بازدید شد
۱۳۸۱

کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
تأسیس ۱۳۰۲

بازدید شد
۱۳۸۱

کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
مؤسسهٔ ۱۳۰۲

بازرسی شد

اسم کتاب دیوان صبا
مؤلف فتحعلی خان صبا کاشانی
موضوع تألیف

شمارهٔ دفتر ۳۵۵۸
۳۷۱

بازدید شد
۱۳۸۱

کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
فهرستواری تأسیس ۱۳۰۲

بازدید شد
۱۳۸۱

بازرسی شد
۳۲-۳۳

کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
مؤسسهٔ ۱۳۰۲

اسم کتاب دیوان صبا
مؤلف فتحعلیخان صبا کاشانی
موضوع تألیف

شمارهٔ دفتر ۳۵۵۸
۳۷۱

کتابخانه مجلس شورای ملی

در ستایش و توحید حضرت سبحانه و تعالی و نعت سید کاینات و خلاصهٔ موجودات محمد بن عبدالله

تعالی الله خداوند جهاندار جهان‌آرا | کز و شد آشکارا گل ز خار و گوهر از خارا

مرصع کرد بر چرخ زبرجد گوهر انجم | معلق کرد بر خاک مطبق گنبد مینا

پریشان کرد در بستان مطرا طرهٔ سنبل | فروزان کرد در گلشن منور چهرهٔ رعنا

ز انجم بوستان آسمان پر نرگس فتان | ز ازهار آسمان بوستان پر زهرهٔ زهرا

ز فضلش شاهد شام آمده با طرهٔ تیره | ز فیضش بانوی بام آمده با غرهٔ غرا

ز حکمش چشمهٔ موسی روان از خاره محکم | ز امرش ناقهٔ صالح عیان از صخرهٔ صما

ز سوزان نار بهر پور آزر پرور گلشن | ز بی بر نخل بهر دخت عمران آورد خرما

ز بحر قدرتش گردون گردان یک صدف باشد | درون از اختر و انجم هزاران لؤلؤ لالا

نشانده باغبان قدرتش در روضهٔ هستی | هزاران سرو مه منظر هزاران ماه سروآسا

بغمزه غارت تقوی بپا آفت ایمان | بسیما لالهٔ سوری بگیسو عنبر سارا

همه کافر ولی آتش فروز ملت مؤمن | همه نادان ولی سرمایهٔ سوز دانش دانا

ستاند عقل و هوش و طاقت از مجنون سرگردان | رباید صبر و آرام و توان از وامق شیدا

شود

شود چون آشکارا از لباس طلعت لیلی | شود چون جلوه‌گر ز آیینهٔ رخسار عذرا

کند چون در زلیخا جلوه یوسف را کند حیران | شود چون ظاهر از یوسف زلیخا را کند رسوا

فکنده پرتوی از خویشتن در نوگل سوری | نهاده جلوه‌ای از خویش در سرو سهی بالا

عنادل را از آن مد فغان و ناله و زاری | قماری را از آن باشد خروش و شیون و غوغا

بشمع انجمن افروز چون بیند فروغ از آن | زند آتش بجان خویش از آن پروانه بی‌پروا

غرض معشوق و عاشق اوست عشقی خود بخود بازد | لباسی در میان شخص سلام و هیئت سلمی

چنین گویند هشیاران که مدهوشند در یزدان | که الحق زین سخن بادا بر ایشان مرحبا هلا

که ذات او بود دریا و موجودات امواجش | ولی گر نیک بینی نیست موجودی بجز دریا

شد از آثار لطف و رحمت آن حاکم مطلق | شد از آیات فضل و باری آن خالق یکتا

ز قعر نیل موسی را ز شر قبطیان معبر | باوج چرخ عیسی را ز کید کافران مأوا

از و در نخل خار سینه سوز و بار جان پرور | از و در نخل نیش جانگزا و نوش روح‌افزا

از و در محفل تن شاهد روح بزم افروز | از و در کشور جان خسرو عقلت ملک آرا

نخست ایجاد کرده خاک و باد و آب و آتش را | پس از آن چار عنصر آراسته با هیئت اشیا

به پیش آفتاب ذات پاکش صادر اول | بحیرت بر سر دیوار حیرانیست چون حربا

صبا چون نیست کس آگه از آن افسانه کش | زبان زین داستان بربند و لب زین گفتگو مگشا

تواند پیک اندیشه بر در کنه ذاتش پی | تواند طایر فکرت کند بر بام فهمش جا

بقعر بحر بی‌پایان برد گر خار خشکی ره | ببام گنبد گردون نهد گر مور لنگی پا

شباهنگام کاین ضرغام زرین یال سیمین تن ... ازین پیدای ناپیدا اگر آن گردید ناپیدا
خرامان گشت از هر سو بامر خالق بیچون ... بسی آهوی مشک افشان سیمین سم درین صحرا
ز منبع او عیان در هفت منظر هفت سیاره ... کشان واقف نباشد هیچکس از مقطع و مبدا
درین عالم ز تأثیرات سعد و نحسشان آمد ... یکی را عیش جان پرور یکی را رنج تن فرسا
فشانده ناقد صنعش درین کیمخت زنگاری ... هزاران گوهر رنگین هزاران لؤلؤ لالا
من و پیر خرد حیران بسیر قدرت یزدان ... نظر بر گنبد گردان نگه بر مرکز غبرا
چو دیدم این شگفتیهای قدرت با خرد گفتم ... حماک الله ای پیر جوانبخت جهان پیرا
چه باشد مقصد اصلی که باشد علت غائی ... ز ابداع زمین و آسمان و آدم و حوا
زبان بگشود با من کاشکار این آثار گوناگون ... همه فرعند و اصل آن وجود سید بطحی
محمد شاه دین پرور رسول خالق اکبر ... جهاندار و جهان داور جهانگیر و جهان آرا
حبیب حضرت یزدان قسیم جنت و نیران ... بنای کفر از و ویران اساس دین از و برپا
ز فرقش افسر و نازد ز فرقش افسر یسن ... ز چشمش کسوت و بالد ز جسمش خلعت طه
مشرف آمد از گرد قدومش تارک کرسی ... منور گشت از شمع جمالش بزم او ادنی
زهی آمد لوای عرش سایت آسمان شقه ... خهی باشد براق برق سیرت لامکان پیما
ز رویت پرتوی باشد فروغ وادی ایمن ... ز خلقت نفحهٔ باشد نسیم ساحت صنعا
تعالی الله ای شاه فلک ملک ملک لشکر ... که لشکر لا تعد آمد ترا و ملک لا تحصی
ز خرگاه تو نه گردون کله بنهاده چون کیوان ... بدرگاه تو هفت اختر کمر بسته چون جوزا

کواکب جوهر و افلاک پیلان جواهر کش ... که آرندت بدرگاه فلک سازان جواهرها
و یا این هفت بختی را بود از فکر انجم ... هزاران داغ غم بر دل ز رشک ناقهٔ عضبا
و یا آمد سپهرت سائلی و ز اختر رخشان ... پراکندی بدامانش هزاران گوهر رخشا
و یا پا بر سر گردون نهادی بخشش آن شب ... نثار مقدمت را پیشکاران قضا شبها
طبقهای زمرد فام گردون از بصد شادی ... کنند از اختران هر شام که پر لؤلؤ لالا
چو نومیدی کنند از آه سرد صبحدم حاصل ... بحسرت در پرند نیلگون سازند ناپیدا
نبودی بوالبشر را گر عطوس از گرد نعلینت ... نگشتی عطسهٔ او مایهٔ ماهیت عیسی
ترا معراج صدر قاب قوسین آمد از رتبت ... اگر معراج ذوالنون صدر نون شد در تک دریا
ترا در بزم او ادنی هزاران نکته گفت ایزد ... اگر وقتی بپاسخ لن ترانی گفت با موسی
اگر پوشید یزدان بوالبشر را خلعت هستی ... بر و دوش ترا آراست از پیرایهٔ لولا
طواف بارگاهت گر نبودی چرخ را مطلب ... نگشتی روز و شب بیهوده گرد مرکز غبرا
ز شوق درگهت باشد خرام گنبد گردان ... بلی باشد بسوی کل همیشه جنبش اجزا
خیام احتشامت را چو آغاز آستر آمد ... ز ننگ ابتذال ایمن شد این زنگارگون دیبا
بعالم زانکه شیئی بی سایهٔ در سایه‌ات عالم ... که دارد مهر عالمتاب زیر سایه‌ات ماوا
نبودی گر غرض مولود میمون تو در عالم ... نگشتی از ازل زان هفت شو این چار زن حبلی
کشاید مرغ عیسی گر ببام بارگاهت پر ... سزد گر زیر بال خویش گیرد بیضهٔ بیضا
شدی از فرط جود تو هیولا صورت معنی ... اگر وقت شهادت لا نبودی لازم الا

زاعجاز نوای سرور بوقت زادن زمادر   بجوشید آب از آذر برآمد آذر از دریا
کشم خجلت اگر نثری کنم در نعت تو بیان   برم تشویر اگر شعری کنم در وصف تو انشا
دهد از نثر من گرچه فلک پیرایه پروین   کند از شعر من گرچه فلک آرایش شعری
نگارم نامه زان امروز در نعت تو ای در   که گردد نامه ام نامی بهمین نام تو فردا
بدامان ثنایت وهم را کی دست می باشد   که آن خورشید تابانست و این خفاش نابینا
اگرچه طایر اندیشه عمری زین هوس پر زد   ولیکن مرغ عیسی کی شود همخانه با عیسی
دران روزی که حک سازند این صفحات آب روشن   دران وقتی که در پیچند این نه دفتر خضرا
مرا از چهره جان گرد طغیان از عطا بنشان   مرا از آینه دل زنگ عصیان از کرم بزدا
کیم درمانده غافل گنه کاری پریشان دل   در آن هنگامه هایل که نبود جز تو کس ملجا
کشندم چون بصد زاری بپای داش گنه کاری   مپسند این خواری مرا برهان از آن غوغا
فلک کشور شهنشاها تویی چون سید و سرور   ملک چاکر خداوندا تویی چون ملجا و مولا
نپندارم که بگذاری غلامان را چنین مضطر   نپندارم که بپسندی محبان را چنین رسوا
همی در آتش دوزخ کنند اشرار تا منزل   همی در سایه طوبی کنند احرار تا ماوی
حسودان ترا منزل بود در آتش دوزخ   محبان ترا ماوی بود در سایه طوبی

فی نعت اسد الله الغالب مظهر العجایب مفرق الکتایب مطلوب کل طالب امیر المومنین علی ابن ابیطالب

بقاف باختر پر زد چو این سیمرغ زرین پر   نمایان گشت ازین سیمین حصار ابروی زال زر
درین بیدای خون پیما نجوم شد غوطه ور دارا   وزین صحرای پرغوغا عیان شد تیغ اسکندر

چوتنها

چو تنها خسرو خورشید نهان در خلوت مغرب   چو شیرین ماه نو را گشته زار از فرقتش پیکر
و یا چون خنجر شیرویه اش زد چاک بر پهلو   بجا ماند از کف او بر سر بالینش آن خنجر
سحرگه لیلی بیضا بگشت دشت شد پیدا   شبانگه چون ازین بیدا نهان شد در سیه چادر
چو مجنون ماه نو حیران درین صحرای بی پایان   هجوم آورده گرد آن وحوش انجم و اختر
زاخوان کواکب یوسف خور در چه مغرب   مه نو همچو یعقوب از غم آن خسته و لاغر
بدل شد آذر نمرود گردون با گل انجم   در آن گلزار ماه نو چو ابراهیم بن آذر
چو گشت از صحن این گلشن نهان این لاله روشن   زمین شد مرتع سوسن فلک شد نبت عبهر
شود پژمرده نیلوفر چو دور از روی خور باشد   شگفتی بین که چون خور شد نهان بشگفت نیلوفر
چو غواصان درین دریا نهان شد مهر و مه پیدا   هزاران لولو لالا هزاران گوهر انور
درین فیروزه گون منظر نظر بودم بصد حسرت   ز سمت باختر نظاره کردم تا حد خاور
عجایب شد معاین خود بمن از هر طرف بیحد   همه غماز و چشمک زن همه طرار و غارتگر
روان دیدم درین گلشن هزاران سرو سیمین تن   شگفتی شد مشاهد مرمرا از هر کران پیکر
عیان با هفتمین گلشن یکی هندوی پیل افکن   ز پولادش بتن جوشن ز آهن بر سرش مغفر
بوقت خشم بدریده ز زور پنجه سینه خسرو   بگاه قهر بریده ز خنجر حنجر سنجر
فروزان عالمی دیدم مبارک روی عیسی دم   برش ز اطفال ابجد خوان همه پیران دانشور
علوم اول و آخر برای روشنش ظاهر   بیان از ذکر او قاصر زبان از وصف او مضطر
فروزان ترک خونخواری بصد قانون کی اندر ای   عیان بر باد رفتاری که سبقت جسته بر صرصر

خدنگی بر کمانش از کمین بقصد جان هر مسکین　　یکی چون غمزهٔ شیرین یکی چون ابروی شکر
فروزان سهمگین منزل نمایان قلزمی هایل　　نه آنرا دیده کس ساحل نه این را بسته کس معبر
هزاران زورق فکرت غریق موجهٔ حیرت　　درین گرداب پر آفت درین دریای پهناور
فروزان محفلی زیبا دران رامشگری عیار　　سمن بوی و سمن سیما پری روی و پری پیکر
برود و نای آن مهوش بجانها در زده آتش　　سرود رود آن دلکش نوای نای آن دلبر
فروزان بزم روحانی دبیری در فشانی　　دریده دفتر مانی شکسته خامهٔ آذر
شده از نامه و خامه مراو را گرم هنگامه　　بدستی زرفشان خامه بدستی مشکگون دفتر
فروزان مسرعی در ره سپرده کوه و بیکه　　نیاسوده بسال و مه گذر کرده بحر و بر
ز فیضش گشته در دریا صدف پر لؤلؤ لالا　　ز جودش گشته در صحرا چمن پر لالهٔ احمر
برین دلکش مناظر هر طرف نظاره میکردم　　بهر منظر نظر کردم یکی منظور خوش منظر
بناگه دست طرار سحر از مکمن مشرق　　ربوده از مخزن گردون هزاران رشتهٔ گوهر
گریزان گشته بانوی حبش در خلوت مغرب　　خرامان گشت خاتون ختن از حجلهٔ خاور
ز روشن چهره دور افکنده رومی مهوشی برقع　　بمشکین طره در پوشید هندی دلبری معجر
قضا بر بود از کیمخت گردون طشتهای در　　قدر افشاند بر دامان گیتی مهرهای زر
بجولان خیل دارای ختن در صحن این میدان　　گریزان جیش مولای حبش از طرف این کشور
نمایان تیغ خورشید از نیام خسرو گردون　　فروزان طلعت مه از فراز بارهٔ خاور
چو تیغ صفدر لشکر شکن در عرصهٔ میدان　　چو روی خسرو خیبر کن از بارهٔ خیبر

فلک کشور شهنشاهی که باشد گرد نعلینش　　غدار چرخ را زینت جبین عرش را زیور
ملک چاکر خداوندی که آمد چاکر کویش　　جهان جود را سلطان عروس ملک را شوهر
علی عالی اعلی ولی والی والا　　وصی سید بطحی سمی خالق اکبر
قدر با امر او همدم قضا با رای او توام　　اجل در تیغ او مدغم کرم در طبع او مضمر
عدو را قهر او قاهر ولی را لطف او ظاهر　　نبی را تیغ او ناصر خدا را روی او مظهر
رسوم کفر از او زایل علوم دین از او ظاهر　　ریاض جود از او خرم درخت عدل از او مثمر
زهی از خاک درگاهت بخجلت عنبر اشهب　　خهی از گرد نعلینت بغیرت نافهٔ اذفر
توئی والا بهر والا توئی مولا بهر مولا　　توئی دارا بهر دارا توئی داور بهر داور
شکسته چرخ را از سقف درگاه تو قدر و شان　　فزوده عرش را از نعل نعلین تو زیب و فر
فشانده گاه احسان آستینت مخزن قارون　　فکنده روز هیجا ذوالفقارت تارک عنتر
بامید که از آستان درگهت خوانی　　بسی پیموده راه حضرتت اسکندر و خضر
چو حجاب درت خوانند بر روی خرد نومیدی　　ازان سرگشته میگردد بگرد مرکز اغبر
زهی کفر و زهی طغیان که بعد از احمد مرسل　　بجای او نشینند جز تو کس بر مسند و منبر
پیمبر کی روا دارد زمام دین و ملت را　　بدست کافری ملحد وجودش کفر را مصدر
سزاوار نشستن بر فراز مسند احمد　　کسی باشد که جان کردش فدا و خفت بر بستر
عصای خویشتن افکند روزی موسی عمران　　عیان شد اژدری از وی و ز دهشش لرزه بر پیکر
توانائی نماندش آنقدر کش باز برگیرد　　ندای لا تخف آمد براو از خالق اکبر

شهنشاها تو بدریدی بعهد مهد اژدر را
چنین خواندم که روزی موبد آتش پرستی را
چو آگه شد ز کیش آن ندیدش در خور احسان
ترا از کشت احسان بر دهد قسمت منعم درویش
اگر شد همدم یوسف دمی روح القدس در چه
تو گشتی در حجاب عرش با خیر البشر همدم
اگر معراج یونس بطن ماهی گشت در دریا
سلیمان گر بمرغان چند روزی بود فرمانده
گر آدم خورد گندم با وجود نهی یزدانی
چو یوسف گر نگشتی لطف رحمت گستر شامل
ز قعر چاه کی بر مسند عزت نهادی پا
نکردی یاری عیسی گر از مهر جهان آرا
باوج چرخ کی کردی بکیوان منزل
کمینه بنده از بندگان درگهت باشد
به نیروی بقر تو چنان ایمن که از قدرت
کسی کو شد ترا چاکر مرا و را شد قضا بنده
بود خاک مطبق را ز حکم محکمت مرکز

تو زان نام همایون تو آمد شاه اژدر در
بمهمانی بخوان آورد ابراهیم بن آزر
نخورد ه لقمهٔ از خوان بصد خواریش بیرون کرد از در
ترا از خوان نعمت خورده روزی مومن و کافر
وگر شد رهبر گمره گهی خضر نبی در بر
تو گشتی بر فراز بحر بر روح الامین رهبر
ترا معراج آمد در حرم بر کتف پیغمبر
ترا باشند از جان طایران عرش فرمان بر
ترا منعی نکرد ایزد نخوردی گندمی سرور
بعیسی گر نیامد مهر گیتی پرورت یاور
ز اوج دار کی بر طارم چرخ کشیدی سر
نگشتی یاور موسی اگر الطاف جان پرور
ز رود نیل چون جستی ز شر قبطیان معبر
سیاوش و شش تهمتن تن فریدون فر سکندر در
فرو شد گر او کی فر شمشیرش کشد کیفر
تهی کو شد ترا بنده مرا و را شد قدر چاکر
بود چرخ معلق را ز امر جاریت محور

نسیم لطف جان بخشت به نیران گر گذار آرد
سموم قهر جانسوزت بگردون گر وزد یکره
شراری گر بدریا بگذرد از آتش تیغت
بروزی کز خروش و کوشش پیلان شیر اوژن
ز پیل افکن پلنگان پیکر تو بیان لرزان
در اندازد در آن وادی که هست از اولی اجل
صهیل مرکبان کاو زمین را رعشه در اعضا
سپهر اکنون از بخار قار بارد
غبار قیرگون ابر و سهام سهمگین باران
بجای ژاله دلکش ببارد از هوا پیلک
برند از ناوک پران دلیران پردلان از دل
نهنگ رمح بیجا زا قلوب سروران قلزم
ملبس تیر را پیکر ز پیکرهای بی تارک
ز موج خون شود صحرا یکی دریای طوفان زا
دران شور نشور آسا که گردد در جهان پیدا
ز گیسو دلدل گردون خرام از جا بر انگیزی
ز آب ذوالفقار و باد کوپال در آن ساعت

ز فیض آن زلال خضر جاری گردد از آذر
شود در مجمر گردون گردان اختران اخگر
کشد از قعر آن تا روز محشر باد خاکستر
شود در عرصهٔ میدان عیان هنگامهٔ محشر
ز شیر اوژن نهنگان خاطر روحانیان مضطر
در اندازد در آن صحرا که هست او را فنا رهبر
خروش کاو دم شیر فلک را لرزه بر پیکر
یکی باران که از وی مرتع آجال گردد تر
حسام شعله وش برق و نفیر رعد سان تندر
بسان لالهٔ رنگین بروید از زمین خنجر
برند از خنجر بران سرافرازان سر از پیکر
شرار تیغ سرکش را صدور صفدران مجمر
معمم رمح را تارک ز تارکهای بی پیکر
که در گرداب آن فلک فلک را بشکند لنگر
ز کوس و نای صور آوا نشان محشر دیگر
روان جبریل از ایمن و ان میکال از ایسر
بمیدان آنچه بینند آهنین پوشان کند آور

ندیده آن تغابن فوج نوح از موجهٔ طوفان / ندیده آن تطاول قوم عاد از لطمهٔ صرصر
فرو گیرد اگر دشمن جهان را جمله روئین تن / همه چون رستم و بهمن همه چون ایرج و نوذر
بمیدان شاد روا آری برایشان تیغ بگذاری / بصید ار ده کور آری خواهد شاد شیر نر
بدست رزم آرایان شود زوبین کم از سوزن / بفرق آهنین پوشان شود مغفر کم از معجر
یکسر زنگ کفر از صفحهٔ اسلام بزدائی / چنان از صیقل شمشیر تیز ای شاه دین پرور
که خورشید جهان افروز در هر روز بزداید / ز زنگ ظلمت شب صفحهٔ آفاق را یکسر
صبا ای خسرو اعظم بمدحت چون برآرم دم / که باشند اندر ان ابکم حکیمان سخن گستر
نگوید کاین بود چون تحفهٔ موری سلیمان را / تو هستی از سلیمان اعظم و از مور من احقر
ولی قصدش ازاین امروز آن باشد که در فردا / کشندش چون بصد خواری بسوی هایل منکر
ازین اعمال ناشایسته بر پایش بود زنجیر / ازین افعال نازیبنده در دستش بود دفتر
بآن بیچاره از دریای احسان رشحه ریزی / ز فیضت کام خشک او شود امید برحمت تر
کرم گستر شهنشاها جهاندار خداوندا / مرا عصیان بود بیحد مرا طغیان بود بیمر
ندارم چون بدامن خون نگریم چون زحد بیرون / ز کوهی جرم من افزون ز کاهی جسم من کمتر
ز کینم گر بسوزی جان چرا این را نیستم لایق / ز قهرم گر گدازی تن چرا این را نیستم درخور
کریمان را ولی ان کرم بمفلس عاجز / بزرگان را ولی اولی گذشت از عاصی مضطر
تو باشی شافع و مولا مرا بیم از گنه حاشا / ز گمراهی چه باک آن را که خضر آمد براو رهبر
نپندارم که بگذاری بمحشر از گنه کاری / بحسرت پای من در گل بحیرت دست من بر سر

چه باشد

چه باشد گر کرم روزی مرا روزی کنی کنجی / در آن درگاه عرش آیین در آن خرگاه گردون فر
ز کشکم گو بود لقمه ز پشمم گو بود جامه / ز خشتم گو بود بالین ز خاکم گو بود بستر
چنان نازم بفر تو که ننگ آید کرم با شه / بجرگ چاکران خاقان بسلک بندگان قیصر
مهیا گردد این نعمت کرم مهرت گر نیاری / میسر گردد این دولت کرم لطفت شود یاور
مسیح آسا از آن ارم بر از آسمان سند / فلک مانند ازان یابم بسر از آفتاب افسر
همیشه تا که زهر سوگواری هست تن فرسا / همیشه تا که شهد شادمانی هست جان پرور

فی نعت اسد الله الغالب مطلب / ابن ابیطالب فخر الکونین صهر رسول الثقلین

حسودان ترا زهر الم همواره در مینا / محبان ترا شهد طرب پیوسته در ساغر

کل طالب مظهر العجائب مفرق الکتائب / امام المتقی امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام

مهر و وفا طلب ز مدار فلک مدار / کانزا مدام بوده بجور و جفا مدار
از یار کین به تیره زلال خضر مخواه / از خاربن بخیره امید رطب مدار
از گردش زمانهٔ جافی وفا مجوی / در شوره زار دانه بامید بر مکار
دارم ز جور چرخ بجان رنج بیحساب / دارم ز دور دهر بدل درد بیشمار
همواره ام بود دل ازان خون و سینه ریش / پیوسته ام بود تن ازان زار و جان نزار
بر خرمن حیاتم ازان برق سینه سوز / در مزرع وجودم ازین ابر شعله بار
از نائبات چون نبود خاطرم غمین / از حادثات چون نبود سینه ام فکار
چون طعمه بر دبایدم از چنگ شرزه شیر / چون آب خورد بایدم از کام گرزه مار
شهد وصال گرچه بسی هست روح بخش / آب حیات گرچه بسی هست سازگار

در جام آن چو زهر فراق است جان گزا / در کام این چو حنظل مرگ است ناگوار
روزم ز جور گیتی و دوران کینه فن / دستم ز نار سائی چرخ ستیزه کار
آن تیره تر ز شام غریبان و زلف دوست / این تنگ تر ز چشم بزرگان و وصل یار
در باغ روزگار نیابم ز آسمان / در محفل زمانه نه بینم بروزگار
از نخل غیر حنظل و از نخل غیر زهر / از شهد جز مرارت و از خرم جز خار
در گوش من غریو غراب است و بانگ بوم / در گلستان ترانهٔ طوطی و صوت سار
[illegible]
در این سراچه از خرد ای دوست الحذر / در این زمانه از هنرای یار الحذار
از گردش زمانهٔ دون پرور الامان / ساز در روان حیدر کرار سوگوار
خلخال ها که بند د بر ساق اهرمن / بگشاید از سواعد روح الامین سوار
کسوت بر آرد از تن شاهان تاجور / افسر رباید از سر میران تاجدار
تا در بری کند که نه جز لایق ند / تا بر سری نهد که نه جز در خور فسار
احرار نامدار درین دهر نا امید / ابرار روزگار درین دور خاکسار
زین چرخ واژگون همه احشاشان فگار / زین آس سرنگون همه اندامشان غبار
بنگر که سیر چرخ کرا کرده معتبر / بنگر که دور دهر کرا داده اعتبار
آنرا که کرده پشت دوتا آسمان صفت / آنرا که آب خورده ز پس آسیا وار
خرمهره جای کرده ببازار نیشکر / خرمهره آب برده ز لولوی آبدار
بوجهل را بمنبر احمد بود مقام / دجال را بمسند مهدی بود قرار

قومی سیاه کاسه در آفاق کامران / مشتی خسیس رتبه در ایام کامکار
نیکان ستاده در بر رندان ذلیل و پست / رادان فتاده در کف دزدان خر و خوار
در ملک روزگار خروج خوارج است / نالان می برادر از ستم چرخ زینهار
کو ذوالفقار حیدر کرار تا کند / پاک از وجود خارجیان روی روزگار
سلطان دین امام هدی شاه لافتی / زوج بتول صهر نبی دست کردگار
یعنی علی عالی اعلی که سر حق / آمد ز ذات پاک همایونش آشکار
دارای چرخ جا که عرش آستان که همت / سکان عرش را ز غلامیش افتخار
خورشید آسمان کرم کآسمان نهد / بر آستان بارگهش روی افتقار
فرماند هیچ داده بزرگان حکمران / نام آوری که سوده سر کان نامدار
بر طوق حکم جا کرا و گردن نیاز / بر خاک پاک درگه او روی انکسار
گر قهر او بروضهٔ رضوان کند گذر / ور لطف او بساحت دوزخ کند گذار
جنت شود چو ساحت دوزخ شراره خیز / دوزخ شود چو روضهٔ فردوس لاله زار
گردون ز شرم درگه آن شاه تاجور / دریا ز رشک خاطر آن میر تاجدار
بس قطره اش برخ بود از اختر منیر / بس عقده اش بدل بود از در شاهوار
مهرش اگر بیوسف مصری نشد قرین / لطفش اگر بعیسی مریم نگشت یار
آن کی مقام کرد بایوان قعر چاه / این چون مکان گرفت بگردون زاوج دار
ملکی است علم و اوست در آن مملکت ملک / شهری است جود و اوست در آن شهر شهریار

سرگشته گرد خاک ازان گردد آسمان | کازاده داده در صف حجاب بار بار
خون شفق ز دیده ازان بارد آفتاب | کش همچو شمع از چه بیفروخت برقرار
باشد فضای درگه او را ز خلد تنگ | باشد رواق درگه او را ز عرش عار
گردم طلوع مطلعی از مطلع منیر | کامد بر طلیعه او آفتاب تار
بر کائنات سر خدائی شد آشکار | تا آفرید ذات ترا آفریدکار
حاشا که کردکار بخوانم ترا ولی | فردی و فردیت بجز ذات کردگار
حلال مشکلاتی و خلاق نسخ جان | سالار جزو و کلی و رزاق مور و مار
بنود عجب که بر تو کنند اختیار غیر | چون کاو بر غذای خوان کرده اختیار
در دست ناقدان نوال تو گاه جود | بنود درست مهر بجز قلب و کم عیار
گر استر بجامه جاهت نخواستند | نیلی پرند چرخ نمی یافت پود و تار
بنود مجره غیر نطاقی که چرخ پیر | زان بهر خدمت تو کمر بسته استوار
گردون اگر گدای در تست پس ز جهت | دامانش از کواکب پر در شاهوار
از پایه تو رفعت عرش است مستفاد | وز سایه تو پرتو مهر است مستعار
چون دشت وهم دشت عطای تو بیکران | چون بحر فکر بحر سخای تو بی کنار
یوسف اگر بدیده یعقوب بود خوش | بعد از زمان فرقت و ایام انتظار
در دیده تو چهره درویش خوشتر است | کاه کرم ز عارض او صد هزار بار
با لطف دلگشای تو کوثر یکی سراب | با قهر جانگزای تو دوزخ یکی شرار

روزی که از مهابت جنگ آوران شود | در دشت کین قیامت موعود آشکار
گیرد زمین ز رزم تن پردلان ستیز | آرد نهال نیزه سر سروران ببار
پشت سمک ز سم ستوران شود ستوه | صدر سما ز رمح سواران شود فکار
گوش زمانه خیره کند رعد سان نفیر | چشم ستاره تیره کند قیرگون غبار
ترک فلک ز آتش شمشیر و باد گرز | افتد بخاک تیره ازین آبگون حصار
هر سو طپان بخاک سواران بی ستور | هر سو دوان بدشت ستوران بی سوار
هامون چو کوهسار ز اجسام کشتگان | بروی تکاوران چو پلنگان بکوهسار
شیر فلک ز هیبت شمشیر شیرکش | گاو فلک ز صدمت کوپال گاوسار
جوید همی ز گاو زمین جاده گریز | پرسد همی ز شیر فلک جانب فرار
از جان ستان سهام پلنگان معرکه | ز آتش فشان حسام نهنگان گیرودار
هم سینه پلنگ بدوزند در جبال | هم پیکر نهنگ بسوزند در بحار
در عرصه نبرد هزبران سرفراز | در ساحت جدال دلیران پایدار
از کرکس سهام دو کرکس کنند یک | وز پیکر حسام دو پیکر کنند چار
آن روز چون ز کوشش شیراوژنان بود | از روز حشر عرصه ناورد یادگار
آئی بسوی معرکه جوشان و خنگ جوی | در زیر رانت دلدل و در دست ذوالفقار
تایید حق ز پیش و دعای نبی ز پس | جبریل از یمین و سرافیل از یسار
از سهم ناوکت که چو ماریست جانگزا | از بیم خنجرت که چو شیریست جانشکار

پیل افکنان چو رمح تو لرزان بمعرکه　　شیراوژنان چو تیغ تو گریان بکارزار
شیران پیل پیکر و پیلان شیر چنگ　　گرگان دیو هیکل و دیوان گرگ خوار
بینند چون بجنگ تو آن رمح شعله سان　　یابند چون بدست تو آن تیغ برق وار
منزل کنند گرچه بود در مغاک کور　　مسکن کنند گرچه بود بر فراز دار
تا از بلای رمح تو باشند در امان　　تا از شرار تیغ تو گردند رستگار
شاهین تیر و زاغ کمان تو بشکند　　نسرین چرخ را بحقارت کم از حقار
تیغ تو شاهدیست که بر کام دوستان　　بندد ز خون نایژه دشمنان نگار
شاهنشها منم که ز طغیان بیحساب　　فرماندها منم که ز عصیان بیشمار
هستم سیاه نامه و هستم سیاه دل　　هستم سیاه چهره و هستم سیاه کار
بر عاصیان نامه سیه به بود کرم　　بر تشنگان سوخته جان خوش بود مطار
من عاصیم ز من نظر مرحمت مپوش　　من تشنه ام بمن ز ره مکرمت ببار
ام الکتاب مدحت و روح الامین رسول　　خیر البشر مبلغ و مداح کردگار
او جی که در هوای جنابش بریخته پر　　خود طایری که عرش برین آشیان مطار
چون شکسته صعوه بر آن اوج پر زند　　با ضعف و ناتوانی و از عجز و انکسار
چون عقل عاجز است ز مدح و ثنای تو　　مدح و ثنای تو بدعا کردم اختصار
تا هر بهار تازه شود باغ و بوستان　　تا هر خزان فسرده شود کوه و مرغزار
باد ابهار عیش و ملی تو بی خزان　　باد اخزان رنج عدوی تو بی بهار

[illegible]

تا نوش جانفزای بود نیش جانگزای　　تا شهد خوشگوار بود زهر ناگوار
در جام دوستان تو همواره شهد ناب　　در کام دشمنان تو پیوسته زهر مار
ابرار را باغ نعیم است تا مقام　　اشرار را بنار جحیم است تا قرار
یار ترا مقام مخلد بود بخلد　　خصم ترا قرار مؤبد بود بنار

در منقبت اسدالله الغالب مظهر العجایب مطلوب کل طالب قاطع البرهان و خلیفه الرحمن امام متقی ابو الحسن علی بن ابی طالب

کیست آن دانای دانا چیست آن گویای لال　　در شواهد بی شبیه و در مثال بیمثال
ساکت بسیار گوی و ساکن گیتی نورد　　الکن باریک بین و ابکم شیرین مقال
نزد هر بینا است بینا در بر هر کور کور　　پیش هر گویاست گویا در بر هر لال لال
در بیان قادر ولیکن عاری از کام و زبان　　در سخنها هر ولیکن خالی از فکر و خیال
همچو خسرو زرفشان و همچو شیرین سیمتن　　همچو مجنون پوست پوش و همچو لیلی مشک خال
شهریاران را از آن آوازه داد و دهش　　پهلوانان را از آن هنگامه جنگ و جدال
عارفان در حلقه ذکرند از آن در هایهوی　　فاضلان در مبحث علمند از آن در قیل و قال
همنشین در محفل صحبت با صحاب نظر　　همزبان در گوشه خلوت بارباب کمال
مردگان را زنده از وی تا ابد نام و نشان　　خسروان را شهره از وی جاه و دانش و جلال
عشقبازان را از آن افسانه سوز و گداز　　خوبرویان را از آن آوازه حسن و جمال
دور ماند از وی کم گزیند طفل نادان پرورش　　دیده از وی بر نگیرد دیر دانا ماه و سال
در کف اصحاب بینش چیست گنجی پر گهر　　در بر ارباب دانش چیست بحری پر لآل

کشور می در صفحهٔ آن نور و ظلمت را قران   عالمی در عرصهٔ آن روز و شب را اتصال
روضه در وی روان هر جانبی نکهت عروس   عرصه در وی چمان هر سو بسی مشکین غزال
بوستانی شاخسارش ایمن از باد خزان   آسمانی آفتابش فارغ از ذل زوال
نی در اقطاعش بدیل و نی در اقطارش عدیل   نی بجهانش ممثل نی به دورانش مثال
خاصه چون یابد شرف از نام میر بی نظیر   خاصه چون بیند طراز از مدح شاه بیهمال
سالب غالب علی بن ابی طالب که هست   چون خدا و ند از صفات و چون پیمبر در خصال
آنکه اورند فلک ملک ملایک پاسبان   گر خرام آسمان گر خاطرش گیرد ملال
از مجره رایض حکم قوی بازوی او   بر قوایم توسن افلاک را بندد شکال
با خرد گفتم که شبه او ز واجب گفت   گفت خامش زانکه جاری نیست قدرت را محل
شرک بود گر بگویم هست یزدان را شریک   زانکه او در بی شریکی شد شریک ذوالجلال
تخت و قدرش در صفات انباز ایزد بین که هست   چشم بخشش لا ینام و ملک قدرش لا یزال
هر مثالی را که بنگارد دبیر رای او   کلک قدرت خط توقیعش نگارد ز امتثال
ای شهنشاهی که تابند عروس مملکت   با غلام آستانت از شرف عقد لآل
در حریم بارگاهت روز و شب در دلبری   خویشتن را جلوه گر سازد بصد غنج و دلال
علت غائی ز کون آدم و حوا توئی   گر صدف غواص را مقصود نبود جز لآل
گر نشد ذات تو علت داشتندی تا ابد   در زوایای عدم حوا و آدم اعتزال
گر نه یوسف را بذیل یاریت بود اعتصام   گر نه یونس را ز بطن حوت بود انتقال

گشت کی از صدر نون بر صدر ایوان انتقال   گرد چون از جاه غم بر کاه عزت اثقال
زیر پایت طایران سدره گسترده پر   گر سلیمان ز ابر گسترد مرغی چند بال
دیده یعقوب از یوسف کجا دیدی نور   گر ز کحل گرد نعلینت ندیدی اکتحال
در دبستان سلونی چون کنی بر صدر جای   عقل فعالت سبق خواند در صف نعال
هست در قید عقال از فهم اقوالت عقول   هست بر پای عقول از درک ادراکت عقال
جامهٔ جاه ترا ز آغاز چون شد آستر   گشت از آن نیلی پرند چرخ ایمن از ابتذال
مخلب از منقار خود شاهین شاهان بر کشد   گر بعهد عدل تو از دل برآرد ناله نال
بسکه اقطاع تو در اقطار عالم شد علم   چون قناعت آز را در دل نماند آمال امال
حلم تو انجا که برقع از شمایل بر کشد   با گرانی کوه گردد در شمایل چون شمال
پاسبانان آستان آسمان سایت مکین   چاکر پیشگاه عرشش فرسایت نعال
آن نفس کاید ز زخم تیغ مردان در نبرد   آن زمان کافتد ز ضرب گرز گردان در جدال
منتظم چرخ معلق را در اعضا انقطاع   متصل خاک مطبق را در اجزا انفصال
زیر دستان را ز هر سو نالهای الحذر   چیره دستان را ز هر جا نعرهای القتال
طاس گردون پر طنین باز ند اب سنان از صهیل   سیل خون سیال گردانند گرد از اتصال
جوید از وحشت حمایت شیر مرد از نیزه زن   خواهد از دهشت اعانت پور زال از پیر زال
هم گزیند قالب ابطال زیر خاک جای   هم گشاید طایر ارواح سوی چرخ بال
یابد از وحشت چنان ارکان گیتی انقلاب   خواهد از دهشت چنان اوضاع عالم اختلال

کانقلاب شد میان ارتباط روز و شب — کانفصال افتد میان اتصال ماه و سال
در زمین کرد چنان موج دریاهای خون — کاید از عکس پرند نیلگون چرخ آل
چون دران روز سلاست سوز آئی سوی رزم — لافتی گویان ملایک از یمین و از شمال
حمله ور گردی تو و گردند جمله حجله جوی — همچو ربات حجال از بیم ابطال رجال
آنچه گردان بکرند از باد گرزت در نبرد — آنچه مردان بکرند از آب تیغت در جدال
قوم عاد از لطمهٔ صرصر ندیدند آن عقاب — فوج نوح از موجهٔ طوفان ندیدند آن نکال
ای کهٔ گستر شهنشاهی که از فرط کرم — جود تو کرد [illegible] پذیره ملاز ادر سوال
حسرتی جز این نباشد در دل پر درد من — کاینجا یابم بدرگاه تو پیش از ارتحال
زانکه نبود در زمین و آسمانم یاوری — کاسمان آمد بد اندیش و زمین شد بدسگال
خوشترست از افسر و از دیهیم جم — گر سرم گردد بخاک آستانت پایمال
آنکه آمد در فنایت گشت فارغ از فنا — آنکه باشد در ظلالت هست ایمن از ضلال
دانه افشانده‌ام امروز از افعال زشت — کش بفردا حاصلی نبود بغیر از انفعال
نه بوردی گشته گویان این زبان ژاژخای — نه ز دردی بوده نالان این دل بیهوده نال
وای بر من گر بروز حشر از الطاف خویش — با چنان فی آن مرا بر سر نیندازی ظلال
لب فرو بند از ثنا دست دعا بگشا صبا — زانکه در مدحش زبان هر زبان دان است لال
تا دیار بتا که زهر جانگزا یابی ترش — تا دیار بتا که شهد جانفزا بینی زلال
در سفالین کاسهٔ اعدای تو زهر مذاب — در مرصع ساغر احباب تو شهد زلال

شبانگه

در صفت جناب امام الاتقیا و مقتدا الاذکیا زبدة الاصفیا فخر الانبیا انیس الغربا ملاذ الجن و الانس علی بن موسی الرضا علیه السلام

شبانگه فرو هشت چون پرده بیضا — بگردون سراپرده ز ظل غبرا
عروسان جماش این هفت پرده — بهر هفت آراسته روی زیبا
ز شام و یمن چون دو مشتاق بیدل — گرفتار رشک دو پیکر دو شعرا
ز بس نقشهای بدیع خجسته — چو ایوان مانی شد این کاخ مینا
خطا گفتم از این تماثیل دلکش — بدندان حیرت سرانگشت مانی
که ناگه سحرگاه نقشی دگر زد — که گشت آن صور محو از این لوح خضرا
ز میری بشاهی که لشکر کشیدی — بتسخیر ملک خراسان خورآسا
بعزم سفارت بامیدواری — رها باره‌ام راشد از بار دم پا
مسلح شدم اول از بیم رهزن — چو گردان زابل چو ترکان یغما
یکی رمح خطی ببازو چو رامح — یکی تیغ هندی حمایل چو جوزا
بکف برگرفتم یکی گوی و چوگان — چو پستان و زلف بت سرو بالا
که ناگه در آمد ز در ماه رویم — ز زلفی دلاویز روئی دل آسا
بخاید پیاده کون فندقی از غم — در آن پسته شهد پرورد و گویا
بلولوی آراست که لاله را — که لولوش بنده و لاله لالا
چو ابر بهاری همی کرد زاری — چو برق یمانی همی کرد غوغا
به پیرامن روی چون روز روشن — گسستی همی زلفکان شب آسا

که از شور بختی و از تلخکامی — همی ... در شکر بود لولوی لالا
که از گردش ماه و از سیر اختر — همی بر سرم ریخت عقد ثریا
گهی گفت با من بزاری و حسرت — عفی الله چنین بود عهد تو با ما
جفا سخت خوش بوده است ای اعادی — وفا نیک بد بوده است ای احبا
چنین دامن وصلم از کف ندادی — گرش در ره مهر نفشردمی پا
خدا را بخواهید ای دوستاران — شکیبائی بهر این ناشکیبا
گهی از طبرخون طبرزد فشان شد — که ای یار جنگ آور بیمحابا
گرت عزم رزم است و آهنگ غارت — ببزمت کنم رزمگاهی مهیا
سپاهیت بخشم ز ترکان غمزه — برآور بجنگ آوری دست یغما
وگر میل کویت و چوگانت اینک — دو پستان سیمین دو زلف سمن سا
ببازی بر آن باره کامرانی — بمیدان این سینه سیم سیما
ز نابخردی خویشتن را میفکن — برنج موفر ز عیش موفا
جلاجل پیامم اجل میگذارد — تو بیچاره خوانیش آهنگ و آوا
مسافر طریق سفر میسپارد — تو آواره دانیش وادی و صحرا
نخست از پی پاسخ او فشاندم — جگر پاره از چشم خونابه پالا
پس آنگه بدو گفتم ای ماه روشن — پس آنگه بدو گفتم ای سرو رعنا
بجان تو نازنینت که پیش تو — بجان ناشکیبم بتن ناتوانا

مرا بی رطبهای نوشین لب تو — چه نوش و چه نیش و چه خار و چه خرما
ولیکن بآن پاک دادار داور — که مهر ترا داده در جان من جا
که نبود ز بی مهریم این تباعد — که نبود ز بدخوئیم این تعدا
بفرمان دارا بود این عزیمت — چه فرمان دادار و چه حکم دارا
درین رنج باید صبوری گزیدن — که رنج صبوریست داروی هر دا
در ایوان نگردد همه عیش حاصل — بمیدان نگردد همه رنج پیدا
فتاده بسی شخص از صدر ایوان — رسیده بسی مرد در صف هیجا
ز راه مورد برنج مؤبد — ز تیغ مهند بعیش مهنا
غرض چون بزاریش بدرود کردم — شد او جانب خانه من سوی صحرا
بهراهی لشکری دیو گوهر — همه فتنه دهر و آشوب دنیا
بمغوله غول هرگز نباشد — چو آن غول رویان عفریت سیما
مجدر جبینهایشان راست گوئی — مشمر سپرهاست پیدا به پیدا
چو وصل آمده هجرشان روح پرور — چو هجر آمده وصلشان محنت افزا
نگردیم ز اقوالشان فهم حرفی — که آیم ز اقوالشان در محاکا
بحوا و آدم گران قوم باشند — از اولاد آدم از احفاد حوا
بکوه و بیابانی اندر جهاندم — یکی خنگ که پیکر دشت پیما
همه سنگ آن کوه جانکاه مایل — همه خاک آن دشت خونخوار غم زا

مجدّر ز اشک اسیران حیران / محمّر بخون شهیدان در وا
ز سرما و گرمای آن کوه و وادی / چو خارا شدی موم و چون موم خارا
ز سردی گهی غیرت مهر یوسف / ز گرمی گهی رشک سوز زلیخا
بغار اندرش از افاعی تلاطم / بقاع اندرش از عفاریت غوغا
گهی بر فرازی که چون بخت نادان / نمودم چو اوج فلک قعر غبرا
بران گر کسی از قضا کرد منزل / درین گر تنزّل ز قدر جست ماوا
بشیب اندرش دید عیسی چو قارون / باوج اندرش یافت قارون چو عیسی
خورشان بهر گام رودی دران ره / چو جوشنده ارقم چه پیچنده افعی
ز رنگ افاعی و زهر اراقم / بر آب ناخوش گوارش گوارا
ولی ز اشتیاق حریمی در آن ره / هم خار گل بود و هم خاره خارا
چو دانست چرخ ستمگر که خواهم / کنم از دری غره خویش غرّا
عنانم بپیچید ازان ره که مانم / جدا ز آستان علی ابن موسی
ولی و خداوند و والا و والی / علی و عدو بند و عالی و اعلی
زهی پادشاهی که شاهان عالم / بدرگاهت آورده روی تولّا
تو آن پادشاه فلک بارگاهی / که بر قدسیان چون کنی حکم والا
ز تسبیح کرّوبیان تا قیامت / بفرشت آید از عرش بانگ اطعنا
منوّر ز نوریت گردیده سینه / که موسیش دریافت در طور سینا

خطا

خطا گفتم این بلکه از نور رویت / فروغیست کش دیده در طور موسی
عطوس از غبار درت یافت آدم / ازان عطسه آمد وجود مسیحا
ز عیسی است ذات همایونت اشرف / که شد علت علت کون عیسی
ز اعجاز انفاس عیسی بوقتی / بهی یافت مبروص اکبی مداوا
بخاک حریم تو ز اعجاز اکنون / بسی روشنی یافته چشم اعمی
سلیمان اگر گشت ز انهای موری / بسرّی ز اسرار مکتومه دانا
برای تو اسرار آفاق و انفس / عیانست و حاجت نباشد بانها
نگویم رواق تو تالی بگردون / نخوانم ضمیر تو ثانی به بیضا
گران آستان آسمانت حیران / برای آفتاب آفتابت حربا
زمین درت خجلت چرخ سایر / غبار رهت غیرت مشک سارا
ازان چهره قدسیان شد معطّر / وزین طرّه حوریان شد مطرّا
دران بارگاه فلک آستانت / که بار فلکش عرش اعلیست ادنی
ره زایران رفته رضوان خازن / بمژگان غلمان و گیسوی حورا
عقیمند و عنّین ز شبه و نظیرت / هم آن چارها در هم این هفت آبا
نه یزدانی امّا چو یزدان بیزدان / مبرّاست ذات تو از شبه و از تا
که از آب دستانت از آب دستان / بدامن همی برد لولوی لالا
تهی دستی از فاقه نالید با تو / بگوشش کرم کردی آن ناله اصغا

بخوان تو کو باشد هجدی بربان / با مر تو جانور شده شیر دیبا
ردای ترا آستین چرخ اعظم / حریم ترا آستان عرش اعلی
بود در ضمیر تو چون روز روشن / بنی یافت هر سر که در لیل اسرا
بروزی که از تیغ کوشنده کردان / شود خاک معجون بجوشنده صفرا
بکانون دلها ز بس تیره کردد / چوا فکر فزوزد سواد سویدا
کند در رفتنه جویان هامون / کند در کف کینه خواهان هیجا
زره خون فشانی چو چشمان وامق / سنان دلربائی چو مژکان عذرا
زسم ستوران و جسم سواران / چو صحرا شود کوه و چون کوه صحرا
دران کوه و صحرا ز خون دلیران / زند موج هر سو یکی ژرف دریا
دران ژرف دریا چو ماهی شناور / نهنکان دریا بر دشت پیما
بر آن کوه پیکر نهنکان نشسته / پلنکان شیراوژن رزم آرا
از آن شیراوژن پلنکان صفدر / بکیتی قیامت شود آشکارا
در آن کیتی از سوک اولاد آدم / چو تیغ یلان خونفشان چشم حوا
در آندم پی رزم اعدای ملت / ز تکمن تکاور برانکیزی از جا
زند از زبان سنان تو شعله / ز میدان زبانه باوج زبانا
هم از اژدر تیغ تو چشم دشمن / هم از طایر تیر تو جان اعدا
بقعر زمین جای کیرد چو افعی / باوج عدم پر کشاید چو عنقا

سنانت از آن جای در دل کزیند / که چون قامت دلبرانت رعنا
حسامت از آن جای در مغز کیرد / که آتش نهاد آبی آمد چو صهبا
کرت حلم یزدان نیاویزد آندم / ببازو برآری چو شمشیر برا
درین دیر دیاری از ضرب تیغت / نکردد دکر تا قیامت هویدا
بزنک اندرون بوده آئینهٔ دین / پس از شاه صفین و سلطان بطحی
نمیبود کر صیقل تیغ تیزت / نمی‌کشت مرآت ملت مصفا
زنازاده را چه شرمت یارب / که بد هر ترا زهر و کوید ز زهرا
توئی ماه تابان کردون یسین / توئی سرور غامی بستان طه
بصدر خلافت نشسته بعزت / کسی کو برد سجده در پیش عزی
شود تا زمان مکافات یارب / بریزاد کردون ممانا دغبرا
جهان پادشاها جز تو بنود / پناهی بدینی شفیعی بعقبی
نکارم بنام تو امروز نامه / که نامی شود نامدام از تو فردا
براورتمنایم از راه رحمت / که بنود جز اینم بکیتی تمنا
که مدحت بدفتر برم تا زمانی / که هستیم را دفتر آید مجزا
پس آنکه دران آستان خاک کردم / برآساید از نار با جرم اعضا
بلی هر که مداح ذات تو باشد / ز جرمش چه بیم و ز نارش چه پروا
کیم جاهلی نیک بدخواه و بدخو / کیم غافلی سخت خو در وفی خود را

زبس در معاصی برآورده‌ام سر ‌ ‌ ‌ زبس در کبایر فرو برده‌ام پا

زمن ننگ دارند کبر و مسلمان ‌ ‌ ‌ زمن عار دارند هندو و ترسا

بروز قیامت که از هول محشر ‌ ‌ ‌ کداز دهر سینه ز اندیشه دلها

زروی ترحم بمن رحمت آور ‌ ‌ ‌ بچشم عنایت بمن دیده بکشا

صبا دل قوی دار کز روی رحمت ‌ ‌ ‌ امام همامت شفیعست و مولا

کمانم نباشد که در روز محشر ‌ ‌ ‌ غلامان خود را پسندند رسوا

بود تا درت رشک کردنده کردون ‌ ‌ ‌ دهد تا رخت شرم تابنده بیضا

زکوی تو مهجور جان اعادی ‌ ‌ ‌ زروی تو پر نور چشم احبا

ای پادشاه

مناجات حضرت صاحبقران خلد الله ملکه بدرگاه قادر منان

ای پادشاه مطلق ای کردگار دانا / ای واهب توانگر ای قادر توانا
ای از تو شمع انجم در این بساط اخضر / ای از تو رنج مردم در این بسیط غبرا
ای بر تو در ستایش لبیک خوان کعبه / ای با تو در نیایش مولوزن سکوبا
ای در ره وصالت وهم سریع ارجل / ای در خیالت عقل بصیر اعمی
ای از مشیت تو پیغمبر و پادشاهان / رضوان روضه دین دهقان باغ دنیا
خاصه دو شاه عالم در دین و ملک خاتم / کزان دو آفرینش جاوید این دو برپا
احمد که عرش را داد از فر خویش زیور / خاقان که چرخ را کرد از قدر خویش والا
زایمای ابروی آن دریای نیل در مصر / چاه هلاک فرعون راه نجات موسی
از تیغ شاه ایران دارد ز خون مشرک / هم روی نصر غازه هم دست فتح حنا
امروز دین آن شاه قایم بدین جهانبان / فردا بدست رخشش او پایمرد آلا
از خشم سرچو میان پرو پای و پیکر / از نیر جان چو پایی آن روی موی و بالا
گویی که جان جبریل در قالب سکندر / گویی که تخت نیل در آستین دارا

گرد و خویش چو پوشد گلبرگ رخ بناورد / گو منکران آن گل کان آفتاب اندر
بر تخت چون بر آید گو حاجدان معراج / تا کام ثار خار را از ندخاک ا بنا
چون بهر ملک گیری در آتیش جنبش / از خیل تاجداران در آستانش غوغا
با آن جلال و دولت کش پاسبان حضرت / با این جلال و حشمت کش آستان علیا
آن پیشوای کیوان زایمای انجم افروز / آن قبله جای گردون زام سپهر آرا
از ره ز رقعه رایش ارزیو و هر زمین / لغزش بدیده پایش زافسون چرخ رعنا
با چاکران درگه گوید در تساوی / با بندگان حضرت پوید ره مواسا
بیگاه و گاه شاکر از آن عیان پنهان / لیل و نهار ذاکر از آن نهان پیدا
در قبله گاه حاجات زینگونه در مناجات / کای واهب یگانه ای کردگار دانا
این عاجز از تو قادر این بنده از تو سلطان / این ذره از تو خورشید این قطره از تو دریا
من خورد و از تو این خورد اعظم ز هر که اعظم / من پست و از تو این پست اعلی ز هر که اعلی
من مور و از تو این مور هم کاسه سلیمان / من رنج و از تو این رنج هم پایه مسیحا
من شوره زار و از تو بارنگ و بوی جنت / من خشک خار و از تو بار برگ و بار طوبی
من زهر و از تو این زهر در جام خلق تریاق / من خار و از تو این خار در کام دهر خرما
من ابر و چون مهی ابر شد رحمت تو شامل / بر آفتاب رویم گشت آفتاب حربا
این ذره خود در پستی بست از ثری فروتر / لیک از تو آفتابم دانند بر از ثریا
خال سیاه قلم شد منتشر ز عصیان / این طرفه کز تو دانند خالیش از سویدا

[illegible]

درجه کز اسافل این بنده گرچه اسفل | ورز مره ادانی این ذره گرچه ادنا
لیک از تو چرخ خواند فرقم ستاره بوسی | لیک از تو دهر داند کامم سپهر پیما
با اینکه هستم از تو بر نقص خویش آگه | با اینکه گشتم از تو بر عیب خویش بینا
در تره اهل منش دادیم فر و فرهنگ | ور چشم آفرینش کردیم نغز و زیبا
آشفته خاطرم من لیک از توست هشیار | آلوده دامنم من لیک از تو پیر و برنا
خوانند خاطرم را ز آشفتگی منزه | دانند دامنم را ز آلودگی مبرا
من بی سر و چو دادیم از فیض خویش سامان | من بیکس و چو گشتیم از فضل خویش ملجا
اینک ز بپکارم بر در هزار مخزن | اینک ز بپگاهم بر پا هزار کسری
از پرتو کلاهم آفاق باغ مینو | وز صارم سپاهم افلاک کان مینا
شمامه دماغم گردون عنبرآگین | قنال چراغم خورشید عالم آرا
نوباوگان باکم کشورستان به نیزه | اسپهبدان چشم سلطان شکن بهیجا
هر یک بلشکری چیر با صارم مهند | هر تن بکشوری پیر با عشرت مهنا
از گرد موکب من دریای قیر گردون | از مرد لشکر من آجام شیر صحرا
درگاهم از سلاطین هشتم سپهر و انجم | مشکوم از خواتین خرم بهشت و حورا
کامم بفرق فرقد از پایه داده زیور | نامم بلوح محفوظ از مایه گشته طغرا
زینگونه صد هزاران هستیم دادی ار خست | ای هست هستی آرا ای پاک پاک پیرا
گر صد هزار قرنم داری قرین هستی | گر صد هزار عمرم بخشی زبان گویا

بر صد هزار جودت در آفرینش خویش | یک آفرین نیارم کارم بجای بر جا
نه طاعتی نه شکری نه مویه نه ذکری | آشفته ایم و خود رو بلکام ایم و خود را
ما خفتگان و از ما بیدارگان بزاری | ما بیخبران از ما هشیارگان بغوغا
ما غافلیم و خوشدل وز گمرهان چو سنج | افغان بینوایان بر کهکشان چو ترا
ای سر کلاه بگسل تا کی هوای اکلیل | ای جان غشاوه بفکن تا چند میل اغنیا
ای دست چیره تا چند در لعب زلف پرچم | ای پای خطوه تا کی در راه لات و عزی
ای سینه یاری ده از ناله موقر | ای دیده همتی کن از گریه موفا
دردا اگر نبخشی عصیان من برحمت | آوخ اگر بگیری امروز من بفردا
آمد چو امر ادعوا از حضرت جلالت | زان خواندمت بزاری کاین بنده را انجا
ورنه مرا چه جرات در درگه تکلم | ورنه مرا چه قدرت از حضرتت تمنا
خاقان زبان فرو بند در حکم او رضا ده | تو عاجزی نه قادر تو بنده نه مولا

در ستایش حضرت | ای آنکه بهر چه شاهان بندگان پسندند / از بندگان چه خیزد جز مرحبا و اهلا | **صاحبقران گیتی ستان خلد الله ملکه**

بنازای تخت اسکندر ببالی مسند دارا | که گشت اسکندر دیگر بدارائی سریر آرا
شه خورشید رای و روی گشت از رای و روی او | زمان چون روضه مینو زمین چون گنبد مینا
سریر آرای جم خاقان شه گیتی قدر با باخان | که گشت از عدل و از احسان جهاندار و جهان آرا
زمانه شاه دریا دل زمین آخر و عادل | زمان در عهد او مایل زمین در مهد او شیدا

برای بزم و بذل وی برآمد بهر او دی
می از تاک و شکر از نی گل از خاره زر از خارا

رخش آسمان رخش به اوج آسمان تختش
بهت از آسمان بخشش کران بر است و این تنها

زهی شاهی سپهر پرور فلک ملک ملک لشکر
فلک در همت چاکر ملک در حضرتت مولا

بنظم اندر نگاری چون نگارین شاهدی موزون
سزد بر صفحه انگلیون خط طلاکش مانی

بنوک خامه مشکین ورق را چون دهی تزئین
شوی از منطق شیرین تبارزنی و دری گویا

فشانند از بن دندان بر آن شیرین عبارت جان
ظهیر و سعدی و سلمان جریر و اخطل و اعشی

فنا از قهر تو ظاهر بها از رای تو باهر
سخا از طبع تو ساید حیا از روی تو پیدا

یکی چون شعله از آذر یکی چون لمعه از اختر
یکی چون نفحه از عنبر یکی چون نشأه از صهبا

ترا مقصود دیدندی که عالم آفریدندی
وگرنه کی رسیدندی بوصل امهات آبا

نگاه عالم آرائی باین خوبی و زیبائی
تو بودی علت غائی ز فیض علت اولی

زخاک درگهت دربان کند در روضهٔ رضوان
عبیر سنبل غلمان طراز طرهٔ حورا

وشاقان ترا بر تن چو آمد کرته اطلس
ز رنگ اطلس امین شد این نگارگون دیبا

چو رو سوی سزد آری زمین از نور وادی
هزاران سر بگرداری چو بر شهبازنی شهبا

ببازوی یلی ضارب بیلان بر دلی غارب
شود انجم بلی غارب چو گرد جلوه گر بیضا

چو رایت روی بنماید چو خور عالم بیاراید
خور از شرم مسیح آید نهان در چادر ترسا

ایا شاه گرانمایه برتر از آسمان پایه
شدی بر ملک پیرایه ز عدل مملکت پیرا

شهی کو دادگر آمد ترا اعمام و پدر آمد
چو دوران لشکر آمد ز دور چرخ محنت زا

رزی شد جانب بروع گرفتش بکنه موقع
بمرگ خویش از مضجع بخلدش شد بسی ماوا

و یاد او از زمان یکسر بیادش تنه گردون بر
مرصع تخت اسکندر مکلل افسر دارا

کسی کو را زن بوده پر از گوهر برآموده
بسی آتش نفر سوده زکین این آتش فرسا

هزاران گنج اکنده بگوهرهای ارزنده
که بر هامون پراکنده چو انجم چرخ بی پروا

چو رفت از فتنه اختر بغارت آن زر و گوهر
بسی مولی شده چاکر بسی چاکر شده مولی

چو زان آگه شدی اندیشه دشت افواج خرگه
زماهی گرد شد بر مه چو دریا موج زد صحرا

شدی از فارس سواری سپاهی کینه جو از پی
شد از نام تو حاتم طی ز بذل لؤلؤ لالا

بشمشیر سرافشان سر بازوی یل افسر
ز خصم ای شاه کند اور گرفتی در صف هیجا

پس از دارای دیرینه برج و ناخج کینه
دریدی خصم را سینه شکستی چرخ را اعضا

برو گر چیره شد دشمن تو ای شاه تهمتن تن
سلیمان وار ز اهرمن گرفتی خاتم خضرا

رهانیدت یزدانی شدی بر تخت سلطانی
تو ای اسکندر ثانی چو اسکندر پس از دارا

ترا آمد ز کس یاری بجز از بازو و باری
ازین خون عدو جاری از آن ملک شهی برجا

جهان جود تو و جودی جهان از جود آموده
بجرم خصم بخشودی زهی شاه کنه بخش

خراج ملک بخشیدی کرم با خلق ورزیدی
ز خالق بس کرم دیدی بپاداش ای شه والا

چو کردی دشمنان را طی کنون با بانگ چنگ و نی
بنوش از جام زرین می بروی شاهد حسنا

ولی ای خسرو عادل بمی خوردن مشو غافل
ز مسکینان خونین دل ز درویشان بی ملجا

بروزی کز سنان تشنه رسید بر دیده اخگر
ز جوشش چشم گرد و بر بیابان موج زن دریا

ز گرد گرد شیراوژن ز خون مرد پیل افکن   هوا در گرته اد کن زمین در حله حمرا
اجل از جسم خصم ورنه امل را برورد سینه   فشارد پای در کینه گشاید دست بر یغما
کند از خون عیان جیحون بسد بر ذروه گردون   صیال مرد در هامون صهیل باره در بیدا
امل با تیغ از هر سو بزاری کرده ارنی گو   اجل اندر جواب او بلن کرد و بلند آوا
شود چشم امل گریان برد تیغ اجل شریان   کند جان بطل بریان شرار تیر برق آسا
بلا از آسمان آید که مردم را بفرساید   ز خاک آنروز برآید بلا بر عالم بالا
دران هنگامه هایل که گردون را گدازد دل   نهیب گرز و بیم شل خروش کوس و بانک نا
بزخم اکنون چه خنجر را بگیری آب آذر   تو ای داوار داد آور تو ای دارای ملک آرا
شود چشم زره پرخون ز نوک نیزه در هامون   بسان دیده مجنون ز تیر غمزه لیلی
ز زخم خنجر کاری رسد بر چرخ زنگاری   ز شیراوژن سران زاری ز پیل افکن تا غوغا
بنوک نیزه خون هر دم رسد بر طارم اعظم   فغان و ناله آدم خروش شیون حوا
کند با تیغ ابنازی اجل ای خسرو غازی   تگاور را برش تازی چو تازی بر صف هیجا
برین نگار گون ایوان که از هی پیکر کیوان   ز نوک ناوک پران ز سهم صارم برا
زنی ای خسرو اعظم چو اعجاز شجاعت دم   نخست از رستم و نیرم برآید بانگ امنا
نهادم تا من ای سرور بپای پاسبانت سر   بود از یاری اختر بفرق فرقدانم پا
نماندی گرچه بر خاکم رساندی سر بافلاکم   ولیکن قاصر و ابکم ز حق مدحت حقا
خرد حیران ذات تو چه نطقم در صفات تو   اگرچه ز التفات تو گذشته شعرم از شعری

هزاران نکته سنجیدم بسی مدح تو ورزیدم   ولی از عجز خود دیدم دعا را از ثنا اولی
بود تا سیر هفت اختر بر اوج طارم اخضر   بود تا دور نه منظر بگرد مرکز غبرا
بهفت اقلیم و چار ارکان تو اجاری بود فرمان   چو این هفت اختر تابان چو این نه منظر خضرا

در ستایش حضرت صاحبقران خلد الله ملکه خطاب بقصر همایون و تاریخ بنای آن

تبارک الله ازین قصر آسمان فرسا   که گشت زیور ملک از خدیو ملک آرا
اگر نه این تل فرخنده کوه طور آمد   بهر شب از چه بود جلوه گاه نور خدا
بزیر آن تل و آن قصر عرصه چمنی   ز لالهای طری غمزه داو روح افزا
طراز سبزه این رشک روضه مینو   صفای صفه آن شرم گنبد مینا
دران چمن ملکان سپاه از هر سو   بچرخ برده سراپرده ز اطلس و دیبا
هزار حلی غرغا و دم بزین اندر   پری به پویه ولی دیو خوی و آهن خا
بگاه وقفه گران سنگ‌تر ز کوه گران   بوقت وقعه سبک خیزتر ز باد صبا
پیادگان و سواران آن سپاه شگرف   بروز کینه همه برق خرمن اعدا
بتیغ خاره شکاف ار بکوه حمله برند   خروش ارحم ازو بشنوند جای صدا
زمین شود متزلزل ز گرد شیراوژن   فلک شود متخلخل ز گرد گردون سا
بصبح و شام ز آوای توپ تنین دم   شوند پرده در گوش ساکنان سما
بهر صباح از آن قصر آسمان مانند   بجلوه خسرو آفاق آفتاب آسا
ابوالمظفر فتحعلی شه آنکه بحق   بود بیار خدایان بزرگ بار خدا

شهنشهی که زعدلش بکائنات همه / بود مجاری دور قضا بوفق رضا
قضا نگاشت چو آغاز نامه شاهی / زنام شه بسر آغاز نامه زد طغرا
بخلق اول و در بعثت آخرست آری / نظیر احمد مرسل بمقطع و مبدا
قدم نی ولی آن حادثیست کاول ابدش / زبر بنیان قدم سفت کبریائیش ردا
اگر بخشم بر آن هر عنصری نگرد / باصل متصل آیند در زمان اجزا
بقای ملک بود خاک آستانه شاه / چرا که خاک در اوست عین آب بقا
فلک زشرم بضاعت بگاه شام آرد / بر آستانه دارای مملکت آرا
برای پرچم رایت علاقه پروین / پی میان وشاقان حمایل جوزا
زخسروانش که سر بر آستان طاعت نیست / گر آسمانش نفکند در زمان از پا
ز روزگارش اول جزا اهلاک آید / خدای داند دیگر جزای روز جزا
قوام دین پیمبر نظام ملت حق / ز تیغ خسرو غازی و بس درین دنیا
سرش بجنبش اگر در هوای سلطنت است / بروم و هند یکی ناصبی یکی ترسا
خدای عز و جل ناصر و معینش باد / اگر نه شاه نه نام و نشان ز دین بدا
پی جهاد ببالی دو روز چون راندی / بدین چمن سپهی همچو موج زن دریا
دو روز منزل خود را بدین همایون تل / بنا نهاد چنین قصری آسمان اسا
بروزگار نهاد است کی چنین شاهی / سپهر پایه و نزهی زتل فلک فرسا
عوض چو زیور اتمام یافت این مشکو / بیک اشارت ابروی خسرو دانا

نوشت کلک صبا از برای تاریخش / نهاد فتحعلی شه چنین طرب بنا
همیشه تا که بود ذات پاک حق باقی / بقای دولت شه باد بی زوال و فنا
زمصر کجان قضا لطمه خور بود جاوید / سر عدوی شهنشه چو گوی بی سر و پا

در ستایش حضرت صاحبقران که خطاب بقصر همایون و تاریخ بنای آن

زهی ای قیصری قصر دل آرا / خهی ای کسروی ایوان دارا
شدی ز آیینه چون صرح ممرد / ز زرین چنگک پر صرح پیرا
زهی آئینه ات اسکندر آیین / بهشتی چهر دارا آشکارا
ز استادان روم و چین مکلل / بالماس بهی یاقوت حمرا
رواق بارگاهت چرخ مانند / زمین آستانت آسمان سا
بنایت چون حرم میمون و محکم / فضایت چون ارم جان بخش و زیبا
ز رفعت خجلت قصر خورنق / ز رتبت غیرت دیر سکوبا
فضایت مقتدای باغ مینو / زمینت پیشوای چرخ مینا
دو رفعت را گرم سودای انشاد / دو رتبت را گرم آهنگ انشا
تو و گردون چه حرف این ماه و ماهی / تو و جنت چه راز این میر و مولی
اگر نی بارگاهت عرش اعظم / اگر نه پیشگاهت طور سینا
چرا بنهند بر آن هر تن گران سر / چرا پوید بدین هر سر تهی پا
تعالی الله تصاویرت دلاویز / بنام ایزد تماثیلت دلارا

نه دلشان و نه دلهارامش آور ... نه جانشان و نه جا نهف عشرت افزا
بچشم نیم خواب ار زنم مریم ... بلعل روح بخش انفاس عیسی
بزنگار تو معشوق خط غلمان ... بشکرف تو شیدا لعل حورا
ترا زاید ز نار سره کانون ... ترا خیزد ز اب خشک دریا
همی زرین عصب مار جهانسوز ... همی سیمین سلب پیل توانا
زهی از رقم نقاش چالاک ... مهانت را که بر دیوار و دیبا
بدم کرفی فسون لعل لیلی ... بچشم ارفی فریب چرخ عذرا
چو مجنونشان چرا رسوا بهر سو ... چو وامق شان چرا شیدا بهر جا
بلعل میکیاش راح ریحان ... بچنگ ساقیاش جام صهبا
براح ان زیانی نی زخوردن ... بجام این شکستی نی زخارا
زطیش رزم کاهت هوش حیران ... زعیش بزم کاهت عقل شیدا
بلرزار و ازان بهرام خونریز ... برقص ار و ازین ناهید رعنا
خروش اهرمن بانک تهمتن ... نوای باربد صوت نکیسا
دران تا بنکری تیغ مهند ... درین تا بکذری عیش مهنا
غرض چون افتاب کیتی افروز ... ترا کرد اسمان عالم ارا
صبا از بهر نار بحث زمرد ... همایون قصر شاهنشاه دنیا
سپهر سلطنت مشعلی شاه ... که چهرش افتاب و مهر حربا

شهنشاهی که از افلاک کردان ... جهانداری که از اجرام پویا
نکو خواهانش را عیش موفر ... بد اندیشانش را رنج موفا
خوشی و بد سکالش این چه وسواس ... بدی و نیک خواهش این چه سودا
قدر بکذاشت ان در کام تنین ... قضا بکماشت این بر پر عنقا
نوزد اسمان او را باعلام ... خرام اختران او را بانها
عقاب صولتش را طعمه بهرام ... همای همتش را چینه جوزا
کمانش کرچه زار و کوژ پیکر ... حسامش کرچه پر و کاژ بالا
قد دولت ولی زان کوژ یا زان ... دل نصرت ولی زان کاژ برنا
هوای خدمتش درمان هر درد ... غبار موکبش داروی هر دا
زمین ولشکرش کردون و اختر ... سپهر و راتیش فردوس و طوبی
چه اختر نور نصرت سیر دولت ... چه طوبی برک دنیا بار عقبی
اگر راتیش نظم این و اورنک ... ز هفتو رنگ آراید ثریا
عطارد کرز کیوانش اسمان تاب ... کند بهرام و کیوان حبت جوزا
غرض بر هر چه راتیش چرخ انجم ... نتابدش زرای روشن ارا
دران موقف که از اهوبی جیش ... زمین در جنبش اید اسمان سا
امل در کام بحر چرخ او بار ... اجل در کام کوه و دشت پیما
زمین پر سر کرای پیل پیکر ... هوا پر پیلپای مغز پالا

عیان در کام مار گرزه گردون — نهان در زیر شیر شرزه صحرا

فنا را ساز خود کامی میسر — بقا را برگ کم نامی مهیا

در آن پرشور صحرای امل سوز — در آن پرموج دریای اجل زا

شهنشه بر سمند برق آهنگ — به پیرامن سپاه رعد آوا

بشیر اوژن پلنگانش چو فرمان — به پیل افکن نهنگانش چو ایما

از آن پی خاک و راه اوج گردون — در آنکی کوه و ساز موج دریا

اگر بارد نه از ابر صارم — اگر روید اجل از دشت هیجا

نه در دلها از آن آشوب جنبش — نه در جانها از این پرهیز و پروا

چه پویان پاشان در کین اشبال — چو یازان دستشان در جنگ اکفا

نه سیزم را بود با پاشان دست — نه دستان را بود با دستشان پا

هوا گر موجه و آن موجه آتش — زمین گر صخره و آن صخره صما

فرو میرد ز آب تیغ رخشان — فرو پوید ز نعل رخش رخشا

همی تا بنگری ز اعدای میشوم — ز تیغ و ناوک خسرو به پیدا

چو خنگ و دبه پر قیر و قطران — تن بی سر سر بی تن هویدا

همانا تیغ و تیغ زن سار خسرو — همال چوب جادو خوار موسی

دو فربه خوار لاغر تن که نی سود — ز بول این دو راتهای فربا

از آن خسرو بجان افکنده ابطال — از این موسی نگون آورده اعدا

خرش

خرش در آهن و چوب این توانی — دو بازوی خداوندان توانا

بسی حیدر بسی احمد جهان پوی — ز بطن امهات و صلب آبا

ز نیک حیدر شکاف رکن آباد — ز نیک احمد شکست طاق کسری

بسی مولا بدار او سکندر — بگیتی نامدار امد ز مولی

ولی دانند دانایان گزین نام — نه اسکندر توان گفتش نه دارا

شهنشه نوری از جان آفرین است — ز صلصال آفرینش زشت و زیبا

صبا گو نظم تو همزاد پروین — صبا گو شعر تو همشیر شعری

ولی خورشید پروین پوش خسرو — ولی بهرام شعری سوز دارا

ثنالش را بدامان پای در پیچ — دعایش را بگردون دست بگشا

بود آراسته تا باغ مینو — بود افراخته تا چرخ مینا

به بزم خسروان همواره حیران — به درگاه شهان پیوسته دروا

در ستایش حضرت صاحبقران خلد الله ملکه

تا زمین شد ملک دارای زمان آمد خطاب — ز آسمانش گاه زمین بالیتنی گفت تراب

اختران من ز رشک یک نامور نیست — آفتاب من ز شرم کرم شب تاب تباب

تا چه کردم من که ماندم زین سعادت ناامید — تا چه کردی تو که گشتی زین کرامت کامیاب

مر ترا همواره زین شادمانی چنین پرند — مر مرا پیوسته زین ماتم بیر کحلی ثیاب

هم ز قدر صدر تو بر اوج قصر من قصور — هم ز شرم فرش تو بر روی عرش من نقاب

بر هوا افکندمی همچون حباب اسپا کلاه / اوج من بر موج دریای تو گر بودی حباب
آستین افشاندمی بر کوثر و جنت ز فخر / ساحت من بود اگر بر صحن ها موش سراب
بر دل شیر من از خورشید داغی سینه سوز / کار چه بود مر ترا در طوق کلبی از کلاب
نرگس انجم ببویم دیده حسرت نگر / تا چرا من نیستم در تو چو نیلوفر در آب
در نکوناری و در سرگشتگی دائم کز نیت / چو شوم فخرم بپای بوس خسرو مالک رقاب
مایه فتح و ظفر محلی شاه الکه هست / تیغ او در رزم مفتاح هزاران فتح باب
انکه تا پا در رکاب عدل و دست اندر عنان / خاک و باد و آب و آتش همعنان و همرکاب
عزم او پوینده باد و حزم او پاینده خاک / عنف او سوزنده نار و عفو او سازنده آب
در حریم احترام اوست هاشا اختر خدم / بر خیام احتشام اوست گردون قباب
از ابو وش کرده بنای قدر عالی بنا / وز خلو وش بسته فراش قضا محکم طناب
عدل او تا در میان بنهفته پای اعتدال / داد او تا در جهان بگشاده دست احتساب
در شکست از سهم او گرگ دمان از ناب چنگ / بر کشید از بیم او شیر ژیان از چنگ ناب
گر نه عدل او شدی سوزش فتنه را آمد چرا / فتنه را او بسته زاید فتنه بهر عقاب
که مسلسل دار وش در طرههای پر شکن / که مقید دار وش در دیدههای نیم خواب
تیغ او سوزنده آتش و دست او جوشنده بحر / آتش سوزان و دریا ... شیئی عجاب
زان زحل شکل هلالی پیکر مریخ فعل / بر کف الخضیب از خون بدخواهان خضاب
لشکرش را صد چو قارون چاکر نصرت نصیب / حصن تشر ار بی چو قارون خواجه صاحب نصاب

ان خدیو

ان خدیو پاک گوهر مهر آل مصطفی / از ازل در جان و دل آمیخت چون شیر و شراب
خواجه شاهنشاه دین کز بیم شمشیرش گداخت / مهره ماران جمیر زهره شیران غاب
پیرو فرمان یزدان پیشوای دین حسین / ماه برج مصطفی و در درج بوتراب
انکه بر بام همیون وی از عرش برین / عقل کل آمد خطیب خطبه فصل الخطاب
هم علی را از علو منزلت قایم مقام / هم نبی را از سمو مرتبت نایب مناب
ناوک خارا گذارش در خم چاچی کمان / هستی اهرمنان ملک و ملت را شهاب
صارم شعری شکافش را تن پیلان نیام / خنجر فوارج غلافش را دل شیران قراب
زینت آغوش بتول و گوشوار گوش عرش / زینت دوش رسول و معنی ام الکتاب
شهریاران جهانش آبداری در حریم / پادشاهان زمانش خاکبوسی در جناب
تشنه لب شهد شهادت بر رضای حق چشید / گرچه کوه آهن از بیمش شدی دریای آب
در حجابش گر شرف جبریل آمد حاجبی / مرکب آن سید او کین راندند دیوان بیحجاب
آفتاب روی تابان ز رمح مشرکان / باد یارب منکسف تا حشر روی آفتاب
اخترای سید او گردون به پیش او کر / مصطفی را چون دهی زین جور پیش پایان جواب
آل موا از آب لب از ساقی گلچهره می / آل طه را جگر از آتش حسرت کباب
روز محشر تا شفیع شیعیان گردد کشید / شافع یوم الحساب این ظلمهای بیحساب
ور نه گردی در دمی از بازوی زور از مای / چون آل اعدای دین بنیان عالم را خراب
در زوایای حریم حرمتش روح الامین / از حقارت کرده جا در سایه پر ذباب

از جهات سته سمت در کهش خیر السموت — بر نجوم سبعه خاک درکهش نعم الماب
با علو درکهش ای چرخ خم با غم مجم — با فروغ شمسه اش الشمس خم بابت متاب
دید چون ایوان ان اندیشه کوته نظر — از طریق ناشناسی اسمان کردش خطاب
لب کزان کشاخ دکاین غایت نا مجر و ربت — شرم بادت شرم ازین کفتار زشت ناصواب
شمسه این بی کسوف و شمس از انکساف — جوهر این با ثبات و جرم از انقلاب
مقصد اصلی نه از کون فلک جز این حرم — علت غائی نه از خلق قشور الالباب
اسمانرا چون دراری در حساب اینکه هست — بارکاه کبریای شافع یوم الحساب
هر که زین در غایب است امروز فردا خایب است — بی بصر مردی که باشد غافل از من غاب خاب
اندرین دوران که از بیدار بخت پادشاه — در پناه امن خفته جن و انس و شیخ و شاب
خواست از صدق و ارادت تا کند در این حرم — خدمتی شایسته ان شاهنشه مالک رقاب
کرد اشارت تا که زرین خنک استاد ان هنر — مرقدش را زین ضریح نغز سیمین احتجاب
ریخت بهر اشتغالش کنجهای زر ساو — داد تا رقبای این دلکش ضریح ار نسیم ناب
لوحش الله کو بهای سیم این سیمین ضریح — ماه تابانی است هر یک کرد روشن افتاب
هشت باب امد بهشت جاودان و این ضریح — بر بهشت جاودانی هست هر فضلیش باب
اتش حسرت رخش افروخت در سیمین سپهر — افتابش بر قوایم دید چون زرین قباب
پیش قصدش در زشت خط فا این سیمین ضریح — کنبد سیماب کون کا سوده بود از دیاب
الغرض چون از ارادت شاه دین پرور کشید — سر ازین درابه پرا من حجاب ار نسیم ناب

بهر تاریخ بنایش زد رقم کلک صبا — سر ازو دید از شاهنشه این سیمین حجاب
تا دعای مستجاب خاکیان کیرد همی — زین تراب تیره جا در حضرت رب التراب
قدر ان دارای داور از دعای او خواه — عرش سا باد یارب چون دعای مستجاب
هم با مید دو سلطان کرد این خدمت صبا — باد یارب پیش این با حور زنده وان متاب

در ستایش حضرت صاحبقران خلدالله ملکه کوید

کر نه شه را حاجی اندر حجابت افتاب — از چه بر سیارکان مالک رقابت افتاب
خسرو عرش استان فخعلی شه کش چو عرش — جبهه سائی هر سحر که در جنابت افتاب
پایه ایش را در جهان قائم مقام اسمان — سایه ایش را بر فلک نایب منابت افتاب
نی غلط هر صبح با خونین شکست اسمان — نی خطا هر شام در کحلی ثیابت افتاب
منعکس کردد چو در مرات رای روشنش — چون عطارد خال روی اقتابت افتاب
چون کند شکر فشانی کلک کوهر زای تو — در هوای ان پر افشان چون ذبابت افتاب
افتاب خسروان ریزد لب و در دری — یا خطیب خطبه فصل الخطابت افتاب
بی نصیب از نیت رای منیرش در فروغ — نیمروزان کرچه در حد نصابت افتاب
بر امید نام او کان زیور سیم و زر است — سیم خام اسمان و زر نابت افتاب
تا مکر ارند در بزمش بکردش ساقیان — جام سیمین است کردون و شرابت افتاب
افتاب شهریاران در رکاب ورد پای — یا مکر از ماه نو پا در رکابت افتاب
تف برق تیغ او در تارک ترکان برزم — یا بتارک ها چو در یوم الحسابت افتاب

شاید تیغش ز خون دشمنان دارد خضاب / یا که چون کف الخضیب اندر خضاب آفتاب

چون برمح و تیغ یازد دست تازد بر عدو / راست گوئی در طعان و در ضرابست آفتاب

در جواهر دوز کسوت پیکر جان پرورش / مشتری چون در گهر افشان سحابست آفتاب

از فراز گوهرین تخت آفتاب روی او / جلوه گر گوئی ز عرش مستطابست آفتاب

لوحش الله گوهرین تختش نظیر آسمان / واندر آن مهری که از آن نور یابست آفتاب

کی نظیر آن مرصع آسمانست آسمان / کی عدیل آن مکلل آفتابست آفتاب

در گذار ستی زمان تا در گذار آسمان / در شتابست بقا تا در شتابست آفتاب

ای خدیوی کز غم زرین قباب چرخ که است / زرد رو در اوج این سیمین قبابست آفتاب

آفتاب تیغ شه جانکاه در شبگون نیام / یا بشب کتان گذار از ماهتابست آفتاب

در کف دریا مثالت آب آتش طبع تیغ / جلوه گر گوئی که از دریای آبست آفتاب

چون بآن شمشیر کشورگیر دادار دنشتی / هر سحر گیتی کشا زین اشتابست آفتاب

عقدهای در ناب از بس که افشانی بخاک / با هر شکی زنک عقد در نابست آفتاب

خارتر از خاک باشد از تو لعل تابناک / بر نتابد این ستم زین غم بتابست آفتاب

چون رسد پرورد گار از تو را جهان خرم / از غم پروردگان کرد در عذابست آفتاب

پیش رایت چشمش از خواب عدم بیدار شد / همچو چشم بخت خود گویا بخوابست آفتاب

آفتاب سایه گسترد دد چون چتر ترا / در نوای آنکه شکلی عجابست آفتاب

گرچه فیاض زمین و آسمان آمد ولی / ز ابر دست در فشانت فیض یابست آفتاب

قطره باشد منقطر زان گهر افشان سحاب / پر گهر بحری که در وی یک حبابست آفتاب

تا قدم بر خاک بنهادی بگردون تر زبان / زآیت یا لیتنی کنت ترابست آفتاب

در هوای آب حیوان یعنی آن خاک قدم / روز و شب پویان و در بیخلی سرابست آفتاب

باشد از بحر گهرزای ضمیرت رشحه / چشمه انوار از آن رو ده نابست آفتاب

پیش رایت داوش از آئینه مه جلوه شب / با تعرض در اذا کان الغرابست آفتاب

سر بخط رای تو بنهاده در خط روز و شب / زین خطا بازش زبان شب در خطابست آفتاب

شب بنالید از سیه روزی و گفت ای روشنان / بر همه زان میر و با من در عتابست آفتاب

گر زنیکی و بدی پاداش و مدان تیره بخت / الحق از این داوری دور از صوابست آفتاب

دوش گفتم آسمانش بزم و ماهت ساغر است / بود چون غایب نگفتم گر شرابست آفتاب

تا گردون و همه پیرایه بست این انشاب / زرد رو در ناله من غایب خلابست آفتاب

تا سحر زین رز در خاری برآید گفتمش / گوی زرین بر طوق کلابست آفتاب

طلعتش از وحشت این شادی و آنک جاودان / زیور ضرغام این پیروزه غابست آفتاب

تا جمال جاه شه پوشند ز چشم حاسدان / شام در افکندن مشکین نقابست آفتاب

تا خیام احتشامت را طناب از دو چرخ / صبح در تابیدن زرین طنابست آفتاب

الغرض در پیشگاه جاه شه چون پیشکار / تا قیامت در ذهاب و در ایابست آفتاب

شهریارا نظم را چندان وزن باید نکته / گر یک شب تاب و تاب و تابست آفتاب

دیگر از آبا و جود من وجود محقق است / در سها نور زیست تا در احتجابست آفتاب

نیک و بد شان مستفیضان سخنهای منند — فیض بخش ارجی بابا و خبرست آفتاب
منکران طبع من خفاش طبعان اند ند — گر ندارد باور اینک پیش حجابست آفتاب
طبع من کرد اکتساب روشنی از رای شاه — زان ز طبع روشنم در اکتسابست آفتاب
از طباعی بار و یافت این قوافی چنانک — هر یکی گوئی چو رعد و چون ربابست آفتاب
انجمن افروز و ظلمت سوز چون طبع صباست — روشنست این گرچه زانجم انتخابست آفتاب
تا که در این انجمن بهر صبوحی هر صباح — باعث بیداری مستان خوابست آفتاب
ساغر تر می ز ماه کجکلاهی کش ببزم — راست پنداری بدست آفتابست آفتاب

در ستایش حضرت صاحبقران گوید

بشهرتم که مبادا ز حادثات خراب — بشهر خراب غریبی فتاده در تب و تاب
بهر شی زو با صد هزار رنج محیط — چو برگ کیاه ضعیفی احاطه لبلاب
هوای آن بر مردار کشنده در مرداد — بود عفونت قطران ع بوی عنبر ناب
هزار مرده بجا مانده زان هوای عفن — ز بیکسی تن شان طعمه ذیاب و کلاب
کسیکه جسته ز دست اجل بکف دارد — عصار تحتی امراض و سستی اعصاب
همه چو خیک منفخ ز رنج استسقا — ز روی زرد و قرین با قرابه زرد آب
جداولش همه چون اژدها و بر لب آن — خشک میده چو در کام اژدها انیاب
وران جداول شن مثال آب عفن — بکام منتن میشن مران صفت که لعاب
نه جوی آب مشاهد بچشم مار سیاه — نه آب جوی معاین بکام زهر مذاب

دران

دران دیار شدم من قرین مرگ ز رنج — جدا ز یاری یاران و صحبت اصحاب
گهی ز تابش تب چون حریق در آتش — گهی ز ریزش خوی چون غریق در گرداب
ز دور نای نوایم قرین ناله نی — ز ضعف جسم نزارم نظیر تار رباب
هزار بار اجل بر سرم گذشت ز ضعف — ز جسم یافت تهی جامه ام بجامه خواب
که ز رنج تن و ناتوانی جانم — خبر رساند حبیب مرا کی ز احباب
فتاده من بچنین حال زار در بستر — که اضطراب در اندوه رسته نقاب
چو دید حال خرابم ز رنج بیماری — نشست بر سر بالین من بحال خراب
بناله گفت که ای همچو نال گشته نزار — بموبه گفت که ای همچو موی مانده بتاب
چراست آن رخ چون ناردان برنگ زریر — چراست آن قد چون نارون بضعف سداب
ترا که بود ز عناب من عصیر عنب — چه شد که می نخوری جز عصاره عناب
بنفشه سر زلف منت چه رنج آورد — که دور از انت بباید بنفشه رنجت در آب
سپید صندل این سینه بود بالینش — چرا چهره تو از سرخ صندلت خضاب
شکار طایر تیر تو نسر طایر بود — چه شد که می نتوانی ز خوشتن رانده ذباب
چگونه منمیش از رنج در هم افتاده — دو دیده گر نیارستمیش دید بخواب
لبت که هر نفس افشاند صد طوطی در — سوال همچو منی را نگوید از چه جواب
همی بگفت و یاقوت در فشر و لال — همی بگفت و بگلبرگ بر فشاند گلاب
ازان سپس که من موبه کرد مویه کنان — گشاد و گفت بسجاده زنگ را لخطاب

که از ثنای شهنشاه آسمان اورنگ   چرا طلب نکنی درد خویش را جلاب
بگریه گفتمش از رنج شد تهی مغزم   نه طبع ماند سلیم و نه رای ماند صواب
بخنده گفت مگر باب عرض بسته و دست   هزار نکته بخاطر مراست در این باب
چو شعرهای تو گویم قصیده‌های بدیع   همه چو رشتهٔ پروین همه چو در خوشاب
بمدح شاه پس این نظم دلکشا بر خوان   که مانده خیره در و خاطر اولو الالباب
زهی ز فتحعلی شاه این جهان خراب   شدان چنانکه خرابی نمانده جز بشراب
شهنشهی که چو افراخت بارگاه جلال   زهم گسست ازین نیلگون خیام طناب
سپهبدی که چو صمصام از نیام کشید   ز موج خون کف الخضیب گشت خضاب
ز جسم مرد سوار و ز زخم سم ستور   ز آب رمح چو آتش ز تف تیغ چو آب
کند وهاد و طلال زمین طلال و وهاد   کند سراب محیط و جهان محیط سراب
مثل باو نتوان زد اگر چه اهل سخن   مثل زنند شهان را ببهمن و داراب
هزار بهمن و داراب باشدش بر در   مباهی از قبل خواجه تا شبی حجاب
پی مصالح جمهور هر صباح و مسا   به پیش رای صوابش قضا در استصواب
کسی که یافت ز جودش به نیم ذره نصیب   چو آفتاب رسیدش غنا بحد نصاب
جهان گشای خدیوا شفاعتی دارم   بر آستان شهنشاه خالی از اطناب
سحر که صبح و شفق بر کنار چرخ دمید   چنانکه بر قدح لاجورد شیر و شراب
ز جای جستم و بعد از صلوة آوردم   پی دعای شهنشاه روی در محراب

که سر برهنه در آمد ز در دل افروزی   ولی برون در افکنده زرفشان جلباب
چو اهل حاجت بر کف گرفته صره زر   برشوه پیش من آورد کی مرا تو ماب
ز نقلش با بشارت سوال کردم گفت   منم کنیزک شه آفتاب عالمتاب
چه میشود که پریشانیم بنظم آری   بوجه احسن و این خوب و شوق صواب
به بندگان شهنشاه کامران خوانی   نگاه عرض ثنا چنگی دو در این باب
گدای زر وی شرف شش عروس را باشد   قلاده‌های سگان تو زینت بخش رقاب
بعهد عدل تو شادند کائنات و رواست   مرا ز دست تو باشد دلی بدرد و تباب
نژادگان منت از چه روی این خوار است   که هست پیش تو چون خاک تیره در خوناب
تو عادلی و پسندی که از کهش باشد   ولم البینه سیمین طرزه چون سیماب
ترحمی که ز اندوه زادگان من است   خراشش سینهٔ کان و خروشش جان سحاب
شهنشها کرمت را اشارتی فرمای   که بیش ازین نکند جان او قرین عذاب
روا مدار که خدمت گذار دولت تو   بدرگه تو نه ماجور باشد و نه مصاب
خیام جاه تو در جوف نه سرادق چرخ   چنان بود که بود لنبت قشور و لباب
چو گاه ملک گشائی بزیر ران آری   چو مهر حشلی گردون تک هلال رکاب
ز بیم مهره ز دم افگند و ناب ز دم   چو مار گرزه بغار و چو شیر شرزه بغاب
بجیش خصم همه گر شوند آهن روی   برمح و تیغ درائی چو در طعان و ضراب
برزم گاه یکی بزمگاه آرائی   ز تیغ و خنجر و ژوپین و ناوک و مضراب

زخون نائره در کوس سری صافی | چنانکه باده گلگون در آبگینه ناب
ز برق تیغ تن پردلان ز کال کنی | کننده کرده کردان از آن کال کباب
همه بدست فشانی و پای کوبی در | دلاوران لب‌تسام و تکاوران بشتاب
بود بدیده مردان لشکر تو برزم | فحول جیش عدو چون کواعب اتراب
کند ز شعله تیغ تو آفتاب غروب | بروز رزم چو طالع شود ز شرق عقاب
زخون خصم یکی ژرف یم برانگیزی | که بعث قبه گردون بران رود چو حباب
چو ترهات سرائی که هرچه تیغ کند | بود ز حرزوی بازوی شاه نقش برآب
خدنگ برق مثال تو در عدو سوزی | بگاه رجم شیاطین چو شعله بار شهاب
گران ستاره شمر نیست آنچه روی کند | صفایح فلکی عنکبوت اسطرلاب
عقاب پر نزند از نهیب آن پر سنج | اگرچه هست پر افشانیش به پر عقاب
شها بلوح و قلم گر بغیر لوح و قلم | مرا بگاه ثنای تو دیده کس اسباب
نه کوششی که بود فارغ از مرور عبور | نه خلوتی که بود خالی از ذهاب و ایاب
بپیمبر سخنم من بعشر دولت تو | ور آستین پی حجت ز مدح شاه کتاب
بلی چه کاست ز قدر و فصاحت تنزیل | بوحی منزل اگر بولهب نگشت مجاب
غمین مباش که نشناسد ناقدان بصیر | که زر ناب شناسند از زر قلاب
ولا چه یاوه درائی تو کیستی چه کسی | بتت کشیده لب برسام امیت حال اعراب
به پیش نظم حسن نغز آن چنان بود نظمت | که پیش تابش خورشید کرمک شب تاب

تیر

صریر کلک همه غیرت صفیر هزار | نوای ناخوش تو علت غریو غراب
بگر قبول شهنشاه نکته دان نکرم | ترا بجز که یاران درآورد بجواب
اگر زیاری تو کائنات رخ تابند | تو رخ ز مدح شهنشاه کامیاب متاب
همیشه تا که بصبح و بشام نوبه زنند | در آستان شهنشاه مهر و مه بوراب
ببارگاه فلک‌سای خسروی گیراد | جبین قیصر و خاقان شرف ز خاک جناب

در ستایش حضرت صاحبقران خلد الله ملکه

چون سحر دارای روم از شاه زنگ افسر گرفت | از پی آرایش جا باز اچرخ در زیور گرفت
روی بانوی حبش را زشرم در برقع نهفت | پرده از رخسار خاتون ختن چون برگرفت
قیرگون زاغی ز روی بیضه بیضا پرید | دهر را زیر پر این شاهین زرین پر گرفت
عنبرافشان گاوی ام چون نهان در باختر | آتشین پر شه هزبری جای در خاور گرفت
سوخت اخگر از نفس چون از تف اخگر سپند | چون بکف زال سپهر این تیره بن مجمر گرفت
صبح در اقلیم گردون و شبستان سپهر | قهرمانی از پی غارت بکف خنجر گرفت
زین فلک کشور امیران قرطه و گرزین بود | زین سمن سیما عروسان یاره و پرگر گرفت
زاهد دم سرد صبح از دست میخواران چرخ | تا زند بر سنگ مینای می احمر گرفت
از درش تا که درآمد شاهدی زاهد فریب | داد زاهد از دست و از دستش یکی ساغر گرفت
دلبری افروخته خد از افق افراخت قد | از فروغ طلعتش آفاق زیب و فر گرفت
گر فرنگی از خیار رخساره در برقع نهفت | این فرنگی است کز رخساره برقع برگرفت

گر سیاوش ایمن از یمن ز آذر گذشت / این سیاوشی است کش آذر با عصا در گرفت
یوسف صدیق گوئی روی از زندان نمود / یا برآذر جای ابراهیم بن آذر گرفت
یا چو یاران در بهاران صبح کرد و زار مهر / داد سوری و سمن گر سوسن و عبهر گرفت
یا نگاوری که تازی راند در میدان رزم / حلقهای سیمگون از رمح زرین بر گرفت
یا که دارای جهان ز خنجر گوهر نگار / گنج گوهر از بداندیشان بدگوهر گرفت
خسرو سجاده خاقان اگه دربان درش / خاتم از خاقان ربود و افسر از قیصر گرفت
آن شهنشاهی که از خط شعاعی آفتاب / هر سحر از بهر چشم خصم او نشتر گرفت
نوعروس ملک کان دوشیزه ماند از بدو عمر / کامیاب اکنون کاین کامران شوهر گرفت
بحر جودش را که آمد بیکران ملاح وهم / ز آسمان زورق گزید و از زمین لنگر گرفت
لعل و گوهر بار او یکجاده از ابته فشاند / کلک مشک افشان او کافور در عنبر گرفت
ای جهان دارا سکندر چاکر دارا غلام / صد چو دارا و سکندر حشمت چاکر گرفت
پیشکار پیشگاهت تاج از دارا ربود / پاسبان آستانش تخت ز اسکندر گرفت
گشت شیرین کام تلخ عالمی از شهد جود / شاخسار خسروی تا چو شیرین بر گرفت
آب او رکون عیان گرداب او رکون بکم / کاو زین بط باید اکنون از بت آذر گرفت
جام زرین همچو جم خواه از بتان عبقری / باغ را اکنون صبا در حله عبقر گرفت
شحنه عدل تو تا زد تکیه بر بالین ملک / فتنه را بخت بداندیش تو هم بستر گرفت
پشت ملت راستی پهلوی ملکت فربهی / زان حسام خم گزیده و خنجر لاغر گرفت

پایه گاه تراشد دوش گردون تکیه گاه / زان سعادت زیب از انجم زینت از اختر گرفت
بام ایوان ترا کیوان چو شد چوبک زنی / زان بگردون منزل از سیارگان برتر گرفت
تا بنامت خطبه دولت سراید مشتری / چون خطیبان جا برین فیروزه گون منبر گرفت
ترک ترکش بند چرخ از بیم حجاب حجاب / چون صبا بر درگهت جا برون در گرفت
تکیه را اورنگ گردون فرزدی خورشید وار / چتر زرین ز آفتاب آسمان بر سر گرفت
زهره در جرگ جواری بربط و ارغنون گزید / تیر در سلک دبیران خامه و دفتر گرفت
مه ز شوق دست بوس ساقیان بزم شاه / گر چه پیدا شد عیان گر صورت ساغر گرفت
روز هیجا گر بسم خارا کند از مرکبان / برتری از چرخ اخضر توده اغبر گرفت
اژدر تیغ الجوزد از فرق هر سرور گزید / طایر تیر آشیان در صدر هر صفدر گرفت
از هلالی آشیان مرغ عطارد پر گشود / مرغ جان بی آشیان سوی عطارد پر گرفت
از شرار افشانی مار نجک آتش فشان / رنگ آبی گونه گردان گندآور گرفت
شد چو کام اژدر از قاروره باران رزمگاه / از نهیب نای تشن ناله تندر گرفت
از غبار رخش رستم صولتانت آل سپهر / معفر زرین فکند و نیلگون معجر گرفت
چون دران هنگامه گرم هنگامه آرایان رزم / آتش جانسوز کین در جان خشک و تر گرفت
ابرش آتش نهاد از جا بر آورد چو باد / باد را با سرعت اندیشه در چنبر گرفت
شد رکاب آن گران شد عنان این سبک / شد یکی از صرصر ربود و گرمی از آذر گرفت
صارمت تو خواه اگر بر ترک بر تارک گزید / خنجر تو الجوزد از جوی هر حنجر گرفت

قابض ارواح بهر قبض جان دشمنان / با مرد و ستیاران آن صارم و خنجر گرفت
نیزه خطی بدست و خنگ ختلی زیر ران / راست گوئی آفتابی جای بر صرصر گرفت
بر یمین او روی آن تیغ یمانی از یسار / دشمن از بیمش هزیمت زایمن و ایسر گرفت
بسکه خون بدسگالان ریخت شمشیر پریخ / موج بحر خون ازان بر جمله بحر و بر گرفت
زان زحل شکل هلالی پیکر مریخ فعل / کافتاب افکنده تیغ و زهره سان مزمر گرفت
بدر بر مغفر بفرق پردلان اهرمال / راستی گوئی اثر زانگشت پیغمبر گرفت
سیل خون سیال شد چندانکه در آن وادی گران / وهم با اندیشه زین پوینده پل معبر گرفت
ان مرد پیکر الماس رنگ لعل بار / گنبد پیروزه در یکجا ده گون چادر گرفت
تیغ چون دایم اثر از زور بازوی تو یافت / ذو الفقاری اثر از بازوی حیدر گرفت
خصمت ای کیخسرو کی چاکر کیوان غلام / خویش را کی مرجوید از تیغ تو کیفر گرفت
از سر جرمش گذر چون سروری از سر گذشت / سایه اش بر سر فکن چون چاکری از سر گرفت
ای هنرپرور شهنشاهی که فیض عام تو / همچو نور آفتاب آفاق را یکسر گرفت
عنصری از مدح محمود ای که محمودت غلام / دیگدان از نقره و آلات خوان از زر گرفت
ان بلند اختر شهنشاهی تو کز نسبت شرف / چون ایاز از بندگی محمود نیک اختر گرفت
من چو سنگ خاره و تو آفتاب خاوری / خاره گوهر شد چو نور از خسرو خاور گرفت
خدمت دیگر غلامان یک دو روزی مدت / خدمت مدح امش تا دامن محشر گرفت
تربیت از دولت سنجر معزی دید زان / زندگی تا حشر نام نامی سنجر گرفت

سال مغنی صد رفت و گوید باز طفل هشت سال / سنجر از سنجار قسطنطین و کالنجر گرفت
من که چون حربا بنا استی که چشم از آفتاب / یک زمان ای آفتاب برج شاهی بر گرفت
از که این جرم یارب از چه رو خفاش وار / دوری از آن آفتاب معدلت گستر گرفت
تا که مذکور است این در نامهای خسروان / کز پس همان سلطان دارائی کشور گرفت
دولتت باقی بود چندانکه گوید هر کسی / دولت صاحب زمان زاد دولت در بر گرفت

نغز نیزه در ستایش شاهنشاه دین پناه خلد الله ملکه

این چه یاریست که بر سینه خصمش گذر است / خیزران پیکر و آهن دم و فولاد سر است
گردشش بر کمر گاو زمین زوپین است / که سرش بر جگر شیر فلک نیشتر است
دوستان را زچه رو [illegible] / زهر جانکاه نه گر در بن دندانش و راست
دلنشین است چنین قامت رعنایش چرا / گر نه چون قامت رعنای بت سیمبر است
اگر او را نبود خوی بتان یغما / از چه در مذهب او خون اسیران هدر است
عجبی نیست نگونساری اگر سنگدل است / گوهران چو برآورد صلب حجر است
قامتش کامده رونق شکن سرو سهی / نونهالیست که آرایش باغ ظفر است
گرچه پیوسته خورد آب سر چشمه دل / لیک همواره ز سرهای سران بارور است
لاغر و زرد بود پیکر او چون عشاق / گرچه چون غمزه دلدوز بتان پرده در است
هست از آن چو تن مردم بیدل که ز رزم / گرچه از پردلی اژدر در دشمن شکر است
از چه هر دم شکفد غنچه دلها ز دمش / دم او تازه اگر فیض نسیم سحر است

دوستان از دم او آب بقا نوش کنند گرچه در چشم عدو بحر فنا زهر است
هر سری از سر او دست عیان وز نبرد سر نوشتی که بر الواح قضا و قدر است
افعی گنج نوال است ولی گاه جدال گر فرازش بکف خسرو فتح سپر است
جم نشان فتحعلی شاه شهنشاه جهان که سکندر ولع دارا در و جمشید فر است
آنکه سیمرغ جلالش چو گشاید پر و بال قاف تا قاف جهانش همه در زیر پر است
آنکه بر آینهٔ خاطر او منقش است آنچه بر صفحهٔ افلاک رقوم و صور است
لامکان صدر و ملک قدر و فلک اورنگ است آفتاب آیت و مه رایت و انجم حشر است
پا بمیدان چو نهد مهدی دجال کش است جا بایوان چو کند عیسی گردون مقر است
زهی ای شاه جوان بخت که از رتبت و قدر جامه جاه ترا اطلس چرخ آستر است
ذات پاکت شرف دودهٔ قاجار تو بلکه آن پاک گهر مایهٔ فخر بشر است
همچنان کز شرف بنت احمد آما ز تو نازان بجهان روح نیا و پدر است
طبعت ای شاه سخن سنج گهر الجر است کز درهای دری هر صدفش بارور است
عقد گوهر گهر نظم ترا گشت نظیر سبب آنست که در هر نظری معتبر است
مهوشان را همه پیرایه حسن است و جمال خسروان را همه آرایش تاج و کمر است
سرعت بارهٔ عزم تو بدان مایه رسید کش چو وامانده خری وهم روان ابتر است
بسطت عالم جاه تو بدان پایه کشید که دو عالم یکی از زاویه‌اش مختصر است
پیش قدرت خبر از قدر سلیمان ندهم هدهدش از ارم قدر تو سلیمان خبر است

پی نظارهٔ ایوان جلالت خورشید بر خی چرخ یکی دیدهٔ حسرت نگر است
نسبت بخت تو و خصم تو دارند بهم کاین دو را تا با بد دیده قرین سهر است
دوش از داد تو با پیر خرد کردم یاد گفت این قصه در اقصای جهان مشتهر است
کافتاب از طرفی با رخ افروخته گفت کاین شهنشاه ستم ضد و چه بیدادگر است
لعلهائی که بصد خون جگر پرورده‌ام که هنوزم دل از آن غرقه بخون جگر است
بیکی لحظه دهد دست کرم گستر او بگدائی و نگوید که گهر یا حجر است
کان و دریا دو گواهند درین داوریم کز جفایش لب کان خشک و رخ بحر تر است
رحم کن رحم بدریا و بکان ای خسرو کاین دو را خانه ز احسان تو زیر و زبر است
تنگتر دیده نپذرفته دلت گاه کرم شخص جود تو عری از کسوت بوک و مگر است
بهر ایثار تو مین کت ز یسار و ز یمین حاصل کون و مکان چون یم و کان مختصر است
زان درر کامده از دامن سایل فاضل راه کویت چو ره کاهکشان پر درر است
جوهر علم و ادب زینت هر پاک دل است گوهر فضل و هنر زیور هر تاجور است
طینت پاک تو آرایش علم و ادب است جوهر ذات تو پیرایهٔ فضل و هنر است
از وشاقان تو در حضرت گردون ساییست هر طرف می‌نگرم مطلع چندین قمر است
از غلامان تو در لشکر شیر اساییست هر کجا می‌نگرم بیشهٔ شیران نر است
آن یکی از ناوک چشم آهوی شیرانداز است این یکی از پلک خشم اژدر دشمن شکر است
شهریارا ملکا ای که همایون نامت تا زر و سیم بود رنگ ده سیم و زر است

دیده پوشد اگر از خاک درت بی‌بصری
خون او ریز اگر قوت نور بصر است

اگر احسان ولی نعمت خود کرد هبا
خونش در مشوی هشاد و دو ملت هدر است

حاسد جاه تو خواهد فکند در چاهم
زانکه هفت اختر از یاری تو سجده بر است

لیک غافل بود از سابقه فیض ازل
که تغیر نه در احکام قضا و قدر است

سجده فرمای کواکب بر یوسف در خواب
هم سوی مسند عزت ز چهش راه بر است

تیرباران حوادث گرم آید بر دل
غم ندارم که مرا عون شهنشه سپر است

آسمان را نبود جز بمراد تو مدار
تا مدار مه و خورشید بگرد مدر است

در ستایش حضرت صاحبقران خلد الله ملکه

این همایون در دارای سلیمان حشم است
قبله دین عرب ملجاء ملک عجم است

علت عیش و طرب همچو سعود فلک است
مایه امن و امان همچو حریم حرم است

خاک پاکش که برد آب رخ مشک تتار
زیور افسر کی زینت دیهیم جم است

بسکه سایند بر آن پادشهان روی نیاز
نقش رخسار شهان بیش ز نقش قدم است

گرنه محراب سپهر آمده این در ز آغاز
از پی سجده آن از چه قد چرخ خم است

جبهه‌ین در که عالی بنهد روی نیاز
اگر فرخنده نهاد آمد و فرخ شیم است

هر که رو سود برین خاک قرین شرف است
و آنکه رو تافت ازین عرصه ندیم ندم است

برخ زائر و در پاسخ سایل این در
در گلزار نعیم است و صریرش نغم است

خسروان خاک نشین بر این درگاهند
زانکه کریاس شهنشاه سلیمان حشم است

ظل حق فتحعلی شاه شهنشاه جهان
کافتاب فلکش سایه چتر و علم است

آنکه از فیض نسیم کرمش عرصه ملک
رشک گلزار جنان غیرت باغ ارم است

آنکه چون منطق شیرین بگشاید که نظم
منشی چرخ زبان بسته چو جذر اصم است

نه قدیم است و بحاجت ز تقدیم وجود
که حدوثش قدم بازپسین قدم است

رای بیضا قبسش محیی فضل و هنر است
داد و فریادرسش ماحی جور و ستم است

در او کف امم زان بدرش آرد روی
هر که از حادثه گردش گردون دژم است

شیر گردون شده کهف ملک چار او زانک
زانکه در طوق سگان در کنفش مراحم است

رحمتش تا بستمکش بجهان داد و ده است
سخطش تا ستمگر بزمان منتقم است

مخلب شیر ژیان ماشطه کاکل گور
آنچه گرگ و دمان شانه پشت غنم است

تا خرد خاک درش را ز پی کحل بصر
چرخ را دامن انجم همه شب پر درم است

مایه چرخ کم و قیمت کالا و الا
در ضمیرش مگر اندیشه بیع سلم است

به تمکین و به بنیانش ندهم نسبت از آنکه
گر تمکینش زمین پایه اقبال از خدم است

از چه اسرار نهان جمله در آنست عیان
خاطر غیب نمایش نه اگر جام جم است

گفتم از یمن بهمتش بجهان فاقه نماند
بار گفتم گره از موج برابروی یم است

از کفایات کفش جز زر و سیم یم و کان
هر کرا هست کرم معتبر و محتشم است

خصم ما اوست در آثار مقابل لیکن
آن تقابل که در اطوار وجود و عدم است

نیست غم گر به بداندیش نکوخواه آمد
که در آنج او رسش حاکم مطلق حکم است

اوبر او زنگ شهی دقدم اثبا تا … چشم بی پاشرم زآزرم بروی قدم است
رای او زنگ مظالم بزدایاد از ملک … تا که انوار زداینده زنگ ظلم است
مدارش پادشهان نقش چنین بنگارند … تا که تقدیر نگارنده لوح و قلم است

در ستایش شاهنشاه دین پناه خلد الله ملکه

سلطان گل مسند گلبن قرار یافت … گیتی طراز باز زبیرار و پار یافت
صفهای سروران چو سران سپهر … دربارگاه پادشهان روز بار یافت
بر تن حواب جوشن خنجر گذار دید … بر دست بید خنجر جوشن گذار یافت
سوری ززر ساو بصورت قراضه ریخت … نسرین ز سیم ناب نبا عد سوار یافت
رخسار لاله گونه ترک تتر گرفت … زلف بنفشه نفحه مشک تتار یافت
بود آنکه از سرشک کنارش چو جویبار … سروی چو نوبهار کنون در کنار یافت
هر ترت لطی بچنگ باهنگ خنگ دید … هر مرمی بلب بلب جویبار یافت
زین کاو سامری گردان نار موسوست … بدرود دین کنید که اکنون خوار یافت
دانی ولا که مردم ناهوشیار کیست … ازا که هوشیار کنون هوشیار یافت
مشاطه وار زال فلک غازه بر گرفت … ساغر صفت سحاب می خوشگوار یافت
گلش صحیفه شده گشن هر صحیفه … از نامیه چو نامه مانی نگار یافت
این خرمی که زال جهان شد جوان از آن … از بخت پادشاه جهان مستعار یافت
ان تاجور که روز و غا رمح خطیش … بر ترک خویش تارک هر تاجدار یافت

ان چه

ان جنگجو که وقت جدل خنگ خیلیش … از نعل خود بگوش فلک گوشوار یافت
منت خدایرا که خداوند کار ملک … در ملک هرچه یافت هم از کردگار یافت
نه غیر حزم و عزم شهی پا مرد دید … نه غیر دست و تیغ کسی دستیار یافت
اندوه جان که هر شی از اسمان کشید … مقصود دل که کسی از روزگار یافت
بود ار هزار اختر فرخنده یک ندید … گر خواست یک ز گردش گردون هزار یافت
رمحی که وقت حمله چنان شیر دل گزید … خنگی که زیب کوه چنان شهسوار یافت
اری کسی بتبر و جو دقف رسد … اندم کش ار درون گهر شاهوار یافت
تیغ تو شاخ نصرت و رمحت نهال فتح … کایام شان ز صدر یلان جویبار یافت
ازا بوقت معرکه ذابح غلاف دید … این را بدشت معرکه رامح شکار یافت
کان ز جوی مغز بداندیش ابخور … کاین ز کوی تارک بدخواه بار یافت
نصرت بپرچم علمت یافت بسته دل … چون عاشقی که دل بخم زلف یار یافت
شاهین تیر و زاغ کمانت بصید گاه … نسرین چرخ را بحقارت حقار یافت
خصم ترا سپهر چو زاغی شکسته بال … در چنگل عقاب عقوبت شکار یافت
چون خواجه تاشش بنده و قصر جلال تست … کیوان در اسمان و زمین اقتدار یافت
هر خطبه که خواند بنام تو مشتری … بر خویش از جواهر انجم نثار یافت
از سم ترکتاز تو ترک فلک ز چرخ … بر سر چو شاهد ان مقنع خمار یافت
سلطان چار بالش چارم سپهر را … گیتی به پیشگاه تو چون پیشکار یافت

ز اشک سحر تربت چو را ستین | چکّی بچکد بید و دفی در کنار یافت

طومار آسمان بکف تیر خویش را | در حضرت دبیر تو طومار دار یافت

مه را زمانه از پی جشن تو هر بهار | صباغ باغ و زنگرز چو پار یافت

از سهم صارمت که زتا بید گرد کار | مفتاح هر حصار بران انحصار یافت

کیوان چو خویش هر شبی از شام تا بام | بهرام را طلایه نیلی حصار یافت

زان آب خون فشان شرربار روزگار | اشرار را بقا بجهان چون شرار یافت

آنکس که یافت فخر زمین بوس خدمتت | از حادثات دور زمان زینهار یافت

وانکس که در طریق خلافت قدم فشرد | اول قدم ز دست حوادث فشار یافت

باشد برون ز حیز امکان چو مدح شاه | زان رو ثنای او بدعا اختصار یافت

یارب بدیگری نرسد یادگار ازو | این تاج و تخت کز جم و کی یادگار یافت

یابد بدیده از فره بدین جاه تو | آن کز خدنگ رستم اسفندیار یافت

در ستایش حضرت صاحبقران خلد الله ملکه

این همایون قصر شاه کشور است | یا زمین را آسمان دیگر است

ظل شادروانش در هفت آسمان | طیلسان تارک هفت اختر است

صورت مرغان سقفش را ز فخر | طایران عرش در زیر پر است

رنگ هر صورت که در این طارم است | شرم هر منظر که در این منظر است

مانیا بخشش و بارغ مانی است | آذر افروز روان آذر است

در خم طاقش ز آهنگ رباب | جفت ماتم زهره را مشکر است

در بن راغش ز کرم شب فروز | در تب و تاب آفتاب انور است

در نگارین نزهتگاه دلکشش | بر کف آهو وشان گاو زر است

آفتابی ماه منظر ساقی است | کافتابش می هلالش ساغر است

باده اش را نه صداعی از پی است | می کشش را نه خماری در سر است

در ممثل رزمگاه [illegible] | راست گویی رستخیز محشر است

گرد آن گنداور رزم آزماست | ترک آن ترکش کش و غارتگر است

پی تحرک هر تکاور در تک است | بی تنازع هر دلاور صفدر است

گلشنش کز نقشهای آزری | غیرت گلزار پور آزر است

چون بهارستان تقدس دلکش است | چون نگارستان خلخ دلبر است

زلف ترکانش بتاب از سنبل است | چشم خوبانش پر آب از عبهر است

نو گلزارش نهاب بهمن است | نه ور از آزارش بهمن آذر است

هر طراوت کو بشاخ طوبی است | هر لطافت کو در آب کوثر است

در نها و برگ پاکش مدغم است | در ضمیر خاک پاکش مضمر است

از رخ و قد وشاقان شگرف | کاین دلاویز است و آن جان پرور است

عرصه اش چون جلوه گاه خلخ است | ساحتش چون جویبار کشمر است

پایه اش را رفعتی کز سایه اش | زال گردون را تبارک معجر است

طارمش را رتبتی کز شمهٔ اش ... بر سر سلطان انجم افسر است
از در و دیوار و سقف صفحه اش ... جلوه گر آئینهٔ اسکندر است
زانچه بر آئینهٔ اسکندری ... عکس آرای یکی در چاکر است
این همایون قصر فرخ بارگاه ... گلستان آسمانش بر تر است
چیست آنی آسمانی عرش سای ... کافتابش شاه انجم لشکر است
داد گر مشعل شاه آنکه او ... جوهری از عدل و داد داور است
آن شهنشاهی که پای همتش ... خواجهٔ هشتم فلک را بر سر است
آن قدر قدری که دست قدرتش ... محو بازوی قضا زور آور است
آن ظفرمندی که در دشت نبرد ... دام و دد را تیغ او خالی گر است
آن جهانداری که در ملک جهان ... عدل او جان و جهان چون پیکر است
هر کجا آید بجان بخشی لبش ... پی تامل بار عیسی بر خر است
هر کجا رایش ز رخ برقع کشد ... با کریبان دست موسی اندر است
همت طیار او زان طایر است ... کاشیانش چینهٔ گردون زاغر است
صارم خونخوار او زان ساغریست ... کز اجل دور آن شراب احمر است
جود او جان داد کان فاقه را ... چون دم عیسی و شخص عازر است
تیغ او بر تارک اعدا در این ... روز کین چون ذو الفقار حیدر است
آستان آسمان سایش که آن ... ملجاء خاقان و مآب قیصر است

خسروانرا

خسروا از روی از آن بر تابشش ... همچو اعراض عرض از جوهر است
خصمش ار چون مه بر آید بر فلک ... گرچه از پستی بماهی همبر است
زان چه غم دارد که شمشیر کجش ... راست چون سنبابه بیغمبر است
روز کین کز شورشش شیر اوژنان ... در زمین و آسمان شور و شر است
پیکرش را حفظ ایزد جوشن است ... مارکش را ظل یزدان مغفر است
بر یمین ار دو چو شمشیر از یسار ... بر تهمتن زاری زال زر است
چون کشد صمصام خونریز از نیام ... سام بر مردن ستایش گستر است
معجز موسی و نوح و عاد را ... تیغ و رمح و رزم و عزمش مصدر است
بهر آیات مبین در راه دین ... تیغ او بیضا و رمحش اژدر است
از پی ویرانی بنیاد کفر ... رزم او طوفان و عزمش صرصر است
چرخ اگر بازو باو نرد نبرد ... مهره اش از ششجهت در ششدر است
آفتاب و آسمان در مطبخش ... اخگری بر تودهٔ خاکستر است
مکاهش را هزاران پیکار ... چون ملکشاه و چو سلطان سنجر است
آسمانها شد طفیل ذات او ... از صدف مقصود آری گوهر است
عادل شه روزی جفاجو یافتش ... گردن گردون از آن در چنبر است
بر خلاف عادت خود روزگار ... با خردمندان کنون زان یاور است
اگر بپوشد دیده از خاک درش ... نور بینائی بچشمش نشتر است

وانکه بندد از ثنای او زبان / آن زبان در حجر او خنجر است
در صفا با آن گز صفای خاک آن / آب حسرت در دهان کوثر است
زامران دارای داور کز ازل / سرفراز آن جهان را سرور است
بر زمین این آسمان افراخته شد / کاسمان را آستانش همبر است
لوحش الله گنبد نیلوفری / آبگیرش را یکی نیلوفر است
آب صافش رشک اشک عاشق است / خاکپاکش طیب زلف دلبر است
هم از آن در شرم آب زمزم است / هم از آن در رشک آب فرات است
نخل طورش در ریاض خرم است / آب خضرش در حیاض مرمر است
قامت ساقی روان در محفل است / باده صافی عیان در ساغر است
تا درش بگشاد بر روی جهان / قفل گمنامی خبا زا [illegible] بدلاست
الغرض چون زیور اتمام یافت / این عمارت کاسمانرا زیور است
زد صبا از بهر تاریخش رقم / بر زمین این آسمان دیگر است
باد یارب قصر جاهش بی قصور / تا ششتید این قصور اخضر است
منظر اقبالش ایمن از خلل / از خلل تا ایمن این منظر است

تاریخ بنای آستان بضعه موسی بن جعفر و ستایش حضرت صاحبقران خلد الله ملکه

این آستان بضعه موسی بن جعفر است / کز افتخار روی سلاطین بدین در است
این آستان آن حرم آمد که جبرئیل / در بام عرش پایه آن چون کبوتر است

لعلی گروت زیور دیهیم خسروان / خونین جگر ز حسرت این سنگ مرمر است
در روضه بهشت ز مشکین غبار آن / گیسوی عطر پرور حورا معنبر است
آتش ز اشک نرگس پاکان مورد است / خاکش ز بوسه لب شاهان مجدر است
از آنکه زیب چهره هذا این خاک در ربود / گر عرش اعظم است که خاکیش بر سر است
کوثر نتیجه ایست از آن قطره های شور / کز ابر چشم زائران در مقطر است
لبیک زائران و خروش معلمان / صد ره ز صوت شهپر جبریل خوشتر است
این زیب و فر که زیب و فزای حرم گرفت / هم از ارادت ملک دادگستر است
دارای دهر محفل شه کز تیغ او / در ملک دین سلاله شمشیر حیدر است
میحی فشاده گر به تک از نعل پاره اش / زان دیده ستاره بدین سمر است
نعلی پریده گز سمندش بمرز هند / در بوم روم نعلک زرین قیصر است
جو دوش نشاط الیت و لاو نیز و نغز کار / کار زم هشت جنت از آن بعث کشور است
در این حریم کامده هم پایه حرم / ایوان و قبه دور از آن زیور و زر است
اندیشه عاجز است از ذکر ثنای او / گر هرچه برترست بصد پایه برتر است
باید سفینه راند به بحر دعای او / کاین ژرف بحر مدحت او را نه معبر است
وین پیمبری ز حاشیه قویم باد / تا ملک را قوام ز دین پیمبر است
کلک صبا پس از پی تاریخ زد رقم / کز دولت امام چهر سلاطین بدین در است

در ستایش حضرت صاحبقران و وصف کاخ بهشت نشان

این فرش بارگاه شهنشاه کشور است | یا کارگاه مانی و تمثال آزر است
یا بر فراز عرش بساطی مدور است | یا در فضای چرخ بهشتی مصور است
چون گلشن بهشت و سمن زار آسمان | امین نیم بهمن و اسپید آذر است
در زیب فرچو ساحت نوشاد و خلخ است | در رنگ و بو چو عرصه فرخار و کشمر است
هم نرگسش چو دیده خوبان مکحل است | هم سنبلش چو طره ترکان معنبر است
آثار هشت پیکر حورانش مدغم است | آهنگ خوش نوای مرغانش مضمر است
از رنگ نقشهای دلاویز این بساط | مانی مبانیا و روآذر در آذر است
یکسو مثال طلعت شیرین و کوهکن | یکسو نگار الفت پرویز و شکر است
تمثال آفتاب برین فرش عرش سای | از بهر پای بوس خدیو مظفر است
بر چار بالش فلک از روی افتخار | خورشید از آن بنامت سیار سرور است
این فرش زیب منظر عرش برین سراست | چون پای سود داور کز عرش منظر است
دارای نامدار که نام بزرگ او | از فخر زیب خطبه و آرایش زر است
بر فرش کی نگار توان کرد داد زیب | نامی گران بعرش خداوند زیور است
آن تاج بخش کز مدد لطف کردگار | روی ملوک بر درش از بهت کشور است
از آفتاب جاه وی گیتی نمای نوش | زان سایه خدای با سایش اندر است
اینک زمین درگهش از بوسه ملوک | چون روی آسمان ز کواکب مجدر است
چون در سبز و حله برو برق خاطف است | چون در بساط جلوه کند مهر انور است

وز گرد لشکرش چو گرایان شود بچرخ | گردون چو بهمنی است که در کام اژدر است
کوه بر خشان بیرزم چو گردد بروز بار | چون آسمان زمین بساطش پر اختر است
از فیض ذات اوست شئونات کائنات | آری وجود موج ز آثار صرصر است
از هیبت حسام ممالک گشای او | دل در بر ملوک جهان عود و مجمر است
آنجا که لطف او همه اقطاع نعمت است | آنجا که قهر او همه اقطار خنجر است
هر نعمتی کز اوست نوازنده دل است | هر خنجری کز اوست شکافنده بر است
کوثر شود ز لطفش اگر نار دوزخ است | دوزخ شود ز قهرش اگر آب کوثر است
سپاد و را سپهر در آن طی کند بساط | ملکی کش آنچنین ملکی داد گستر است
بر گاه شاه همچو سلیمان بر آستین | دیوانش در بپایه او رنگ مرمر است
گر گو بدیدش هر چه و بکنه گوش آسمان | کامروز در مصالح ملک امیش در خور است
گر اردشیر بابکان که از خسروان بدر | اینک بسوی بارستاده سکندر است
بنگاه و کاه بر در گر پاس حالیش | غوغای رستخیز بزرگان لشکر است
یکسو هزار سام نریمان بجوشن است | یکسو هزار رستم دستان بمغفر است
تا پاس چیره دست شکیبای او زداو | از بهر پاسبانی گیهان مقرر است
بوزینه وار از پی رامش بیزم کور | در پیچش اژدها و ببار و غضنفر است
گر منکر است شعر مرا در ثنای شاه | در چشم بخردان جهان خوار و منکر است
بین در مدیح حیدر شرع کرم مرا | تیغ زبان سلاله شمشیر حیدر است

[illegible]

گر بخوانی سحر حلال آن / تا بکری که نسبت سحر و شعر است
این مایه برتری و بلاغت نه مرمر است / بل از قبول آن ملک بنده پرور است
مسکین صبا چگونه سزای ثنای او / گر برترش مایه اوصاف برتر است
دستی ارادتی بدعا آستین برار / آری بروز کار دعا کار مضطر است
تا در مدار امر نگارنده سپهر / بر گرد قطب و محور چرخ مدور است
او با دو قطب دولت و دولت بگرد او / چون گردش سپهر که بر گرد محور است

در ستایش حضرت صاحبقران خلد الله ملکه

خسرو لشکرشکن چون خصم را لشکر شکست / جیش عیش اندوه را لشکر بیکدیگر شکست
گردن اهرمنیان در قید طهمورث فتاد / صولت یاجوجیان از تیغ اسکندر شکست
پهلوی پیران ز کین گودرز کشوادی درید / تارک ترکان میدان پور زال زر شکست
رخش رخشان تهمتن هفتخوان را ره سپرد / بازوی روئینه تن روئینه دز را در شکست
هیکل لات و هبل را معجز احمد فکند / رونق کفر و ضلال را ملت جعفر شکست
رایت مهدی بپا شد فتنه دجال خفت / موکب مومن در آمد لشکر کافر شکست
پیکر طاغوت و جبت از جلوه احمد فتاد / لشکر بدر و حنین از حمله حیدر شکست
زامر یزدان جبرئیل از عرش اعظم پر گشود / عرش نمرودی نگون شد رگ کاذر پر شکست
رشته عمر گروه نوح از طوفان گسیخت / شیشه هستی قوم نوح از صرصر شکست
از فروغ دست موسی صولت قبطی نهفت / از قدوم یوراذر سورت آذر شکست

فتنه یاجوج از اسکندر اگر بنهفت / لشکر جالوت از داود پیغمبر شکست
رایت سلطان انجم رایت ظلمت سترد / موکب فیروزمندیان لشکر آذر شکست
تارک شیر اوژنان شاه غضنفر فکند / گردن نام آوران دارای نام آور شکست
رهزنی ضحاک سیرت از شقاوت سر کشید / شیشه هستیش را شاه فریدون فر شکست
خسرو جم جاه با یاخان که در میدان جنگ / برق تیغش شعله در این لبدین مجمر شکست
آنکه کوه حلم او چون سایه بر گردون فکند / از گرانسنگی آن افلاک را محور شکست
آنکه تیغش وقت کوشش خاک را پیکر بسوخت / آنکه گرزش روز میدان چرخ را چنبر شکست
جود او آیات جود ابر فروردین نهفت / رای او بازار روی خسرو خاور شکست
پای عدلش فرق بسپکردن کش ظالم سپرد / دست جودش عقد صد گنجینه گوهر شکست
آن نفس کز تیر ترکان پر دلان را دل درید / آن نفس کز گرز گردان سروران را سر شکست
خاک خارائی که از سم ستوران شد بلند / روی نه گردون نهفت و کوی هفت اختر شکست
تیرگی گرد گردان گنبد گردان نهفت / این عوض بنگر که چون بازاران جوهر شکست
گر ز تیغش تارک کان و مین تن وشت / گرز گرزش کرده گردان کند آور شکست
شیر گردون را جگر بر سبک پیکر درید / کاو کیتی را کمر گرز گران لنگر شکست
گر ز تیغ سر افشان ریزش باران بهفت / نعره کوس خروشان ناله تندر شکست
صحن میدان رنگ گلگون دامن عاشق گرفت / زلف پرخم قدر مشکین طره دلبر شکست
چون دوران اورد که از شورش جنگ آوران / گشت هنگامی کز آن هنگامه محشر شکست

خصم را لشکر سبک از تیغ برق افشان او … همچنان کز تیغ حیدر لشکر خیبر شکست
ان پلنگ او وز شیر اوژن بگرز گاوسار … گاو گیتی را کمر چون شیر گردون در شکست
جوشن چینی ز خنجر بر تن خاقان برید … مغفر رومی بناچخ بر سر قیصر شکست
دست رستمان شوکتان را خام خم در خم شدی … بر زبر ز صولتان از گرز که پیکر شکست
خنجر او بر تن رومیشان جوشن برید … جوشن او در کف شیر اوژنان خنجر شکست
ناوک او سینه کاوس و کیخسرو شکافت … ناچخ او تارک دارا و اسکندر شکست
ای شهنشاهی که وقت رزم تیغ تیز تو … شدی الماس و وحدت اذر شکست
ای جهان بخشی که روز بار دست جود تو … نام بحر و کان بهفت و قدر سیم و زر شکست
وقت کوشش چاکرت از صف گرز گاو سار … برزه خود تارک بهرام خنگ اور شکست
گاه رامش مطربت ز اهنگ چنگ رامتین … چنگ ور وود بربط و نا هید را مزمر شکست
نامه عدل تو نام نامی کسری نهفت … ناله سنج توصیت نوبت سنجر شکست
مسرع ادراک را ملک کمالت پی بریده … طایر اندیشه را قهر جلالت پر شکست
خرگهت کان سپاس زنگار گون خرگاه بود … منظرت کان قدر ان فیروزه گون منظر شکست
از وشاق ماه طلعت پرده بخش دیده … از غلام سرو قامت رونق کشمر شکست
دشت حاشا که یک حرص را ز پا فکند … بحر انعامت که فلک را پر شکست
رهبر و دانش را دران بیدای بیابان فتاد … دورق فکرت دران دریای پهناور شکست
شعله قهر تو سوز شعله دوزخ نشاند … رشحه لطف تو قدر چشمه کوثر شکست

مهر و کیش

مهر و کیش در زمان اثار نوش و نیش برد … دست و تیغش در جهان بازار نفع و ضر شکست
مطبخ جود تو قدر مهر بازار سپهر … از فروغ اخگر و از تل خاکستر شکست
چون صبا بر نامه در مدح تو مشکین خامه سود … نامه مانی دریده و خامه اذر شکست
تا که مذکور است در هر نامه نام خسروان … کاین فلان کشور گشود و ان فلان لشکر شکست
از تو این گویند و این بینند خلق روزگار … کز سپاهت چون سلیمان جیش هر کشور شکست

در ستایش حضرت صاحبقران خلد الله ملکه

چون شهنشه سوی ری کرد از خراسان بازگشت … گرد از ان قالب بجان ری جان بازگشت
مایه فتح و ظفر محفل شاه انکه بخت … فتح را بر خاکپایش دست افشان بازگشت
بازگشت شه جهانی را همانا نعمتی است … نعمتی خوشتر نباشد در جهان ز آن بازگشت
چون خوراسان جیش بر ملک خراسان انداخت باز … گرد از ملک خراسان چون خوراسان بازگشت
ای شهنشاهی که هر کس دید نیروی تو گفت … گرده اینک ز آن جهان سام نریمان بازگشت
زان جهان رنید بدستان تو در هر دست برد … آفرین گویان کند کز پور دستان بازگشت
سوی ارحام از نهیب خنجر خونریز تو … خصمت از میدان کند با خود و خفتان بازگشت
لعلگون تیغت اگر بیند بدشت کارزار … لعل خونین دل بکهسار بدخشان بازگشت
هر خدنگی کت بقصد از شست بخوانها جهد … بر دل اعدا می کند باز هر پیکان بازگشت
گردی از خجلت و شاقانت اگر دیدی بزم … ماه مصر از مسند عزت بزندان بازگشت
ور زلیخا روی ان یوسف وشان دیدی بخواب … گردی از سودای عشق ماه کنعان بازگشت

[illegible]
در کینه‌اش از اسعد خاقان بازگشت

ورز جنت بار جوید در صف حجاب بار   کی کند راز درسوی روضه رضوان باز گشت
بهیچ بی سامان بخاک بارگاهت رو نکرد   کو نکرد از در کهت در دم بسامان باز گشت
یابد از آن استان با جاه و دولت روی تابخت   کوران حضرت نکرد آخر پشیمان باز گشت
تا کر سامان جهانداری بداندی کم چیت   کاش کردندی بگیتی اهل سامان باز گشت
دوش صبحدم ورشگر از سیر اختران   گرچه آمد این سریع و از چه گردان باز گشت
عقل گفتا تا کند دولت ز هر کیهان خدای   زین تحرک جانب دارای کیهان باز گشت
باز گفتم از چه دامان فلک گوهر است   باشدش اینک مگر از بحر عمان باز گشت
گفت نی نی سایلی باشد که از درگاه شاه   میکند هر شام گوهر بدامان باز گشت
لوحش الله صورت امکان مپرداز تو   این زمان قصه را کش نیست امکان باز گشت
گر کی ایما کنی بر باز گشت او کند   تا نخستین روز کن گردون گردان باز گشت
هر که پیچد سر ز پیمان تو نبود چاره   جز که آرد با ندامت سوی پیمان باز گشت
شش جهت بگشود بر خصم تو گردون تا کند   چار ارکان بن سوی چار ارکان باز گشت
شهریارا از نهیب خنجر خونخوار تست   گر بد اندیشان کنند از راه طغیان باز گشت
برد هان فرعون را روح الامین انباشت گل   خواست چون از بیم موج اردو به یزدان باز گشت
عذرشان در آب شوی و خونشان بر خاک ریز   گز ره باطل نخواهد کرد شیطان باز گشت
تا که مذکور است کز صور دوم در روز حشر   نیک و بد را میکند در کالبد جان باز گشت
نیکخواهت را بقصر روضه رضوان شتاب   بد سگالت را بقعر بار نیران باز گشت

در ستایش حضرت صاحبقران خلد الله ملکه

شهی که پایه جاهش ز عرش بگذشت   برتبه مهچه رایاتش از قمر بگذشت
جهان جود و کرم پادشاه دریا دل   که لطف و مرحمت او ز بحر و بر بگذشت
ستوده فتحعلی شه که گرد موکب او   ز هفت گنبد فیروزه رنگ در بگذشت
بعهد عدل خطیر شش زمانه تا کنون   خطر گرفت و جمهور بی خطر بگذشت
مه صفر لیفر موکب همایون راند   ز عهد عید بلشکر سعیدتر بگذشت
بکامشان ز دم مار و از دم کژدم   شرنگ نوش شد و نیش چون شکر بگذشت
بهر چمن که چو سرو چمان خرامان شد   قضا بچهر رسید و قدر ز سر بگذشت
بزنج سرمه بیاراز روشنان سپهر   غبار موکب آن شاه تاجور بگذشت
بهر دیار که رو کرد جان نثاران را   ز پای بوسی آن از سپهر سر بگذشت
بهر چمن که گذر کرد آسمان بلند   قباب بارگه آسمان گذر بگذشت
قدر بجاده چونکه بود آبستن   خدنگ شست قضا بر دل قدر بگذشت
ز رسم خیل خارا شکن غبارش کرد   چو در دل حجر اندیشه شرر بگذشت
زبان بدید ز پیدا چرخ عمر عزیز   چو در رکاب شهنشاه دادگر بگذشت
سفینه که بران نوح ناخدا آمد   شنیده ایم که از بحر بی ضرر بگذشت
ز آب و آتش و باد شد ز پایان بکنار رسید   نی که شاه جهان از آنجا گذر بگذشت
نحوست صفر از طالع مساعد او   بجرمی و سعادت درین سفر بگذشت

بگشت دشت و چمن صبح تا شامش رفت … بوصل حور و پری شام تا سحر بگذشت
گهی بجرگهٔ عشاق پیشوا برسید … گهی بحلقهٔ خوبان سیمبر بگذشت
زنیزهای شرربار مرد آتشباز … ز هفت گنبد مینا بگون شرر بگذشت
ز بحر طبع برافشاند بس لآلی تر … بهر زمین که شهنشاه بحر و بر بگذشت
ازان درراری دری که دانه دانه فشاند … ز اوج هفت در در توده در بگذشت
بصیدگاه شد چو شاهین شاه پر بگشود … همای خاوری از زیر پر بگذشت
غرض کشش از اثر موکب سعادتمند … درین سفر بسعادت مه صفر بگذشت
چنان دو دگر سراسیند در زمین گه فلک … بکام خاطر دارای دادگر بگذشت

[illegible]

در تهنیت عید مسعود مولود حضرت صاحبقران خلد الله ملکه

عید مولود شهنشاه جهان آراستند … در زمین و آسمان نوروز جان آراستند
این همایون روز فرخ کافتاب روزگار … آفتاب آسا زمین و آسمان آراستند
ساحل دریای کن این روز میمون یافتند … زورق افلاک را چون بادبان آراستند
از ازل این بار که راز براین کارگاه … هم ازان کار آگهان کن فکان آراستند
تا ازان نه کاخ مینا هشت مینو اوزند … هفت شو را چار زن مهد روان آراستند
تا برنگ و بوی ارند این همایون روضه را … هم ازین روشش بهاری بی خزان آراستند
باغ گیتی باغبان چون یافت ازین فرخ روش … زان دو لاله و ریحش چو روی باغبان آراستند
از پی این روز فرخ را ایضا روزگار … جلوه دارای ایام الزمان آراستند

بارکر

اینک این روز جهان آرای مولود ملک … کاین جهان را زان جهانبان جاودان آراستند
اورنگش را زان فرخ فرجان آفرین … بر تن تاری گهر روشن روان آراستند
تهنیت را شایگانی انجمن انگیختند … رایگانش از گنجهای شایگان آراستند
راه هر بزمی ز طرف دامن کوهسارشان … چون ره بر زمین و راه کهکشان آراستند
در دو مرجان کاروان بر کاروان وا داوند بیاز … کاخ و ایوان قیروان تا قیروان آراستند
جام جم از بادهٔ یاقوت گون دادند زیب … بزم کی از مجمر مشکین دخان آراستند
کام تلخ از نوشش لب جمشید سا کردند خوش … روی زرد از سرخ می خورشید سان آراستند
از همه مرغوله در بزم مهان رامشگران … قبله زند و نوای زندخوان آراستند
بر که و مه انجمن کار آگهان انگیختند … سبعه الوان بهر دستارخوان آراستند
چون و قرص سرد و گرم آسمان لیکران خالی … قرصها از نوشش گزین بهر خوان آراستند
از طبرزد نور بهر انجمن نشین گردند راز … زان هزاران خوان بهرام نشان آراستند
برنگ رنگین ساز برگ سری و رای انجمن شید … انجمن رنگین برگ چهپال و خوان آراستند
تارک دارای ترک و مقدم جمشید را … تاج نوشروانی و تخت کیان آراستند
بام و در از دیبه و سقلاب چین دادند زیب … کاخ و کوی از مایه دریا و کان آراستند
ماهرویان آفتاب سرو چتر افروختند … شیر مردان اختران کاویان آراستند
پرنیان پیکر پریزادان آهن دل بیور … شرب زرکش پرند و پرنیان آراستند
زیر شادروان شه شهزادگان کامگار … زآتشین رخسار طرف ایوان آراستند

آتش آسا چون بکوه باد سیر از آب تیغ — چون نگارستان چین این خاکدان آراسته شد
آسمان سان چون بکام جم ز اختر ساکهر — این زمین تیره خوش چون آسمان آراسته شد
ظل سلطان با همالان همایون فر چو مهر — قصر بهرامی بزیب بهرمان آراسته شد
هم دبیران عطارد رای بس مشهور ملک — دست رنج چاکرازا از بنان آراسته شد
میر با دو صهر شاهنشاه و شیر کارزار — با سران بار بس سازی گران آراسته شد
از طبقهای جواهر آسمان وار از صفا — بزم شه کار اکهان اصفهان آراسته شد
قرب دارا را اکفاف آسمان اوند ساز — رخ یوسف را کلاف ریسمان آراسته شد
شمع بزم سمع کی را هر طرف گویندگان — نکتهای دلکش سمع الکیان آراسته شد
لیکن از آن انجمن میران با فرهنگ و رای — رخ ز شعر من چو شعرای یمان آراسته شد
ظل و ذی ظل را مشیت چون بهم داد ار بساط — فرش را تن زین هر دو چلن آراسته شد
کارگاه عالم غیب و شهود انگیختند — بارگاه خسرو کون و مکان آراسته شد
شاه دریا آستین محمد علی شه کش ملوک — روی امید از غبار آستان آراسته شد
آن شهنشاهی که تا گرد نگاهش در کنار — نو عروس ملک را خوش گلستان آراسته شد
آن جهانبانی که تا زآنده شود شادی گری — رخ چو کیوان روشنان از زعفران آراسته شد
تا بهر کارش توان کار اکهان این کارگاه — روی رای پیرش از بخت جوان آراسته شد
آسمان گر برتری دارد بدو بهیم ملک — نکته روشن ز ضمیر معنی جهان آراسته شد
کاسمان چون ضیمران باغ قدرت باشد — گوشه تاج ملک زان ضیمران آراسته شد

تا ملوک رند با قارون قرین بر کام شاه — ترک هندوی فلک را ای قران آراسته شد
زان قران ترکان آن صلجقهر از آذر جهاد — تا رک کشور خدایان بر سنان آراسته شد
حیدر تازی و شاه ترک را گویندگان — در ره دین داستان در داستان آراسته شد
سود صرف شاه و دیگر خسروان صرف زبان — فضل سوارند تا پدا از زبان آراسته شد
فر و زیبائی و زشتی تا پدیدار آورند — گوهر زیبا و زشت آغاز از آن آراسته شد
نور احمد را فزایش ظلمت بوجهل داد — حکمت این کاین را چنین از آنچنان آراسته شد
عید مولود ملک را تهنیت گویان در — صفحه کافور گون از مشک و بان آراسته شد
لیک زین خدمت مرا در شامگاه عید صبح — حکم شه شهزاده کامران آراسته شد
زار نالیدم که فرمان یکدو روزم پیشتر — درهمی چون تهنیت را همگنان آراسته شد
تا مرا از زر نگین از اندیشه شهر یار — کیمیائی خوش بدین پر نوان آراسته شد
تا فراموشش گشت شان فرمان دارای زمان — یا من این کیمیا از امتحان آراسته شد
کلک و دفتر برگرفتم لاجرم ناکام و کام — آنچه کام کلک و دفتر نی چنان آراسته شد
کم ز رنج زن تا صبا کی در سه بگان و گری — داستانی خوش چنین در بوستان آراسته شد
خازن و رضوان باغ خلد و گلزار بهشت — زین نوائین نظم کت کلک و بنان آراسته شد
مرحبا دیدبان را نور بان داوند نیست — مرا ساطین سخن از ارمغان آراسته شد
خاصه چون این آفرین بر نام شاه آراستی — عرشیان را پیشگاه لامکان آراسته شد
زان وشاح کرته طغرالتکین داوند فر — زان سوار بازوی الب ارسلان آراسته شد

تا که این عید همایون ز قیروان امکان / در زمین بر کام دارای زمان آرا شند
در هزاران قرن نقشش آیند هم زایمای شاه / این چنین کاکنون بران صاحبقران آرا شند
باد یارب فیض شه چون چار ارکان در زمین / زان یگانه گشت و حرف این مشخوان آرا شند

در ستایش حضرت صاحبقران خلد الله ملکه

خوشا زمان که فلک یار و بخت یاور بود / بکام گردش دوران سپهر اختر بود
انامل که کنونم ز غم مدبد است / گهی بطره ساقی گهی بساغر بود
دو دیده ام که بحسرت کنون بع دیگران / بروی دلبر سیمین تن سمنبر بود
بگردنم که بود در سلاسل و اغلال / سواعد صنم و بازوان دلبر بود
دل صنوبریم کاین زمان کفیده چو نار / زمین قامت خوبان چون صنوبر بود
بدامنی که ز اشکش پر اکنم گوهر / چو دامن فلک اکنده پر ز گوهر بود
وثاق من که کنون همچو بیت الاحزان است / ز سیم ساق بتان کارگاه آذر بود
ببانگ چنگ بجنگ اندرم صباح و مسا / بجای صباح سفالینه ساغر زر بود
چنانکه هست معطر کنون ز دیده سرشک / خوی شواهد غضبان دران معطر بود
بمطلعم که چو بزم دلم گرفته غبار / عبیر و عنبر و بادام و شیر و شکر بود
بجای گریه و زاری و درد و سوز و گداز / می و مغنی و معشوق و مرغ و مجمر بود
بمنظری که بدیوار غم بود رویم / نظر بمنظر منظور ماه منظر بود
همین فغان که کنونم ز زخم دل باشد / ز زخم زخمه بزم ارور و دو مزمر بود

سرای من که فلک چون دلم خرابش کرد / چو کاخ دلکش کسری و قصر قیصر بود
ز ماهروی شاقان سرو قد شب و روز / چو ماه نخشب و چون جویبار کشمر بود
بجای قرص جوین کش بخون دل یابم / کلیچهای رقاقم بخوان مقرر بود
مرا که ناصیه بر آستان دونانش / ز آسمان بلند آستانه بر سر بود
سری که پیش فرومایگان فرو آرم / طراز افسر جمشید و تاج نوذر بود
تنی که چرخ بفرسودش از خشن پوشی / به پرنیان خز و پرند ششتر بود
مدیح بخرد فر برم خوشا روزی / که مدح من شعرا را طراز دفتر بود
چو حلقه حاجب دونان برون دارد / مرا که چنبر افلاک حلقه در بود
چراغ بخت مرا خوش فروغ گرچه سپهر / ولی دریغ که در رهگذار صرصر بود
بظل داور عادل غنوده بودم خوش / نه باکم از ستم ظالمی ستمگر بود
زکعبتین مساعد بهشت بودم واو / ز آسمان مقام عدو ششدر بود
پیادگان رکابم برتبه شاه و وزیر / رخم عیان ز براسب پیل پیکر بود
بر آن کشایش که روز کار سید بدم / همین طالع دارای دادگستر بود
سپهر مرتبه محتجل شه اکه ز فخر / قضااش همچو قدر تا که بود چاکر بود
جهان کشائی که بد و کون شاهد تک / ز شوق حجله او در حلی و زیور بود
به پنج نوبت درگاه او مشاهده رفت / فسانه که بگوشم ز سنج سنجر بود
ز آسمانه خرگاه او خلل بپذرفت / علو غرفه کسری که آسمان فر بود

بحث قدر که او روز کار تعبیه کرد … همان اثر که در آینهٔ سکندر بود
طراز حجلهٔ او گشت با هزار نیاز … عروس ملک که زو بی نصیب شوهر بود
غمام [illegible] کفایت چو کف او بودی … اگر نه مانی وی از غم فوان رشد ربود
بهمین بحر محیطش قرین این گشت … به تیر ابر مطیرش نظیر الیسر بود
که نوال هر از نواله تبه گشت … که عطای هر این راعطیه کو هر بود
چو ماه گر بفلک بر شدی بروز نبرد … عدوی او که چو ماهی بخون شناور بود
از آن چه غم که بود در حسام او مدغم … همان اثر که بسیاره پیمبر بود
زهی بسجده در گاه آسمان قدرت … قد سپهر زبد و وجود چنبر بود
گشودی ار بهوای تو مرغ عیسی پر … همای خاوری از آن سایه پر بود
نظیر بخت جوان تو در علو گشتی … گر آسمان نه نگون سار و نه معمر بود
وجود یافت چو آدم بگلشن بالید … از آنکه چون تو سلیلش پاک گوهر بود
هنوز نام ز عبهر نه و نشان از باغ … که چشم بخت تو در باغ دهر عبهر بود
هنوز علت هستی نه در برت که قضا … عروس قدر ترا چون قدر حلی گر بود
نظیر ذات تو بودی بقدر و رتبه سپهر … گرش ز معدلت چو د قطب و محور بود
شبیه صفهٔ جاه تو در صفا بودی … اگر نه روی فلک ز اختران مجدر بود
از آن مه است با نجم که از ابتدای ظهور … جمال جاه ترا آفتاب مظهر بود
در آن زمان که میدان ز تیغ خون آشام … زمین بخون بد اندیش تو مخمر بود

نهان بخاک ز نهار تیغ اخضر گشت … روان بچرخ روا نهاز مرگ احمر بود
زمین بخوردن شها بتن توانا شد … فلک ز بردن جانها بجان توانگر بود
ز بس سهام و رماح از برای غارت جان … ز دست امی و رامح روان معسکر بود
سهام را همه پیکان قرین به پیکان کرد … رماح را همه پیکر نهان به پیکر بود
ز گرد سم ستوران بمرکز اغبر … رخ ستاره نهان در سپهر اخضر بود
همی تو گفتی شها نیام صارم گشت … همی تو گفتی ولها قرین خنجر بود
ز تیر گیر ملنگان آهنین پر شن … فضای معرکه چون کوهسار بربر بود
ز بانگ نای سواران فلک پر آواکش … ز برق سم ستوران زمین پر آذر بود
بروز کار عیان صد هزار دوزخ شد … بکارزار در آن صد هزار محشر بود
سر سنان تو از تار کش معمم گشت … هوای همرتی خصم را که در سر بود
تن حسام تو از پیکرش ملبس شد … عداوت را که لباس خلاف در بر بود
جهان گشای و عدو بند جنبه تو مشکل … که مرحب افکن و خیبر گشای حیدر بود
اگر بزد تو حستی برزم روئین تن … به پیش صارم تو مغفرش چه معجر بود
و گر بهمال تو گشتی برزم مهر منیر … بجنب رای منیرت ز ذره کمتر بود
یکی از هزار نتایش در آن نجخیری … اگر بکار بداد و عقار دفتر بود
بملک هشت فلک باد حکم تو جاری … چنانکه حکم سلیمان بهفت کشور بود
مدام اختر و انجم ترا مسخر باد … چنانکه او را دیو و پری مسخر بود

در ستایش حضرت صاحبقران و تاریخ بنای سد دارالامان قم

دست قدرت تا بدین ایوان سقف منظر بر کشید — زهره را کی انجمن در حلیه و زیور کشید

آیت اندوه و غم از لوح گیتی محو شد — رایت عیش و طرب بر اوج کیوان بر کشید

روزگار از غمگساری پای شادی بر گشاد — آسمان را آستین دست تطاول بر کشید

هر زمان مشاطه قدرت عروس دهر را — بر مراد خلق بر پیرایه دیگر کشید

بهر رامش مرد و زن هر جا که گردند انجمن — حسرت از آن انجمن ناهید رامشگر کشید

هر سفالین کاسه آمد یادگار جام جم — بلکه جام جم ز رشک از خون دل ساغر کشید

این همه پیمانه عشرت ببزم روزگار — هر کس از دوران شاه معدلت گستر کشید

شاه شاهان زمان فتحعلی شه کاسمان — حلقه فرمان او در گوش چون اختر کشید

آن شهنشاه ملک شه چاکر سنجر غلام — کش ملک شه خاک در در دیده سنجر کشید

حزم او چون بخت خود در قبه اغبر نهاد — عزم او چون رخت خود بر گنبد اخضر کشید

هم قرار این از زمین تا غایت عالم بماند — هم مدار این از آن تا دامن محشر کشید

سوی هر اقلیم کان اقلیم گیر ادهم جهاند — سوی هر کشور که آن کشورستان لشکر کشید

گرد جولان اندر آن چون خنگ گردون فشاند — تیغ نصرت اندرین چون شاه هفت اختر کشید

شاه اژدر بند شیر اوژن بدشت کارزار — چون زمرد رنگ تیغ اژدها پیکر کشید

پیکر ابطال را در عرصه اغبر کشید — عرصه اغبر ز خون در حله احمر کشید

وان حسام شعله بار اکنون بدست غیر — راست چون بیدیست کاندر بوستان خنجر کشید

این اثر از بازوی زور آزمای شاه یافت — ذوالفقار ار که اثر بخشید کش حیدر کشید

لوحش الله باره گیتی نوردش کاه تک — خنگ گردون زان قوایم در خم چنبر کشید

چون خری کوسپده سم افشاند و نعل افکنده پی — مقود و شکوه حبل او را بر اثر صرصر کشید

از مه و پروین چو شبه نعل و مسمار آمدش — آسمان بر گوش و گردن قرطه و زر بر کشید

ژاله زاری بس شکفت از آتش میدان شکفت — لاله گون خنجر چو در کین شاه کند آور کشید

همچنان کز فیض آن آذر ز آذر گون دمید — رخش ابراهیم بن آزر چو از آذر کشید

داد او از زردشاهی از دو شش آمد بهفت — از دو یک بخت حریفان مهره در ششدر کشید

افسر از قیصر گرفت و تاج از مهراج برد — چون بری لشکر بقسطنطنیه و کالنجر کشید

چون سکندر در ره یاجوج ظلم از تیغ خویش — آهنین سدی سدید از گرزه و شمشیر کشید

لاله را بر و اغنیا از ابر نیسان بر دلت — زانکه گرد او دشمن نمی بس ناله از ششدر کشید

ابر کی چون دست او با گهر و زر ویش را — با لب خندان بدامن گوهر پر کشید

روی خود بر آستان قصر میمونش نهاد — نیل تکحیل آسمان زان روی بر منظر کشید

آسمان در عهد او رسم ستمکاری گذاشت — گر حسام شحنه عدلش ببی کیفر کشید

رای او خورشید جود و شرف دریای خاک — گنبد نیلوفری سر زان چو نیلوفر کشید

داد ملک آرای او موکب بر اقلیم راند — عدل عالی رای او رایت بهر کشور کشید

زان تو هم گرزه مار از صعوه پی بر گشت — زین تطاول شرزه شیر از آهوی لاغر کشید

قافله در قافله هر خواجه زر و مرجان فشاند — کاروان در کاروان هر بره زن گوهر کشید

شه جهان اباد چندان کش قصور بی قصور — سر بچرخ اخضر ازین توده اغبر کشید
هر طرف کاخ منقش پا بکیهان در فشرد — هر طرف قصر مصور سر بکیوان بر کشید
کرد خذلان خاک ازان بر صفحه مانی فشاند — خط بطلان چرخ ازین بر نامه آزر کشید
خامه ایران کانیک از معماری عدل ملک — سر برین منظر ازان ملک بس منظر کشید
مفتخر پاکان دین خیر البلاد ام القری — خاک قم کز قمه عرش برین سر بر کشید
تربت لیزین ز خاک پاک ان تنور ها — این ز بوی مشک وان از نفحه عنبر کشید
جسم پاک فاطمه اسوده دران خاک پاک — کاسمانش خاک در در چشم معشر اختر کشید
دایه گردون چو او در مهد عصمت در نیافت — تا مه و خورشید را در مهد سیم و زر کشید
گرچه آن خورشید شد در سایه معجر ولی — اسمان حشا ز شرف از ظل آن معجر کشید
چون بخاک استانش عرش اعظم رخ نهاد — زان شرف از اسمانها رخت بالاتر کشید
در بهشت جاودان فخر دارد و دامن کشان — بگذرد امروز کانجا پا بدامن در کشید
صد هزاران خار حسرت در دل طوبی شکست — خاری از ان روضه فردوس گر سر کشید
چشم او در روز محشر ز اب حسرت تر نشد — هر که ان کحل الجواهر را بچشم تر کشید
ان همایون خطه از سیل حوادث شد چنان — کز خرابی بوم هم رخش ز بوم و بر کشید
ز آتش جانسوز و سیلاب فنا در آن دیار — دور ازین خاکستری تل تل خاکستر کشید
در کران و دوان فرسنگها سدی بدید — کز تصاریف زمان سیلابش ازین بر کشید
در بهاران گر سیال سیلهای خانه کن — هر ستمگر رخت خود را زان سوی بالاتر کشید

موج طوفان با چون از شور بر زن — زان همایون خطه سر زین تبدین مجمر کشید
از پی معموریش معمار جود ان خدیو — راستین همت دست کرم گستر کشید
زامران قطب سپهر معدلت بر قصر قم — زان زمین هر گوشه سر بر گوشه مجمر کشید
هم دران جا کرد بنیاد این همایون برس — و اندران این چار ایوان سر بهفت اختر کشید
هم سپهر از رشک هر یک سنگ انجم بر فشاند — هم زمین از فخر هر یک سر با نجم بر کشید
با وجود رفعت این چار ارکان روزکار — نیل تکمیل اسمان زانچه بر منظر کشید
یا مگر از غیرت هر شمسه آن آفتاب — در خم چارم فلک نسوت بنیل اندر کشید
چون تمام این چار ایوان شد بتاریخ خرد — زد رقم کاین چار ایوان سر بکیوان بر کشید
هم دران افکند طرح سدی از آغاز کار — کاسمانش از مه و خور خشت سیم و زر کشید
پیش آن سد سدید اسمان فرسا بجلد — شرمسار بیهاز سد خویش اسکندر کشید
الغرض سدی چو ان اسکندر ثانی بقم — از کرم در راه ان دریای بی معبر کشید
منشی طبع صبا از بهر تاریخش نوشت — هم بقم سد دویم اسکندر دیگر کشید
تا بود هر قوم در هر نامه کز قسم قضا — تا فلان ایام ایام فلان داور کشید
ما و از کلک قضا هر قوم بر لوح و قلم — کاین شهنشه راز مان تا عرصه محشر کشید

در ستایش حضرت صاحبقران و تاریخ برج

کی چو این برج اسمان باشد — کاسمان ساکن استان باشد
باغ مینو و گنبد مینا — سخره نقشهای ان باشد

صفیران رنگ اسمان بلند / از بر کنگرش عیان باشد
از پی او لمن دریچه ان / چرخ نه پایه نردبان باشد
کهکشانش بیام چرخ برین / عکس زرین ناودان کشید
ناهش ازان جهان نما امد / که نماینده جهان باشد
بلکه چون جام جم ز هر خشتش / روشن اسرار روشنان باشد
شاه در وی چو مهر و برج شرف / شرف این بلی ازان باشد
مهر نه سایه یگانه خدا ای / که شها ز احد ایگان باشد
شهریار زمانه سیف علی / که شهنشاه انس و جان باشد
انکه ذات مبارکش بجهان / علت کون کن مکان باشد
خصم را سر ز بیم کوپالش / کنف اسا بتن نهان باشد
بر تن بد سگال او هر مو / ز هر کین تیر جان ستان باشد
روز و شب در کمین بد خواهش / تیر تقدیر بر کمان باشد
زاغ نقش بلی چه باک اورا / کافرینده پاسبان باشد
زامر آن شه که خاک نعلینش / افسر فرق فرقدان باشد
یافت این برج زیور اتمام / کش برازمکان مکان باشد
مهر و برج شرف بود تاریخ / تا که سلطان ما در ان باشد
در زمانه گشته پیرایش / مهدی اخر الزمان باشد

در ستایش حضرت صاحبقران خلد الله ملکه

ای خراسان شاد و خرم زی که سلطان سنجر / جسم بیجان ترا اینک ز نو جان میرسد
یا بر بجور از دم جان پرور عیسی اثر / یا بعطشان باغ غزی از اب حیوان میرسد
یا بکنعان میرساند بوی پیراهن نسیم / یا بعاشق مژده از وصل جانان میرسد
ای خراسان بهر دفع دشمنان دیوزاد / این زمان جبریل با ایات قرآن میرسد
ای خراسان بهر خلع خصم کافر کیش خویش / اعتضاد ملک و ملت ظل یزدان میرسد
ای خراسان شاد باش و غم مخور افسردگی / کز پی ترویح روحت ریح ریحان میرسد
ای خراسان گر رسیدی از وبال وصل / این زمانت وصلی از دنبال هجران میرسد
شاد باش ای گلشن پژمرده از دی کانیکت / روزگار خوشتر از عهد بهاران میرسد
گر فتادی زانتظام ای روضه رضوان چه غم / کز پی نظم نظام دین چو رضوان میرسد
خسرو جمشید فر جمشید افریدون سیر / اردشیر شیر دل دارای دوران میرسد
ان خدیوی کز نهیب خاک بانگ نوبتش / شامگاهان تا بساط این نه ایوان میرسد
چون برزم و بزم بهر دشمنان و دوستان / که زر افشان میرود گاهی سر افشان میرسد
چرخ میگوید کنون اتش زن جان میرود / دهر میگوید کنون غارتگر کان میرسد
خسروا روز وغا چون حادثات اسمان / تیغ خونخوارت بخون خصم عطشان میرسد
سرورا عالم بنا با خاطرت را زین چه حظ / کز ترا باج از عراق و از خراسان میرسد
کز پی تفویض ملک از روم و ترکستان ترا / هر زمان بر در رسول قیصر و خاقان میرسد

ای خراسان بهر دفع خصم [illegible] / چون [illegible] وارث [illegible] میرسد

رشک جنت بارگاهت غیرت غلمان علام　　زان بجنت طعنها وزین بغلمان میرسد
از حجاب غیب هردم راز مستور قضا　　پیش رای عالم آرای تو عریان میرسد
در زمانه هرکس از طبع جوادت برده سود　　غیر معدن کز نوالش هر روز خسران میرسد
پیشمالت فی المثل بخشد عطارد گر مثال　　از دبیران توالش بر خط بطلان میرسد
بی رضایت مشتری بالفرض گر گوید سخن　　از وزیران توالش بی دو فرمان میرسد
روز هیجا گر بسم خار اگذار مرکبان　　تا بهم میدان گردون گرد میدان میرسد
هم بتخلخل چرخ سایر را براعضا میفتد　　هم ثر از خاک ساکن را بارکان میرسد
سیدلا نرا ناله تا ایوان کیوان میرود　　گرد نا نرا نعره تا گردون گردان میرسد
شادمانی شادمانرا با خبر میرود　　پایداری پایدار از تا بپایان میرسد
چون ز رزم روز قیامت وش که ارد اجل　　هر شی را چاک جیب جان بدامان میرسد
روی اعدا کی شمشیر برق افشان بکف　　این سخن از هاتف غیبی بایشان میرسد
کالفرار اینک سموم مزرع تش میوزد　　کالحذر اینک شرار خرمن جان میرسد
هرکه را تیغ جهانسوزت بمغفر میخورد　　هرکرا تیر جگر دوزت بخفتان میرسد
ایمن از اندوه جاندادن ز دوزخ میرود　　فارغ از هنگامه محشر بنیران میرسد
خصم تاکردت هم آوردت بدشت کارزار　　خود بدست خویشتن مرد رجز خوان میرسد
خون او در تن چو زین سودای فاسد فاسدات　　نشتری از ناوکت او را بشریان میرسد
بس شکست از گرزتای دارای اسکندر صفات　　کاخ عمر بدسگالان را بپایان میرسد

بی غم

کتابخانه مجلس شورای ملی ۱۳۲

بر خلیل از تیغ آن شاه سلیمان منزلت　　دشمنان یوسفت را با بدان میرسد
ز آفتاب چتر گردون سای تو بر چشم خصم　　میرسد آن کز شعاع مه بکتان میرسد
همچو از خار خدنگ آرش آسان میجهد　　پیلک خارا شکافت چون بسندان میرسد
بوستان ملک خرم از نسیم عدل تست　　در چمن گر خرمی از ابر نیسان میرسد
گر پریشانی رسد کس را بعهد عدل تو　　آن پریشانیست کز زلف پریشان میرسد
آن عدو بندی که رو چون سوی میدان نهی　　ای خداوندی که چون پایت بمیدان میرسد
چهره دستان را هزاران زخم کاری میزنی　　زیر دستان را هزاران عقد مرجان میرسد
کار بی سامان هرکس گرچه باشد کار من　　از یکی ایمای ابرویت بسامان میرسد
درد بی درمان هرکس گرچه باشد درد من　　از یکی گفتار جانبخشت بدرمان میرسد
لب فرو بندد از ثنا و دعا گاه صبا　　کی بکنه مدح او فکر سخندان میرسد
در جهان حکمرانی و بملک سروری　　کز تصاریف زمان این میرود آن میرسد
دولت باقی تو جاوید آنکه در خاطر رود　　آنکه گوید از فلان دولت بپایان میرسد

دولت خاقان [illegible]

در ستایش حضرت صاحبقران خلد الله ملکه

ملک را از لطف یزدان داوری آمد پدید　　آسمان سلطنت را نیری آمد پدید
مملکت جم را فریدون حشمتی شد آشکار　　مملکت دارا را اسکندر گوهری آمد پدید
چو بهار حکمرانی را نهالی رنگ داد　　شاخسار پادشاهی را بری آمد پدید
مشرق او و دهش را آفتابی شد عیان　　معدن عدل و کرم را گوهری آمد پدید

دین احمد را کسی ملجائی شد آشکار	لطف یزدان زان العالم مظهری آمد پدید
تا کشد از عدل سدی در ره یاجوج ظلم	عرصهٔ آفاق را اسکندری آمد پدید
از پس عمری که ظلم از کائنات افتاده دست	همچو نوشروان عدالت گستری آمد پدید
چون یهود خیبری گشتند خلق روزگار	وین جهان از جورشان چون خیبری آمد پدید
تا کند پاک از وجود دجله دامان زمین	خسرو خیبرگشا چون حیدری آمد پدید
بود ظلم عالم ارزو و مظالم سالها	از سپهر عدل مهر انوری آمد پدید
ملک و ملت را همایون ملجائی شد آشکار	دین و دنیا را قوی مستظهری آمد پدید
نو عروس مملکت کان سالها دوشیزه بود	اینکش در بر همایون شوهری آمد پدید
لوح اقتدار سنجر جم جاه خاقان زمان	کز جلوسش تخت جم را سنجری آمد پدید
آنکه با رای منیرش مهر انور در فلک	چون شراری بر تل خاکستری آمد پدید
آنکه در جنب خم ایوان جاهش در نظر	نه رواق آسمان چون چنبری آمد پدید
آنکه در بر خصم را دل ز آتش شمشیر او	چون سپندی بر فروزان مجمری آمد پدید
آن کش از بس سیم سرپنده آمد عیان	آن کش از بس سرو قامت چاکری آمد پدید
درگه گردون همالش خلق را شد آشکار	حضرت مینو مثالش کشوری آمد پدید
طبع گوهر سنج و رای مملکت آرای او	کاین و را تاثیر در هر کشوری آمد پدید
زان زمین مکرمت را مرکزی شد آشکار	زین سپهر معدلت را محوری آمد پدید
ای شهنشاهی که در صف صف آرایان تو	هر طرف خاقان و هر سو قیصری آمد پدید

[illegible] از دل و دست [illegible] آمد پدید

ای جوان بختی که از دست جواد طبع راد	جود و احسانش بهر بوم و بری آمد پدید
ای سرافرازی که بر گردون گردون موکبت	بر سر سلطان انجم افسری آمد پدید
هم بطوق بندگی و حلقهٔ فرمان بیت	گردن و گوش فلک را زیوری آمد پدید
ملک دوران ز آفتاب عدل تو پژمرده بود	تازه اکنون چون خور نیلوفری آمد پدید
مزرع گیتی که پی بر کف افسرده شد	این زمان چون مرتع سبز و تری آمد پدید
تا کند هندوی گردون پاسبانی درت	بر فراز چرخ بیخواب و خوری آمد پدید
تا بنامت خطبه خواند مشتری در آسمان	چون خطیبی خطبه خوان بر منبری آمد پدید
ترک خونخوار فلک در لشکر خونخوار تو	در صف جنگ آوران جنگ آوری آمد پدید
مهر تا بازارگه تا رخ چشم بد چپش زند	بر کف از خط شعاعی نشتری آمد پدید
محفل عیشت را بربط نواز بزم چرخ	در صف رامشگران رامشگری آمد پدید
نیز تا گردون [illegible] بلبل مشتاقش مسلک	با نکو کلکی و فاخته و قمری آمد پدید
مه بامیدی که در بزمت بگردش آورند	که چو مینائی و که چون ساغری آمد پدید
آب با آذر ز عدلت گر نباید سازگار	چون تشمشیر تو آب آذری آمد پدید
روز هیجا کز هزاران شد قیامت آشکار	گاه کوشش کز دلیران محشری آمد پدید
هر طرف چون برق خاطف پیلکی بگشاد پر	هر طرف چون نار لاهب خنجری آمد پدید
تیغ هر جا چون فروزان برقی آمد آشکار	کوس هر جا چون خروشان تندری آمد پدید
چون بلای گرسنه هر سو سپاهی شد عیان	چون قضای تشنه هر جا لشکری آمد پدید

از غبار رخش رستم صولتان کارزار / زال گردون را ز تارک معجری آمد پدید
زاهنین رخش یلان پر هزبران در رزم / عرصهٔ خونخوار میدان بربری آمد پدید
لنگر خاک گران از بادپائی شد عیان / کشتی چرخ سبک را لنگری آمد پدید
بهر تاراج متاع هستی سیل افکنان / هر طرف شیر اوژنان غارتگری آمد پدید
همچو موسی پردلان را بر کف از تیغ و سنان / گاه بیضائی و گاهی اژدری آمد پدید
از غبار دشت و جسم کشتگان کارزار / آسمانی و زمین دیگری آمد پدید
اندرون روز سلامت سور از خون یلان / در زمین و آسمان شور و شری آمد پدید
روی بر اعدا نهادی در سران جنگجوی / هر زمان رمح ترا بر سروری آمد پدید
خصم را تیغت برخ بربست درهای حیات / وز اجل بارش و هر سو دری آمد پدید
مرغ تیر تیز پرت هر طرف بگشاد پر / آشیانش در دل کنداوری آمد پدید
مار رمح جانگزایت هر کجا برداشت سر / خوابگاه او بصدر صفدری آمد پدید
هر طرف بی پیکر از رمحت سری شد آشکار / هر طرف بی سر ز تیغت پیکری آمد پدید
شد چو نقش کعبتین بخت چون دادی بهشت / خصم را در نرد طالع ششدری آمد پدید
بخت بیدار ترا پرورد دهقان قضا / تا از آن باغ جهان را عبهری آمد پدید
از قدومت گشت گیتی غیرت باغ بهشت / وندر آن از خاک پایت کوثری آمد پدید
پیش رای انورت خورشید بر نیلی سپهر / چون بخاکستر فروزان اخگری آمد پدید
خسروا چون حضرتت را از پی هر خدمتی / درگهت را چو مهتری و کهتری آمد پدید

گو بگوید اهل عالم از ثنا گوش عوان / بارگاه خسروی را شاعری آمد پدید
تا که هر کس گوید این کز سروران روزگار / چون نهان شد سرفرازی صفدری آمد پدید
دولتت باقی بود چندانکه گوید هر کسی / دولت صاحب زمان را همبری آمد پدید

در ستایش حضرت صاحبقران گوید

نکتهٔ توحید کز اول مدلل کرده اند / از بقای ذات بیمثلی ممثل کرده اند
خسرو عالی گهر کز فطرتش مپند دوئی / اولین جوهر که نامش عقل اول کرده اند
وهم در اندیشه باطل فتاد از ذات او / ذات او بر عقل اول زان مأول کرده اند
تا نیفتد در ضلال شرک از آن یکتا گهر / دیدهٔ ادراک را زو هام احول کرده اند
کس نظیر گوهرش در مخزن فطرت نیافت / این گهر آورده آن مخزن مقفل کرده اند
آن زوائد را که از تکمیل او پیرا شدند / مایهٔ ماهیت تکمیل تکمل کرده اند
پرتوی از شمع رای آن چراغ بزم ملک / بر سپهر نیلگون زرینه مشعل کرده اند
شد مفصل شرح مدحش ثبت اوراق سپهر / راستی باید لبی تفصیل مجمل کرده اند
در بیان سدره سانش خامهٔ طوبی ثمر / سدره را مانند که با طوبی موصل کرده اند
تا نهال سدرین کلکش گهر زا آمده / تارک اکلیل از آن گوهر مکلل کرده اند
خواسته‌اند از عقدهای آن مثالی بر فلک / جوزهر این عطارد را ممثل کرده اند
نظم خود را پیش نظم او چو مختل دیده اند / توبه از انشاد نظم اعشی و اخطل کرده اند
گروه با نظم و نثرش نظم و نثر را قرین / شهد و شکر را نظیر صبر و حنظل کرده اند

از معانی و بیانش نکته چند آمده است / مختصر شرحی که نام او مطول کرده اند
صولجان صولتش را لطمه خور گوی سزاست / هیئات افلاک از آن شکل افضل کرده اند
تا جمال جاه او را نیل تکمیل او رند / اندرین شکل صدف جرم زحل حل کرده اند
ربع او راج نگار آمد سزد گر بر سما / نام رامح را بدل اکنون باعزل کرده اند
با عطارد چون هلال و قران سازد تلوتی / ورع گردون کوئی از ثوب مهلهل کرده اند
طایر تیرش کند با مرغ دلها در جدال / آنچه با دراج تیهو صعفو و اجدل کرده اند
چون نباشد جز بکام او خرام آسمان / سیمگون ساقش ز ماه نو مخلخل کرده اند
چون مزاج تیغ او محرور دیدند از نخست / جبهه او را ز خون خصم صندل کرده اند
دفع مردی باسم او معنون دیده اند / صفحه را دی رسم او مسجل کرده اند
بحر دانی چیست مصروعی ز بحر خاطرش / نقف ملب او رده از موجش مسلسل کرده اند
تا بچند روی خود در آرای او ماند خجل / ماهرا در پیش چشم خور سجنجل کرده اند
تنگ اخترمن بود کو از خاک پای او / دیده ادراک را ز اول مکحل کرده اند
اندی مثل سرو قامتش مایل بسرو / زان مسلسل کردن قمری و صلصل کرده اند
وجه او را وجه آخر در جهان باید پدید / شکل او زاول نظیر شکل اول کرده اند
پیش قدرش چرخ را دون بلکه ادنی گفته اند / همچو کالانعام کش تاکید از بل کرده اند
دست او بحریست گوهر ریز کند شرق و غرب / پنج انگشتان او چون پنج جدول کرده اند
دست جودش گر نیامد واهب ارزاق خلق / از چه رزق خلق بر دستش محول کرده اند

چون هوا ان زرقبا وتحتش مصور دیده اند / چون میدان تنگ زمحش شکل کرده اند
کنج قارون را مماثل با رزو کل خوانده اند / ربح قارنز امقارن با شل کرده اند
ای خداوندی که مدحت را خداوندان نظم / مجمل اما هر چه شرح آن مفصل کرده اند
چون ز مدحت قاصر اند الفاظ ارباب سخن / قصد معنی چون صبا الفاظ مهمل کرده اند
نی سوار کلک چون راه ثنایت بسپرد / کاه وهم اندیشه را در طیش اجل کرده اند
گر دلت از مدح من خرم شود نبود شگفت / دامن اطلال ازی خرم از طل کرده اند
این ثنا را بر دعا کردم بدل کار باب شوق / بر دعائی هر ثنائی را مبدل کرده اند
صرفیان تا حرف استقبال را آیا گفته اند / نحویان تا نقط استفهام را بل کرده اند
عیش احباب مضاعف باد کاعدای ترا / چون حروف علة در افعال معتل کرده اند

در ستایش حضرت صاحبقران و تاریخ بنای قصر اسمان جنان

ای زمین تو آسمان مانند / آستان تو آسمان بلند
آسمان را بلندی از آنست / کاستان ترا است خویشاوند
زشفق بلکه غیرت سقف / ساغر آسمان بخون آگند
گشتی از غیرتت ارم شیدا / رشک فردوس گر نبودش بند
خسته از خود چه خسته تر پسند / گرد و از در د خویشتن خورسند
سزد ار گویمش بهشت آرای / آن مهندس که طرح چون تو فکند
همچو مشکوی خسروی مشکین / در تو شیرین لبان شکر خند

بی روان ورحدایق تنفت — در نوا نال و در ترانه ترند
بسته دارد علو پایهٔ تو — پای اندیشه در هزاران بند
بام ایوان کنکر کاخ — سالم از نسلم و مصون زکمند
در تو از فر افتاب ملوک — در زمین بوسی اسمان بلند
بوالمظفر شهنشه غازی — انکه کردو چو رنپ زین سمند
ترک خو تیغ هندیش بجاد — روس را اور د بتیغ زند
درع کردون شکافد از پیلک — چون کشاید زشست بیزومند
سهل باشد اگر جهد پران — تیر ارشش ز پر نیان و پرند
تیغ و تیرش بخصم شد دو پژنگ — کش ز سر سام بود و بیم گزند
ان بدر مانش سرخ صندل سود — این به تکینش سپه برگ افکند
هم زکرزش شیحه البرز — هم ز تیغش سلاله اروند
چون قضا وقدر بلشکر او — کافرن صد هزار ترکش بند
زهره در سلک پنج نوبه نواز — ماه بر زین چارکامه نوند
پیش مردانکیش شیر سپهر — هست سکبا خور لوید و لوند
از حلاوت حلاوت سخنش — شهد شیرین کند عصیر نوند
از مرارت مرارت سخطش — طعم حنظل دهد بشیرهٔ قند
زین دو اندر دم و دم زنبور — هست شهد و شرنگ راپیوند

کلک صریرش دو شکر ریزی — شیشهٔ اسمان بقند اغند
مهر از ان بکوهر کف او — همچو مالک بخواری فرزند
گلشن ملک کز تطاول ظلم — داشت پیوسته با خزان پیوند
اینک از نوبهار معدلتش — کشته الوان چو دامن الوند
هست در بعث کشور از پیداد — شهر ویران و شهریار نژند
جز ز بحرین تا و زتفلیس — جز ز خارزم تا در دربند
شکر لله ازین همایون ملک — کش ز ملک جهان قباد پسند
کرد منشور داد او منشار — ژندهٔ روز کار بستی رند
شخص او را و ساده در درزی — چش او را جبینه ور در جبند
زال چرخش ز چشم بد اورد — زافتاب الرشح ازستاره سپند
شعر من در ثنای شاه جهان — راوی ار دو چو برهٔ راوند
یکی از ناقصان خوار و خجل — اندران انجمن کمال خجند
از خرد خواست چون صبا تاریخ — بهر این قصر اسمان مانند
از برای بنا و اتمامش — این دو مصرع نوشت بیچون و چند
جای مختل شه قاجار — بر زمین ثانی سپهر بلند
تاکه اغاز سال هست از ار — تاکه انجام ان بود اسفند
سال عمرش هزار قرن چنان — کش شمارند قرن کیوان اند

در ستایش حضرت صاحبقران خلد الله ملکه

جهان ز محمد علی شاه شد چنان اباد ... که داغ بر دل باغ ارم ز رشک نهاد
تبارک الله از آن داور که بارخدای ... بغیر عیب و عدیل انچه باید او را داد
مسیر انجم و سیر فلک بکام ویست ... که اختر انش مطیع‌اند و اسمان منقاد
کمینه کارگذارش ستاره است و سپهر ... کهینه غاشیه دارش سکندر است و قباد
برآفرینش او آفرین که مادر دهر ... بصد هزار قرانش قرین نیارد زاد
غرض نبودی اگر ذات وی از آیت ... قضا بکسوت ارواح قالب اجساد
قلم شکست نگارنده رقوم وجود ... ز نام ثانی او بر صحیفه ایجاد
اگرچه نیست چو او داوری ولی ازند ... مجاهزیم و کنجور کان زو بتش داد
چو او یتیم نوازی نشد بکان کرم ... هزار در یتیم از کفش بخاک افتاد
ز غم بسوزد و گداز زند سال و مه و مهر ... ز بس بسیم و زر از دست او رود بیداد
نه سیم زاده ماهست و زر سلاله مهر ... گر توده توده بر افشاند و صره صره براد
بلی چگونه نسوزد ز درد و نگدازد ... پدر که بنگرد آزار و خواری اولاد
عجبتر آنکه با عدا بسی کرمها کرد ... بدشت معرکه آن خسرو کریم نهاد
کمند او گرهی گر فکند بر دل خصم ... گره گشای خدنگی بر آن گشاد و گشاد
و گر بتیغ سر افکنده کرد دشمن را ... بهمان دوش ز سنان باز سر بلندی داد
ز جاه و ثروت جهان جز درش پناهی نیست ... ز من بپرس که دریافتم طریق رشاد

مرا ست دیده و دل روشن از غبار درش ... بکوری دل اعدا و دیده حساد
ثنای وجه بکارم فلک چو چاکر اوست ... هزار قطره انجم مدد و بمداد
زمین دفینه قارون بر آورد از دل ... که تا کند ز دل و جان نثار آن انشاد
چو در مبانی خیر اوست در جهان بانی ... که بانی دو جهانش جزای خیر دهاد
مهندسان ستم شمار پیشه را فرمود ... که تا کنند رباطی بنا چو سبع شداد
نخست طرح حصاری بدیع افکندند ... گزین رواق مسدس دو بهر زرفت یاد
ز چار جانب او حجرها بر آوردند ... چو حجله‌های عروسان خلخ و نوشاد
تبارک الله ازین دلکشا رباط که گشت ... شرف فزای فضای جهان کون و فساد
چو این رباط بنا شد درین رباط دو در ... بلند پایه و محکم پی و قوی بنیاد
ز برجهای مقرد سپهر ذات بروج ... ز قصرهای مشید بهشت ذات عماد
هزار ستور گر در پای گاه آن بندند ... ز جایگاه شود رشک صافنات جیاد
غرض چو گشت بفرمان پادشاه جهان ... ازین رباط همایون دل جهانی شاد
نوشت کلک صبا از برای تاریخش ... رباط محمد علی شه مدام باد اباد

در ستایش حضرت صاحبقران بلاغت گوید

خسروا اسمان زمین تو باد ... دست قدرت در استین تو باد
صبح اقبال و افتاب جلال ... طالع از مطلع جبین تو باد
مهر و کیهانی که از قضا و قدر ... سجده در پیش مهر کین تو باد

اسمان چون زاستان تو است / کارپرداز زر استین تو باد
چون زمرجان دهی بتن مرجان / عیسی از چرخ شرمکین تو باد
چون فشانی بخاک جرعه جام / اسمان خاک جرعه چین تو باد
اختر توسن و سپهر شموس / رام و اهسته زیر زین تو باد
مغز تمامی سرکشان جهان / الکین رق زهرکین تو باد
سینه خسروان ترکش کش / ترکش تیر دلنشین تو باد
یمن تایید در یسار تو است / تیر تاپید در یمین تو باد
صحن افاق پر ز صیت تو گشت / طاس افلاک پر طنین تو باد
خواجه بام هفتمین ایوان / هندوی هندوی کمین تو باد
دم اردی بهشت گلشن بخت / فر چهره چو فر و دین تو باد
دوش با خنگ اسمان کشم / داغ شه زیور سرین تو باد
شد بر افتان و برکشد سهیل / کاختر انجم در افرین تو باد
شاه مالک رقاب فتحعلی / دین و ملک امین از امین تو باد
داد تاملک بخش دین پرور / پشت ملک و پناه دین تو باد
خار و خرمای خیر و شر قضت / ثمر نخل مهر و کین تو باد
محو و اثبات صفحه تقدیر / از چنان تو و چنین تو باد
مبدع کون در بقا و فنا / مترصد مان و این تو باد

واهب روح در وجود و عدم / متعلق بجان و هین تو باد
پای کوبان مخدرات کمان / شاهد محفل یقین تو باد
جوهر عقل باد و نار تو گشت / گوهر روح اب و طین تو باد
دفع یاجوج فتنه را جاوید / سد ره تیغ اهنین تو باد
از پی صید روم و چین کردن / حلقه دام چین بچین تو باد
راوی قشیح هم نوای تو گشت / شاهد ملک همنشین تو باد
از پس و پیش به نماز ملوک / پس نگر چشم پیش بین تو باد
نو بنو هر طرف داران / در جهان کهن کهین تو باد
رای و اندیشه قضا و قدر / چون گوان و حنه و رهین تو باد
بی زوال افتاب اوج قدم / نوربخش مه جبین تو باد
هر خدنگی که در کمان قضاست / بر بداندیش از کمین تو باد
در طبایع قوای غاذیه را / جا یکی از کف ضمین تو باد
حفظ یزدان ز ترک تاز زمان / حصن محکم پی حصین تو باد
بی ربان قاطع منکر / شیخ تو ایت مبین تو باد
سده اش دست رنج خدمت را / ذروه گنبد برین تو باد
ترکت کر از ان شود تیره / هم خوان کر دیا سمین تو باد
چون زخون تیغ او کند طوفان / معبر از ان پل متین تو باد

تن چو خاکی نهاد خاک مکانش	جان چو علوی گهر مکین تو باد
الغرض از یکی چنان خدمت	صد چنین مرحمت قرین تو باد
تان صبا کلکت اهوی مشکین	ان ورق چین شکن چین تو باد
در دماغ زمانه تحفه ساز ی	نافه اهوان چین تو باد
با حریفی چو انوری کوشی	مدح شه ناصر و معین تو باد
ز افرینـنده افرینش خوان	کر لب شه در افرین تو باد
یاد تا از قرون کنند و قرین	صد قران مشتری قرین تو باد
باد تا نام از شهور و سنین	از شهور تو و سنین تو باد

در ستایش حضرت صاحبقران خلد الله ملکه

یارب این محفل اراسته جاوید ابادان	از رخ و زلف بتان پر سمن و ریحان باد
اسمانی که نکون سار شد این بزم و دران	افتابی که زوالش نه رخ خاقان باد
محفل ارای جهان فتحعلی شاه که او	بر سلاطین جهان تا باید سلطان باد
اگه در عرصه بزمت همه مینای نشاط	که به پیمانه میان همه را پیمان باد
حاش لله که از شان سنگ حوادث شکنی	هر چه در هم شکند توبه میخواران باد
سر زلفی که بچوکان شهنشه ماند	مهره کوی صفت در خم ان چوکان باد
فلکت بزم و مهت ساغر و مهرت ساقی	و اندران زهره یکی مطرب خوش الحان باد
پادشاهی و جوانبختی و فیروزی و کام	در تو این چار صفت جوهر چار ارکان باد

اگر این بزم نپاید و بپایان امد	بزم شاهی ز تو پاینده و بی پایان باد
چنگ لب بت زمانی اگر از ناله چند	جاودان در دل اعدای تو صد چندان باد
بربط حامله از ناله ز زادن گر رست	اسمان حادثه زا خصم ترا هران باد
دف و کفهای نگارین ز فغان گر اسود	از کف حادثه بدخواه تو در افغان باد
جام زرین اگر از خون رزان دامن شست	خون دل خصم ترا از مژه در دامان باد
شمع اگر کشته شد از دامن مستی در بزم	اتش مرگ بد اندیش ترا در جان باد
گر نمی گشت موالف ز بط باده خراب	خانه عمر مخالف ز زحل ویران باد
گر کمان ابروی از تیر نگه دیده ببست	مژه در دیده بدبین تو چون پیکان باد
گر ز شادی شب این بزم باسانی رفت	مرگ بدخواه تو دشوار و لی اسان باد
گر دمی مرغ کباب از سر اتش بر خواست	بد سگال تو بر اتش همه دم بریان باد
در دمستان یکی ساغر می چاره نشود	درد جانکاه بد اندیش تو بی درمان باد

در ستایش حضرت صاحبقران خلد الله ملکه

بحمد الله که از نیروی بخت و یاری اختر	قدم بنهاد دارای زمان بر تخت اسکندر
هزاران منت ایزد را که و هیم جهانداری	پس از سلطان ملکشه زینت بد از تارک سنجر
تعالی الله که از بخت بلند و یاری زروان	سریر افسر کی از نیاوش و بدر زیب و فر
سپاس و شکر نعمات قدیر را که از قدرت	ز زرین کفش جلوس اراست کیتی را ابن انوزر
ستایش مر خدا را که از احسان بیپایان	سلیمان را پس از داود بر سر بر نهاد افسر

درفش کاویان افکند بر فرق فریدون ظل ... همای سلطنت گسترد بر دیهیم ایرج پر
فتاد از کوس کسری آسمان را رخنه در ارکان ... فتاد از پنج سنجر اختر از لرزه بر پیکر
شد از چهر منوچهری منور عرصه گیتی ... فتاد از نوبت اسکندری آوازه در کشور
بگاه خسروی طغرل تکین شد مملکت آرا ... بملک سروری نوشیروان شد معدلت گستر
تخلخل در فلک افکند گرد موکب دارا ... تزلزل در زمین او در صیت کوس اسکندر
قدم زد از پس شاه جهان آقا محمد خان ... که دید از عدل او دین محمد زینت و زیور
بتخت سلطنت خاقان کسری آیتی بابا خان ... شهنشاه کرم گستر جهاندار هنر پرور
شهنشاهی که دارد هفت اختر تابع فرمان ... سرافرازی که باشد نه سپهرش در خم چنبر
جهانبخشی که باشد چون سپیدانشد عدو افکن ... جوانبختی که آمد چون بایوان شد ولی پرور
بخجلت چرخ از گردش بعزت گوش طاق ... بافغان کالنش از این زاری بگوش از السیر
بوقت مهر و کین باشد سیاوش وش تهمتن تن ... بگاه بزم و رزم آمد سکندر داغ مهدون فر
نه هر دارا تواند گشت چون او در جهانداری ... نه هر دارا تواند گشت چون او در جهان داور
نه هر احمد تواند زد چو احمد کام بر گردون ... نه هر حیدر تواند کند چون حیدر در از خیبر
بصدر سلطنت گردون گرو افتد گر باشد ... سخا سیر و کرم اوج و هنر قطب و خرد محور
بود در زیر بار منت او گردن گردون ... بود در زیر پای همت او پایه اختر
بداغ انقیاد او موسم جبهه خاقان ... ز خاک بارگاه او مطرز افسر قیصر
نسیم لطف جان بخشش به نیران گر گذارد ... ز فیض آن شود اطلال دامون توده عنبر

سموم قهر جانسوزش بگردون گر وزد یکره ... شود در مجمر گردون گردان اختران اخگر
جوان آرای جهان را چون طبع جوابر زا ... جوان خار روح افزا چوان لالای جان پرور
نتابد مهر بر گردون نباشد بحر در گیتی ... نخیزد ماه از نخشب نروید سرو در کشمر
اباد آرای ملک آرای کز داد تو در دوران ... و یا سلطان کشورگیر کز عدل تو در کشور
حمام و چرغ هم مضجع گوزن و شیر هم مرتع ... تذرو و باز هم مضجع غزال و گرگ هم بستر
نه چون تو تازه روئی گشت و هر کهنه را سلطان ... نه چو تو نوجوانی شد جهان پیر را سرور
نه جز عیسی کی گشته بگاه کودکی گویا ... نه جز حیدر کسی آمد بعهد مهد اژدر در
بصد شوکت چو رواری بتخت فرقدان پایه ... بصد حشمت چو بنشینی برخش آسمان پیکر
هزاران گنج بفشانی ز کان طبع چون دریا ... هزاران تشنه بنشانی ز آب تیغ چون آذر
جهان در سایش جبهه افتاد صیت عدل و احسان ... که هفت اقلیم از او چون شبستان گشت جان پرور
توان شاهی که چون رایت پیل اندام بنشینی ... پیاده در رکابت رخ نهد فرزین صفت اختر
ز نقش کعبتین بخت چون دادت بسعت امر ... عدو را مهره مشوم طالع ماند در ششدر
بجر کاهت ز سیر اختران و گردش گردون ... که هفت اختر ترا هستند چون هفت آسمان چاکر
نگهبانی کند تا بام ایوان ترا کیوان ... بود بیدار چون بخت تو جاوید این منظر
بنام نامیت تا خطبه دولت کند انشا ... از آن چین دارد حاجب این فیروزه گون منبر
خورد تا خون اعدای ترا بهرام خون آشام ... از آن بیگاه و گه دارد بتن جوشن بکف خنجر
دهد خورشید تا زینت بزم و زیب و هیمت ... زخار او گل سوری زخار او گوهر احمر

دراندازند در زیر طنین در طاس گردون / نوای نای ناهید و سرود درود در لشکر
عطارد را بسلک منشیانش مسلک کرد / ازان با کلک زرین آمد و با سیمگون دفتر
شود مه تا بدست ارش ز میدان دور دیوان / گهی گوی و گهی چوگان گهی مینا گهی ساغر
بروزی کز غبار اسپ بانگ کاو دم گرد / ازان یک چشم انجم کور ازین یک گوش گردون کر
بخونباری شود چشم زره چون دیده عاشق / بخونخواری شود نوک سنانش چون غمزهٔ دلبر
زمین پوشد ز خون زیر دستان حلهٔ حمرا / هوا گردد ز گرد چهرهٔ دستان گله اغبر
ز رمح سیدلان تابد دران وادی سر یلی تن / ز سیف صفدران افتد دران صحرا تن آبی
شود از بانگ گردان خیره گوش گنبد گردون / شود از گرد میدان تیره روی خسرو خاور
هوای رزم گردد نوبهار از لاله سان پیلک / زمین خنگ گردد و لاله زار از لاله گون خنجر
شرار شعلهٔ هیجا بسوزد پیکر انجم / غبار قبهٔ اغبر بپوشد گنبد اخضر
ز شیر اوژن نهنگان ساحت میدان شود دریا / ز نیل افکن پلنگان عرصهٔ هیجا شود بربر
ز سیل خون شود پیدا یکی دریا دران صحرا / گر اندازد ز بیم موج ان فلک لنگر
نوای شاه تهمتن تن عیان بر کوههٔ توسن / تن از نصرت جوشن سر از حشمت مغفر
بدستی رمح چون ثعبان بدستی تیغ برق افکن / ز یکجانب دران میدان جهانی رخش اسپکر
ز تیغ از تن افتد تارک ترکان رزم آرا / ز گرز تا رزم گردد کرده گردان کند اور
ز آب تیغ و باد گرز تا آن میپسندد در میدان / که فوج نوح از طوفان و قوم عاد از صرصر
شود طالع چو از مشرق نیامت تیغ چون بیضا / شود از دیده ناپیدا چو انجم گر بود لشکر

بکف کیری

بکف گیری چو گرز گاوسار و تیغ شیر اوژن / کند گاو زمین نالش شود شیر فلک مضطر
نگرد چنبر خاور اگر در باختر پنهان / ز تیغش تیغ شود چون جرم مه زانکه شب بغیر
اگر از تیغ برق افشان ز گردان بگذرد نیران / و گر از آتش میدان باختر بر شود اخگر
چو رانی برق سیر ابرش گلستان کرد آتش / چنان گل ان آذر سرکش با براهیم زن آذر
کنی از تیغ مهر آسا چنان میدان تهی ز اعدا / که خورشید جهان آرا جهان از تیرگی یکسر
جهاندار خداوندا ترا باشد سخا چند / کرم گستر شهنشاها ترا باشد کرم چمبر
من این دانم که مدح من نباشد لایق زبت / که مدح من محقر باشد و من خود ازان احقر
غرض زین یک دو بیت اینست تا گویند در عالم / که شاهنشاه عالم را صبا امد ثنا گستر
اگر پستست مدح من ز الطبیعت لیک عالی / بطبع عالی خود بین بمدح پست من منگر
دران عالم اسیر از تو ای از معدلت ملجا / درین کشور غریبانرا تو ای از مرحمت یاور
تو ای خورشید فیاض و ز فیضت یافته بهره / بلند و پست و خار و گل سراب و آب خشک و تر
چه غم از کربت غربت که دارم چو درت ماوا / چه بیم از محنت گردون که دارم چون تو ای یاور
بحمد الله کنون باشد بفرق فرقدانم پا / ز فخر اینکه نهادم بخاک آستانت سر
صبا چون پست پیمایان زبانشند از ثنای ان / دعایت را برآور کف بپیش خالق اکبر
بود تا سیر هفت اختر باوج گنبد خضرا / بود تا دور نه گردون بگرد مرکز اغبر
غلامان ترا اجرام ثابت اورنگ فرمانده / وشاقان ترا شاهان هفت اقلیم فرمانبر

درستایش حضرت صاحبقران خلد الله ملکه

سقاک نعدای روضهٔ روح پرور   بهشت برین تو با چرخ اخضر
بهر جانبت اند اشجار دلکش   بهر دوحه ات باشد از بار از هر
چو در صحن جنت خرامنده غلمان   چو بر اوج گردون فروزنده اختر
ترا چون جنان نقشمی گر جنان را   نبودی در اغاز غوغای محشر
ترا اسمان خواندمی گر نبودی   رخ اسمان از کواکب مجدّر
بناهایت ای روضهٔ جنت ائین   عماراتت ای منزل اسمان فر
که هر یک ز قصر بهشت است احسن   که هر یک ز کاخ سپهر است برتر
بزینت همه به ز خلد مزین   بزیور همه به ز چرخ مزوّر
بصحنت نظر شوخ چشمان انجم   بنظاره بگشاده زین سبز منظر
بخاک تو ترویح روح است مدغم   در اب تو تاثیر جانست مضمر
زلال تو چون راح ریحان مفرح   نسیم تو چون ریح رحمان معطّر
سیه روز از نرگست چشم جانان   سیه پوش از سنبلت زلف دلبر
مشام سپهر از نسیمت موزّد   هوای جهان از شمیمت معنبر
دل را نهال تو چون نخل طوبی   گوارا زلال تو چون اب کوثر
درختانت ای روضهٔ روح افزا   خیابانت ای گلشن روح پرور
ز دلکش شکوفه به نیسان و بهمن   ز رنگین شقایق در ازار و اذر
چو اکلیل کسری مکلل بلؤلو   چو اورنگ خسرو مرصع بگوهر

بصحن فرح بخش فردوس فرت   که فردوس فردیش باشد ز دفتر
چو بالای لیلی قد سرو رعنا   چو رخسار شیرین رخ گل منوّر
چو مجنون شیدا اثاری غزلخوان   چو فرهاد بیدل عنادل سخنور
درختان قد افراخته همچو خسرو   ریاحین رخ افروخته همچو شکر
برخساره یوسف گل بحسرت   گشاده است چشم زلیخای عبهر
فروزان گل از نار بن در فرازت   چو از نخل موسی فروزنده اذر
کند خنده در مرغزارت شقایق   زند طعنه در جویبارت صنوبر
بزیبا رخ گلعذاران خلخ   برعنا قد سرو قدان کشمر
بود در تو رعنا درختان دلکش   بود در تو زیبا نهالان دلبر
چو رعنا وشاقان پاکیزه سیرت   چو زیبا غلامان فرخنده منظر
ببزم ارم نظم خاقان اعظم   بقصر فلک فر دارای داور
سپهر فتوت جهان مروت   خدیو مؤید امیر مظفر
سر سرفرازان شهنشاه غازی   که بر سروران جهانست سرور
زهی نافذ الامر شاهی که گردد   ز امرش مبدل قضای مقدر
خهی حکمران شهریاری که دایم   بحکمش نهاده همه سروران سر
در ائینه رایش اسرار روشن   چو صورت در ائینه امد مصور
جمال و جلالش که بادا مؤید   جمال و جلال خدا راست مظهر

بلند اسما خیت در اوج عزت
که از عقل و دینش بود قطب و محور

فروزنده ماهیت بر چرخ دانش
که چون مهر تابان بود در اشیس انور

همایون درختی است در باغ دولت
که عدلش بود برگ و جودش بود بر

کف او مبارک سحابی که ابرش
یکی باشد از قطرهای مقطر

دل او گهر ریز بحری که امد
یکی موج جوش این هفت دریای اخضر

دمی گردد شش گر بجز کام گردون
برین چرخ خاکستری اختر اخگر

کند گرچه فخر افسر از تارک او
ولی تارکش را بود عار از افسر

نه خاقان و قیصر بود لیک ننگش
ز دیهیم خاقان و اورنگ قیصر

دهد قهر او سرکشان را چو خواری
شود لطف او بیدلان را چو یاور

شود شیر شرزه یکی گور عاجز
شود مار گرزه یکی مور مضطر

خورد طعمه از سینه باز تیهو
زند پنجه در خون شاهین کبوتر

بقهر ار بپسند برین سقف مینا
بخشم ار بپسند برین سطح اغبر

فلک را تخلخل در اید بر اعضا
زمین را تزلزل در افتد به پیکر

ز قهرش که با دشمنانت بیحد
ز لطفش که با دوستانت بیمر

شود شکر و شهد چون صبر و حنظل
شود حنظل و صبر چون شهد و شکر

بملکش کسی را که شد بخت هادی
بحبلش کسی را که شد عقل رهبر

بود ایمن از جور و هر جفا جو
بود فارغ از دور چرخ ستمگر

بدرگاهش از بهر کسب سعادت
بود زهره از مهر و سعد اکبر

یکی در جوار جواری مجاور
یکی در وثاق وشاقان مقرر

شود چون هما سایه ان همایون
گشاید اگر بوم در بام ان پر

بجود و سخا رشک یحیی و حاتم
بصدق و صفا شبه سلمان و بوذر

ز فیض قدومش بود ساحت ری
چو خالی برخساره هفت کشور

بیفکند طرح بسی باغ دلکش
که هر یک ز باغ بهشت است خوشتر

هم از فراخ باغی سمی بگلشن
که چون او ندیده سپهر معمر

یکی حوض مرمر دران باغ دلکش
یکی اب روشن دران حوض مرمر

بوسعت بود ان چو عمان و قلزم
بپاکی بود ان چو تسنیم و کوثر

بود صاف اب وی از پرتو گل
چو یاقوت گون می به بیمینه ساغر

ز موجش عیان عکس رعنا غزالان
چو در رقص گلچهرگان سمنبر

چو حوران و غلمان بکوثر ملاعب
دران جیش مرغابیان ماده و نر

بسی نقره فواره گوهر افشان
بدامان گردون بر افکنده گوهر

همانا چو مدحت سرایان خسرو
دهانشان گهربار باشد سراسر

و یا چون کف گوهر افشان شاهی
فشانند در هر نفس گوهر تر

ز هر قطره خیزد حبابی که باشد
ز عکس شقایق چو یاقوت احمر

تو گویی که حوران بکوثر یکایک
سر اورده بیرون و در اب پیکر

چه کلشن چو کلزار فردوس دروی — فشانده نسیم صبا کرد اغبر
بود آبش از راح ریحان مرتب — بود خاکش از اب حیوان مخمر
خجل چار چیز است از چار چیزش — دران نیک بنکر که تا نیست باور
ز صحن دلارا ز باغ فرح زا — ز اب مصفا ز خاک مطهر
یکی باغ رضوان یکی ریح رحمان — یکی اب حیوان یکی مشک اذفر
ایا شهریاری که خورشید تابان — اگر بر خلافت بر اید ز خاور
ز شمشیر خونریزت از یک اشارت — شود شق چو مه از بنان پیمبر
برانی چو بر باره حکم اری — همه کردنان را چو کردون بچنبر
نشینی چو بر مسند بذل سازی — همه مفلسان را چو قارون توانکر
کسسته ز زهد تو ناهید بربط — شکسته ز بیم تو بهرام خنجر
ندیده عدیل تو این هفت آبا — نزاده نظیر تو این چار مادر
کف تو که جود بارنده ابری — که در روی کهی سیم بارد کهی زر
دل تو یکی ژرف دریا که در وی — ز علم است کشتی ز حلم است لنکر
نخوانم فلک درکهت را که در وی — بود چنبر اسمان حلقهٔ در
ز رای تو روی زمین شد مزین — ز کلک تو ملک سخا شد مسخر
بکیتی چنان بر تو حشم کرم شد — که شد ختم پیغمبری بر پیمبر
خداوندکارا مرا بود عمری — همین شوق در دل همین شور در سر

که از طالع سعد و بخت همایون — بیزمت شوم مدح خوان مدح کستر
زمانیست هر مؤمن مدح کویان — که این دولتم باشد اکنون میسر
صبا این نهال سخن را میارا — که جز شرمساری نیارد به بر بر
کر قسم که مدحت بود دسته کل — کر قسم که وصفش بود درج کوهر
نی کل بکلشن برد ارمغانی — نی در بعمان فرستد ره اور
هم از مدح او نطق و وهمت عاجز — هم از وصف او فکر و اندیشه مضطر
زبان در کشم از مدح خوانی و انکه — یکی از برای دعا کف بر اور
الا تا بود ذلت از جور کردون — الا تا بود عزت از مهر اختر
عدوی تو در قید ذلت مقید — محب تو بر صدر عزت مصدر
بود تا که مینا بکرید چو عاشق — بود تا که ساغر بخندد چو دلبر
حسود تو همواره کریان چو مینا — ولی تو پیوسته خندان چو ساغر

در ستایش حضرت صاحبقران خلد الله ملکه

زهی از نثار تو زمین بر اسمان از فخر و فر — کافتاب از او این را سایهٔ یزدان ببر
میران فرا ارد همی هر دیده را پر سرشک — شاه این فرا ارد همی هر دامنی را پر کهر
زیوران از مزور اختران جو برنیش — زینت این از مظفر پادشاه دادکر
خسرو دنیا و دین فتحعلی شه انکه هست — دین و دنیا را ز عدل او داد و بنیاد و فر
هیبت او کیتی نوزد و بر او افاق کرد — تاج او خورشید سای و تخت او کردون سپر

داد او بیداد سوز و عدل او عالم فروز / خشم او یزدان نظیر و لطف او مینو اثر

چون برانگیزد بکین آن جیش رومیه سم / چون برافرازد برزم آن خیلی پولاد سر

هم بپوید ز ماهی زاری این المناص / هم بجاهی آید از مه ناله این المفر

صارم بیجاده بارش گاه و بیگاه آورد / بحر مرجان موج از پیروزه گون پیکر ببر

در یمینش چون نهنگی باشد از یم آشکار / در یسارش هست چون یم در نهنگی مستتر

آتشی در خنگ روس افروخت بر خزان که بست / کله خضرا کردون دود دریای خزر

بر رخ حسنای جاهش باز باشد جاودان / چرخ را انجم هزاران دیده حسرت نگر

آستانش آسمان سا پیشگاهش عرش سا / پاسبان آن قضا و پیشکار این قدر

ملک ایران گشت از معماری عدلش چنان / جلوه گر چون آسمان پیشی مدار هر مدر

خاصه ملک ری که خاک پاک آن خرم زمین / عرش رتبت آفتابی را چو جان دارد ببر

حضرت عبد العظیم آن مشوای دین که هست / ذات پاکش افتخار دودمان بو البشر

آن شهنشاهی که گر بوسد کسی خاک درش / واجب آمد کاید او را جنت الماوی مقر

در حرم حرمت حریم او که باشد از شرف / تاجداران جهان از خاک بوسی مفتخر

مرقد آن شاه دین را گر غبار آن برند / حوریان طیب فوایت قدسیان کحل بصر

از ارادت تا برآراید بدین سیمین ضریح / گنجها پرداخت دارای زمان از سیم و زر

تا بر آن آراست این دلکش ضریح از سیم ناب / آن پناه ملک و ملت آن خدیو بحر و بر

هر مرتع خانهٔ نقره از شبکهای آن / باز باشد زایران را برخ از فردوس در

آفن

الغرض چون آب هر طرف از کوی سیمین آمدش / پس قمر بر کرد روشن آفتابی جلوه گر

منشی طبع صبا از بهر تاریخش نوشت / کامدار ز دارا محیط آفتابی پس قمر

در ستایش حضرت صاحبقران خلد الله ملکه

شبانگه کین همای آتشین پر / سوی باختر شد بال گستر

غرابی پر گشود از شرق و آورد / زمین و آسمان در سایهٔ پر

بمشکین طره تن پوشید شیرین / بهر مرغوله پیدا سیمگون پر

به شبدیز از پی دیدار خسرو / همه تن دیده گشت از پای تا سر

پس از غارت ز خاور تاخت ترکی / بجلک باختر با گوهر و زر

یکی گنجور هندو بار افشاند / برین زنگار گون کیمخت گوهر

چو از این چشمه شیری آتشین چنگ / شکار انداز شد بر دشت دیگر

ز ناف آهوان سیمگون سم / زمین را نیفه شد پر نافه تر

سخن روشن کنم زین در سپاران / شبی تاریک بود و من بغم در

گهی نالان بیاد وصل جانان / گهی گریان ز درد هجر دلبر

چراغم خانه زاد چشم گردم / وثاقم خواجه تاش کام اژدر

دو یار غمگسار از زنگ و از روم / یکی در امین و دیگر در اسیر

یکی را نرگس جادو مکحل / یکی را سنبل مشکین معنبر

یکی زیبش گر مثال مانی / یکی مهد افکن بتهای آزر

یکی بر سیرت مانی مصور
یکی بر صورت آزر مصور

یکی را همچو لیلی بند بر پا
یکی را همچو مجنون پوست در بر

سیه مستی بدان شکر لب زنگ
که بد ریدی بتن دیبای ششتر

سمن ساقی بدان سیمین تن روم
که اموده بر از کافور و عنبر

که از مستی بدستم دادی ان بوس
که از پستی بپایم سودی این سر

نهانی محرمن با خود چو دیدند
بعزت در فشاندند آن دو دلبر

سخن خوش خوش شد از هر یک ایرانجام
شرنگ افشان شدند از شهد و شکر

زبان کردند بر تشنیع هم باز
با این دو زن در پیش شوهر

نخستن ان زنگی سرکش بر وی
زبان بگشاده در تندی چو نشتر

بگفتا ای چنان و ای چنین چند
بود روی من از ننگت معصفر

بدم سازی منم قایم بیک جای
بغمازی توئی دایم بهر در

بقلاشی دوان وادی بوادی
بغمازی روان کشور بکشور

ازین سودا تهی مغزم که گویند
که انباز ند با هم کلک و دفتر

زگفتارش بخود بپچید رومی
بدو گفت ای سیه کار فسونگر

بافسون تو ام حیران بهر کوه
به نیرنگ توام در وا بهر در

چو چشم پیکرم چون پر طاوس
فسونبندیم بر بال کبوتر

بافسون تو ای هندوی جوزن
مرا روزی بود از شب سیه تر

نه قلاشی است این تندی و رنگ ار
نه غمازیست زین گفتار بگذر

عنان بارگی درکش که باشد
رهی پر خاره و سرکش تکاور

توئی در گوشه خلوت مجاور
زبان چاک و تهی مغز و سبکسر

منم در مغرب و مشرق مسافر
بنشر مدح دارای مظفر

ابو النصر زمان دارای غازی
که شاها نزا بود دارا و داور

شهنشاه جهان فتحعلی شاه
که نامش فتح و رفعت را است مصدر

ز ذاتش انفکاک پادشاهی
چو اعراض عرض باشد ز جوهر

بزرگی چون بذاتش دیده بگشاد
نمازش برد و گفت الله اکبر

پر از تعظیم در پیوست با او
کنون ان قطره در دریاست مضمر

حمیده تیغ او بر گشت شهر
یکی هندو گهر پیشه کدیور

زاهن لاله و سوری بر آرد
با نبازیش بزارنگ خنجر

دو هندو کو هر نیرنگ سازند
بد اندیشان شه را هر دو یاور

زمین سینها کاوند و زان
روان سازند اب از جوی خنجر

بدان در دانه اجال کارند
گرارند از پی خواه شه بر

بجز خون جگر هرگز مبادا
لب خشک آن دو هندو زاده را تر

همایون روز نوروز است و شاهان
جبین فرسا همه بر خاک ان در

زمین استانش اسمان وار
بتقبیل لب دولت مجدر

گزیده آسمان گنجی دران نیز … بلی دران زمین آمد معمر
بدیدار جوانان باز کرده … هزاران چشم حسرت پر زاختر
درون بارگاه خسروانی … بگردون بر شده قصری فلک فر
دران دلکش بنا صرح ممرد … نهاده گوهرین اورنگ مرمر
مکلل از درر چون تخت خاقان … مرصع از گهر چون تاج قیصر
سلیمان وار بر روی تکیه کرده … بفیروزی شه جمشید چاکر
زباغ خسروی بس سرو نوخیز … زروشن مهر تابان ماهشان بر
ستاده از دو سو در پایه تخت … ولی با پایه از عرش برتر
بیک جانب بپا دستور اعظم … برای انور و روی منور
زگوهر بخش دارا داده پیوند … بطومار وزارت عقد گوهر
ویا خورشید اوج پادشاهی … عطارد راز پروین داده زیور
بدیگر سو عطارد وش ستاده … زهر کشور دبیران هنرور
مثال خسرو از کلک مبشر … بشرق و غرب از هر یک منشر
زروشن رای در اخبار اخبار … بدان شاهنشه فرخنده مخبر
زچالاکی وشاقان وشق پوش … عبیر افروز در زرینه مجمر
زدود عنبرین عود قماری … دماغ آسمان آمد معطر
زهر جانب هزاران ترک تنگی … دهان تنگشان چون تنگ شکر

نخام

نثار بزم را چون ماه و خورشید … بکف زرین طبق پر سیم و پر زر
زره بر بسته هر سو زنده پیلان … بتن خاکستری کوه پر آذر
نگاه پویه گویی کرده پنهان … بطارمهای نیل اندوده صرصر
همه دریای طوفان زا به پیکار … همه کوه جهان پیما به پیکر
غریوان هر دم از خرطوم پیچان … چو در تنین عیان آوای تندر
ویا پیچان نهنگی کرده آهنگ … بخاک اغبر از دریای اخضر
ویا بر قصد جانها جسته مکمن … اجل در پیکر پیچنده اژدر
هزاران کوس زرین کاس کرده … ز نوبت خانه گوش آسمان کر
غریوان نای فرعن خنگ پرامین … خروشان کوس کسری سنج سنجر
برون در ز شیر اوژن پلنگان … یکی میدان عیان چون دشت بربر
دران از تف مار آتشین دم … زمین تفسیده چون صحرای محشر
تفنگ و رطاس نه گردون فتاده … ز تنین های رویین تن چو تندر
بگردون سرخ زنبوران پران … زده از کام هر زنبوره پر
شرار دود تفنگ های رویین … شده بر اوج این فیروزه منظر
ویا جوشیده با قطران سلب مار … بکین خواهی بسی زرین زره در
بروزی کز زمرد رنگ صارم … شود پیچاوکون دریا ز خون بر
از آن دریای طوفان زا بجوید … جز این پوینده پل اندیشه معبر

عیان برابرش برگستوان دار
بسی رکش کش برگستوان در

گریزان سوی گردون ان هژبر
فشان خیزان قضاهای مقدر

زمین از خوردن مهها توانا
سپهر از بردن جانها توانگر

زهر زنبوره چون زنبور خانه
مشبک سینه چرخ مدور

فروغ تیغها در قیرگون گرد
چو در تاریک شب تابنده اختر

دران هنگامه جانکاه هایل
پس از یک حمله خسرو بلشکر

یلان را تیغ در قطع مقطع
گواز اگرز در کر مکرر

حامش آفتابی طرفه کامد
جهان تاریک ازان برخصم ابتر

همی گرد از بداندیشان برآورد
چو تیغ مهدی از دجال اعور

فروزان پیلک شه در دل خصم
چو در انگشت وان رخشنده اخگر

صبا خاموش از مدح شهنشاه
که آمد مدح او بیچد و بیمر

بود تا این زمین پاینده دریا
بود تا این فلک پوینده برسر

جهانبانان را به پی پیوسته اورنگ
شهنشه را [illegible] همواره [illegible]

در ستایش حضرت صاحبقران خلد الله ملکه

لوحش الله باز از تایید لطف کردگار
آسمان مانند جشنی در زمین کشت آشکار

از پی تنظیم این زیبنده جشن شایگان
وز پی ترتیب آن فرخنده بزم شاهوار

پادشاهان قطره زن چون چاکران از هر کران
شهریاران پی سپر چون بندگان از هر کنار

تاکنون جشنی چنین نادیده چشم آسمان
تاکنون بزمی چو آن نشنیده گوش روزگار

گرچه دیده جشنهای سروران نامدار
گرچه دیده بزمهای خسروان نامدار

یکطرف شیرین نفس خنیاگران بربط نواز
یکطرف زرین کمر گندآوران خنجرگذار

ان بزم از لحن جان پرور زیاران دلربای
این برزم از گرز تن فرسا ز اعدا جان شکار

آمده هر گوشه دران بزم میمون کامیاب
گشته هر جانب دران جشن همیون کامکار

بیدلی مجنون صفت از دلبری لیلی لقا
عاشقی وامق سرشت از شاهد عذرا عذار

عاشقان ساغر زده شاهدان خورده سال
عابدان زهد ورز و ساقیان می گسار

از طرب باهم همه سودا فشان پای کوب
وز شعف باهم زهر جا کامجویان جرعه خوار

نغمه نی از شکرخا لعل هر شیرین سخن
ساغر می از نگارین دست هر زیبا نگار

افشا رام جان صوفی صافی ضمیر
غارت کالای دین زاهد شب زنده دار

طاس گردون پرطنین از سازهای دلفریب
صحن گیتی پرطرب از مطربان نغزکار

کرده استادان آتش باز در آن انجمن
نار نمرودی و گلزار خلیل آشکار

تیر آتشبارشان چون نار نمرودی همی
کردی از نه جوشن گردون باسانی گذار

چرخ برق افشان شدر نغز و تنین نفس
در نظر چون شعله جواله هر سو آشکار

آمدی هر چرخ خشان چرخ مشعبد را نظیر
چرخ اگر اختر فشان گردیدی و اختر شرار

مرغ دیدستی که باشد بند بر پر و بال آن
پیک دیدستی که باشد بند بر پاره سپار

گر ز بالش بند بگشائی نگردد در فشان
ور ز پایش گشته بر گیری فتد در رهگذار

در هوا هر سو شتابان بنگر از نیرنگشان — همچو برق آتش‌افشان و شهاب شعله‌بار

مرغهای آتشین پر بیکهای گرم سیر — شعله‌افروز آهنین و آتش‌افشان از نیار

این عجب بنگر که غوک آمد ز آب آتش‌فشان — وین عجب‌تر بین که در آب آتش را قرار

کمتها باشد درین بازیچه‌های بوالعجب — کاب را آتش کند هر لحظه از دل آشکار

یا ز رشک طبع شه بی‌پرده سازد مور دل — یا بعهد عدل او گشتند با هم سازگار

اسبهای بی‌روان هر سو روان شد بحر و بر — پیلهای بی‌توان هر جا عیان تنین شعار

از مسام آن طراوه چون عرق تابنده برق — از دهان این فروزد چون نفس سوزنده مار

کرده از نیرنگ شاروئی ز آتش هر طرف — نخل‌بندان شعبده گلشنی فردوس‌وار

از شرار شعله هر جا نخلها شان بارور — ور سهیل و زهره هر سو سروها شان باردار

بس شگفت است اینکه نخل آرد شرار و شعله بر — بس شگفت اینکه سرو آرد سهیل و زهره بار

از شرر بر اوج گردون نخلها نرگس‌فشان — در قبس بر صحن گیتی سروها نسرین نثار

گاه فوجی چون نعایم کرده از آذر غذا — گاه جوقی چون سمندر در آتش قرار

هم پریرویان مسلسل کرده زلف پرشکن — هم سمن‌مویان مکحل کرده چشم پرخمار

برده از طراری آن کالای عقل هوشمند — گشته از شیادی آن صیاد هوش هوشیار

خامه خامه زر و گوهر ریخته در انجمن — توده توده عود و عنبر بیخته بر رهگذار

جامهای عبقری افکنده هر سو بی‌حجاب — دیبهای ششتری گسترده هر جا بی‌شمار

رایگان آن فشانده نقد گنج شایگان — بی‌خطر زان گسسته عقد در شاهوار

با خرد گفتم که ای هشیار پرکار روان — گرچه می‌فهمم ترا چون خویشتن حیران کار

یا رب این بزم کدامین خسرو دین‌پرور است — کامد از رشک فضایش باغ رضوان شرمسار

کارگاه آزر است این یا نگارستان چین — عرصه بیت‌الصنم یا روضه دارالقرار

گفت این جشنی است سلطانی و بزم خسروی — از پی دامادی شهزادگان کامگار

زان شاهنشاه دوران خسرو بیداربخت — این همایون جشن شد تاریخ دور روزگار

داور عرش‌آستان فتحعلی شه آنکه هست — آسمان را قدر رفعت ز آستانش مستعار

با خرد گفتم که رمزی چند با من باز گوی — ای بهر کاری مرا از مرحمت آموزگار

کیست آن خورشید تابان کز فروغ روی او — آفتاب نیمروزی چون چراغ صبح تار

چارده تابنده مه هر یک چو ماه چارده — پرتوافکن قیروان تا قیروان خورشیدوار

همچو نور ماه کز خورشید باشد مکتسب — از فروغ اوست هر یک را فروغی مستعار

گفت آن خورشید شاهنشاه در پیرامنش — چارده تابنده مه شهزادگان نامدار

باز گفتم باز گو زان آسمان کاندر زمین — کرده پا در چار رکن هشت کشور استوار

گرچه باشد بر فراز هشت گردون پایه‌اش — لیک در پیرامن آن هشت گردون زادوار

آسمانی کامدش ترکیب از زر و گهر — وز لآلی اندران مرکوز انجم شاهوار

همچو عرش اعظم و گسترده فراشش قضا — بر فرازش همچو رفرف مسندی گوهرنگار

چون روی مسند فیروزه‌گون آسمان — نیر اعظم بر آن فرخنده ذات شهریار

باز گفتم چیست آن دریای گوهرزا که هست — خانمان‌سوز معادن کیسه‌پرداز بحار

پنجه و دو رفشان جاری ازان در شش جهت / از حد دریای چین تا حد روم و زنگبار
تشنگان فاقه را زان رشحه حیوان بجام / زینت لا دست انگشتان شاه هوشیار
بارکشم بارکو صرصر سر آتش نهاد / کوچه ابر و باد شد دریا برو هامون سپار
تیزپر و برق سیر و پرنگار و خوشخرام / همچو شاهین در خزان و همچو طوطی در بهار
صدهزاران ماه و پروین ریخته زان در زمین / زانکه باشد بر فلک خنجر کش و خنجرگذار
کفشان صرصر سمند برق سیر خسرو است / چون سلیمان گشته شاهنشه بران صرصر سوار

در ستایش حضرت صاحبقران خلد اله ملکه

لوحش الله خامه دارای اسکندر گهر / نسخه این پیرایه از کافور خشک از مشک تر
ایت فتح و ظفر مشعل شه آگه است / زینت او زنگ افسر زیور فرهنگ و فر
این نگارین صفحه را از خامه معجزنگار / نغز لعبتان این خط جانبخش و نگار هوش بر
از الف تا یای ان زیبا و جان پرور چنان / کافتاب بدر ز هر حرفش بر خود مویه گر
چون الف پذرفت از بالای خسرو راستی / ابد از آغاز بر صدر حروفش زان مقر
بای پیمانه ان چوگان دست شهریار / نقطه چون گوی است در میدان دارا جلوه گر
تای بی همتای ان با ان دو خال دلفریب / خفته گوئی در یکی مهد اند شیرین و شکر
ثای بی ثانی او با نقطهای جانفزا / مریمی باشد که باشد بر سر عیسی بارور
جیم ان چون جام جم نی نی غلط گفتم که هست / حجله زنگی صنم یا حجره هندی پسر
حای ان چون چرخ حاوی هش ارباب کمال / محوی ان حاوی از زیبائی ارباب نظر

خای ان را پایه زان آمد از شرف / معجز خیر الفقار و افخر خیر البشر
دال و ذالش چون دو هندی مقتدی و مقتدا / نقطه ان مقدار اشاره مشکین بسر
را و زایش همچو زاور افسح نخجای جان / زاور آرای فسح نخجای جان نغمی گر ز
خواهی ار آگه شوی از کنگر ایوان عرش / اینک از چشم خرد دندانه سینش نگر
شین او دندانه منشار منشور فلک / از پی قطع نهال هستی بیداد گر
صاد ان چون چشم حورانیم مست و پرخمار / ضاد ان چون لعل غلمان جانفریب و جانشکر
عین ان از پایه بر سر چشمه خضر است عین / غین ان از مایه بر گنجینه غیب است در
فاش دیهیم فریدون قافش اکلیل مراد / ان مرصع از لآل و این مکلل از درر
کاف او را نیست ممکن ثانی جز حرف کن / زانکه این چون ان بهر ممکن ز هستی داد فر
لام ان در طره لیلی نظیر آری فزون / زانکه این را گشته مجنون هوش ارباب هنر
میم ان با قامت خوش مریمی از زر مکین / نون ان با نقطه ان نون ذو النونش بر
واو ان چون یوسفی کز شرم دارد سر بزیر / هاش زلیخاییت از چشمان خوش حسرت نگر
لام الف چون پیکری پیکار جو با شهریار / گشن بر اید ز دارا صارم خارا گذار
یای ان با نقطه گوئی کشتی نوح نبی است / کان پس از طوفان شده بر کوه جودی مستقر
متن او را زیور از زر و بزر از گل طراز / وز دران هر حرف تاری پیکر روشن گهر
یا براهیم است در گلزارش از آتش فطور / یا سیاوش است بر آتش چو گلزارش گذر

در ستایش حضرت صاحبقران خلد اله ملکه

ای صنعت اسکندری ای آینه زر   ای عالم جان از رخ زیبای تو پیکر
ای عرش دلاویز که از جسم مصفا   ظل ملک العرش بصدر تو مصدر
ای مطلع ان نور که از نور خدائی   خورشید ضمیرش ز ازل مطلع و مظهر
ای خاور ان مهر فروزنده که باشد   بر خاک درش ناصیه سا خسرو خاور
ای معدن ان گوهر رخشنده که آمد   غارتگر دریای در و معدن گوهر
ای در تو نگاری ز مصور که نظرش   در لوح قضا مانده ز اغاز مصور
ای زیب تو تمثال خدیوی که ز تمثالش   توقیع ممثل بقضاهای مقدر
خاقان جهان فتحعلی شاه که اورا   دربان درش شوکت کیخسرو نوذر
همسایهٔ او ماشطه پرتو خورشید   هم خنجر او عاقله گردش اختر
هم حزم گرانمایهٔ او دایهٔ خارا   هم عزم سبک پویه او قاید صرصر
شکوی نشاطش ز غزالان همه تاتار   میدان جدالش ز پلنگان همه بربر
هرجا که براش همه آرامش فردوس   هرجا که بکوشش همه هنگامه محشر
از خون عدو غازه گر چهره گردون   از گرد سپه سرمه کش دیده اختر
رای وی و امضای قضا نیز وی بازو   حکم وی و اجرای قدر بازوی و خنجر
فرمان وی و دور فلک خنصر و خاتم   کریاس وی و عرش برین تارک و افسر
جود دل بخشنده شه موجه دریا   مجد و گهر پاک ملک نفحه و عنبر
امن و سخطش غایله خسته و جلاب   از وکرمش واقعه مسته و زاغ

انجا که دعاش همه را یارب و امین   انجا که ثناش همه را باره پر کر
کرای قضا برچه بجا نیخی حیوان   کر حکم قدر برچه لبوزانی آذر
بی رای وی این سودن ابت بهاون   بی حکم وی این بستن باد است بچنبر
عکسی ز کلاه وی و خورشید بر تیغ   ترکی ز سپاه وی و بهرام معجر
از شرم نه از او دگر افسانه پرتو   از بیم نه این را دگر اندیشه مغفر
از ماه رخ سرو قدان آمده افزون   از سرو قد ماه وشان آمده برتر
شکوی همایون وی از ساحت نخشب   درگاه فلک سای وی از عرصه کشمر
در خرگه او تا نگری ترک دلارا   از درگه او تا گذری کرد دلاور
با شاره هندی همه افراخته قامت   از جوشن چینی همه آراسته پیکر
انداز سر مهر بکف جام خود سوز   این را ز ره کینه زه تیر زره در
راند سوی درگاه نکوخواه چو مخزن   تا ز دلی ناورد بداندیش چو لشکر
هم کوه چو در باز پی پیل گهرکش   انجاک چو گردون ز رسم رخش تکاور
با خسرو افرنج چو این داور ایران   پیمان وفا بست و صفا برد بدفتر
این آینه نغز همایون نگارین   این پیکر روشن دل جانبخش منور
زان تحفه فرستاد بدان داور دوران   زان هدیه سزا دید بدان شاه هنرور
تا پیند ازان نور دو خورشید زمین زیب   تا یابد ازین عکس بایمن فلک فر
یک برج نگارین و دران فرد و بیضا   یک درج همایون و دران جای دو گوهر

یک کاخ و دران پرتو دیدار دو دارا
یک تخت و دران جلوه روی دو سکندر

بزمی و دران بزم دو بخشنده یکدل
صدری و دران صدر دو همسایه و همبر

این آینه‌ئی مهد همایون دو عیسی
این آینه‌ئی قصر همایون دو قیصر

این آینه‌ئی تخت دو جمشید دو اقلیم
این آینه‌ئی چرخ دو خورشید دو کشور

این آینه‌ئی جسم و بدان جسم دو جان یار
این آینه‌ئی جان و بدان جان دو جهان در

این آینه‌ئی عالم جان زاده دو جهانبان
این آینه‌ئی مظهر عقل از دو برادر

این آینه‌ئی چرخ و بدان چرخ دو دُر
این آینه‌ئی خلد و بدان خلد دو کوثر

پاینده چو شان را نبود به که شان را
بخشم مدعای دو ملک زینت و زیور

تا ماه بود آینه طلعت خورشید
از گردش این آینه گون چرخ معمّر

پیوسته بود زیور آینه دولت
عکس رخ زیبای دو دارای مظفر

در ستایش حضرت صاحبقران گوید

منت خدایا که بفیروزی و ظفر
فیروز شاه غازی باز آمد از سفر

کیهان خدای محتفل شاه کامکار
کز هرچه پادشاه بجز کردگار بر

دارای تاجدار جهاندار تاج بخش
خاقان نامجوی و شهنشاه نامور

نوری مصور از چه ز انوار کردگار
دادی مجسم از چه ز دادار دادگر

چون آسمانش رایت اقبال مرتفع
چون آفتابش آیت اجلال مشتهر

با عزم او جبال جنیبت کش شمال
با طبع او بحار ملازمت کر شمر

بر شرع پایدار بشمشیر تن حصار
بر دین کردگار بفرزند و جان سپر

راند چو سوی معرکه بهرام و آسمان
گیرد چه راه ناحیه خورشید و باختر

مریخ راست دستش چون رهروان و پای
مرمال راست جو دوش چون مرغکان پر

دندان بشیر شرزه دم افشاش با قضا
مخلب بباز جره ایماش با قدر

شاها ز بندگان تو چاریم خواجه تاش
از بدو روزگار بدرگاه شاه در

اول صبا که صیتش بگرفت بحر و بر
لیک از قبول خاطر دارای بحر و بر

دوم بلند همت گردون دیر سال
کاو نیز در مسالک خدمت رود بسر

سیم قضا که در ره فرمان شهریار
پویایست سال و ماه و پیچی است مشتهر

چارم قدر که هست جنیبت کش قضا
در خدمتت که فخر قضا آمد و قدر

نی شان ز بار رنج تن انباز با کسل
نی شان براه هم روان یار با حذر

گوش همه بمصدر فرمان شهریار
چشم همه بگوشه ابروی دادگر

تا هرچه زان بشارت از مهر یار لطف
تا هرچه زین اشارت از خیر یار شر

گر در دهان تیغ فرمان شود قرار
ور در درون خارا ایما رود معتبر

در نای آن کنام گزینند چون نفس
در ذات این مسام طرازنده چون شرر

آنان بکار چهره و من چیر در میان
زانان بپای تخت شهنشاه تاجور

دوش از اندهر سه و تاق مرا طراز
دوشان باه و ناله ز من جان تیور و شر

گاهی بس بمار غمض تو در کار چم هبا
گاهی ربح از رحمت تو در راه کی هدر

شاهنشها امید زمین شان که تا دهم   از نصرت رساله یکی شرح مختصر
پرار سوی ترکان پویان بجاک تور   جادو نهاد دیوی از مرز کاشغر
زاهنگ این فنونگر لشتوه نا بکار   چون باستان شاه پراکنده شد خبر
لشکر کشید خسرو غازی برزم روس   وان بدسگال را به نیاورد در شمر
با صدهزار مرد چو کیهان مرد خوار   بر صدهزار دیو چو مرغان تیر پر
بارحش نیل جنبش و با لخت پیلپای   با برز شیر صولت و با گرز گاوسر
از چرخ اختر ازا دلها شود فکار   گر نام رزم شاه زا ارند در فکر
در جنگ خسروانی در کیر دار روس   دارای پاک زاد بباز جهاد در
کان اهرمن ستور ز ترکان فریفت دل   کان دیو خو بریو از انان بتافت سر
لشکر مرز ایران اورد ان گروه   غارت بیوم گرگان افکند زان حشر
ریزان کوان لشکری خسرو زمان   راندند پیر و برنا چون پور زال زر
شیران لبشون اندر از گرز گاوسار   پیلان بناله اندر از تیر دال پر
البرز اهنین تن از برز برو بحر   جیحون بتندین موج از گرز جوی و جر
کفشی کری برآید از مرغزار تیغ   کفشی کری ببارد از اسمان تبر
وان گراز جوشان نی بیمش از زیان   وان چون نهنگ پیچان نی باکش از ضرر
کز لشکر شهنشه پیلی گراز مال   گرعسکر جهانبان شیری نهنگ در
چرخی قدر بگوشه ان گشته گوشه گر   تیری قضا به پیلک ان گشته مستتر

مالیدان

مالیدان کمانرا در جنگ روز مند   بگشاد ان خدنگش از شست پر هنر
ان دیو را نگون کرد از پشت یوزا   وارون به تیره خاکش اورد خیره سر
از زور تور چرخی چرا مدش زریر   از چار پر خدنگی چاک امدش جگر
بی مغز سرش بهره شیران پایدار   ناپاک تنش طعمه کرگان کوه و در
در خاک و بخاری بی گور و بی کفن   برگاه شه براتش با تاج با کمر
یکقوم را غنیمت شد تا با یروان   یکقوم را هزیمت شد تا بکاشمر
فیروز شاه غازی بی رنج و بی زمان   شد باز پس ز هامون با فتح و با ظفر
پرار اسمان و قضا و قدر چنین   کردند خدمتی و شد ای ملک سر
شد پار نیز از ور دارای شیر دل   گرگی ز مرز گرگان یا جاه با خطر
بر اعتقاد خاین و بر منظر امین   بر سیرت بهیمه و بر صورت بشر
بر تارک ستاره خسرو سپرده پای   بر درزوه سپهر زده را کشیده سر
بر خسرویت برده نیاد رنیا نماز   بر جاکریت بسته پدر بر پدر کمر
از جود شهریار جهان فاقه شاعتان   از فیض اقتاب جهان خاره شان گهر
پایان بجای بار خدای ورشته خو   ان ناخدای ترس دو اهرمن سیر
بی اب چشم خیره زا ازرم کرد دور   ناپاک جان تیره بقطران نهفت در
برکاشت دل زمهر چنین برگزیده خوی   بر تافت رخ ز خاک چنان فرخجسته در
ان در که برشکسته افلاک را مناقص   ان در که در فکنده اجرام را مغز

ان در که تکیه گاه تکینان شرق و غرب
هم گنج بر ز شاه پلی رنج خستگان
ترکان تنگ چشم ز توران که اخت سیم
خوانداو و شد باختر رخشنده پرده پوش
هر مرد نامور که دران بوم و بر خطیر
شتی ضعیف ماند روا ماندگان بجای
غافل که گرز پادشه اسمان شکوه
یزدور سد بور و در اندر به پیل و ال
چون جم شنید کز گهر نابکار خویش
فرمان چنین نگاشت با دات سالخورد
بر تیره جانش زام بهشتی سرشت شاه
راندند باک انش مسلسل بجیش شاه
هر موز گرزه ماری بر جانش تن گرای
ان بی بصیرت امد با ناکسان کیان
گرچه زمانه بد کنش و هر ازان فرون
زنی قیر کنده لیک نه پیچند از عبیر
فیروز شهر یار نه پیچند پار خویش

ان در که بوسه جای سلاطین بحر و بر
ز زری وران چو قبلهٔ زر دشت زند ور
گرکان تیره هوش ز ناموس کیش آز
خواندا و وشد بگوهر نستوده پرده در
افکنده تن بچنبر کانش در خدر
تاجان او ران خطیره کند ایمن از ضرر
زابل که گرز داد گر افتاب فر
یاری رسد بگور نگافد بشیر بر
پرورده تافت ز زور دکار سبر
کان خار را اگشت تیرک او رند و بر
دوزخ فروز هر شرری از دل حجر
از خنگ کوهرین ین وارون بلا شخو
هر موی اژدهای بر تنش جان شکر
عاری بحکم داد گر از حلیهٔ بصر
گرچه ستاره کجروش چرخ ازان بتر
زنی زهر گرزه لیک نتابند از شکر
این نیز ز اسمان قضا امد و قدر

زان لبس باطسوری گسترد شهریار
بفشاند کوه وار بسی گنج زر کزان
اراست از حریر زراندود کاخ و کوی
زان شهر یار بازل هر بزم از لال
شد تار چهر اختر زافزایش فروغ
هم اختران ز روی تابان تیره و تباه
جماشن نگار بکاخ اندر از طرب
ساقی بدست ساغر بر کام میگسار
رخهای دلنواز ببالای دلفریب
بر مهد گوهرین سلیمان طراز دم
هم پنج شاهزاده والاگهر قرین
ماهی چنین بکامه دارای روزگار
کامد یکی نوند ز خاور خد انوان
خاور جهان شدند ز خاور خدا و ژرم
ان بوم و بر کش امین موران رخنه پوی
چون شه شنید حیفتی اورد باستین
اشک کشید واحث بخاور مه درفش

در ری گزار غنون شد گوش ستاره کر
ثبکت از گرانی مرکوه را کمر
پوشید از پرند گهر دوز بام و در
در روز کار اروی چون باغ از زر
ماند از مدار گردون زارایش مدر
هم اسمان ز زیب زمین خیره و تبر
رقاص هر شرار سنگ اندر از اثر
مطرب بچنگ بربط بر راه کاسه گر
چون افتاب خاور بر سرو کاشمر
بلقیس گوهری که نظیرش نه در نظر
بانج ماه عذرا چون شمس و چون قمر
گرد اسمان تبارک پر و جوان گذر
کای شاه اسمان خطر افتاب فر
برکاشتند روی بر افراختند سر
اشفته شد ز فتنه ماران رخنه گر
کاسپهبدی دلاور بی بوک و بی مگر
نعشی که افتاب بر امد ز باختر

وانان شدند چون گله گور ... انجمن | راندند خیز خیز باهنگ شیر نر
افکند جستجوی بدلهای پردلان | بهرام دیو بر کیوان چون گشت بانگ جگ
در حمله بخت شهنشاه روزگار | از شش هزار مرد مبارز نماند اثر
اسپهبدان دوان نوان شش جهت بند | رخها ز بیم تیغ چو دریای معصفر
جنبندگان لشکر خسرو در آن نبرد | خرگه خدای حمله زد بپای شوشتر
چون روزگار سردی گشت از آسمان | اتلال شد چو افلاک از جوشش خضر
از بارگاه شان که زمین پوشش آسمان | زایمای ابروان شهنشاه بحر و بر
شد ماه بارگاه کیانی باقتاب | ری خاورانش ز امر ملک فرخجسته در
کیخسرو سپه شکن افراسیاب بار | بالشکری برون ز قیاس و فزون ز مر
چون روزگار کینه گرا وقت خشم و کین | چون آسمان مرور باکاه کر و فر
هم بختشان چو زروه افلاک با علو | هم خشمشان چو دیده اجرام با بصر
گرزه بکین سراسر و گرزه بجنگ یار | تیغ بتن تنا تن تند ربنای در
رومی بعون به پیکرشان عبقری حریر | هندی خنک مقدم شان تبتی ور
دریای زهر در کف کیهان گین بجان | البرز قهر در تن نیران شر ببر
کوبید کوه و دشت باهنگ خاوران | بالشکر چنین ملک آفتاب فر
فرمان شد از تخت که لشکر خدای بار | بندد بجنگ لشکر خاور زمین کمر
زان مرغ چار پر که چو مارانش ... | آرد بپای هر که خداوند پای و پر

از ماکان بکاخ در آمد ز قهر ناف | وز کودکان نیاف نگاه بخشم بر
بر رقعه قهرشان ز ابام آورد بوم | آباد مرزشان ز زیر آورد زبر
در حجله شان ز حجله کیان کم کند نشان | در پرده شان ز پردگیان بگسلد اثر
خم داد پیش خسرو گیتی ستون سپهر | بوسید خاک و جست بر آمد بزین زر
لشکر کشید و ملک گشاد و بلوک بست | وز خان بدسگال سیه کرد ماه و خور
که رزم را بخاور الطال رزم سار | که کینه را بتقین اجناد کینه ور
ولوال آسمان بروز زال ور زمین | از بانگ القتال و ز افغان الحذر
از تیغ سرفشان در اوج سرکشان | صحرای خاور آمد دریای با خطر
از فرشان گسسته پی از جاده فرار | در تیغشان بریده کف از دامن مفر
این المناص دم و پاسخ ز روزگار | کامروز جز حریم شهنشاه لا وزر
گرچه سرای مردم بیدادگر چنین | لیک آورید روی بدرگاه دادگر
پایان کار با فضلای بزرگوار | راندند با نیاز بدان فرخجسته در
اندر که حادثات در آن آتش گناه | اندر که کائنات در آن سبزه و مطر
در آن خطیر حضرت از پوزش مهان | رسته از آن خطیره و گشتند با خطر
با شاهزاده شاد و خرامان بخاوران | بر آستانش رانده گروگان ز ...
آمد نیاز و باز باقبال شهر یار | آن مرز بوم فرخ ز آغاز خوبتر
از رزمگاه گرد شهنشاه تاجدار | آهنگ تختگاه بفیروزی و ظفر

امد بشاهزاده حسن چون نوید فتح / ارات بس سپاس بداد از داد گر
سازپذیره داد سردار شهریار / ورری که خنگ فلک دید رشک منکر
روی زمین تاب چو از کوکب اسمان / از بس براه موکب دارا از و در ر
هر سوی محشری و بهشتی بکوه و دشت / از گرد اهنین تن و از ترک سیمبر
هر سو نیاز ارا شاهان مقتدر / هر سو نماز اور میران معتبر
زافرنج و روم و روس رسولان خسروان / ازان شکوه خیره و از خویش بیخبر
عرادهای اهن و چتراقهای وی / چون اسمان زمین بپایی زمین سپر
اندر مسیرشان که دران رستخیز عام / گردون گذار ناله خارا زره گذر
هر کام شدرا و ا اتش فشان زدم / زنبورها زپشت هیونان کوه فر
چون شد بشهر دید طرازنده کلاه / چونشد بکوی یافت برازنده کمر
هر سو هزار روضه حورا بکاخ و کوی / هر سو هزار زهره زهرا ببام و در
ایثار راه را همه کالای شان روان / و دیدار شاه را همه اندامشان بصر
انگشت زن ببور که با … راه روح بخش / انگشت کش زدور که نک شاه بوشهر
زینسان طراز داد شهنشاه باشکوه / زینگونه زیب داد جهاندار باخطر
از دشت مخرامین بر قصر پرنگار / از رحت گوهرین زین بر تخت پر درر
کار اگهان بامر ملک زاده داده زیب / از او دکان بهیزوی اندیشه داده فر
اورنگ پیشگاه خداوند داد و دین / ایوان بارگاه شهنشاه بحر و بر

ازخامهای لبد و از تودهای در / از دیبه های زرکش و از موهای تر
شاهان کامکار بر اهنگ کرنش / میران بختیار بفرهنگ بر بر
اوای چاوشان ز برون اسمان گرای / اهنگ خطبه خوان ز درون کهکشان سپر
قومی زنند کالنش بدر ملک خدای / باشکهای گوهر و باگنجهای زر
انان باسمان سر و نازان بجاه و مال / منظورشان چنان که شوند از سپهر بر
مرجا بیاز روی بران خاک استان / از بخت تا که اید منظوران نظر
ان نازش و غرور کزین مایه زرشان / ماناش از طبیعت جوند پنجر
بان ای صبا ز روی ارادت برار دست / با نالهای شام و خروشیدن سحر
بیر ستاره که بود پیشوا شکن / دور زمانه تا که بود ناتوان شکر
باد از غبار چشمش چشم ستاره کور / باد از غو کوشش کوش زمانه کر

در ستایش حضرت صاحبقران خلد الله ملکه

مالک رقاب عالم دارای دادگستر / شمس الملوک اعظم خاقان پاک گوهر
کشورگشا جهانبان لشکرکش مؤید / فتحعلی شهنشاه شاهنشه مظفر
بر توده مطبق حکم متینش مرکز / بر گنبد معلق رای رزینش محور
بر ساعد جلالش طوق هلال یاره / بر گردن جلالش پرگار چرخ پرگر
گردون ز اوراوج دریای جود را موج / و هیم مهر را زیب اورنگ عرش را فر
نیران قهر را سوز فردوس لطف را ساز / تسنیم فیض را اب طوبای فضل را بر

فرهنگ لغو درسش باپاک هوش احمد / شمشیر کفر سوزش با ذوالفقار حیدر
مشکویش از غلامان بام غوار قبت / میدانش از پلنگان یا کوهسار بربر
بیدار بخت او خواب در چشم فتنه افکند / فرسوده جسم دشمن اسوده جان لشکر
خرزین بهمن هراازان قیرین جوشن / مسمار جای شمشیر زنگار یار خنجر
امروز ملک ایران از داد ان شهنشاه / انباز هشت جنت طناز هفت کشور
خاصه بهشت دیاری کاسمان زمینش / از عرش پایه سای خواند لعزین ممر
جعفر کریم پاکش کنجیست اندرین خاک / کنجی چه کنج اندر سر خداش گوهر
فرزند پاک موسی همنام جد امجد / هم بحر فضل را در هم شهر علم را در
ظلی ز قصر جاهش گردون سایه افکن / دودی ز شمع رایش خورشید نورگستر
رضوان فشاندش گرد از استین مرکان / جبریل روبدش خاک از استان بشهپر
داد ار پاک را نور گردون فخر را مهر / سلطان عرش با یک خاتون خلد مادر
رنجی که در ره او کنجیست راحت اگین / زهدی که از پی وی شهدیست روح پرور
پاپاش کرد ان گنج راحت رسان نظر دوس / انجامت ایدان زهد در یافشان باور
چون بارگاه ان شاه ویرانه دید خسرو / باشن بوم یکسان بوش ببام اندر
اری بنای اباد ویران شود بپایان / گر شد کام گردون ور شد بپای اختر
معمار خواند و فرمود کاین روضهٔ مقدس / بر اسمان براور بل ز اسمان فراتر
ایوان و گنبد و صحن چون عرش و چرخ و جنت / ار است خوب جانبخش افراخت نغز و دلبر

چون ان خجسته خرگاه اباد شد ز دارا / از سد خویشتن شد ازرکین بکنگر
کلک صبا رقم زد از بهر سال تاریخ / بنیاد شد ز دارا این بارگاه جعفر
خرگاه دولت شاه شایسته باد برپا / تا این بلند خرگاه دارد خرام برپر

در ستایش حضرت صاحبقران خلد الله ملکه

ای جلد پرنگار بهشتی تو یا بهار / یا این دو نی بهینه گلزین دو یاد گار
نی نی سپهری و تو در جاودان بهشت / نی نی بهشتی و تو در پی خزان بهار
افکار از صنایع تو با شکرف جعبث / اوهام از بدایع تو با شگفت یار
گاهی نشاهدان سمن ساق پرده در / گاهی ملعبتان پری چهره پرده دار
هم از جاستوده و شاقاتش و روشاق / گاه از جبش خجسته جوارت و در جوار
هم شنح وشش صفایح اوراد در بغل / هم زندسان شواهد جماشش در کنار
مصری و مصروار شکر در تو تنگ تنگ / کنجی و کنج سای گهر در تو بار بار
در زرفشان مهد تو با عنبرین بلب / در سیکون حجال تو با لبدین خمار
در راز و در نیاز لبی خلخی صنم / در غنج و در دلال لبی کشمری نگار
ان یک ز عشق شیفته کان انجمن طراز / این یک ز رز از تاجوران داستان گزار
گرچه تراست شهد روانبخش بیحساب / گرچه تراست مهد زر اندود بیشمار
شهدت ولی ز لعل خداوند هوشمند / مهدت ولی بدست شهنشاه هوشیار
دارای عهد فتحعلی شاه کز شرف / نازان بافرینش او افریدگار

خورشید ملک گیر ابو النصر تاجوی / جمشید تاج بخش شهنشاه کامکار
عنوان فرخجسته دیوان احتشام / طغرای برگزیده منشور اقتدار
یابد ز فطرتش چه خداوندی اعتلا / دارد ز گوهرش چه شهنشاهی افتخار
انجا که نام نامیش افلاک را نماز / انجا که کام فرخش اجرام را نثار
درا لجوز جودش سیراب کائنات / در روزگار عدلش هر روز روزگار
در استان عزمش املاک پاسبان / در پیشگاه جاهش افلاک پیشکار
عزمش فضای دهر سپارد به یکقدم / رزمش حصار چرخ گشاید به یکسوار
اورد ازازل خطر افروز داد گر / ارا است تا ابد کهرارای شهریار
تا شد را لخنصر اقبال او نگین / تا پید را باعد ایام او سوار
ان تاجور که حشمت او اسمان صفت / ان تاجور که سطوت او افتاب وار
فرمود تا مصوری از سلک بندگان / فرمود تا مرسمی از کلک نغز کار
ارایداین دو جلد نگارین به صد طراز / بنگارد این دو لوح نوایین به صد نگار
از امر بیهمال شهنشاه تاجوی / زایمای بیمثال جهانبان کامکار
تشبیه پر هنر عرفا گشت مرتسم / تمثال نامور شعرا اند اشکار
برنا و پیر یار برا اند بران عظام / مولی و میر شاد صف اندر صف انکبار
دمشان به بند و فایض از پند سودمند / لبشان خموش و واهب انی در شاهوار
مدغم بپاک گوهرشان فر هوش بر / مضمر بنغز منطقشان نظم جانکار

بکام کائنات بپاشان چو انگبین / در گوش روزگار سخنشان چو گوشوار
خورشید رای شان که دران ذره نجوم / دریای طبعشان که ازان قطره بحار
اموده روی چرخ باجرام تابناک / اکنده جیب دهر بدرهای ابدار
مینو مثال مجلس شان الغرض زیب / از کلک مانوی چو بانجام گشت یار
زامر ملک نگاشت بتاریخ این صبا / زیبنده مجلس شعری بزرگوار
تا نقش کائنات بر الواح کن فکان / باشد ز نقش بند قضا زیب روزگار
نقش بهم بند شهنشاه تاج بخش / پیرایه بند کشورستان تاجدار

در ستایش حضرت صاحبقران گوید

تعالی الله مبارک قبه دیدم همایون فر / فروغ نور یزدانی بران پیرایه و زیور
بگرداگرد ان اعیان قدوسی صف اندر صف / به پیرامون ان مرغان روحانی پر اندر پر
زمین از عکس گل ان چو بخت خسروان خرم / هوا از فر فیض ان چو جان قدسیان انور
کواکب موکب میمونش را در زیر و در بالا / ملایک حشمت بیچونش را در امر و در السیر
پی چشم ستاره اسمانرا انیس و رهبانون / پی مقر زمانه قدسیانرا عود در مجمر
فلک در ظل شادروان ان پوینده و حیران / ملک در طوف ایوان ان پرنده و مضطر
ز صدر عالم علوی بسیر مرکز سفلی / ز اوج گنبد خضرا بقصد توده اغبر
همایون منظری دران چو نور عقل در تارک / بهشتی صورتی در وی چو جان پاک در پیکر
ز جود اندر وجودش فیض فضل ایزدی مدغم / ز لطف اندر نهادش روح روح احمدی مضمر

چو وشش را هوا عطار عنبر بیز و مشک افشان ورودش را زمین نقاش رنگ آمیز و چهره گر
پراکندی ز فیض مقدم آن باد فروردین همی بر دامن نسرین ز نسرین دامن عنبر
بکوه و در سحابش چون جهان دریای پرآنی فشاندی آب از آزری نشاندی آذری از زر
فرود آمد بدین آئین و شد فرفرازری همی گردید حیران وار گرداگرد آن کشور
جهانی را جهان مین زان شگفتی با بما حیران که یارب تا چه خرم مرزمین را زین خبر و شر
یکی را از زبان کمین عرش پاک و نور عرش آرا گزید آئینه دیدار خویش این جسم جان پرور
یکی گفتا که این مهدی و مهد آرای آن مهدی چه دری ناب خاص آفرین تهنیت گستر
چنین زان قبه وزآن قبه آرا اهرنی حیران سرودی رازی و آرا استی اندیشه دیگر
سرودم من که این نوروز سلطانی از یزدان نوائین نو رهانی زی شهنشاه فریدون فر
که جمشیدش گزین کرد و بکامش گشت بزم آرا بجور شیدش ملک دو بعهدش گشت رزم آرا
گهی انباز افریدون و که دمساز کیخسرو گهی همکاسه کاوس و که هم زانوی نوذر
از آن ایام تا ایدون بیام بزم هر خسرو از و آهنگ نوبت زن از و آوای خنیاگر
چو گیتی ز هوا گردید عنبر بیز و مشک افشان بمشکین خاک مشکوی منش گشت آسمان پرور
چو آهنگش بمن روشن شد افتادم بر آن ایوان نثار مقدم میمونش را بر بوم و بام و در
هم از مشک تتاری از پیش آراستم مجلس هم از عود قماری در ز آتش افروختم مجمر
و تا قم را سپهر چارم از و بنده پرتو سرایم را بهشت هشتم از وی برده زیور
چو گیتی در سپاس مقدم و شکر لقای او پی شیرینی کامش تحنها رفت چون شکر

سرودم با درودش کافتاب سایه یزدان چو گشتم آفتاب منظر ای منظور خوش منظر
جهانی در شگفتی گرچه این سیمین عذار درین پرگار خوش گردی بگردون پر مرار اگر
بپاسخ گفت چون خواندی از نظم دلاویزت ستایشهای شاهنشاه را گو بیان از بر
بخاک آستانش چون ز آهنگم شدند آگه سرودندم بانذر زاز در مهر این سخن بگیر
که آن زنهار خر مشکوی مشکین صبا گر زین کش از گوهر ولی چون موج زن دریای پهناور
در او زنشیرامن تا بدامن گوهرت ریزد هم ایدار تو او و در پیشگاهش تهنیت گستر
کنون باید که خدمت زمین شاهان شاهنشه بار آئی و بگرائی و بگرامیش خوش در بر
گزیدم لب که شه را آفرین درخورد خویش آرم نه شایان چنان پاک آفرینش زین سخن بگذر
ازین گفتار گشت از رنگین وخوی تابش رخ که خاکم بر دهان زین یافه پیش نافه اذفر
بزرگی لغمش کای وز فرخ پی مرنجان دل که خود پور شه پرداستان جهان دادار و دادآور
بکامش خوش یکی دستان نم جان پرور دلکش و گر خاقانش بپسندد پی ما و سر قیصر
بریدم خامه چیت و گزیدم دفتر چابک بفر شهریار آراستم این تهنیت فرفر
ز مشکوی خود آن روز همایون زاشدم قائد بخاک آستانی کان بصد ره زاسمان برتر
تحتش از در اندر زرگشتم کای همایون پی درآور رنگ و روی و پای دل و راهنمین چنبر
ببیند کسی در آن میدان چو من انجمن پرسو هزاران ترک شیراوژن هزاران گرد اژدر در
هم از روی و هم از آهن زره اندر زره تیغین همه جانور زو تن در باسمان از آذر و شندر
ز روئی کوس طبالان بگرگی گوش گردون ز روئین مار جان یاران بکوری چشم هفت اختر

دگر پیلان کوه اندام آهن تنگ و رویین رگ — که نه گردون نشان سیمین جلاجل بر چپیل زر
بکریاستش گردون کوشه گیری اغران جران — فره دارای ملک آرا ابفر و بخت اسکندر
درون بارگه تیراز و سوار آراسته صفها — بسی اسپهبد صفدار و بس لشکرکش صفدر
بامین چون چمی ترکان خنجرکش کش اندر کش — بالبر چون روی گردان جوشن در بر اندر بر
اگر در ظل شادروان بسی خورشید رخ شنند — کشان پشت همایون شهنشاه جهانداور
همه پیرایه تاج و همه آرایش مسند — همه گرای ملک آرا همه دارای دین پرور
عیان در آب شان عکس جمال آفتاب آرا — ولی در آب رخ نه آسمان یکبرگ نیلوفر
بطرف ابگیر اندر پی دریاکشان پیل — بدریاهای زرین جامها شیرین شرابی در
دران ایوان که عرش راستین در آستین دارد — یکی گوهرنشان عرش همایون گوهر از مرمر
چو نی فرازان فروغ و فر زوانی — نمازآور که آن نور است شاهنشاه بحر و بر
اگرچه جز خداوندش نخوانندی شهنشاهان — ولی فتحعلی شه نام چون نامش طراز زر
بحر کامش اگر گامی جهد این آسمان گردد — دم آهنج اژدرهای آسمان و باز بر اختر
چو دریا باد گر دشت آتش شمشیرگون را — چو هندو جادوان نشاند راین تن خاکستر
همه اندر زمین پذرفته بخرامید شاد و خوش — ولی بر هر گروهی از خیال شه نماز آور
چنان تا پیشگاهی بر دمش با خویشتن حیران — که عرش پاک یزدان زار عرش آراهمین مظهر
نماز از بندگی بردیم و من او برآوردم — تو گفتی زهره در نایم نوازد بربط و مزمر
که یارب عید شاهنشاه میمون باد و میمون تر — خداوندیت در گیهان شهنشاهیت در کشور

ز دیدار دراری پیکان خجلت بخشت — ز بالای جواری بارکاهت غیرت کشمر
خداوندی اگر کیهان جان جسم تو اش مر گر — شهنشاهی اگر گردون تن جان تو اش محور
تف در رزکه باد آسمان روضه سنان — رخت در رزمگه باد آفتاب عرصهٔ محشر
چپت داغی سپهر آرای و تاجت ذروهٔ کیوان — رخت باغ بهشت افروز و لعلت چشمهٔ کوثر
بباغ دولت افلاک طارمهای نسترون — بکاخ حشمتت جنات تا لکهای سیسنبر
ببزم اندر عیان در داستانها مغز احمد — برزم اندر نهان در آستینت بازوی حیدر
غبار لشکرت در چشم دولت سرمهٔ دلکش — شرار خنجرت در چهرهٔ ملت غازهٔ دلبر
زمان دولت عیدی که در هر آنی از عهدش — زمان در هرانها دارد زمان گرزان اقصر
قضا افراخت تا هور ملک آثارک از بالین — قدر گسترد مر تخت ملوک دهر را بستر
ز دست شه عیان با در نقش خاک پی را — ز پرویزار بخاک اندر نهان شد گنج باداور
گروهی بحر در مرز دیلم تافت شد از دین — بنا هنجار بسپردند پی را ایمن پیغمبر
بدیلم از ملک والی همایون گوهری والا — که آن سنجیده گوهر را هزاران بنده چون سنجر
سپهر نوجوانی را فروزان مهر و تابان مه — درخت خسروانی را همایون شاخ و شیرین بر
مبارک طبع او دریا و از کف دری ارزد — همایون رزم او فردوس و از ماه فری با فر
دم گرم و لب شیرینش از گفتار نغز آرد — فروغ و فر فروردین و آذار از دی و آذر
اگرچه عقل پیرش کودک اول سبق لیکن — ببرگرد و نش در گردش سالی مت بیلکم
ز هر مرز شرر پویان بسی اهرمن جادو — ببیرت سر ببر راهزن بصورت تن تن اهبر

سراسر عارف نادان شبان تن سالک هالک ... همه تاریک دل صوفی همه دریوزه گر کافر
همه را مشکر و چنگی که هان این نغمه در غم ... همه میخواره مغلم که هین ان باده خلّر
همه سفیان ثوری را شمارند از علی اعلم ... همه عطار منتن را سرایند از پنی برتر
همه اشقه مولوزن بطعن دانش باقر ... همه کالقه اهرمن بطعن ملت جعفر
همه پاکان پراکند و هر جا شد پراکنده ... که بر این سیرت و سان بی سپارند اندران کشور
ازان کفر و ازان طغیان نگاه دی شهی اکنون ... توای و آرای ملک آرا توی دارای و دادآور
بروز کین فلک را تن بسنجا پی سلب نهان ... بماهی کین زمین را بر بتقام کون قصب اندر
ز بار برف بگسستی توان پیل از قالب ... ز باد سرد بفسردی روان شیر در پیکر
بجولانگاه هامون مرصد سیمین نلک بسته ... بدو داهنج کانون کمن زرینه جوشن در
برون آمدی زری چون آتش ای آتش زن دمزیگر ... نه بیم از برف از باران باک از باد و از صرصر
بسان آفتاب و آسمان ای سایهٔ یزدان ... سپردی رود و دریا را بزیر پی چو جوی و جر
امیر بار و شیر کارزار و صهر شاهنشه ... خرامت را یکی خوان خسام ار است نام او
زمین طارم سفلی برین نه طارم علیا ... دهم گردون پر انجم نهم فردوس پر زیور
تو گفتی سنگ کهسارش همه مصری طبرزد ... زبس مصری طبرزد ریخت بر دامان کوه و در
فلک فرمو شش کرد از فرو زنپ مجلس خسرو ... هم از ازتنگ مانی و هم از بتخانه آذر
کهر افشاند دریا و ابر دارای دریادل ... بلی دریا فشان گردد بدریا ابر چون همبر
دران برف و دران باران پی یاران و سالاران ... فروزان اذر برزین بهر کانون و هر مجمر

شراب خلّری در جام و قند عسکری بر خوان ... بهر قسطر مار امش مهان بار و دو را سکر
پی هر خان و سلطانی بهر خوانی روان خوانی ... همه را اطلس چین و همه پردیه ششتر
ز دیلم خاکبوست راشدان فرزند فرزانه ... ز بیم و خشم شاهنشه نه هش در سر نه دل در بر
نخست افکندی از فرماندهی ان سرو نورس را ... که در داماشت خو شیرها چو ان اندیشه ات در سر
بپایان مویه کرد دیلم سراو در پای شاهنشه ... که کس از سر این خواهند کاز اظل این سرور
دگر بار شش سپردی نامهٔ دیلم خدائی را ... چو دادیش ایخداوند جهان لندر ز ناپیر
زبانی را که رهزن بود و چشمی را که و اون و ... مرآن پیرهدی از کزلک مراین برکندی از خنجر
بهر مرزی که بود ندی در ودی خار بن شاز ... وران دی شد در خت دا دو دین از شاه بار آور
بدان سلطان سلطانان که دادت فرّ سلطانی ... نخواندم چون توئی داراندیدم چون توئی داور
روان خسروان را کش انباز بودندی ... همه در در کهت مولی همه در خو کهت چاکر
بر افراز ملک سیم پر اندر پر ملایک را ... اگر جم را ابر گستر دمرغی چند روزی پر
کنون بایدبر ز قیروان ای داور دانا ... کنون باید بدشت خاوران ای خسرو خاور
یکی لشکر برارائی بباغ و راغ و دشت و که ... یکی اذر بر افروزی ببر و بحر و خشک و تر
براج بازی رمح و بکیوان گوشه کیوان ... بگردون برده ارکرد دباختر زده در اختر
بدرانی دل تاریک کیشان بخشم و کین ... درانبانی تن ناپاک بدخواهان بجوی و جر
برافرازی زتن در دشت خاور کوه پیلان ... برانگیزی ز خون در کوه خار الجر همیعبر
بکاوی ناف مامکشان چنین شاز اکنی در خون ... بسوی صلب باکشان جگر شاز ادری ازبر

بنگذاری که تابد بر تو خورشید شان بر تن — نه پسندی که افتد سایه گردونشان بر سر
کر تا و اسند طغیان است در بر انجمن باش — که تا نیابند کفر از آن است در پی انجمن کیفر
مران فرزند شیراوژن همانی خسته کوران — زکوران هیچ دورتر هر که را اخراین سخن باور
همین از کین او لابید کین توران او ایدون — همین در گوش هم گوید بدخواهان او ایدر
که از او مهر شاهنشاه بچپیدیم از کشش سر — از آتش مهره امید افکندیم در ششدر
غریوان من هبرتن با هزاران کوشش و غوغا — که هان این کینه بگذارید و در بچید این دفتر
مگر این نی همان ضرغام پیل انداز شیراوژن — که چنگالش همه زوبین و دندانش همه خنجر
مگر این نی همان فرزند کیهان سوز شاهنشه — که شاهان جهان را نام او برگشت جان از در
مگر این نی ز پشت او که تیر دال پر وی — کند دال آسمان را چشم شاهان بسته را اغر
مگر این نی همان بهرام کیهان سوز رزم آرا — که تیغ شاهی‌اش از آفتاب خاوری اشهر
مگر این نی همان بهرام خون آشام بی پروا — که رمحش از سر و بن ماه فرسا گشت و ماهی در
مگر این نی همان ابر بلا کز برق شمشیرش — همی لوال و قسطنطین همی لرزان و کالنجر
مگر این نی همان کز بطش او بودند متواری — پلنگان در تنگ قلزم نهنگان در که بربر
مگر این نی حسن شاه بهادر کاو بکافر در — سپک غارت نکون اوی سپه اندر سپه کافر
مگر این نی همان شهزاده کز فرمان شاهنشه — ستایش‌ها مهار بام او آیین هر کشور
چه فتادان ... از دها راکش بکار نیک — زبانهای خراطین خنه کز چون گزره حمیر
کسی را دل بطمع ملک قصد جاه او جستم — که از خردیش تا ایدون نیاز ارا نماز آور

کیانی

سرایایش نظر اندر که چون فرمان رند او را — چو بپسندش کم از فرمان بر از اخلاقش فرمانبر
شهنشاها همه گفتارشان نیرنگ و جادویی — اگر زیبای هوشش هم نبوشد کفت جادوگر
وگر نی از پی فرزند خویش آن شاه فرزانه — دهان ژاژخایان را نباید تنگ اندر
عیان چون مهر خاور گرچه با خاور جهان مهرش — یکایک را بصد پیرایه تن پیرا و جان پرور
ولی از روی مه جویی اران خورشید رخشنده — چو خفاشان تاری جان بتاری خفته اندر
سری بی مهر را کاو رخور ذرخیم خونخواره — بنخچایش گرایانش از خود وش مهربان مادر
گرفتم آنکه نپسندند کین توزان مران نیکی — ولی پاینده نیکی چه تابنده از این در
مراین پرورد کار از اگرچه شاهنشاه و فرزندش — نکو پرورد کاری جرم بخشای و کرم گستر
ولی نبندد اگر شیری مه و مسمار و زنجیرش — بطبع اندر گوزن و گورزان یارب بکوه و در
تذرو و کبک ارای کی به پیرامون آن گردد — عقابی را اگر بر بند چنگ و چنگ و بال و پر
صبا زین راز دم درکش که بازوی شهنشاهی — همه کاری لبازار و چو باز و آن پرنداور
ثنا را عاجزی عاجز یکی زی خامشی بگرا — دعا را قادری قادر یکی زی آسمان بنگر
بود تا ملک را شمشیر ناصر تیغ شاهنشه — بداندیشان ملکت را قفای جان بلای سر

در ستایش حضرت صاحبقران خلد الله ملکه

ای فلک دل فروز از ملک دلنواز — هم ملکت در سپاس هم فلکت در نماز
در تو علو سپهر با کرامت فنون — در تو نهاد بهشت با حقیقت مجاز
خلدی و حورت بباغ سروقدان چمن — چرخی و مهرت بکاخ ماه وشان طراز

صحن تو با نور مهر از ره لطف بکف ‌ ‌ ‌ سقف تو با اوج چرخ از در رفعت براز
شمسهٔ ایوان تو چشم جهان فروغ ‌ ‌ ‌ سایهٔ دیوار تو تاج کیان را طراز
پایه گزمیث بخاک فخر خدائی بابل ‌ ‌ ‌ سایه نشیمت بکاخ نور الهی بناز
ملک خدائی بزرگ سایهٔ انجم فروز ‌ ‌ ‌ فتحعلی شاه ترک فتره گردون فراز
صارم او را بملک نیروی دندان شیر ‌ ‌ ‌ خنجر او را بدین یاری چنگال باز
کوپکی گرد او هر که ملک کینه توز ‌ ‌ ‌ کوپکی ترک او هر چه سپه ترک تاز
شیر ژیان وزیان خاصه ز شاخ گوزن ‌ ‌ ‌ سیل دمان و زمان ویژه زکارگر از
در دم دریای آب آتش شب تاب و سوز ‌ ‌ ‌ در دل صحرای نار درزه خاشاک ساز
خصم جهان کدخدای در نپاید بپای ‌ ‌ ‌ اینک برف و تموز اینک شمع و گداز
چرخ و نظیرش بصدر نومیدانه اشطار ‌ ‌ ‌ عرش و سریرش بقدر امین از امتیاز
زاتش تیغش تقی شش جهت و داد و سوز ‌ ‌ ‌ از نم جود دستش نمی نه فلک و سود و ساز
خاک پی زایرش سرمهٔ چشم امید ‌ ‌ ‌ گرد ره رهروش داروی دریا نیاز
چند سپاری صبا داوی پی منتها ‌ ‌ ‌ لاشه تو دیر پو مقصد تو دیر باز
مدح خدیوت بلب ناطقه نادان و لال ‌ ‌ ‌ کوه گرانش بدوش حله دورود راز
بادبجتبر منداب بهاون سای ‌ ‌ ‌ راه بکیهان مزن باره بگردون متاز
پای ستایش بپیچ چهرهٔ دل بر فروز ‌ ‌ ‌ دست نیایش برار تارک جان بر فراز
تا که نباشد بملک دست خدائی بپند ‌ ‌ ‌ باد بدست جلال پای خداوند باز

تحی از سن

در تاریخ تخت مرمر و ستایش حضرت صاحبقران

تختی از سنگ برآراست شه عرش اورنگ ‌ ‌ ‌ که ز غیرت زده بر شیشهٔ نه گردون سنگ
چه نهد پای بران خسرو جمشید آئین ‌ ‌ ‌ چون کند جای بدان شاه فریدون فرهنگ
آسمانیست که او را بود از خور دیهیم ‌ ‌ ‌ اژدهاییست که او را بود از چرخ اورنگ
گرده چون قبه بران تعبیه زامر خسرو ‌ ‌ ‌ هر طرف تیشهٔ فرهاد بسی شاهد شنگ
بامدادان همه را دسته ریحان بر دست ‌ ‌ ‌ شامگاهان همه را شمع فروزان بر چنگ
رشک تمثال پری پیکر هر پایهٔ آن ‌ ‌ ‌ زده بس آذر از رزم بمانی ز ارژنگ
همه را پای بود بر سر شیران آری ‌ ‌ ‌ این عجب نیست ز داد ملک شیراهنگ
هم بران تخت همایون فلک پایه که هست ‌ ‌ ‌ از پریزاد و تبان غیرت بتخانهٔ گنگ
حوضی آراسته از رشک زلالش بهشت ‌ ‌ ‌ کوثر از موج درآورده برابر از رنگ
از لآلی سرفوارهٔ آن پروین است ‌ ‌ ‌ که شود طالع از آن هر نفسی هفت اورنگ
در تراوش ز دمش شهد گلاب آگینی ‌ ‌ ‌ که شکر شکر ترا مذ عشرش در دل تنگ
پله اش آمده بر صورت پیچان اژدر ‌ ‌ ‌ که نهیبش فسرد اژدر پیچان در هنگ
نکته هست درین گرچه بدایع کاران ‌ ‌ ‌ زده بر پلهٔ آن صورت اژدر نیرنگ
تا بدانند سلاطین که بسیار دهر دم ‌ ‌ ‌ زیر پا تارک اژدر بملک تنین چنگ
تخت دارای جهان فتحعلی شاه است این ‌ ‌ ‌ پایه عرش است و بران از ملک العرش آهنگ
آسمان زابران گاه سجود است و سجود ‌ ‌ ‌ زین خرامیدن بیهوده درنگ در ارنگ

نه زتا پایهٔ آن کشش تقابل کوی / گر میزان شرف با تو مرا باشد تنگ
اولین پله از ناتوانی بوشید / راست گر قامت قوسی شود تیر خدنگ
من این کرده بدل زهر کایت باشد / دور تو کرده عجین شهد شهادت بشرنگ
گرچه باعرش سخن ره نبود روی ولی / چه توان گر نبود بارگی واهمه لنگ
شد در آیینهٔ اندیشه چو این عکس پذیر / سزد از آینهٔ خاطر آن گیرد زنگ
نی ازین تنگ نظر رد ولی از آن نالد / که زمین تخت شهنشاه چرا دارد تنگ
الغرض بایدش چو این تخت سلیمانی فر / شهنشاه فلک گاه سلیمان فرهنگ
منشی طبع صبا از پی تاریخش گفت / بسلیمان زمان دید شرف این اورنگ
زینت تخت کیان فتحعلی شه که بخصم / روز شب رنگ کند چونکه براند شبرنگ
آنکه از نیل کفش نیلم سجاده فشان / اژدهائیست که مورش سپرد کام نهنگ
پی آراستن شاهد جاهش باشد / ز آفتاب آینه دار این فلک آینه رنگ
روزگارش پی آرایش گیتی بگزید / جای در خانه از این جلوه که از عرصه تنگ
اینک از پاس قوی پنجه او جوشن و تیغ / گشته هم کیسهٔ ارزن شده همکاسهٔ زنگ
شیر در بیشه از اندیشهٔ آن شیر اوژن / چنگ از ناب برون آرد و ناب از چنگ
سرو برش گر چو بوزینه لعاب چه سان / لعبها عرض دهم لابه دهد در بر رنگ
هر طرف بارگی حکم قضا آرزوی / باشدش ای شهنشاه جهان پیش آهنگ
چاره جز ندعا نیست ثنا را مقطع / عرصهٔ مدح فراخست و مر این قافیه تنگ

تا بر این رشته اورنگ پی نظم جهان / هر سحرگاه کند خسرو خاور آهنگ
پایهٔ تخت سلیمانی دارای جهان / باد بر تارک این نه فلک مینا رنگ

در ستایش حضرت صاحبقران

از گردش چرخ آینه رنگ / بر آینهٔ دل آدم سنگ
دارای جهان ابوالمظفر / چون کرد برزم روس آهنگ
گردید فراخ نای گیتی / بر لشکر خسرو جهان تنگ
ترکان سپه زترک تارک / در آهن و روی تا شتالنگ
چینی همه کمان بروگره کین / قومی همه کمان چین پر اژنگ
هر یک تنین آتشین دم / هر یک هرماس آهنین چنگ
هر خیلی شان ستاره پرتو / بر جنتلی شان سپهر آهنگ
پرچم زده بر فراز پروین / خرزین زده بر سر خرچنگ
همخوابهٔ شیر شرزه در غاب / همخوابهٔ مار گرزه در هنگ
با گرزه حمل کوه البرز / در کفهٔ کف شان چو جو سنگ
رایات ظفر کشیده بر عرش / در موکب شاه عرش اورنگ
من نیز بعزم خدمت شاه / بربسته میان به بندگی تنگ
بر بارهٔ تیز تک نشسته / با حملهٔ شیر و پویهٔ رنگ
چون خنگ سپهر در نوشتی / در هر گامی هزار فرسنگ

کز طالع واژگون فتادم	در بستر رنج با صد ارنگ
از نای نوان چو ناله نی	از جسم نجم چو پیکر چنگ
گسترده دواج و در تن اوواج	نالان چو نحیف در سراهنگ
از جوشش احتراق صفرا	نارنگ صفت رخم با رنگ
وا مانده و رانده رخش چالاک	من بهش و شه بفرتو شنگ
آمد چو طبیب عیسوی دم	گرفته هنگم و تن ده هنگ
چون دید چنین قرین مرگم	گفتا ای تو ور زده اجل چنگ
جان دار و ی بت وح خرو	بردار برین ترانه آهنگ
کز حرز ثنای شه مصونست	جان از اجل الجنیه ارسنگ
دارنده ملک و ثبت ملت	زیبنده تاج و فر او رنگ
خاقان جهان که خسروانش	صف بر زده بنده سان براهنگ
شاهی که شهان هفت اقلیم	مانند رشش چو شاه شش رنگ
نقاشش قضا جمال او را	بر لوح قدر نشسته اورنگ
از بهر سجود شش آسمان زاد	از ماه کله و هر باقد کنک
تا روی نی بارگاه شه را	از مهر و مهش جلاجل زنگ
چون دید که بهر خدمت او	بربسته کمر زکهکشان تنگ
زان بارگش زیب انجم	آراست چو کارگاه ارژنگ

دارای عجم به ترک تازی	چون گرد بچین و روس آهنگ
از شعله صارم شرربار	از زخمه گرزه گران سنگ
هم سوخته موج بحر خزران	هم ریخته اوج قمه کنک
آن روز چو راند بر بداندیش	با تیغ و سنان نوند شبرنگ
از بیم سنان و تیغ شه زو	بر دامن کردش آسمان چنگ
پوشیدش از آن سک آهنین درع	بر کالبد خم آهنین رنگ
پاینده نماندی ار نه زنیان	ز اندیشه آن هژبر جنگ
خالی کرد ام و دو حامش	ز اعدا بفزا ختای هر تنگ
اورنگ نشین طوس زان دید	از طوس هر آنچه دید اورنگ
گیتی شده زان زمردین ابر	سجاده سلب ز لعلگون رنگ
کر جلوه چو شاخ ارغوانش	رنگین زکناران کنار رنگ
کز حقه ولی زخون دانش	گلگونه برخ چو شاهدی شنگ
شنگرف براورد زز نگار	ز آیینه دین چو بستر و زنگ
زنگار وی آورد چو شنگرف	آفاق کند چو نقش ارژنگ
ز اندیشه آن نهاده افسر	از هیبت آن سپرده اورنگ
مهراج ز هند و قیصر از روم	تیغ زمین نجاشی از زنگ
نکشت جدا ز موکب شاه	ار شک شود دلم ز دار شنگ

پادشاه نثار بقد جان فخر　　پی شاه حیات جاودان ننک

فرخنده روان خیل تاشان　　کر شاه جدا منند ور جنک

مینند زاوس روسیا زا　　بوسته بپالهنکش اونک

برپشت تکاوری دلاور　　برصف دلاورانش اهنک

چون خنک فلک فراخ سینه　　خورشید ستام وکمکشان تنک

درپویه زریک اهنن سم　　برشیشه اسمان زده سنک

باسرعت ان سپهر توسن　　وامانده خریت براثر لنک

بردیده خصم روز روشن　　شبرنک کند زکرد شبرنک

هامون از درع موج در موج　　کردون ز درفش رنک در رنک

دراعه ان چو درع شاهین　　پراهن ان چو پرتو رنک

روزم چو شبت اکرچه تاریک　　بی غره ان کزیده شبرنک

جز کوهر مدح شه ندیدم　　بر صفحه ز کلک تبدین رنک

اری بنکر شبان تاریک　　اهنک خوشش از دم شباهنک

باانیکه مراست دور ازان در　　در سینه دلی چو دست خود تنک

از نالهٔ من سلاله تا ل　　دل تنک نشسته در دل تنک

نی نی که بنام شه زراز د　　هر چند زمن بود زراغنک

باضعف سرود دلنشین پن　　در کلک صبا در استین چنک

تابت سخن ز چهر کلچهر　　تابت خبر ز عشق اورنک

مایل لب رت مدام افسر　　عاشق برحث همیشه اورنک

در ستایش حضرت صاحبقران کوید

درخراسان بزم کردی ساز احسنت ایملک　　سوی ری لشکر کشیدی باز احسنت ایملک

تا شود اوازه ات اوازه کوش سپهر　　کوس را کردی بلند اواز احسنت ایملک

جانب فرعونیان بارمح چون ثعبان شدی　　بازکشتی موسوی اعجاز احسنت ایملک

رای ری کردی کنون از طوس با فتح وظفر　　رایت فتح ایت انباز احسنت ایملک

کشت وصل دلکشت چون روی اوردی بری　　برد او بران رازی راز احسنت ایملک

ملک ری از کردچشت رشک جنت کشت　　روح ری خرسند وجان را ز احسنت ایملک

کشت اژدر بند وشیر اوژن بدشت خاوران　　با پلنکان هزبر انداز احسنت ایملک

ارمکان کردی تهی وز هندوان پرداختی　　عرصه کالنجر و اهواز احسنت ایملک

کج نشستی بر سمند و در نوشتی بوم و روم　　راست کردی قول فالک باز احسنت ایملک

ترک و تازی را کنی از ترکتازی تا مصون　　تازیانت و ترک و در تاز احسنت ایملک

سیلی قهر تو نیلی کرد راوی اسمان　　ان ستمکر بود حیلت باز احسنت ایملک

در حرمیت مهر و مه را جات در بیرون در　　بت ان نام واین غماز احسنت ایملک

عقل را در پیشگاه از پیشکاران خوانده　　اوست صاحب رای صاحب راز احسنت ایملک

تا قیامت چرخ را در بارگاه بار نیست　　چیره پا بودان ز اغاز احسنت ایملک

زین کهنه گر نام تو نامی نماند زر بکان   دادیش جا در دهان کاز احسنت املک
اسمان باده سر داین قرص کرم از درون   مطبخش را زان نشد خباز احسنت املک
مهر چون بر روزن خصم تو از اول نتافت   کردی از بعث اخترش ممتاز احسنت املک
خواندی از راشکران بزم جا شن زانکه بود   در غم نا هید غم پرداز احسنت املک
بر رخ حسنای حاجت اسمان را اختران   دیدها دارد بحسرت باز احسنت املک
ضیغم ار کینه در در بیشه از اندیشه ات   چشم دارد پشه خوار از احسنت املک
چون دم نحل اورد لطف تو شهد جانفزا   از دم جراره اهواز احسنت املک
ناتوان پتندروان را ز عاجز پروری   کرده مقراض پال باز احسنت املک
صورت کاز امد از عدلت سم اهو بره   تا کشد از کام شیران کاز احسنت املک
مرغ روح بد سگالت را چه غم تا زنت   کاوت با تیر تو هم اواز احسنت املک
بر خلاف عادت خویش اسمان سعد تو   با خردمندان بود دمساز احسنت املک
گرم بازار کرم گشت از تو انیک اغنیاران   بحر و کان همپایه گان خبّاز احسنت املک
در جهان تا دولت بازوی همت باز کرد   قاف تا قافش بود یکتاز احسنت املک
خاطرت را در سخن اطناب اگر هست ای خدیو   منطقت را در سخن ایجاز احسنت املک
با قناعت سر گرانیهاست احسان ترا   دلنواز بهای او با آز احسنت املک
چون عروسان نکو رو پیش داماد حریص   با نوالت آز را لب باز احسنت املک
کیست دانی اسمان باد انجمهای اختران   مطبخ احسانت را زر از احسنت املک

ازپی دل جویی سائل دهی خندان و شاد   هر سوالی را ز جان پرواز احسنت املک
شد تهی دست از گهر گنجور کان از دست تو   ممسکی را چند باشد ساز احسنت املک
ازپی صید ممالک پسر شهزاده کان   جبره بازانند و صید انداز احسنت املک
بر ممالیک ان ممالک بخش اگر هست ایجاد تو   از ممالک این ملک پرواز احسنت املک
در خور شهزاده عباس این همایون خلعت فر   کرده جشن همایون ساز احسنت املک
هم شد او با ناز پروردی بمهد خسروی   در مبارک ساعتی دمساز احسنت املک
وان همایون فر خلف را از همه شهزادگان   بر خلافش کرده دمساز احسنت املک
صد هزاران باربد در خسروانی جشن شاه   در نوای دلکش شهناز احسنت املک
گشته دستان ساز گلرویان سنبل موی بزم   مطربان عندلیب اواز احسنت املک
پرده در گشته بر هر پردگی از رشک خویش   لعبتان پرده شب باز احسنت املک
لعبتان از لعبتان بی پرده در این پرده من   مانده حیران چرخ لعبت ساز احسنت املک
کرده از شادی شیاطین بار سنهای شهاب   ساز بازی همچو ساز و ناز احسنت املک
از فتادیل زجاجی کاندران افروخته شد   شد زمین اسمان طناز احسنت املک
غوکها اتش فشانند از تو در هر ابگیر   اب و اتش از تو شد دمساز احسنت املک
زین همایون جشن سلطانی و بزم خسروی   طعنهاری است بر شیراز احسنت املک
کرده با پیر و جوان ایمن این فرخنده جشن   سازکاری طالع ناساز احسنت املک
گر نخواندم از ادب منفعل شاهت بنام   خواندمت ز اعزاز در اغاز احسنت املک

تا زرایت هرچه در روی زمین صادر شود	اسمان گوید بصد اعزاز احسنت ای ملک
از پی احسنهای بی نهایت روزگار	در همه کاریت گوید باز احسنت ای ملک
چون سخن را برد غایت حشم کرد اهل سخن	بر صبا خوانند از این اعجاز احسنت ای ملک

در ستایش حضرت صاحبقران گوید

چو گرد این لاله سوی ره اهنگ	شد اذرگون زاذرگون لب تنگ
زمینا گون چمنها اهوان را	زمرد فام شد سم شبه رنگ
کمان رستم اینک بین که دارد	بروی چرخ چاچی را پر از رنگ
هوا از عکس ان چون چتر طاوس	زمین از فیض ان چون پر تورنگ
چو اذرنوش اذرپوش سبزگر	ز اذریون زمینهای زراغنک
تعالی الله که شد هر شاهد شوخ	بنام ایزد خورد هر لعبتی شنگ
بپای سروبن راح سبکروح	بزیر نارون رطلی گران سنگ
چنین روزی نشاید در شبستان	کفی زیر زنخ کفی بر ارنگ
چرا دارم زغم ائینه دل	ازین زنگار گون ائینه در زنگ
ز جا جستم بصد شادی و بستم	بعزم خاکبوس شه میان تنگ
نشستم بر سمندی پشت پهنای	که خرزین زمینش ایوان خرچنگ
ستانش ماه شاید اسمان جل	رکابش مهر زیبد کهکشان تنگ
بگاه وقعه چون باد سبک خیز	بوقت وقفه چون کوه گران سنگ

چوان یکران بزیر ران کشیدم	نه از منزل اثر ماندم نه فرسنگ
بدان وادی ز رهم افتاد کامد	ز خون رهروانش لعلگون سنگ
بجان فرسای شهالیش دد و دام	ز خونهای مسافر تدبین چنگ
هم از استخوان رهروان عیش	دران وادی فراخ امد بهر تنگ
ازان صحرای خون اشام خود را	رهائی دادم از نیروی نیرنگ
سواد ملک ری امد بچشم	تعالی الله زمینی اسمان رنگ
هوایش چون بهارستان تبت	زمینش چون نگارستان ارژنگ
چو دیدم لوحش الله بارگاهی	که از عرشش نهم نام ایدش تنگ
دران قصری که معماری قدر کرد	خم نه اسمان بر سقفش آونگ
ز بتهای نگارینش بغیرت	نگارستان چین بتخانهٔ گنگ
کشیده از دو سو شهزادگان صف	همه یوسف لقا ادریس آونگ
نهاده مهر بر لعل گهربار	نهفته شرم در چشم شبرنگ
بروی و رای در ایوان چو دارا	بهوش و هنگ در میدان چو هوشنگ
همه با قامتی چون سرو کشمر	همه با طلعتی چون نقش ارچنگ
براهنگ نثار بزم خسرو	ستاده جان بکف میران براهنگ
نهان در کسوت زرکش چو خورشید	همه از ترک تارک تا شتالنگ
ز دیباهای چینی رزمه رزمه	ز شکرهای مصری تنگ در تنگ

بدست اندر ستاده ساقیان می … بچنگ اندر نشسته چنگیان چنگ
همه جان پرور از راه روان بخش … همه رامشگر از چنگ خوش آهنگ
ز آب چشمهٔ خضر پیمبر … بجام گوهرین شان راح گلرنگ
ز تار طرهٔ ناهید چنگی … بچنگ رامتینی شان بر آهنگ
وشاقان با وشقهای گران قدر … میان بربسته نظم بزم را تنگ
میران جمال گندمین شان … سپهر از خرمن مه داده جو سنگ
صف پیلان جنگ او ز یکسوی … ز زنگاری فلک شان طاس زنگ
ببر ز البرز و از خرطوم پیچان … چو پیچان اژدری ز البرز آونگ
ویا آویخته زنجیر داود … ز اوج این تل خاکستری رنگ
ویا از زروه گردون گردان … مجره کرده سوی مرکز آهنگ
غریوان توپهای آتش افشان … دریده پردهٔ افلاک از غرنگ
ز ابر دود تنین وش فشانده … بگیتی از شرر زرین سلب رنگ
زمین از گوهرین اورنگ خاقان … شده طناز این فیروزه اورنگ
سریر آرای ایران تکیه کرده … چو هوشنگی بران با هوش و با هنگ
جهاندار جهان خاقان اعظم … که از اندیشش خراج از روم و از زنگ
سلیمانی بود از جنبش چیش … فریدونی بود از فر و فرهنگ
خطا کردم بمثلش از ملکان عار … غلط گفتم بمثلش از نام ان ننگ

رسید

رسید از تیغ شاهنشه بروزی … که سوی رزم ترکان راند شبرنگ
غنیمت از موالف تا وری … هزیمت از مخالف تا ورکنگ
بطوس آن دیده زو اورنگ جوبان … که دید از تیغ طوس نوذر آونگ
بلی رستم چو گیرد جای بر رخش … نه اکنون زان بجا ماند نه ارژنگ
ایا دربارگاهت شام تا بام … زحل چوبک زن و بهرام سرهنگ
کنار آسمان رنگ شفق یافت … زمین را تا شهنشه شد کنارنگ
بخاکستر گر از این خاک ننشست … چرا دارد سلب خاکستری رنگ
فروزان ماه کارد لاله از خاک … در افشان مهر کارد گوهر از سنگ
بباغ همتت کرم شب افروز … بشاخ عشرتت مرغ شباهنگ
برانی خنگ چون در دشت ناورد … برآری تیغ چون در عرصهٔ جنگ
برد سیلاب خون بنیاد عالم … کند آهنگ گردون کرش هنگ
بود با کار و اعضای بد اندیش … شرار نعل شبرنگت شب آهنگ
ز شمشیر شرربارت شررسان … کنند اشرار جا در سینهٔ سنگ
گران هندی نژاد اینک نه هندو است … چرا دارد برسم هندو آهنگ
ز خون کنگ آورد و ز برق نیران … دهد خاکستر خصم تو بر کنگ
ببزم و رزم ان هندوی جوزن … به نیرنگ آورد لعلی می از تنگ
فزاید جان بهمراهان جانباز … گشاید دل ز بدخواهان دل تنگ

براورنگ تو بخت اسمان تخت … چنان مایل که بر گلچهره اورنگ

زسعت اقلیم شاهان جا باشد … بپای تخت شه چون شاه شطرنگ

چو میزان فلک کوهر سنجد … ترازو گر کند کودک ز نارنگ

بخاک از مدح شاهنشه سپارم … زر اید از زمینهای زر اهنگ

سخن یکبارگی کوته چو اید … رسی همپنتها و بارگی لنگ

کند تا هر سحر سلطان انجم … برین فیروزه گون اورنگ اهنگ

بفیروزی و بهروزی شهنشاه … بود جاوید زینت بخش اورنگ

در ستایش حضرت صاحبقران خلد ملکه

بروز کار بلند اسمان جاه و جلال … که باد جاه جلالش مصون ز عین کمال

دریغ کشت چو ابر سیاه لب تازا … سپید شیر طل از کام طفلکان طلال

بقاطنین خراسان ز قحط حول احرام … بحکم شرع ز بیم هلاک شیر حلال

شکسته حالی شان ز الصد هزار دست … ززر ده دهی از کنج خسرو بذال

بیک اشارت جانبخش مومیائی داد … زهی عظیم کرامت خهی بزرگ نوال

بلی شگفت نه گر رزق کائنات بدوست … که شاه خانه خدایست و کائنات عیال

ازان نگاه دی ازی بهی روان تا گنج … بسوی ملک خراسان ز خسرو مفضال

دلم ز بعد مسالک چو کاه از صرصر … تنم ز قرب مهالک چو کوه از زلزال

بقصد جان مسافر چه کرد کاه بزد … بسفک خون مجاور چو ترک قتال

زار گشنبد خضرا البقیر گون خشان … ز برف توده غبرا لبیمگون سربال

همی سپردم و دیدم ره نشیب و فراز … همیکه نشستم و ماندم ز بی عقار و حبال

گهی بگور شهیدان کاروان نفوس … گهی ز کمین ترکان راهزن بسوال

گهی کفم بجدل در کشاکش خنجر … گهی لبم ربی در دو باده کوپال

چنین نشستم دست و چنین سپردم کوه … چنان ز چرخم فرو چنان ز نجم فال

همین بجست شهنشه ز حادثات زمان … مصون بطوس ورا اوردم از خزانه مال

اگرچه طوس بهشتی و چون بهشت خدای … عیان شمایل ساو اتش از زمین بیار

ولی ز قحط دران از خروش گرسنگان … بکام سیران زهر مذاب شهد زلال

حیات تلخ مفلس ز بسکه نان شیرین … ترش شمایل منعم ز بسکه شور سوال

ز باد سرد دهر برزنی بار زال ذل … ز دور و جوع بهر کلخنی با صعب حال

هزار گشنه و ناب کلاب شان حفار … هزار مرده و اشک سحاب شان غسال

غوض بملک خراسان بحکم شاه جهان … چه زر صفا و ریکبار و چه بر فاو رجال

فشاندم ان زر و شد برق خرمن الام … رساندم ان زر و شد اب اتش اجال

درین کشاکش کامد رسید شاهد عید … جهان جهان ز پیش کاروان غنج و دلال

ز انبساط طبیعی جهان بنای نوش … ز اعتدال سپهی جهان بعز و بقال

بدشت و شنه سپید و باب جوشن باد … بکاخ ناله نای و شاخ نغمه نال

چه بذلها که زغن را غنهای تند رو … چه طعنها که دمن را بنافهای غزال

بروز کار چنین من جدا ز حضرت شاه — کلیل تن ز کلال و ذلیل جان ز ضلال
اگر مجسم بودی ملال این دل تنگ — فراخنای جهان امدی ملی ز ملال
تن از زبول چنانم که نال در دل کلک — بران صریر قلم ناله که از دل نال
بدین مرارت کامد ز یار نوشین لب — یکی رسید مبارک پی خجسته خصال
ز دیر بازی بر رخش غبار امید — ز دولنواز نشی در کفش سجل سجال
فشاندمش بپی از جان یکی حقیر متاع — گرفتمش ز کف از ان یکی بزرگ مثال
چو مهر او بسر انگشت مهر بگشودم — چه دیدم انجمنی پر نگار مشکین خال
هزار ماه چو لیلای نازنین در پیش — هزار عقل چو مجنون بیخود از دنبال
بلب لطائف فرخنده با هزاران لطف — بران دلایل شایسته با هزار دلال
نوشته کای ز سکونت بنای بخت نگون — نوشته کای ز خبوثت بنای عقل عقال
تو در محاق نحوست چو مه در اخر ماه — من از رواق سعادت چو خور در اول سال
بچند کربت غربت خوشا طریق وطن — بچند حرقت فرقت خوشا رحیق وصال
گرفتم انکه نه هجران یار شیرین لب — گرفتم انکه نه حرمان وصل مشکین خال
گرفتم انکه نه مهر تباه چهر جبین — گرفتم انکه نه یادت ز مهر زهره مقال
نه عید و حضرت سلطان چو اسمان شکوه — نه عید و طلعت خاقان چو افتاب بفال
نه عید تا گذری تو ده تو ده گنج گهر — نه عید و تا نگری خامه خامه عقد لآل
نه عید و هر چه فشاند گهر ملک طبق — نه عید و هر که فشاند در و زر بجوال

نه عید و در دل حسرت چو باد در چنبر — نه عید و در جان اندوه چو اب در غربال
سطور نامهٔ او سر بسر طویله در — حروف و ذکر او یک یک سلالهٔ لال
به بند هر سخن او بدایت مهدی — بعذر هر نفس من ضلالت دجال
چو ان شکایت شیرین بدان بلاغت ام — شد از ضمیر هموم و شد از روان اهوال
بفال نیک و بخت سعید بگزیدم — شتاب را بدرنگ و نشاط را بملال
بجز خیال رحیلم تفکری بضمیر — بجز بسیج خیوم تصوری بخیال
تکاوری در زین زر زر بدولت شاه — چو رعد گاه صهیل و چو برق گاه صیال
از ان مضیق که کام هژبر از اغشم — از ان کریچ که نای نهنگ از احال
نشستم از بر ان باد پای اتش طبع — نشستم از بر ان گرم پوی تمکین یال
که در تک زمین و که شتاب زبان — که برد هر برو که نورد غزال
زخود رومی اموده تارک شجعان — بدرع چینی پوشیده پیکر ابطال
همی سپردم از بس سعادت اختر — همی نوشتم و از پیش قاید اقبال
بخاک ری شدم اخر ز بخت ناصیه سای — چو افتاب بدرگاه اسمان جلال
بلند همت مجتبی شه انکه گرفت — همای همت او اسمان بسایهٔ بال
بزرگ بار خدائی که با خدای بزرگ — ز بیهمالی و بی شبهی و شبیه و همال
خدیو بادل روشن دل انکه می نسزد — بضیمران ضمیر شخ افتاب مقال
مسافر کرمش در مسالک امید — نشسته دیده بگرد قوافل آمال

چو باروان کریمان رواق حضرت او / برازران باشارت که هان تعال تعال

بلستانه او باخبر این قارون / یکی بقطار رکاب یکی بشدر حال

چه طعنها که دران خاک در ز فرط کرم / بابروان کریمان ز نقشهای نعال

اگر نه این خم وارونه وار کون کشتی / ز جام جود وی از نیم جرعه مالامال

بپک اشارت مفتاح تیغ او کلید / ازین حصار معلق علاقه اقفال

ضمیر روشنش ان ژرف یم که مهد و مش / بشیره دو شبه کون به پشت ماهی وال

خدای قادر دانا بذات او کارات / چنین خلاصه نور از سلاله صلصال

بزنگ و روم خدنگ حسام ترکانش / کشند و خویشتن ایمن ز قیل و قال جدال

هر انچه پیک در هر زو بجیش نجاشی / هر انچه تیغ سکندر بلشکر قطال

وران نفس که بکوشش طراو با نقلوب / وران زمان که بجنبش کتیبها بقتال

ز گرد تیره گردان سپهر قلزم قیر / ز خون تارک ترکان زمین کرته وال

بگزگردان هر سو ببودن مغفر / به تیر ترکان هر جا سفتن سربال

نفیر نای بگردون ز نای هر کی دمان / غریو کوس بکیوان ز زخمهای دوال

نهیب طایر جان مارچار پا هر دم / ز اژدهای وشاخ سپه گشایان بال

سنان شیران هر سوی سفتن شریان / چنانکه نشتر فصاد و کاوش قیفال

دریده درع و نگونسار زین فوان و دوان / ولاوران یمین و تکاوران ز شمال

وران کشاکش پیکار و جنبش لشکر / گذشت خرگه سلطان و شیر کر بزوال

زمین و پویه گردون چو شاه تازان رخش / سپهر و موی پستی چو رخش بازان یال

بتیغ شاه دلیران وران نبرد جنگ / چو روزه داران انگشت کش بسوی هلال

بقصر تیش نکرد آسمان چو غره جنگ / بمژده گویدشان کامنیت غرّه شوال

جهان و سوختن جان بن چو شصت خسرو و تیر / سپهر و تافتن رو چو رخش شاه و صیال

باهرمن چه تمکن چو برقها خاطف / بخار بن چه تثبت چو سیلها سیال

بهر طرف که شهنشاه برکشد شمشیر / بهر مقام که خسرو براورد کوپال

بدشت خون دلیران چو موجهای بحار / بخاک پیکر گردان چو خامهای رمال

حریص تیغ سرافشان او بریزش خون / حریص تر مگر از ان کفش ببخشش مال

مباد خصم ز جودش وران زمان آگاه / که جان خویش فشاند بدان به نیم سوال

صبا خموش که جان کاستی ز حاسد خویش / بکیش لبرای کالی زین سخن زبان تو لال

چو شعر من شنوی لب مگز ز رشک و فسوس / ز استخوان رفات کسان مکو دمبال

اگر ز فضل تقدم سخن رود و دم / شرنک در دم ماران و مهره در دنبال

دعای شاه سرایم که قدسیان از عرش / کشندش از پی امین بشوق استقبال

همیشه تاکه قضا جنبش ستاره بخت / سماره تا ز قدر گردش سپهر جلال

قضا بخدمت او بالعشی و الابکار / قدر بحضرت او بالغدو و الاصال

در ستایش حضرت صاحبقران

جناب کشور جمشید روای پیک شمال / بیر شاه فریدون فر خورشید خصال

خسرو ملک‌ستان محمدعلی شه که بود | یاورش لطف علی بار خدای متعال
بعد تقبیل حریم حرمش خون بگری | بعد تعطیر غبار قدمش زار بنال
عرضه ده از من مسکین مشوش خاطر | عرضه دار از من غمگین پریشان احوال
کای شهنشاه جهاندار و روادار ایت | ای جهاندار جوان رستم سهراب دوال
ای خداوند سیاوش‌منش افریدون فر | وی خداوند تهمتن تن جمشید جلال
ای سکندر ور عادل دل پاکیزه سیر | ای فریدون فر فرخ رخ فرخنده فعال
ای تو در کشوری وارث بالاستحقاق | وی تو بر مسند جم خسرو بالاستقلال
چون درخت دوحهٔ اقبال نیاورده ثمر | چون قدرت روضهٔ اجلال نپرورده نهال
ای فلک‌گاه که گردون زپی چاکریت | کرده در گوشش یکی حلقهٔ زرین هلال
هیچ دانی که چسان رفت و چسان میگذرد | بر خلایق ز جفای فلک کینه سگال
ناصر دین عرب خسرو غازی پدرت | کش نبودی ز عرب تا بعجم شبه و همال
آنکه از ماهچه رایت مه فرسایش | یافتی مهر فروزان بفلک استظلال
آنکه از پاس وی از صعوه گذشتی شاهین | آنکه از بیم وی از گور رمیدی رئبال
برزو برزد بگه حمله شکستی از گرز | دست دستان بگه معرکه بستی بدوال
بود در خرگه او خاک‌نشینی فغفور | بود در درگه او ناصیه‌سائی جیپال
ستمی رفت بر او از چه کس از ناکس چند | کز بنامردی و شومی بجهانند مثال
ستمی رفت که موهوم نگردد ز اوهام | ستمی رفت که منقول نگردد ز اقوال

از جفا گشت ز خون غیرت شاخ مرجان | آن ضواحک که خجل گشتی از آن عقد لآل
آن سری کش بفلک سود کله گوشهٔ قدر | بی‌تن از غدر فلک گشت بخواری پامال
تا زمانه تن آن شاه نهان کرد بخاک | بجهان خاک سیه بیخت ز نیلی غربال
آنکه می‌بود بصد خواری و ذلت شب و روز | آنکه می‌زیست بصد شادی و عزت مه و سال
شب و روزش بود اکنون همه در عیش و طرب | مه و سالش بود اکنون همه در رنج و ملال
آنکه همواره بهر مصطبه بودی رقاص | آنکه پیوسته بهر میکده بودی قوال
این زمان جای گزیده است باورنگ تمکین | این زمان پای نهاده است باورنگ نیال
از جفا تاجوران را همه در گردن غل | از ستم پردگیان را همه بر پای شکال
غرزنان را همه بر فرق مکلل دیهیم | لولیان را همه در ساق مرصع خلخال
سروران را همه بردند بغارت ثروت | بندگان را همه دادند بعزت اموال
بر رعیت شده سالار خسیسی محتل | بر سپاهی شده سردار خسیسی محتال
طبل دولت بنوازند بنامش اکنون | آنکه می‌بود شب و روز ندیم طبال
همه از تیغ جفا گشته بزاری آبا | همه در رنج و عنا مانده بخواری اطفال
شب و روز همه مویه‌کنان موی‌کنان | در زوایای محن پرده‌نشین حجال
کام بر منبر احمد زده اینک بوبکر | تکیه بر مسند مهدی زده اینک دجال
دیو بر تخت سلیمان و سلیمان در بند | گرگ در جایگه یوسف و یوسف بچگال
اختر طالع دونان همه در برج شرف | کوکب بخت بزرگان همه در حیت وبال

مانده در بند گران پرده کیان اشراف / خفته در مهد امان روسپیان و ارزال
پی خدمت چو جواریش خواتین برپای / انکه در جرگ جواریش نمی بود مجال
رحم کن رحم بر انکس که نباشد خشنش / از پس انکه خشن خواند حریری سربال
رحم کن رحم بر انکس که در اتش بگداخت / از پس انکه الم یافتی از باد شمال
خسروا تا که بود سیر مه و مهر بچرخ / بنود نیر اقبال ترا بیم زوال
هست لازم به پسر خواستن کین پدر / خاصه بر چو تو پسر ای شه فرخنده خصال
توئی ان خسرو فیروز که ارایش تیغ / شده در نایژهٔ خصم که اب زلال
وقت انست که پوشی زره غارت و قتل / وقت انست که بندی کمر خنگ و جدال
وقت انست که از تخت شوی مستظهر / وقت انست که بر رزم کنی استعجال
بنود جای درنگ ای ملک کشورگیر / بنود وقت قرار ای شه نیکو احوال
ان سیه کاسه که بنشسته بر ایوان اکنون / ان ستم پیشه که بنشسته بر اورنگ الکال
بود اش سینهٔ از سهم تو نالان چون نی / بود اش پیکری از بیم تو لرزان چو نهال
مانده بیخواب و خور از صیت جلالت بر جای / همچو بر صفحه گرمابه نمایان تمثال
خلق این خطه براهت همه جان بازانند / ز صغیر و ز کبیر و زنان و ز رجال
از تو رزم و ز حسودان همه بسپردن جان / از تو عزم و ز بزرگان همه افتادن بال
روز ناورد که در عرصهٔ میدان گردان / اندر ارند ز کین گردن گردون بدوال
رمح رامح برباید سواران زرماح / فرق فرقد بسپارند ستوران بنعال

رعشه از سهم درافتد به نهنگان بحار / لرزه از بیم درآید به پلنگان جبال
پای در ساحت ناورد گذارند افات / دست بر غارت ارواح گشایند اجال
چرخ را صیحهٔ اسپان بلب ارد افغان / خاک را نعرهٔ گردان بتن ارد زلزال
پشته ها گردد از کشته عیان میلامیل / جامها گردد از زهر اجل مالامال
هم تلال از سم خارا کن اسبان چو وهاد / هم وهاد از بن پی تارک گردان چو تلال
هر طرف برقی از پیلک گردان خاطف / هر طرف سیلی از خون دلیران سیال
چون دران روز قیامت اثر شورانگیز / گر رسد فتنه و اشوب بسر حد کمال
در صف معرکه از جای برانگیزی رخش / فتح و نصرت ز یمین دولت و شوکت ز شمال
بشکند گرز تو بر تارک گردان مغفر / بدرد تیغ تو در پیکر مردان یال
ان رسد از تو بشاهان که ز شاهین بکلام / ان رود از تو بمیران که ز شیران بغزال
افعی رمح تو هر جای که بفرازد سر / کرگس تیر تو هر سوی که بگشاید بال
خوابگاهش بنود جز لب صدور گردان / اشیانش بنود جز بقلوب الطبال
کهشی پیل ترا وقت نبرد است نظر / کهشی شیر ترا گاه جدال است بچال
پیل را بودی اگر دشنه و صارم دندان / شیر را بودی اگر خنجر و زوبین چنگال
شکر ایزد که از شش جهت روی اورد / نصر و فتح و ظفر و دولت و بخت و اقبال
چون بهر حمله توئی غالب و دشمن مغلوب / بر خود و بخت خود ای شاه جوانبخت ببال
بان صبا چند سرائی سخن از نادانی / ور بدیحی که در ان منطق دانا شده لال

دم فرو کش ز ثنای ملک کیوان قدر | کف برآور بدعای شه گردون اجلال
تا بعالم رسد از گردش اجرام اثر | تا که گیتی قید از گنبد افلاک ظلال
اثر مرحمت باد بعالم شب و روز | سایهٔ سلطنت باد که گیتی مه و سال
همه اقطاع جهان باد ازان آسوده | همه اقطار زمین باد ازین فارغ بال

در ستایش حضرت صاحبقران گوید

زهی آرای فلک آرای روشن رای دریا دل | خهی گسری پری سیمای مه‌آسای گردون ظل
شهنشاه زمان فتحعلی شه ماه گردون فر | خداوند زمین دارای کیهان شاه دریا دل
فروغ روی آن بر نور یزدان تا ابد مظهر | ضمیر پاک آن بر روحی منزل از ازل منزل
چو از آن پرتوی انوار قدسی مسود و مظلم | چو از این لمعه اجرام علوی هابط و آفل
در ایامش که جاویدان نوا پرداز شان بلبل | بدورانش که پیاپاین حوادث را کمان عاطل
چو با کوپال و با نارنج بهامون اندر از مجلس | چو با خنجر و با خنجر بمیدان تازد از محفل
بگردون گرد انگیزد ز گرز پیکر گسری | بکیوان تیر اندازد ز دوده دوده هر قتل
ز گنج مال و رنج تن پناه آن شاه شیر اوژن | بدین احمد مرسل بملک ایزد مرسل
بگردون عطای او بقای انس و جان محور | بدریای نوال و فنای بحر و کان ساحل
مبر از هشت دریا نام اگر آن طبع و خو و آ | مکن از چار گوهر یاد اگر آن دست و دل یا ذل
نبود شش گر بهمایون ذات را نام از جبلی | نگشت از هشت آبا چار مادر تا ابد حامل
بهشتی بد این آب و گل از دست جواد او | بلی ز ابر آزاری گل آگین گردد آب و گل

چو گشت این شکوی مشکین خورشی سان بیدار اسا | بفرمانش ز معماران کارآگاه و روشن دل
زهی قصر نگارینش که گشت آرایش گیتی | تو گویی بر زمین شد ز آسمان عرش برین نازل
بهر کاخش ز نقاشان شیرین کار از آن خسرو | هزاران سرو سیمین بر گرانان پای دل در گل
ازان بر صحف انگلیون سر انگشتم شد نقاش | ازین بر اوج علیین چو نی ارژنگ شد غافل
ز شیرین کار شنگولان که مفتون هوش بر دانا | ز لیلی چهر جماشان که مجنون عقل بر عاقل
بهار کشمر و گلزار خلخ فاسد و ضایع | نگار آذر و تمثال مانی باطل و عاطل
همه از سم ز بانگ چاوشان بار مستغفر | همه با باز سوی پیشگاه شاه مستعجل
ز مشکین تاج و زرین طوق و مشکین چتر و زرین فر | ز چینی درع و چاچی چرخ و هندی تیغ و رومی تیل
ز لولوهای بیضا سنگ بر خورشید و مه طاعن | ز گوهرهای زنگارنگ بر دریا و کان عاذل
تعالی الله زهی انعام فضل و آب منعم | حماک الله خهی اقبال و جاه خسرو مقبل
غرض بخشید این مشکوی مشکین چون جهان آرا | نمایش را چو شد ایمائی از شاه جهان شامل
طلب فرمود تا ریخش هم آن آرای ملک آرا | صبا گشا زهی شکوی مشکین شه عادل
سخن را مشکل اقدر بجهان زمن بسی آسان | ولی پیش جهاندار چنین دانا بسی مشکل
مقالات رشیق من عقال عقل بن ثابت | مقامات بلیغ من وبال جان و تن وابل
چنینم گرچه در منطق ولی در وصف او الکن | چنینم گرچه در دانش ولی در فضل او جاهل
ازین گفت کلیل اندر احسن باید در زبان کمتر | ازین نظم علیل انباشت باید در دهانم گل
شار ادم فرو بستم چو از آن عار بم عاری | و عار الکف بر آوردم چو بر این عالم عامل

بود تا آفتاب انور به پیش رای او مظلم / بود تا آسمان عالی بجنب جاه او سافل

در ستایش حضرت صاحبقران خلد الله ملکه

منت خدای را که بتایید ذو الجلال / دولت در آمد از در خسرو بفر و فال

یعنی بهین سلاله سلطان بی نظیر / یعنی بهین نتیجه خاقان بی مثال

دولتشه آنکه تازد بر ملک جم چو رخش / دولتشه آنکه تازد بر گاه کی چو یال

کیهان بخنده گوید کاینک مرا طلوع / دریا بگریه موید کاینک مرا زوال

بس مرزها که گیرد عزمش بیک سوار / بس ملکها که بخشد جودش بیک سوال

هم عرش سای افسرش از حضرت ملک / هم فرخجسته اخترش از طلعت همال

هم بر ملک همایون همواره این قران / هم بر همال میمون پیوسته این وصال

آن داوران که دهر بسوزند در نبرد / آن خسروان که سال بپیچند از مثال

با مایه مقترن همه زین فرخ اقتران / با ناله متصل همه زین دلکش اتصال

آری چرا نموید از بیم جان و تن / آری چرا ننالد از سوک ملک و مال

ساریست همتش بگه بر سر هر محل / جاریست قدرتش بچه بر کون هر محال

اجالها حاشش در ناز و در نیاز / امالها نوالش در غنج و در دلال

نامش که بر درست کرامت خجسته خط / ذاتش که بر جمال جلالت بهینه خال

مشاطه فضایل و شمامه خرد / آرایش ستایش و پیرایه مقال

در بستی نتیجه ز نثرش مویه مهر / در تلخی سلاله ز نظمش بناله نال

یک نکته اش ز لولو تا نگذری شکر / یک بذله اش ز شکر تا بنگری زلال

آجال و حادثاتش در عرصه نبرد / اجرام و آسمانش در حوزه نوال

هستی کداز آذر و تنین شکار جیش / گیتی طراز جوهر و گوهر نگار تال

تازد چو خنگ قاهر پیلان و رنج جان / تازد چو جیش قاهر شیران و کنج مال

شیران بلی ز پیلند از جنگ جان گسل / مردان بلی ز مالند در جنگ موی مال

خورشید رای ورا ذرات از شموس / قرطاس قدر او را چو سنگ از جبال

روزی که تیر دال پر از چرخ دال پیش / در آسمان معرکه بندد گذار دال

سوزو روان شیر زبان آتشین پرند / ور ز دوال پیل دمان افکون دوال

حراقه سار هر سو خرنده سپاه / جراره وار هر جا رجاله رجال

مردان جنگجوی چو کیهان کردخوار / گردان رزم ساز چو گردون دمال

بنجار پنج خشم کرمان با لحذر / سختی قرای جان ستر کان باقتال

یک قوم در فکنده اجرام از یمین / یکقوم بر کشیده افلاک از شمال

شمشیر تابناک به شبهای درع پوش / پیکان ابدار بدلهای کین سگال

چون روشن اختریست که در کله غمام / چون سرخ اخگریست که در توده زکال

وران بزاهر او بچنین آفتاب خسر / تابنده دادو فروزنده تلال

از کمین ظفر چو برارد زجای رخش / در زین کوه هین چو فرازد بمهر یال

جراره که پرزند از جو چرخ او / بس طایر روان که گشاید بچرخ بال
طیار مرغ جان بفلک او چو در ضراب / سیال رود خون بزمین او چو در صیال
بس کوکب ملوک که از ماه و اختر شش / با ذلت هبوط در وعقده وبال
شه در زمین مجاهد و مه بر فلک بتاز / ابطال در معارک و ربات در حجال
ای افتاب رحمت و ای اختر ظفر / ای اسمان دولت و ای مایه جلال
ای چرخ در حریم تو پرایه بند فر / ای مهر در وثاق تو اختر فروز فال
ای خواجه تاش خاکدرت تحیه تمکین / ای غازه کار نقش مت چهره نبال
ای مدت قوام ترا روزکار غنم / ای قبه خیام ترا افتاب خال
ای کوهر مخایل تو قبله سروش / ای جوهر شمایل تو خواجه شمال
ای گرزه مار عرصه قهر ترا کیاد / ای شرزه شیر بیشه خشم ترا شکال
ای حادثات بخت احادیث را منام / ای کائنات خوان ایادیت را عیال
ای فرزنه فلک ز سکوبت یکی حدیث / ای فیض چار کی ز نوالت یکی نشال
ای اختران زیر تو آرای تو عکوس / ای اسمان زپرده رایات تو ظلال
ای در زمینت لشکر چون باسمان نجوم / ای باشمار رایت چون در زمین رمال
دندان گرای کاز پلنگ از تو سم زنک / ناخن کرای چنک عقاب از تو چنک نال
جان یاحشن موکب توایت رشاد / رو تافتن ز حضرت تو غایت ضلال
گرچه بکفش تازی و گفتار پهلوی / جراره جرم و حراقه کمال

لیک اوین ذات تو کامد برازعقول / عقلم اعقیله و نقل مراعقال
تا وصف ذوالجلال بود حی لاینام / تا ملک کردکار بود ملک لایزال
یارب مباد دیده بخت ترا نعاس / یارب مباد ملک جلال ترا زوال

در ستایش حضرت صاحبقران خلد الله ملکه

تعالی الله ازین قصر فلک ظل / که ظل الله اعظم راست منزل
کرش از اب و کل بنیاد شکفت / که ادم ابو البشر از اب و از کل
کران را نفس انسانی محصل / مراین را افتر یزدانی محصل
کران جنت ز جنت کشت خارج / مراین فردوس را فردوس داخل
کران بر نور احمد بود خازن / مراین بر ظل یزدان کشت حامل
کران مسجود املاک از محاسن / مراین مقصود افلاک از فضایل
کران از فیض واهب خرمش جان / مراین از نور یزدان روشنش دل
بلی ان نور ظل الله اعظم / که بر سدرش فکنده سدره سان ظل
شهنشاه زمان فتحعلی شاه / خداوند زمین فخر اماثل
جهانداری که در اقطاع و اقطار / زباسش کامل و از عدلش شامل
ز نقش پای موران نای پیلان / مسلسل زو چو از رومی سلاسل
به تیر دال پر از خون شاهین / نکارد نشره بر پر حواصل
به بذل مال کر خواهنده دشمن / زبس ان شاه دشمن مال مایل

صماخش را نه از اهنگ داود | چنان رانش که از اوای سایل
بدرویشان عطا کردی عطا کر | بمسکینان قوافل در قوافل
سحاب ماطر از فیض ایادی | شمائل فایح از لطف شمایل
بنود از ذات او منظور خالق | بنود از کون او مقصود فاعل
نه بر اجرام اهنگ طبایع | نه با ارواح پیوند هیاکل
بدیدارش نگر اجرام شایق | بدورانش نگر افلاک مایل
نه انان را چنان سیر منازل | نه اینان را چنین قطع منازل
زخنجر کاهش بجیش پور پوند | بدر کاهش زباج رای و هرقل
زمخزن بر همی سیر عواطف | زگنج او بر همی بانگ جلاجل
همی تا بگذری با خسروی تیغ | همی تا بنگری با پهلوی شل
بگرد موکبش کرد مه زر | بگرد راتیش مرد مقاتل
چو در میدان همه گردون قاهر | چو در ایوان همه دریای باذل
بمهر و ماه ازین بانگ هزاهز | بشرق و غرب ازان فیض مقابل
اگر خوانم بخورشیدش مشابه | اگر ارم بجمشیدش مماثل
سزد گر بر زبان انداز دم چاک | سزد گر رو بتابدیم کل
بانگلیون مثال بحر زاخر | بتاو روان نگار شیر باسل
ولی نی بحر زاخر در مآثر | ولی نی شیر باسل در حصایل

چو این مشکوی مشکین گشت معمور | بفرمانش ز معماران کامل
در انشد کنگر این قصر عالی | مماس بام حاوی اوج حامل
شهنشه منظر فیروزه اش خواند | که با فیروزه منظر شد مشاکل
ز نقاشان که از پرنگ نیرنگ | بنقش مانوی شان خط باطل
دران هر سو بدیوار و بدر پا | نگار لعبت شیرین شمایل
ز میخواران مجالس در مجالس | ز مه رویان محافل در محافل
همه سرخوش ولی بی نشا از می | همه دلبر ولی بی بهره از دل
عبیر امیز تمثال ریاحین | روایح بخش تصویر سنابل
صفیر آرای مزمار قماری | نوا آمیز منقار عنادل
غرض چون زیور اتمام پذرفت | که جاویدان مباد از زیب عاطل
صبا از بحر تاریخش رقم زد | بود این قصر شاهنشاه عادل
بود تا افسر دلخواه جانبخش | بود تا ناوک دلدوز قاتل
نکو خواهان او را تاج بر سر | بد اندیشان او را تیر بر دل

در ستایش حضرت صاحبقران خلد الله ملکه

شاه عید از بهشت اینک با فر و فال | بر در جمشید یل باز بغنج و دلال
صورت معنی قمر تبدیل شکر | دایه دندان گهر حاجب ابرو هلال
پیکر دلکش پری بذله شیرین پری | معنی او سالگرد صورت او خورسال

پای شکرفشانش نوش جگرسوز نیش — برمه گلنارگونش مهر سیه روز خال

باشکرش از گهر دیده خونریز و لعل — باخبرش از بلبل نالهٔ جانسوز نال

بر سرش افراخته چتر کیانی سحاب — در ربش افروخته عود قماری شمال

کرده ز باغ و چمن بر در او انجمن — سوری و سرو و سمن سنبل نسرین و کال

پیدنش احشه شوشهٔ بیضا نظیر — نسترنش ساخته خوشهٔ پروین مثال

هوش ربای از نفس نغمهٔ رنگین تذرو — نافه فکن بر پیش نغمهٔ مشکین غزال

مرغ مه و ربیع مژدهٔ رامش بدم — هدهد شهر سبا نامهٔ عشرت ببال

بام دل افروز ازو باز قرین سمن — شام سیه روز ازو باز رهین هلال

فی‌التعلی شاه ترک ملک خدای بزرگ — حکش ملک العرش کرد ملک مصون ز انتقال

آنکه ازو کرده شاه انجم روشن نهاد — کم زدگان رشاد غم زدگان ضلال

وانکه بخاک درش تحفهٔ جان ثمین — آنکه ز طوق زرش نازش بال اقبال

انجمن عید باز ان ملک آمد باز — وان فلک دلنواز احتشام او زنک بال

پیشکش کاسمان ناصیه سائی بر آن — از رخ شهزادگان داده بفر دوش فال

یکسره شاه هنر زیور تاج و سریر — مهر منش ملک گیر چرخ روش مه دمال

داده داد از فسرو زادهٔ مردی و مرد — حیدر دشت نبرد یوسف مصر جمال

خاصه ولی عهد شاه کامده دین را پناه — واهب هر نیکخواه قاهر هر بدسگال

شادان از خلق او خالق یکتا و خلق — نازان بر تیغ او سید بطحی و آل

[illegible]

خطبهٔ شاهی بنام نوبت عیدی بیام — بخت جوان لانیام ملک کهن لایزال

دولت و نصرت قرین زیور دیم آفرین — مجمره سوز از یمن مروحه ساز از شمال

تاجوران بر بیر در بران تاجور — سامعه از هول کر ناطقه از بیم لال

باج ستان از ملوک گنج فشان بر سپاه — بندگش از کنوز رشته گسل از لآل

نالهٔ انجم بچرخ کانیک ما را افول — صیحهٔ دریا بکان کانیک ما را زوال

تل حلی و حلل در بر دارای یل — ریزش خسرو نبل قیمت لشکر نبال

از کف آن شاه راد گشته هم آهنگ باد — توده زر چون رماد خامه در چون رمال

گنبد گیتی بورز دسته باز خطر — انجم گیهان فروز چینه‌نمای نوال

ابر بخاری سیاه برق شراری تباه — دست و دل راد شاه زاده پر و بال

این دو چه بر جان و تن واسطهٔ مؤتمن — دامن ابر و دامن جلوهٔ برق و جبال

از چه رزد آتش کهان از که زدا دار جان — بازرش اقتران با ابدش اتصال

چون بدم هوشمند زمزمهٔ چون و چند — گردن وهم و کمند زانوی عقل و عقال

گوهر ان بی بدل بست اجل از مثل — قاهر بر هر محل قادر بر هر محال

می شوانم سرود رازی ازان جز درود — زانکه فراز و فرود نی بجز این در مقال

باخردش کش ز رشک عقل علیل از علل — باخطرش کش ز شرم چرخ ملی از ملال

مدح‌نمایش گرای کای تو مرا راد عم — چرخ ستایش سرای کای تو مرا پاک خال

گفتم بادا که بین ساکت از این سخن — راندم با این که نان خامش از این مقال

پای باندازه نه تا که نیایی لب بر ‌‌ لحظه تا بنشینه زان تا که نه بینی نکال
عم چه بود خال چیست این چه گزاف و خلاف ‌‌ شرم چه شد هوش کو این چه خطور و خیال
عم تو خاک درش کرده پذیرد نیاز ‌‌ خال تو کرد رهش گر نفروزد بیال
تا که زدم با فتاب نقش مثرا اشکل ‌‌ تا که زدم باسمان خاک درش را مثال
کشت بران فر و تاب ایت صحف شرف ‌‌ کشت بران ماه و مهر مهر سجل سجال
پای حوادث چیست ان فلک ذو القدر ‌‌ دست نوایب تباوش ان ملک ذو الجلال
انچه نتانست بت پای کهپ و ضعیف ‌‌ انچه نیارات تاقت دست نیاز و سوال
در کنف دولتش کوی خشن پوش پر ‌‌ از قبل حمتش کاخ رسن ریس زال
از چه زر و می حلل شرم نگارین قصور ‌‌ از چه رحبشی حلی زنک نوائین حجال
روز کمین و کمان کز روش اسمان ‌‌ ناله این الامان نعره ان القتال
از شعب شیر و پیل خاک جنبش چو نیل ‌‌ خیل قتارا صهیل جیش طلارا صیال
کز کمین دلفروز شعله خطی سنان ‌‌ کز کمان نسل سوز اتش هندی نصال
دشنه این با پلنگ نیزه ان با نهنگ ‌‌ چنگ پلنکان و رنگ نای نهنگان و نال
چرخ سپهر زال پشت تیر گزین واک ‌‌ اف و این تان حیله سیمرغ و زال
هر سو شیران غاب کرم طعان فراخ ‌‌ سختی و حطار کاب سستی و شد رحال
گاه زبیم حسام حادثه در اعتصام ‌‌ گاه ز سهم سهام داهیه در ابتهال
چون ز کمین زامرشاه مهجه اختر ماه ‌‌ کوکب کی در هبوط اختر حم در وبال

تارک گردان بگرد آورد از مال مرد ‌‌ ان فلک گردنوزان ملک دمال
لطف او با قصف صدمه او با قدر ‌‌ وقعه او با کجار حمله او با جبال
الفت سنگ و سبو صحبت برق و گیاه ‌‌ بازی باز و تذرو شوخی شیر و غزال
مور پر ندش بچنگ افت پیچان نهنگ ‌‌ نعره شدر و چپ پیکر تنین زبال
گر نه بدین و بجنگ تیغ ملک یار شد ‌‌ دین عرب دست خوش ملک عجم پایمال
از در میدان او این دره پیچ پیچ ‌‌ در خم چوکان او این کره خال خال
ای ملکا خیر خیر روز مبارید تیر ‌‌ زانکه نه با چنگ شیر منبک دوال نکال
هم نه گر از کمین خصم دوالک گزین ‌‌ شه چه فروزد بکین اتش هندی دوال
قصه نام اوران خواندیدای اوران ‌‌ در صف نام اوران از صفحات نعال
باج برانید و سای زی در کیهان خدای ‌‌ خواهید ار رو پای جوئید از فرو فال
گر جهان هر پریش شاه نهد نام خویش ‌‌ کی شه پاک کیش کرد از ین در همال
ور تو فریدون کنی نام غلامی دفی ‌‌ نی چو فریدون یل باز داز ین نام مایل
خاک سیه بر سزای واندای پاکرای ‌‌ مرتبه زال چرخ مرحله چرخ زال
دوش خلیلم گفت از درخت که ان ‌‌ ز اتش دل الصبا اوری آب زلال
گفتمش اری ملک کرد اشارت مرا ‌‌ گردم اتش فشان به کرفشانی لال
زامر خدائی شگفت نیست بلی گر شگفت ‌‌ اتش نمرود را باغ خلیل از خلال
لیک بر این موی و پای سپهده چندین طلای ‌‌ گو نه ملالت گرای کوش نی از بلال

ظل شهنشه ظلیل او ستایش طویل   کلک بنانش کلیل بند زبانش کلال
گر به نکوخواهی هلاک در بر داور پاک   بهره عادر دناک دست بر آور بنال
تا که ازل را زوال همچو ابد را طلوع   تا که ابد را طلوع همچو ازل را زوال
ذات همایونش را کحل ابد در بصر   شاهد دورانش را خال ازل بر جمال

در ستایش حضرت صاحبقران خلد الله ملکه

چو زد بخت حمل تکیه نیر اعظم   زمین چو بخت خدیو زمانه شد خرم
نگارخانهٔ مانی شده صحیفهٔ باغ   بنام نامیه بس نقشها که کرده رقم
بروی سبزه نورسته طارم نسرین   چو اختران منور به نیلگون طارم
زباغ کرده به نیروی باد نکهت سای   شمامهای قمر نقل مشام دهر ز شم
چو آذر ارنه شد از آر ازچه آذرگون   بباغ و راغ نگار و هزار گونه صنم
چو پور آزر اگر نیست سرخ گل زچه روی   هزار گونه صنم را شکسته بر سر هم
شراب در رغمی ارنیست در غنچهٔ ابر   چراست نالهٔ رعدش ترانه در غنم
درخت گشته زبرگ شکوفه سیم اندام   بپای کوه ز زنگارگون بسیج سلم
سزد ز نور حدایق شقایق خندان   سزد ز باد بهاری برآری خرم
کنند خنده باعجاز موسی عمران   زنند طعنه بانفاس عیسی مریم
ز شاخ سرو که شد رشک دوحهٔ طوبی   بصحن باغ که برد آب بوستان ارم
سرود سار ریحان زد طراوهای طرب   ز نور نور ز دل شد غشاوهای ظلم

زجره جره کشیده چو باید آهنگ   زنان ال برآورده چون نکیسا دم
زمانه برد ز خاطر ز لحنهای طیور   نوای باربدی چنگ رامتین هم
ز شوق نغمه گوینده کان صلصل و سار   نمانده رنج صمم در صماخ جذر اصم
نهاده گوش باهنگ ساز مرز نگوش   گشاده دست در آغوش لاله اپر غنم
نه جز غزالهٔ نرگس بجویبار عقیم   نه جز کلالهٔ سنبل بلاله زار دژم
فراز مسند گلبن نشسته گل چو خدیو   چنار و سرو و صنوبر ستاده همچو خدم
بدست باد ز بهر نثار مقدم او   ز برگهای شکوفه ثمر فشانده درم
زبان گشوده عنادل بمدحتش از شاخ   گهی بنغمهٔ زیر و گهی بنالهٔ بم
چو دلهای دلاویز جانفزای صبا   بمدح فتحعلی شاه داور اعظم
شهنشهی که که خاک بوس درگه او   قد سپهر ز بدو وجود آمده خم
حریم حرمت او را اسماک محتشم   فتاده وهم در اندیشه حرم حرم
بخاک پاش ازان پس خرد نظیری خواست   گر آب در دهن آورد زین طمع زمزم
کف کریم و حسامش بعرصهٔ هیجا   صهیل ادهم درویش بکوه داده هم
یکی چو ابر بهار و یکی چو برق یمان   یکی چو صور نخست و یکی چو صور دوم
فکنده شمهٔ چترش چو بر زمین پرتو   گشود رایت عدلش چو در زمان پرچم
ظلام ظلم بپوشید روی از هستی   لوای جور نگونسار گشت در عالم
یمین و یسار جهانش از یمین و یسار   که آفتاب نوال است و آسمان کرم

کنم چگونه ز کیفیتش بیان کامد   کفش نگاه کفایت فزون ز کیف و ز کم
زمین حضرت او بت بوسه جای ملوک   رواق درگه او گشت سجده گاه امم
ز طوق طاعت او کرده اندر نپ رقاب   بطوع تاجوران ترک و تازی و دیلم
بریده داد وی از صعوه مخلب شاهین   شکسته عدل وی از گور پنجه ضیغم
بروز رزم بخصم آفتاب رایت او   همان کند که کند آفتاب با شبنم
رود بیاد از آن حشمت سلیمانی   بروز کار زد به حشمتش چه عرض حشم
کند فکر بقصر جلال او نرسد   بلی بعرش برین چون توان شد از سلم
سترد صیقل تیغش وگرنه تا با بد   ز ظلم آینهٔ دهر داشت زنگ ظلم
ز بیش حادثه بر هر دلی که اندیشش   نهاد لطف دل آسای او برو مرهم
ضمیر روشن او گرنه جام جم باشد   چرا در وست هویدا اسرار عالم
روان خصم در اندیشه ز افرینش او   چو جان پور پشن زافرینش رستم
بروز رزم شد از نالهٔ دلیران کم   ز بر ز و نیروی او نام برز و و نیرم
پی فنای عدو بحرهای طوفان زا   در آب تیغ جهانسوز او بود مدغم
بنای ملک عجم چون اساس برج   شدش بتیغ مهند ممهد و محکم
کمینه خیمهٔ او این خیام زنگارنت   بعرصه که بود آن خدیو را مخیم
جهان جود کفش گشته با غنا مقرون   چنانکه آمده با فاقه بحر و کان توام
بنام نامی او حشم شد جهانداری   چنانکه ختم رسالت بسید خاتم

اشاره

اشاره کرد که تا مسندی بیارایند   بگوهر و دُر آن زیب مسند و خاتم
شد از جواهر رنگین بری دفاین کان   شد از لآلی روشن تهی خزاین یم
چه مسند از دُر و گوهر چو آسمان نجوم   بر آن نشسته شهنشه چو نیر اعظم
چه مسند آمده با پرتو جواهر آن   فروغ گوهر خورشید چون شب مظلم
ز اختران صدف آسمان زبد و وجود   از آن لآلی شهوار پرور دشکم
که گر بمسند آنش کنند شان ترصیع   زنند بوسه شهنشاه را همی بقدم
غرض ز بخت همایون و طالع میمون   قدم بمسند جم زد چو پادشاه عجم
نوشت کلک صبا از برای تاریخش   جلوس فتحعلی شه بود بمسند جم
همیشه تا که بگوهر نگار مسند چرخ   بهر صباح بهندشاه اختران مقدم
نشسته باد برین مسند سلیمانی   خدیو چرخ مکان خسرو ستاره خدم

در ستایش حضرت صاحبقران خلد الله ملکه

لوحش الله که شرف دید دگر مسند جم   شکر لله که خطر دید دگر ملک عجم
بشهنشاه سیاوش وش افریدون فر   بجهاندار تهمتن تن جمشید حشم
ملک ملکستان فتحعلی شاه که هست   آفتاب آیت و مه رایت و افلاک خیم
در جهان میر آن باج ستاننده کی   در سپهر شهی آن تاج ربایندهٔ جم
آسمانی است ولی انجم او در گوهر   آفتابیست ولی پرتو آن جود و کرم
داد بر افسر دار العادت پرتو   زد بر اورنگ کیومرث بفرهنگ قدم

ان فری برزوغا آورد ار ارایت
ان کیومرث لقا خسرو هوشنگ شیم

چون سپه‌ها ز پی رزم جهاند توسن
چون بمیدان بکینه برارد صارم

سر خود گیرد از اندیشه بدستان دستان
دم نیارد زدن از قصه نیرو نیرم

ان خدیویت که بر درگهش اصحاب ذکا
ان بهامیت که در حضرتش ارباب همم

همه زار رزم ازین شیوه قرنیان فنوس
همه از شرم ازین پیشه ندیمان ندم

بکلادت چو نهد پای بمیدان جدال
بسعادت چو کند جای بایوان کرم

هست در گوش عدو نعرهٔ او صور نخست
هست در چشم ولی طلعت او صبح دوم

چون پی بذل نکو خواه برافشاند گهر
چون که رزم بداندیش برافراخت علم

بزبان کرد عجب چاک زبان دریچه
بدهان ریخت عجم خاک ز ذکر رستم

چون برو جند مجند چو قضای عطشان
چون کشد تیغ مهند چو قضای مبرم

هم مبر بر شود از موکب فیروزش گرد
هم بماهی رسد از خون بداندیش نم

چون در ایوان بگه بذل فشاند مخزن
چون بمیدان ز پی رزم جهاند ادهم

رشک زر زرد کند چهرهٔ این زرین طشت
موج خون سرخ کند طلعت این نیلی یم

یافت از تارک او زینت و زیور افسر
دید از خنصر او رتبت و عزت خاتم

بود اگر افسر زرین شرف تارک کی
بود اگر خاتم خضرا شرف خنصر جم

شیر پیکر علمش جلوه کند چون به نبرد
بنهیبش بکند از دل شیران اجم

رایت نصرت و فتح آیت او از پی بید
اسمان شقه و مه میخ و پروین پرچم

بدر او ز پی ناصیه فرسائی او
قامت عرش برین چون قد گردون شده خم

مندرج امده شاهان همه در جرگ غلام
منسلک گشته خدیوان همه در سلک خدم

نه قضا می نهد از سهم سپاهش یک گام
نه قدر میزند از بیم حسامش یک دم

قصر جاهش که بر افلاک شده سایه فکن
وهم از عرش برین خواست بناش سلم

عقل در وهم غلط کار در افتاد که بان
کی بسلم بتوان رفت بر این نه طارم

نور او بود چو در گوهر پاکش مضمر
زان شرف امده مسجود ملایک ادم

در شبر امده چون او ملکی ملک ارا
گر بود در ملک اقتدار عالی علم

ملک ایران که شد از جور حریفان ویران
عدلش اباد چنان کرد ز معمار کرم

کز بیام ستم امد بجهان منزل بوم
زانکه ویرانه نباشد بجز از کان ستم

رای او گشت چو معطوف بر ابادی وی
سر بقصر فلکش سود قصور معظم

طرح این باغ بیفکند دران ملک ملک
که چو بخت ملکش باد درختان خرم

باغی اراسته چون باغ ارم بلکه بود
بدل باغ ارم از غم ان داغ الم

زان درختان که بگردون زده زنگاری چتر
پرتو مهر دران امده در هم درهم

یا که شام بر افلاک پراکنده نجوم
یا کف شاه در افاق برافشانده درم

گر نه شاخ امده بر کلبن ان موسی ید
ور نه باد امده در عرصه ان عیسی دم

کشته حیبش ز چه رو مطلع چندین بیضا
کرده فیضش ز چه جا تن بیجان توام

نخل طوبی به بر نخل و لا رایش خار
اب حیوان به بر اب گوارایش سم

گشته بر دو حوان سدره و طوبی مایل | خورده بر رشحهٔ این کوثر و تسنیم قسم
گر نه این باغ بهشت است چرا همچو بهشت | بی غمی آمده در طینت پاکش مدغم
بلکه از حسرت پیوند نهالش بجنان | هست مدغم بدل سدره و طوبی صد غم
ساحتش انجمن دردکشانرا ماند | نونهالان همه چون باده کساران خرم
گر نه مستند درختانش چرا چون مستان | دست آورده بیاری همه در گردن هم
هست چون نرگس مخمور خمار آلوده | ساغر لاله صبوحی دهدش از شبنم
ساحتش مجلسی و لاله چو رومی دیبا | عرصه اش مخملی و سبزه چو چینی ملحم
شور افکنده دران بزم خوش الحان مرغان | یکی از ناله زیر و یکی از نغمهٔ بم
سروش افراخته قامت چو خرامنده پری | گلش افروخته عارض چو فریبنده صنم
سنبلش آمده چون طرهٔ ترکان طرار | نرگسش آمده چون چشم غزالان حرم
آذر افکنده بابذوه رخ آذرگون | کرده غم را سپری رایحهٔ اسپرغم
منظری گشت بفرمانش دران روضه بنا | که بود شمسه بر شمسهٔ سقفش معظم
گرچه شد هشت بهشت از ملک هشت اقلیم | نام آن قصر نه بر صفحهٔ افلاک رقم
ولی از هشت سپهر است برفعت اعلی | ولی از هشت بهشت است بوسعت اعظم
شمسه آن که ز رشکش شده انجم تیره | قبهٔ آن که ز شرمش بود افلاک دژم
آفتابیست که بخشیده بهفت اختر ضو | آسمانیست که گردیده بگردون ضم
لوحش الله چو تماثیل بدیعش دیدند | مانی و آزر از آزرم شکسته قلم

آنچنان زائینه اش آمده گیتی روشن | که نمانده است بجز در دل بدخواه ظلم
حوضشان دشته چو یک نامش چو پدید | آسمان بر خود از اندیشه بدزدید شکم
هم دران روضه یکی حوض چو تسنیم روان | کاتش افکنده ز غیرت بزلال زمزم
آب پاکش که بود چون دم جانبخش مسیح | گوییا شسته دران دامن عصمت مریم
چون کف شاه دران ریزش فواره کند | پر گهر جیب زمین دامن نه گردون هم
آبش از عکس شقایق چو شرابی در جام | وندران گنبد گردون چو حبابی بر یم
آب صافش که بود مایهٔ ایجاد وجود | مرگ بگریخته زان در پس دیوار عدم
دید چون رشحهٔ جان پروران از غیرت | چشمهٔ خضر درآمد بلباس ماتم
لطف آبش چو باب خضر آمد معلوم | صحن باغش چو بباغ ارم آمد مبهم
آن یکی گشت ز آزرم نهان در ظلمات | وان دگر روی بپوشید ز شرم از عالم
گفتم این آب حیاتست خضر گفت بلی | گفتم این باغ نعیم است خرد گفت نعم
نام آن باغ ارم کرد شهنشاه جهان | گرچه باغ ارم آمد بفزون از آن کم
الغرض یافت چو اتمام پی تاریخش | هر سخندان زده در مرحلهٔ فکر قدم
رهبر عقل امام شد و گفت که صبا | عرضه کن در بر دارای جهان فخر امم
که صبا رفت بباغ ارم و سنبل چید | گفت تاریخ وی آباد بود باغ ارم
تازه تاثیر دم باد بهاری گردد | همچو بخت شه جم مرتبه خرم عالم
باد از فیض عنایات الهی یارب | روضهٔ دولت آن ظل الهی خرم

در ستایش حضرت صاحبقران خلد الله ملکه

چون صبح برافراخت علم نیّر اعظم از پرتو آن یافت ضیا عالم مظلم
خورشید چو بر طور فلک کرد تجلی چون وادی ایمن شد از او عرصهٔ عالم
دارای ختن تاخت براین معرکه اشهب مولای حبش راند ازین مرحله ادهم
چون رایت اهرمن شب گشت نگونسار بگشود سلیمان سحر طرّهٔ پرچم
سیمین سم سیماب سرین جوق غزالان کردند همی پویه درین مرتع خرم
ناگاه عیان گشت یکی شیر که گردید زاندیشهٔ سرپنجهٔ صیدافکن او رم
شد مخیّم دارای ختن ساحت گیتی کز لشکر مولای حبش بود مخیّم
اهریمن شب خود ز جهان گشت گریزان انگشت سلیمان سحر یافت چو خاتم
ناگه دم جانبخش سحر زد سر و آورد بر جسم جهان جان چو مسیح از اثر دم
گویی ز شب تیره و از صبح منوّر حسنای جهان کرده به بر جامهٔ معلم
صبحی به ضیا همچو کف موسی عمران صبحی به اثر همچو دم عیسی مریم
من خود متحیّر که روان بخش و فرح زاست چون صبح جوانی ز چه این صبح مکرم
ناگاه یکی پیک مبارک قدم آمد بر لب خبر فتح خداوند معظم
شاهنشه خورشید لقا فتحعلی شاه کز یاری حق باد سرافراز دو عالم
ای ذات تو از اصل وجود ذات مؤخر وی شان تو بر کل شئونات مقدّم
ای گوهر پاکت شرف زادهٔ حوا وی درگه عدلت کهف دودهٔ آدم

ای جود تو

ای جود تو چون مرتبه و ذات تو عالی وی حکم تو چون قاعده و رای تو محکم
ای گردن بهرام به قید تو مقیّد وی جبهه خورشید به داغ تو موسم
از سهم سهام تو شکافد دل آرش از بیم حسام تو گدازد تن نیرم
تیغ تو چو ماه و تن حساد تو کتان چتر تو چو مهر و دل اعدای تو شبنم
فرق تو بود درخور دیهیم کیانی انگشت تو شایستهٔ انگشتری جم
آری نه بجز تارک کی درخور دیهیم آری نه بجز خنصر جم لایق خاتم
دریافته نعمت بی ایرور عادل وز رابتهٔ خدمت که ای خسرو اعظم
از جود کف پرجوان منعم و درویش بر خاک درت ترک و عجم تازی و دیلم
گیری چو بکف گاه وغا خنجر و سنجر آری چو ور انگشت سخا خاتم حاتم
در پیکر قارن نگذاری زره و درهم در مخزن قارون نگذاری زر و درهم
از چار صفت چارکت آمده حیران این چار بود گرچه بر آن چار مسلّم
از عزم تو اسکندر و از حزم تو جمشید از بزم تو کیخسرو و از رزم تو رستم
جاه تو سپهریست که در منطقهٔ اوست نه قبهٔ گردون چو یکی نقطهٔ مبهم
شاید که یکی بوسه دهد خاک درت را دیریست که گردیده قد چرخ برین خم
در حلقهٔ حکم تو بشر جن و ملک نیز در عالم جاه تو جهان چرخ برین هم
احکام قضا را مدد حکم تو مثبت اسرار قدر را دل دانای تو ملهم
در لطف دلاسای تو کوثر شده مضمر در قهر جهانسوز تو نیران شده مدغم

زمزم شود از قهر جهان سوز تو نیران   نیران شود از لطف دل افروز تو زمزم
با لیر نیار تو نماند اثر کان   با این یمن تو نپاید گهر یم
دست تو و رمح تو یکی موسی و ثعبان   جود تو و طبع تو یکی عیسی و مریم
حرف کرم جمله کریمان شده مهمل   تا گشته حروف کرم از کلک تو معجم
از عدل تو همخوابه شده بره و سرحان   در عهد تو بتخانه شده صومعه وراتم
با رایت تو فتح و ظفر گشته مقارن   با گوهر تو جودت وجود آمده توأم
از رشحه لطفت اثری چشمه کوثر   از شعله قهرت شرری نار جهنم
روزی که ز شیران پلنگ افکن میدان   در بیشه ز اندیشه گذارد دل ضیغم
هم ارض مطبق ز تزلزل رود از جای   هم چرخ معلق ز تخلخل فتد از هم
دلهای دلیران شود از بیم پریشان   در رزم پریشان چو شود طره پرچم
که قد مبارز شده چون قد سنان راست   که پشت معارض شده چون پشت کمان خم
قومی ز زره کین همه کوشند که از قتل   فوجی ز سر عجز خروشند که ارحم
چون روز قیامت نبود هیچکسی را   اندیشه از محنت خال و ز غم عم
آن روز پر آشوب چو اندر صف هیجا   بر خصم نهی روی بکف ناوک و صارم
نه چند بدل دوختن این ارد و نه چون   نه کیف بجان سوختن آن داند و نه کم
هم گردن گردان بکمند تو مقید   هم پیکر مردان ز حسام تو مقسم
در خوردن خون تیغ تو چون نایبه عطشان   در بردن جان تیر تو چون حادثه مبرم

لشکر چو کشیدی ز پی ملک ستانی   ای خسرو جم کوکبه با عزم مصمم
راندی پی تسخیر سپه سوی حصاری   کش پست نماید بر این برشده طارم
بتوان بفرازش شدن از پای توهم   بر اوج فلک گر بتوان رفت بسلم
جا هست مقعر بر شش این طاق محدب   جا هست محقر بر شش این چرخ معظم
چون مهر که گیرد بیکی حمله جهان را   شد باز بیک حملات آن قلعه محکم
رو به حیلی گشته دران قلعه حصاری   و آورده یکی شیر جدل جیش فراهم
قومی بشجاعت همه چون پور نریمان   قومی بشقاوت همه چون زاده ملجم
بودند چو شیران بجدل حمله وحشیند   در طوق تو اکنون همه چون کلب معلم
گر باز کشیدند سر از حکم تو گردند   از تیغ جهانسوز تو سور همه ماتم
از پیکر شان پیکر تیغ تو ملبس   وز تارک شان تارک رمح تو معمم
نوشش همه اکنون که ز سهم تو بود نیش   ای سرو جهان در چمن عیش و طرب چم
(در حاشیه: نوشند همه اکنون که ز سهم تو بود سم   ای قهر زمان می بنوای دشت و تا نوش)
المنة لله که به نیروی حمایت   بر ملک تو هر روز شود ملکتی ضم
دیر نیست که گردون ره درگاه تو پوید   شاید که شود در حرم قرب تو محرم
مجروح شود گر دلی از تیر حوادث   می یابد از الطاف دل آسای تو مرهم
بودش مرض همتت ان بگشودی   از نشتر کلک ز رگ جان عدو دم
شد ختم جلالت بتو از جمله شاهان   چون ختم رسالت شده بر سید خاتم
بربند صبا لب ز ثنا چند نگاری   مدحی که دران ناطقه شد اخرس و ابکم

بستی زره عجز چو از مدح و ثنا لب — لخا زره صدق و ارادت بدعادم
با دو الجهان تا ز قضا و قدر آید — بر طایفه عشرت و بر طایفه غم
احباب ترا عشرت دیگر گاه پیاپی — اعدای ترا محنت جانکاه دمادم

در ستایش حضرت صاحبقران خلد الله ملکه

این منم در مدح شه سحر حلال آورده ام — در ثنای خویش اشیرین مقال آورده ام
این منم از بهر عقد حاجیان حضرتش — نوعروسانی بصد غنج و دلال آورده ام
این منم از جمله خاطر بسی پیوندگیم — دختران رشک ربات حجال آورده ام
یا سپند از نقطهای کلک خود در شعر شاه — بهر دفع آفت عین الکمال آورده ام
گرچه نا خوش نغمه ام لیکن بگوش او ز صدق — چون بگوشش احمد آهنگ بلال آورده ام
با نظام نظم او آورده ام نظم نظام — پر زالی هم نبرد پور زال آورده ام
یا ز روی تیره رایکنده پر کوز پشت — پیش موزونان مشکین خط و خال آورده ام
با نخاع منتن خنزیر از نا بخردی — چون جعل در معرض ناف غزال آورده ام
کند نائی را نظیر شاخ سنبل کرده ام — پارگینی را برابر آب زلال آورده ام
در برشک شکر از لب شرنگ افشانده ام — بر در گنج درر بر کف سفال آورده ام
هیچ میدانی که بر نظم که از نا بخردی — شاهد شعر از پی عرض جمال آورده ام
آیت نور خدا منجلی شاه آنکه گفت — فتح را آیات رایات جلال آورده ام
آنکه از دور زمان گوید قضا از بهر او — امتداد دولت فرخنده فال آورده ام

روز دولت دولت او را که باد جاودان — حاصل ادوار دور ماه و سال آورده ام
هر شمالی کاو وزید بهر نظام مملکت — چون سپهرش سر بخط امتثال آورده ام
شیر بدخواهش چو خون در کودکی دیدم حرام — خون او چون شیر از آن بر وی حلال آورده ام
از پی احصای ونی پایه اجلال او — گرچه میدانم خیالی بس محال آورده ام
دیده افلاک را از انجم ضیا بخشیده ام — طائر ادراک را ز اندیشه بال آورده ام
با قضا گفتا قدر در پیش شاه بیهمال — خویش را من با تو در خدمت بیمال آورده ام
گر تو چشم بخت او را لا ینام آورده — من زمان دولتش را لا یزال آورده ام
ور تو صد ملک تمکین زیر نگینش کرده — من بنجم خام او یال نیال آورده ام
ور تو بستان جلالش را طراوت داده — من زبان لستان قدرش سرکش نهال آورده ام
مهر گفتا ماه را انجم فروغ از روی خویش — ذره از رای تو تا در خیال آورده ام
دعوی مریخ این گر خون بدخواهان او — تیغ بنزار آن رنگ او را چهره آل آورده ام
چرخ گفت از بهر کیران که دارد چارم — میخ از پروین بکف نعل از هلال آورده ام
از پی آن باره خورشید وش شاه کامکار — گلگون شان از اختران جو در جوال آورده ام
ابر گفت از زبان رعد کین باران و برق — شاه را بر نیکخواه و بد سگال آورده ام
گر از آن کشت نکوخواهش مطر آورده ام — گر از این رجم بداندیشش نکال آورده ام
عقل گفتا اظهار خدمت نیست چون شهزاد — من زبان زین گفت ناشایسته لال آورده ام
در تعارض جمله باهم کامد از غیب این ندا — کای گروه شرار را لازم نکال آورده ام

برهمه علت غائی وانیک صنع خویش / در وجود او بسر حد کمال آورده ام
از همه چون لبسته دیدم زین اقاویلش زبان / عقل را زان محرم بزم وصال آورده ام
از بدایت ذات او را کرده ام کیهان خدای / تا نهایت کائناتش را عیال آورده ام
هر که گشت از مهر او در جان نشاط افزوده ام / هر که گشت از کین او در دل ملال آورده ام
شام عدلش را ز پس صبح بقا بخشیده ام / صبح بخشش را ز پی شام زوال آورده ام
پیش قدرش داده ام پستی بگردون انجم / قطرهای خور بروی شین ز انفعال آورده ام
کوه را با حلم او چون وزن کاهی داده ام / چشمها زین رشک در چشم جبال آورده ام
بر رخ نیل و دل عمان ز رشک خاطرش / چین ز موج و عقده از عقد لآل آورده ام
مجتمع اجزای آن در افتراق افکنده ام / متصل اعضای این در انفصال آورده ام
بر سریر آسمان فرداده ام اورا جلوس / بس چو ابر اندر آن اختر مثال آورده ام
عرش را از سایه اش بر سر کله بنهاده ام / عقل را از پایه اش بر پا عقال آورده ام
جوهرش را آسمانی بی تغیر کرده ام / شمسه اش را آفتابی بی زوال آورده ام
پله از آنکه آمد سلم اورنگ عرش / همچو طاوسان رنگین پر و بال آورده ام
چار حد بر یمین و بر یسار شمسه اش / چون دو پیچان اژدر خوش خط و خال آورده ام
اژدرش را پاسبان گنج و گوهر کرده ام / هدهدش را با سلیمان در مقال آورده ام
آسمان در سجده اش آغاز استکبار کرد / سرنگون بار زشش چون شیطان زین ضلال آورده ام
لب فرو بندید هان این از فضولی از که من / جمله را مجبور در این احتمال آورده ام

در چمن فصلی

در چمن فصلی که گوید خور ز تحویل حمل / در مزاج عالم سر اعتدال آورده ام
در ره کوهسار بهمن و بر شمال افشانده ام / لاله و گل در رو با دو در تلال آورده ام
صوت موسیقی با آهنگ چکاوک داده ام / لحن موسیقار در منقار نال آورده ام
زابر گوهر را بجای جامه الماس گون / لبدین کسوت بر اندام جبال آورده ام
از پی عرض جمال شاهدان خویشتن / طایران باغ را در قیل و قال آورده ام
هر کسی گوید که من بهر نثار تخت شاه / هدیه درج گوهر و عقد لآل آورده ام
من بجای هدیه درج در و عقد لآل / هم تهی دستی و هم دست سوال آورده ام
آری آری جود شه آید باستقبال من / زین تحف کز بهر شاه بیهمال آورده ام
چون ز توصیف جلالش عاجزم ختم سخن / بر دعای آن خدیو ذو الجلال آورده ام
پایه اورنگ شه بادا در اینجا گر من / فرق فرقد را ز رفعت پایمال آورده ام

در ستایش حضرت صاحبقران خلد الله ملکه

دارم از آسمان مینافام / روز و شب خون دل چو باده بجام
پارهای جگر جفای سپهر / برادیم لهند بجای ادام
فتنه آسمان و جور زمین / رسدم هر زمان ز خلف و امام
روز و شب بر میان بکین من است / تیغ خورشید و خنجر بهرام
باشدم از حوادث دوران / ایدم از نوایب ایام
سینه همچو کوزه فصاد / دیده همچو شیشه حجام

زاتش دل کداز اتش پکان | چون سپهرم زند بسینه سهام
بنود جز زدود اه قعود | بنود جز زسیل اشک قیام
نان بپنداری ای سلیم که من | نالم از رنج فاقه یا غم وام
شکر لله که خسرو اعظم | داردم منسلک بسلک عظام
امداز جود شهریار جواد | باشد از همت خدیو همام
پایه ام را ترفع افلاک | مایه ام را تعدد اجرام
ترکند مغز خاک در هر صبح | کر کند کوش چرخ در هر شام
کاس عیشم زباده کلرنک | کوس بختم ز نعرهٔ اکلبام
بچابم بود ضیاع و عقار | بشمارم بود کنیز و غلام
در کهم مرجع صغار و کبار | حضرتم ملجا خواص و عوام
لیک پیوسته دارم از المی | که نظیری ندارد از الام
هم از انم فسرده خون عروق | هم از انم کداخته مغز عظام
ناله هر دم از ان کنم اغاز | که ز تاثیر بخت بد فرجام
اسمان دور دارم ز ستم | از در شاه اقتاب ستام
مالک ملک خسروی خاقان | که بود ملک او قرین دوام
انکه از بیم خنجرش بکداخت | دل شیران شرزه در اجام
انکه اتش زند بهستی خصم | انکون تیغ چون کشد زنیام

خسروی کش مدبر تراود ندید | مادر دهر و دیدهٔ ایام
نو و الجلالیت از جلال کرم | مظهر ذو الجلال و الاکرام
ای جهان داوری که عدل اوده حشت | دیدهٔ باز از تذرو و حمام
ای غضنفر فری که سهم توکرد | کور را هم نواله با ضرغام
روز کین ای خدیو شیراوژن | بر کشی از نیام چون صمصام
دل دشمن کداز د از پیمت | چون عرق ایدش برون ز مسام
سام اگر لاف همسری زندت | بنود ان نتیجه جز سر سام
اکرم باز چون برشک اری | شربت ان زاب خنجر سام
هر که بفشرد در وفات پای | هر که بنهاد در نفاق کام
جان ان از نعم قرین نعیم | جسم این از هوان غذای هوام
ذاتت از صحن شش جهت مسکن | قدرت از جوف نه سپهر مقام
جسته چون نحل از مدرس موم | دیدهٔ طفل از مشیمه مام
اسمان زر انجم افشاند | تا زند بوسه بر درت هر بام
ننهد آری قدم برکن حطیم | تا نکوید کسی بترک حطام
رایض حکمت از مجره کشید | بر سر توسن سپهر لکام
بکف بخت تو باسانی | داده این بخت زمانه زمام
بحر و کان از کفت بفاقه درین | چند رنج و عنا نصیب کرام

[illegible]

روح شیدای خدمتت گرفت … ارچه دارد وسلاسل اجام
چرخ گر پیک حضرتت نبود … ازچه بندد حلاجل اجرام
صبح وشامت نجاک ناصیه سای … خسرو نیمروز و والی شام
خون خصمت چو شیر کشته حلال … همچو خون شیر او چو بوده حرام
پیکر دشمنت در کو کور … گردن گردنانت در خم خام
دام تو زنپ گردن که وبه … داغ توفر چهره دد و دام
بسطت چرخ از بساطت قرص … رفعت عرش ز استانش وام
دارم اندیشه خسروا که شوم … دور از ان استانه دشمن کام
باهمه سعی و جان فشانی اه … از اقاویل ساعی نمام
تا کنندم سیاه رو چو دوات … تیره دارند در بنان اقلام
بر غلامان ان منیه خدیو … عرضه دارند کاین کهینه غلام
ننهد نظم خدمت دیوان … بل ندیوان دهد ز نظم نظام
گرچه شعرم بود چو سحر حلال … لیک سوگند من به چیت حرام
گر نباشد بغیر عشر خراج … ورز بانم تکلمی ز کلام
هست ماه صیام و خلق جهان … بدعا روز و شب کنند قیام
بنود جز برات دیوانی … بکف من دعای ماه صیام
گر سلیمی مرا اسلام دهد … دهمش نام از جواب سلام

زینت شکل ازان گروه که بت … هشته شان بخته وطبع شان خام
کنج قارون طمع کنند از کس … نه زیک قسم بلکه از اقسام
گر نجوئیت که نان بسیار سوم … گر بزاری که بین بده انعام
لیک ز انعام رام کس نشوند … الامان زین گروه کالانعام
پادشاها ترحمی کایشان … گستراندند دام ها ما دام
سیرت جمله بر کمین چاکر … داشت ز اغاز صورت ابهام
هم تو گفتی چنانکه یزدان گفت … بهتی در بهتی الوحصام
وقت ان شد که از برای دعا … دست زاری بر آرم از اکمام
تا بود صبح را طراز فروغ … تا بود شام را لباس ظلام
شام احباب تو سفید چو صبح … صبح اعدای تو سیاه چو شام

در ستایش حضرت صاحبقران خلد الله ملکه

کیستم من ان گنه کار نیایش گسترم … از گنه کاری سزد گر جان بسوزد داورم
گر نه عفو جرم پوشش رحمت اوردی بمن … دادا و داوی بیاد از داوری گستر ترم
گر نه کشتی ز ابر رحمت عفو و لطفش قطره بار … سوختی از انصاف و عدلش ز آتش کین پیکرم
زین گنه کامدبران لطف شهنشه پرده پوش … خون من گر قهر او بر خاک ریزد در خورم
با چنین جرم و گنه گز عدل او داد داد گر … تا جرم گر سوزدم جان از خور افزون ترم
بر درش عفو گنه بخشای ولطف جرم پوش … وای من گر نبود ندی معین و یاورم

باد یارب باطل ای چرخ مدبر اخترت / گر تواند باطل از اوج سعادت اخترم
جسم من از مویه چون مویی و از هر موی آن / بر رگ جان هر زمان آید هزاران نشترم
گر پیاده زاسپ پیل اندام ماندستم چه غم / رخ نهم گر باز بر در شاه را فرزین فرم
حصل فضلش گر نشد در دست خونم پامرد / ماندی ای چرخ متقامر زین دو یک در ششدرم
زین تطاول‌ها که دارم بدل کامد بدل / باسفالین کاسه ای چرخ از تو زرین ساغرم
اخر ای چرخ جگر خوار این تطاول تا بچند / بود اگر خونی بدل ابلی بودی از چشم ترم
ورنه بایستی که ننهد از پس زرین قدح / این سفالین کاسه خالی بجان خالی کرم
تیغ سلطانم زخونخواری عریانی چه باک / بر بداندیشان کنون گردد نمایان جوهرم
سوی من از آفتاب خسروان باید نظر / گو نتابد آفتاب خاوری بر منظرم
خسرو عرش آستان خاقان اعظم کز شرف / خاک درگاهش بسر خوشتر بود از افسرم
آن شهنشاهی که زیبد گر بگوید از جلال / داور عرش آستان آرای انجم لشکرم
جبهه کیوان چو روی خسروان بر حضرتم / گردن گردون چو جسم گردنان در چنبرم
جود خورشید است و من در جوهر آن پرتوم / عدل گردون وقت من بر گردش آن محورم
چون بایوان جای گیرم آفتاب رحمتم / چون بمیدان پا گذارم آسمان کین ورم
دست بر خلق چو یازم اژدر شیر اوژنم / پای بر خشلی چو آرم حیدر اژدر درم
در دل دریای خون چون موسی دریا دلم / در درون آذر کین چون خلیل آذرم
هم مطیع حکم محکم هست رای تیغم / هم قرین با خاک درگه گشت روی قیصرم

هم غریوان سال و مه بر بام کوس کبریم / هم خروشان روز و شب نام سنج سنجرم
سال و مه روز زیست در گیتی زعهد دولتم / مهر و مه نقشی است بر گردون ز چتر و افسرم
در جهانم از جهانبانان علت کون جهان / ذاتم این را مظهر است و ذات از آن مظهرم
هم سزد گر تیغ او گوید که در ترویج دین / لوحش الله قدرتی از ذوالفقار حیدرم
گوهر دریا فشان گر در فشان دریا بزم / بحر هر جا موج خیزد از شبه گون گوهرم
خسروا از پیکر از پیکار من لرزان ولی / در نیام آسوده این پیکار گستر پیکرم
خصم شاهنشه چو مه گر جای گیرد بر فلک / در اثر بر دست شه ستابه پیغمبرم
هم ممالک بند ار آمش ز دوای خروم / هم ممالک روم آسایش ربای قیصرم
ملک ملت را ز من بازو قوی پهلو سمین / گرچه از پهلو نزارم گرچه از تن لاغرم
این اثر دارم ز بازوی شهنشه ورنه من / این زنگار خوردی در خور خاکسترم
هم خدنگش را سزد این فخر کاندر حق من / بوسه گاه آمد سر انگشت خدیو صفدرم
مرغکی اندک خور بسیار پرم گز ازل / چینه آمد جان بدخواهان شه در ژاغرم
آشیانم شد دو پیکر بر سپهر و در زمین / گرده یک پیکر دو پیکر خیزرانی پیکرم
آن حمام تیز پرم کاسمان ز آغاز بست / نامهٔ آجال بدخواه شهنشه بر پرم
نازش کیوان ز ایوان مینو گون گر / پاسبان آستان شاه افریدون فرم
زان بقدرت بر همه اجسام سفلی فایقم / زانکه ثبت از همه اجرام علوی برترم
ذکر جیش آنکه بر این منبر فیروزه گون / خطبه‌خوان بر نام دارای سکندر چاکرم

تا شدم در بزم فضلش کودکی اول سبق — قاضی سبعت اسمانم مفتی منظرم
فخر بهرام انچنانکه در حیش گردون طیش شاه — ترک ترکش بند زرین درع سیمین مغفرم
هم تن مقهور او اندر قراب صارمم — هم دل بدخواه او با رشته نیام خنجرم
مهر روشن دل که من یکروزه جودش رایگان — از نخستین روز کن تا حشر گوهر پرورم
گرچه باشد سعی من مشکور در خدمت ولی — زر در خزانت حاصل زین قضا هیچ لازم
زهره را پیوسته در چنگست چنگ رامتین — یعنی این بزم همایون را یکی رامشگرم
بار بدرا نغمه مدغم در نشید در غمم — رامتین را ناله مضمر در نوای مزمرم
تیر با تشویر در تدبیر انشی کهن — گر قبول افتد شهنشه را دبیری بردرم
زان سعادت در دبیرستان دیوان قضا — صفحه گردون کهن فردی ز فرد دفترم
ماه را دعوی که هنگام رامش گاه لهو — در همایون بزم گاه شه بگردش اندرم
در نگارین دست گلرویان سنبل موی بزم — گاه چون سیمین غنینه که چو زرین ساغرم
چرخ گفت ای خودستایان نام مارث از میان — یا مگر نامد بپای پاسبان او سرم
یا نه دفع آفت عین الکمالش را بکف — آفتاب خاوران باشد سپند و مجمرم
یا مدبر کلاهش از غنی ز غفلت غافلید — گرچه روا از مهر شه داوند زیب و زیورم
یا نه من بر نیکخواه و بدسگالش سال و مه — علت کون و فسادم مایه نفع و ضررم
الغرض گر خدمتی منظور شود از چه من — روز و شب پویان بگرد این غبار اغبرم
عدل پرور شهریارا داد گسترداورا — تا برین در طالع فرخنده اهد رهبرم

عفو شه بخشید جان بر جسم بیجانم ولی — این دم جانبخش عیسی من چو شخص عازم
تا سرم بر استانش بود گفتند این و آن — مبدعی حکمت پژوهم مغلقی دانشورم
چون زمان از دور ماندم ز اختر ناسازگار — ان جهولی خواند مشرک دین پلیدی کافرم
چاکر دیرین شاهم از در خویشم مران — قبله امال چون ز اغاز آمد این درم
باکم از بی برگ باری نیست تا جود تو هست — زانکه من در باغ مدح شه درختی مثمرم
باز اگر از جوبیار جود شه بینم نمی — کام تلخ عالمی شیرین کند شیرین برم
در ثنایت چه شود هر دم عروس فکر تو — جلوه گر از حجله طبع ستایش گسترم
زان تعلق این مطوق چرخ پرکاری دهم — از هلال و مهر زرین طوق و سیمین پرکرم
پایه شعرم ز مدحت گرچه از شعری گذشت — لیک دم بستم ازین کز همنوایان اشعرم
انکه من پایش گشادم در بساط شهریار — در سر آن دارد که خواند خویشتن را همبرم
ذره نقصان نپذیرد ز نور آفتاب — گر سها دعوی کند کز مهر تابان برترم
کی چه عیسی آورد در زیر ران یکران چرخ — گو بدار خربنده کاینک خداوند خرم
تا سزد گز مهر گوید هر سحر که از فروغ — زیب بخش توده اغبر ز چرخ اخضرم
ان محل بادت که گوئی جاودان از چتر خویش — چرخ اخضر را فروغ افزا ز خاک اغبرم

در ستایش حضرت صاحبقران گوید

یارب این چرخ است یا عرش برین / یا همایون قصر دارای زمین
زایران را از صریر اندرش / نغمهٔ اهلا و بانگ آفرین
ساکنان را از صدا باشد خمش / بربط ناهید و چنگ رامتین
گشته از نقش در و دیواران / نقش بر دیوار نقاشان چین
کبک و بازش را جناح اندر جناح / گرگ و پیلش را سری اندر سرین
نه جدال آن با این از روی قهر / نه نبرد این با آن از راه کین
خرم و خندان بباغش نسترن / تازه و ریان براغش یاسمین
نه زیان از غارت گلچین بر آن / نه ضرر از آفت بهمن باین

چرخ زنگاری بشنگرفی سرشک / طینت آدم سرشت از ماء و طین
اعتراضی گر ترا باشد بر وست / کاین چنین آراست نقش آن و این
چون بگاه کینه برخیزد ز جای / چون بعزم رزم بنشیند بزین
باسر خطی ستاند بوم و روم / در پی حشلی سپارد ملک چین
نه بماند خاندان فیلقوس / نه گذارد دودمان آبتین
نه بصلب بابک اندرشان سلیل / نه بناف مامک اندرشان جنین
درخم خام آورد پای ینال / در پی خنگ آورد تاج تکین
رمح او ثقاب دلها تا کند / در درونشان گوهر خنجر دفین
تیر او با جان بدخواهان او / چون شهاب ثاقب و دیو لعین
لشکرش را بخت و دولت از یسار / موکبش را فتح و نصرت در یمین
دست قیصر بند داد از بار دم / تخت خاقان آرد این در بار کین
نه ز زخم گرزه شان قصری مشید / نه ز باد حمله شان حصنی حصین
هم همایون طالع او را ممد / هم مساعد اختر او را معین
تیغ عالم سوز و رمح جانگداز / فکر دور اندیش و رای پیش بین
شهر قم فخر البلاد ام القری / کاسمانش کرد یکسان با زمین
شد چنان ویران که نه بامی خراب / تا درآن بومی شود منزل گزین
گشت چون از حادثات روزگار / آنچنان شهری دلارا این چنین

جو وشاهنشه پی آبادیش / دست همت برکشید از آستین
یکدو فرسنگ اولش در راه سیل / چون سکندر بست سدی بس متین
بس دران فرخنده کشور بر فراشت / قصرهائی جانفزا و دلنشین
روضه معصومه کامد منهدم / گردش آنیک غیرت خلد برین
گنبدی افراختش از زر ناب / کاسمان از غیرتش باشد حزین
درغم زرینه خشتش آفتاب / هر سحر گر گشت خاکستر نشین
وان همایون قبه زرین بود / راستی برتر ز عرش راستین
خواستم از حرمتش خوانم حرم / عقل گفتا ای چنان و ای چنین
کرده از اطاق باغوی قران / گشته این را صحن باغوث قرین
کی حرم را بست این حرمت که هست / هم برین رکن یمانی را یمین
هم دران بنیاد کرد این مدرسه / کز غمش فردوس باشد در انین
صحنش از دلکش حدایق چون بهشت / حجرها چون حجله های حور عین
هم برکنی زان فلک فرسا مکان / از امر آن دارای اسکندر نگین
این همایون قصر دلکش شد بنا / کاسمان بر آستانش سود جبین
منظرش چون کاخ نوشروان رفیع / پایه اش چون سد اسکندر رزین
یکطرف رودی که هردم صد درود / بر زلالش آید از ماء معین
آب از آن خنده بر عذب فرات / ریگ از آن طعنه برد بر ثمین

از دو کرسویش همایون مدرسی   کاندرش سقفی بر از عرش برین
مدرسی دوران و لارا مدرسه   کش بخاک اب خضر باشد عجین
وندران در سایه پر و باب   از حقارت جسته جا روح الامین
الغرض چون زامران صاحبقران   بازمین این اسمان امد قرین
زد صبا از بهر تاریخش رقم   کاسمان دیگراست این بر زمین
تا بود ایوان کیوان سرفراز   تا بود گلزار جنت دلنشین
باد در کاهش بر از قصر زحل   باد در خرگاهش به از خلد برین
اندران بهرام و خور طاعت گرای   وندرین ناهید و مه رامش گزین

در ستایش حضرت صاحبقران خلد الله ملکه

خصم شه را چون میان بر قصد جان بست اسمان   تیغ خون اشام خورزان بر میان بست اسمان
پیکرش را تا زهم ریزد بنات النعش وار   پرچم سیمین پروین بر سنان بست اسمان
سینه اش را تا کند اماج تیر حادثات   زه ز خط استوا زان بر کمان بست اسمان
چار ارکانش کند تا چار ارکان تا و این   شش جهه بر روی شیش از دور قران بست اسمان
کیست دانی ان جهانداور شهنشه کز ازل   بد سگالش را میان بر قصد جان بست اسمان
نقش داغش بر جبین چو دوزخ دروزگار   طوق طوعش بر رقاب انس و جان بست اسمان
تکیه زد ان مهدی مهد عدالت تا بمهد   ظلم را دجال سان در اصفهان بست اسمان
ان جهان بان این جهانبان نامزد کرد از نخست   پس بنام عقد حوا در جنان بست اسمان

علت غائی

[illegible] بست اسمان

علت غائی نخستین فکرت اخر فطرت   ملک را زان زین ملک زنور چنان بست اسمان
هم از و عهد طبایع از هیاکل برداشت   هم از و عهد عناصر با روان بست اسمان
عقده کز اوست حل عقدهای ملک چیست   عقدهای کش بر رخ خیرزان بست اسمان
دست او تا خوان سلوت داد من و اذا   من و سلوا را ازان دستارخوان بست اسمان
چون نظیر کو هرش در حیز امکان نباش   قفل نومیدی بکان کن فکان بست اسمان
کعش کیوان گرچه سود ماست این سود اولی   بر جبادی چند زخ نقد جان بست اسمان
مشتری کعش ارمنم بازار او را مشتری   زخ یوسف بر کلاف ریسمان بست اسمان
کعش بهرام ارچه نام ما بعارت شد بلند   لیک ازین غارتگری مارا دکان بست اسمان
افتاب افروخت زین شادی که گر با قدمنم   هم قسم زان که زخی رایگان بست اسمان
زهره از نارش که بهر طپ گیسوی منت   زانکه او را زان لف دلستان بست اسمان
تیر در فکرت که این مسجود شاهانت و بس   تا چه شد کان زخ نالایق بران بست اسمان
مه بخشم امد که حاصل چیست ازین ترهات   کاین بها را این چنین با الخجان بست اسمان
باش اگر یکذره زان با صد چنین قیمت و صد   ان زمان گویم کار زان یا گران بست اسمان
دوش کذشتم بخاطر گرچه این نیلی پرند   همچو برقع بر رخ سیماب سان بست اسمان
یا مگر از رشک خرگاه جلال شهریار   معجر ماتم تبارک جاودان بست اسمان
عقل گشانی زکرد تا زیانش از شرف   نیلگون برقع دو ایام الزمان بست اسمان
دست قدرت تا که ایوان جلالش برکشید   اطلس خضرا چو شادروان بران بست اسمان

با علو آستان عالیش با صد نیاز	خواجه تاشی راز عهد آسمان بست آسمان
آستان شه بان همان چو گردش سرفراز	وامن اجلال از آن لامکان بست آسمان
تحیه ز و سلطان انجم چون را و رنگ حمل	وز گل آذین بر بساط بوستان بست آسمان
ز و قدم بر تخت خورشید آفتاب خسروان	لب به بحث طاقدیس از شرم آن بست آسمان
کرد خورشیدی این تابان ز در تابناک	زیور از آن قیروان تا قیروان بست آسمان
چون ز ذاتش رنج پیدا آن چارپالش عقل گشت	مهد عیسی را بچارم آسمان بست آسمان
شد چو عیسی متهم چون بر خدائی در زمین	زان ره دیو از شهاب جانستان بست آسمان
در گمان افشا و اخر از صفات ذات او	بس نقش عیسی نقش بر لوح گمان بست آسمان
رفته رفته راه رهبان ملت ترسا گرفت	زان ز خور زنار و از مه طیلسان بست آسمان
روز کین گر آسمان سا کرد گرز از زمین	پرده کحلی بر خسار زمان بست آسمان
از نفیر شیر مرد از بیم گرز گاوسار	بر نفیر و گاودم راه فغان بست آسمان
در بن موحشلیان نیلگون از غرق	راست پنداری که نیل و عسقلان بست آسمان
چون نهنگان فراز کوهه شان شیر اوژنان	بر نهنگان راه از آن شیر اوژنان بست آسمان
... تیغ خونفشان آن نهنگان بلا	بر زمانه گل دریافشان بست آسمان
شاه هفت اقلیم رخش پیل پیکر در جهاند	شش جهت را ره به پیلان دمان بست آسمان
رایت فتح آیتش چون آسمان فرسای گشت	هیچ از مه پرچم از پروین ربان بست آسمان
با سمند آسمان گرد زمین پیمای ان	کش ز خط ایزدی برگستوان بست آسمان

چرخ و اختر را رکاب اندر رکاب او بخش	فتح و نصرت را عنان اندر عنان بست آسمان
را تیغش را با ظفر عهد وفاداری بکین	چون تو یار دستیار مهربان بست آسمان
خنجرش را با اجل پیمان انبازی برزم	چون تو انبار جرس اهل کاروان بست آسمان
در سنانش تارک معراج ورای فراخ بحث	از کمندش گردن چیپال و خان بست آسمان
چون سر افشان دید تیغش در زمین کارزار	لب ز یا در ریزش برگ خزان بست آسمان
چون سلیمان گشته تیغ شهنشه را نواخت	کش بسر از پر کرکس سایبان بست آسمان
از پی آن گر شکنج کالبد جانش رهاند	صف برش ز دام و دد در بر کران بست آسمان
گردن خاقان چین را از فراز زنده پیل	در خم خام سوار سیستان بست آسمان
کی دهم نسبت بخاقانش که در پیچان کمند	صد سوار سیستان را هر زمان بست آسمان
با علو پایه قدر تو کوی عقل را	پای فکرت در عقال خاکدان بست آسمان
چون بگیسوی وشاقان تو باد آورد بوی	دم ز باد رود و عود و بوی بان بست آسمان
چون برابروی غلامان تو قهر افکند چین	لب ز ... گر هستی هر قهرمان بست آسمان
چون ز رای روشنت کسب ضیا کرد آفتاب	چون ز خاک درگهت حرز یمان بست آسمان
هم از آن زینت بر خسار قمر داد آفتاب	هم از این زیور بفرق فرقدان بست آسمان
کرد از نام همایون تو حرفی چند وام	اینک کش بر درفش کاویان بست آسمان
بود از نیروی آن گر فرشته آهنگری	گردن ضحاک در بند گران بست آسمان
تا زدم دم از ثنای ذات پاک شهریار	زیور از شعر و شعرای یمان بست آسمان

بر چراغ اسمان تا ده و ده جبرا اوم   کل سیمین پی شکین و خان لبت اسمان
ترجمان وحی منزل نیست جز کلک صبا   وحی منزل بر زبان ترجمان لبت اسمان
تا زبان بگشودم از نیروی مدح شهریار   هر سخندان از شرم من زبان لبت اسمان
زین لالی تا گسستم رشته پروین مرا   از پرن پیرایه بر کلک و بنان لبت اسمان
تا که مذکور است این در نامه نام اوران   دست بهمان را به نیروی فلان لبت اسمان
باد مذکور انکه از پیچان کمند چاکرات   روز هیجا گردن گردنکشان لبت اسمان

در ستایش حضرت صاحبقران گوید

دو افتاب کزان تازه شد زمین و زمان   یکی بکاخ حمل شد یکی بگاه کیان
یکی مباشر اثار سیر سقف افلاک   یکی مکاشف اسرار ربط چار ارکان
یکی چراغ شبستان عیسی مریم   یکی فروغ تجلای موسی عمران
یکی نتیجه انوار قدرت ایزد   یکی خلاصه اثار رحمت یزدان
مطیع سیر یکی شد ظهور لیل و نهار   طفیل ذات یکی شد حدوث کون و مکان
زخاره پر گهر امد ازان دفاین این   زخاک خوارتر امد ازین نتایج ان
فواید اثر ان بود مرتی سیم   روایح کرم این بود مفرح جان
ازان کواکب تابان همه کشیده لگام   ازین مواکب شاهان همه گسسته عنان
هم از ماثر ان شاخ پر گل و نسرین   هم از مکارم این کاخ پر در و مرجان
زفیض ان شده عالم چو عرصه جنت   زعدل این شده گیتی چو روضه رضوان

غنی

غنی زتربیت ان مدام سایل بحر   فقیر از کرم این همیشه خازن کان
ازین مدایح توام دلا خموشی به   که تا زشرک نپیچی زبان ازین هذیان
میان این دو چه نسبت یکی شاهد کن   گزین کمال شاهد شود ازان نقصان
یکی نظاره روشن زچشم بار داشک   یکی شمایل خلقش بجسم اید جان
یکی نقای شتابش دهد شتاب بقا   یکی زمان حیاتش بود حیات زمان
بروی تابان بفروزد ان چو از خاور   به رای رخشان بنشیند این چو در ایوان
چه رشکها که برد روی ان زخاطر این   چه طعنها که زند رای این بطلعت ان
بدین دقیقه مگر راه مدح ان پویم   که بوده بهر حدوث زمان این پویان
گزیده فتحعلی شاه انکه نصرت و فتح   بظل رایت منصور او گزیده مکان
جهان گشای خدیوی که خسروان شبد   به پیشگاه جلالش چو پیشکار میان
یگانه ملک ستانی که همچو بار خدای   بوحدت امده در ملک گستریش برهان
زند بقلب یلان اتش از یسار و یمین   چو اورد بیمین از یسار برق یمان
بخدمتش رخ احرار دهر سجده گذار   بخفر تش لب احرار عهد بوسه زنان
زفضل و حشمت او محو کرده سیر سپهر   زعدل او رحمت او در نوشته دور زمان
صحیفهای مرسم برسم اسکندر   صحیفهای موسم باسم نوشروان
فروغ اتش تیغش بدیده ابطال   خیال اب حسامش بسینه شجعان
عیان چو شعله نیران بلجه دریا   نهان چو لجه دریا بشعله نیران

بروز عید همایون زمین بخت چو خواست   زند به تخت کیان تکیه خسرو کیهان
بحکم نافذش اراسته شد تختی را   که چون سپهر بخورشید شد فروغ افشان
شبیه شمسه ان کشتی افتاب منیر   که افتاب شدی از فراز عرش عیان
نظیر پایهٔ ان بودی اسمان بلند   گر اسمان نه نگون بودی و نه سرگردان
بچرخ و عرش و بکان مهر چون نبود   چگونه نسبت این تخت گوهرین توان
بچرخ رفعت عرش و بعرش کوکب چرخ   بکان اشعهٔ مهر و بمهر گوهر کان
ز زرگران بدایع نگار زرین چنگ   که ساحریست از ایشان بنام ری پنهان
چهار هد بد عرش اشیان ز در و گهر   گرفته جا بیمین و بیسار شمسهٔ ا ن
تبارک الله ازان چار هد که می گفتند   بصد هزار سلیمان رموز ملک بیان
وران دو پایهٔ اژدر مثال کاورده اند   ازان بمعجزه معراج منکران ایمان
اشارتیست که این تخت شاه شیر دلیست   که زیر پا سپرد فرق اژدهای دمان
بران سریر گهر دوز مسندی که بود   پدید بر گهرش چون بر اسمان کیوان
ویا فتاده بر کیمخت چرخ از پی زیب   هزار گهر که بپرورد در صدف عمان
نشست خسرو گیتی بیمن بخت سعید   صباح عید چنین برفراز گاه چنان
مسیح وار چو جا شد بتخت خورشیدش   بیک سپهر نمانا دو مهر گرد قران
چو مهر مهر ضیا بخش تخت عرش نظیر   چه مهر مهر جهانتاب تاج مهر نشان
بپای تخت شهی شاهزادگان جسته   چو قدسیان مقرب بپای عرش مکان

همه براوج سپهر جلال بدر منیر   همه بصحن ریاض کمال سرو روان
همه بفکرت و ادراک سالخورده کهن   همه بفطرت و اقبال خورد سال و جوان
تمام یوسف عهد و تمام عیسی مهد   همه چو گوهر عقل و همه چو جوهر جان
سحاب برتر از انجم کسی ندیده و به چمن   فراز انجمه انجم سحاب شادروان
زیکطرف رزا در نظام ملک زمین   زیکطرف شعرا در ثنای شاه جهان
چو در حباب فلک سای مکوی هارون   چو در رکاب همایون احمدی حسان
بیارگاه و شاقان نظم مجلس عید   چو لعبتان بهشتی بجلوه گاه جنان
زمین بدر ثمن از نوال شاه زمن   چو سطح چرخ برین پر کواکب رخشان
ز بوسه لب شاهان چو طعنها که رسد   زمین حضرت اورا الجنبد گردان
ز نقش چین چمن صحن خرگهش دارد   عیان بخاک روان بخش موج اب روان
ز هر طرف برد اسکندری زغم خضر   ز فیض خاک درش اب چشمهٔ حیوان
چو سطح بارگه ائینه سپهر چشم   ملون امده از عکس جامه الوان
پرند پوشش وران هر کنار روزنی   که اطلس فلکش کشته پروز دامان
وران بساط همای نشاط سایه فکن   اگر ببزم سلیمان طیور در طیران
بیاورشته دران گنجهای داور   بخاک رفته اگر از کلیم گنج روان
ز شوق انکه بجای درم فشانند شش   بصبح دست فلک شد ازان ستاره فشان
ز شرم انکه طبقهای زر بگردش دید   بشام قرصهٔ خور گشت ازان بخاک نهان

گذشت اگر به نباچار بود صوفی را   بدلق ژنده مباهات و خرقهٔ خلقان
گذشته شیخ ز دستار چون نخوت شدمی   که داده بار گران در بهای طیلسان
ز دو سبحه ز کف داد و نقل و می بخرید   چه سود ما که ز زاهد رسید ازین نقصان
ز جامهای زر اندود و جام زرین گشت   به ساقیان نگران آفتاب لنگر آن
پی بشارت تحویل از اشارت شاه   گلوی نای غریوان و نای کوس نوان
برون بارگه او وسیع میدانی   که آسمانش چو گوی است در خم چوگان
بصحنش اژدر شد پرفغان تنین دم   ز تو بجای شرر بار برکشیده فغان
وز آن فضای خمپاره‌های آتشبار   هزار دوزخ تفسیده در فضای جنان
کلیم وار هوا را شد از شراره و دود   پدید پرتو بیضا و پیکر ثعبان
زدود اژدر آتش‌فشان بجای جهان   کشیده تجلی افلاک کوه بر کوهان
برای تهنیت عید قاطنین فلک   به آفرین زمین هر یکی گشاده زبان
ز هر دیار طبقهای گوهر آورند   به بارگاه جهاندار و حضرت سلطان
چو بود در نظر او بضاعتی مزجات   چنانکه در بر یوسف بضاعت اخوان
دمی ز دست گهرپاش شاه یافت زوال   چو ز آفتاب جهانتاب اختر تابان
رهی که بود تهی دست بر در افشاندش   جواهری که بماند به دهر جاویدان
بلی لآلی منظوم بحر طبع صد است   جواهری که نیابد ز بذل شاه زیان
غرض لطالع میمون بصبح عید سعید   قدم بگاه کیان زد چو شاه کی دربان

نوشت

نوشت کلک صبا از برای تاریخش   نهاد و فتحعلی شه قدم بگاه کیان
ز بخت تخت ملوکست تا طراز زمین   ز عهد عید سعید است تا نشاط زمان
بلند باد چو این تخت بخت عالم بر   سعید باد چو این عید عهد شاه جوان

در ستایش حضرت صاحبقران خلدالله ملکه

دم باد بهاری شد چو روح القدس در گلشن   وز آن شد مریم گلبن بعیسی گل آبستن
لباس باغ بوقلمون دواج راغ سقلاطون   جبال از سبزه میناگون تلال از لاله مینوون
فروزان سوری و رعنا فراز دوحهٔ خضرا   چنان کین لالهٔ حمرا ازین فیروزه‌گون گلشن
شمیم بوستان دلبر نسیم باغ جان‌پرور   صبا را عود در مجمر هوا را مشک در دامن
کمان رستم از گردون نمایان گشت در بهمن   سراپا گشت غرق خون چو رویین تن تن رویین
گلستان را که در روی بود بر تن آستین خفتان   ز سبز ارنگ خنجر زد بهارش چاک بر جوشن
چمن چون بزم خماران وقت باده باران   درخشان همچو میخواران بیاری دست در گردن
می‌افشان ابر از ژاله می کین ساغر لاله   چو بربط سازد ز ناله چو ارغنون زاغ در شیون
درخشان همچو رقاصان چالاک دست افشان   عنادل چون نواسنجان و دستان‌ساز دستان‌زن
زمینای سحابش داد صهبا ساقی دوران   ز مستی شاهد گل چاک زد بر جیب پیراهن
فروزان گشت چون رخسار ساقی لالهٔ نعمان   پریشان گشت چون دستار مستان چتر نسترون
زمین آمد نگارستان ز ابر آذاری   چو اقطار زمین از شهریار آسمان مسکن
جهان آرای جم آئین که بر روی زد و بخت ختن   نگارد موبد برزین سر امید کودک برزن

شهنشاه جهان خاقان که گاه مهر و کین آمد / به بزم اندر سیاوش وش به رزم اندر تهمتن
وبه دست گهر ریزش بایوان مخزن و کان / در و تیر شرر خیزش بمیدان جوشن قارن
فشانده در سخن لعل گهر بارش در مخزن / شکسته از سخای دست دریاپاشش در مخزن
بحکم او نهد گردن نجوم گنبد گردون / برای او خورد ایمان فروع وادی ایمن
ز سهمش مهر زوبین زن عیان با گمون مغفر / ز بیمش چرخ روئین تن نهان در آهنین جوشن
فضای رزم در پیچاپچمش محفل باده / خروش کوس در گوشش بگوشش نغمهٔ ارغن
خهی از خاک پایت سروران را زیور افسر / زهی از طوق طوعت گردن انداز زیب گردن
ترا یاری ز کس باید بغیر از یاری یزد / ترا منت ز کس نبود بغیر از قادر ذوالمن
ز پاست در کنام شیر شرزه گور را منزل / ز پاست در نشیم مار گرزه مور را مسکن
فضای بارگاهت آن ارم آمد که از نکهت / دهد تشویر خاک پاک آن بر نکهت لادن
حریم آستانت آن حرم باشد که از حرمت / فشاند بر حمامش آسمان از اختران ارزن
عروس مملکت در حجله کام تو خوش باشد / بلی نیکوی مشکین خوش بود با شاه برزن
ببزم دوستانت گر نیفکندی شبی پرتو / چراغ ماه دیدی از مهر روز افروز در روزن
برستم باشدت پیشی بروز کینه اندیشی / بدشمن آیدت پیشی اگر بهمن بود دشمن
بود رمح تو در میدان یکی ثعبان ثعبان افکن / بناکامی سپارد جان بکام اژدها بهمن
سپهر خیره را طل فیل تست تا در وان / عروس خاوری را نعل رخش تست آویزن
بمیدان خنگ گیتی گرد تو چون برق در جولان / بایوان دست گوهربار تو چون ابر در بهمن

ضمیر عالم آرایت ضیاء الملک والمله / حریم عرش فرسایت معاذ الدین و الدین
در وش بحر را غیرت حریمت چرخ را خجلت / بناش بندگان را مجمع بنایش فضل را معدن
در رفعت راز گردون ماه ار در پرچم از پروین / سمندت را اگر خور غاشی غاشیه و پرویزن
ز شرح کرامت شد بیانها عاجز و قاصر / ز ذکر مآثرات شد زبانها اخرس و الکن
دران ساعت که در میدان ز گرد موکب گردان / غبار فتنه بیزد بر زمین این کهنه پرویزن
شود بهرام و کیوان را درین ایوان مینائی / ز تیغ لعلگون بر تن قبا پیروزه پیراهن
ز بیم سیلک پرّان ز سهم صارم بران / نهد گردون گردنده به بند گردنان گردن
به بزم رزم سازد پر همی پیمانهٔ هستی / بلا را گردش این عقب جام از خوف نیلی ون
ز خون پر دلان گیتی عیان با حلهٔ حمرا / ز گرد گردنان گردون نهان در کرتهٔ ادکن
معمم تارک رمح از سر پیلان شیر آسا / ملبس پیکر تیر از تن شیران پیل افکن
ز کین کیوان غلامان خاره را ارند بیچاره / ز خون بهرام خویان خاک را سازند بهرامن
ز نوک ناوک پرّان رستم توسن کردن / روان آسمانها جان نهان در خاکدانها تن
چنان داند بلا را آشتی در برکه هستی / امل گردد چو آرنی کو اجل گردد بپا حزن
ز بیم ایدر و رونها شفته و تابنده چون کانون / ز کین کرد و روانها تیره و تاریک چون گلخن
وران دریای طوفان زای خون همای غوغا / جهانی خنگ تسنین جنگ شیر آهنگ اژدر فن
فروزان طلعت پیدا میان گرد ظلمانی / بسان جان جبریل اندرون جسم اهرمن
سراپا سر چو پنداری چو تازی ابرش از البرز / بلا را جسم بگدازی چو رانی توسن از آهن

بضرب گرز خون دل در آهن کامه مایل
زخشان پهلوانان ز ابالائی چو بالاون

ز تیغ و تیر در هامون برآری دود از اعدا
چو نار لاله از خاشاک و برق خاطف از خرمن

کند از صدمهٔ گرزت قران خاک با قارون
بود گر خصم بدگوهر قرین در رزم با قارن

ز تیغ و تیر در هامون غبار انگیز و دود سازی
سر شیران حیل افکن تن پیلان شیر اوژن

نخست از مردم زابل بر آمد بانگ امنا
ز اعجاز شجاعت چون کشائی لب بمن امن

خداوندا مبادا خاطرت راغم به پیرامون
که در عهدت نگردد خاطری راغم به پیرامن

بحمد الله در ایام تو خوب و زشت و نیک و بد
بنامیزد در ایام تو شیخ و شاب و مرد و زن

بهر گلشن خرامانند دست افشان و پاکوبان
بهر برزن شتابانند دستان زنند دستان زن

صبا باشد ثنای او برون از حیز امکان
اگر شد نظم تو آمد بدیع و نغز و مستحسن

زبان بر بند از مدح و ثنا دست دعا بگشا
که تا خضر در بر دانا بود از مخبر احسن

یکیهان تا بود عزت بمن طالع میمون
بدوران تا بود ذلت ز کید اختر ریمن

محبان ترا بر گاه خرسندی بود منزل
حسودان ترا در چاه مسکینی بود مسکن

زمین طالع میمون و سیر اختر فرخ
سپهرت پایهٔ اورنگ و مهرت گوهر گرزن

در ستایش حضرت صاحبقران گوید

بار شد آراسته انجمن گلستان
یوسف گل شد بشاخ زانجمن آرای آن

داور یاقوت تاج شد به زمرد سریر
ابر ز بهر نثار گشت جواهر فشان

داد بگلشن طراز لاله سوری و سرو
سود بهاون صبا عنبر سارا و بان

ابر بهاری کشید مطرد چینی پرند
برق یمانی درید پردهٔ مشکین دخان

آمده از سبز گشت گنبد مینا زمین
گشته ز اردی بهشت روضهٔ مینو زمان

سرو شد افراخته لاله شد افروخته
زان قد خسرو پدید زین رخ شیرین عیان

گل شده یوسف نظیر دهر چو یعقوب پیر
باد بران چون بشیر پیک بشارت رسان

قبره با لحن خوش مطرب بزم چمن
فاخته با صد نوا عاشق سرو چمان

ابر پریشان خرام آمده عاشق صفت
نالهٔ رعدش بدل آتش برقش بجان

از پی تسخیر باغ خسرو اردی بهشت
آخته از سبزه تیغ تاخته بر مهرگان

در طلب ضیمران سیم فشان نسترن
پیش رخ سرخ گل پای بگل ضیمران

ابر جواهر فشان سیل جواهر کش است
برق گجک زن بران بر نمط پیلبان

صلصل و ساری بباغ آمده در رقص زاغ
سنبل و سوری براغ خواسته این جشن آن

بربط سعدی بباز عود و قماری بسوز
بادهٔ رنگین بخواه مدح شهنشه بخوان

گردش گردون پدید کرد سه عید سعید
کاز اثر آن سه عید زال جهان شد جوان

عید نخستین تمام آمده عید صیام
از مه نو کرده جام از پی عیش آسمان

عشرت سی روز کان فوت ز سی روزه شد
بهر قضا روی خلق بر در پیر مغان

از گل و لاله جبل بست حلی و حلل
شد چو به تخت حمل خسرو سیارگان

عید سیم زال پذیر عید جلوس ملک
بهمن دستان خرد خسرو رستم نشان

کرد ز بهر جلوس انجمن از روم و روس
شد فلکش خاکبوس شد ملکش مدح خوان

پادشهان صف بصف خواسته از هر طرف — تاجوران جابجا صف زده از هر کران
خسرو جمشید فر شاه فریدون کمر — تاج کیانی بسر بر سر تخت کیان
شاه سیاوش هوش شاه سکندر سریر — خسرو هوشنگ هنگ داور دارا نشان
طوس فری برز بر زکسری کاووس گو — کشیده پیران خرد تور تهمتن توان
بزم فروز چنگ نوذر هوشنگ هنگ — قارن ارش خدنگ آرش قارن کمان
سنجر انجم نگین خسرو گردون کمین — داور بحر آستین سرور عرش آستان
یوسف مصر جمال عیسی صدر کمال — حیدر شرح جلال احمد معراج شان
شاه منوچهر چهر مشتعلی شه کو مهر — بر در او چون سپهر بسته بخدمت میان
در کنفش از حادثات آمده دار السلام — حضرتش از نائبات آمده دار الامان
چرخ سبک پی شتاب شد چو عنانش سبک — خاک گران پی درنگ شد چو رکابش گران
مشرق اقبال را ماهی و ماه تمام — گلشن اجلال را سروی و سرو روان
رفعت قدرش برید بال همای خیال — بسطت جاهش شکست پای سفیر گمان
شد چو ممالک فزود از ملکان خواست کرد — کشور ملک العرش کرد مالک ملک جهان
بازوی او را معین دشمن او را کمین — عزت او را قرین صحت او را ضمان
حیدر خیبر کشا مهدی دجال کش — موسی دریا شکاف عیسی گردون مکان
هست سکندر جمال شاه سکندر جلال — هست سلیمان مثال میر سلیمان نشان
مصدر نفع و ضرر زیور تاج و کمر — سرور جن و بشر داور کون و مکان

سوده

سوده بخاک درش ناصیه فغفور و رای — داشته در موکبش غاشیه خاقان و خان
بر درش از افتخار کرده فریدون قرار — در برش از افتخار گشته دوان اردوان
یمن معیشش بره حاصل مستورم — لیر یار شش دهد مایه گنجور و کان
بهره بر جود او آمده طغرل تکین — ریزه خور خوان او گشته قزل ارسلان
پنجه ضیغم برید سطوت او را غزال — چنگل شاهین شکست صولتش از ماکیان
ای ملکی کز ملوک قدر تو ممتاز گشت — چون ز سهها آفتاب چون ز مکان لامکان
مهر ترا هر سری کرده مکان چون خرد — حکم تو بر هر شئ گشته روان چون روان
حاجب صدر ترا خیل ملک در رکاب — رایض قدر ترا خنگ فلک زیر ران
جامه جود ترا اطلس چرخ آستر — قصر جلال ترا قبه عرش آستان
بر فلک احترام روی تو ماه تمام — در چمن احتشام قد تو سرو چمان
خوانده جلالت قصیر پایه گردون پیر — برده ز جودت قصیر مایه گنج روان
کان کفش سحاب ریخته در خوشاب — یافته زان شیخ و شاب بهره بی بهرمان
خسرو و کاووس و جم ناصیه سای درت — حاتم و یحیی و معن راتبه خواران خوان
با کف تو وقت بزم حاتم طائی بخیل — با دل تو روز رزم رستم دستان جبان
خرگه قدر ترا چرخ مقرنس رواق — درگه صدر ترا ترک فلک پاسبان
بخت عدوی ترا خفته نکو بستر است — هر دو بمهد عدم رفته بخواب گران
دامن احباب را ای ملک ملک گیر — خرمن حساد را ای شه گیتی ستان

دست گهربار تو ابری و ابر مطیر — تیغ شررباش تو برقی و برق جهان
هست سپهرت غلام کرده بکامت خرام — گر نکند این چنین ور نبود آن چنان
نفکنیش از کتف غاشیه آفتاب — بگسلیش از کمر منطقه کهکشان
در نظر همتت سهل بود گاو رند — گاه ز توران خراج گاه ز روم ارمغان
گر پی تفویض ملک آمده از چار سوی — قاصد فغفور و رای نامهٔ خاقان و خان
روز جدال و قتال روزی کز اختلال — چرخ شود پایمال خاک شود چرخ سان
خیره شود گوش چرخ کز فغان و خروش — تیره شود چهر مهر کز غبار و دخان
کوس خروشان زند نعره چو رعد بهار — تیغ یمانی کند جلوه چو برق یمان
خنجر هندی برد حنجر هر رزم ساز — نیزهٔ خطی درد پهلوی هر پهلوان
گاو زمین را کشند زم دلیران ز گرز — شیر فلک را درند سینه یلان از سنان
معرکه چون انجمن خون می و ساغر مجن — تیر یلان بازن نسر فلک ماکیان
شیر علم بشکند ضیغم گردون کنام — زاغ کمان بشکرد کرکس چرخ آشیان
پردهٔ گردون درد نعرهٔ روئینه خم — آفت گیتی شود فتنهٔ آخر زمان
از اثر آن دخان سنگ حوادث قضا — بارد ازین منجنیق بر سر این خاکدان
چون تو در آن روز کین جلوه کنی از کمین — برق یمان در یمین کوه روان زیر ران
ز آتشت تیغ شود شعله دوزخ پدید — جنبش چیست کند شورش محشر عیان
در بر بازوی تو کوه شود کم ز کاه — با دم شمشیر تو درع کم از پرنیان

شد کشی از نیام تیغ قیامت قیام — زال بگرید به بام سام بلرزد بجان
صدر سواران کنی چاک ز سهم سبک — گرده گردان کنی نرم ز گرز گران
نیزهٔ تو با قفا گشته موافق ضمیر — خنجر تو با اجل آمده همداستان
افعی رمح ترا سینهٔ دشمن مقام — طایر تیر ترا دیدهٔ خصم آشیان
چهر تو و روی زین مهر و سپهر برین — تیغ تو و روز کین بحر و نهنگ دمان
تیغ تو آتش روز جنگ بگذرد از سنگ خنگ — خصم گر آرد بجنگ نه سپر آسمان
ای ملک دادگر آمده در خیر و شر — حکم قضا و قدر حکم ترا توامان
گرچه ز پستی صبا بود بقارون قرین — گرچه ز رنج و عنا داشت بحث قران
چون تو فکندی باو پرتو خورشید لطف — از کرمت در گذشت فرق وی از فرقدان
غیر ثنایت سزا نیست که گوید سخن — لیک چو بی‌منتهاست به که ببندد زبان
تا ز نسیم بهار سبز شود مرغزار — تا ز سموم خزان زرد شود بوستان
باد محب ترا روضهٔ شادی بهار — باد عدوی ترا دوحهٔ هستی خزان
بر تو مفوض کناد ایزد پاک از کرم — داوری وحش و طیر خسروی انس و جان

در ستایش حضرت صاحبقران و تاریخ وفات خاقان سعید

چرا غمگین نباشد دل چرا خاتم نگردد جان — که هم از بازی اختر که هم از یاری دوران
بحسرت سوی جنت شد ز تخت خسروی قیصر — بعشرت زیب مسند شد بقصر قیصری خاقان
جهانشه جای دارائی که بودش عزم اسکندر — جهانشه ملک جمشیدی که هستش عدل نوشروان

اگر گردی ز بیم تیغ آن شیر فلک شیون | گند از ضرب گرز این کنون کاوزمین افغان
چو شد کاوس شد کیخسرو روشن روان اورا | چو شد گشتاسب کردیدار و شیر دل سلطان
زبطش آتشدی گر این بزال زابلی نریم | زبزل این و خندان بهمن آیده شیبان
بناکامی شهادت یافت جمشید فریدون فر | بسلطانی سعادت دو دارای سکندر شان
زمان در گریه شد از سوک آن چون ابر در بهمن | زمین در خنده شد از سور این چون برق در نیسان
بگردون رفت روح جم چو جسم عیسی مریم | بگیتی یافت چتر کی چو دست موسی عمران
روان آن فراز چرخ چون پرتو فکن بیضا | نشان این بپشت رزم چون آتش فشان ثعبان
اگر شاهی سخا پرور چو جان رفت از تن کشور | ز سلطانی کرم گستر بجسم عالم آمد جان
گر آن ز ابحر جود آمد چو بحر فکر بی ساحل | مر این را دست احسان شد چو دشت همت بی پایان
شهنشاه کهن چون کرد میل سدره و طوبی | جهاندار جوان آراست مسند را و ایوان
ز گرز آن کمر گر شد بفرق سروران مغفر | ز تیغ این قبا آمد بجسم پردلان خفتان
بجنت رفت دارای جهاندار جهانداور | بشاهی خواست خاقان فلک ملک ملک دربان
ز خاک پای آن گر شد عبیر سنبل حورا | ز گرد رخش این گردید کحل نرگس غلمان
گر از فر فریدونی تهی شد عرصه عالم | شد از چهر منوچهری منور ساحت کیهان
باعدا باد گرز آن چو فوج عاد را صرصر | بدشمن آب تیغ این چو قوم نوح را طوفان
عنان کی سبک شد سوی نه گردون و هشت اختر | رکاب جم گران شد سوی هشت اقلیم چار ارکان
شد آن بر گنبد مینا بسیر روضه مینو | رود این بر دروه شاهی علم در عالم امکان

زاورنگ

ز اورنگ شهنشاهی و ایوان جهانبانی | ملکشاه زمان چون رفت آمد سنجر دوران
فشاندی گر زه ماران از سهم آن دم مهره | بر آمد شرزه شیر از بیم این دم دندان
نصیر دین و دولت کرد در باغ جنان منزل | ظهیر ملک و ملت داور ملک جهان فرمان
گر آن زد پنج نوبت در سپهر کرسی ساکن | نهاد این چار بالش بر بساط گنبد گردان
چو کسری را انوشروانی منکسر شد شیشه هستی | سلیمانی ز ملک فارس آمد فارس میدان
بمحشر عفو ایزد باد آن را باد و باد افره | بگیتی شیر گردون باد این را شیر شادروان
عوض شاه کهن چون شد سوی گلشن جنت | شد از شاه جوان عالم لبالب روضه رضوان
رقم زد منشی طبع صبا از بهر تاریخش | ز تخت آقا محمد خان شه و بنشست باباخان

در ستایش و درود حضرت صاحبقران و تهنیت ماه مبارک رمضان

دو عید می‌رسدت ای ری از یسار و یمین | یکی ز ماه سپهر و یکی ز مهر برین
چه عید عید صیام از هلال چرخ مکان | چه عید عید دو رو واز خدیو عرش مکین
یکی بدوحه شها نمایش نیسان | یکی بروضه بجا نها فزایش تشرین
بسور شاه بترسا چو زاهد ترسان | بشور کودک برزن چو موبد برزین
بهر چه نعمت و ناز است و ده فلک از آن | بهر چه فر و شکوه ای خجسته کشور از این
بهر کریچ دبستان چو کاخ کالنجر | بهر سرای سپنجی چو قصر قسطنطین
بباغهای موتر و بهارگاه ختا | بکاخهای قمر نگار خانه چین
ز شرم آب زلالت جوارش تسنیم | بکام اهل جنان چون مراره غسلین

صدای شهپر جبریل از گوشهٔ عرش / بگوش اهل آن برکت از ثوابت طنین
نه از بروج مشید شاهدت بجهان / نشیب کنگره بر یک فراز چرخ برین
چه روضه که ز ایزد تراست رتبه چنان / چه عرصه که زیزدان تراست پایه چنین
اگر ز فرقت صاحبقران دین پرور / بماه پنج شدی با هزار رنج قرین
کنون شوی به همین قصه ز غصه رها / کنون شوی به همین مژده رهی و رهین
که باز سوی تو ای ری سپاه بازآورد / دیت بفر شهنشاه شد چو فروردین
ز جنگ روس که بدرید در هزار نبرد / ز شیر پرده رایت جگر بشیر عرین
رخ آورد بتو باز اسب شاه پیل افکن / پیادگان رکابش سواره چون فرزین
دو شاهزاده شیراوژن نهنگ اویز / که در هزار قرانشان ندیده چرخ قرین
شکسته ناخن هر تن هزار سد سدیم / گشاده خنجر هر یک هزار حصن حصین
هزار دختر خورشید رو اسیر شکنج / هزار مادر کافور مو قرین انین
بجسم پیلان کام هژبر کرده مغاک / ز خون شیران خاک نبرد کرده عجین
دگر ز پیکر مردود گرز کوهه اسپ / شوند جوشن و زین باریار زن و خرزین
ز خون خصم دلیران دگر غنیمه گرای / پیاده یار نکویان دگر نشاط گزین
ز بسکه غالیه اید گران بجا ز تتاران / چه طعنها که زند از ثمن بدر ثمین
پیاده یار ز یاران پرودگی قارون / چه شیخ فالگباز و چه زال فال نشین
باروان متوس یکی گذارد نیل / بزلفکان مجعد یکی فزاید چین

هزار لعبت خورشید روز گوشه بام / دو گوش داده بپایک درا که آمد این
پیاده شیران آهو وشان بپای نشاط / بهم برشته ز گاو زمین بروند سرین
هزار ماه مسلسل ز زلفکان چینی / یکی بفندق سجاده رنگ زاید و چین
دگر بفر فریدونی قباب ملوک / و بهر ز تارک و خنصر طراز تاج و نگین
طراز سکه و خطبه شکوه افسر و گاه / نظام دولت و دنیا قوام ملت و دین
ابو المظفر فتحعلی شه غازی / که هر کهین درش خواجه مهین نوئین
زمانه اش چو گذارم شرم روح القدس / ز پایه اش چو سرایم برشک علیین
چو او ز مهر سراید فلک فلک جنت / چو او بخشم گراید جهان جهان سجین
شکوه لشکر خود بنگرد چو گاه جهاد / در آرزوی چنین است جان حیدر و چنین
صفی که او ز هژبران صف در آراید / بروز کارزه دیدیا و از صف صفین
بگرد هستی بدگوهران بپرده جنگ / زده ز نیزه پروین گرا کوان پرچین
شهی ز پره و پرچین آن رشته بجان / بلی رها شوان شد ز حلقه تنین
بهر چش برق پرند شرح تیره کرد بنرد / بر صهیل سمند شرح پهن عرصه کین
فروغ مهر فلک ماه جادوی نخشب / نوای صور دوم بانگ بطر امین
بیوم روم فروزانش دشنه و خنجر / برزم روس غریوانش شیشه دو قرنین
گوانش رزم گرا لیک در رخ اورزم / یلانش باره فکن لیک در دژ تسخین
بنزد قدرش ماه از فلک النوشه روان / به پیش جاهش خور ز آسمان گشاده جبین

بی مهندس موم است چون فلک بمکس　　بی مشیمه نام است چون جنان به چنین
بغیر خُم خدا من پس منظر او　　که او ز فر خداوند ایتی است مبین
نه جز ز دین نبی راز کوی لیل و نهار　　نه جز براه خدا کام زن شهور و سنین
عروس ملک در آغوش خسروی زیبد　　که گوهران پرند آور ار دش کابین
زهی خدیو مؤید که گرد موکب تو　　طراز چتر نیال است و فر تاج نگین
چه نسبت است ترا با سکندر ای دارا　　که او ز آینه بزدود زنگ و تو ز آئین
دران زمان که کمانهای سخت دم بزه　　شود گشاده ز ترکان شخ کمان زکمین
خدنگهای شرربار پرفشان ز هوا　　شهاب وار باهنگ دیوهای لعین
ز سم جنگلی گردون خرام کیهان پوی　　شود بظلمت گردون بدل طبیعت طین
ز گردهای گران سنگ در فراز سپهر　　بجم چو قوس ز میزان آسمان ثامین
هزار برق یمانی بخرمن جا بهف　　ز تیغهای فروزنده از یسار و یمین
خروش شیران در گوش پردلان شیدر　　کمند پیلان در چشم گردنان تنین
شکسته گرده پیلان ز گرزه و ناچخ　　دریده سینه شیران ز خنجر و زوبین
ز دست سینه فروز درشت جوشن سوز　　ز حلقه حلق گرای و ز ترک زین آزین
سنان کیوان سوز و خدنگ خاراد　　کمند تنین پیچ و پرند زهرا کین
بجم اکه بکوب و نبالیه اهنگ فرن　　یکی بیانگ درشت و یکی بصوت حزین
دران هزاهز کین ای تهمتن غازی　　برآوری ز کمین کاه رخش گرد و زین

افتاب

ز آفتاب پرند آوری ز کوان　　هزار پر که جفت خاک از پروین
زبرج اوری از جان افرینش دود　　شود بدو ده خو و موبه کر نیای همین
جوان تکاور تازی بجز وان تازی　　شرنک مرگ چو شکر بکام شان شیرین
صبا ثنای شهنشاه چشم کن بدعای　　که بر دعای تو خوانا دو هر سرش آمین
همیشه تا که بود ماه را فروغ از مهر　　مدام تا که بود چرخ را ز انجم تزئین
برای آرا شهزادگان جهان آرای　　ز روی خسرو بر تخت خسروی آئین
ز روزگار بدارا هزار عید چنان　　ز شهریار گیتی هزار عید چنین

در ستایش حضرت صاحبقران خلد الله ملکه

عید است و شاه راستان بر گاه ماه را آستین　　دارا عیان در آستان دریا نهان در آستین
عید است و دولت غازه گرسای بچهر فال و فر　　شاید که بر این خاک در امروز شان ساید جبین
عید است و شاه ذوالجلال از فر فال لایزال　　آراست اورنگ نیال افراخت دیهیم نگین
عید است و عشرت را بقا بر درگه شه رهنما　　در دم نوای مرحبا بر لب سرود آفرین
عید است و دارا را بدر رادان گیتی بر به بر　　تا بنگری تشریف زر تا بگذری سپای چین
عید است و خرگه پر نگار از پادشاه کامکار　　اورنگ شاهان در یسار اهنگ میران از یمین
عید است و شاهان جهان گویان هم قدامستان　　برخواست بانگ بارهان بخش شاه رادین
عید است و از نوبت سرا آوای کوس بانگ نا　　در کاخ هفت اختر صدا در طاس گردون طنین
عید است و بر تخت شهی از تخت خسرو فری　　گردون بتخت آوری اختر به بخت آورین

از مهر و مه خرگاه جم از رزم گلزار ارم　　مهری بگیسو خم بخم ماهی به پرچم چین بچین
شهزادگان خورشید فر پرگله پروین سپر　　بر جان شان پا تا بسر در آفرین جان آفرین
برز آسمان شان پایگه بل آسمان شان خاک ره　　دیدار رشک مهر و مه گفتار راز دل و دین
هر مهرزن حرمان زر بر گاه چون بندند فر　　هر باره و بدرود در هر باره چون بنهند زین
بر شان چو معنی زاده گویند زبدل ماده　　چندی چو زیشان فایده گردد ز هر زبان شکرین
کشورمهان پا تا بسر زیبا ز دیباهای زر　　با مایه گوهرشان ز فر بی بهره طینت شان ز طین
در خور که شاهنشهی بر پا سراسر چون رهی　　تا هر چه فرخی فرتبی در عنصر هر یک عجین
خاصه سخن آرای مر و از چهر و بالا مهر و سرو　　آن سرو آزادی تذروان مهر را مردی قرین
شه را همین راستان با شه سرایان داستان　　گوهر فشان بر آستان چندانکه شه از آستین
فضل و هنر آب و گلش ایمان از آن بر مشکلش　　گنج جواهر در دلش گنجور قدرت را امین
در پیشگاهی کاسمان بنهاده سر بر آستان　　عکسی از آن باغ جنان فرشی بر آن عرش برین
شاهنشه فرخنده خو با صدر اعظم راز گو　　گلبرگ رو کافور مو آن پس نگار این ترین
برجیس سان خورشید سان آن در سخن این در سخا　　چون پور سر برخیا چون در راد در آستین
دارد ز فر این آن مهر و کله مهر روان　　منشور آن نوشیروان طغرای این طغرل نگین
کار آگهی فرخ لقا از آن صفاها زا صفا　　بر رنج درویشی دوا بر گنج سلطانی امین
برتر ز گردون پایه اش افزون ز انجم مایه اش　　زین ره همین پیرایه اش روی نکو رای رزین
در بارگه بر سرکشان او زرکشان شه زرفشان　　از خامه آن گوهرفشان آن پایه این گردون نشین

زیب بساط شه نشاط آری نشاط و آن بساط　　اطفال معنی را قماط از کلک و از حبر انگبین
هر طفل معنی کاورد گر بخروشش از جان خرد　　مذهبی چون کمند و ناقص بمن مشمن ثمین
چون زامر شه زرینه کلک از وی جواهر گسسته سلک　　از او وداع ملک ملک این آغاز آن آن
بر ظرف سیمین آمدان از زرین بیاض در میان　　نه طاس سینا گون مدان نه گوهر الکن ساکنین
در ساتکین ها جا بجا تا خط ازرق با صفا　　نوشین کلابی مشک سا شیرین شرابی خنجرین
هر سو وشاقی دلستان با ساغر شربت روان　　در شرم از آن باغ جنان در رشک از این ماء معین
در آن همایون انجمن ترکان بر آتش جام زن　　غلمان و فکر اهرمن تسنیم و ذکر یار چین
بربط نوازان بربری سحار در رامشگری　　در چشم فتان ساحری از چهر نازک نازنین
لولی وشان سیمتن یا باغهای پر سمن　　شکر گمندی پرشکن یا شاخهای یاسمین
چنگی و نیرنگش نگر چنگ خوش و هنگش نگر　　هر چنگ چنگش نگر ناهید و شش سحر آفرین
آن نازنین نوشخند از چهر و چنگ دل آسین　　آژنگ نقش ... را مچند ازرم چنگ را متین
پیلان چو شدر در نفیر از کوه تن بر پای قیر　　از عاج دندان جوی شیر از شیر زهرا ور کمین
اندام ابل آسمان خرطوم مجان کهکشان　　در دشت چون کوه روان در کوه چو باد برین
هان ای خداوند نظر از حکم شاه شید فر　　هم کوه در چنبر نگر هم باد در زنجیر بین
میدان در باغ جنان نی ای چنین اما چنان　　زاهدان بام آسمان باغ جنان از چنین
وران بهشتی انجمن آتش فشان دوزخ فگن　　حراقه‌های روی تن حرارهای آهنین
آن مور خورتنین همی زنبور زاد در کین همی　　زو اژدر زمین همی در جان اژدر با زنین

زان ذره زرین زره کان اثر ناید فره / چون گره اندر گره در کار هر حصن حصین
برق دخانش بر هوا از نور سرخ و اژدها / یا ترک و زنگی از وغا در هم فتاده خشمگین
لیک از الم رنجور من زان رنج و حسرت دور من / دران شب دیجور من از غم روزی [illegible] حزین
دیوی مرا رهزن همی از سوی بهمن [illegible] / من کور و او در من همی چون دیو کی در گور دین
گه در درآمد ناگهان پیری ز سادات جهان / کای سخت جان بر خیز هان [illegible]
گنج سعادت را بری چون گنج زی من بنج و نی / تو کور کورانه چو وی خو [illegible] جو [illegible]
از پیر پر خرد آگه شدم از نیک و بد / نادان و دانای رو جبل القرین نعم المعین
زاهنگ ره با فربهی بر باره زین بر نهی / اکنده خود دندان تهی لاغر میان فربه سرین
برق زمین پو چون زمان کردی ز [illegible] / ان گه تحرک چون کمان من در تمکن چون [illegible]
راهی بهر گامش اجل در مانده چون خر در وحل / از بیم [illegible] دغل [illegible] لعین
پایان بری از بخت کی سودم چمن بر جای [illegible] / دیدم بهشتی خاک [illegible] از فر شاه [illegible]
هر سوی [illegible] باغ و چمن خوش [illegible] / با کوهر طوبی [illegible] طینت فردوس طین
خرگاه جم افراخته خسرو چو جم بال اخته / گیتیش بزمی ساخته گردونش خاکی [illegible]
[illegible] های پهلوی کز آن کهن یابد نوی / در بارگاه خسروی از هم نوایان متین
من تیز زین زرین قلم کردم یکی [illegible] / این تلخ و آن شیرین بهم چون [illegible] طنین
راوی برسم باستان لب زد ز خسرو داستان / شاه آفتاب آستان کاه آسمان را آستین
فتحعلی شه کش براه آهنگ مهر و روی ماه / افلاک در پر کلاه آفاق در زیر نگین

زد تکیه تا بر تخت جم آن احمد جبریل دم / خانه ملک عجم آسوده آمد از حنین
در ملک ملک لایزال امثالش انباز محال / از ذات پاک ذو الجلال اجلالش آیات متین
در کان و یم برگ و نوا از سیم و زر دان و کیمیا / این ایمن آن کو از ایبار این ایمن
درگاه شه خرگاه جم باشد چه نسبت شان بهم / این اجلو خان در حرم از اجلو در در ثمین
تیغش بلک کشورستان گلگون ز دم گوهر فشان / گریان اجل خندان چو آن خندان اجل گریان چو این
خوش چرخ ره پوید بپا از پی قدر وز پی قضا / [illegible] چو پیری با عصا پویا چو طفلی [illegible]
روزی که از مار دو سر جرار های جان [illegible] / آید ز هر جانب جهان لشکر دو بهر جا دلنشین
اسفندیار از خصم وی کی از آن اندیشه کی / چرخ دو شاخ او سپی تیر گزین او گزین
گر قارن آید شیر خنگ آهنگش چو بید بجنگ / از زخم گرز گاو رنگ آرد [illegible] قرین
با شاه ناسازان همی گر تازی تازان [illegible] / دیدیم [illegible] روباه روس [illegible]
گر از جفای آسمان [illegible] چون [illegible] / هر سو خدنگی در کمان هر جا کمانی در کمین
امروز وارای زمن کش آفرین جان و تن / ور شش جهت با مرد و زن بر مهر [illegible] ضمین
پایان شما را بان صبا پیرایه ده از دعا / تا ابدت آمین سرا از آسمان روح الامین
تا از سه ای صاحب خرد سیصد شود شصت از عدد / این نکته روشن تر شود می چو شین از نقطه سین
در کام خصمش از فنا پیوسته زاو ها و را / در جام یارش از بقا همواره نون و او شین
تا عید آغاز بهار آید ز دور روزگار / ایام سال شهریار از زم ماه فروردین
آوازه اش چون ماه و هور [illegible] گوش و هوش / [illegible] از دولت شهور اندیش ازو [illegible] سنین

در ستایش حضرت صاحبقران

ویحک ای زیر زمین کز ملک روی زمین　　سوده بر پای تو سر کنگره چرخ برین
شمسه طاق تو کز زیب و نگار انگلیون　　قبه سقف تو کز قدر و خطر علیین
افتابیست که افروخته از عالم خاک　　اسمانیست که افراخته از طینت طین
باد مشکین ترا نفحه فرخار رهی　　خاک مشکوی ترا نافه تاتار رهین
می گسار تو که وز رنج خمار ایمن ان　　گلستان تو که از باد خزان فارغ این
خجلت اندوز ز طلعت بدل بهر امن　　آذر افروز ز صفوت بدم فروردین
از نگار تو که ترکان خطائی در خط　　چین ز رزم بر ابرو زده صورت گر چین
نامه فر به پر عنقا بت اوج فلک　　شاهباز فر تو پر چو زد از جوف زمین
دو یکت زد ارم اتشانش ششدر　　بیدقت شاه فلک را بشهاشه فرزین
پیل و کرگ تو هم اویز ولی تر در خشم　　شیر و گور تو هم اورد ولی نرزه کین
باد مشکین تو جان جهان را تروح　　خاک جان پرور تو راحت جان انگوین
سختی نی که سپهری و سپهر ارایت　　افتابی نخش رشته گسل از پروین
شاه شاهان جهان مشعلی شه که بملک　　چون خداوند قران بهره ندارد در قرین
ذو المعارج فلک عالی و خاقان بزرگ　　بو المظفر ملک غازی و دارای مهین
انکه پوینده سپهرش همه در زیر کلاه　　انکه پاینده زمینش همه در زیر نگین
انکه آیات الهیش بطینت مکنون　　انکه آثار خدائیش بگوهر تضمین

انکه باسایش و زلزال از او در خارزم　　وانکه باراحش و لوال از او در سقین
گر برزمش نکرد خنجر بهرام و نیام　　گر به بزمش کند زد خنجر و ناهید ونیا
ژاله ابر حسامش چه فنا بر چه بکفر　　پرتو مهر ورفشش چه بقا بر چه بدین
داد و دارای زمین تا که بپاداش ضمان　　عدل کسری زمان تا که بانصاف ضمین
مور را نقش قدم سلسله پیل و نمان　　گور را بانگ حزین زلزله شیر عرین
هر حسامی که قدر سخت کشید ز نیام　　هر کمانی که قضا راست کشید ز کمین
زخم ان بر چه بفرق انکه بکاهش بدخواه　　تیر ان بر چه بچشم انکه بملکش بدبین
تا جفائی نه بدوران بگه بر زال کئیب　　تازیانی نه ز گردون بگه بر برچنین
بره نایبه زو سد قدر در سنجی　　بدر حادثه زو قفل قضا بر زرفین
بر دل خصم شهنشاه زمان گرچه بنال　　بر سر دشمن دارای زمین گرچه بکین
زده فرمانش مضراب و دنباله میم　　زده منشورش منشار ز دندانه شین
پیش کبریاس ملک وسعت افلاک و جهان　　برافلاک جهان نسبت ارحام و جنین
ابدی از عدت او هر چه در ادوار شهور　　ازلی از مدت او هر چه در ایام سنین
گر بایوانش مقر احمد شرع اجلال　　ور بمیدانش گذر حیدر صف صفین
چون بگردون نگهش چرخ نوان از شد　　چون بجنبش پیش خاک نهان در تنین
و هر نالان بچه بر داهیه کالنجر　　چرخ پویان بگه بر حادثه قسطنطین
چون بران داهیه کز سهم غریوان شنید　　چون بران حادثه کز بیم خروشان فرزین

لب خنجر غام و ژراهنگ کف خنجرم — دم تیشین دم اهنبج و دم مار پرکین
از غو شیردلان جان ملک پر ز غریو — از دم پیل تنان طاس فلک پر طنین
شیرمردان همه در خانه زین برق جهان — بادپایان همه بر آتش کین باد زین
یکطرف نای و علیران زسکالش نیز تو — یکطرف جان اسیران زنیالیش با نین
رخش رخشان شهنشه همچو به سیار — برق جانسوز نمانی به سیاره همین
مهر دولت را از فرجبینش پرتو — چرخ حضرت را از پر کلاهش پروین
زدیکی زخمه و پیلان همه را واروان — زدیکی حمله و شیران همه را در وازین
چون شهنشه را در معرکه یابند چنان — چون جهانبانرا در مرحله بینند چنین
پردلانرا همه جیب پاره تن درع و سپر — خسروانرا همه جیب او جان تاج و نگین
بان صبا مدحت خورشید و زبان الکن — تان صبا موکب جمشید و سرای مسکین
کل بخورشید منیدا اکرت دانش بان — راه افلاک مپیما اکرت بینش بین
سپکران مرحله و پویه پیران بعصا — پر خطر بادیه و خطوه طفلان بسر بین
دم فرو بندکز اطفال نباشی در شرم — کف برآور که ز جبریل نیوشی آمین
تاکه در مصطبه ساغر زنی شادی و مهر — تاکه در معرکه زوبین زنی کوشش و کین
زهر در کام نکوخواه جهانبان تریاق — نوه در چشم بداندیش شهنشه زوبین

در ستایش حضرت صاحبقران گوید

تعالی قدر سلیمان زمان خاقان بن خاقان — بنامیزد نیاکانش همه تا بو البشر سلطان

شهنشاه جهان فتحعلی شه آنکه در گیتی — پذیرای شهنشاهیش شاهان از زمین تا آن
غرض چون آن شهنشه زیب بخشش تخت جم آمد — تو گفتی جمشید را استین آراست باز ایوان
هنر را گشت در دوران او آراسته بستر — سخن را گشت در ایام او پیراسته دکان
بهرجا فاضلی کامل بسجده از در جاهل — بهرجا مغلقی دانا ثنا سپد از بر او آن
همه گردند بر درگاه او پنهان خود پیدا — بفرمان جهاندار ای سپد این پنهان دان
همه رانند با چوگان میدان رهی تازی — ولی از من شد این گو باسمان تکلوی چوگان
بفرمانش همایون نامه آراستم دلکش — که از شاهنشه دوران شهنشه نامه نام آن
زگوهرهای گوناگون یکی دریای ژرف آهنگ — ژرفی داستانی خوان گرت اندیشه بر مان
نوشتم نزد دران نامه نامی چندش از آبا — بکام نامشان افشاندم آب چشمه حیوان
کمر آثار شاهان از ابر زرفی دیدم و خواندم — چه در دیوان هر شاه و چه در تاریخ هر دهقان
کنون این لاف لاطایل نگارم بر پر عنقا — کنون این از پیچا صل سپارم در پی نسیان
زیاد ان مهان بندم نگار لعبت دفتر — زنام آن شهان نجم طراز شاهد دیوان
نخستین خسرو از آن نامور شاهان دران نامه — خدیو شیردل فتحعلی خان خسرو گرگان
بیزم اندر گشادی چون دو کف غارتگر بحر آن — برزم اندر فشردی چون دوران بگرده بکران
سپهر اندر آنجم آثار رحمت بر یکی مسند — جهان اندر جهان آیات حشمت در یکی خفتان
دل شاهان ایران که ز رای پیر او برنا — تن ترکان توران که ز تفت تیغ او بریان
پس از او باکف رادش حسن خان اکه در خوردی — بزرگانش سر و دندی جهاندارای کیهانبان

نکو خورشید سای اختر زبهرام خو خسرو
چو زان دارای مهرافسر مه اختر براز کیوان

همش اورنگ جویان چاکری را چشم برایما
همش کشورخدایان بندگی را گوش بر فرمان

گزین زان سودای همتایش زو دارو
سنان سام بر سر سام انبازیش زو دربان

ده و دو پاک فرزندش پس زپشت پاک شد
که ده تن میر لشکرش و تن کشورستان سلطان

یکی زان دو جهانسوز و جهاندار و جهاندار
شهنشه را پدر دنیا و دین را مایه و سامان

ز بس خونریز سیلان را بیجا ساز مندس تن
ز بس با داشش شیرازا بجو ریزا رمیدش جان

جهانی را که چرخش آن هوایش منت [illegible]
سپهری را که مهرش او زبینش معدم جان

همال او محمد شاه ان دارای دریا دل
که جان پاک در روشش دریایی از نیران

ز دو دو دو ده شاهان سپه کرد اختر خشش
به پرویزش چو شد پیرایه پر افسر خاقان

سنان ها رسا را او بچشم خسروان جابع
حسام اکنون او بخون سروران عطشان

از این تیغ آسمان و زاین سپهر گیتی شد در
همه زان پنج نوبت کوب هفت اقلیم دارا

که تا پایان ز اصلاب همایون شان بدو لد
چو دارای سکندر در چو خاقان سلیمان [illegible]

همه اصلی که فرع خویشتن شان علت [illegible]
بلی خیرالبشر بر بوالبشر سرمایه بند از جان

شهنشاه جهان فتحعلی شه انکه از ایزد
وجودش علت غائی بکون عالم امکان

از وکیتی وزین پیراهن عودی [illegible] عاطل
از و خشمی وزین دراعه کلی فلک عریان

از و کردی و بوم روم برزاری و پرشیون
از و ترکی و مرز هند پر غوغا و پر افغان

بملک و دولتش تا بیند هم بالین و هم بستر
بقدر و حشمتش تا بید هم سپوند و هم پیمان

همه روی زمین بسپرده در کام جهان پیمای
همه ملک جهان بگرفت از تیغ شرر افشان

ز بانگ کوس او آشوب در ارکان هفت اختر
ز سم رخش او زلزال در پنهان چار ارکان

چهل فرزند را داد او همه فرزانه گیتی
چهل گردون ورا داد او همه پیرایه کیهان

ز بیم تیرشان مویان بروم اندر دم قیصر
ز بیم تیغ شان لرزان بچین اندر تن خاقان

زمین از کام شان هر هفت سای گنبد مینا
هوا از چترشان پیرایه بند روضه رضوان

برزم خسروی اندر همه با عزم اسکندر
ببزم کسروی اندر همه با داد نوشروان

همه روشن روان خاصه جس شاه انکه در رخت
فلک در پرچم مغفر زمین در پر روز خفتان

حسامش با منافق آن چه برق خاطف و خرمن
خدنگش با مخالف بین چه نجم ثاقب و شیطان

از و سودی و کرپایان هر مباشر شر کمین برم
از وجودی و مویان هر مجاهز موی کین برکان

از و مهری و در گیتی سپهر اندر سپهر آلا
از و کینی و در کیهان جهان اندر جهان خذلان

چو جنبد باد کر زاو تو فد چرخ از صرصر
چو بارد ابر تیغ او بجنبد خاک از طوفان

چه صرصر زان عبادی بیقرار این کز ساکن
چه طوفان زان جهانی پی سپر داران گنبد گردان

سپهر کومت را افشانی پرتوش رحمت
جهان سلطنت را آسمانی جنبشش احسان

چو باد از لعل میگونش می آگین چرخ را ساغر
چو رواز ازوی کلکش کل اکین دهر را دامان

همین نو باوه آن شاه و شش شهزاده والا
سلسل مو ملک خویشتن او هلاکو خان

کنونش کر چه اختر بین خردمند سریر آرا
کنونش کر چه رغرا مور و دانای دبیرستان

ولی از حشمتش رازی و باطل شوکت کسری
ولی از دانشش رغری و عاطل حکمت لقمان

بچشم اندر کشیده کحل شرمش دایه از مکحل بکام اندر چشانده شیر مجدش مادر از پستان
بدین طفلی بزیر و پنجه پیچد از که از نیرم بدین خوردی بنیروانش خورده گیرد بر گرد سامان
بر پر خورد با کودکی از فر و فرهنگش بخذلان نام مهراج و به بطلان نام مهران
کشد زیره و رانش چپ تا کران وقت را بپیکران سپهر اختر در اندخور [illegible] فتاد دوران
کرانش پر سنان اکنون بنازک تن ولی روزی پرندش [illegible] خارا خدنگش [illegible] سنان
پی دورش قدر ریزد زمانه زاب کوزه پی عهدش قضا آرد فلک را توشه در انبان
یکی سوزد بمجمر عود کانیک سرو او سرکش یکی ساید بهاون نیل کانیک ماه او تابان
زمین خندان که بهم فرزا ورنکش درین بهمن فلک نازان که با رنم سر زد بهمیشه درین خانان
همی انگشت زن ناهید کش می در قدح آور همی انگشت کش خورشید کش زین بهمنه آبان
یکی همواره پیراید ازین ره پرده ارغن یکی پیوسته آراید ازین در عرصه کیهان
سرود آن بین کان وز کار خوش آید همین نوای این بدان کان عهد دلکش خاید چنین
گر او بر کوه به کران فروزد چهره چهر اسا صهیل در غش را دنوای ماه بر کوهان
زمین را گر فلک سنبد بچنگ آهنین ضیغم فلک را گر زمین باید بکام آتشین ثعبان
سر تیغش بکافد شیر گردون را گهی سینه بن رمحش در اندکا و کشتی را گهی کوهان
چو بازد تیغ خارا در زمین ر لعل و بر تابد چو تازد خنگ که پیکر فلک پی قیر و پر قطران
بتابد آفتاب از ره خرامد چون بره خرم بریزد آسمان انجم گراید چون بکین غضبان
کنون بگذر ز رایاتی که او را اندران گردش کنون بسر از آثاری که او را اندرین دوران

از و خرسند اگر از سیر اختر خاطری غمگین از و آباد اگر از دور گردون مسکنی ویران
بمعماران اقلیدس هنر چون کرد او ایما به بنایان ابراهیم فر چون داد او فرمان
شد این حمام از آن ایما بنا و سیم ارا و الوان شد این مسجد از آن فرمان بپا و عقل از آن حیران
ارم را از طراوت آن مثالی دلکش و درخور حرم را از شرافت این همالی فرخ و شایان
مر آنرا کلخنی کز رشک آن گلزار در آذر مر این را گلشنی کز شرم آن فردوس در نیران
بگلجام یکی اختر سپاس آسایش گر بمحراب یکی گردون نماز آور ستایشگر
غرض تاریخشان از مشق طبع صبا گفتا بود بانی این گرمابه و مسجد هلاکو خان
سپاس و وده خسرو صبا چون خیزدت از دل ازان چون حکم شاهنشه شنیدند لاجرم در جان
سخن کز رهوای دل اگر آسان نبی مشکل ولی چون بر مراد جان اگر مشکل بی آسان
تماشا را ز ایجان گه شتی و عاشا را ز او گه گراید بانگ تهنیت ز وحش و طیر و انس و جان
ملک تا سبک ره امر و نهی حضرت ایزد ملک تا گوی خم صولجان قدرت یزدان
همه انشان از فراز عرش یکی در ره هوا هم این شان از فضای هر کوی در خم چوکان

در ستایش حضرت صاحبقران گوید

لوحش الله ملک روی زمین حافظ الله فلک دانش و دین
آن ملک رتبت خورشید کلاه آن فلک مسند جمشید نگین
کون او کاده علت زمان عهد او کاده زیور بزمین
از ازل مرحله پیمای شهور تا ابد قافله سالار سنین

دادگر فتحعلی شه که بنال | تا چو خسرو غازی که تکین
داده از خاک درش زیب غبار | کرده از گرد رهش فر جبین
گاه بخشش چو پیش زیب تخت | گاه کوشش چو تیغش زیور زین
خاک از گنج ولی زر آگند | چرخ از جان عدو قیر آگین
ور زمین بسکه فشاند از مهر | بر فلک بسکه فرازد از کین
کاورا بشکند از سیم سرون | شیررا بردرد از رمح سرین
نور رویش که بدان مهر رهی | پرتو تاجش که بدان چرخ رهین
آفتاب فلکی را پرتو | آسمان ملکی را پروین
گاه آورد شهنشاه مهان | روز ناورد خداوند مهین
چون بجا بنازان دریاهان | چون ببر بسکان رعنا آهین
آسمان خمچهٔ آتش افروز | آسکون دکه آذر برزین
آهنین اژدر شان بر بیاک | آتشین اژدر شان بر به بین
ابرکین را همه از دم تندر | کیخ دین را همه از تن تنین
همه پیلان دمان روز کمان | همه شیران ژیان گاه کمین
پیل را ز آتش اگر بود کنام | شیر را ز آهن اگر بود عرین
ان شهنشاه دلارا منظر | ان خداوند همایون آئین
بغزا اندر با حیش خیان | بجها اندر باطیش چنین

که ملک یاور آن یاور ملک | که فلک ناصر آن ناصر دین
هم زمین داور افلاک مکان | هم زمان زیور اجرام مکین
پی آرامش هر مه سیما | پی آسایش هر زهره جبین
ساخت این روضهٔ مینو مانند | کرد این مشکوی فردوس ائین
کاخهایش ز نگار انگلیون | قصرهایش ز علو علیین
از چه گرنی بفلک کرده قران | از چه گرنی بجهان گشته قرین
بام شان مرحلهٔ گرد و پی | بوم شان جلوه که حور العین
کرد این قصر زمرد مانند | زامر شه خامه صورتگر چین
نام هم قصر زمرد بگزید | خاطر پاک شهنشاه گزین
الغرض گفت صبا تاریخش | بود این قصر شهنشاه زمین
تا بود طلعت اجرام منیر | تا بود گنبد افلاک زرین
مصر خار خداوند جهان | قصر اجلال شهنشاه چنین

در ستایش حضرت صاحبقران گوید

قصری از آبگینه باز از پی قصری عیان | یار قصور جنت این جای گزیده در جهان
یا که زمین گرای شد عرش نظام رتبتن | این شرف و بها و فر یابش از حق بران
تا که زوا هب وان صورت آسمان گرفت | از پی رامش شهی سیرت آفتاب جان
یا پی مهر او و دین این فلک ملک نشین | خواست ز مبدع زمین در حرمی امان نشان

باز مانده و اوج گوشه ابروان بجم / صبح ممرّد از عدم یافت وجود در زمان

پرتو ذره دانی بر تن مهر چهر بهن / سایه سدره سنی بر سر سدره طیلسان

واسطهٔ امان بلی می نبود بجز چنین / تکیه که جهان بلی می نسزد بجز جنان

بوم وی اسمان کر اامد و بام عرش سا / گنبد صنیمران نما از برقبه اش عیان

یار ذره دست او در شش اذر زینت پرش / زین خم ضیمران فرش یکدو سه دسته ضیمران

روضه خوش ارم فی اثرش نماز برا / شمسهٔ اسمانه اش خواجه شمس اسمان

چنبر حلقه درش سایهٔ آسمان فرش / پرکنای افتاب افسر فرق فرقدان

عرش برین بفرش ان کرده ذ آستین / چرخ کهن بنام ان مدح سراز باستان

سایهٔ ان ز فرهی تا شده مایهٔ همی / مجلا زاغ و تیره چه ظل هما و استخوان

زائینه سکندری مطلع ماه و مشتری / زانکه برسم جا کری لبته سکندریش میان

پرتو مهر و نور مه در بر سایه اش شبه / عرش منیش چنگه حفظ خدااش پاسبان

کرده بجوف چرخ کی صرح جم استوار پی / یا که روان پاک وی در تن اهرمن نهان

از چه زبیز ذروه اش پای ملک گشته پی / بر چه بپای پایه اش دست فلک کمر فشان

با حرم شدش گشته وثاق مقترن / با فلک محددش کرده رواق اقتران

گر چه بعرش اخترش کرد بیک قران قرین / لیک نیار دش کرد چرخ قرین بصد قران

منزل منعمی که او و اهب رزق نیک و بد / مسکن مکرمی که او راش جان انس و جان

منظر پور منذرش ناصیه سای پیشگه / موجه بحر اخضرش خاشیه دار ابدان

افسر نازک ملک سایه سر زاب این / قبه خرگه فلک پایهٔ سر حباب آن

هم زجناب کبریا چنبل سران درین بجا / هم ز ذناب فیض ز آب بقا در آن روان

پایهٔ عرش راستین راست فتاده آستین / هم تمکن یقین هم تحرک کمان

چند صبا بخوانی کنج درارای دری / شد ز تو از دروری چند زبان ازین بیان

خیره ز شرح کهنه ذات امریش چو خنگ کام / زین بیش مکر شوی ز آب صفات ترزبان

سایهٔ آن گرفته جا بر سر سایهٔ خدا / شمسهٔ ان نهاده سر بر پی مایهٔ امان

ماه لوای سلطنت حیدر دشت کر و فر / شاه ردای کبریا احمد عرش قدر و شان

داور اعظم انکه اورنگ قوای خسروی / فتحعلی شه انکه وی بار خدای خسروان

انکه بدور داد او ناپیه رافع ضرر / انکه بعهد عدل او حادثه دافع زیان

گرگ حوادث را خوار بکام اژدها / این گله را هم از خدا ما که شبان خدایگان

خاک پیش چونه فلک مطلع مهر فخر و فر / جو و کفش چو چارکی مایهٔ کون کن فکان

سوده بحضرت اندرش ناصیه سنجر و تکین / برده بموکب اندرش غاشیه طغرل و طغان

ذات چو نور احمدی نور چو نار موسوی / ملک خدای را ستین راه نمای راستان

داد خلاصهٔ زمان تا که بامن شد ضمین / پاس شحنهٔ زمین تا که بپاس شد ضمان

آتش نقشه مهر را رشحه شبنم سمن / از قم کرزه ماه را رشته نازک کتان

امده افرینش در بر هستی او نین / واسطهٔ نگار تن ماشطهٔ جمال جان

روز کمان که کمین گر ز دل تیره کرد کین / برق کشاره یمین رشک ستاره یمان

آذر تیغ هندوی دایهٔ برق فسرودین | نغمهٔ نای پهلوی خواجه باد مهرگان
از چه زر روی بیدلان قسمت چرخ اسفند بس | از چه ز تیغ داوران بهره خاک بهرمان
در کف ترک تیغ زن جنبش شعله حسام | از بر کوش بارکی تابش آتش سنان
در ظلمات گرد کین زهره گداز اهرمن | در خطرات سهمگین هوش فرو بر غمان
از رگ نای و از گوان جوشش خون غنچه وش | در بر ترک جنگجو عرصهٔ رزم بزم سان
کاسهٔ کوس گسروی ساغر بادهٔ فنا | صیحهٔ سنج سنجری نغمهٔ پردهٔ زمان
رسته چنبر قدر جسته خنجر قضا | ان بغر یو القتال این با نین الامان
در فلوات جا گزا گر فلک حبابه را | قشنه حبابه باقناهون جنیبه باهوان
باره چو شه بر آورد چرخ چو چنبر آورد | جز جگر دژ آورد چرخ کشد ز دل فغان
پیلک از آن چو پر زند شعله بکوه در زند | صور نخست بر زند خاک سیاه بردهان
چین فکند چو بر رو باد اجل زخار بو | ز آتش اگون او بر تن خاکیان زران
گرد تگاورش تنک چون فر شهپر ملک | نیخ و نجک و فلک دُر و دوار و خاکدان
بسکه ملک بدشت کین رخ و فلک ز پشت زین | از غم مردم زمین انجم آسمان نوان
نام پرند شاه رو زهره بزابل اربرد | دخمهٔ رستم او رود پشه دار پرنیان
نصر فروغ اخترش فتح بنام اندرش | برق سم تگاورش ماه درفش کاویان
باره شهریار من گاه تگاوری بکین | آتش اگر ندیده منبع آب عقلان
چم نه گر زنشش جهه تیر زبانش در کمین | یافت چو پیلک قضا از خم ابروش کمان

پور شهنشه زمن صورت و سیرتش حسن | اسم برسم مقترن رسم باسم توامان
پرتو آفتاب بین جنبش آسمان کین | مایهٔ رامش زمین آفت فتنهٔ زمان
چون مجاهران کان زمزمه طبل زهی | چون مبارزان کین همهمه بدم زبان
پایه برو بفرقدان کاخ ز صره بسته | کوبه زند باسمان دشت ز قلزم دمان
بسکه دهد بگنج زر خاک گران کند سبک | بسکه برد بفوج جان چرخ شود سبک گران
گر و ملک اشارتی داد بدان بشارتی | تا گند عمارتی از پی شاه شایگان
از در امتثال شد آن دو رخ چو مهر و مه | سود بخاک پیکر یافت روان رایگان
جست ز گنج سیم و زر دام ملک کشاد پر | ریخت بپای آن گهر دید بر از اختران
گرد ستاره گزین آخت باسمان زمین | خواند شهنشه آفرین برتن و جان آن جوان
تا رگ او مهر در بر و خدیو مهر بر | کام چو زین بهشت فر دید ز پور کامران
هم پی ضبط سال آن کرد صبا چنین رقم | فتحعلی شه جهان بانی آسمان جان
یا که ز گوهر خرد این دل تیره را ضیا | یا که گوهر روان این تن خسته را توان
مهچه اخترش ببر چشم ستاره را بصر | گرد تگاورش بفر چشم زمانه را روان

در ستایش حضرت صاحبقران و تهنیت عید

عید از بهشت آستین بر کام شاه راستان | گنج سعادت باستین روی ارادت باستان
عید از جهان فرخی آمد چنین با چون زی | بر حضرت شاهنشهی بر تخت شاهنشهان
عید از طرب انگشت کش برچهره شاه شید فش | کاین این همیون مهر کش کش مهر خاور ذره سان

عید از حریم کبریا آمد به فرخ فر و بها | در درگه کیهان خدا هم ناجو هم کامران
عید آن همایون روز جم کز فر دارای عجم | از نام جم بر پشت دم از ناوکی بکست جان
عیدست و کیهان و زو شب در خاک و در خاور | هامون نگاری سلب کرد و نگارین پرنیان
عید آمده چیرچ فر کیهان نهان در زیر پر | از فیض پرش کوه و در شرم ارم رشک جنان
عیدست و شاه راستین گاه ماه راستین | کامش نباهه راستین کامش براه راستان
عیدست و براورنگ زر نور خدائی داده فر | کیهان خدایانش بدر بربسته چون کرد و میان
عیدست و بانگ عود و نای از انجمن انجم گرای | او ای ربط جانفزای آهنگ خرم دلستان
عیدست آرای زمین البارسلان طغرالتکین | طرف کله بشکسته این بنده کمر بربسته آن
عیدست و اندر اسپری بر سو خطیب منبری | در خور که اسکندری بر نام دارا خطبه خوان
عیدست و شد در انجمن با میر مرو اندر سخن | از آن و این روشن پرن گوئی که بارد ز آسمان
عید از دم مستی فراگشت آفرین خوان از صبا | زان آفرین فیض هوا داد آفرینش را روان
عیدست و دامان من آکنده سیم کمن | چون گوهر دامان من از خسرو گوهرفشان
فتحعلی شه کش ملک تسبیح خوان کالنصر لک | کز چنگ بازد با فلک گر کین سگالد بازمان
شاهی که در ملک هم دریای شیرین کرم | ماهی که بر چرخ قدم خورشید تابان روان
کلکم که فضالش نما از آفرینش جانفزا | ذاتش که وصال بقا بر آفرینش عنفوان
چشمش که روحی محترم چون پور مریم منهم | جانش که صنوی از قدم با عقل اول توامان
آنجا که رایش مقتدا بوجهل پاس بر حیا | آنجا که دادش مقتدا ضحاک با نوشیروان

درکام تنین چرخ در آنجا که از کامش اثر | بر پر عنقا مهر بر آنجا که از نامش نشان
تیغ زمرد گون شهان بوالعجب امر سپه | گر آسمان رزمگه بر خاک بارد بهرمان
رویین تنان کز جنگجو زی خنگ کرد آهنگجو | مینایی خود سنگجو چون چشم بر بوی جوان
گردی که دارای روس آهنگ شه با نای کوس | از آذرکان زاو رنگ طوس آراسته در پاسبان
کوچاو دان بحر و بر ماران اشان تنین سر | زنهای شه مرخار تر چون نکهت از بستان
چون تیغ دین آرای شه دید و کمین آرای شه | اور در و برای شه با گنجهای شایگان
اینک ره لانش بر از شاه با تشریف زر | شه نیز از آن گنج گهر افشاند بر روی رایگان
روز کمانگاه کمین بر پارشه از آهنگ کین | جبریل دیو بر چین البرز بر باد بزان
چون اور د جنبش بهم با گوشه ابرو بخم | بارد هوا پیل دژم آرد زمین شیر ژیان
خارا شکاف از کارها در کین برش ستارها | آجال را انبارها آفات را همداستان
شیراوژن پرخاشخر پیل افکن تنین شکر | از باختر تا باختر از قیروان تا قیروان
بر تارک تن خود و گر از جان گران آن تن ستم | اوج فقار اتیره ابر ابر بلا را عقلان
یک ره گر در رزمگه زینگونه شیران سپه | افلاک را زیر کله اجرام در نوک سنان
هر سو بسی یازنده یال از آن دلیران در دوال | از اعز نوالتعال این را امین الامان
هر دم گسسته سلسله زی ماه و زی ماهی بله | جان قافله در قافله تن کاروان در کاروان
امروز کامد در فلک تاریک خور در افلاک | مدبر و دل گردون تبک چاک تیر چرخ کمان
شاهنشه رزم از ما ارغون بر انگیزد زجا | مردای نالش مرغوا برق سنانش ارغوان

زان خرو شکر نکن تا حشر از ان انجمن   نه کور ماند نه کفن نه نام ماند نه نشان
خامش صباز ین های و هو در یا چه ابنای نجم   چند از مه و خور راز کو کاین انجمین احیان
باری دعا او ردم کردن نجم مرکان بهم   با ان کریم ذو النعم براین خدیو کامران
از شاه انجم تا بقر او رنک کردون بر سحر   انجم ز فرش از نظر در این بلند ایوان نهان
شاهان کیوان جون دمی در حضرت شاهنشهی   جاوید شه در فرهی پرایه کاه کتان
برتر ز کردون پایه اش افزون ز دریا مایه اش   شهزادکان در سایه اش آزادکان استان

در ستایش حضرت صاحبقران ثانی

ای نام تو اختر همایون   ای اختر شاه از تو میمون
چون کرد کلاه کوشه ات شاه   زین نام با آفتاب مقرون
بر چرخ هفت پایه منبر   بعد از حمد خدای بیچون
اراست چنین سخن بفرهنک   بر سایهٔ حق روانش مرهون
کاینک شده اختر اختران را   در مایه ز آفتاب افزون
از شاهنشاه شد حسن شاه   موسوم باختر همایون
ای از سخنت نباله لؤلؤ   ای از کرمت بصیحه سیحون
ای در تو متانت سکندر   ای در تو فطانت فلاطون
دلها ز خلق تت جنت   مشاطهٔ جاه تست کردون
جسمی نه که در رهت نه برخی   جانی نه که بر رحت نه مفتون
اجرام ز نور رای تو تار   افلاک بجنب جاه تو دون
مهری تو و ممکنات ذرات   ماهی تو و کائنات برهون
بر شرع تو یم از تو آمن   بر عرف قدیم از تو قانون
در کوی تو کر سپهر برتر   در جیش تو کر ستاره افزون
درجه که چاکران ملک شه   از فرقهٔ بندکان فریغون
سیارهٔ نظم از تو افل   افسانه نشر از تو افسون
بر خامه صبر از تو آذر   بر نامهٔ صابی از تو صابون
فکر تو بباغ جان شباهنک   ذکر تو بچش غم شبیخون
رشح قلمت بهوش جلاب   خاک قدمت بروح معجون
ارکان ستارکان نه دربند   کر جام نه اسمان نه وارون
انان بدرت ز چرخ زایر   انیان ز لبت بشهد مشحون
در رزم زنی چو کرز قارن   هم قافلهٔ اسمان بقارون
در بزم دهی چو کنج جمشید   افاق نهان بدر مکنون
کس با تو نیا ورم مقارن   با مان نکنم قرین هارون
با شیر ژیان چو پنجه یازی   افسرده نی و شیر مانون
عقلت که عقیل عقول است   لیلاوبران عقول مجنون
ای لطف تو از بهار خوشتر   ای جود تو از شمار بیرون

برنامه حریر خامه تو   جان بخش تر از نوای قانون

خاصه چو عطیت صبا را   از معنی لفظ پاک مضمون

تا هست سخن زچاه یوسف   تا هست خبر ز نون و ذوالنون

یار تو ز چاه زیور گاه   خصم تو به بحر طعمه نون

در ستایش حضرت صاحبقران

پی رامش آراستم دوش ایوان   چه ایوان خداوند ایوان کیوان

وشاقان رومی شکرریز خرگه   کنیزان چینی گل انگیز ایوان

تعالی الله آنان همه تنگ شکر   بنام ایزد اینان همه باغ ریحان

زیکسو نی و ارغن و بربط و دف   زیکسو می و مجمر و عنبر و بان

دلاور پلنگان بر بر کمانکش   دلارا غزالان تتبع غزلخوان

همه خلخی روی شیرین شمایل   همه دیلمی موی و سیمین زنخدان

ز قدشان فرازنده شمشاد والا   ز رخشان فروزنده خورشید حیران

سرایم ز بالایشان داغ کشمر   وثاقم ز رخسارشان باغ ختلان

بر از عاج و بالا ز سیمین صنوبر   تن از جان و پرچم ز مشکین ضمیران

ز عنبر بدلهای مجروح مرهم   ز شکر بجانهای رنجور درمان

بچنگ چمانی می آگین چمانه   چو در چنگ ناهید خورشید رخشان

بنای مغنی زمر غول خوش   تو گویی شبانگ فردوس پنهان

مرا دیده از روی خوبان گل آگین   مرا جان ز دیدار جانان تن آسان

دران حلقه خرم که از حلقه در   ز درگه بگوش آمدم بانگ سندان

گروهی بزاری گروهی به نوزش   بدربان حاجب بکرپاس و میدان

دو گوشم بگفتار اخیار درگه   دو چشمم بهنجار اخیار دربان

که دربان درآمد بر آهنگ و تعظیم   چه غوغا چه حاجت که زایر که مهمان

نماز آورید و ثنا خواند و گفتا   گروهی ز طاعت گروهی ز عصیان

ز پاداشش آنان چو هارون و موسی   ز باد افره اینان چو فرعون و هامان

ز امید کردار نیکو نو آیین   ز اندیشه جان تاری پریشان

پی دستیاری بی پا مردی   تر از دست و سرشان بپای بدامان

پناهنده کان را چو زو نام جستم   چنین پاسخ آراست کای فخر امکان

جوانمردی و عدل و احسان و اصغا   ستمکاری و بخل و اغماض و کتمان

مران چار را بار دادم بمحفل   مر این چار را خوار راندم ز بندان

ز درگه بمجلس چو جستند مسکن   ز آرایش بزم و در وا و حیران

ز پا پراشکران باز راندم   که لختی نوازش بباران کسلان

نوازنده کارا ناهید چنگی   سر ناخن آمد بلای رگ جان

سراینده کاترا دو چنبر یمانی   بر اطراف سجاده امو و اخجان

براشوفت برجیس و ناهید را دل   سخنهای سر خواره او ای سر خوان

حریفان پرمایه زان دوراش
ازین رو دو راشش ازین مهر و یاری
بانجام چونشد نواهای بر بط
بهم آراستندم که در علم اسما
زبانش مارا که بحرف و آوا
زبان سخنگوی این آفرینش
خداوند مارا اسرار از چرخ برشد
مرا این چارجا گر بدان پاک گوهر
بامید این روز خوش روزگاران
کنون گاه آنشد که این چارجا گر
چو دی مر ترا خواند دارای گیتی
ازین گرچه گشتیم خورسند و خوشدل
برامش ازین سور لیکن بحیرت
زرازش نوازی گر این بند کازا
سرودم که در روزن گوش اینک
که برراستی تا شوم داستان زن
خداوند مارا اگر از پایه امد

شکفتند و گفتند کای فخر دهان
سزد گر کند مویه بر روضه رضوان
بپایان چو آمد غزلهای غزلان
تو همزانوی بوالبشر در دبستان
تو دانی و جز تو نه اگر کس از ان
توئی و بهر طرفه گفتار ترفان
بحمدالله از فیض الطاف خاقان
بعهدیکه در مهد تسنیم بهمان
شمردیم دوران گردون گردان
کند کارفرمای این چار ارکان
بکاخ همایون و باغ گلستان
ولیکن نگشتیم آگه ز دستان
ز راز فلان و ز انکار بهمان
از ان در خداوندت ار اند نقصان
برامش در آرید گوش و دل و جان
بلی راستان زانه گری و دستان
بزیر دوران توسن چرخ گردان

شهنشه چو دیدش که چون سایه در پی
همی خواست تا برکشد زاسمانش
از آن ظل سلطان بنامش رقم زد
پی نقش خاتم چو آنجت خسرو
برآرای سجعی چو سجع عنادل
بفرمان نوشتم یکی سجع دلکش
چو زان سجع میمون برآسود جانم
بفرمود کای ناتوان پیر دانا
دمی یکدو سه در گریبان کشیدم
برآوردم از ژرف دریای خاطر
شهنشاه و شهزادگان پاک گوهر
که دولت امدان ژرف دریا کرامد
یکی راوت از آفرین ملک دم
زمین بوس را چند کرت فتادم
چو زان رامشم اسپری گشت پری
کنون زی در ظل سلطان شتابم
ولی پایه تان را چو پای اسمان نو

تن و جانش پویا بایا و فرمان
بپاداش خدمت کش اینت بیان
چو دیدش ز اقران بدین نام شایان
مرا گفت کای سال خورد سخندان
موشح بدین نام نامی بپایان
گر شد لعل خسرو بدین گوهر افشان
روان شاد کردم بتحسین و احسان
بتاریخ آن نام یک خامه ران
چو تارک برافراشتم از گریبان
بتاریخ نامش یکی در رخشان
پس از آفرینم سرایان بایمان
همه موج آن گوهر و در و مرجان
هر اوت از جم جان افرین جان
نگاهی کز آن آختم سر بکیهان
از آن در چمیدم به بزم جوانان
از آن در که تا بکار آرم بسامان
مپوشید از من بهنجار نسیان

نشستم بر زینه زین تکاور چو جاشی و طیبت آمد بپایان
کو تا که بکیهان ان چار بندی دوان زی من آمد پریشان و پژمان
کران چار ناپاک دیو مسلسل ز بند تو رستند غمناک و غضبان
هراسنده از ظل سلطان ولیکن ز خاصان کشی شان پذیرفت پنهان
شوا مین ازان که مار یست رنگین بقصد تو ان چار مارش در انبان
سرودم که نندیشد از تیر اهرمن شی را که حفظ خدا نیست خفتان
همه قصه با ظل سلطان سرودم سپردمش ان چار پتیاره جان
هم آراستم راز آن چار مارش بدانسان که آراست با من نگهبان
همش گفتم این نکته بنیوش از من چو جفت حقیقت چو انباز بهتان
مرانان که مردود پرورد کاری چه مقبول پرورده کفر و کفران
کنون این چهار ندزان چار غافل کشان باره در کین من گرم جولان
صبا مطلعی تازه کن شاد کاخر گفت آسان شود مشکل از ظل سلطان
بعهدی که از فضل داور کیهان جهان چون بهشتی ز داد جهانبان
ابو النصر فتحعلی شاه غازی ابو الفتح خاقان خداوند کیهان
زمان در زمینش همالی ندیده ولی از اسمان آسمان سازه دان
چو واجب سزاوار یکتائی آمد ازان نامش آراست در لوح امکان
نگهبان جاهش بلند اسمانی که با ان فراخ اسمان تنگ زندان

ازان

ازان غافل انجم و زین انجمن بلی مرحبین را چنانست زهدان
چو کردیش کوید زکر زور خنجر چو ترکیش مینده برو به پیکان
همه بوم روم آه و غوغا و شیون همه مرز چین شور و اشوب و افغان
ستاره ازان بحث باز و بقیصر زمانه ازین تیز و مذان بخاقان
بجز پنج نوبت چو نوبت زنانش بکو بند رویینه خم را به چوکان
ازان بنگ بنگاه این نیلکون خم ز بیم کمبلد آهنین بند ارکان
کنون و بهر در رهنبط سایه او در آسایشی پیکران خاصه ایران
نه چرخی به تثلیث جفت عطارد نه تیری ز تربیع انباز کیوان
بمسمار انباز و انبان ارزن بلارک کر آهکین و جوشن کرو کان
بهمان چار پر مرغ پولاد مخلب که بودی بلای دل سنگ و سندان
ز بیم دم دیوکش تیره پیکر بیرجی زکیمخت مستور و پنهان
چراغ ستم در گذر گاه صرصر بنای جفا در میان نجای طوفان
ز خفتش که بر جسم دهر است جوشن زبانش که بر چشم چرخ است پیکان
چو دریای اتش مبراب شبنم چو زنجیر اهن بمه تار کتان
چنانی بهر در که بر کام دک زن چنانه بهر کلبه بر نام ساسان
بجا نهای پی شور مسیح و موبد به شبهای پی روح معبود رهبان
گروهی که سرگشته و خوار و دروا گروهی که درمانده و زار و زمان

کنون رازشان از کفافت و اکفا | کنون نازشان از قفاقت وفتیان
چه زشت و چه زیبا چه منعم چه مفلس | چه پیر و چه برنا چه والی چه دهقان
بگردار کی چیده الات مجلس | با من جم داده آیین ایوان
بکام همه اسمان زا خرامش | برای همه روشنا زار روشنان
برامش در از ماه خورشید منظر | همه روز با بانان لعبدر شبستان
دران عهد فرخ که بی بهره بادا | چو پاینده کی از چه زاندوه پایان
علی شاه کامد بر از افرینش | که جان آفرینش بجان افرین خوان
شدی بر بسیط بساطش همالی | ز رفتی نه باد از بساط سلیمان
لبش از لبن شست چون مام گیتی | ز شبهش سیه کرد جاوید پستان
بسی بستان نامه خسروانی | دران داستانها ز پرمایه دهقان
سراسر ز ژرفی چو دیدم ندیدم | هم اورد او را درین پهن میدان
چنین راز فرمینده ان افرینش | گواهم چرا بر گرایم بکهتان
یکی گفت با من چه گویی ز داورش | که کان نو خسرو است او دریات ویران
سرودم نداد این من کو ببخشد | بلی کس ندارد ز بهر کس ایمان
کرم تن که ازد کرم جان بپوزند | نه پیچم سخن را نکردم پشیمان
به نگرایم از راستی سوی کژی | ستم شد بدریا جفا رفت باکان
ولیکن هرازش پرستنده بودر | که هر یک ابا مان بر از ال سامان

کف راد او چون بگاه کفایت | بجو انبند کان سیم بخش و زر افشان
ز سیم و زر آفتاب ستاره | دمی زو تهی این پراگنده همیان
بگاه سخن ریزد از لعل لولو | تو گویی بنا بیش نهانست عمان
ور اخلاق شمه ما شاه بلجی | ز دیدار گلگونه ماه کنعان
شب و روز چون سایه در کام خسرو | ازان سایه اش خواجه مهر رخشان
نه در دلش آهنگ کشورخدائی | چو یاران کشان نی جز این سیرت وسان
ازان ظل سلطانش نامم از شهنشه | که بر پایه اش باشد ان نام برهان
بفرمان خسرو یکی فرخ اختر | گزیدند و دادند منشور و فرمان
چوانیک به نیروی ان اسم اعظم | دو گیتی چو گویش در خم چوگان
همالان کز الوند و اروند خوشدل | کنون جان گرفتار اروند و ارمان
حریفان که دندان زن پایه او | سراسر سرانگشت حیرت بدندان
زمین بوسش اراست سلطان انجم | چو او ظل سلطانش از ظل سبحان
پی سال تاریخ ان نام نامی | صبا گفت امد علی ظل سلطان
جوانبخت شاها یکی ژرف بنگر | بگفتار این پیر دروا ی حیران
جهان را بسی سال پرایه بستم | ز نام که و مه بعنتر جهانبان
فشاندم بامیذه و رشته هر دم | ز دم ژرف دریای از اب حیوان
یکی نامه کردم چو ارژنگ مانی | بزر نام شاهنشهش زیب عنوان

بهم آراستم داستانها نگارش — ز فرزانه فرزند و فرخ نیاکان
بماندم بجاوید تان نام نامی — بهند و بروم و بایران و توران
ولیکن ازین دیو مردم بخشم — که دام است بر دیو نام سلیمان
از آنم بپاداش این خرمن گل — که خوانند در دیده خار مغیلان
درین عهد جز در بر شاه بخرد — فرومایه دانا گرانمایه نادان
نه مرد گناهم نه بدخواه مردم — ز نامردمان لیک در رنج و خسران
بداد شهنشه که روز و شبش خوش — ز بیداد بر من شب و روز یکسان
بپاداش نوشین سخنهای دلکش — کشان در ثنا آورم زیب دیوان
ز گردم نهادان رسد نیش خواری — بجان من خویش پیوند و پیمان
روان بار بانند از آن و اینم — بیک کیش همین پیک را اندران
ترخانیم تا فرازند تارک — من و بچه خشت و سر خام ترخان
گزاینده چنبرارهای تا بر آرم — مکافات شان از نتانم لب بریان
دهان بشکنم شان بخارای خاری — گرم سنگ خرد نباشد بدندان
بدردی ازین خامه خامان نتالم — که از آن بدندان بخایند سندان
نیندیشم از کج بخت که باشد — زبانی بکامم چو تیغ تو بران
صبا چند از خشم این یافه بافی — که از کوه آرات کوه هر دگر سان
پسندید از تو سپاس و ستایش — گرت سنگ بارند بر سر چو باران

ببالد ز شکر نه نالد ز حنظل — بخوی خود اندر رشد ابر نیسان
بود تا که باشد قرین ظل و ذی ظل — بر ظل سلطان بود ظل یزدان

در ستایش حضرت صاحبقران

آفتاب فروغ و نهنگ آسمان اوج داد و دین — شاه گردون استان دارای دریا آستین
آنکه چون در روز بار ابر بهاری در نثار — آنکه چون هنگام کین برق یمانی در یمین
ده و آغاله زور یار و انگیزد ز کان — عرصه پیراید مملکت چهره آراید بدین
چون کند با ناتوان زورمندی زورافکنان — چون شود با زیر دستان چیره دستی نه و قرین
کام موران بشکند هر کا و گیتی را سرون — کار گوران بر در دم شیر گردون را بری
از کل قهرش شه کون چشمه سار اوج — از کل لطفش بپایان روز کار فرودین
چون برزم اندر سعیری از حسام او نهان — چون ببزم اندر بهشتی در سرشت او عجین
چون نهنگ اوبر پلاز اکمان اندر کمان — چون پلنگ انداز شیر از اکمین اندر کمین
بهرمانی حله پوشد خاک از رمح گران — خیزرانی کلم بندد چرخ از تیر زرین
نای ترین از غوان نای هندی بر خروش — طاس گردون از خروشان کوس رومی بر طنین
در زمین معبر باسمان رمح بلان خدنگ — باسمان چند اکه اختر در زمین شیر عرین
اندران هامون که دوزخ آتش کین را رهی — اندران وادی که گرد گردان را رهین
چون نمی از آب تیغ آن شهریار آرد کمان — چون دمی از یاد گرزان تاجدار اردبین
فوج نوح آیند از طوفان تنانش شادمان — قوم عاد آرند بر صرصر سراسر آفرین

درخطیره اسمان چون تیغ او کرد جهان — در شیمه امکان چون کوس او نالد جهان

انچنین در عرصه گیتی زشاه راستان — از یکی اهنگ خیزد رستخیز راستین

چون کندان نور ایزد جلوه با بال نیال — چون زنند آن قرن بر دالتحیه برگاه کین

پرز چین از ننگ اسکندر چپ فیلقوس — شر بکین از فر افریدون روان آبتین

اندرین وادی صبا بر خیره راندی پای و بال — وندرین نسبت صبا بر باوه ماندی بی من و بی همین

در زبان شه خاک خواندی نغمه نادلپسند — در دهانش خاک راندی بذله نادلنشین

جعد مشک افشان جانان را شمردی پاردم — آب بستی بخش حیوان از سرودی پارگین

جرم آوردی درین بازار برازی گرای — ژاژ خائیدی درین گفتار خاموشی گزین

سنگ باشد سنگ گو که کاه گردد بهرمان — خار باشد خار گو که کاه آرد انگبین

از ره مدحت بپیچ ای ژاژخای ناتوان — بر سر مطلب برای ای پیشوای شرمگین

خواست معماران چابکدستان شاه زمان — داد فرمان تا برارند اسمانی از زمین

گشت این مشکوی مشکین خاک ازان با چنان — گشت این فرخنده زرین خشت ازان فرمان چنین

عرصه هر بوم از اهنه ملک جهان — قبه هر بام از ازدرواه عرش برین

اندرین مشکو بفرمان شهنشاه جهان — اندرین ایوان بایمای جهاندار مهین

پس تذرو ماهرو از سحر اوستادان روم — پس غزال مشک مو از کلک نقاشان چین

ساز و اسباب جهاندار و بکفشان [illegible] — موی مشکین پر بستر بر نشان چین پرچین

از منوچهری قبای و از فریدونی کلاه — از کیومرثی وشاح و از سلیمانی نگین

صارم افراسیاب و دشنه اسفندیار — افسر البرسلان و خنجر طغرالتکین

پرکمر ترکش زران پران خدنگ آرش طراز — پر در ز قربان و زین چاچی کمان قارن گزین

آبنوسانی مرصع شایگانی آبدان — آبدستان مکلل خسروانی ساتکین

نی بیانشان وهمه بانگ شتاب اندر زبان — نی و ناشان و همه چین بر ابرو اندر جبین

ان طرب انگیز دل از غنچه شکرفشان — این نیاز اموز جان از نرگس جان افرین

هم ز کلک مانوی بر دیبه های دلنوان — هم ز نقش آذری بر پرده های نازنین

در مثال نایهاشان نالهای باربد — در نگار چنگهاشان بذلهای رامتین

الغرض چون این همایون کاخ زانجام نیک — زیور اتمام بذرفت از نگاری این چنین

جست از پیر خرد تاریخ بنیادش صبا — گفت گشت ایوان دارای زمان زیب زمین

در ستایش حضرت صاحبقران

ای فلک را آستین از ملک را آستان — نی فلک را آستین گردون فشان را آستان

ظل همایون تو خال رخ آفتاب — سقف زراندود تو تاج سر آسمان

قصر خورش بخاک تا تو شکوه زمین — صرح ممرد بیاد تا تو طراز زمان

مهر ترا در وثاق برده مجمر فروز — چرخ ترا بر رواق دایه تعویذ خوان

از تو بگلزار و کشت گریه ابر بهار — از تو بباروی بهشت خنده برق یمان

در رخ گلزار تو قبله گه زند ور — در دم مرغان تو زمزمه زندخوان

چرخ برین از جناب تو که شد همکنار — عرش خدا از فخر تو که شد همعنان

پرتو اختر فروز زیبت تو بهین بهین | سایه عرش فرین نور تو بان بان
جوهر انوار قدس پادشه بر و بحر | سایه دار عرش داد کر انس و جان
محفلی شه که چون زر آده نیک و بد | آفت دینار و در آتش دریا و کان
کان بحز و شد که من عالیم دیر سال | بحر بنالد که من خازنیم باستان
ریشه من کو باب سود ملک چیت زین | خانه من کو بباد حاصل شه چیت زان
جود ملک از نیار کوید بخشش برار | خاطر شه از زمین کوید نامش ممان
نفع مهان نام نیک نی ز چنین مرده ریک | شود شهان فیض عام نی ز چنان سود زیان
آری شاهی چنان درخور جود چنین | آری ماهی چنین لایق نور چنان
زهره نامش بطعن بر سفر آفتاب | خاطر جابش بطنز بر خطر آسمان
عهد دلارای او ماشطه روزگار | ذات همایون او واسطه کن فکان
خورده ای صبا (درخورد) کار تو کار بزرگ | جسم تو کاهی ضعیف بار تو کوهی گران
پیش بزرگی چنان خورد ثنائی چنین | ماه مهان خورده بین شاه جهان خورده دان
خشت بدریا مزن عرش بسلم مپوی | کوه بناخن مکن لاشه بگردون مران
الغرض این قصر زر داد جهان را چو فر | رام جهاندار را د ظل خداوند جان
از پی تاریخ آن کلک صبا زد رقم | قصر خدیو زمن آمد زیب جهان

در ستایش حضرت صاحبقران گوید

ای شرف هر زمین از کر شاه زمن | زآب رخت آسمان ز آتش دل ممتحن

از غرفا

از شرفات سپهر در خطرات خطر | از غرفات بهشت در درکات محن
خاصه ازین قصر زر کامده با آن قصیر | قصر مجدد که ماند در کنفش مقتتن
دیدم چون صبح و شام از ابر بوی بام | کاین خرف کوژ پشت از مه و خورشید زن
گفتمش ای سنواخت بدریا ز نی | عزم محالی مکن جان بخیالی مکن
این نه بروج تو کش زیب دهی از دو خشت | ور پی انجم کنی زیور این ا مجن
کاین فلک احتشام از قبل احترام | مایه اش از عرش پاک کرده فزون مفتخر
سقف ترا زیور ند خشت مه و آفتاب | نی بچنین کاخ کش زیب فرد ذو المنن
وانچه بر خلق خلد عشرت حلوا و شهد | آری بر اهل تیه سلوت سلوی و من
خار چنین خار خار از شره بر دل محل | تار چنین آرزو بیهده بر تن متن
عرش خداوند بین کش تو زبنی فرو | قصر شهنشه نگر کش تو کهینی کهن
نور خدائی دران گوهر محفل فروز | ظل الهی درین اختر پرتو فکن
محفلی شاه ترک آفت کوه جنبش | ملک خدای بزرگ آتش بحر ادن
در ره دین قدیم احمد دشمن شکار | بر در شرع قویم حیدر خیبر شکن
تا که ز لطفش زمین فارغ گشت از فتور | تا که ز باسش زمان ایمن گشت از فتن
ماند بحبس نیام خنجر بر شیر مرد | رست ز رنج فغان حنجر بهمن زن
روی همایون او شمع کیهان فروز | نور الهی فروغ فر خدائی لگن
ابر بهاری بخار برق یمانی شرار | دست و دل شهریار واهب سر و علن

اری بر کائنات این دو چو الکف الکفات | ابر مطیر و بحار برق یمان و یمن

الغرض این قصر زر دید چو زا تمام فر | دامن الوند گشت پیش نگارش دمن

از پی تاریخ آن کلک صبا زد رقم | کامد زیب جهان قصر خدیو زمن

در ستایش حضرت صاحبقران خلد آرامگاه

بچاه باختر چون یوسف خورشید شد پنهان | زلیخای فلک را اشک انجم ریخت بر دامان

نهان شد روی عنابیر کافور گون دیبا | عیان شد هندوی زیبا پیکر نیلگون کمان

شد از این باغ مینو ون نهان آن لاله روشن | شکفت از صحن این گلشن هزاران نرگس فتان

چو رفت این ترک غارتگر بسوی کشور دیگر | سپهر جوهری گوهر ز انجم ریخت بر دامان

برآمد ناگهان از در یکی هندی بت دلبر | هزارش رشته گوهر طراز از زلف مشک افشان

بروی این سیه طارم عیان شد چون انجم | چنان از اشک کرده کم عذار عاصی عصیان

عیان دیدم درین گلزار ز هنار نگ مینو وش | هزاران سیم پیکر لعبتان عنبرین چوگان

بدست کینه هر یک بهر تن خورده صد خنجر | ز شست فتنه هر تن بهر تن مانده صد پیکان

سپهر از ماه و انجم ثانی جولان کی آمد | که بر روی پی سپر آمد سمند سرور دوران

شهنشاه کرم گستر سپهر جاه را محور | خدیو معدلت گستر جهان مکرمت خاقان

فلک قدری که معمار قدر بنهاد از قدرت | ز رفعت پایه قدرش فراز طارم کیوان

جهانداری که هر امن گور و راحت آهو | ز کام گرگ و ضیغم کار زهرش کشد دندان

جوانبختی که در این گلشن جان پرور دلکش | نهال قامتش را از آب جان پرورده این دهقان

جوان طبعی که چون ابر کفش گوهر فشان گردد | شود هر بینوائی بی نیاز از گوهر و مرجان

خردمندی که چون در رزم دانش نکته پرور شد | نیاید عقل پیر پیش در نظر چون کودک نادان

سرافرازی که در خم کمند خم بخم دارد | بگاه کینه چون گردون کران گردن کردان

بیزم و رزم ابر دست و برق تیغ او بارد | گهر چون ابر در بهمن شرر چون برق در نیسان

شکافد تیغ او بر سر سرا از اسپکون مغفر | مدوزد تیر او در بر یلان را جوشن خفتان

ز قهر و لطف مستعجل گدازد جان و سوزد دل | از آن آسان شود مشکل ازین مشکل شود آسان

از آن نیش خصم تا مدرد که باشد گاه هستی او | بگرز و برز چون برزو بفکر و رای چون دستان

بآحاد و سخای وی بگیتی هر کز آید نی | کریمی از بنی طی یا جوادی از بنی شیبان

بگیتی چار چیز آمد خجل از چار چیز او | ستایش مر خداوندی که داد این چارش ارزان

ز دوش فرافریدون ز عزمش عزم اسکندر | ز رایش رای کی خسرو ز عدلش عدل نوشروان

بود کز لطف و قهر و خلق و بزم او شود واله | سزد کز رای و قدر و حلم و عزم او بود حیران

زلال چشمه کوثر شرار شعله دوزخ | شمیم ساحت جنت فضای روضه رضوان

فروغ نیر اعظم علو پایه کرسی | قرار مرکز ساکن مدار گنبد گردان

بدفترخانه هستی بود رد و قبول او | بمنشور قضا توقیع و فرمان قدر عنوان

گران مقبول رای افتد دهد توقیعش از اجرای | درج دود طبع افتد کشد خطش بر بطلان

دیار ترک فلک خرگاه قدرت رایکی چاکر | الا هندوی گردون بام قصرت رایکی دربان

اگرچه ساحت غبرا شد منزل و ماوا | ولی قصر جلالت را بر اوج آسمان بنیان

چگونه شرح احاطت توان نوشت دو قلم   چگونه ذکر انعامت توان نگاشت دو دیوان
که هم دریای احاطت چو بحر فکر بی ساحل   که هم سپهر انعامت چو دشت وهم بی پایان
شود گر باد لطفت بگذرد بر ساحت دوزخ   شود گر برق قهرت در جهد بر روضه رضوان
شرار شعله نیران زلال چشمه کوثر   زلال چشمه کوثر شرار شعله نیران
نشاید چرخ سرکش بنده ات را روی از طاعت   نپیچد دهر توسن چاکرت را گردن از فرمان
وگر تابد شود از زخم تیغت منفصل اعضا   وگر پیچد شود از ضرب گرزت منقطع ارکان
وزد چون شیر پیکر رایت را باد در بیشه   رسد چون پیل پیکر مرکبت را نوبت جولان
در افتد شرزه شیر از نهیبش لرزه بر اعضا   در افتد زنده پیل از نهیبش رعشه بر ابدان
زنعل مرکبت گاه تک سیماب سان خارا   زتیغ خون فشانت وقت کین شنگرف گون کان
بخجلت مهر تابان بود از شمسه رایت   بغیرت شیر گردون بود از شیر شادروان
بسوزاند بجنت برق قهرت سدره و طوبی   برویاند ز دوزخ ابر لطفت لاله و ریحان
بایوان جام صهبا کی پرتو فکن مصباح   بمیدان رمح جانسوزت یکی آتش فشان ثعبان
خوی افشان باشد از شرم نباتت ابر فروردین   سیه روز آید از رشک نباتت چشمه حیوان
که جود و سخا باشد کفت معدن دولت و مخزن   که بذل و عطا آید یمینت یم یسارت کان
هم از انعام عامت در جهان خورسند هر مسکین   هم از معمار عدلت در زمین آباد هر ویران
نیم من در شماران که مدحت در شمار آرم   تواند آنکه بشمارد شمار قطره باران
گر از تشریح اخلاقت شوم خاموش معذورم   که آمد شرح اوصافت برون از حیز امکان

کنم ختم سخن را زین غزل تا هر کسی داند   که در نظمم بهر صورت غزل پرداز و مدحت خوان
چو فریاد و فغانم ره ندارد در دل جانان   کنم افغان ز فریاد و کنم فریاد از افغان
دلم در سینه نالان بود چون یونس و ماهی   تنم در کلبه احزان بود چون یوسف و زندان
گرفتاری به بند تو زهی دولت زهی فرمان   رهائی از کمند تو زهی حسرت زهی حرمان
بود کوی توام مقصود اگر دیر است اگر کعبه   بود عشق توام آیین اگر کفر است اگر ایمان
گدای کوی دلبر را گدای کوی صد قیصر   اسیر بند جانان را اسیر بند صد خاقان
حدیث جنت و دوزخ مگو با عاشق ای واعظ   که باشد جنت عاشق وصال و دوزخش هجران
شبی کانجا نه رنج از عشق دارد رنج بی راحت   ولی کانرا نه درد از دولت داروی درمان
صبا رونقد جان خود نثار پای جانان   چو خضرت گر بر باشد هوای عمر جاویدان
گدازد تا مدام از هجر تن فرسای دلبر دل   فزاید تا مدام از وصل جان افزای جانان جان
گدازد جسم اعدای ترا پیوسته هجران   فزاید جان احباب ترا همواره وصل آن

در ستایش حضرت صاحبقران و تهنیت ورود شاه جهان

ورود موکب فیروز شهریار جهان   خجسته باد و همایون به تختگاه کیان
ابوالمظفر محمد علی شه غازی   که آسمان زمین است و آفتاب زمان
سلیل گردش گردون اگر امهات جم   رهیب پرتو خورشید اگر سلاله کان
سلیل جنبش این صفوة عوالم عقل   رهیب تابش این جودت جواهر جان
بیارگاه جلالش که آن مصون ز زوال   گلستان حرمش که این بری ز زیان

بهر طرف نگری سروران نهاده کلاه / بهر کجا گذری خسروان کشاده میان
نخست کرد نگارنده قضا و قدر / چو کرد نامهٔ هستی بنام کون و مکان
بدفتر ملکی اسم سامیش طغرا / بنام فلکی نام نامیش عنوان
بهر دیار که از آسمان و سایه اثر / بهر مقام که از آفتاب و نور نشان
بهر زبانی گشت آفتاب ملوک / بهر بیانی گشت نور سایهٔ یزدان
اگر ببحر محیطش اشاره چون قاهر / اگر بچرخ برینش نظاره چون غضبان
ز دود و دودهٔ آن روشنان این تاری / ز تاب تابهٔ این ماهیان آن بریان
اگر بجای مطر بارد از هوا ضیغم / اگر بجای خضر روید از زمین ثعبان
دهد بباد روان شان یک ترانهٔ امین / کند بخاک نهان شان یک اشارهٔ بان
به بیشه که نه جز مار گزنده وز حشرات / به بیشه که نه جز شیر شرزه از حیوان
بدان شتابان چون گل برست زی گلزار / بدین گرایان چون میکسار زی ریحان
بری ز سور ملکزاده کان ملک چو کشید / بجشنهای ملوک عجم خط بطلان
ز بس فشاند بفرمانش گنج زر گنجور / سرشت پیکر ماهی و گاو در سیم از آن
چو لولیان شعبده بپای کوبی در / در انجمن همه میران و مست افشان
ستاره کاز ز چشم آسمان افکند / ز بس مشاعل روشن ببوی عنبر و بان
ندیده چشمی از بدو آفرینش دهر / بروزگار ملوک زمانه جشن چنان
یک از هزار نیارم سرود اگر روید / بروزگار سپندار و اردی و نیسان

سپاه خواند ز هر سوی و انجمن گشتند / چو گنجهای ورنگی و رنگهای روان
براغ راند بفر فراسیاب از ری / چه راغ ژاله‌فشان ابر دشت لالستان
هزار برزن و بازار و کوی پرده سرای / هزار خیمه و خرگاه و کاخ و شادروان
همه ز اطلس چینی و عبقری دیبا / همه ز دیبهٔ رومی و خلخی کتان
ز قبه هاشان فشاند آتش خورشید / ز پرده هاشان بنهفته گنبد گردان
بعرصه اندرش از کوس کروی غوغا / به بیشه اندرش از نای نورزی افغان
ز بانگ توپ دل چرخ داده شادر / ز گرد مرد رخ خواجهٔ قطران
ز مارهای دم آهنج سهمگین پیکر / ز شیرهای دژاگاه آهنین دندان
یکی هزاهز شتغار روزگار پدید / یکی قیامت کبری بکائنات عیان
دران زمان که خطر داشت بازمن پیوند / دران زمین که شرف بست بازمان پیمان
بکار گیهان آن داور قضا و قدر / بعرض لشکران خسرو زمین و زمان
ار و بکنج درون راستان بفر و بعال / ار و بدار نگون کجروان بهون و بهوان
ز جیش قاهر چون آن خدیو کشور گیر / ز تیغ شاهر چون آن سپهر ملک ستان
مدبشا اندر بگرفت باجهای ملوک / براغ اندر آراست کارهای جهان
هوای سند حرم دید مشوای ضمیر / نورد کشور کی یافت رهنمای روان
ز بانگ کوس گرایان براه آورنگی / ز صوت نای سرایان لحن شادروان
بدان پرچم رایات گرد زلف نگار / بجای نیزهٔ ابطال حب سرو نوان

ببانگ ارغنون بدرقه نغمهٔ ارغن — برنج میدان بگزید راحت ایوان
دران زمین پس ازان پر آسمان پیمای — بفرخی و سعادت قرین چو کرد قران
ملک بفر سلیمان نشست بر بادی — که آفتاب نشاید به پایهٔ آن
زمانه فرخ و خرّم ستاره روشن و شاد — چو دولتش برکاب و چو نصرتش بعنان
زمین نورد چو دریای آهنین سربال — هوا ز گرد چو گردون قیرگون رخشان
که از نهیب هزاهز زمانه آسیمه — که از غریو روارو ستاره سرگردان
چو کرد موکب فیروز آن بلند اختر — بدشت کشوری داد فر باغ جنان
فزون ز حصر مهندس جهان شناس و پرت — ز کاخ و کوی بهامون پی پذیره روان
ز روی خلق تنکی جنبش حشلی — زمانه عرصهٔ فرخای و پهنهٔ ریحان
بکوچهای دمان تو بجای تنین تن — بکوههای روان شیرهای آهن جان
هزار ذره تنین بعرصه پیدا — هوا و تف نوایر ز برق نوک سنان
غبار لشکر پوشیده چهر عشا اختر — صهیل ابرش بگسسته بند چار ارکان
بگرد تیره شهنشاه آفتاب افسر — روان چو در ظلمات آب چشمهٔ حیوان
زبس نثار رهش توده توده در و گهر — سراب قلزم و عمان خراب معدن و کان
نورد بارهٔ دارا بلؤلؤ لالا — چو سیر رخش سکندر بگوهر رخشان
دران پذیره علی شه بهین سلیل ملک — که ملک را ز ملک مالکیست بافرمان
ز طبع او چو درایت بزنگ اسکندر — ز عدل او چو اثر ابر بندین طوفان

ز عزم او چو درایت بزنگ اسکندر — ز عدل او چه روایت بشرم نوشروان
نظیر او ورای دهر گر بدولت امید — همال او ورای دهر گر بجانب ارمان
بخار خاره و سندان بسنبل و سوری — بکار سنبل و سوری بخاره و سندان
پیاده پور بکالبش کزو چنین لایق — گهرفشان به نثارش کزو چنانش شایان
چنین شهر کرائید شهریار مهین — روانش پاره قمر خنده پی بگنج روان
پی نظارهٔ شیران و شاه شیر اوژن — ببام و برزن غوغا و شورش غزلان
هزار لعبت انگشت کش بابغر شاه — که تنگ بپایهٔ چتر آفتاب نورافشان
ز چهر ترک و نشان کاتشی بکنت خرد — ز روی پردگیان کاختری ببرج روان
فروغ آذر برزین ببوم هر برزن — طلوع کوکب شعری ببام هر ایوان
ببحر جزع یمانی ز گوشهٔ برقع — ز تاب عقد لآلی ز نقشه مرجان
همی فشاندی مرجان ز دیدها بر دل — همی سپردی مردل ز سینها مرجان
چنین بدولت و نصرت چنان بفر و شکوه — ملک بزین تکاور گزیده گاه کیان
دو سه سوار سای ملکزادگان آزاده — چو آفتاب فروزان بظل شاه روان
ز شکری لب شان باد صیوی و دبور — ز آتشین رخ شان نار موسوی و دخان
به نفس ازان دم جانبخش عیسی مریم — بجیب ازین ید بیضای موسی عمران
بصدر محکمه احمد همه بدانش و دین — بدشت معرکه حیدر همه بغیرت و سان
ببارگاه سراسر چو ابرهای بهار — بکارزار همه چو برقهای یمان

همه نتیجهٔ مجد و همه سلالهٔ فخر — همه خلاصهٔ عقل و همه لطیفهٔ جان

ز یکطرف امرا با متانت معراج — ز یکطرف وزرا با فطانت عمران

ز سهم سایهٔ یزدان زبانشان خاموش — ز فر فره ایزد روانشان حیران

ستاده شیران هرجا به نیروی عزم — نشسته پیران هرسو به دانش و دستان

ز تیغ آنان اقطاع دهر در رامش — ز رای ایشان اوضاع ملک در سامان

ز بانگ شد راسا در دیده پرده چرخ — هم از جلودر ایشان چپلهای دمان

رخو ضعهاشان هندوی چیلبان بیدا — خیانکه از زبر عشم آسمان کیوان

ز رنگ رایش رادان و حشن کاه درو — نظیر خازن فردوس حاجی وزن مدان

دران سپهر مثال انجمن که چون انجم — ملک به انجمن افشانده حاصل عمان

چو کرده در بر شه راوی‌های صبا — بیان نغمهٔ داود و حکمت لقمان

ز آفرین من و آفرینش خسرو — دراز گردن حوران ز غرفهای جنان

هزار مایده و پر کرکف ز ساعد ناهی — نثار نام شهنشاه ز آفرین روان

ندیده ایم بدین مایه فرهی جشنی — بهیچ نامه دراز کلک نامور دهقان

صبا گراچه تشریح آن توان ننمود — یکی ز صد دو ها خوان دل بدامن زان

همیشه تا که بود زیب آسمان اختر — همارهٔ تا که بود زیور زمین سلطان

غبار موکب میمونش نور خورشید — فروغ طلعت گلگونش زینت کیهان

در تهنیت عید سعید گوید

عید است و بر در بارشه میزبانی بار آمده — شاهان گروهان بارگه دربان دربان آمده

رایات عید افراخته شه بزم عشرت ساخته — کسری ز مدین تاخته سنجر ز سنجار آمده

عید آمد از یکساله روز و بوسه بر درگاه شه — یا عاشقی از دیر که لب بر لب یار آمده

بزم طرب انگیخته جان با طرب آمیخته — لؤلؤ بحر من ریخته گوهر بخروار آمده

شهزادگان آزرم جو از رنگشان ابریشم گو — افروخته از شرم رو خاکش زگلنار آمده

هر یک سلیمان گوهری هر یک سکندر افسری — هر یک بفرخ کشوری دارا ز دادار آمده

دران همایون بارگه با پایهٔ برتر ز مه — در ظل شاه دروان شه خورشید آثار آمده

شاهان دران از هر طرف چون بندگان بر بسته صف — وان آفتاب ابر کف زر بخش در بار آمده

باشد وزیری همنوا موسی کف و هارون دها — چون آصف بن برخیا با جم لکهبار آمده

همواره دران انجمن با رای اعظم زایران — پیوسته از رای فطن کشاف اسرار آمده

بس منشیان بی بدل هر یک عطارد در محل — هم دوده شان جرم زحل هم چرخ طومار آمده

دلشان امین راز من لبشان سخن پرداز من — در نامه شان اعجاز من از خامه سحار آمده

قصری دران صورتگران بر جسم صورت داده جان — مانی و آذر من دران چون نقش دیوار آمده

در عرصه جان پرورش جاری که حوض مرمرش — آب خضر کالکندرش از جان طلبکار آمده

فوارها در عدن افشانده چون شه در سخن — زان دامن چرخ کهن پر در شهوار آمده

رعنا و شاقان چون پری از رخ چو گلبرگ تری — از غمزه در غارتگری از طره طرار آمده

زرین طبقها پر ز زر بر دست هر زرین کمر — چون کهکشان هر رهگذر آثار ایثار آمده

وز انجمن بنگر چون زر ریخته انجم فزون
رخسار خور دینارگون از شرم دینار آمده

رادان ز زر آن بسته رده آزاده سروان صف زده
در بارش از جشن صده خوشتر ز صد بار آمده

بر سده کاوس کی با تهنیت گوکوش نی
نی نی که در دربار وی کی بی بار آمده

از نعره‌های گاودم از ناله روئینه خم
گاو زمین ره کرده گم شیر فلک زار آمده

چون مریمی از عیسی دمی دارد و پیر
تا از دم عیسی اثر مضمر مضمار آمده

ای بوت پوشش نخچدان از پوستش نخچیر آن
این دف که هر دم در فغان از سیلی یار آمده

از تو بهانگیسی بتب گردون سنجابی سلب
از دوده شان در روز و شب هر دم بدیدار آمده

خمپاره‌ها آتش فشان تنین تن و تن در فغان
تنین و شدر در جهان هر دم شرربار آمده

صفهای پیلان در نگر پیلاتن گردون فر نگر
هر پی ستون پیکر نگر کار استون چار آمده

خرطوم هر پیل دمان زنجیر دار دلستان
با اژدهای جان ستان از که نگونسار آمده

ترکان زرکش زرکشان از فرستان سرکشان
در جشن شاه زرفشان ز اقطاع اقطار آمده

در دری پرمایگان افتاده هر سو رایگان
شه داده گنج شایگان و از جمله بیدار آمده

مدح شهنشاه زمین چون وحی تنزیل آن نشین
راوی چو جبریل امین آیات اشعار آمده

فتحعلی شه کز محل بنده وی خسرو کاهش جل
کر ایلس جاهش از ازل مسجود احرار آمده

شاهی که شاهنشاهش بدر بربسته خدمت ز اکمل
شد بر فراز تخت زر خورشید کردار آمده

در ملک دین از داورش دارای اسکندر حشمش
وز صارم داراورش آواره اوار آمده

قاجار و شه چون هم عدد هست این خدا داده خرد
زان شه گیتی تا ابد دارای قاجار آمده

ذات همایونش مکان دارد بکوف آسمان
زان بان که فخر کن مکان زندانی غار آمده

تختش طراز تخت جم در عرصه او گیتی ارم
ان خشم شاهان عجم این فخر اعصار آمده

مهرش ز دل چون دلبران قصار مهر دیگران
خال سویدای بر آن چون داغ قصار آمده

چون چشم شه را در رهبر شه بر خویشتن دادند گم
چشم نکویان زین کنه پیوسته بیمار آمده

بر لشکر کوشش ظفر هر کشور از کوشش خبر
زان داور روشن بصر لرزان نه بهار آمده

ان شهریار ابر کف برتر ز شاهان سلف
زانسان که حیدر در شرف افزون ز انصار آمده

در ملک و دین از داوری صمصامش از پروری
چون ذوالفقار حیدری قلاع کفار آمده

در کشور معمور شه بر تارک مقهور شه
دندانه منشور شه دندان منشار آمده

تیغی ز آب داورش کج نهان جوهرش
بر گشت اعدا گوهرش ابری شرربار آمده

کیوان وشی بهرام جو گلگونش از گلگونه رو
مصری تنی گردستا و مفتاح امصار آمده

زاهنگ اهنگ ملک بنود جز این الفنر الکی
در موکبش ترک فلک با تیغ خونخوار آمده

خصمش اگر قصر امل افراخت بر کاخ زحل
قصر خورنق از ازل خصم سنمار آمده

از مهر و کینش جلوه گر حکم قضا امر قدر
ازان و این کمتر اثر اقبال و ادبار آمده

هر که کمانی از کمین بروی کشادی روز کین
بر قصد راهی زهر کین پیکان سوفار آمده

تا شه کرم گستر شده گنجور کان مضطر شده
انجم چو سیم و زر شده گردون چو طرار آمده

از شاه نوشروان شیم کوته شد از دست ستم
من مبیش چون بیم زنیان ستمکار آمده

از خواسته تا خواسته گیتی چو خلد آراسته
چون خاک خسته خواسته در هر نظر خوار آمده

براستانش از طلب چرخ زنگاری بلب — سیار ثابت روز و شب تا شب چو سیار آمده

رازی که امثال سمان کرد آشکار از نهان — روشن بر انوار روشن او ان پر از یا پار آمده

شاهنشه روی زمین اری چنین باید چنین — بر حق جهان شد همین الحق سزاوار آمده

از رای قاصر خیر خیر از خسروان حسنش نظیر — از آن بچشم چرخ پیر انجم چو سیار آمده

ما ما بران فتح خشیم نگذشته وزان دم — کز دم نسیم صبحدم عطار گلزار آمده

شام و سحر بود وکی جز مدح شاهم هم — فاضل ترش مدحت بسی زاذکار اسحار آمده

پایان ندارد چون ثنا دست دعا بگشا صبا — آری ثنا گو را دعا پایان گفتار آمده

باد از چهر مه سان زیب زمین شاه زمان — چون خور که زیب آسمان از نور رخسار آمده

در ستایش حضرت صاحبقران گوید

این منم کز شوق ری جانم به پرواز آمده — کز خراسان سوی ری شاه جهان باز آمده

این منم کز شهر خوانم پا و دارم رای ری — زانکه سوی ری شهنشاه سرافراز آمده

این منم کز آرزوی خاک بوس آندرم — در بیابان طلب جان در تک و تاز آمده

این منم جز در ثنای خسرو گیتی مکف — سوی مدرنداله کوی و نکته پرداز آمده

این منم کز مدح خسرو صاحبقران — در جهان عالم قرین نغمت و ناز آمده

این منم کاندر گلستان ثنای شهریار — همنوای عندلیبان خوش آواز آمده

این منم کز شاه احمد گوهر از حسن مقال — همچو حسان در سخن از جا همت زر آمده

تا بری شاهنشه قارن کمان ارش خدنگ — با کمانداران یلان ناوک انداز آمده

در هوای آن کمانداران چو تیر چار پر — چار پر طایر و جسم به پرواز آمده

عرصه ری از غبار رخش و از تشریف شاه — کلبه عطار گشته تخت بزاز آمده

داد رعوش استان مشعلی شه کز درش — بر رخ گیتی در عیش و طرب باز آمده

ارچه در تیغ تو آمد آب و آتش سازگار — گر نه آب و آتش از عدل تو دمساز آمده

اندران بازارگان جود شه بازارگان — هشتمین گردون یکی پیمانه خراز آمده

از دل خار از شوق نام دار اسم و زر — دست افشان پای کوبان در دم گاز آمده

زیب تارک گشتند از پایه اورنگ شاه — عرش با کرسی معارض اختر انباز آمده

سهل باشد بر درت کز از پی تفویض ملک — که رسول منبت و که پیک ایجاز آمده

کز برای انتظام هفت اقلیم سپهر — بر درت هر دم رسولی با صد اعزاز آمده

بر امید آنکه آرد باز توقیع قبول — دیده باز انجم تا را بش تا سحر باز آمده

زهره چنگ راست و بربط سعدی بکف — با نوای دلکش و آهنگ شهناز آمده

اندران موقف که بهر ترکتازی هر طرف — تازیان ترک و تازی در تک و تاز آمده

رمح در دست دلاور اژدها پیکر شده — مرد بر پشت تکاور موسی اعجاز آمده

از نهیب شیر مردان ضیغم گر گینه در — بیشه راز اندیشه چون روباه خنزاز آمده

عرصه گردون بچشم از رجم جراره وش — زهر آگین چون زمین ملک اهواز آمده

سینه‌ها از آتش دل چون تنور آهنین — چون جگر در سینه تنور خباز آمده

صد هزار از تیر سیل افکن در آن ناوردگاه — جلوه‌ها زو می خنجر بر تن گاز آمده

چون شد این هنگامه کز اندیشهٔ شمشیر شاه — روحها از کالبد با خانه پرواز آمده

در میان تیغ و رمحش خلاف آمد پدید — خصم از آن امیدوار از بخت ناساز آمده

هر تنی کافکنده سر اندر تیغت در نبرد — از سر رحمت ز خم آن سرافراز آمده

تیر چون دیده انجمن جا کرده در دلهای خصم — از کمانش هر گره کافتاده زان باز آمده

چون دو یار مهربان با جان و دل همخواه را — گاه هم پرواز گشته گاه همراز آمده

گرز چون بشنید و رفت و مغز اعدا نرم کرد — سرگران اینک بسوی همگنان باز آمده

از نهیبش تیغ و رمح از هیبتش تیر و کمان — رفته و در قتل اعدا جانباز آمده

بیشتر زاغاز نبود هیچ انجامی مگر — خصم را انجام هستی پیش از آغاز آمده

ختم کردم بر دعایت این ثنا را چون سخن — پیش دانا احسن از اطناب ایجاز آمده

در زمین تا از نشاط صید دراج و تذرو — زیر بازوی شهان شاهین و شهباز آمده

از پی صید مرادت از فضای آسمان — بازهای اختران هر دم به پرواز آمده

در ستایش حضرت صاحبقران و تهنیت قصر سعادت بنیان و تاریخ

زهی ای قصر شاه آسمان جاه — خهی ای برج ماه عرش خرگاه

فروزان مهر از آن پایه و فر — فرازان ماه از آن فره و جاه

فروغ شمسات را ذره و ظل — فراز سدره‌ات را دایه و داه

دهد از مهر خاور هر سحرگه — کند از کشت گردون هر شبانگاه

پی فرشت زمینت آسمان خشت — پی اندود بامت کهکشان کاه

فرازان گرت از ذروه آگه — فروزان گرت از شمسه آگاه

ازان بر پشت آهو پایهٔ چرخ — ازین بر پر کرکس سایهٔ چاه

جهانبانان را تویی چون فر شکوه — شهنشه را تویی چون زیب خرگاه

سپاس آرا ترا صرح ممرد — نماز آور ترا قصر خورنگاه

بدیبا و بدیوارت ز هر سوی — ز نقاشان که بر مانی روانگاه

ز رقاصان شیرین کار شنگول — ز رخشان مه رخسار دلخواه

به بزم آسمان ژولیده مهر — به پیش اختران بیچاره رو ماه

نه با عرش خدا چرخی ز امثال — نه با قصر ملک قصری ز اشباه

بلی باید چنان عرش خداوند — بلی باید چنین قصر شهنشاه

سپهر فخر و فر خاقان اعظم — پناه ملک و دین فتحعلی شاه

ملایک را دعایش زین اقوال — سلاطین را ثنایش زیب افواه

بدیوانش قضا شیخی است فاصح — به درگاهش فلک پیری است درواه

بدورانش که بادا این زبایان — شد ایمن آسمان از ناوک آه

در ایامش که بادا لایزالی — به ماه بر شیم زن زند راه

عوض چون شه بدین قصر همایون — مکین شد چو مه در خرگه ماه

صبا از بهر تاریخش رقم زد — همین قصر همایون شهنشاه

در تاریخ بنای ایوان طلای کوه

ای بلند ایوان زرین ای همایون بارگاه / از تو می نازد زمین بر اسمان ماهی بماه
منبسط ظل تو زان زایل شود وقت زوال / کز نهیب چشم بد خورشید امد در پناه
کی نهم او را مقابل با تو ای زرین سپهر / چون تو جا بخشی و این ایوان سیمین عمگاه
باشدش زانجم هزاران دیدهٔ حسرت نگر / تا کند بر خشت زرینت بصد حسرت نگاه
چون فلک طوف حرمیت کرده در هر صبحدم / چون زحل هندوی باشد گشته در هر شامگاه
سایه ات پوشیده بر جسم نیلی پرند / شمسه ات بنهاده بر فرق زحل زرین کلاه
از غم این کز چه نبود در تو چون خشت تنی / اسمان زان تیره دارد افتاب از دود آه
زین تغابن کز چه سقفی نیست بر درگاه تو / گشته زان از پنجه خورشید گردون را سیاه
کز حضیضت برتری جوید باوج لامکان / عرش و کرسی را بخاک استان دارد گواه
تا کند زرانشان خشت تو این زرینه خشت / هر سحر خود را دهد عرش از پس این بارگاه
چون نومیدی کند امیدوار هر شاه که / خویشتن را سرنگون زین غم در اندازد بچاه
بر تو شد نیک اختری ختم ای بلند ایوان از انک / شاه دین را مضجعی دارای دنیا را پناه
لوحش الله زین دو شاه پاک گوهر کامده / تا بجا این امام ان تا با دم پادشاه
اختر برج رسول و گوهر درج بتول / پیشوای دین حسین ابن علی روحی فداه
افتاب خسروان فتحعلی شه انکه هست / شاه کیوان پاسبان دارای گردون بارگاه
ذات او سرمایه ده جوهر فاعل قدر / شخص او پیرایه بنه منظر قابل زجاه
هم ملایک در جناب ان جناح اندر جناح / هم سلاطین در حریم این جباه اندر جباه

همبری با سقف عالی درگه ان حضرت چرخ / همبری با نعل تازی رخش این کرد ماه
تا ابد فرتوت و حیرانیست ان یک زین ضلال / جاودان محروم و مهجوری است این یک زان گناه
تاجداران خاک روضهٔ ستان روز و شب / شهریاران خاکبوس درگه این سال و ماه
خواستم از فضل ان مفضل نگارم بر ورق / خواستم از جود این شرحی درارم از شفاه
بازگشتم پرتو خورشید تابان و قدم / بازگشتم عرصهٔ دریای عمان و شناه
چون حرم لبیک گویان در حریم ان گروه / چون قضا القصه خوانان در لوای این سپاه
برده ان از خنگ حشلی فرق فرقد زیر پی / کرده این از گرز زر و مین قصر قیصر خاک راه
خواستم گویم سلیمان زمانشان عقل گفت / مرد دانشمند داند مردم از مردم گیاه
شاه دین را چون مدام ان شاه دین پرور کند / از دل و جان خدمتی شایسته در بیگاه و گاه
داد فرمان تا که زرین چنگ معماران بزر / بر فرازند این بلند ایوان زماهی تا بماه
کان تهی کرد از زر و ارا است این ایوان بزر / ان طراز ملک و دین این زینت دیهیم و گاه
نی خطا گشتم از این ایوان شرافت یافت زر / خاطیم خاطی که خاکم بر دهان زین اشتباه
گنج قارون در ره سلطان دین افشاند باز / هم رخ او شرمگین و هم لب او عذر خواه
الغرض تذهیب آن چون زیور ایمام یافت / از مثال افتاب خسروان ظل اله
منشی طبع صبا از بهر تاریخش نوشت / شد طلا ایوان شاه دین ز شاه دین پناه

در ستایش حضرت صاحبقران و بانی مدرسه

ای ملک زمین نام تو امروز در افواه / دانی که چه پیرایهٔ این برشده خرگاه

هر زره رقاص تو از رزم ده [illegible] / هر کرمک شبتاب تو انگشت کش ماه
افلاک برشکت زچه از حلقهٔ هر در / اجرام [illegible] زچه از سایهٔ هر چاه
در محفل اندوه تو ماتم زده عیش / در مشکوی پگاه تو مشکین سلبی گاه
هر شهر ترا ساحت فردوس برین ده / هر زال ترا بانوی خرگاه فلک داه
از چرخ حبابی ز غدیر تو برد آب / بر زهره نوبابی ز کریچ تو زند راه
هر رند خشن پوش ترا بر [illegible] / هر زال [illegible] ترا قصر خورنگاه
سلطان دیار ملکت برده مملوک / ضرغام کنام فلکت سخره روباه
نه بر دل کس از املی غالیه پیچ / نه بر لب کس از ستمی زمزمهٔ آه
با مور تو دمسازی پیلان دم [illegible] / با گور تو انبازی شیران دژآگاه
دانی ز چه از داد جهاندار جوانبخت / دانی ز چه از عدل شهنشاه فلک گاه
فخر ملکان فتحعلی شاه ملک خوی / کامد شهان از ملک العرش شهنشاه
هم افسر بخشش به نکوخواه توانبخش / هم واهب جانبخش به بداندیش روانکاه
زو ملک جنان آمده آباد که هر بوم / کز عرصهٔ او حور ز فردوس در اکراه
هر بامی ازین منظر میناوش جانبخش / هر شامی ازین طارم مینون دلخواه
او رئیس تدریس گرایانش بمدرس / بر چین تعلیم شتابانش بدرگاه
نی گرچه بگنجش یکی حجرهٔ تاریک / نی گرچه بپایش یکی پلهٔ کوتاه
حسن حجره حوران بهشتیش ز امثال / جز پایهٔ اجرام سماویش ز اشباه

[illegible]

از جود جهاندار دریادل با [illegible] / از سعی ابوالقاسم فرزانهٔ آگاه
کان آمده از فیض خداوند ملک خوی / وین آمده از قرب شهنشاه فلک گاه
این مدرسه پیرایهٔ اتمام پذیرفت / و آوازهٔ کارنامه‌اش افتاده در افواه
چون جست صبایش ز خرد مصرع تاریخ / گفتا که بود مدرسهٔ فتحعلی شاه

در ستایش حضرت صاحبقران گوید

شاه به جان پرور نور و ز تن آراسته / آفتاب و ماه از مشکین برن آراسته
زیب و زیب طراز اندر طراز انگیخته / باغ در باغ و چمن اندر چمن آراسته
مرسله در مرسله از ارغوان آویخته / غالیه در غالیه از یاسمن آراسته
دلبران باغ را غنج و دلال آموخته / شاهدان راغ را شوخی و [illegible] آراسته
کوه و در از بسد و لعل و عقیق افروخته / باغ و راغ از سوری و سرو و سمن آراسته
زنده و با گلپرستان دره و صحرا و باغ / زندخوان بر گل نوای خارکن آراسته
از پی بهرام خوبان ساقی ناهید چهر / جام بهرامی باب بهمن آراسته
پر خالیکر با بهای جوان می گسار / از تذرو و کبک و تیهو بابزن آراسته
باد عطاری که در باغ و چمن از رنگ و بوی / رستها چون رستهٔ چین و ختن آراسته
ابر بزازی که شادروان زده بر آسمان / از خز و بر دامن ربع و دمن آراسته
باغ و بستان این چو صحرای ختا افراخته / کوه و هامون آن چو دریای عدن آراسته
این چنین هر یک بکام پادشاه بحر و بر / هر جهان را از طرازی نغز تن آراسته

هر کسی بر رغم دیگر کس بر آیین خامتی   از پی قرب ملک کش بود فن آراسته
با صبا مر آسمان را روی و رای همسری   در بساطی کان سلیمان زمن آراسته
زان بر انجم چون مدبر گاه سلیمان تخت   بندگی را هم پری هم اهرمن آراسته
گرچه من در حادثاتش دستیاری ای ...   وز دم من کارهای خویشتن آراسته
لیکن از ناساز گوهر رای نازیبای خویش   هم بکین پا مرد را ... زن آراسته
دیده چون پر مایه درج نظم من زیب بساط   در بسیط بارگه عقد پرن آراسته
در همین چون دیده شعرم چون یکی ...   در بیارا و نیز شعرای یمن آراسته
من بر آن گنج عرشی بزم را دادم طراز   او بسیم حرم انجم انجمن آراسته
پرتو از خط شعاعی آفتاب انداخته   پرده از تار لعابی کارتن آراسته
باغ سوری را بهال سرخ پیدا انگیخته   خال یوسف را مثالی پیرهن آراسته
چون عجب اندر نباشد درج یاقوتش ...   همسری با نارون کز نارون آراسته
عقل چون زین ... اوری و آنای از هر دو تن   طنز با بر رای و روی هر دو تن آراسته
کاین امیدان خاربن کش خار نومید ...   کاین دو تن از زیور راهزن آراسته
شاه بطحی را لعابی عنکبوت انگیخته   ماه کنعان را کلافی پیرزن آراسته
قرب دارا گوهری کش کان سوال ...   نی ز پشت خزف کش ما و من آراسته
با سمان گفتم که تا آن قرب نو آیین شهریار   جفت اندر زیست کین پیر کهن آراسته
در هوای آنچه جان مرتهن آشفته   کار بستیم آنچه عقل موامن آراسته

از نیازی آنچه گرچه ساز بحر و کان پرداخته   از سوالی گرچه کار او و من آراسته
لیکن او را با شکوه از استادی او ...   مر مرا در خاک پای خود وطن آراسته
شاه دریا آستین فتحعلی شه کز یمین   عرصه آفاق چون کان یمن آراسته
آنکه دستی با بدرش در آستین کانداخته   بازوی او سیف ذو الیزن آراسته
آنکه سقفش از ردای کبریا افراخته   آنکه شش از نور یزدان پیرهن آراسته
آنکه ذاتش بی شهور و بی سنین انگیخته   آنکه جانش با فروض و با سنن آراسته
کام در بانش بگاه کی شرف اندوخته   شمع منشورش ز تاج جم لگن آراسته
با حضیض آسمان عالم ملک ملک   اوج گردون چون کوی کش گور کن آراسته
پایه آن داور گردون فراز افراخته   خانه غر خواجه غزی شکن آراسته
بوستان پیرای قدرت در گلستان قدر   ز آسمان و اخترانش نسترن آراسته
بسته از یک موی شه نرخ دو گیتی را قضا   قدر مشمن را ز مقدار ثمن آراسته
تا پدیدارند روزش را الیضان و زکا   از نخستین روز رای تا حشن آراسته
خسروان دهر زند بیشه و ناهنجار بوی   هر تنی را ای ز دیو راهزن آراسته
آن بچند از اهرمن سیمین سلب ...   این عجب از برهمن زرین وثن آراسته
دیو ره ... آن شریک ذوالجلال انگیخته   دهر حادث این قدیم ذوالمنن آراسته
از همه ناپاکتر اهرمنی ناپاک زاد   کان بجان مهر سه ناپاک اهرمن آراسته
از سلیمانی که فخر هر نبی روتافته   رای دیوانی که ننگ هر ثمن آراسته

خسرو شهنشاه نوآئین کان بآئین و بدین　　جان مهر چارده تن تن بتن آراسته
از ولیتش رخ پس از نور نبی افروخته　　از جنبش جان پس از مهر حسن آراسته
هم بدین آئین و بدین هم ترتیب خویش　　مهر هر تن را چو جان اندر بدن آراسته
رای ملک آرای دارا و ر دین افروخته　　روی قبر اندای امان لای من آراسته
زان شهنشاه بیش را داد ار کجا دارد گو　　هم بپا پاداش ایران رای حسن آراسته
اندر آن دم کز نهیب گیر و دار کارزار　　موی بران مبعث مر این چار زن آراسته
آتش شمشیر و باد گرز در این آب و خاک　　مویهای ماتمکان موی کن آراسته
آسمان ار از روانهای فسرده اندوخته　　خاک از استخوانهای کشتن آراسته
روی این نیلی سراب خون چو روی آب نیل　　اکنون آتش شکن اندر شکن آراسته
پردلان داستان باستان بس برآ　　از مینا یار روانها بس من آراسته
آفرین بر رای سیمرغ و کزین پیل تن　　در بر جان آفرین روئینه تن آراسته
پس سپاهش بس ستایش ار دبیر سرد ل　　بر دم تشنین و پور پیلتن آراسته
مرغزار ابهم بابهای شهنشاه جهان　　بر و بحر از شر و تیر زن آراسته
آسمان از اختران و اختر از آسمان　　درع و زرع و مجن اندر مجن آراسته
گرچه من زین رزمگه اگر شدی انباز من　　کاین زمان در راه دین شاه زمن آراسته
در دهان پاک خاک آبستنی از رزم الگ　　نام کیو و نامه خنک پشن آراسته
اندر آن هنگامه بایل که از هول نبرد　　هر تنی بدرود جان ممتحن آراسته

اینچنان پوید بکین خسرو که گوئی روزگار　　حجله تهمینه خوش بر تهمتن آراسته
در یمین و در یسارش چون یمینش را یسار　　ز آتشی جان سوز و از آبی رشته کن آراسته
از دم گرگ و ز کام شیر و نای اژدها　　شیر کارزار مرز غن و ر مرز غن آراسته
هم چو طوطی از نوای ریم عقل انگیخته　　هم کفن از سایه پر زغن آراسته
روز کاری مرصبا را از سخا نوا جسته　　تا که امروز استانش از سخن آراسته
نی خطا گو زیور آرا از زیور آرا از سخن　　لیک هرگز کس نگوید کاین سخن آراسته
سالخورده خورده سال و شیرگیر و شیرخوار　　جز به نیر اسند کاین استاد فن آراسته
من یکی کلک کلیلم در دو انگشت ملک　　گر ذم من نکته سترو علن آراسته
با یکی تیغ زبون چنگ زنگارم ولی　　گیتی از من شهریار تیغ زن آراسته
من تنی بیجان و ناقابل ولیکن از قبول　　شاهم از روشن روان تاریک تن آراسته
معجز انفاس عیسی از لبان انگیخته　　دایه گوئی آب خضرش و لبن آراسته
غنچه شعرم راز تحسین بر عرش افراخته　　گرچه احسانها من پی و آن من آراسته
آری آری چون عروس حجله خاتون ختن　　هر خود را خواهد از مهر ختن آراسته
رخ ز مهر شو زن آراید نه از مقدار مهر　　مهر چه چون شو ز مهری عفن آراسته
تا که در میدان دل چابکسواران چگل　　صولجان از زلفکان گوی از ذقن آراسته
باد و در این من میدان جان و دل گوی مراد　　در خم چوگان شاه گوی زن آراسته

در ستایش حضرت صاحبقران خلد الله ملکه

تا سپهر از مهر بر سر افسر زر یافته ‌‌ | کی چو این شاهنشه زرینه افسر یافته
شاه شاهنشه نشان محتشم کاسمان | در حریم خویش را چون حلقه بر در یافته
آنکه گردی کز جولانگاه خنگش خواسته | آسمانش توتیای چشم اختر یافته
آنکه گر نعلی ز سم مرکبانش کم شده | اختر آنش کو شود چرخ اخضر یافته
عدل او در شهر گر نظیرش روزگار | دیده افلاک را از انجم مستتر یافته
ترک گردون تا درین مضمار صفدار آمده | کی چو او در صف کین صفدار و صفدر یافته
تا که مصدر گشته بر این چار پا باشش امهات | کی بصد در سلطنت چون او مصدر یافته
ظل شاه در وان ایوان جلالش را از قدر | طیلسان تارک خود عرش اکبر یافته
بر وجود کائناتش ذات مظهر آمده | بر جلال ذو الجلالش عقل مظهر یافته
گر با او چرخ مقام باخت نرد همبری | روزگار از ششش جهه او را ششدر یافته
قهر دارا و سکندر را ز ایران و ز روم | کاین و تن از خیل شاهان دو کشور یافته
ملک روم و کشور ایران درین فرخنده عهد | فخر فرزین پادشاه عدل گستر یافته
حاجبان آن سکندر چاکر دارا غلام | خواجه تاش خویش دارا و سکندر یافته
گر حدیثی تلخش از شیرین عبارت سر زده | مصریانش در دهان تنگ شکر یافته
ور غبار عنبرین از آستانش برده باد | رومیانش زیب بخش تاج قیصر یافته
همسرش باشد همای کز علو مرتبت | بیضه افلاک را در سایه پر یافته
خنجرش آبیست آتش زا که در بستان ملک | فتنه جوشش را روان در جوی خنجر یافته

روز هیجا کان پلنگ اوژن شیر اوژن بدشت | خاک را از خون بدخواهان مخمر یافته
کرده از خون یلان تیغش یکی دریا کزان | نه جزایر پوشیده بل اندیشه معبر یافته
از حسام او زمین و آسمان را روزگار | از تن و از جان توانا و توانگر یافته
از تن اعدای دین تیغ جهادش را سپهر | منبر بان ام و دد در سفره بر یافته
طایر تیر سبک پرواز او بر آشیان | از دل خود شیر مردان دلاور یافته
گجنهادی سوی او برگستوان دار آمده | آن خدنگ را است و برگستوان در یافته
خواستم گویم نظیرش روز هیجا پیل و شیر | باز گفتم این سخن را عقل ابتر یافته
پیل را دندان کجا صمصام و ناخج آمده | شیر را چنگال کی زوبین و خنجر یافته
نسخه منشور خود بر افسر طغرا التکین | حلقه فرمان خود در گوش سنجر یافته
بارگاهش را ز ارکان سستی حامی سپهر | عزت کشمیر دیده رشک کشمر یافته
آستانش را ز شیران پلنگ آویز دهر | دشت ارژن دیده با کهسار بربر یافته
لوحش الله ملک ترک و ملت تازی شرف | از دو دین پرور خدیو عدل گستر یافته
در عجم ملک این از صمصام خسرو آمده | در عرب دین قوت از شمشیر حیدر یافته
آن سلیمانیست در ایوان جمشیدی نکاح | کز سلیمان خاتم از جمشید ساغر یافته
خضر از آن آبی که خورد و یافت عمر جاودان | شه ز دست ساقیان دور مکرر یافته
آنچه جست اسکندرش در ظلمت و آخر نیافت | شکر قند کاین بزم خویشتن در بر یافته
کشور ایران که ویران چون دل بدخواه شاه | چرخش از کشورخدایان ستمگر یافته

یافته از لطف جور حریفان پیش ازین | آنچه قوم عاد از شداد صرصر یافته
عدل او تا گشت معمارش جهان معمور شد | کانچنان معموره نه چرخ معمر یافته
خاصه شهر قم که خاک پاک او را بهر سپهر | در اثر بر قلب جان کوگرد احمر یافته
عرش فرسا قبه‌ای کز دیده زیب این زمین | کاسمان فرش حرمش عرش دیگر یافته
دختری زآل پیمبر خفته در وی کز شرف | خویشتن را افتخار همسر پیمبر یافته
دختری کز پاکی آن دخت عمران مسیح | حسرتی در جان پاک از رشک دختر یافته
دختری کامد طراز مهد عصمت بسترش | آفتابی آسمان زان رتبه معجر یافته
دختری از آل طه کز غبار زایرش | حوریان در روضه تمکین مو معنبر یافته
دختری کان مهر خیر النسا را وارث است | مهجری کاز سلیمان فخر افسر یافته
بضعه موسی بن جعفر فاطمه کش فاطمه | ثانی اثنین خود از ذات مطهر یافته
اینهمه زیب و شرف زان روضه عرش آستان | زان همایون بضعه موسی بن جعفر یافته
اندرین دوران که روی نو عروس مملکت | زیور از عدل جهان دارای داور یافته
زین همایون روضه راکش سایه دیوار عقل | سایبان آفتاب روز محشر یافته
این فلک سا قبه راکش آفتاب از خشت زر | ز اقتباس نور روی خود منور یافته
این دلارا بقعه را کاپاشش از بهر نثار | دامن افلاک انجم پر ز گوهر یافته
این صفا صفه را کز پرتو افکن شمسه‌اش | آسمان خورشید را اخگر مکدر یافته
این مقدس عرش را کش قدسیان از روی قدر | همچو عرش از فرش و فرش از عرش برتر یافته

این مطهر آستان را کاسمانش از غبار | توتیای بهر چشم هفت اختر یافته
این جهان آرای ایوان را که کیوان از قضا | بر فرازش پاسبانی بس محقر یافته
این مبارک خانه را کز منزلت روح الامین | از غبار آستانش زیب شهپر یافته
این زر زیور جرم این آسمان فر قبه را | جود شه چون در خورش صد گونه زیور یافته
یافت از مذهب آن از همت والا شرف | چون سعادت در نهاد خویش مضمر یافته
گر از جود آن شهنشه گنجها از زر تهی | تا زمین این آسمان از زر احمر یافته
گر بصورت جای در جوف فلک دارد چه غم | چون معنی خویش را ز افلاک برتر یافته
کی فزونی جوید از این گنبد سیمین چرخ | زانکه قدر خویشتن زین گنبد زر یافته
اهل این چون گوهر مخزون کردمی مخزنش | مخزن از مقدار مخزون زیب و فر یافته
در جهان این گنبد بی پایه از یک خشت زر | خویشتن را چون باین از پایه همسر یافته
صد هزاران خشت زرین زیب این کنگره | گر ز خشتی زر طراز این هفت منظر یافته
از زر ناب آسمانی در زمین آمد پدید | این همایون قبه تا از خشت زر فر یافته
پیش زرین خشت این زرینه خشت خاوری | هر سحر از شرم روی خود معصفر یافته
تا زمین زین آسمان یا قبه زر زیب یافت | رنگها بس آسمان از خاک اغبر یافته
از پی نظاره این گنبد زرین سپهر | صد هزاران چشم حسرت بین اختر یافته
الغرض زیور چو زرین قبه عالی بنا | زان سلیمان گوهر جمشید چاکر یافته
جست از پیر خرد تاریخ تذهیبش صبا | گفت زر از این همایون قبه زیور یافته

تا سر بر آید هرکسی زین پس که چشم روزگار — معشر انجم درین میدان اخضر باشد

یارب این گوید که از فیض ازل در آسمان — از سلاطین تا ابد این شاه مشتهر باشد

خطاب بجامه حضرت صاحبقران گوید

ای کسوت خجسته ندانم چه گوهری — از چاک جیب مطلع خورشید انوری

چون آفتاب گوهری تو بود اگر — چرخی در آفتابی و بحری بگوهری

از پایه خواندمیت چو آن پیکر بدیع — کز جای داشت جان دو عالم به پیکری

خود در تن تو نور خداوند مضمر است — ما ناکه جان روشن پاک پیمبری

گر گینه بافت حاشیه از موی روبهت — دید از تو گرچه حاشیه دوش غضنفری

شیر نیست در تو همچو به شیر آفتاب در — هم شیر را شکوهی و هم مهر را فری

چون شیر چرخ زیورت از آفتاب لیک — آن آفتاب پرور و تو شیرپروری

گر در جهان فضل نه چرخ معظمی — گر در سپهر قدر نه خلد مصوری

در طینت تو از چه نهانست جنتی — در گوهر تو از چه عیانست کوثری

از پرتو آفتابی و از سایه آسمان — نی نی خطاست زین دو بصد پایه برتری

مهر و سپهر سایه بخاک افکنند و تو — بر سایهٔ خدای همی سایه گستری

کی گویمت چو مهر که از آبود زوال — هر بی زوال در تو تو مهر منوری

چون خواندمت سپهر که در جوف او هواست — جوف ترا ز ذات خدائیست مظهری

زیب ملوک فتحعلی شاه کز شرف — جسمش چو زیور است چو بر جسم زیوری

آن خسروی که دست تطاول چو پای جور — از دست داد او است بپاینده خسروی

نی در بر و نه باخن خورشید پاس او — بر ذره بغارت اگر تابد اختری

عدلش نهاده تا بجهان پای کشته جیب — دامان هر ستمکش و دست ستمگری

هر دشمنی بعزة چون یار مشفق — هر گره زنی بکم شده چون خضر رهبری

آسوده ملک در کنف داد او بناز — چون کودکی رضیع در آغوش مادری

در بزم چون نشیند بر چار بالشی — در رزم چون برآید بر دیو پیکری

ماهی بود بعرشی عرشی بجنتی — مهری بود بکوهی و کوهی بصرصری

رادی و خسرویش بران تاج و کوتی — مردی و مردمیش برین درع و مغفری

مرزی بپیک اشارت و ملکی بپیک سوال — گیرد ز مرزبانی و بخشد بچاکری

هر دم زمین بخت که از فیض حق بود — قایم بذات او چو عرض بر بجوهری

از آستانش پوید و بر حضرتش رسد — با جیش چاکری و با گنج سروری

از آسیای موزه آهنگ ملکتی — این را بدست نامهٔ تفویض کشوری

زین پیش اگرچه بود ز تأثیر حادثات — کشتی چو نای و چنگ بهشتی و آذری

منت خدای را که ز داوش کنون بدهر — رضوان ز روضه بازکند هر زمان دری

نه دشنه بعشنه فروزان کند رخی — نه نیزه بکینه گرایان کند سری

کوپال گاو پیکر و آوای گاو دم — سیمنه گاوی آمد و زرینه مزمری

با صیت نام او است چو خفاش و آفتاب — آوازهٔ ملک شهی و صیت سنجری

تا آفتاب سر کشد از جیب خاوران / رویش چو آفتابی و جبینش چو خاوری

در ستایش حضرت صاحبقران گوید

گیتی که بود ز آتش بیداد گلخنی / منت خدای را که شد از داد گلشنی
نه ماه جز بمهر نتابد بمنظری / نه مهر جز بکام فرو زد بروزنی
زین پیش گر چه از ستم چرخ واژگون / مریم چو رشته شد و عیسی چو سوزنی
از عدل شهریار خراماد کنون مهر / ور نه امید مهر نباشد ز ایمنی
دارای عهد فتحعلی شاه کش ز عدل / نگشاده حادثات کمانی ز کمینی
شاهی که از نوائب دوران فتنه زای / جز آستان بارگهش نیست مامنی
از آفتاب پرتو و زان رای ذره / از آسمان مجره و زان گوی برزنی
در روز بزم جای چو گیرد بمسندی / هنگام رزم پای چو آرد بتوسنی
بینی هزار کسری عادل بمجلسی / بابی هزار بهمن باسل بجوشنی
باشد ز دود زنگ ستم از جهان چنانک / جز زنگ خورده می نتوان یافت آهنی
نه در جدال لب صمصام خنده / نه در قتال در دم شیپور شیونی
هر صبح سائلیش تهی دامن آسمان / هر شام خواجه بدر اگنده دامنی
نه راندش که دی بدرم بود سائلی / نه گویدش که دوشش ترا دادم ارزنی
گردد ز سائلان کرمش سائل سؤال / گوهر مخزنی دهد و زر معدنی
دارای گنج گشت و خداوند کار ملک / مسکینی از مغاک درش یافت مسکنی
با طلعت زر اگر رود از شرق تا بغرب / زالی چو زال چرخ نه چند بر هر زنی
مقبل کسی که بر در او باشدش وطن / کاقبال ایجنبه در او نیست موطنی
هندوی پاسبانش و سرهنگ آستانش / از مایه کیقبادی و از پایه بهمنی
داودش ز طوق خرو مالک رقاب پس / چرخ از جیب خسروی افراخته گردنی
تا نیل سای مهره جاهش شود قضا / کیوان چو نیلی آمد و گردون چو هاونی
از امر او چو لغلغیان که روی اوست / در بزم قرب شاه جهان شمع روشنی
هم از غلامیش شده سرهنگ کشوری / هم از ارادتش شده دارای خرمنی
بر خاک پاک پاکتر از آب کوثر است / کز جان پاک پاکتر آمد در آن تنی
از سیم ناب کرد ضریحی عیان که هست / هر کوی آن چو شمس ضحی پرتو افکنی
هر دم مشام یافت شمیم بهشت از آن / کز هر دریچه ایش بجلاست روزنی
زان صنعت بدیع که ثانی نیامدش / در حیرت اوفتاده هر استاد یک فنی
سر خدا چو مخزنی از سیم ناب یافت / از شاه عرش مسند و خورشید گرزنی
تاریخ آن ز پیر خرد خواستم چون صبا / گفتا که دیده حق از سیم مخزنی

در ستایش حضرت صاحبقران خلد الله ملکه

بروز کار همایون شاه فرخ پی / که باغ ملک چو گلزار ازو بآذر و دی
بلند مرتبه فتحعلی شه غازی / که وصف او نسزاید جز بقا در وحی
سپهر و جاه ملک در که جواب خطاب / از آن باین بابی و از این بآن بنی

زبسط دولت او بسطت زمین تا حشر / زعهد شوکت او مدت زمان لاشی
زمین موالف او را ابر انچه آیت رشد / قرین مخالف او را ابر انچه غایت غی
بگرد لشکر اندر هزار برده چو جم / بظل رایتش اندر هزار بنده چو کی
کهی ز شیر فلک درد ز خنجر پوست / کهی ز گاو زمین بگسلد بناچخ پی
ریاض دین وجهادش نظیر آب و چمن / عظام کفر و حسامش حدیث آتش و نی
چه غم ز دشمن ضحاک خوی بهمن کین / چو مار چار پر او باژدهای سر پی
بامر ان ملک راد کز معالیکش / اساس ملک ملوک از معالک طی
بافتاب قرین اختری همان شد / کز اختران همه گشتندش از قبیله وحی
تبارک الله از ان اختر همایون فر / که آفتاب نیاز آورد بمهچه وی
چو شد بجای نور دیده در بسیط زمین / بیاط اخضر و انجم بدست بسطت فی
چو تافت مهچه ان مه بافتاب سرود / که شرم زیب جمالت برق افکن هی
ز درع بندگی ماهش آفتاب ز رشک / برست و گفت بلی آخر الدوا الکی
سراز جدی برهش صد هزار مرد بپای / ز چار مادر اگر دختری سه کرد جدی
بزیر سایه این اختر آفتاب روان / چنانکه سایه روان آفتاب را از پی
زمانه گفت که امروز برکه نصرت دین / قضا بنقد آن دیده کالضمان علی
چو گشت کشور شان مطلع چنین اختر / خجسته اختر را از طلبند اختری
غرض چو بر سر کی اختری همایون دید / صبا نوشت بتاریخ ان که اختر کی

مدام باد شهنشاه برزم و بزم / بپای تارک خصم و بدست ساغر می

خطاب بمرقع مصور حضرت صاحبقران کرده

تو ای مرقع دلکش مگر بهشت بری / اگر بهشت برین نی جوان بهینه قرینی
ز رقعهای منقش بهار گاه خطائی / ز قطعهای مصور نگار خانه چینی
ز نوک خامه مانی که بود سحر نگاری / برزمگاه تو هر سو پدید سحر مبینی
دلاوران تو هر جا عدو فکن ز سمندی / بهادران تو هر سو کمان کش ز کمینی
فکنده آن تن این را ولی نه از زره چینی / دریده این دل آنرا ولی نه از در کینی
مثال جشن تو پیدا ز هر یمین و یساری / نگار بزم تو زیبا ز هر یسار و یمینی
دل موالی معشوق نه در صواب و خطائی / دم شواهد غضبان نه در چنان و چنینی
نهاد روشن شان از زلال انس خمیری / وجود نازک شان از گل بهشت عجینی
ز شرم خط دلاویز هر صحیفه نفرت / صریر کلک عطارد بشغل خویش امینی
بچشم تیر العها که در رفاع گزینت / بود رشین مقوس ز رشک تیر گزینی
بخاو طای تو چون زادگاه زمانه فشاند / بلام و یا لسزاید حدیث بالی و سینی
حروف خط خوشت در خلال صفحه زرین / سیاوشی بهمانا در آتش زمینی
صبا گزید ثنایت بهر ورق که نوشتی / گزین انکه شهنشاه راست پاک گزینی
ملک نژاد محمد قلی شه انکه بملکش / سپهر کینه ور از بیم پر گوشه نشینی
بزرگ بار خدائی که آسمان جلالش / چرا سمان به پسند فرود خویش زمینی

زهی رواهب عزت ز رحمت او را — بسی لطافت شوکت بهر شکنجی و چینی
بزلف وحور وسر انگشت آفتاب بداش — بهشت کرد فشانی سپهر زاید چینی
بعزم باد شتابش بامر برق نظیرش — بوقت پویه چو بانی بگاه خطوه چو بینی
نور در پرتو خورشید و تیر وهم مهندس — چو پویه بعصائی چو زرتشتی لبریتی
بیزم خنده نوالش سرود قلزم وکان — که در کمین کهتان بار بود یار و میبینی
بلی گردش گردون ز روزگار تحقی — که بار ورنبود آن بروز بار چه بینی
بعالمی که دران جاه او مصون و منزه — چه از ورود کمانی چه از صدور یقینی
بکشوری که بهالش خموش منطق دانش — چه از فسانه آنی چه از ترانه اینی
ندیده دیده گردون بروزگار نظیرش — شه بگوشه تحتی بلی بخانه زینی
نه جود او به تخت قضا نمود چنانی — بهر شمیم امامی که لب بنقش جبینی
چراغ در ره کوران شبان تیره زد او — فروغ دیده شیران بهر مغاک عرینی
دعا کزین به ثنایش کم تا نشوند در امن — ملایکیت که بهر یک بپایه روح امینی
ز چشم اختر بد بین مدام باد بکیتی — سپهر وچهره جاهش چو نیکی چو یمینی

در ستایش حضرت صاحبقران کرد

ویحک ای بارگه داد که از بار خدای — آسمان سای سرات ز بمین ناصیه سای
لوحش القدری هر پایه تو ماهی پوئی — حافظ الله سر هر کنگر تو ماه گرای
مهر کرپاست ترا گوشه نشینی حیران — چرخ درگاه ترا حلقه بگوشی زروای

باد مشکین تو در گلشن جان غالیه بیز — خال مشکوی تو در مغز خرد نخله سای
هر کجا میگذرم در تو سپهری را رام — هر کجا میگذرم در تو بهشتی را پای
مرغ بامت بسپهرم چه علیک و چه سلام — مرغ نوبت زبهشتیم چه نوید و چه نوای
نه بارکان تو اطوار زمان ناپیه خیز — نه باشکال تو ادوار فلک حادثه زای
شادیت پنجه از خشنه اندوه آور — مردمت پنجه از گسند مردم فرسای
شیر بر باغ گل آکین تو گر روی آذر — بوم بر بام همایون تو گر بال گشای
نفس ان شود آتش فکن ناف غزال — سایه این شود آزرم ده بال همای
شوخ چشمان سپهر ای تو سپهری نگره — خوبرویان بهشت ای تو بهشتی لبرای
آن بقلاشی ازان کرد کلگونه طلب — این بکجاشی ازان کرد دپیرانه ربای
تا برافروزد ازین طلعت مینو مانند — تا برآراید ازان پیکر سیماب آسای
نگرش بدبی در سده درگاهت بازی — نگرش بخشی در سایه دیوارت جای
آسمان سای و زمین پوش به پیرامن تو — از بزرگان و سرا بارگه و پرده سرای
چرخ سان پیکر و گر بر در تو خاک نشین — گرچه از پایه زمین در شان چرخ گرای
هم زسرهنگان در بهنه تو هو یا هوی — هم ز بهر باران در عرصه تو هایا های
زهر در زهره کیوان چه از روئین خم — چاک در پرده گردون چه از زرین نای
کنج را جائی ای بارگه دولتیار — کار شد با جشنه به پیرامن تو جای بجای
نیست ان کنج بجز محفل شاه که بدست — روز کین بر همکان گنج فشان ملک گشای

چون بفروردین ان خسرو فروردین فر — روی پیدا کند از شیر ژیان ناپیدای
داد فرمان که درین عرصهٔ مینو مانند — برفرازند یکی قصر خورنق آسای
پاس دارندهٔ دیهیم شهنشه عباس — پاک فرزند همایونش نبیل بنده رای
کرد بنیاد چنین بارگه چرخ شکوه — زامر فرخ پدر خویش نبیل بار خدای
الغرض یافت چو آرایش اتمام این قصر — زان ملکزاده باسر ملک ملک آرای
منشی طبع صبا از پی تاریخش گفت — بو این بارگه از محفل شاه بپای
بوالمظفر ملک غازی دارای جهان — اگر بر در فلکش حلقه بگوشی درخوای
چو ملک تیغ وی و نایرهٔ قیصر و خان — چه ملک داغ وی و ناصیهٔ خسرو و رای
چه ملک گردی ازو طوق نه گردن کی — چه ملک ترکی ازو حلقه کش گوش کرای
چه ملک رحمت او نعمت مامون کسند — چه ملک ریزش او ساغر دریا پیمای
چه ملک مایهٔ او را ملک آمد انباز — چه ملک پایهٔ او را فلک آمد همتای
ملک و مایهٔ او این چه سخن یاوه گوی — فلک و پایهٔ او این چه سخن هرزه درای
چه ملک انکه چو باانجمنی تنشین خوی — چه ملک انکه چو بر اهرمنی آهن خای
آسمان برپی امال شهان سلسله بند — روزگار از در آجال جهان بندگشای
بحدنگی پی پرزو چو کوی دال شکر — زحامی پی فرزو چو یکی زنگ زدای
روم در ولوله از همهمهٔ در داورد — زنگ در زلزله از زمزمهٔ وا یا وای
چهره پرخیم سواران هم آویز افکن — بانگ شیپور دلیران هم آورد ربای

چشم او را چو عذار پری و روی ملک — گوش او را چو نوای دری و بانگ درای
لوحش الله پدری و پسری جان پرور — حافظ الله شجری و ثمری روح افزای
چه پدر مغفر رومی به برش باکله — چه پسر جوشن چینی به برش با که قبای
چه پدر از کرشش جام امل نوش آگین — چه پسر از نخطش چشم امل خون پالای
چه پدر گفته جلالش دل هر تیر روان — چه پسر بسته شکوهش دم هر هرزه درای
چه پدر رمح فرازانش کیوان افروز — چه پسر خنگ گرایانش بهرام گرای
آن بفرهنگ پسر خرم و ملکت پرور — این بآهنگ پدر پیرو و ملت پیرای
بان صبا کوکب سیاره و آهنگ قدم — بان صبا کوکب شاهنشه و بنگاه گدای
وصف شان رانه گران باد بحجز همسنا — مدح شان زانه کنار راب بهاون پیمای
عاجزی چون ز ثنا ان بلغاهت منویس — قاوری چون بدعا ان بارادت بسرای
تا زمین است بپا افسر شان باد به سر — تا سپهر است به دولت شان باد بپای

در ستایش حضرت صاحبقران گوید

یارب این جوداست یا خارتگر دریاستی — یارب این جوداست یا دریای گوهرزاستی
یارب این ویران کن یم کش ممن آید بنام — از چه با گنجوریم این کیش اعدا خواستی
یارب این ریزش کی باروره کان دارد بکف — کاین درستی یاخوف این لعل یا خاراستی
یارب از سوز دل خورشید جودش غافل است — کز غم ریزه کان با چشم خون پالاستی
یارب آگه رحم بر دریا و کان کز دست او — خشک شد کاز الب تر دیدهٔ دریاستی

یارب این خسرو که نجد خواسته ناخواسته   خود چه بخشیدی از و گر خواسته کن خواستی
یارب اگه خیت گوهر بار ز دستش روز بار   ز زمه خار راست این یا ذره خار استی
گیتی با این مایه جود از شهر یاران جواد   داور کشورستان دارای ملک آراستی
خسرو خاقان لقب دارای اسکندر حسب   گشن بخیل اندر هزار اسکندر و دارا استی
انکه از خورشید رایش مهر در هر بامداد   بر سر دیوار حیرت مانده چون حرباستی
انکه از رشک جلالش چرخ ماه هر شبانگاه   اشک خونین شفق بر سیمگون سیماستی
بت در جنبش ز شوق استان آسمان   سوی کل پیوسته ازین جنبش اجزاستی
تا بنام نامیش هر نامه را انشا کند   منشیان را از عطارد منشا انشاستی
نامه شاهان از آن نامیت کز کلک قضا   نام او بر نامه نام اوران طغراستی
گنج گوهر بر ثنا گو از کرم افشاند و گفت   امی با سودا که ما را اندرین سوداستی
ای قدر قدرت شهنشاهی که بر حکم قضا   چون قضا را بر قدر حکم تو در اجراستی
آفتاب هر سحر چون رخ نهد بر آستان   زان بگردون اختران را اولی والاستی
بر زر و سیم از کف جودت بخاری که   مهر و مه را بر تن لرزه بر اعضاستی
نام خصمت ماند اگر در نامه شاهی چو غم   نام حب بولهب در نامه طاهاستی
در سخن گویندت ای دارای اسکندر جلال   کس نگوید این سخن گر نجز و دیاستی
گر نبودی نام از اکسیر و عنقا در جهان   گفتمی شبه تو چون اکسیر و چون عنقاستی
از چه بربستند زاجرام شب جلاجل بر میان   چرخ اگر نه بر درت پیکی جهان پیماستی

از چه بنهادند زاجاش سلاسل بر قدم   روح اگر نه در هوای خدمت شیداستی
صبح چون بر کوه این نیلگون توسن نشست   گفتم این شیدیز شه را غره غراستی
کاسمان در دم بگوشش ورد هر از آفتاب   تا مگر گوید شش این هم در خور ز هراستی
از بدایع نکته چند از خرد کردم سوال   کای مراد رحل هر عقد از تو منتهاستی
چیست آن برق شرر بار از دل دریا عیان   کش نهان در هر شرر دریای طوفان زاستی
گرچه بود گوهرش از تند و میناولی   زان زمین و آسمان پر تند و میناستی
از یسار آید چو آن برق یمانی بر یمین   تا رگ بهرام از آن چون پیکر جوزاستی
از یمین پوید چو آن ابر بهاری بر یسار   راست چون در حوت مریخ زحل پیماستی
گر چو لیلی عارضش پوشیده در مشکین نقاب   گر چو مجنون با تن عریان به صحراستی
از نهیب نام آن در رتبت چو برق افتاد و گفت   در کف شاه جهان شمشیر برق آساستی
باز گفتم باز گو زان جوهر علوی گران   عقل کل در کنه آن چون وهم با درواستی
آنکه در بزم تفکر وهم را با پیر عقل   بر سر آن جوهر علوی بسی غوغاستی
عقل بی برهان ز بیم شرک در اندرز وهم   وهم را با عقل برهان گر چه آن یکتاستی
هر چه در تحقیق حق ارد محقق بر زبان   بگذر از حق در حق او هر زبان گویاستی
گفت آری لیک بشنو زان حقیقت گو که گفت   صورتی در زیر دارد هر چه در بالاستی
از وجود آسمان ایجاد آن آمد مراد   از صدف مقصود آری لؤلؤ لالاستی
پاسخم راند خرد در سجده وز تعظیم گفت   ذات پاک حامی این خسرو دنیاستی

بازگفتم چیست آن شاهین پر شاهان شکار   کاشیان همنام او را بر فلک جور استی

گرچه پرواز نشین بود از نیروی پر عقاب   لیک در صیدش که پرواز بی پرواستی

از دل بدخواه چون تیر بر زند بیجاده رنگ   همچنان کز سنگ خارا لؤلؤ لالاستی

هم خورد از هجر یاران خون دل چون عاشقان   هم لبان دلبران در هر دلش ماواستی

جان شکر در شست شه چون ناوک دلدوز یار   بی اثر در دست دشمن همچو آه ماستی

وصل از اگر نه جوشش طالبستی از چه روی   هر که از وی بگذرد با چشم خون پالاستی

گفت ایمنی ز اعدای شهنشه باز پرس   آری آری جای این معنی دل اعداستی

بازگفتم بازگو آن آسمان عرش سای   کش بهر شش اندر عیان عرش فلک فرساستی

آسمانی آفتابش صنعت اسکندری   وندر آن از هر طرف اسکندری پیداستی

سرفراز آتشی بر بنه پای چش آیند آن که   پیشگاهش از شرف چون سینه سیناستی

از تماشایش شکفتی و از تماشاقان شگرف   کارگاه مانی استی خرگه میناستی

از دو خرم بوستانش ار سنگین پایه اش   هشت خلد استی عیان نه آسمان برپاستی

کفش و یک ملجار دین عرب ملک عجم   عرش فرسا بارگاه شاه ملک آراستی

بازگفتم بازگو زان کان گوهر کش گهر   از فروغ مهر و نور مه در استغناستی

چون برون آرد از و بر نام دارا گوهر نغز   گوهر افشان بر مجامر از کرم داراستی

گرچه دریامیست گوهر زا ولیکن هر زمان   ریزشش از ریزشش دارای ملک آراستی

لوحش الله کاه هستی حجله آراسته   وندر آن هر سو پری روی جهان پیراستی

گر بامیدی که بندد عقد با حجاب شاه   هر زمان مشاطه حوراوشی عذراستی

گاه باشد بر گهر درجی که از نامش اعران   گوهر نشر را بهم نهب اندیشه یغماستی

گفت طبع تست گوهر هر چه خواهی قادر است   گرچه عاجز در ثنای خسروا لا استی

بازگفتم بازگو زان خطبه گوی بیان   کو طراز هر سخن در مقطع و مبداستی

چون زبان قدسیان از یاربی در بیان   منطق روحانیان زان لمن بلند آواستی

غنچه زان عقدها بر دل فتاد از غم تنگ   تا از آن از ده سوسن ده زبان گویاستی

بر منابر هم بدان گویا زبان و اخطاست   ور کنایس هم بران نالان دل ترساستی

هم از آن تحمید گوهر ذره از ذرات کن   هم از آن تسبیح خوان هر شیء از اشیاستی

اعتصام الابدان بعد از فرایض سنت و جمن   چون فرایض فرض از آن بر پیر و بر برناستی

گفت ای نادان غافل این سؤال از ما چه بود   آنچه دایم ورد تو پیوسته ذکر ماستی

عاجزی چون در ثنای ذات پاک شهریار   از ثنای او دعایش الف و الا استی

عذر من عجز است و زان بستم زبان از مدح شاه   گرچه جانم وامق استی مدح شه عذراستی

باد یارب راه در کاهت میر خسروان   تا میر اقبال بر گنبد خضراستی

حکم شه چون مرکز و بر گرد آن دوران چرخ
تا مدار چرخ گرد مرکز غبراستی

ی ظ

ی ظ

در ستایش حضرت صاحبقران و خطاب بقصر رفیع بنیان

ای قصر رفیع اسمان رنگ / ای غیرت کارگاه ارژنگ
با سقف تو سقف نه فلک پست / با صحن تو صحن شش جهت تنگ
زد در تو مثال خسرو عهد / شاپور زمان به پرده پرنگ
یکسو به سپاه روشش اورد / یکسو بکار شیرش اهنگ
هر منظر تو ز کلک مانی / پر لعبت شوخ و شاهد شنگ
در طینت شان طراز دانش / در گوهر شان فروغ فرهنگ
افلاک چو آبگینه فانوس / در سقف مقرنس تو آونگ
آن پایه ترا که کوی چرخ است / بر پای تو قبهٔ شتالنگ
جمشید تو ماه مهر افسر / خورشید تو شاه عرش اورنگ

شاهی که فکند مهدیش مهد / اول گهر است و آخرین عهد

چون نام ملک قضا رقم زد / بر نامهٔ خسروان قلم زد
زان زهر اجل بکام کی ریخت / زان سنگ قفا بجام جم زد
نامش ملک الملوک اعظم / ضراب زمانه بر درم زد

صفهای ملوکش از ممالک / در صف حواشی و خدم زد
بخشش که چو حی لاینام است / بر عالم لامکان علم زد
از شبه وجود بیمثالش / پس مهرا بود بر عدم زد
چون ختم پیمبری و شاهی / بر لوح قضا قدر رقم زد
این بر کف سید عرب داد / ان بر سر خسرو عجم زد

یعنی ملک الملوک اعظم / خاقان جهان شه معظم

شاهی که همال او محال است / شبهش چو همال ذو الجلال است
هم بخت ولیش لاینام است / هم ذل عدوش لایزال است
خورشید بیزمش ار نظیر است / بهرام برزمش ار همال است
انبازی شمع و افتاب است / نادر و غضنفر و غزال است
خرگاه خوشش بهشت فر است / ثریا سریرش فلک مثال است
هم خاک نشین ان تلمین است / هم ناصیه سای این نیال است
بخشش چرخی که پی دوار است / چترش مهری که پی زوال است
این نالهٔ من بمدح خسرو / همشیر نتیجهای نال است
اعجاز نخوانمش ولی هست / ان سحر که نام او حلال است
خورشید شهان و ظل یزدان / در پیکر ملک جسم او جان

هم دین عرب قوام ازو یافت — هم ملک عجم نظام ازو یافت
از خواری دهر هر هنرمند — در حضرتش احترام ازو یافت
گیتی که بکین ما کمر بست — صد شکر که انتقام ازو یافت
از بهر ظهور عهد او نیز — آغاز فلک خرام ازو یافت
از شاه دلنواز مقصود — زین یک دو سه کام کام ازو یافت
در بر ز تخت خدمت خویش — این طلعت سبز فام ازو یافت
هم کوهر روز زهره و اختر — بس جایزه صبح و شام ازو یافت
تا باده کشد ز شاد کامی — هر مه ز هلال جام ازو یافت
القصه ز فیض خدمت او — این مرتبه بر دوام ازو یافت

در بحر جلال او فلک فلک

ای ملک زمانه امنیت
کش چرخ چو بنده کمین است

سبحان الله ملک الملک

گردون ز جلال او نظری — دریا ز نوال او غدیری
کوثر ز لبش وظیفه خواری — طوبی ز قدش لطیفه گیری
لطفی ز خرام او بهشتی — برقی ز حسام او سعیری
بهرام که ترک آسمان است — بر سدره سده اش حصیری
جان بخشی فاقه مردگان را — صور دوم از درش صریری

[illegible]

بال

اهریمن ملک را که رجیم — از ترکش او شهاب تیری
خورشید که لاله سپهر است — در باغ ضمیر او زریری
پیشش در آسمان گشادن — افسانهٔ موئی و خمیری

شمشیر ملک شه مظفر
در ملک چو ذوالفقار حیدر

بر چرخ ره خرام بندد — چون تیغ سپهر فام بندد
تمثال قیامت ممثل — در رزم پیک قیام بندد
نقش قد طوبی مصور — در بزم پیک خرام بندد
از سبزه‌اش بطلعت صبح — برقع ز ظلام شام بندد
عکس سپرش بچهرهٔ شام — جاوید در ظلام بندد
تیغ سخطش ره حرارت — بر دوزخ از انتقام بندد
لطف سخنش در لطافت — بر کوثر از ابتسام بندد
هم گردن ترک آسمان را — ترکیش بخم خام بندد
تعویذ امان ز خون شاهین — عدلش به پر حمام بندد

دارای زمان سکندر عهد
کافکنده به تخت آسمان مهد

ملک کی و تخت جم گرفته — صیتش عرب و عجم گرفته

در تیره شب عدوش جاوید   از دون دم صبحدم گرفته
بر صبحدم ولیش تا حشر   افاق ره ظلم گرفته
هرگه که حسام سام جسته   هر وقت که جام جم گرفته
صد ملک بیک حصار خوانده   صد گنج بیک درم گرفته
تا امده در وجود دادش   بیداد ره عدم گرفته
از نام ستم صماخ گردون   چون جذر اصم صمم گرفته
ضیغم به پناه گور رفته   سرحان کنف غنم گرفته
گیتی بحریم دادش از امن   اینک صفت حرم گرفته

اراست جهان بعدل اکبر
فخر ملکان ابو المظفر

روزی که سنان زبان گشاید   از تن ز زبانه جان گشاید
چون ناوک زرفشان ندپر   افلاک چو پرنیان گشاید
شبهو ز زمین به نعره گیرد   شنذف فلک از فغان گشاید
تن جای بزیر خاک جوید   جان بار به لامکان گشاید
اجال بچارسوق گیتی   از چار طرف دکان گشاید
چون شاه دران هزاهز رزم   بازوی جهان ستان گشاید
رویین دز لامکان به نیرو   زین شش در هفت خوان گشاید

هر حلقه که بر کمند بندد   هر تیر که از کمان گشاید
زان چنبر افتاب سازد   زین قلعه اسمان گشاید

تیر است ستاره در کمانش
گویست فلک بصولجانش

خوش باد همیشه روزگارش   فرخنده ز روزگار کارش
هم خنجر فتح در میانش   هم شاهد ملک در کنارش
نصرت چو زمانه پایمردش   دولت چو ستاره دستیارش
در گوش مدام بانگ چنگش   در دست همیشه زلف یارش
افلاک قضای پیشگاهش   اجرام مطیع پیشکارش
اجلال جریده ندیمش   اقبال پیاده یسارش
پیوسته ز شاهزادگان باد   جان خرم و نام پایدارش
زان سرو قدان ماه سیما   چون باغ بهشت جویبارش

در ستایش حضرت صاحبقران

تا باد زمانه اینچنین باد
چو خش چو صبا دراوزن باد

بطریق ترکیب در تعریف عید گوید

خوش الله باز زیور بر زمین بست اسمان   بر زمین نقش نگارستان چین بست اسمان
باز از بهر نثار موکب سلطان عید   بر زمین پیرایه از در ثمین بست اسمان
باز بر منقار ونای صلصل و ساری بباغ   بربط ناهید و چنگ رامتین بست اسمان

باز برا هنگ بهمن فرغم زال جهان — از کمان رستمی راه کمین بست اسمان
باز عنبر بیز خیزد باد گلشن گر سحاب — کله عنبرفشان بر یاسمین بست اسمان
باز از زنگین زهر بر قید شغالو دبن — سرخ زنبوران سوی انگبین بست اسمان
باز بر بهرامج و سوری چو رایات جلال — بس طراز عبقری و کوردین بست اسمان
باز رعنا شاهدان باغ را در بزم عید — پای کوبان استین بر استین بست اسمان
باز از چهر شهان بر استان شهریار — نقشهای جانفزای و دلنشین بست اسمان

جم نشان فتحعلی شه افتاب خسروان
خسروانش بنده ان مالک رقاب خسروان

گوهر شه گوهرین تخت کیان اراسته — پیر و برنا تن بشرب پرنیان اراسته
تا فشاند دست شه بر چاکران رایگان — پیشگاه شه بگنج شایگان اراسته
زیر شادروان خسرو افسر شهزادگان — از فروغ در و گوهر اسمان اراسته
دست دستوران و امنا از ارادت بر میان — در طراز راستی دوش روان اراسته
اصف ابن برخیا بوزرجمهر بختیگان — خرگه جم در که نوشیروان اراسته
قیصر و سنجر ز قسطنطین و سنجار آمده — چون سپهرش از زمین کوس استان اراسته
چون میان بستند بر خون م اندیشان شاه — بهرمان بهرام خوبان بر میان اراسته
هر کیی در بارگاه خسرو از امید قرب — خانه کاوکان دریا گشته خوان اراسته
با تهی دستی صبا بهر نثار پای شاه — سلک این زنگین در از کلک و بنان اراسته

شاه گردون استان ارامی دریا استین
کاستانش در جهان آمد ماب خسروان

پیلبانان تخت بر پیلان هایل بسته اند — بر قوایمشان ز نه گردون جلاجل بسته اند
تا بر ایشان پیلها لا زرفشاند شهریار — صف بحرگاه جهان دارای بازل بسته اند
تا دوال تهنیت بر کوس دارائی زدند — نوبت اسکندری را ناله بر دل بسته اند
شد هراسان توسن گردون ز بانگ کاودم — از شب و روزش از ان محکم سلاسل بسته اند
راست گوئی تو بهار زود و تاری هر زمان — ابنوسی محملی بر چرخ حامل بسته اند
با شترهای فروزان چون تبان خشمگین — از نور عشاق بر جمازه محمل بسته اند
خواندگان در ثنای شه نواهای درست — زان نوائی را دم از گفتار باطل بسته اند
یکه تازان رانده در میدان تازی بارگی — ره بر مدح کلک سحبان وایل بسته اند
بذله گویان دری در مدح دارای جهان — در دم مشکین قلم سجع عنادل بسته اند

بخت بیدار شهنشاه جهان این دیدو بس
تا کنون جشنی چو این نامد بخواب خسروان

دست خسرو مایه دریا و کان بخشد همین — رایگان بس گنجهای شایگان بخشد همی
بر سران خواسته از جو و زر و خواسته — صره صره زر مه رایگان بخشد همی
شیرمردان صف زده هر سو و شاه کامران — گنج کاوان را بشیران ژیان بخشد همی
هر کم زرین بکف زرین طبق پر سیم و زر — سیم و زر از امر شاه زرفشان بخشد همی

نه درین شهر همایون قریه شهریار	سوزیانی چند بر سود و زیان بخشد همی
کاروانهای زر و گوهر روان از شرق و غرب	تا کران شهزاده ان گنج روان بخشد همی
افسر گوهر طراز و کشور اباد مرز	خسروان را هر دم ان کشورستان بخشد همی
هر زمان گنجی و هر دم ملکتی بدهد بلی	انچنین با دل عطیت انچنان بخشد همی

از دکانش حجت بر خسرو نصیحی کامداو
در نصیحت خسروی صاحب نصاب خسروان

چند خواری اخر این در خوش الست ای ملک	نازپرورد کنار افتابست ای ملک
چند افشانی بخاک از خاک و خار اخوارتر	این نه خاکست و نه خار او ترابست ای ملک
چند نازی گر بکفم اسوده باشد عالمی	این نخ خورشیدست کز دست تبابست ای ملک
چند گوئی جو و من ملک جهان اباد کرد	این نه کان کش خانه از جودت خرابست ای ملک
چند فرمائی که وه هر از عدل من ارام یافت	این نه دریا کز دلت در اضطرابست ای ملک
پس ازین مغرور شو از غم زانکه بر چرخ افتاب	خدمتت را در ذهاب و در ایابست ای ملک
زین فزون بینند ویران خانه کان از تحفت	کاو اچه خسرو و مالک رقابست ای ملک
زین سپس مکذار دریا را چنین در اضطراب	زانکه گنجور ترا نایب منابست ای ملک
افتاب و کان و دریا افرین خوان منند	اری اری بنده چون من در یابست ای ملک

من نگویم لیک شه داند که نامد در سخن
چون صبا چابک عنانی در رکاب خسروان

اسمان بر استانش بنده فرمانبرست	زان چو دیگر خواجه تاشان منهی گوهرست
تا بدرگاهت میان بست از تطاول کهکشان	زافتاب و ماه زرین تاج و سیمین برکرست
بام او را همچو کیوان هندوی چوبک زنست	بزم او را همچو برجیس اکهی دانشورست
هم یکی ترک درش بهرام سیمین جوشن است	هم یکی سرهنگ کوش مهر زرین افسرست
زهره در ایوان او رامشگری بربط زنست	تیر در دیوان او طغرا کشی بر دفترست
مه جلاجل بند کوش از پی بارونی است	همچو موسی که به بحر و چون خضر که در برست
در جهاد ان شاه حیدر دل پی ترویج دین	تیغ تو نایب مناب ذو الفقار حیدرست
فتح لازم چون عرض در جوهر شمشیر تو	ور شود منفک چو اعراض عرض از جوهرست
اژدها گردون کشان در رخم خام شهریار	راست گوئی گردن ضحاک و مار حمیرست

باز گرز شاه یکسان کرد و از انجا که
اتش شمشیر خسرو ریخت اب خسروان

روز کین کز اتش افشان تیغهای ابرنگ	ماهی بریان شود در موجه دریا نهنگ
کوسهای کسروی را نعرهای کوش کوش	سنجهای سنجر را صیحهای جنگ جنگ
هم سک اهن پوش از تاریک کرد کارزار	اختران سیکون در گنبد سیماب رنگ
هندوا سا تیغ اتش بار گنگ او ز خون	کالبدها بوز و جوشد در ان جوشنده گنگ
هم سلاسل بگسلد خاک از و رنگ ار و ز شتاب	هم جلاجل بفکند چرخ از شتاب او درنگ
نه بجاهش یاد از اهنگ نیا فرزند گیو	نه بجا کش نجه جان از وحشت خود پور شنگ

اندران موقف که از شراوژ ناوژ شیران بیم — برکشند از چنگ کاز و برکشند از کام چنگ

ازنیام اری برون اهنلوی خارا شکاف — از کمین تازی بکمین ان تازی کوتاه لنگ

بشکری و بشکنی و بستری و بفسری — هر دو مرکب بر زو بازو توش و نیرو هوش و هنگ

باشتابات کی ز رنگ آرد روان شان بدن
تا سرایم از ورنگ و از شتاب خسروان

تو حشمت اهند پیکرت اسوده از پیکار روس — اینک اینک خاک در کاهت سر سالار روس

سوی هند و روم ران لشکر که از تایید حق — بخت شاهنشاه ایران کرد یکسو کار روس

نام او در دفتر لشکر نگاران تو باد — کز نورد وی ز نورد ید اسمان طومار روس

سعی هشت اختر ترا در بند کی مشکور باد — زانکه کردند از جهان محو ایت و اثار روس

زاب صمصام نهنک اسای بحر انکیز شاه — منطفی شد شعله تنین اتشبار روس

کز نبودی صارم دین پرورت قلاع کفر — ایت اسلام کشتی محو از کفار روس

یکتن از روسی نماندی ای جهاندار و بماند — چون سکندر یادگاری در جهان اخبار روس

نام قطال و سکندر محو گشت از روزگار — زین سپس فخ نام داراییت در طومار روس

عفو شاهنشه مگر بخشد بران بدگوهران — کز نهیب تیغ خسرو رفته در زنهار روس

تیغ شاهنشه بلی برناکسان باشد دریغ
خسروان باشند باش عقاب خسروان

عاجزی عاجز صبا چون از ثنای شهریار — به که بسپاری بجز راه دعای شهریار

بعدازان

عیدشه بادا همایون و جهان را جاودان — هر زمان عید همایون از لقای شهریار

نوشوار گوش کردون نعل بکران ملک — توتیای چشم اختر خاکپای شهریار

چون درفش کاویان جاوید فیروزی نما — رایت مه پیکر خورشید سای شهریار

تا شب و روز اسمان اراسته از مهر و ماه — بتیسی آرا ماهروی و مهر رای شهریار

تا دل عاشق بود در زلف دلبر پای بست — جان ظفر بسته در زلف لوای شهریار

راد و سروان یعنی این نوباوه کان سلطنت — جاودان سرسبز از ابر عطای شهریار

باد یارب اطلس زرنگار کون اسمان — عطف دامان ردای کبریای شهریار

باشدش فرمان روائی بر خداوندان ملک — بر خداوندی رود با او خطاب خسروان

ترکیب بند در ستایش حضرت صاحبقران و صفت عید سعید

عید به پیرایه تن اراست باز — پرورش انجمن اراست باز

وایهٔ پر مایهٔ اردی بهشت — شاهد باغ و چمن اراست باز

باد ربیع اینک دامن کشان — دامن ربع و دمن اراست باز

طارم نسترون را چرخ وار — ابر بروشن پرن اراست باز

در بر گل های شباهنگ نیز — زمزمه خارکن اراست باز

سنبل چون طرهٔ یوسف بباغ — جعد شکن بر شکن اراست باز

باد بشیر از پی یعقوب دهر — رایحهٔ پیرهن اراست باز

اتش سوری چو صبا برفروخت — مجمر سیمین سمن اراست باز

چرخ پی مرغ دل بد سگال — مروحهٔ باب زن اراست باز

روی زمین را بزر و خواسته — شاه زمین و زمن اراست باز

زیب ده تخت به تشریف زر — تا جوران تن بتن اراست باز

ترک رسن باز ببازی گری — بر در دارا رسن اراست باز

زخمی اگر داشت دل از نیش غم — چاره آن رخنه زن اراست باز

تهنیت شاه جوان را عید — پر سخن وان سخن اراست باز

نیفه در نافه چینی غزال — نامه چو وشت ختن اراست باز

لشکر رامش که مبادش شکست — خسرو لشکر شکن آراست باز

فتحعلی شاه که باد از خدای
در دو جهان پادشه دیرپای

عید جلالی بشه ذوالجلال — باد همایون فر فرخنده فال

بخت شهنشاه زمان لاینام — ملک خداوند زمین لایزال

آنچه نه در همت دارا گران — آنچه نه در دولت خسرو زوال

جود دل پاک تو ضرغام جنگ — زر و کف راد تو شاهین و بال

واهمه در کنه کمال تو لنگ — ناطقه در وصف جلال تو لال

هم بدرت ناصیه سائی تکین — هم بربت خاک نشینی نیال

گاه عدوسوزی تازی چو رخش — وقت جهان گیری یازی چو بال

صور نخست اسپ ترا یک صهیل — صبح دویم چیش ترا یک صیال

بس زشهان روز کمان و کمین — بس زمهان گاه جدال و قتال

گنج نهفتند و زکف رفت گنج — مال ندادند و شد از دست مال

شاه زگنجت همی گنج گیر — مرد بمال است همی مرد مال

دست و دلت کاش دریا و کان — بسکه حریص اند بجود و نوال

سجده بر و بر در شاه جواد — نغمهٔ داود بیانگ سوال

ملک شهنشاه ممالک ستان — از ملک العرش مصون از اشتقال

کس نه بمال از ملکان با ملک — گرچه بملک ای ملک بیهمال

چرخ نه گر زال رسن ریس گرد — چرخهٔ پی دختر کان خال خال

ای چو قضا و چو قدر چیر دست
چرخ زبردست ترا زیردست

شاه ملک خوی فلک فر توئی — عاقله گردش اختر توئی

رشته کش گوهر مدحت منم — رشته گسل از در و گوهر توئی

ای در شاهنشه دارا غلام — آینه روی سکندر توئی

دوش نهان با فلک چنبری — گفتمش ان حلقهٔ این در توئی

دامن گوهر چمن افشاند و گفت — تا ابدم خواجهٔ این در توئی

واسطه من تو و هم زین غبار — ماشطهٔ خسرو خاور توئی

واهب هر مهتری گر منم برمن و انجم مه و مهتر توئی
بوسه بخاک پی شه داد بخت کای بر خشم غالیه تر توئی
چون شرف از موزه شه یافتی حوز کله گوشه سنجر توئی
چون بتو خاقان زمان پا نهاد زیب سر و افسر قیصر توئی
از پی تقبیل تو ای کز سپهر از شرف و مرتبه برتر توئی
انکه زند بوسه بهر پا منم انکه دهد پایه بهر سر توئی
ای مه منجوق لوای ملک شمسه نه طارم اخضر توئی
در کنف خسرو غازی بجنگ قاید فیروزی لشکر توئی
جنبش دریا چو براید بدشت کشتی دلهارا لنگر توئی
ناصر دین را بگه داوری اینه نصرت داور توئی

خسرو روشن دل بیدار بخت
ای بتر از نور دهیم و تخت

ای شرف کاه کیان کام تو خوشتر از اغاز تو انجام تو
خاک شود این فیروزه رنگ چون بزمین جرعه فشان جام تو
ثبوت شاهنشهی از کردگار راست باندازه اندام تو
بازوی ضراب قضا از ازل سکه دولت زده بر نام تو
امده از رایض اقبال و بخت خنگ شموس فلکی رام تو

جنبش معث اختر و اسمان نیست بجز از پی آرام تو
صبح سعادت ز شرف داده رب بر کنف از غاشیه شام تو
زانکه برازنده شام است بام امده خوش شام تو و بام تو
چرخ ببین حاصل ایام خود می نشمارد بجز ایام تو
زیب ده نای ملوک جهان گوهر شمشیر خم خام تو
از پی سر سام سران اورد راوق صندل دم صمصام تو
دست قضا از پی نخجیر ملک پیکر که حلقه کش دام تو
سنجر کاوس بکوش و بسنج هدیه بر نوبتی بام تو
خواجه هنگامه اردی بهشت بارغ جهان را دی هنگام تو
فتح و ظفر را بسپهر افتاب ماهچه شقه اعلام تو
قبله خورشید سزد جاودان خاک سیه از شرف کام تو

قاعده ملک عجم جز تو کیست
واسطه دولت جم جز تو کیست

چشم بد از جاه ملک دور باد ملک ز انصاف تو معمور باد
طوق بکان ملک روزگار مرسله گردن فغفور باد
پرده خسرو ز نبات ملوک تا بابد جایگه سور باد
ملک پذیرد چو زوال از غرور هر که نه ملکش ز تو مغرور باد

از پی پیلان حوادث تنش — چون به پی پیل تن مور باد
حاسد جاه ملکا از دُر و دور — تا ابد بیخود و مخمور باد
روز بد اندیش تو ای شهریار — غاشیه‌دار شب دیجور باد
پاس تو در سینهٔ شیر سپهر — پنجه ضر غام و دل گور باد
نام تو در سامعهٔ خسروان — نور تجلی و تن طور باد
راتبه جاکریت را قصف — ناصیه سا بر در گنجور باد
ماشطهٔ خسرویت را قدر — در بر شه دایک مزدور باد
پیلک پران تو بر خسروان — چنگل بازو تن عصفور باد
حادثه را دهر چه بر خصم تست — در کف تقدیر سقنقور باد
زاده اردو اگر او را بکام — کام قدر سر دز کافور باد
گر بملک روی شهی از نیاز — در کنف ملک تو مسرور باد
نام صبا چون مه چون آفتاب — از شرف مدح تو مشهور باد
این کره کج روش کینه‌جوی — در خم چوگان تو بادا چو گوی

و له ایضا در ستایش — حضرت صاحبقران

ویحک ای عید همایون پی گیتی آرای — کامدی بر در دارای جهان ناصیه‌سای
یکی سال همی روز و شب و هفته و ماه — برشمردی بامیدی و شدی کام‌روای
این زمان شاد بگر پاس شهنشاه زمین — آسمان وار یکی گوشه گزین دیده‌گشای

واندران بار خدایان و خداوندان بین — سیرت پاک همه صورت تایید خدای
آسمانی همه در کسوت کسری پنهان — آفتابی همه از افسر قیصر پیدای
مهر از افسرشان فایده بین تا طلب — چرخ از کسوتشان مایده چین گرد گدای
گاه از آن رخنه بهر پاره ترکان بنگر — گاه از آن گوشه بنظاره میدان بگرای
شیرها بین همه پیل افکن و تنین آهنگ — مارها بین همه روئین تن و تندر آوای
طوطی آواز و ران عرصه مینو مانند — دوزخ افروز در آن پهنه فردوس آسای
بحر دیدستی صرصر رویش و آتشخوی — کوه دیدستی پولاد سم و آهن خای
اینک آن ساحت و بس تازی گردون رفتار — اینک آن عرصه و بس ختلی گیتی پیمای
از جواهر همه با غاشیه گردون سان — از لالی همه با مرسلهٔ پروین سای
کان زر تیغ جبین فلک از زر و من خم — چاه سیماب صماخ ملک از زرین نای
بر در مرد سخندان یکی شعر دری — بنوای نه ملک تا گزی بانگ درای
آسمانش نکند از در کین پای سپر — هر گز از مهر شهنشاه زمین دست گرای

زیور مسند جم فتحعلی شاه که هست — ذروهٔ عرش سایر پایهٔ اورنگش پست

عید نوروز بدارای جهان میمون باد — ای مرا زحادثه این دولت روزافزون باد
یکی گردش چشمش چه قضا و چه قدر — گردش اختر و دوران فلک مرهون باد
یکی از خاک نشینان درش خورشید است — تنی از پیرو پایان درش گردون باد

از نشان رخ شاهان بدرش بانی را — شرمی از نام خود و نامه انگلیون باد
کز خراشی و خروشی بود از فاقه و فقر — زکفش بدل کان لب جیحون باد
باغ اقبال ملک را که نم آب بقاست — آتش لاله چارم چمن آذرگون باد
چرخ سودا زده کز تیغ خلافش بازد — زهر شمشیر زمین اورش افتیمون باد
غافلی کز بر کوپال شه آواز دو یال — اگر او قارن هم قافله قارون باد
چون سوی روس سپه راند از بهر جهاد — آب دریای خزر ز آتش تیغش خون باد
آسمان زاپی دستوری در فشه و امن — دیده بر گوشه ابروی ملک مفتون باد
هر بد و نیک که از دور زمان ار و روی — جمله با رای خداوند قران مقرون باد
چون قضا حادثه را پشت کمان از و خم — رو تیرش ز ملک بر ملک بیچون باد
بارگاهش که بار گران تا بگران — از سلاطین چو حواشی و خدم مشحون باد
عید جیدانش و دران که ز حضرتش عاجز — وهم اقلیدس و اندیشه افلاطون باد

آسمان تهنیت آرای مدارای زمین
دین عار املک العرش امان امین

ای بحق وارث دیهیم کی و مسند جم — ای تو نازش دین عرب و ملک عجم
رفته توقیع تو با امر الهی همدوش — زاده فرمان تو با حکم خدائی توام
حکمرانان سپهرت ز موالی و عبید — پادشاهان زمینت ز حواشی و خدم
دولت آن بحر که اسرار خدا از او موج — نفت آن بحر که دریای محیط از او نم

از بشارت چو کنی جو و خراش و دل کان — از بمینت چو دهی بار خروش و لب یم
عالم جاه ترا مرحله پو پای ابود — چهره ذات ترا غالیه سا دست قدم
خسرو قدر ترا غاشیه کش دوش سپهر — گلشن ملک ترا گوشه نشین باغ ارم
خنجر رتبت ترا ای فنای عطشان — سخط قافله سالار قضای مبرم
پره ملک ترا نیزه ترکان پرچین — رایت رای ترا نصرت یزدان پرچم
عالم عقل سپاه ملکی را میدان — عرصه چرخ خیام فلکی را مخیم
هر که ننهد به ربت جان ز قربان ضلال — هر که ننهد به درت سر ز ندیمان ندم
سده ات از خطر و پایه خداوند سپهر — در کهت در شرف و پایه مهین بار حرم
سوی آن چون بفلک کام طلب روی عباد — سوی این چون بحرم مرحله پو کام امم
ای صبا از چه کنی جاه ملک را تحدید — ای نسیم از چه نهی نام فلک را سلم

از عذار از بر آرای مدارای جهان
این چه گفتار که خورشید چنین است و چنان

چون کنی عزم جهاد ای ملک دین پرور — بازو و تیغ ز نشه نصرت و فتح از دو اور
بهم آورد اگر بنگری ای باد شمال — بر بد اندیش اگر بگذری ای باد سحر
باز گو کاینک پیراسته شد باغ زنخار — باز گو کاینک آراسته شد شاخ زبر
گشت فیروز بوی جیشش فروردین — خو اندشکر پی کین خسرو فروردین فر
چرخ پر پروین از پر کلاه شاهان — خاک پر جنبش از سم سمند لشکر

پادشاهانی خصم‌شکن و خون‌آشام / شیرمردانی دشمن‌شکر و غارتگر

آسمانی همه با انجمن انجم‌سوز / اژدهایی همه با اهرمنی شیرشکر

تخم خاری که فشاندند شد آماده برگ / شاخ کینی که فشاندند شد آبستن بر

اینک از آتش شمشیر جهانسوز ملک / جانشان تیره دخان پیکرشان خاکستر

یلد و شعر آورم از گفته خود در تضمین / تا که دلتان ورم از بیم و کنم چاک جگر

چون ز ران موقف از کوشش تا باغ و غا / چون ز ران وادی از جنبش لشکر محشر

کوس را نعره که بنهید گذار کاوس / سنج در صیحه که بسوزید روان سنجر

اژدر آهنگ نهنگان همه دریا و بار / از دم آهن‌سنج پلنگان همه طوفان آور

حوتی آید بدو سرافعی پنج آن پای / ماری آید به پی تنین چار از اپر

گاه در جوشن چینی به تفی پیکرسوز / گاه در پیکر رویین بدمی جوشن در

خسرو دوست‌فزا پادشه دشمن‌کاه
چون بپاهی برد از بحر خزر دود بماه

راه و سروان شهنشاه هم از یاری بین / تاج از مغفر و اورنگ گزینند ز زین

همه بر راحت تن رنج گزین در ره شاه / همه در عرصه کین گنج‌فشان از پی دین

همه را خسرو نیروی ملک پشت و پناه / همه را نصرت و تایید خدا یار و معین

همه از گنج زر آکنده بباز از احسان / همه از لعل خداوند بناز از تحسین

آتشین تیغ می هر لاله که در لالستان / آهنین گرز بی هر ژاله که در فروردین

جوشد از خاک همی جای خضر بارش گنج / بارد از ابر همی جای مطر شیر عرین

پس که بدگوهر از آنکه آید خنجر / دیده کج‌نگران را مژه گردد زوبین

مرگ و داغ پولاد دور و اهرمن دل / هوشش چراغه جانسوز شود زهرآگین

از پی صید شهان چرخ کمان‌ساز ز خم / از پی دام جهان خام طنان‌ساز ز چین

چین هراسان ز چه از زاری قیصر در روم / روم نالان ز چه از ناله خاقان در چین

هوش در آتش سوزان ز دو پیروز قبیل / جسم در موجه طوفان ز بیار و زمین

چرخ گریان ز چه بر داهیه کالنجر / دهر مویان بگو بر حادثه قسطنطین

اینک اینک نگرم از چه از این شور جنگ / اینک اینک نگرم از چه از این کوشش کین

ملکها در کف خسرو یکی گفتن هان / گنجها رو در دار ایکی گفتن هین

ای شهنشاه زمین خسرو گردون اورنگ
نی خطا از فلک او رنگ شهنشه ز انک

منکر بودی که شه چاکر مدحت خوانم / از چه سالیست که با خاک سیه یکسانم

سال‌ها هست کنون میگذرد بر سر من / که ملک را ز سر و جان به ره فرمانم

گرچه در سال و مه و روز و شب بیگه و گاه / مدحت شاه جوان‌بخت فزاید جانم

لیک بر سینه مجروح ز نیش انیم / لیک بر دیده تاریک خلد خار انم

ز آتش طنز گذارند گهی زین طارم / ز آذر طعن فروزند گهی زین سانم

کای فلان چند تغافل بتو زین در فکرم / کای فلان چند تطاول بتو زین حیرانم

می نکشی که کهش بوسه ده در کام هم — می نکفتی که کهش سجاده برایوانم
هم به پیرایه سبک گشت سبک زنسیلم — هم نو سکه درانباشت کهن انبانم
خشمگین کردم و گویم که بصد چندینم — در خروش ایم و رانم که بصد چندانم
گوید این بوی چرا از جگر سوخته داشت — گویم این رایحهٔ نقل و می بریانم
چون به نیروی حیل جان بر هانم ز فلان — زود آتش زن جان ز فرو بهانم
گرچه مستور کنم سوز دل از بیم اندیش — لیک پیداست به بدخواه غم پنهانم
رحمی ای شاه من کاین فلک ابن دل — پیکرم ساید ازین تنگ اگر سندانم
برهان جانم ای حادثه را فرمان ده — یکی گوشهٔ چشم از ستم حدثانم
چند در کنج غم ای مالک دیوان قضا — سنگ در بام تو کان ملکی دیوانم

دست دارای جهان باد زبردست قضا
دل دشمن هدف ناوک از شست قضا

ای خداوند تو این سایهٔ خورشید نظیر — که جهانبان ز تو آید ز جهان باز نگیر
ای طرازنده این باغ که گیتی آراست — باد دریای جلال تو دران ابر مطیر
ای برازنده این سده که از سدره برست — از تو همواره درین ناصیه سا باد سریر
ای نگارنده این انجمن بی پایان — از تو باد دشمن بیراری و زرای تکثیر
ای بحر فی که فرازنده هشتم اورنگ — هم بهفتاد رشن برتر ازان خواه سریر
ای فروزنده این مشعل گیتی افروز — چهره روز بداندیش وی اندای بقیر

ای فرو داور زنجیر سپهر از در داد — دهر را هم تو فرابند ز دادش زنجیر
ای ستون فرکن افلاک و مجاور کن خاک — صیت او از تو باقصای جهان باد بنفیر
ای پدید آور ذات ملک از جوهر جود — جود او هم تو مبرا ز صغیر و ز کبیر
ای قدیری که بفرمان تو انجم را سیر — اخترش را ز تو گردون قدم باد مسیر
ای رزین او ر فرمان قضا بد و نیک — امر او را تو بفرمان قضا دار امیر
ای تو بر نامهٔ او کرده رقم هر تایید — ای تو بر کامهٔ او داده کد ز هر تقدیر
چون شود کفرشکن هم ز تو چون سنگ — چون شود ملک کشا هم ز تو چون موم خمیر
شیر بدخواهش از آغاز حرام از تو چو خون — خونش اکنون بمبارک باد حلال از تو چو شیر
نکنم ترک ثنایش چه بسهو و چه بعمد — بدعا ختم ثنا گشت و قد الحمد

و له ایضا در ستایش حضرت صاحبقران

عید است و ز تخت و تاج خسرو — افکنده به آفتاب پرتو
آراسته بارگاه شاهان — بر بوییه بار در تکاپو
گر رانده کی از هراس با جم — که کهنه جم از شتاب بازو
برخواست صلای بار همین بوی — شد راست غریو کوس بان شو
زین شاره کش ده در تکاپوی — زان موزه فتاده در رواروی
از پرتو جامهای زرکش — افکنده زمین باسمان ضو
زان سان که پراکند کفش زر — دهقان نه پراکند چنان جو

دریافته زان بزبر شا لب	سرمایه کنج کاوهر کو
یکسوی بپاپسران پا ریز	یکسوی بجا مهان مستو
ان کهشه باین کز جاه بنکر	این رانده بان کز جود بشنو
اراسته شاخ عدل از بر	پراسته باغ ملک از خو
هرسوی ز بهره عود مجمر	خرمن خرمن زشک جوجو
انجاکه گراید افسر شاه	ای چرخ باقتاب مکرد
با پرتو تاجش اخران تار	با پایه کاهش اسمان کو
جمشید زمان بخت خورشید	پیشش قدخسروان مه نو

در بحر جلال او فلک فلک
سبحان الله مالک الملک.

این عیدکه برده عهد جم را	بگذاشته روز زاد شم را
بس خسرو ملک بخش دیده	کاراسته کشور عجم را
بس یافته پیش تاجداران	صفهای حواشی وخدم را
بس کرده بر بلندقدران	پیقدر جواهر و درم را
افکنده پس ازمین شاهان	در فاقه مجاهزان یم را
اورده پس از زبان رادان	در پاسخ سائلان ندم را
چون این ملک الملوک اعظم	نادیده سلاک عظم را

تااودم روح بخش بگشاد	بت از دم خود مسیح دم را
پنهایه شوق منطق او	ازجذر اصم بر وصمم را
درهر مویش داده یزدان	گنجایش صد جهان کرم را
ناخواسته گنجهای کوهر	افکنده فقیر و محتشم را
بافاقه دری کلید جودش	نگشاده بجز در عدم را
ازحصر نوال نوالش	امید ربده کیف و کم را
جز در دل کان و دیده بحر	نادیده کسی خراش ونم را
نایافته ذاتش از تقدم	هم کاسه خویش جز قدم را
دارای جهان ابوالمظفر	گز اوست طراز ملک جم را

در بحر جلال او فلک فلک
سبحان الله مالک الملک

این قصر شهنشه جهان است	یا کالبد جهان جانست
هر ائینه اش زعکس خسرو	ثوئی که دریچه جهانست
در پیشگهش که پیشکاری	از مرتبه پادشه نشانست
از طلعت شاهزاد کان مهر	چون قیرنهان بقیر دانست
بر پای ولی زپایشان پای	پیرایه فرق فرقدانست
ازشرم بزیر در سرکان	آرایش افسر کیانست

یکسو صف اصف انکار است	یکسو رده روان عیا نست
یلجای نوای خطبه ارای	یکجای نشید مدح خوانست
هم چنک براش اندر اهنک	هم کوس تهنیت نوانست
هم کف کفایت و شاقان	غارتکر کنج شایکانست
هم مایهٔ کنج شایکانی	از خره و عهد رایکانست
از پایه فضل تپکاهش	برتر زفراز لامکانست
شاد روانش زظل ممدود	بر تارک عرش طیلسانست
وز مرتبه استان عالیش	محراب دعای اسمانست
ارای ملک الملوک اعظم	ارایش صدر این مکانست

در بحر جلال او فلک فلک
سبحان الله مالک الملک

هان ای ملکان شتاب کیرید	تا جای دران جناب کیرید
وقت است که قدر و پایه یابید	وقت است که جاه و اب کیرید
وقت است که بافروغ تاجش	یکسر کم افتاب کیرید
وقت است که پیش بحر دستش	دریای کهر سراب کیرید
نکنید اکنون کردون	زان بحر یکی حباب کیرید
چینید کلی ز باغ جودش	جاوید ازان کلاب کیرید

مخزن مخزن زهر و تقش	زر سره و لعل ناب کیرید
وقت است که از نوای راوی	الستن صد کتاب کیرید
وقت است که با طراز ملکش	ملک کی و جم خراب کیرید
وقت است که هیبت بحر اخضر	با بحر کفش تکاب کیرید
وقت است که چشم اختر بد	در مهد فلک بخواب کیرید
وقت است که همعنانش از قدر	با فر فراسیاب کیرید
فی فی بحیلال ذو الجلالش	بواسطه هم کاب کیرید

[illegible]

در بحر جلال او فلک فلک
سبحان الله مالک الملک

روزی که شود بعرصه جنک	ابروی دلاوران پر از رنک
ازمرد زمین شود پر اشوب	از کرد فلک شود شبه رنک
چون پیل دمان صیال لشکر	چون شیر ژیان صهیل شبرنک
ژوند زخون زنده پیلان	شیران دمنده بدین چنک
از تنک تکاوران شود تیغ	چون برق نهفته در دل سنک
از کاوش ناوک سبک سیر	وز زخمهٔ کرزه کران سنک
جانها کرده بماه پویان	شه کیرد باهی اهنک
از جای براورد تکاور	دارای جهان بفر و فرهنک

از زخم دبوس طوس در کین | از برق حسام سام در جنگ
ساید در خاک برز بر زو | سوزد بر چرخ هوش هوشنگ
تیغش ز مخالفان سر افشان | خنگش بموافقان سر آهنگ
زان هندوی کنگ سور آفاق | اندر چو نگار خانه کنگ
بربستی کاروان اعدا | برق سم باره اش شباهنگ
گیرند کم سریر و دیهیم | خاقان از چین نجاشی از زنگ
از رمح زدوده سر زداید | زائینه ملک و لوح دین زنگ

در بحر جلال او فلک فلک
سبحان الله مالک الملک

ای شاه فلک فر ظفرمند | ای نام ترا بتیغ پیوند
جود تو زور نه گر نگون بود | نه طاس سپهر می پراکند
از دست تطاول تو دریا | دیوانه صفت ز موج در بند
از تلخی کام او حذر کن | ای کاه نوال در شکرخند
در خار چو خاره جود تا کی | یم زار ز فاقه جور تا چند
آسوده تو بر فراز اورنگ | با خاطر شاد و جان خورسند
چیش تو به ترک تاز خوارزم | طیش تو بکیر و دار در بند
از گرز گرانت ای جهانگیر | وز تیغ یلانت ای عدو بند

هم تو ده تن چو کوه ثهلان | هم موجه خون چو رود اروند
امروز تو در سرای گیتی | هم خانه خدا و هم خداوند
در حجله عروس ملک نازان | فیروزی و عدل و داد فرزند
ای سایه حق در آفرینش | داری همه چیز جز که مانند
حیثیت زور ای لامکان شد | ای شاه فرشته خوی یکچند
تسبیح سبحان نباشد | بر منظر لامکان جز این بند

در بحر جلال او فلک فلک
سبحان الله مالک الملک

شاها فلکت بزیر زین باد | در پیش تو آسمان زمین باد
این خنگ شموس را جاوید | داغ تو چو شمس بر سرین باد
خاک درت از جبین خاقان | آراسته چون نگار چین باد
آن خاک که آبنهد بجاوید | خود تکیه که سبکتکین باد
هندوی کمین پاسباش | در پایه چو پور آبتین باد
ای صیت جلالت ای شهنشاه | نه طاس سپهر پر طنین باد
از کین پی خرمن بداندیش | آن برق یمانت در کمین باد
از تیغ مجاهدان شه خاک | از خون معاندان عجین باد
بر طره شام راستاش | مرغوله ز صبح راستین باد

تحت تو فلک فلک زمینش — این باد چنان و آن چنین باد
تا هست مکان بهر مکینی — قدر تو بلامکان مکین باد
دستی که نباشدش زبردست — آن دست ترا در آستین باد
تا از دوی و فرود دین بود نام — دلکش تو دوی چو فرو دین باد
ای خاتم خسروان زو صلت — خانه ملک پی چنین باد
دور از ملک ای صبا بگیتی — ذکر ملکان ملک این باد
در بحر جلال او فلک فلک — سبحان الله مالک الملک باد

ودایضا در ستایش حضرت صاحبقران

همایون جشن دارای زمانست — زمین پیرایه بند آسمان است
زهر جانب هزاران چشم حیران — بدیدار شهنشاه جهان است
به پیراهن تن سیمین خوبان — ویا جانی نهان در پرنیان است
بسی شکر لب شیرین شمایل — قرین خسروی صاحبقران است
بسی لولی وش شنگول سرمست — بگاشی زیاران دلستان است
هوا باغی ز روی خوبرویان — که از سروش شکفته ارغوان است
زمین چرخی ز ترکان پری وش — که از ماهش بهشت جان عیان است
هزاران پای کوبان دستافشان — تجلی گزکهر چون کهکشان است
همه در جشن شاهنشاه دوران — همین شیرین سخن شان بر زبان است
که این فرخنده جشن عالم آرا — مبارک باد بر فرخنده دارا

خرامان هر طرف زیبا نگاری — برنگ و بو بهشتی و بهاری
تعالی الله بهشت دل فروزی — بنامیزد بهار جان شکاری
بزلف خم بخم عنبر فروشی — بمژگان سیه خنجر گذاری
بهر دلداده زیبا دلنوازی — بهر غمدیده فرخ غمگساری
بجشن خسروی بر کامه دل — قرین با کام بخش کامگاری
زچشم نیمخواب فتنه انگیز — بگردون فتنه را آموزگاری
زجام عشقشان هر هوشمندی — به بیهوشی نگر تا هوشیاری
عیان هر جا چو شیرین شوخ چشمی — روان هر سو چو خسرو شهریاری
بزرم خسرو گیتی سرایان — لب شیرین هر یاری بیاری

که این فرخنده جشن عالم آرا
مبارک باد بر فرخنده دارا

هوا چون موج زن دریای اخضر — دران کشتی رسن بازی سمنبر
ولی این کشتی از لنگر شتابان — گر آن کشتی درنگ آرد ز لنگر
بدریا گر شناور هست ماهی — بدین دریا بود ماهی شناور
روان از رشته خط شعاعی — ز خاک تیره تا مهر منور
تعالی الله هزاران دل رسن باز — بناز طره آن ترک دلبر

هزاران لعب و نیرنگش بهر کام — که وهم از اوست حیران عقل مضطر
زلعب او نوان جانها بهر تن — زکار او طپان دلها بهر بر
زحیرت این بدم کالله اعلم — ز دهشت کاین بلب کالله اکبر
ولی آسوده آن ماه رسن باز — سرایان این نوای روح پرور

که این فرخنده جشن عالم آرا
مبارک باد بر فرخنده دارا

زبس آراسته روی زمین است — زمین رشک نگارستان چین است
همه میدان درگاه شهنشاه — بزیور چون بهشت راستین است
زبس آمیزش از آینه دادند — بدین آیین کون ایوان قرین است
خطا گفتم چنینش یا چنانش — سزایم ای چنان و ای چنین است
زفرشم باغ مینو جان فزاست — زفرشم چرخ مینا دلنشین است
ولی غوغای محشر یاران است — ولی پیدا ادا حشر کار این است
پی خدمت شهان در آستانش — برونشان دستها از آستین است
یکی را چرخ در پرده کلاه است — یکی را ملک در زیر نگین است
شهنشه را همین بر آفرینش — زبان این گونه شان در آفرین است

که این فرخنده جشن عالم آرا
مبارک باد بر فرخنده دارا

عروس ملک شاها در کنار است — چو مشتاقان چه دل بیقرار است
بلند ایوان گردون پیشگاه است — خداوندان گیهان پیشکار است
تویی چون سایهٔ یزدان نیز آن — بهر خورشید در پا سایه وار است
ازل اندر ردای کبریایت — ابد بادا طراز روزگار است
شهنشاهی و بخت و تخت و دیهیم — زنعمتهای بی پایان چهار است
جوانی و جمال و جاه و دولت — چو آن چار نخستین نیز یار است
همیشه جامهٔ دارائی دهر — ببالا راست بادا از کردگار است
برخ شهزادگان سرو قامت — بباغ خسروی خرم بهار است
بجان زیبا و زشت پیر و برنا — سرایان ای همه جانها نثار است
که این فرخنده جشن عالم آرا — مبارک باد بر فرخنده دارا

وله ایضا در ستایش حضرت صاحبقران

زمین چون آسمان آراسته باز از بهار آستی — چمن باز از سمن پیرایه بند روزگار آستی
بباغ و راغ آن نقاش نقش آرزو مانی — که از مرآت هر برگی جمالش آشکار آستی
همان از زر فروزانیک و آن از زر فرو آراستی — همانا فی نگار آیدون درین مینو نگار آستی
ازان دامن کشان شد باد و ازاری کش از صنعت — بهشت آراستین در آستین جو بیار آستی
سیاوشی از نوای زندخوان و صلصل و ساری — یکی غوغای جان پرور بچرخ از شاخسار آستی
گذر کش شابگه در چمن با لاله ساغر زد — که هنگام صبوح جشن و دیده پر خواب جار آستی

وپا اشوفته شدی سوسن و سنبل بهم در می / که جیب و زلف شان یکجا که چاک و تار تار استی
اگر نی از شراب نامیه مست و خراب آمد / چرا سوری چنین با خار در بوس و کنار استی
بلی بستان بشیار اندر انیان از نمی دیگر / نه زان آوق که در مینای سرنا بهوشیار استی
هوا از ابر شادروان او کن ابر از آری / و یا گردون دریا خوار مروارید بار استی
غزوان کوه پویا آتشین در پای پرانی / که در دریا و کوه بش گوهران بیشمار استی
بماه اردی و از زر آذر گون و سیمین سبز / زمین را پرده در شد آسمان را پرده دار استی
گهی کشتی است در دریا گهی دریا در کشتی / مگر با رونقش اندر چاه دوفن آموزگار استی
بدم اندر کشد چون آب تلخ از ساغر دریا / چو بفشاند بجام خاک لبس شیرین گوار استی
بکردار اقباب آید بدیدار آسمان سیما / بسیرت جبرئیل امین بصورت بوسار استی
و مان اهرمنی چنی باهنگ ملک پران / که باری دلش کیهان شهاب شعله بار استی
همان پروین کافور نیز سرد دم بنگر / نش اینک آستین پر نافه مشک تتار استی
عروس باغ گر پیرایه پارینه ز و عاطل / کنون با یاره و خلخال و طوق و گوشوار استی
بروی سرو در زیب و شاره مر سرو و صنوبر را / بر اندر بیاد در پیشگاه کرد کار استی
چو با تاج و کمر نوباوگان باغ سلطانی / نشان اندر کشش طراز بارگاه شهریار استی

سلیمان زمان فتحعلیشاه آنکه در گیهان
تنش جانست و جانش تن بفر روح و تن نهان

شهنشاهی که از دادش زمین و آسمان روشن / زبیمش مر زمین را در حوادث آسمان جوشن

بفر فرخ شکوه ایزدیش در قدر و در قدرت / بروشن تن روان احمدش در دین و در دیدن
بمیدان اندرون بارگیندش اهرمن گیرا / بهامون اندرون مور پرندش اژدها اوژن
چو مرجان پاره الماسش تو گویی اخگران بر ز / بکانها سوده الماس این پیروزه پرویزن
برزم اندر چو دشمن سوز تیغش دوزخ و دیو / ببزم اندر چو گوهر بخشش کیلش کشتی و خرمن
ز کلکش خاک تاری جان صد آیین و فروزان دل / ز تیغش چرخ رویین تن کشف آسا کند اندر زن
فنا اندر فنا آنجا که او را باد با دافراه / وجود اندر وجود آنجا که او را پای پاداشن
دمش دریای شیرین در زمین دیرینه شورستان / تفش گیهان پیروزی در این پیروزه پیراهن
عروس ملک او را این زمین و آسمان آمد / بساق و ساعد اندر جاودان خلخال و اورنجن
دو شعر از خود که هر یک گوهری بر پر کر شعری / گر افتم زود گردم مهر را پیرایه گرزن
بگردون کهکشانی وار چندی وی در راحت / با خنجر کهکشانی سیار نخشی پای در دامن
همالش را اگر بستی بهم بند این باد و آن خنجر / نظیرش را قدم سودی لب آن آب و این ماه و ن

همال خسروا انباز یزدان مهر و همدم
که این خورشید و آن بیضا و این اختر غلام و آن تیغم

تعالی الله زهی کام آفتاب و سایه در کامت / به هر جا آفتاب و سایه چتر آهنگ شان نامت
ازل را غازه آغاز بر رخ از که ز آغازت / ابد را باده انجام در جام از چه ز انجامت
همان بکمر که بارش اهرمن آغال قهر اکت / همان مرصد که مورش اژدها اوبار صمصامت
و ما را هر قرینی در قران تیر و کیوانش / حصاد هر حسودی در حسام هور و بهرامت

به نیروی مبارک تن ستایش کرد و راد است / بیازوی مبارک زین سپاس آورد و داد است
سپهر باستان آستان دلکش ایوانت / بهشت راستین در آستین فرخ ایامت
مراین سیمین زرین پر تذرو سدره بومت / مران جبریل فرخ پی حمام گوشه بامت
زند با آفتاب او زر زمان المعراجت / شود از آسمان تر زمین از جرعه جامت
هوا گردون قمر انداز رخش سبک موجت / زمین دریای لعل آگین ز تیغ آسمان فامت
سر سالار کابل زاد بی تن بر سر رمحت / تن خاقان خاور خوار بی سر در خم خامت
نوای اختر عالیش را سپهر از ورد و سود است / نوای گردون نظیرش را دوار از زیج ارسامت
همی خائی به دم خارا انگاری سر کارت / همی کوبی سر پی پیکان بکوب آری غم کامت
مسوز این بو به لا العقل نیاید آب در راست / مجوز این بو به کام دل نیاید باد در دامت
صبا زین جوز ده دم در کشش چه کنبد این افلاکت / بسوی تهنیت بگرا چو ختم آمد این ناجامت

مبارک باد یا رب این مبارک عید سلطانی
بسلطان جهان جاوید بادا فر جهانبانی

همایون بر فلک گر این بساط باستان آمد / همایون تر از آنکش آسمان بر آستان آمد
فرح بخشای شاهنشه گر این جشن کیانی شد / فرح بخشای تر زان خاکبوست بر کیان آمد
اگر با فرخی زین عید فخر کائنات آمد / از آن فرخ تر ت خاک قدم بر کن فکان آمد
اگر رایت ربانیده کلاه آفتاب آستی / سر کاهت کشاینده نطاق آسمان آمد
دو دریا کز نوالت را بجوف آستین آمد / دو گیتی مر جلالت را بطوف آستان آمد

ملوک از زیر دستی مر ملک را کامکاری / ملک گر بر ملوک از چیره دستی کامران آمد
تن کابل خدایت چنبر ای کمند ار شد / سر خارزم شابت تاج نخجای سنان آمد
غبار لشکرت گر باختر تا باختر دارد / حصار کشورت از قیروان تا قیروان آمد
به بر باج آورانت گر قوافل در قوافل در / بدر مخزن را ش کاروان در کاروان آمد
زخسرو گر شهان را پایه منشور تشریفی / ازانان باج دار مایه دریا و کان آمد
اگر سوگند عدیل خاک و باد و آب و آتش شد / ثنا دادت کفیل وحش و طیر و انس و جان آمد
ز شه هر شاعر مفلق نه در رو ریا خدا آستی / ز شه هر راوی مطلق نه زر کشور ستان آمد
بلای گنج خسرو شاعران نکته سنجندی / چو من در آستان بس آستان دارای گنجندی

در تهنیت عید سعید نوروز سلطانی گوید

عید سلطانی همایون باد بر سلطان جهان / ای دیدار همایون عید سلطان جهان
ظل یزدان آنکه از خورشید رایت در زد / آفتاب بی زوال آسمان ملک جان
لو حرسل الله سعت در رایت بجوف آستین / حاطه الله بهشت فردوست بطوف آستان
روی رایت مرتفع این پهن میدان ابها / دین مه داورت کلاه آویزش اشتهان
کوه آهن با وقارت پرده وار پرنیان / سنگ خارا با پرندت خواجه تاش پرنیان
مدتت را ابتکاری ابتدا و روزگار / رفعتت را اینگاهی ارتفاع لامکان
ره نشینان کوی اجلال ترا اکرمی رای / ریزه خواران خوان افضال ترا خاقان و خان
تاجداران تیره خاکند و تویی کان یمن / شهریاران خشک خارند و تویی برق یمان

خار و گل در پرتوت آری چنین است آفتاب — نیک و بد در سایه‌ات آری چنین است آسمان

اینچنین فیاض باشد پادشاه راد آستین
اینچنینی اینچنین ای شاه دریا آستین

بارگاهت بار نغز و دلنواز آراسته شد — یا بهشتی با هزاران برگ و ساز آراسته شد
از دو رازی پرده ناموس آن طلال انگیخته شد — از خواهر پرنشیش را فراز آراسته شد
مجلس پرویز چون روی شکر افروخته شد — محفل محمود چون خوی ایاز آراسته شد
بی‌نیازی و قناعت را که مردود این جهود — روی از کلکوته از نو نیاز آراسته شد
پرچم رنگین تیغ زروان بهشتی را البور — بهر صید مرغ دل چون چنگ باز آراسته شد
در بساط قرب سلطان باز سلطانان دهر — بندگی را روی از خاک نیاز آراسته شد
چون با ورنگ جلوه دگه شاه اختران — چاکری را شهریارانت نماز آراسته شد
من برانم کاخ ازین عرش عروس افروخته — دیگران کو محفل از چینی طراز آراسته شد
نقش بیجان از پی تزیین کاخ انگیخته شد — شمع روشن از پی سوز و گداز آراسته شد
تا ابد نفرین بر این کار آگهان نابساز — کار از ال این پی ای زشت نابساز آراسته شد
مطربان ظل شاه دوران شه از سیم و زر — از عراق و لشکرین راه حجاز آراسته شد
تهنیتهای صبا را راویان در بارگاه — با نوای روح‌بخش دلنواز آراسته شد

رنج بردم بهره دیدم ارچه از گنج ملک
رنج تو بر جان من خوش باد گو شاه گنج ملک

ای تو شایسته اورنگ کی و دیهیم جم — جز تو هر کس را هوای این سخن افسون و دم
گر به پرویز با تو هم رو از کس زین پر چه باک — ور بگوهر با تو هم قرطاس کس زین پر چه غم
این یکی خوش دل که تاج آموده وارم از کرم — این یکی نازان که گنج آکنده دارم از درم
مر ترا نازش که کشت آکنده ام مغز از خرد — مر ترا رامش که من پرداخته ام گنج از هم
دست آن مخضوب لیکن از الطاف و خصال — کف تو مخضوب لیکن از کفایت و ز کرم
آن انوشه گر دل شادان شکفتم در دوش — تو شکفته گر دل آزادان فشاندم گرد غم
آن بنازش کاینکم در بر قبای کیقباد — تو برامش کاینکم رو بر نماز زاد و شم
ای بگردون از تو یازان رایت دین عرب — ای بگیهان از تو نازان پایه ملک عجم
نیک گردد از تهنیت و هر باز نیایش — راستی رفتار از هر است چرخ ناهنجار هم

ای ز رحمت زنده جان و ای ز جانت زنده دین
کافرین بر جسم و جانت ار کز جان آفرین

ای خداوند این جهان عنصری میدان تست — عالم کن یک سپنج از گوشه ایوان تست
طول و عرضی کاندرین ده کارگاه شش در است — لوح شد تیره کید و کام از خطوه یکران تست
ای برون از وهم ناهنجار پوی ممکنات — علم واجب یکه تاز عالم امکان تست
میر مردان جهانی شیر نامردم شکار — عرصه مردی و دشت مردمی میدان تست
ای همایون آفرینش کاز بهشتی خلق خوش — هشت فردوس آفرین آرای چار ارکان تست
عقل محصور باران بهاری ممکن است — آنچه ناممکن بود احصای آن احسان تست

دست کوته زا خطر از پای دستور ملک ست — فرق کیوان از شرف از پایهٔ ایوان تست

سیر اختر زله خوار از گوشهٔ ابروی اوست — گوی گردون گرد گرد از لطمهٔ چوگان تست

آفتاب اهل منش ای ملک آرای وی — آسمان آفرینش ظل شادروان تست

آری آری آفتاب آسمان و اختران — بندهٔ فرمان او چون بندهٔ فرمان تست

در دعای ذات پاکت راستواری ای ملک — پای من در پایه چون دستم که در پیمان تست

اگه بر ذیل الهی دست او امید من — وانگه در بند خدائی پای او پایان تست

این روا باشد کافتم زمژگان خون دل
تنگ پاشم در مظلهٔ ظل سلطان مستظل

خسروا تا چند خاموشی مرا در مهر نورد — از نورد نا بهنجار آسمان گرد گرد

داوریش هنجام کای کین تو ز تا هنجار نوی — خواندمش اندر زکای بهمهر ناز بیانورد

هین هین بر کین کردی کت نگون از دستان — هان هان بر گرد کاری کت زیان آید گرد

او بد سازی بپاسخ ای که دیده دست ها — او بهمواری نزاری کای مهینه پایمرد

ظل سلطان کاو مهین مالک رقاب کاینات — نیش گهر آرای یکتا گوهری آراست فرد

هم سرآغاز از تو کردم بر مثالش امتثال — هم سرانجام از تو دیدم در پناهش آبخورد

کرد آبان تو دیدی از نورد من غبار — از نهادم بر آوردی بی کام تو گرد

نی تو آن پیر گهر سنجی که فکرت ذکر او — نی تو آن مرغ شباهنگی که رازت ورد ورد

نی تو تن کردی چو تار پرنیان تا در پرنیان — انچنین و پای زن بیاد در نوردی بر نورد

تا شم از عهدت ارزی تافت چون او ز تو مهر — رای او را کار بستیم با تو ای فرزانه مرد

هوش بخشم ظل سلطان کو تو باشی پیل زو پیش — از روشیرم مر میدان کو گردی شیر او د

داوری ها من چه سودت رای او در ابتدا — لشکری بر کامه لشکر خدای ار گو نبرد

از در انصاف گفتم بی کجی و کاستی
پاسخی سنجیده ام از راستی بر راستی

از پس سی سال کافتادم که بر بام شاه — صیتم از ماهی که ماه از ماه تا ماهی گواه

این روا باشد که باشد در مظلهٔ ظل او — اشک خونینم بماهی آه جانسوزم بماه

با در رودی انجینم از چه چشم چون دو رود — از نه آن رحمت جنابت کز نه خدمت گناه

زد و کیوانم از آن خورشید فروردین کسل — نیست پروا باد پروین پوتر از پر گلاب

لیک داد داور از زبیداین کار اندکی وش — چشمهٔ سیماب میند چشمشان چون دادخواه

من بجاش آفرین خوان من بذاتت در سپاس — چون تنت زیب کنار دایه و دامان داه

بخت بیدارم بخفت آمد چو از بیدار بخت — تا رگ از آتش و بیم و کامت زیب گاه

نقشی گر خسروانی شاخ من آید ببر — کامم از شیرین برش شیرین شود بیگاه گاه

هم بآسایش تن و جان در همایون سایه اش — این آمد زین شقب جانسوز و تاب جسم کاه

من کنون ناکام از و و آفرینش کامکار — انچنین کار آگهان ار استشدای کارگاه

الغرض تا مهر خود را داشتی از من دریغ — بیدر لیغم کین گردون گرد زین دونان تباه

چون همین بر خیم ای برجی کام تو جان — زنده ام اعضا بر ندوم زهر در پی پناه

گر پسند خسرو است این هرچه پسندی رواست	رای رای خواجه باشد بنده را نبود خطاست

قطعات خاصه حضرت صاحبقران خلد الله ملکه

بر درگه شه باش دلا خاضع و خاشع	زانسانکه بر شیر دژم لابه کند گربه
باشد به در شاه بسی دشمن محتال	هشدار که افسانهٔ شیر است و شتر گربه

قطعه

عهد با محمد علی شاه چو بست	امپراطور زمان ناپلیون
یاری این دو ملک گشت عدو	گرد از مشرق و مغرب وارون
این نشان داد به دستورش شاه	تا رکش سر و ارکان بر گردون
بادگین هر دو شهنشه جاوید	باد بر این دو جهانبان میمون

قطعه

شهنشاه زمان محمد علی شاه	با ناپلیون اعظم امپراطور
پی یاری لبت پیمانه که گشتند	شهان از هر دو شاهنشاه مقهور

ازو فرخ نشان شد کاب سر | ز شاهنشاه ایران شاد و مسرور
بمشرق و مغرب یارب این دو خسرو | چو مهر و ماه عالم گیر و مشهور

قطعه

ز ناپلیون اعظم امپراطور | بدارای جهان محمدعلی شاه
هم آن در مملکت مغرب کمر تنگ | هم او در کشور مشرق شهنشاه
سفیری ره سپر شد غاردان نام | سخن پرداز و دانشمند و آگاه
که بند و شان یکی پیمان که باشند | بمشرق این بمغرب آن عدو کاه
فرودش ازجها را چو آن قدر | بجای فی العیش آمد ازین جاه
ازین فرخ نشان مهر پیوند | ز ماهی تار کش افراخت بر ماه

قطعه

تعالی الله ازین اورنگ شاهی | که از اورنگ گردون باشدش ننگ
برش از خجلت این چار بالش | رخ سلطان انجم دارد از رنگ
هم آن ارژنگ انگلیون مانی | هم آن شرم نگارستان ارژنگ
پی کسب شرف در پایه آن | میان بربسته چرخ از کهکشان تنگ
شرف دارد برین نه چار بالش | ز فر یاد شاه عرشش اورنگ
طراز تخت جم خاقان اعظم | بفر و هوش افریدون و هوشنگ
سلیمانیست بر اورنگ شاهی | بدرگاهش شهان سر دار و سرهنگ

دهد تا عوض

دهد تا عرضه زار ملک با او | بر اورنگش که چه بدکرده آهنگ
بود تا خور بر این اورنگ بادا | بتخت خسروی با فر و فرهنگ

قطعه آینه

سلیمان زمان محمدعلی شه که از آن آمد | رخش را آفتاب آینه چرخ آینه گردانی
شهنشاهی که در آیینه رایش عیان معنی | ورین زنگار گون آینه هست اسرار پنهانی
ز زنگ آینه آیین چه زیب این دارا | اگر آیینه بر داخت سکندر بدو دانی
بیستا دادن چو دارا کی فرخ آیین داور عادل | پی انجام این آینه فرخنده فرمانی
بفرمانش شد این آیینه چون خورشید روشن دل | در آن از عکس دارا آفتاب پرتو افشانی
عوض چون زینورا تمام این آینه دلکش | کنون بذرفت چون جام جهانبین از جهانبانی
طلب فرمود شاهنشاه تاریخش که تا شاید | نماید روی از آینه طبع سخندانی
سروشی با صفا گفتا در آن چون باد رخشانش | بگو ز آینه اسکندری بنگر سلیمانی

قطعه

این بارگاه بضعه موسی بن جعفرست | گر خاک پاک عنبرت کو کرو احمرست
در آب این لطافت تسنیم مدغم است | در خاک این تراوت فردوس مضمرست
در سنگ بهجت و غیرت ایوان آسمان | از بهجت خدیو زمان بوالمظفرست
دارای عهد محمدعلی شه که تیغ او | در راه فتنه ثانی سد سکندرست
چون داده زیب افسر این خاک آستان | گردون نشس آستانه و خورشیدش افسرست

زانرو که روی سوده براین در زروی مهر — رخسار خسروانش زمین بهای بر دراست
باد ابنای دولت او ایمن از خلل — تا ایمن از فتور و خلل هفت منظر است

قطعه

تبارک الله ازین روضه بهشت سرشت — که دم زند ز شرف خاکش از سرشت بهشت
ز مهر اختر و برجش آستانش بود — که تار اطلس افلاک دست قدرت رشت
شد از ارادت خسرو بگنبد عالیش — چو آفتاب عیان صد هزار زرین خشت
ستوده فتحعلی که در حدیقه دل — بجز نهال هوای نبی و آل نکشت
دعای دولت او باد در صباح و مسا — درون شیخ حرم یا سرود دیر کنشت

قطعه

گر نه این عرش برین هست و بران عرش خدای — از چه رو سایه فلکش آمده و ملک آرای
بحقیقت سپهرش نتوان نسبت داد — زانکه این حادثه نوز آمده وان حادثه زای
تخت دارای جهان فتحعلی شاه است این — نسبتش چیست بلی با فلک چنبر پای
بو المظفر ملک عالم عادل که بود — بر بزرگان جهان در دو جهان بار خدای
مالک الملک خدیوی که ملوکش باشند — چون همالیک سبحانک در او ناصیه سای
ذات فرخنده او چون شود آرایش تخت — آشکار است که بر عرش برین دارد جای
باد تا عرش بود برتر ازین عرش ازینک — پایه تخت شهنشاهی او عرش گرای

قطعه

این پشتی

این پشتی پشتی جهان است — این تکیه که جهان جان است
این خاقان را که پشت گیتی است — از پایه و قدر پشتبان است
شاهی که چو مهر او سپهر است — ماهی که چو لطف او جنان است
آنجا که رخش همه بهشت است — وانجا که کفش همه روان است
هر گه که لبش گهر طراز است — هر گه که کفش گهر فشان است
کان خاک نشین ز درد دریاست — دریا نالان ز رنج کان است
جاوید خدای باد پشتش — کاو پشت جهان بجاودان است

قطعه شمشیر

بود ز فتحعلی شاه این همایون تیغ — گر زوست لم یزل دین پایدار علی
ازان سپرد بفرزند خود علی شاهش — که دیده دست علی فر ز ذوالفقار علی

قطعه

ای قصر سلیمان حقیقتی و مجازی — ای کاخ شهنشاه زمان خسرو غازی
دارای جهان فتحعلی شاه که دارد — زو ملکت ترک شرف و ملت تازی
ایوانش ملک از خجلت خدام فروزی — جان فلک از غیرت کریاس گدازی
شاید که بافلاک ازین مرحله بالی — زیبد که باجرام ازین مرتبه نازی
رنج دل نخشب زچه از ماه خطائی — شرم رخ خلخ زچه از ترک طرازی
بر چرخ گهی روضه از آن عرصه نگاری — بر عرش گهی سدره ازین سدره فرازی

خوش باش که چون قبله تازی زخداوند / محمود جهانی شدی ای قبله رازی

قطعه

ای آستان قصر شهنشاه تاجور / رسید با سمانت این مایه فخر و فر
هم سجده گاه طارم اخضر این شرف / هم بوسه جای خسرو خاور این خطر
چون پادشاه عهد بسیار د ترا بپای / چون شهریار دهر در آید ترا ز در
قدر ترا سپهر بسپار د بکعبش پای / زیم ترا بهشت گذارد بگوش سر
خورشید دهر ملک خداوندگار ملک / جمشید عهد محمد علی شاه نامور
بر سده اش ز فخر نماز آورد قضا / بر حضرتش ز قدر نیاز آورد قدر
تا انس و جان بخواهش و ادهام در نهاد / تا بحر و بر بجنبش و آرام در گهر
از کرد گار باد شهنشاه انس و جان / در روز کار باد خداوند بحر و بر

قطعه

این خاشیه رخش شهنشاه جهانست / گر پایه بر از عرش برین دارد از آنست
دارای جهان محمد علی شه که ندانم / گین دل و دستش زچه با قلزم و کانست
گر کینش نه از بهر چه مر خاشیه اش را / دست و دلش از قلزم و کان مایه ستانست
خورشید و چرخ برین خاشیه دارش / جاوید چنین باد که تا لیث جهانست

قطعه افسر

این تاج زر نگار که خورشید روشن است / بر آفتاب هر گهرش پرتو افگن است

برتر بود ز مهر و مهش پایه زانکه است / زیب سری که زیور هر تاج و گرزن است
از بسکه از جواهر رنگین مکلل است / گوئی که گنج خانه دریا و معدن است
از زیب تخت محمد علی شاه تاج بخش / تاج کیان تبارک شهزاده بهمن است

قطعه فغلکی

ای پیکر زرین تن جان پرور دلخواه / در محفل دارای زمین با فلک ماه
نه نه فلکی یا فته از طالع مسعود / در انجمن علت ایجاد فلک راه
هفت اختر سیاره در آن آمده ثابت / از امر شهنشاه جهان محمد علی شاه

قطعه جام

چیست این بدر همایون دلارا پیکر / بکف ساقی شاهنشه خورشید افسر
شاه جمشید نشان محمد علی شاه که باد / آب سرچشمه حیواتش ز زرین ساغر
عقل خندید که آری چو سفالین جام است / منت آگاهیت از جام جم و ساغر زر
اینکه ای ساده دل از خیل رهانم جانست / تا بدانی که چو این گوهر زرین پیکر
چون نوشین لب دارا که نوشیدن آب / باشد آب خضر و مشربه اسکندر

قطعه

ای شهنشاهی که با جاه تو در چارم سپهر / مهر زرین تار چون جولاهه در تاری مغاک
راوی شعر من اینک در بر شاه جهانست / ناخوشش استکی کانوا رار باشش باد چاک
سر و پا یا که در سر حقه اش از ابجام / ترک تارک باید م از آنست تا بند شراک

گرچه مشغول است دندان لیک کو بهر چرا　　کاین بهای بند شلوار است و آن وجه سوک
صبر می کن زن فارغ گرچه در جست فراغ　　العرض چون بخت بد از من نه دور از انفکاک
در صبوریش از پی ناخوش نوای خویشتن　　نای در هو نفسه شاره سینه در تشنیع ناک
در زمانه کار سامان کایکم آن انباز　　راست گویی عنکبوتی را ذباب آید در شباک
قدر خود از جهل مجهول اندیش شاه　　روز روشن بار شهر یارش نالهای دردناک
خاک شعر من بباد از او چه پابند گر ملک　　در زبان تیغ من انباید دهان او بخاک
چون سرایم کاین چه آوا این چه منطق با تجنید　　زهر خنده کاین ره ساز تنگ دارد آهنگ راک
گر کلو گیرم شد این صفرای بلغم زای من　　در سکه زادای من لرزان چو ریح خود نیاک
از پی سر کانگبین روی ش بس چون سیر گریش　　گرچه هر دم بر دوش رانکاس کاس و لاکالاک
روز من سودا از روا بکاهش روزی بر دوش　　تیغ شه جوشنده صفرا از تن ناپاک پاک
از پی سر کانگبین در خور صفرای او　　از گزافه دور باشیم در این آب و خاک
شانهای چیل گری سخون بعالهای نخل　　با بنهای صد گری مقرون تبارهای تاک
زادگان خاطرم را چون بستاید در نشید　　از هلاک هر یکی صد ره هراو ار و هلاک
او نه سفاک است و من نه گاوه بار انچه رید　　خون فرزندان من ریزد چنین بی بیم و باک
چاک چاک از او جگر دارم چو شیر آن دم گز ملک　　تیغ خاموشم جگر در آیدش از چاک چاک
یا بفرما کز قصاص خون فرزندان خویش　　تا شکم بدرم نگونسارش ز زیبت میراک
یا اجازت ده مسیح عهد را تا در نشید　　زنده گرداند بتان از دم جان بخش پاک

انگه گر

انگه گر عنبر را در آمیزند با انفاس او　　انچنان باشد که آمیزند مشک پاک با خاک
انگه چون آهنگ جان پرور برآرد در نشید　　راست پنداری شباهنگی بر سروی سهی شاک
انگه در جایگه زبان کلک مشک املای آن　　آفتاب عالم جان کو نتابد جز ز چاک
فاضلی دانا که نامش با صفت انبار و جفت　　جسم را فرخنده جان و چشم را بیننده کاک
بر صلاح پاک شاهنشاه این ظلمی بزرگ　　این مراد از هلاک ای داد گر روحی فداک

قطعه

این همایون بارگه کآمد مآب خسروان　　آسمانست و نشیمنگه آفتاب خسروان
صف کشیده در فضایش خسروان ملک گیر　　تا بصدرش تکیه زد مالک رقاب خسروان
این فلک گر پاس ایوان باد جاوید بماد　　جز بگرد پاس صدرش فتح باب خسروان

قطعه

تا خرامنده چرخ راست خرام　　ننهد جز بکام خسرو گام
شاه جمشید جام محتشمی　　آن فلک خنگ آفتاب ستام
انگه زهر اجل بجام عدوش　　ریخت دور سپهر مینافام
انگه آتش زند بهستی خصم　　انگبون تیغ چون کشد زنیام
خسروی کش بدل نزاد و نزاید　　مادر دهر و دیده ایام
ذوالجلالی است از جلال و کرم　　نائب ذوالجلال و الاکرام
بادت از جام جود و مایه　　جام جمشید و ساغر بهرام

[illegible]

داد فرمان که جامی از زر ناب / ثانی جام جم دهند انجام
محسن آن رنگ مانی و بهزاد / کرد این جام پرنگار تمام
از بدایع نگار خامه بر آن / زد رقم بس بدایع ارقام
داد با هم قران و کرد قرین / اندرین جام آن نکوفرجام
ساعد عاشقان زرین چهر / با لبستان سیم اندام
سرو و سوری و سنبل و سوسن / می و معشوق و پسته و بادام
سینه کبک و چنگل شاهین / کوهه گور و پنجه ضرغام
الغرض چون بامر شاه جهان / یافت این رنگ جام جم اتمام
بهر تاریخ آن صبا گفتا / جام جم هست ثانی این جام

قطعه

زین روضه عرش‌سا که هستش / بدرگاه روح الامین جبهه‌سا
حریم شه دین و دنیا حسین / امام همام آن شهید جفا
جهاندار مغفور شه که کرد / فدائیش بکشور خدائی سزا
زنین داوری کاستان را زند / کمین چاکری زآستانش قفا
لبش درج و گوهر آن سخن / کفش برج و اختر آن سخا
نه گوهر بر گوهرش با بهی / نه اختر بر اخترش با بها
از آن گوهر آمد مشابه نوی / از آن اختر آمد مقارن نوا

کمین بنده آستانش قدر / کمین چاکر بارگاهش قضا
ضریحی گرانمایه از سیم ناب / برآراست از روی صدق و صفا
پس آنگه بر آن عرش رتبه ضریح / ز سیمین دری گشت زینت‌فزا
چه درگه هان را بخلد برین / دلیل سعادت از آن رهنما
چه درگه ده از کوی سیمین آن / بگنج آفتاب اکتساب ضیا
غرض گنج سر خدا را چه شاه / بیاراست از این در دلگشا
صبا بهر تاریخ آن زد رقم / بود این در گنج سر خدا

قطعه

از محفل شه مظفر / آن عرش سریر چرخ خرگاه
آن سایه حق که هست بخشش / چون ذات خدا بری ز اشباه
خاقان فلک شکوه کی قدر / قاآن ملک گروه جم جاه
شاهی که ز مرتبت نهاده / بر ذروه عرش پایه گاه
بر وی طفیل ذات پاکش / ایجاد وجود ما سوی الله
از دور سپهر و سیر انجم / آید اگرش بطبع اکراه
فکرش ز علوم دهر واقف / رایش ز رموز چرخ آگاه
از بهر نظام احتشامش / پرون فلک است دهر جولاه
با او بنبرد شرزه شیران / چون در دم شیر شرزه روباه

بر ذروه عرش تخت قدرش — چون پایه یوسف و تنگ چاه
تا گشت بلند صیت شاهیش — نام جم و کیقباد از افواه
تا آتش عدل او برافروخت — بر چرخ نرفت دودی از آه
شد دست ستم بروزگارش — چون رشته عمر خصم کوتاه
در جنب وقار او بود کوه — افسانه کوه و قصه کاه
در روضه پاک بنت موسی — کش عرش نهاده سر بدرگاه
معصومه هر دو کون کامد — مریم بحریم حرمتش راه
در درج کرامت و کرم در — در برج امامت و شرف ماه
زر شد در آن ضریح سیمین — کش نیست نظیر لوحش الله
گر این نه در بهشت از چیست — زین در به بهشت جاودان راه
زرین چو شد این در از شهنشه — بر وفق مراد و جد و دلخواه
بنوشت صبا ز بهر تاریخ — زرین بود این در از شهنشاه

قطعه

در عهد شهنشاه جهان فتحعلی شاه — شاهی که بر این در بکمالیه زر آمد
دارای جهاندار که بر این در عالی — چون سود سر عجز از آن تاجور آمد
آن فخر سلاطین که ز دربانی این در — بر جمله سلاطین جهان مفتخر آمد
چون بست بر این در کمر بندگی از صدق — تا حشر از آن زینت تاج و کمر آمد

چون سود

چون سود بر این در ز شرف ناصیه گردی — اسکندرش از ناصیه سایان در آمد

قطعه

باز کلکم مشکبار آمد زدم — نافه آهوی تتار آمد زدم
آن نه کلک است و نه آهو طرفه کان — عنبر افشان مشکبار آمد زدم
بر پرند آن زاغ صلصل سا مگر — غیرت طوطی و سار آمد زدم
گر نه خود کلک صبا مرغ سباست — با سلیمان از چه یار آمد زدم
سیخ شبدیز سیه مارش بگنج — هر زمان در کارزار آمد زدم
آمد آن تیغ تهی تندر خروش — کش صواعق بیشمار آمد زدم
چون بجان دشمنان شهریار — اژدهای شعله بار آمد زدم
زد رقم از بهر تاریخش صبا — کاژدر دشمن شکار آمد زدم

قطعه

تعالی الله از این تمثال کامد — بهشتی صورتی فرخنده فالی
نه از کیهان خدایانش نظیری — نه از کشورستانانش همالی
بقای انس و جانش از نگاهی — فنای بحر و کانش از نوالی
سخن پیرایه کو زین پرده تا حلق — دبیرک اندر نیفشند از خیالی
مثال پادشاه بیمثال است — که بیرنگ قضا زد بر مثالی
شهنشاه جهان خاقان که بادا — زمان دولتش هر روز سالی

از وعز می و از نصرت جهانی / ازو ملکی و از سایل سوالی
بکوه اندر پلنگانش چو رنگی / به بحر اندر نهنگانش چو والی
هزبرانش بچنگ اندر در آهنگ / بچنگال هزبری چون غزالی
چو او را دیده کس جل جلاله / بر ایوان جلالت ذو الجلالی
ز قهرش آتشش دوزخ شراری / ز مهرش چشمه کوثر زلالی
بود ممکن ولی ممکن نباشد / با مکانش تمکن از محالی
چه پایان جوید از راهی که باشد / بپای پیک عقل از آن عقالی
سپند دیده سوزم تا نه بیند / کمالش آفت عین الکمالی
چه بودش مهر ماه آل طه / نه بل او آفتاب بی زوالی
گزیده بضعه موسی بن جعفر / که در کلکش نه ذلی از ضلالی
مثال بی مثال خویش را داد / از آن با آستانش اتصالی
که تا پیوسته باشد روی او را / بخاک آستان او وصالی
صبا تا در بخشش از بهر خود جست / بکهت آمد مثال بی مثالی

قطعه

دارای جهان خسرو دین فتحعلی شاه / شاهی که از و یافت شرف خاتم شاهی
بر نفع و ضرر حکم قدر معطی و مانع / بر نیک و بد امر قضا آمر و ناهی
کوپال گرانسنگ را آرد چو ز کوپال / از ماه زنیش گذرد تا به ماهی

در چشمه چو خورشید

در چشمه چو خورشید بود عکس ضمیرش / چون چشمه حیوان که نماید بسیاهی
گفتم که بود درگه او چرخ و کنش بحر / پر خرد م گفت زهی مخطی و ساهی
این خانه امن آمده وان مایه چشمه / این علت کون آمده وان عین تباهی
تا بد چو پیدا مان و من جهد ضمیرش / خضرای دمن دم زند از جهد گیاهی
این مخزن از گوهر اسرار خداوند / کایمن بود از صاف صفاتش ز تناهی
درجی است پر از گوهر و در هر گهرش درج / اسرار الهی همه بر وجه کماهی
از امر شهنشاه که وصفش نتوان گفت / باشد بمثل قافیه گر نامتناهی
پیرایه پذیرفت از این جلد همایون / نی از شرفش آمده این جلد مباهی
بنوشت بر آن کلک صبا از پی تاریخ / باشد صدف گوهر اسرار الهی

قطعه

که چرا این بیج آسمان باشد / کاسمان سایش آستان باشد
باغ مینو و گنبد مینا / طره نقشهای آن باشد
همزان رنگ آسمان بلند / کز بر کنگرش عیان باشد
بر سر سرو کنگره همانا / چون یکی برگ ضیمران باشد
از پی اولین دریچه آن / چرخ نه پایه نردبان باشد
کنگره نقش بام چرخ برین / عکس زرین ناودان باشد
باشد از آن جهان نما آمد / که نما بنده جهان باشد

بلکه چون جام جم ز مهر جمشیدش || روشن اسرار روشنان باشد
شاه در روی جوهر و برج شرف || شرف این بلی از آن باشد
مهر نه سایه یگانه فدای || که شهان را خدایگان باشد
شهریار زمانه مصطفی || که شهنشاه انس و جان باشد
آنکه ذات مبارکش بجهان || علت کون کن فکان باشد
خصم را سر زبیم کو پاشش || کشف اسا بتن نهان باشد
بر تن بدسگال او هر موی || ز هر کین تیر جانستان باشد
روز و شب در کمین بدخواهش || تیر تقدیر بر کمان باشد
را فرینش بلی چه پاک آن را || کافرینده پاسبان باشد
زامر آن شه که خاک نعلینش || افسر فرق فرقدان باشد
باعث این برج زیور اتمام || کنگرش بر ز لامکان باشد
مهر و برج شرف بود تاریخ || تا که سلطان مادران باشد
در زمانه کتیبه آرایش || مهدی آخر الزمان باشد

قطعه

تا بر خسرو خورشید افسر || به فرمان شهنشاه فلک گاه
سکندر چاکر آن دارای غازی || ابو النصر جهان مصطفی شاه
شهنشاهی که از پاسش گریزد || چو زیبق از شرر سجاده از کاه

بود تا جاه آن گنجور و عهد || چو پیران ترک کرد و نادرشک جاه
چرا دستی زبر دستش بنا شد || گرش در آستین بود ید الله
مهر و ر میرزا باباکش آمد || روان آذر و مانی بدرگاه
پی درج کهر این حصه آراست || بنقش دلکش و تمثال دلخواه
طراز از کلک سحرانگیز داوش || بشیخ و شاب آن استاد واله
هم از تشخیص اجل را پای در بند || هم از نشابنش هرم راهست کوتاه
غرض چون زیور اتمام داوش || بفرمان خدیو عرش خرگاه
صبا از بهر تاریخش رقم زد || بود درج کهرهای شهنشاه

قطعه

شاه جمشید نشان مصطفی شه که بود || همچو جم ملک جهانش همه در زیر نگین
آنکه در حضرت او ناصیه سایست هلال || وانکه بر درگه او خاک نشینی است تمکین
آنکه شد تیغ عدو افکن او ملجا ملک || آنکه شد عدل قوی پنجه او شحنه دین
آن سیاوش روش دارا و افریدون فر || آن تهمتن تن کیخسرو جمشید آیین
آن شهنشاه فلک مرتبه انجم زرک || که بناورده ز شاهان فلکش شبه و قرین
داد فرمان که همین توپ هیولای بزند || تا از آن جان بداندیش شود زار و حزین
دشت کین را شد از آن فرمان قابل تسخیر || گنج دین را شد از آن ابا ربیع تحسین
شد قسش بهوش های از سر قیصر در روم || جنبش لرزه فکن بر تن خاقان در چین

درزمان پنج برادر زهر سد سدبر
زآسمان برج فرو ریخت زهر حصن حصین

توپ نه نعره آن را از قصور بگذشت
توپ نه میوه آن را خبر از روی زمین

نعره آتش پرده در گوش زمانه کر زد
صدمه آتش بشکست حصن سیاره گین

الغرض یافت چو پیرایه اتمام از آن
الغرض داد چو آرایش دوران ز این

منشی طبع صبا از پی تاریخش گفت
که بگرزد ازین توپ بگردون چو زمین

قطعه مجموعه زیر فنجان

زرین فنجان دست خاقان
بر جام جم آفتاب بنگر

در سیمین برج پنج پایه
زرین ماهی بتاب بنگر

فی فی فلک دوازده برج
در نیمه آفتاب بنگر

قطعه

ز محمدعلی شه که معمور گشت
ز معمار عدلش جهان خراب

شد این قصر برپا که علاقش زرنگ
بچشم اندر آورده از کوثر آب

زمینش مجدد چو انجم سپهر
ز تمثیل شاهان مالک رقاب

عرش چون نشست آفتاب ملوک
بر این قیصری قصر گردون جناب

صبا بهر تاریخ آن زد رقم
که این آسمان است و آن آفتاب

قطعه

این مجمره از امر شهنشاه هنرمند
جمشید ملک سیرت و خورشید فلک گاه

دارای جهان

دارای جهان محمدعلی شاه که باشد
اسکندر و داراش کمین چاکر درگاه

هم پیکر استرلاب فرو برده باهی
هم تارک افلاک برافراخته بر ماه

آراسته شد از زر و مینا متقابل
چون لعبت مانی همه جا ان پر از ...

اندیشه چو تاریخ وی از کلک صبا بست
بنوشت که این مجمره محمدعلی شاه

قطعه

زهی بارگاهی که گردون گردان
غبار ... برفته از حضرت آن

همش خاک در سرمه چشم را
همش گرد در غازه روی غلمان

ببینش ببین دایه بوی یوسف
شمیمش ببین خواجه ریح ریحان

زمینش دو خورشید را خاور آمد
که هر یک بملکی خداوند و سلطان

یکی داده پیرایه عالم تن
یکی گشته آرایش کشور جان

شعاع یکی زیور فرش غبرا
فروغ یکی زینت عرش یزدان

رخ شاه انجم بحر باستانش
چو جانی که پیوند جوید بجانان

تن پاک سلطان دین خفته در وی
چو در مغز فرهنگ و در کالبد جان

علی بن موسی بن جعفر که آمد
خداوند کونین و شاه خراسان

ملبه آستانش بلند آسمانی
که نقش رخ خسروان انجم آن

رهش را به گشته خاک سکندر
درش را کمر بسته مور سلیمان

زراه سعادت ز روی ارادت
زبهر تبرکش شهنشاه کیهان

جهاندار محمدعلی شاه غازی
که گردون کنش گوی است در خم چوگان

زهی شهریاری که زاینده توام … نظیر شهنشه شریک جهانبان

دری ساخت از زر بگوهر مرصع … کش از فخر جبریل دربان دربان

عرض چون بفرمان دارای گیتی … عرض چون با پای جمشید دوران

بسازاند این در بزر و بگوهر … که در با نقش باشد خداوند رضوان

صبا بهر تاریخش از امر خسرو … رقم زد در مخزن سر یزدان

قطعه

من چیستم آن کسوت زیبنده شاهی … کامد ز شرف زیور من ظل الهی

چون رنگ فلک گونه من نامتغیر … چون کوکب چرخ اختر من نامتناهی

زیبا چو زمین این تن من از [illegible] … اندیشه گران لب گزی مخملی و سیاهی

تو زیور شه آمدی آن زینت عالم … کاین مایه کون آمد و آن اصل تباهی

ای کسوت فاخر فلک از تست مفاخر … ای جامه شاهی فلک از تست مباهی

در قالب تست جان جهان پیکر دارا … چون آب سکندر بود در جوف سیاهی

دارای جهان محمدعلی شاه که سدراست … بر قامتش ارزد ز ازل جامه شاهی

اندیشه ز ایوان جلالش چو فرود آید … ننمود جهش حلقه از جوشن ماهی

بر پیکر او کسوت دارائی کیهان … چون اطلس گردون بود این روز و ماهی

بخشش بود آن کودک فرخنده که گوشش … تا چند بلا لائی و تا چند بداهی

تا خاک درش را بفلک مهر بخشید … خورشید بدین بوریه کند مهر گیاهی

بردار صبا

بردار صبا دست دعا بارادت … چون عاجزی از وصف کمالش بگواهی

هستیش بود نامتناهی چو خداوند … تا نامتناهی بود این رتبه شاهی

قطعه

نطق خورشید عالم جان است … نور آن نام ظل یزدان است

نام محمدعلی شهش زان روی … زیب منطق طراز دیوان است

آنکه جانش خلاصه عقل است … آنکه جسمش لطیفه جان است

خفته جاودان چو بخت ملوک … چون تن ملک از و نگهبان است

پای درویش بر سر گنج است … آن گهر را چه گنج ایوان است

خصمی دهر و کینه چرخش … چشم و نیش است و مشت و پیکان است

شسته دیدمش به بزم اندر … کو هر دریا شکفتی اینان است

کشتنش گرچه راز پرده غیب … در بر داده پوشش عریان است

لیک دانی بیزم شمس الملک … کاشتانش زمان فرمان است

چیست این بدر آفتاب مثال … کش گهر ز آفتاب تابان است

جلوه گاه نتایج مهر است … گرچه خود از سلاله آن است

بحر اگر گوهریش نه در بحری … گوهر ناب و لعل رخشان است

کان اگر خواهمش نه در کانی … صدف در و شاخ مرجان است

هست مجموعه که جمع در آن … حاصل بحر و مایه کان است

آسمانی پر اختر از گهر است — که بر آن مهر مهر خاقان است
مهر او خاتمی که از تا حشر — خاتم خاتم سلیمان است
آفتاب است بی‌کسوف زوال — کآسمانش وثاق خاقان است

قطعهٔ تاریخ ده باب

نغز مجموعه چنین آری — در خور مجمع جهانبان است
خاقان سعید شهید

شاه جمجاه محمد شه قاجار که زد — عرصهٔ خلد برین تازه و خرم باشد
دید چون خسروی دار فنا راست زوال — شه ملکی که ز تبدیل مسلم باشد
چون در این دار فنا داور اعدل بودی — زآن کنون ملک بقا را شه اعظم باشد
پشت گردون که پی سجده او بود دوتا — این زمان آه که از بار غمش خم باشد
در جهان چونکه جهاندار مکرم بودی — بجنان نیز شهنشاه معظم باشد
ملک در قبضهٔ فرزند برادر بسپرد — که برازندهٔ دیهیم کی و جم باشد
الغرض خود بجنان رایت دولت افراخت — شاهی هر دو جهان خواست چو توأم باشد
منشی طبع صبا از پی تاریخش گفت — که محمد شه شاهان دو عالم باشد

تاریخ وفات سلطان سعید شهید

سپهرا سزد زین جفا جاودانه — گر انجم سرشک ندامت فشانی
محمد شه آن خسرو دادگستر — کز او تازه شد عدل نوشیروانی
جهان پادشاهی که در آستانش — همی کرد خاقان چین پاسبانی

دریغا که مرگ

دریغا که مرگ آن طراز کیانی — جدا کرد از تاج و تخت کیانی
بجنت لحد سود کردون سریرا — که از سایهٔ چتر دیدی گرانی
سنجاک سیه برد گیتی تنی را — که فرسودی از کسوت خسروانی
عرض چون سلیمان ثانی روان شد — بدارائی کشور جاودانی

صبا بهر تاریخ نوشش رقم زد — ز ملک جهان شد سلیمان ثانی

در مدحت مهد علیا گوید

در زمانی کاین زمانه زیب و زیور یافته | شادی طبع جوان چرخ معمر یافته
روز و شب از ساقی دوران بزم روزگار | پرورنا باده عشرت بساغر یافته
بس نتیجه در گلستان جهان از خرمی | مرد و زن در سایه سرو و صنوبر یافته
زال محنت زای گردون با در فرتوت دهر | عیش و شادی در مزاج خویش مضمر یافته
بسکه از عیش و طرب هر خواهد گدا زر فشن | همچو قارون هر گدا خود را توانگر یافته
دلبر مغرور رو سوی کوی عاشق آمده | عاشق مهجور کام از وصل دلبر یافته
شیر را در بیشه دوران دیده همبستر غزال | باز را انباز گیتی با کبوتر یافته
این تنعمها و را حتها و عشرتها جهان | جمله از عدل جهاندارای داور یافته
داد گر محمد علی شه خسرو جمشید فر | کافسر جمشید از خاک درش فر یافته
آنکه از نوبت زنان آستانش آسمان | گوش خود را پر خروش از سنج سنجر یافته
آنکه تا بر آستانش سر نهاده آسمان | روز و شب از مهر و مه بر تارک افسر یافته
آنکه تا کیوان غلامش شد و در ایوان آمده | پایه از سیارگان در چرخ برتر یافته
آنکه بر نام همایونش خطبه دولت نخواند | مشتری تا جا برین پشتش پایه منبر یافته
آنکه چون خنجر گذاران سپاه او نیافت | در نیام خویش تا بهرام خنجر یافته
آنکه روی آفتاب آمد همی دینار گون | تا همایون نام او را زیور زر یافته
آنکه چون رامشگران بزم عیش او ندید | زهره تا در بزم رامش رود و مزمر یافته

اگر فردی همچو او در دفتر شاهی نباشت   تا عطارد بر کف خود کلک و دفتر یافته
اگر روی و رای او را در جهان شاهان بخت   ماه تا انوار از خورشید انور یافته
قوت اسلام از صمصام او آمد بلی   رونق از معجز دین پیمبر یافته
گر سکندر را مرتب سدره یاجوج را   پا مرده دستیار از هفت کشور یافته
عدل او در هفت کشور در ره یاجوج ظلم   خویشتن را تا نه سد سکندر یافته
حجله ابداع را تا حجله آرا شد قضا   کی چو او در بر عروس ملک شوهر یافته
تا مکلل تاجش از فرق همایون زیب یافت   زیور خود را فلک با آن مزور یافته
تا مرصع تختش از ذات همایونش بلند   خویش را با ورنش عرش از پایه برتر یافته
هم در آن آتش که در میدان کین روشن شود   او سمند خویشتن را چون سمندر یافته
هم در آن دریا که از خون یلان جاری کنند   او چو ماهی بار ره خود در آن شناور یافته
مهد علیا مادر آن پادشاه دادگر   کاسمانش در صدف آن پاک گوهر یافته
آنکه کاخ سلطنت را همچو او مجو به   تا کنون نه چرخ پیر از سیر اختر یافته
کام سلطان هم ز شهد شیر او شیرین شده   نخل شاهی هم ز فیض او بر یافته
گرچه آمد تارک او زیور معجر ولی   تاجدارا زان بسی در ظل معجر یافته
هفت گردون چار خاتون بنات النعش جلیل   پنجم ایشان که گردون در ظل چادر یافته
در حریم عصمتش چون آمد از نامحرمان   چشم خود را از اختران گردون سپهر تافته
پا بدر کاهش چو آمد در ره آب و در آب   خویشتن را چون زغن کز باده که زر تافته

در شبستان عفافش تا بنا شد شرمگین   مریم از عیسی بخاطر غبن دختر یافته
یا از آن مریم حریم حرمتش با محنت   گر ز ره تفویض عیسی را برادر یافته
بسکه آن خیر النسا را آمده نعم النصیر   زینب از کلثوم با او مهر مادر یافته
بود بلقیس شبستان سلیمان زمان   مهد بلقیس از وجودش زیب و زیور یافته
آسمان از امتزاج هفت شوی و چار زن   نه بصد قرنش قرین فرزند دیگر یافته
گفتمش دریا که دامانش فطرت آفتاب   باز گفتم این سخن را عقل ابتر یافته
کی نظیرش آورد دریا که دامن خرد   بی حجابی را کسی در بحر و در بر یافته
مشهد سلطان علی بن محمد را کز عرش   از لب کروبیان خاکش مجدد یافته
همچو ماه از مهر شمس از نشئه ایوان آن   ذات کشاف نور بوی خود منور یافته
هر تنی کاسوده فارغ بال در آن جا کنک   خویشتن را فارغ از غوغای محشر یافته
اندر آن آسوده شاهی کاسمان از افتخار   پاسبان آستانش صد چو قیصر یافته
با علو قصر جاه آسمان فرسای او   اوج گردون خویش را جای محقر یافته
با فروغ مهر رای آفتاب آسای او   مهر تابان خویش را اخگری مکدر یافته
حوریان از خاک پای نخل طیب گیسو ساخته   ده تیسان از گرد و آتش زیب شهپر یافته
هر که در سلک غلامان آمد او را افسلک   خویشتن را روز محشر آزاد از آذر یافته
زائرانش از ملایک عود سوز و عطرساز   هم ز طوبی عود و هم ز مهر مجمر یافته
قلب قلاب اسیر قید پا قیدی بدهر   از غبار درگهش کوگرد احمر یافته

بارگاهش چون تسبیحش را آمد مطاف / آسمان خود را در آن چون حلقه بر در یافته
از تقاضای زمان بنیان این عالی بنا / پس خلل از گردش چرخ ستمگر یافته
کرده آبادش چنان آن مریم عیسی قدر / کز بهشت جاودانش عقل خوشتر یافته
شد منقش آنچنان ایوان گلشن روزگار / رشک کاخ مانی و ایوان آذر یافته
از زلال جانفزایش خازن رضوان خجل / آب حسرت در دهان آب کوثر یافته
منظرش را آنچنان افراخته کز رفعتش / پایه خود پست از آن هفت منظر یافته
شمسه ایوان آن تا دیده شمس از آسمان / چهره خود را ز شرم او معصفر یافته
الغرض از مهد علیا یافت چون زیب این بنا / کآسمان با صحن آن خود را محقر یافته
منشی کلک صبا زد بهر تاریخش رقم / کاین بنا از مهد علیا زیور دیگر یافته
تا بمیدان فضای این نیلگون خنگ فلک / هر سحر زرین ستام از مهر خاور یافته
خنگ دولت زیر ران پادشاه کامران / گردن گردون ز نعلش طوق و پرگر یافته
نخل و شیرین ثمر یعنی همایون نام او / شاخ امید از جهان فرزند مثمر یافته

در مدحت پرورده پرده عصمت میرزا بیکم

سترگرای جهان گرچه نکو روی اندر / مهد علیای زمان گرچه بمهدش بستر
میرزا بیکم شهزاده نوشابه نشان / که بود آسیه‌اش دایه و مریم مادر
اختری در گهرش مهر چه مینا و خورشید / گوهری در صدفش مهر چه بها در اختر
روی نه روضه هشتم صحن او رضوان / چهر او اختر چارم بر جسر و خاور
غنچه‌اش گر نه چو مریم زچه روحی بای / بذله‌اش گر نه چو عیسی زچه ره جان پرور
جلوه از رخ او نسخ جنت و تابش مهر / خنده از لب او نه فلک و تنگ شکر
پرده عصمت او بر تن گردون کسوت / سایه معجر او بر سر خورشید افسر
عشقش مرکز و ارواح ملایک پرکار / رتبتش گردون و اجرام کواکب پرگر
رفعت و علیت او مایه معاد و نجوم / عصمت و گوهر او مایه معانی و صور
گلبن باد تهی را چه یکی خندان گل / دوحه تاج ابراهیم یکی شیرین بر
پرتو چهر وی از اختر چارم افزون / سده قدر وی از طارم هفتم برتر
مسند سجده طلب از چه رخت خاقان / معجرش پیشتان از چه ز تاج قیصر
شرم در نرگس او مایه نظر در دیده / مهد با گوهر او مایه عرض با جوهر
اخترش عاقلان حیش زچه بس بعال / سایه‌اش حافظ طلعت خورشید بفر
سجده را چرخ به درگاه وی آرد چو گذار / پاسبان را عرش مشکوی وی آرد چو گذر
دو شد آن دیده اجرام خود از رشته مهر / تو شد این چشم سرشان خود از رده گه

در و باری کو در آن نامه نامش مکتوب
در گه‌داری که در آن سایه کاخش زیور

عاطل از ناطقه یابند در آن هر چه زبان
عاری از باصره بینند درین هر چه بصر

نور مهری که خداوندی و تابش سپهر
شاخ اصلی که جوانمردی وزو ریش ثمر

آفتاب ملکان تاج زمه از فر و جلال
آسمان ملکی چین زمه از قدر و خطر

کنیت او با بوالنصر چو آرایش ذکر
نام او محتمل شاه چو پیرایه زر

رای او را قدری وصف چو نظام قضا
حکم او را اثری بیت چو قلاب قدر

جنبشی در نخلش زلزله و قسطنطین
گردشی در نهمش صاعقه و کالنجر

هر چه در جوف هوا ذره بخرخش رایات
هر چه در ساحت یم موجه بجنبش لشکر

خسروان را همه از رحم مشکین گردم
همسان را همه از نیزه خطی اژدر

هرکجا جنبش جنبش همه هامون تنین
هرکجا نعره کوسش همه گردون تندر

هدرشش تا گذری پاو شهان خدمتکار
پیرشش تا نگری تاجوران خدمتگر

بطبیق آنکه دهد خسرو بخشنده ولاک
بجوال آنکه برد بنده یابنده درر

از پی بندگی او بجهان هر چه میان
از در چاکری او بمیان هر چه کمر

پیرشش پای تهی انگه سرش کیوان پای
هدرشش روی تجاکانگه پیش چرخ سپر

مدح عاشق بلقایش چو بیزدان احمد
لفظ صادق بثنایش چو با حمد بوذر

اندر آن موقف کز کوشش ترکان رجوغا
اندر آن وادی کز جنبش لشکر محشر

ژاله ابر چه بر تارک ترکان کوپال
سبزه خاک چه در دیده گردان خنجر

کوس در نعره

کوس در نعره که بندند گذار کاوس
سنج در صیحه که بوزند روان سنجر

کوه تن را نه بجز کوه گردون دامن
بحر خون را نه بجز ذروه کیوان معبر

پردلان را چو تک رخش سواران در پل
گردنان را چو خم خام دلیران چنبر

هوش فرعون سپس آور رب جبریل
نای خاک ستان شکر مار حمیر

از دم آتیج تهتکان همه دریا و بارج
از دم آهنگ ملکان همه طوفان آور

حوت آید بدو سر افعی پنج از پای
مار آید به پنج تنین چار از پر

گاه در جوشش جینی به تنی پیکر سوز
گاه بر پیکر رویین بدمی جوشن در

هوش مویان بچه برنایه برسطالیس
بخت نالان بگه بردابه اسکندر

چون شهنشاه جهان داوکر ملک آرای
چون جهاندار جوان بخت دل گند آور

ران فتح رو بچه بر کره آن بران کوه
دست یازد بچه بر قبضه آن سرد اژدر

سرکرایان راند بجز زد وم تیغ گذار
پاسداران راند بجز بدر مرگ مقر

هر چه در حلی تدبر فتح بنانش مدغم
هر چه در شکل ظفر بتیغش مضمر

تیره روزی و عدو غایله سایه وجاه
بختیاری و ولی واقعه حلقه در

شهریارا ملکانی به بهت زنیان روی
آفتابا فلکانی بدرت زانان سر

هر چه گویم به ثنای تو از آنی افزون
هر چه آرم بدیع تو از آنی برتر

بسرآییم ز ثنایت که ثنا وانا
بگراییم بدعایت که دعا و مختصر

باد در سایه شه انکه خورشید لقا
یعنی از مهر و جهش پای بعید مرتبه بر

تا شود روشن از طلعت شام آیت ماه　　تا شود خندان از باد سحر غنچهٔ تر
رخ شه ماه بین طرهٔ او ظلمت شام　　لب شه غنچهٔ تر بذلهٔ او باد سحر

در صفت یکی از پرده دکان حرم عصمت

ای جامهٔ چینی آسمان وار　　تابان ز تو اختران بسیار
هر گلهٔ تو شکوفه مانند　　هر گوهر تو ستاره آثار
هم خلعت اختران ثابت　　هم عنبر شب روان سیار
هم پاکی عیسی آمدت پود　　هم عصمت مریم آمدت تار
سوزی بن تو چو لعل خوناب　　نشتر زن تو چو در شهوار
آن طوبه سان زمردین برگ　　این سدره مثال لشدین بار
سوریت شکسته رنگ شنگرف　　ریگانت ربوده آب زنگار
سحری تو از نگار چینی　　از سوزن چینیان سحار
ای جامه که اطلس سپهرت　　اندر زیلانه جا گکی خوار
این مهره که آسمان ربوده　　از درزی تو یکی کلهوار
زنار تو از فروغ گوهر　　تا کرده بچرخ روشنان تار
در زهر پرستش تو بسته　　از ماه نو آفتاب زنار
بر گوهر تاج تخت معدن　　بر گلبن باغ جاه گلزار
پیرایهٔ ماه مهر طلعت　　آرایش مهر ماه رخسار

نوشابهٔ آسمان

نوشابهٔ آسمان جلالت　　شهزادهٔ آفتاب دیدار
فرزانه نگار عهد شوکت　　فرخنده بهار شاه قاجار
رویش شده ترکتاز نخشب　　مویش زده کاروان تاتار
آن کشته آفتاب طناز　　این آمده در بهشت عطار
تاج ملکان ز قدر آید　　در سایهٔ معجرش بزنهار
تخت شاهان ز فخر کرده　　بر پایهٔ مسندش پرستار
بر دامن عصمت اعتصامش　　نبود بجز از دعای احبار
چوخش بحریم پاسبان لیک　　بر دیده از اختر آتش مسمار
پیرامن مهد او ملایک　　پوشیده ز پر خویش ابصار
از کنگر کاخ عفت او　　کوتاه کند وهم طرار
نسبت نه هم با آفتابش　　دارم قدری خرد بسر بار
کین پرتو بخش مهد و مشکوی　　آن سهده گرد کوی و بازار
بارو که رانک لعلی از جزع　　چون لعل خود آورد گهربار
جلباب جلال عصمتش را　　خورشید بگونه داغ قصار
پیشش ز کنیزکان چینی　　بر بسته میان چو کرده گل خار
در چین دو زلف مشک گونشان　　تاتار وظیفه خوار هر تار
رخ لاله و خالهای مشکین　　در کوثر غنچه شکربار

هندی صنمان غالیه سوز ‌‌ زنگی بچگان گل شکر خوار

از بارگه آن خجسته گوهر ‌‌ چون بنت مرا توان گفتار

آن به که برآرم از دو عالم ‌‌ دستی به نیاز پیش دادار

تا سایه و آفتاب باشد ‌‌ از گردش آسمان دوار

در سایه دولت شهنشاه ‌‌ با شوکت باد جاودان یار

در وفات یکی از پردگیان مشکوی عصمت

آه کز جور و جفای آسمان کینه توز ‌‌ در کسوف جاودان ماند اختر گیتی فروز

زار در گور اند حسرات جهان از آن عجوز ‌‌ خار در خاک کند رباب جمال از آن عجوز

زآن قبا قدها که از دردمندان چاک شد ‌‌ زآن قبا دلها که از داغ غزالان [illegible] سوز

چون غزاله در حرم راندی بخون ای فتنه جو ‌‌ چون تذروی در ارم کردی نگون ای کینه توز

تا ای یوز حرص زین پس بر جمال او مبند ‌‌ چشم باز آز زین پس بر مثال او مدوز

بر قد تنگ جان شکارت گشت انوار زر ‌‌ بر کمان کج نهادت فتنه ابرار توز

ای قبا جاها که سودی از ستم نادیده کام ‌‌ ای قبا جاها که بردی از جفا نابرده روز

خامه تلی یکم آن خورشید اوج سلطنت ‌‌ کز جبین او شبستان ملک از نیم روز

انگه تاری از معنبر موی او را نها ‌‌ هرچه جمشیدی خزاین انچه قارون کنوز

نونهال قد او آمد نگون پیش از ثمر ‌‌ نوبهار عمر او آمد خزان پیش از تموز

منکسف شد آفتاب اوج عزت ای دریغ ‌‌ کآفتاب کوه با خیره در تابش هنوز

چون سپهر مهد بیت و اختر عزت سیاه ‌‌ از چه گردون را فراز و از چه اختر را فروز

الغرض گلچین مرگ از غارت آن تازه گل ‌‌ جاودان چون ماند جا بجای هزاران بسوز

از پی تاریخ فوتش زد رقم کلک صبا ‌‌ چید اجل در گلبن شاهی گلی گلشن فروز

[illegible]

[illegible]

در ستایش نواب شهزاده آزاده نایب السلطنه عباس میرزا

هست آن گوهر که آب گوهری اسکندر است — پیش درویشان بسی از گنج دارا برتر است

که چو اسکندر جهان برگاه زرینش پی است — که چو دارا و زرگون بر خاک تارکش سر است

گاه بر رفع بند رخشان چهر غضبان شاهد است — گاه کحل آرای روشن چشم خوبان دلبر است

که فریدون وار با به زین درفش کاوه است — گاه چون ضحاک با سوزنده مار حمیر است

گاه تاج آفتاب آسمان مجلس است — گاه تاب گرد ماه آفتاب منظر است

که چو مهرش افسر سجاده فرتارک است — که چو خوش گرته فیروزه زیب پیکر است

که چو زهادش به دستار اندر عصبی تسبیحه است — که چو رندان آتش بدم اندر می اخگر است

سالکان فقر را گه یار و گاهی همدم است — خسروان عشق را گر تخت وگاهی افسر است

گاه مشک آگند نافش چون غزال تبت است — گاه خون آلود چنگش چون پلنگ بربر است

گاه در گرمی و تابش همرکاب آتش است — گاه در تندی جنبش همعنان صرصر است

زاده ضرغام وانگه چون گوزن آتش چر است — بچه سیمرغ وانگه چون کلنگ آتش پر است

حله پیروزه رنگ روس هندی بر زر است — گرته سنجاب گون ترک زنگی گوهر است

ازشکوه

از شکوه شکیان که رنگ دست خلخ است — از طلوع اختران که شرم کوه خاور است

بهمن را از گران سنگی صبا بخش ریخ است — بهمن را از هوا فردی نگهبان زر است

گاه بر گنجینه کنجور داین خواجه است — گاه چون خازن امین گنج داران زر است

خرمی از پا سیمین آمیخته با سوری است — قبه را زآسمان آراسته با اختر است

قیروش خود دلان را زان بهای زینت است — ایگون تیغ کوان را زان صفای آذر است

که به برگ زیورآرایان گل سیم اندر است — که به لعبت دخته روداران گل جوشن گر است

که چو خرج ریستان زنگی تبی را حجله است — که چو لعل زنگیان رومی وشی را بستر است

سار سوری سیرشت و زاغ مصا خضر است — کبک مرجان مخلب است و باز زرین اخگر است

طینت از مشتری دارد گرچه سند طلعت است — زاده بهرام است گرچه کیوان منظر است

هیئت کیوان و چو کیوانش ایمنی اوکر است — هیئت گردون و چو گردونش آفتابی انور است

گاه جان را آسمان آتش افعی تنین تن است — گاه پران زآفتابش ذره زرین پر است

ای سخن سنج همین گر نطق و فصاحت زیور است — ای خردمند همین گر رای و هوشت رهبر است

کشف این شیرین سخن را گر نه رایت پیدا است — حل این دلکش لغز را گر نه هوشت مظهر است

بوسه زن بر در که شاهی کز خرش حاجت است — سجده بر حضرت آگهی که هوشش چاکر است

آنکه هفت اقلیم را دارای اسکندر دل است — آنکه شاهنشاه را فرزند فریدون فر است

بوالمظفر شیر غازی آنکه ذات نصرت است — ذوالمعارج شاه عباس آنکه داد داور است

با زکو آینه رایم زنگ ظلمت است — زآنکه این آینه روشن زنگفار اندر است

تا شود گوهرفشان کان رخش استاده دل ... انچه گنج شایگان در چشم ما زآن کمتر است
تا سر دفتر جلالت نقش آن منبع است ... تا رود ذکر سعادت در نقش این باب مصدر است
جنبش گردون و حکمش چون زمین و مرکز است ... فتوی تقدیر در ایش چون سپهر و محور است
داد و دانش در نهادش تفت و تاب آتش است ... جود و جودت در وجودش رنگ و بوی عنبر است
با نکوخواهش سعادت چون سحاب و چون یم است ... با بداندیش شقاوت چون سراب و چون سر است
خصم او کرد آهنگ مناظره روش جست ... تیغ او عمر آدهٔ سنبابه پیغمبر است
از نماگر مارهای جادو وازاده است ... جود او هر اژدهای موسویرا مادر است
خانه و لهاز یادش بارگاه مانیست ... عرصهٔ گیتی ز دادش کارگاه آزر است
در زمین چندانکه معبر آسمانش رایت است ... آسمان چندانکه اختر در زمینش لشکر است
تا بجوئی مال فارون است و مال فار[illegible] ... تا بپوئی کوس کاوس است و تیغ سنجر است
کوه او را کش سمند هم هی در محمود است ... کوه او راکش سپند عسری در مجمر است
مهر بود ماهی از ورجاه ساز نخشب است ... سدره بود سروی از درجو بار کشمر است
آب دفترهای ملتها کتاب احمد است ... نار خرمنهای ضلتها حسام حیدر است
اندر آن موقف کز آتشبار پیکان ورخت است ... اندر آن هامون کز آهن پوش ترکان محشر است
خشم شیر اوژن ملکان رهره سوز ضیغم است ... بانگ تتن تن نهنگان نای کبر تندر است
آفتاب ار تابش شمشیر دو پیکار نیست ... آسمان از جنبش لشکر غبار اغبر است
چرخ فیرا گنذ از البرز صرصر لو است ... خاک لعل اندود از الماس حنا گوهر است

گرچه رستم جاه و جانفزا ساش یاد جوشن است ... گرچه بهمن کام ازور باشن نام معفر است
خواجه میزان چو دختی خلقی در برج است ... والی عقرب چو ماهی عبقری در مجمر است
چون بسیماش شتابان باره گردون تک است ... چون بسیم شش گرایان بابوی زور آور است
بانگی از آن و بجا بها موی اندر مو راست ... برقی از این و بتها اوز اندر او را است
هر سراز سنگ شیراز ادر آهنگ از سم است ... هر سکافت خاک پیلان را دم آهنج از در است
لالهای کوه بر رو بین تنان رو یش کس است ... سبزهای دشت بر جوشن وران جوشن در است
در یکی جنگش فنای خسرو اندر خسرو است ... در یکی مخش کشا و کشور اندر کشور است
هر چه از سوگت سماری کو هرش از کن است ... هر چه از زرهفت گرازی اهرمنش از آن برابر است
نک چو مشتاقان درین بابزوان بخت و ملک ... تخت گردون رخت او را بر قوایم خیبر است
از ثنا بندم زبان کان حد حری مغلق است ... بر دعا گوشم کان کاین کار جندی مضطر است
تا فلک را از مه و مهر این شکوه و زینت است ... تا زمین را از گره و مه این جلال و زیور است
چرخ خندان روز و شب کاین خرد از اختر است ... خاک خرم دائمه کاین دلان را در او است

ایضا در مدح نایب السلطنه گوید

امروز اگر تاجوری ملک ستانست ... فرزند جوانبخت شهنشاه جهانست
عباس شه آن کز ملکان تاج ربا نست ... عباس شه آن کز همکان باج ستانست
آن خسرو غازی که بد ملت تازی ... نه در غم رنج تن و آسایش جانست
در صیت دشتا شاد شتابان کهادا است ... زیشان نه که زانش جهان گذران است

گاه از نفث خاکش دم چون تافته گاو است
گاه از دم بادش تیغ چون اژدها نست

هم پله گهی در کین با مار شکنج است
هم سنگ گهی در زین با شیر ژیان است

گر جا نتنیم استی دانا نه بدین است
گر هنرش برنج استی اگه نه بدانست

پویان بغزا اندر گر کوفته جسم است
تازان بهیجا اندر گر خسته روان است

بالنده بدو ملت زین عادت و خوی است
نازنده بدو ملکت زین سیرت و سان است

بی‌هم ولی نظاره خود داست و بزرگ است
بی رنج ولی زان رو پیر است و جوان است

هر شیخ کشاورزی در سلوت و سور است
هر زال رسن ریسی در امن و امان است

در گوش غریو سپهش بربط و چنگ است
در مغز غبار سپهش عنبر و بان است

از روز چو در کوهه شبرنگ بدید است
آن وقت چو بر کرده شبدیز عیان است

چون هوش سروش است که بر دیو زین است
چون کوه گران است که بر باد وزان است

بگران سبک جنبش گردون که بموس است
آهسته و رام او را در زیر دوران است

در نیل کفش جوهری از آتش و آبست
کالماس ز هر دو تن بجاده فشان است

مریخ زحل شکلی در حوت و در سهمش
خورشید بنظاره حوت ار رقان است

هم آتش آن آب رخ ملت و ملک است
هم آب وی آتش فکن هول و هوان است

زهریست که در جوهر شیران عرین است
زهریست که در زهره پیلان دمان است

بر پیکر نش اندام هم اورد بنام است
بر کوه هر نش افسون بد اندیش فسان است

بر کله ماران فسون خنبش جادو
چون چوب فسون خوار سگ گشت از ثعبان است

گفتم کر

گفتم که بر ابلش چو رهی چرخ رهین است
کان کرد سمندیش را ایام رهان است

امضای وی و رای قضا پرده نک است
فرمان وی و حکم قدر شاخ و کمان است

سوگند قضا را که چنین است چنین است
تصدیق قدر را که چنان است چنان است

هم سایه او ما نقط پرتو مهر است
هم خنجر او عاقله دور قران است

هم گاه نوالش به یسار ابر بهار است
هم روز جدالش همین برق یمان است

بر حضرت او تا کمری خسرو راست
در لشکر او تا کمری قیصر و خان است

رادیش بطبع اندر چون لشکر و شیر است
مردیش یکان اندر چون کوه روکان است

چشمش بزرین جنبش رخشنده و درخشان است
گردش بفلک کله تاریک و دخان است

در جنبش آن نایک یلان تعزه صور است
در ظلمت این برق سنان رهبر جان است

چنگال همه شیرانش از دشنه و خشت است
دندان همه پیلانش از تیغ و سنان است

مغز خام حسامش را همواره ضراب است
تیغ سنانش را پیوسته طعان است

شیرهانش از آن بی ضربان کرده کمین است
اوداجش ازان در جریان کرده طغان است

بحر کرمش را که همه از کنار است
ملک شرفش را که منزه ز کران است

بحری که محیطش نیابند محاط است
ملکی که کرانیش ندانند میان است

از عدل چو در چاره آسیب و شکیج است
از داد چو در کیفر بیداد و زمان است

تر پیل دمان مور سکمش به نفیر است
تر شیر ژیان گاو کدیور بفغان است

تا آگه نبیند شد از آن مور همی پیل
با ضعف در اندیشه تبدیل توان است

تا نور از آن سوی نگار زیم نه بپسند　　دم لابه کنان شیر فلک با دبران است
از پایه اگر بخشش چون عرش برین است　　لنگفت که ظل ملک العرش بر اکنست
با پایه آن ذروه افلاک حضیض است　　با سایه این پرتو اجرام نهان است
خرگاه مجد و برگریاس جلالش　　بنیاد حباب است و بنای هرمان است
باید ز زر ندش که کین جوشن گردون　　پاینده گر از خنجر مه درع کتانست
طوفان بلا زان ززمین چرخ گرایست　　سیلاب فنا زان زکین در سیلانست
شاها ملکا کز اثر تیغ کج تو　　برراستی این گنبد کج بو به روانست
میزان بکفم زاختر و از زوبه خود هست　　دانم ولی این گز روش آن چون سرطانست
نوشین لبی از کشور بربر بیرایم　　کهتی که یکی لعبت نوشاد نشانست
خویش لطافت چو دم باد بهار است　　رویش بلطافت چو رخ آب جرانست
از نکهت گیسش خجلت ربات جحال است　　از منظر خوشش عبرت خیرات حسانست
انجم فیشتان دریاسمح سپهر است　　انجم بگلستان دریا باغ جنانست
از خنده نوشین لب او عالم جانرا　　کفنشد جهانی که یکی گوش نشانست
تا که زجهان رفت وغمی ماند در دلش　　درتنگ دل من که جهان تنگ بدانست
تا دست اجل پاید لخاک نهادش　　دستم ز دل چاک بسر خاک فشانست
آن سنبل پرگیش بسمن غالیه سا بود　　آوخ که کنون خاک بر آن غالیه دانست
درحال نوان ماتم او نار سقر است　　در باغ جنان تا قد او سرو نوانست

آن لب که غزلخوان زدر رستش لبالش　　با خشم کهربار کنون مرثیه خوانست
بیمان نگر و چون بیمان درد که گویم　　انگشت گزان گوید کاین خسته فلانست
تسکین مرا نیز سرایند که باشد　　تا او لیش قبا هی که بتاوانش توانست
ما زار دل خویش از این درد جگر سوز　　کانک ملک غازی بر چاره ضمانست
از جود وی آنکس که زبون است عزیز است　　در آینه آن تن که نکونت ستانست
رامش بنجم از همه جهانبان بگزیدم　　کارامش جان و تنم این درد وجهانست
مدحت نه بانگاره ز ترکیب حروفست　　وصفت نه باندازه تحریر زبانست
زین پس من واسحار دعایت که گوشی　　چون ناطقه عاجز به ثنایت زبانست
تا صورت اجرام در افلاک مکین است　　تا پرده افلاک باجرام مکانست
اجرام بدورانت رهین گرچه چنین است　　افلاک بفرمانت رهی گرچه چنانست
بادی ز خدا وند خداوند زمین را　　کاین غایت مقصود شهنشاه زمانست

ایضا در ستایش نایب السلطنه گوید

هان ای معسکر ملک آسمان سریر　　دارم یکی نوید روانبخش و لیذیر
تک خاک بهینه تو رازد بچرخ سر　　تک آب عرصه تو در آرد بشهد شیر
گردد چنان بساط تو منبسط　　آید چنان تراز دی قدر تو مایه گیر
کش نسبت سپهر چو قندیل بر بساط　　کش پایه جبال چو چو سنگ ریسته تر
گیرند تا ز کرم شب افروز تو فروغ　　یابند تا ز مرغ شب آویز تو صفیر

ریزند اختران همه از آسمان بخاک | آیند قدسیان همه از لامکان بزیر
هم آسمان جلال ترا کهکشان انجمن | هم آسکون و تا دژا افقی از غدیر
هم مه بساحت چمنت برگی از سمن | هم خور بدامن دشت شاخی از زریر
در ساعه بهشت پراگنده آن بخار | لوزینه سپهر در آغشته این عبیر
کوهت چو دشت از پی شیران پیلتن | دشتت چو کوه از تن پیلان شیرگیر
گر بگذرند گرد تو افلاک چرخ زنند | ور بنگرند سوی تو اجرام خیره خیر
ارزنگ سیم پاره رسدشان تشبیه سنگ | از منبع لعل موزه خوردشان بدیده تیر
پهلو زند گدای تو از مایه با صدور | خندان شود گریچ تو از سده با سریر
هم باد مشک بیز تو و لاله بهشت | هم گرد سرمه سای تو شمامه عبیر
آوای کوس رویین برچارم سپهر رسش | آهنگهای زرین رکبسند اشتر
بر کلاه تاجوران راز کو بمهر | چرکمان تیرزنان زهره در به تیر
بر روضه فضای تو فری جهان فری | بر عرصه فضای تو جمی جهان عصیر
از فره بهشت از آن پرسش بگذار | از پایه سپهر ازین عقل را گزیر
این فر و این شکوه تو ای باغ بیهمال | این زیب و این جمال تو ای دشت بینظیر
دانی که از که یافته ای از چه چرخ داد | دانی که از که یی از چه شاه خیر
بر سیرت خرد فلکی عقل اعتدال | بر صورت بشر ملکی ملک را بشیر
عباس شاه غازی کامد بروزگار | برنا دل ملوک زبخت جوانش پیر

فرزند شاه عالم خورشید تاجبخش | مالک رقاب اعظم جمشید ملک گیر
کرده ز گرد سوز میدان کر و فر | کیهان مرد خوار بهنگام دار و گیر
بر ملکت شهنشه از جان و تن پناه | بر ملت پیمبر از تیغ و دل ظهیر
گر با زمانه پنجه زند سنگی و سبو | گر از ستاره کینه کشد موی و خمیر
روز آورد ز برچه نکش بچشم تار | چرخ آورد ز چرخ کمانش بچشم تیر
ز آهنگ او بسا فر افلاک با خرام | زایمای او بجا و برا اجرام را مسیر
پیلان گرش چهره بره آتش دلنواز | شیران گرش پذیره بکین آتش دلپذیر
در سینه‌های آنان خون آورد جگر | در زهره‌های ایشان زهر آورد زریر
گر پشته پشته پیل بکیوان رسد بروش | ور بیشه بیشه شیر بگردون رسد نفیر
هر زنج می نرنجد خاصه ز راه شاه | از مار می نتابد خاصه با مرمیر
هندی خنگ سیاکه پیش تیغی و بر | رومی سمن بزم پیش عبقری حریر
زایمای بادشاه کش افلاک مقتدی | ز آهنگ شهریار کش آفاق مستجیر
سستیش نی بجنبش اگر دهر سخت کوش | کندیش نی بپالش اگر کوه تندهیر
شوریده آن چنانک بتورنگ جره باز | جوشنده بدین چنانچه بنخچیر نره شیر
آن ریزد از نهیبش چون لاله از سموم | این سوزد از حسامش چون ژاله از سعیر
بودندی ار بنود غبار رخش زرور | این رخشنان گنبد زنگارگون ضریر
خواهد سپهر خون سرو شان خود هدر | چون از حسام بام جلالش کمی بدیر

خورشید را سفال برآن آورد سپهر — انجا که ضمیر ان وید ار زناداان ضمیر
چشم ملک تمتّی ز رخسار او برد — زآنسان که کاه جود ز نظاره فخیر
ای فاتح ممالک و ای قاهر ملوک — ای حضرت الهی و ای قدرت قدیر
ای نام را مجاهد و ای مال را مزیل — ای ملک را معاون و ای مجد را مجیر
با داوران و دودی ور ظالمان ظلوم — بر بندگان بشیری و بر خواجگان نظیر
در جسم ملک جانی در چشم شرع نور — در نوشش جو زیبقی در شهد داد شیر
در مملکت نظامی و در سلطنت قوام — بر کاینات تا مانی و رجاد تا امیر
مریخ در نبردی و برجیس در خرد — ناهید در سروری و خورشید بر سریر
گر کاینات با تو نسازد و بر از رزم — در سازها علیمی و در رازها خبیر
کو مار رخنه گر همه موران رخنه جوی — باکی نه چون حسام تو در ملک رخنه گیر
رحمت مباد اگر بزمان شهریار — مریخ را قلیل شماری اگر کثیر
ای داور ستوده و ای خسرو گزین — ای اختر خجسته و ای گوهر هژیر
من بنده بآستان تو در سال ... — باشم مدار خوج ثنای تو را مدیر
آن نکته های خوش که بدلهای پاک ... — آن بذلهای خوش که بجانهای تا زهیر
دوشیزه شاهدان و لالای زجان نگار — پاکیزه دختران شکر ریز دلپذیر
چون آسمان مقام همایونشان بلند — چون آفتاب روی دلفروزشان منیر
روییم چو قمر دارند ای آسمان داد — با آنکه آفتاب زآزرمشان بقیر

گرجان

گرجان کنم ثمین سپاس از پی تو باد — کلکم نگوش آورد از منطق صریر
شعرم سپارد از سر شعری بزیر پای — در خاک پای تو بیکبر مرش کیا سعیر
گر ز آفتاب برتر چون ذره با خطر — آرد مگر قبول خداوندیش خطیر
خامش مباش ز مدحت این های چند هوی — دم در کش از ستایش این ویله چند دیگر
گیرم که در گزارش آمد بانت تند — گیرم که گزارش باشد زبانت چیر
از نکتهای روشن چراغه کمال — ور بذلهای دلکش جا ره جریر
لیکن نه اوج گردون اوجی که در حساب — لیکن نه موج دریا موجی که در حصیر
بادا پناه عالمی این آسمان داد — یعنی زمین حضرت آن آفتاب بیر
وز پایه باد قصر جلالش چنان رفیع . — پس بر فرود سده فراز فلک قصیر

ایضا در مدح نایب السلطنه گوید

زهی ای قصر ملایک خدم عرش اساس — خنک ای کاخ همایون پی گردون کرپاس
گشته بر دور فلک حصن حصین تو محیط — کرده بگوش برین فرش حریم تو مماس
در تو با پرده زهر پرده هیأت گشته تهی — رشک ترکان خطا غیرت خوبان ایاس
از تماثیل نوای منظر و دنش مثال — از نقاوی رتوای خرگه افلاک اساس
چون تماثیل تو واله همه ارباب عقول — چون تصاویر تو حیران همه اصحاب حواس
دیده تمثال ترا چون دو سمن با سنبل — یاسمن گشت قرین با غم و توام با یاس
لعبتان تو ز بس مایل دیدار همند — دیدگانشان بری از خواب و مبرّا ز نعاس

آسمانا تو و خورشید جهان افروزست　　آفتاب فلک دولت و شوکت عباس

ماه مهر افسر گردون که سیاره سپهر　　شاه یوسف رخ موسی کف عیسی انفاس

آنکه با دانش تو سوخت دفاتر هرمس　　آنکه با صولت تو ریخت براتن مرماس

حصر آیات جلال تو برون از احصی　　حس آثار کمال تو فزون از احساس

پی بکیاهت نتوان برد با فکار و گمان　　حصر حدت نتوان کرد با وهام و قیاس

همت مساحی خور در خور اندازه وگز　　نیست پیمودن یم در صد پیمانه و طاس

تا ز اطلال رجال تو شود در خور باس　　تا بگیر پاس جلال تو سزد از پی پاس

هشتمین چرخ ز اختر به بر افکنده لبوس　　نهمین قصر ز اطلس به بر آورده لباس

گفتم انجود تو جز کان بجهان مفلس نیست　　بحر فریاد بر آورد که داد از افلاس

خورد از دست تو کافشاند جگر پاره لعل　　خازن کان که همی سود بهاون الماس

بر تن حقی آراسته رویت که بذل　　بر شرر دوزخی افروخته تیغت که باس

افعی رمح بگنجینه دولت حارس　　اژدهات زانکه بگنج آمده تنین حراس

هر زالیست که گوید بوی از چرخه دوگو　　پور زال ار تبو گوید ز سهام و اقواس

گر بداندیش ترا چرخ سرافراز کند　　از چه با رمح سرافراز تو شد راس براس

تیغت آن هندوی افسون گر جادو دانست　　کز زر رمح بدخواه برآرد و نساس

آفتاب تو و از سایه یزدان داری　　جای در سایه چتری که بودش عکاس

هست مقتبس هدایت دل آن سایه حق　　گرد خضر ره موسی متبی ز آن مقباس

رامران خسرو ازدر شکر شیر اوژن　　که ز شیر علمش شیر فلک راست هراس

بکه خوردی راندی سپهی بنک بزرگ　　بگروهی که ز شر ند نظیر خناس

کرده مملو همه از مال مسلمانان کیس　　کرده مشحون همه از خون گرفتاران کاس

گشت از نور تو چون سینه سینا روشن　　عرصه وادی خوی ساحت دشت سلاس

زیر ران تیز تکی کآمده از تندی آن　　نیلگون خنگ فلک گشته تراز گام خراس

بسکه سیاح غفار آمد و سیاح گار　　گوئیا باره خضر است و سمند الیاس

رخش از جای برانگیختی و آوردی　　در خم خام نبی یال یلان بلباس

خورد سالی تو چون دیده چنین کار بزرگ　　بر خداوند خداوند جهان خواند سپاس

جز شهنشاه روا نیست خداوند ازانک　　هست از صورت و معنی بخداوند شناس

روح قدسی بتن پاک تو تا گیرد انس　　روح با جسم از آغاز گرفت استیناس

بسکه از یمن هدیت تخم شیر نیست　　خلق شوریده من چون ملک سازد باس

ولی عهد خدیوی تو و در شان تو نص　　مالک ملک جهانی تو و ملوک تو ناس

هنر گوش که باید ز هنر مرد خطر　　کز گیاست نفاکت با که گذارند اگیاس

از فرومایه مجو رسم بزرگی زنهار　　کز فراطین نشود منطقه برون لاس

سحاب و صبا رافت و لطف تو سزاست　　کز سحاب است و صبا رالحه سنبل و یاس

شهریارا کی ز زهره احباب بدام　　باشند از رنگ و سو سهاز وسواس

من نه ای بهر امدش ز وفا پاشم تخم　　ادهمی بهر حصادم رسند سازد داس

من درین فکر کآرم پی صنعش لولو — او درین ذکر که سازد پی قلم الماس
من در اندیشه که زریش فشانم در کیس — او تبه بر که زهرهم رساند در کاس
ور بگوید چو تو در نظم سخن استادم — راست است این سخن آنانک قلم انداز قرطاس
ور سراید که چرا هست زشعرم خطری — حکیم شاه سخندان بود و شعرشناس
نشوم رنجه که از بهر چه محسود ویم — او شود رنجه که بس رنج برد حاسد ناس
طبع را لطف خداداد و هنر راند و بس — نکته سنجی به ترتیب ادبست و اساس
هست بحاس کس از معرفه داند همه کس — سنبر وار درین دندان صنو احک بکاس
آهن از آتش و کوکرد شود زیم آهن — از چه یارب زر خالص شود از آن دو نحاس
گرچه آن لعبت چین بار و این سخره رنگ — هر دو را خوانده ولی برده و مولا نخاس
گرچه آن زرمه زرنجد و این درزه هاک — هر دو را کشته ولی کامل و ناقص قسطاس
حسن زوان گوش برآراسته زآویزه لعل — کودکان قرطه در آویخته نیز از گیلاس
کودک از سوزن مادر چو بسازد پیکان — چه غم ار سلک ارکش کند نیز قیاس
نتوان گفت همبر نتوان خواند نبی — نقش هر طفل که بر رود و شد از خشن لعاس
عیسی آنست که از دو پیرش مریم مهد — موسی آنست که بر بد لبرش آسیه آس
نیل بر روی منیخ ندهد فایده — نیک مذاق شناسند من راز اماس
الغرض من بحریری سلب و جامه من — در پلاسی همه شب خفته بتدبیر پلاس
مدح جاه ختم نشاید صبا او لا از آنک — نیک ز معنی و جا یافت سخن راز احتباس

تا بگردش بود این آس بتن فرسائی — حاسد جاه تو چون دانه بود در دل آس
تا بگرماس تن جمله بپوشند اگر — بر تن خصم تو تا باشش نماند کرباس

ایضاً در مدح نایب السلطنه گوید

در همایون عهد شاهنشاه با فرهنگ و هنگ — بوالمظفر خسرو غازی شه پیروز جنگ
آفتاب خسروان فتحعلی شه کآورد — چشمه خورشید را در پای قار از گرد چنگ
آنکه شیر از زهرهش خوابش نیاید چشم بخت — گرچه با آهو نشاندش خواب بر پشت پلنگ
کلبه زایر ز جودش مخزن دریا و کان — هیچ گیتی رود ادش رسته فرخار و تنگ
هر کجا نامش جهان اندر جهان از رکوبسان — هر کجا کامش بهشت اندر بهشت از بوی و رنگ
بادی ار زر دی دی و جا بجا گلستان چین — بوئی ار خلق وی و دلها بهارستان گنگ
جام راوان با شرنگ از نام او تنگ شکر — کام شاهان از شکر با بیم او گیهان شرنگ
با دل و دستش در ایوان بحر گوهر رانه آب — با بر و برزش بمیدان کوه آهن خاسنگ
مغز شیر از بالا بید از دلش کام گور — چرم گرگان را بدراند نهیبش شاخ رنگ
افسر قیصر بتارک افکند در بار کین — گردن خاقان بگردی آورد در پالهنگ
پاس ورز تاج و تخت شیر دل عباس شاه — آنکه از بهر نمازش پشت گردون گوژ و گنگ
چون خدنگش آذر آرا آذرنگش سیر بد — چون ز رنگش آتش افروز آسمانش دود هنگ
گرز چون کوبد بتارک زخم آن ایب خاک — تیغ چون راند بمغفر برق آن آشوب تنگ
خون قسطنطین هدر چون تیغ بازد ز نیام — ملک کالنجر مباح چون زین گذارد بر خدنگ

رمح او گردون گرا شاخی که برق جانش بار / تیغ او دریا فشان ابری که سیل جوشن رنگ
دشت ها و روش بگام اندر چو لاله‌ستان کش / چهر شیر آتش بچشم اندر چو شنکولان شنگ
نیزه خطی چو آید اخترآرا از سنان / ششصد هندی چو گردد آسمان سوراخ رنگ
آن کمیتش دلرباتر از چه از بالای یار / این بکوششش جانفزاتر از چه از آهنگ چنگ
در زمین یابد هر جایش از آن جای جام / با آسمان بینی ز مهر سویش از آن خدنگ
جسم پیلان پیچیده اندر رشته چون پیچان گوزن / جان شیران رسته اندر رشته چون نالان کلنگ
جور را بر انتقام آید چو با سرکش سنان / داور از داوری راند چو بارش خشتان رنگ
زار در هر بیشه موید موی بر برم هزبر / زیر در هر بیشه نالد خال بر خام پلنگ
ترکه از آن کر طراز در بر تیر برق تیر / گردی از آن گرز داید زنگ آب زنگ
هوش پر و تیر سان از پیکر خاقان چین / روز گردد تیره گون در دیده دارای زنگ
گر شهی نازد با نیازیش بنود بیم و باک / ور همی بالد بهتایش بنود عار و ننگ
منطق انسان نه بینی در نوای واق واق / کوه مردم نیابد در نهاد استرنگ
اسم زال چرخ و بر چرخ زال بنود جز که چرخ / نام لعل تاج و لوح گور بنود جز که سنگ
داد و فرمان تا چه بارو تا فلاطون طراز / دستگاهی سازآید چون نگارستان چنگ
هوشمندی کاش مولد را دی اسمعیل نام / نغز در تیر بر از تخت شه با هوش و هنگ
ساخت چرخی آب گردش الگون پر خنش حال / زان دو چرخ آتش آرا آسمان پیدا درنگ
هر یکی را نسبت دیگر بسنگ فرسا در کار / کامدش از بانگ هر دنگ آسمان در رای دنگ

گرزکال

گرز کال و شوره و گوگرد و رکسی کند / هوش سوز دشمن دین آید و در دست خنگ
باد گرد انگیزش در نار تنگ آتش فشان / روی گردون زرد و پر از تنگ از آن باور بنگ
گرد آن بستاد چرخ ارا چو آن کار شگرف / در شگفتی ماند هوش از زر زرینه خنگ
از پی تاریخ چو خوش زد رقم کلک صبا / آب از آن ارژ و با آتشین بنیان نهنگ
ای سلیمان گرچه می جبریل عرش و آتشم / لیک بشکستم ز سنگ دیو نابر روکنگ
آب نی در چشم پیدا آن و انباز آورند / آب کنگ باز کهن را با زلال رود گنگ
گردن شیر جوان را روبه بیرای شگفت / بسته اندر پالهنگی آسمان از شالهنگ
راستی بنود سزا در دام دیوان سنگدل / آنکه دیوانش ز نام جم نگارین صفحه تنگ
ما بیا و هوش ما نی چون شمارند از نگار / صفحه گر مابه یکسان با نگارستان زنگ
با چه دلکش چو خوشم این جراتش آید بدل / گر خوش آرد چو خوشش هوش برامی خرنگ
هان صبا عطف عنان زین ماجرا سوی دعا / راه مقصد دیر باز و اد هم کلک تو لنگ
چرخ بوید بر هوایش تا سر سلش رستاب / خاک باید بر مراوش تا نهادش باد رنگ

ایضا در مدح نایب السلطنه گوید

و دین زمانه دلم از هنر گرفت ملال / که هر دو را هنر آمد درین زمانه وبال
وبال جان من آمد هنر چرا نبود / شم اسیر کلال و دلم رهین ملال
بیزم اگه چو تمثال خالی از خرد است / هنرواران همه حیران نشسته چون تمثال
بآستانه بخندان ز طره گره زده تن / تصدر لال سراید سخن چنین مقال

کسی که هست چو سکان همه زبان خاموش
کسی که هست چو سوفار پا زبان نقال

پری نهفته رخ خود ز شرم عریانی
نکو نه کو نه عمل داده دیو عرض جمال

فلک ز ساعد جبریل یاره بگشاید
که تا به بندد بر ساق اهرمن خلخال

زمان بدست جهول دهد زمام مراد
که علم و عالم باطل شمارد و بطال

ز جهل اوست جهان تنگ نسخهای علوم
ز فضل جهل و لیکن بکفت بحل سجال

چو روی مفلس ما آب مانده زر کرم
چو چشم سفله بخشیده چشمهای نوال

خری که توبره گاه بایدش بر سر
ز مهر میدهدش روزگار زر بجوال

سری که درخور دیهیم آفتاب آمد
ز کینه میکندش آسمان بغم پامال

ز دون نوازی این آسمان جور نهاد
ز سفله پروری این جهان کینه سگال

کند ببلبل تین فخر ای عجب خفاش
دهد بمنگ طرای رکتای عجب جلصال

درین زمانه روشنه ساز قوالی
که تا فلک دهدت برتری زاهل کمال

وگر بجا طرب اندر ریش شکست آید
به بین تو تیر دبیر و زهره قوال

بجز نسیم مصطبه بین در ترانه و شادی
لشیر معرکه بین در سلاسل و اغلال

منم که خامه من شاهدیست رقاص
که گاه رقص ز کردن گسسته عقد لآل

مجلسی که برقص اندر آید او سازد
کنار مجلسیان از لآل مالامال

ولی چه سود که از بخت من نمانده کسی
درین دیار که داند لآل را ز سفال

عجب نزا که تراجح نهند بحو جعل
نخاع منتن خنزیر را بنافه غزال

سرم بزانوی غم

سرم بزانوی غم دوش تا سحر زین فکر
گزین خرابه بهر حال بایدم ترحال

بغرب شد چو نهان این غراب مشکین پر
ز شرق گشت عیان این همای زرین بال

بعزم اینکه ازین خطه رخت بر بندم
عقیق را ز قرابم گسست عقد لآل

رسید چاکر چالاک سفت و چست آورد
جواز کان پری پوی اهرمن کوپال

بکوه کوهه سیوزان چو بر نهاد افتاد
بحجره رفت درون و برون کشید اثقال

من و مطالعه طالع و مطالع سعد
خیول بر در و در دل هجوم خیل خیال

که ماهروی من از در چو آفتاب بتافت
عری ز جیب کسوف و بری ز ذل زوال

گسسته سنبل برچ و تاب را ز سمن
گرفته فندق جادو رنگ را بلال

فریب و خواب شده از غزالکان تغزل
شکنج و تاب شده از کلالکش زکلال

برنگ گشته زریر ارغوان او ز رحیل
بگونه گشته شفق آفتاب او ز ملال

گهی سوال ز سیمین او ستون زنخ
گهی ز ذوایب مشکین دوی حجاب جمال

بمویه گفت که کردی مرا ز مویه چو موی
بناله گفت که کردی مرا ز ناله چو نال

ز سنگ جور شکستیم شیشه امید
بتیغ کینه بریدیم رشته آمال

ستم مکن که بود آسمانی اندر پی
جفا مکن که بود آسمانی از دنبال

سفر اگرچه دهد مرد را فزونی قدر
سفر اگرچه دهد شخص را فزانه مال

ولی روان مسافر نشانه آلام
ولی نوای جلاجل ترانه آجال

ز بس فشاند سرشک از دو چوع جای فریب
ز بس کشید فغان از دو لعل جای دلال

نهاد سلسله بر پای خصم از سلسل … فکند ولوله در کاخ رایم از ولوال
گرفتش سیر و سوی بحر و فرشم شاد … زبان خصم از افسانه جدال الال
بخشنده گفت کنون ت دو نعمت است شگرف … کزین دو نعمت فرخ بخت خویش ببال
بکیت میکند از درد حجرا سوده … بکیت میکند از رنج فاقه فارغ بال
لعاتی رنگ تبان بالعشی والابکار … ثنای فخر جهان بالغدو والاصال
سپهر مرتبه عباس شاه آنکه بود … فرشته فطنت و فرخنده فضل و فرخ فال
زهی کریم نهادی که گشت جود ترا … هوای هفت فلک کیل و اختران کیال
همای همت تو آن بلند پرواز است … که لامکان بود او را بزیر سایهٔ بال
نهفته هفت زمین را چو دانه در منقار … گرفته هفت فلک را چو صعوه در چنگال
نظیر ذات تو بیجستم از جهان که خود … بخنده گفت که نادان کند خیال محال
باستان خداوندخواه تا شانند … یکی سکندر و دارا یکی بکین ونیال
برازنای قدر رای صائبت آگاه … بعقدهای قضا گفت کافیت حلال
نفاذ امر تو آن رایضی است کز قدرت … نهد بتوسن افلاک از مجره شکال
ز حسرتیست که از خدمت تو محرومند … که خون خورند در ارحام امهات اطفال
نه خدای ولی چون خدای عز و جل … جلال تست مصون از زوال جل جلال
فلک بخیت عدوی تو نسبتی دارد … ولی ز راه نگون ساری و فزونی سال
رخ تو زر گنش مهری با سمان شرف … قد تو تازه نهالی بگلشن اقبال

نه غیر شرم و

نه غیر شرم وحیا بود آن همایون چهر … نه غیر بود سخا بار آن خجسته نهال
عطیه خواه عطای تو منعم و مفلس … نواله خوار نوال تو فاضل و مفضال
ز بس کفایت ارزاق کاینات کند … کف تو خازنه خدایست ولکاینات عیال
کسی نگوید رای رزانت مهر نظیر … کسی نگوید حلم ز رهت کوه همال
که هست در بر رای تو مهر یک ذره … که هست در بر حلم تو کوه یک مثقال
در آن زمان که هژبران آتشین برتن … در آن نفس که پلنگان آهنین چنگال
در آورند پلنگان روزگار آشوب … در افکنند بارکان آسمان زلزال
ز برق ناچخ هندی و گرزه صمصام … ز رشم ابرش تازی و پیکر ابطال
شود کباره و قفار جهان قفار و کبار … شود تلال وهاد و زمین وهاد و تلال
ز گرد تیره نمایان شود فروغ حسام … ز سنگ خاره فروزان شود شرار نعال
چنانکه اختر تابنده از ظلام غمام … چنانکه اختر رخشنده از خلال زگال
نیام صارم مصری شود صدور یلان … قراب خنجر هندی شود قلوب رجال
مدبنت معرکه سرها چو درزمانی خشک … بخاک بادیه شبها چو خارهای رمال
ز گرز بر سر گردان کمر شود مغفر … ز تیغ بر تن مردان قبا شود سربال
چنان شمیر که دریای خون شود مواج … که گرد و اطلس زنگار گون گردون آل
در آن جهان ز چنین رزم در شگفت آنکه … روان سام نریمان و جان رستم زال
در آن هزاهز رزم و کشش بیکبار … که بر شود بفلک آتش جدال و قتال

نوای تهنیت غازی جهانی از نمکین … سمند برق تک رعد بانگ مشکین یال

سنان افعی رمح تو دیده ثعبان … کنام شیر حسام تو سینه رئبال

تو همچو برقی و دشمن چو [illegible] … تو همچو سیلی و اعدا چو خار در [illegible]

خلاف رفت نیارد چو برق شد خاطف … سیال پای ندارد چو سیل شد سیال

ز بیم خنجر برای صفدر نهنگ آویز … ز سهم ناوک تای حیدر پلنگ صدال

کشند رخت نهنگان بقعرهای بحار … کشند جای پلنگان بقلهای جبال

فدایکا نا دو کز حضور میمونت … چه عرض حال دهم کز غم با صعب حال

بجای خون بترا و دیده در ازادت تو … بوی نیش چو فصاد کاو دم قیفال

چنان بغره خنک تو آرزو مندم … که روزه دار بدیدار غرهٔ شوال

بشهر جو نیش نشاندم می ستمبن ابنا و فشاند … غبار غم ببر اهلش این کهن غربال

فغان که گشت رزو باد با بنی ایرج خ … کنام شیر ژیان جای دمنه محتال

هفت روی ز کیهان ز بیم جان صدی … نهاد کام بایوان بکام دل دجال

خوشا آن زمان که رهاند مرا ز محنت او … فتاده از نخلت در هزار گونه نکال

خوشا آن زمان که روی و یاوران … ز انتقام تو پسند کیفر اعمال

خوشا آن زمان که رند آن سگان … چنانکه شد ز سزای امیر کریه زال

صبا خوشا که اینک بکام خویش رسی … زمین لطف خداوند ایزد متعال

همیشه تا ز نحوست ذلت و خواری … مدام تا ز سعود است عزت و اقبال

بود عدو

بود عدوی ترا ذلت از دبیر و قتیل … بود محب ترا عزت از یمین و شمال

ایضاً در مدح نایب السلطنه گوید

اندرین دوران که از موسی و فرعون چو نیل … کوه و هامون موج در موج از چه از خون قتیل

موسی و فرعون شاه هستند ترک و تاز رسل … رزمگه نیل و ولیعهد شهنشه جبرئیل

قوم آن را بر نجات و قوم این را بر هلاک … باره دریا شکافش جبرئیل آسا دلیل

دوش گفتم با فلک کای گوژ پشت کج سیر … تا بچند از کین کشی رو دیده و انصاف میل

که کنی بوجهل را بر کینه احمد دلیر … که سپوزی دجال را از خیمی مهدی ذلیل

که فرازی تارک فرعون بر قصد کلیم … که فروزی آتش نمرود بر کین خلیل

که بیزدان آوری گوساله زرین همال … که بجبریل آوری اهرمن تاری عدیل

که بیارائی که ذاتش علت ایجاد هست … فتنه اقبال و خصم اکبر نی از رای علیل

می ندانی کاین بود محفل که آورد … تن بزیر پای پیلت نرم چون دریای نیل

آسمان زین هول گفتا رسم هر آن گشت و گشت … کای مرا آغاز در دستان بنعم الوکیل

گر نه بوجهلی باحمد کردمی زاغاز خصم … چشم اختر کی شدی از گرد نعلینش کحیل

گر نه فرعونی بموسی راندی از این در کلام … چون شدی موسی کلیم ایزد از کهف کلیل

خسرو ایرا کی بکیوان پایه را با اجلال … تا بگرد اندر نیارد تارک شاهی جلیل

نا گزیر است از لقای اژدهای جانگسل … هر که را سازم بسوی گنج پرگوهر سبیل

وای بر من گر چنینم ای همایون خواجه تاش … ای این شایسته خدمت بر جناب مستحیل

خامه کز ایام دوران قصهٔ این کاخ خوش | کارمش از پشت فرخ این فریدون فر شکیل
بوالمظفر شاه عباس آنکه از یاجای او | خاک گردد شهره شیر و ابر باره زنده پیل
انگه ز حشمش در کشاد ملک در هر کی ملوک | صبح دوم در صیال و صور اول در صهیل
فطرت اندیشش گرانبار زبده کاران لوط | تیر دی بار روش هم پرواز پر جبرئیل
چون سر برآرا ز زین آن خسرو بهرام خوی | از سرای مهر سیر آرا بر از کیوان عویل
تیغ بیدار نگش انگیزد چو مرجان موج نیل | هفت دریای زمرد گونش لعل آگین سیل
تا حسامش گشت نصرت آرای دین مصطفی | جامه بخت نصاری را مسیحا زد به نیل
بر سرای آفرینش زآفتاب کوکبش پاک است | ذات بیهتاش نوری منبسط ظلی ظلیل
اصل مجد و شاخ دولت را نه دهقان قدم | جان او صنوی سنی و جسم او اصلی اصیل
کرد انشارت تا بگردار و هیل ارتند باز | باره گردون مثال و خندقی دریا مثیل
زامر نگارا هیم دانا راوی اقلیدس گهر | گرد پیرکی که با البرز و نیل آمد بدیل
پس بر رفت و بر ماهی فرو شد زلزل او | باره و خندقی در روزگاری بس قلیل
بحث ماه و حیث ماهی را مگستر و ندیابی | زال چرخ از آن سنام و داده مهر از این مقیل
باره آن باره تا زد باکه باخرگاه چرخ | خندق او خنده ار زد بر چه بر دریای نیل
آن گل اندازی که بام آن فرا بردی بخت | آن تک آرا که بوم این فرو بردی به نیل
اسم کیوان را ز دیوان در دفتر رفعت چو علم | نام قارون را شد آن از ناله پستی مزیل
العز خز آن باره محکم پی عالی بنا | شد چو باسد سکندر زام آن دارا عدیل

منتی طبع صبا از بهر تاریخش نوشت | ره اسکندر ز دارا شد محیط اردبیل
زآن مهندس کامد آن معمار این بنی حصار | هشت گردون تا بود حصن محمد زر اسمعیل
جاودان حصنی حصین از تزلزل آسمان | باد برگرد جلال آن خداوند جلیل

ایضا در مدح نایب السلطنه گوید

منت خدا را که ز تابید اخترم | با آسمان ز پایه دگر راز گوهرم
چون چشم ناظری که بمنظور خویش بار | چشم مراد و دیده دولت بمنظرم
بختی که آن ز حلقه نابسته بود رخت | اینک باعتذار زند حلقه بر درم
مرغ فرم که بر پر عنقاش آشیان | بگزیده باز گوشه بام فلک فرم
از گرد تا رکره کرا اجرام کوکبم | بر خاک خار ماند گر افلاک بنگرم
باز از یکی بشارت سلطان اعظمم | باز از یکی اشارت دارای داورم
گرد ره از لوای مواکب ملونم | خاک در از جباه کواکب مجدرم
پس مناز بار خدایان زا انیسم | پیر نیاز کارگشایان را انیسم
کو گوش بر نوای سفیران منعم | کو چشم بر لقای رسولان مقسم
بر چهر چهره غالیه از گرد موکبم | بر سقف چرخ غاشیه از ظل اخترم
من خاک جرعه چین شهنشاه مگسار | چون دید زهر گردش گردون بشکرم
زآن جرعه فشاند بر این خاک جرعه چین | انگنده شد ز شیر و شکر باز ساغرم
آن زهر تنگ بکلیم مدو کام زهره اش | ز غیرت چاشنی و ناگزرم مزم م

آری کرم بپای یکی خار از آسمان   بر چشم آفتابش از آن تیر داورم

دارای عهد فتحعلی شه که ظل او   فرخ مظله ایست ز دادار بر سرم

چون اختر وجود مرا دید در وبال   زان داد اتصال بخورشید خاورم

عباس شاه غازی آن کاستان او   زیبد اگر سراید گز آسمان برم

هم درگهش بشهر دراز پایه پیم   هم چنبرش بر تنگ دراز حلقه درم

ام القری را ز شرف داد با بکم   بیت الحرام را ز خط پاک مادرم

وان شاه را بلعل گهرزا که در جهاد   فردوس دوزخ آرا در درع و مغفرم

باد مسیح نفخه از نای نفس تم   مار کلیم زاده از مور خنجرم

بر لشکر مخالف از امر ارزدم   بر تارک مخالف از حکم داورم

چون آستین فشانم فرمان احمدم   چون ذوالفقار رانم بازوی حیدرم

بر کام دوستان محبت شهنشهم   ز مغز دشمنان سمیون پیکرم

در رز که حلاوت تسنیم و چشمم   در رز که حرارت خورشید محشرم

با مشرک و موحد فرخنده فطرتم   با تابع و مخالف فرزانه گوهرم

چون باد شاه نطقی کین توز مشفقم   چون شهریار صفین صفدار و صفدرم

شمامه و بباغ ملک کرد موکبم   پیرایه ردای فلک ظل اخترم

در بر براز هیبت نهنگان قلزمم   در قلزم از هراس پلنگان بربرم

تازان عروس ملک که از فر او بنای   برکار آسمان که آمد پر کرم

خورشید

خورشید در خطاب که ای آفتاب ملک   با آفتاب ذات تو از ذره کمترم

ناهید در نوای که در بزم لهو شاه   رود لیست در کنارم و عود لیست در برم

دریاش در خروش که ای بحر مکرمت   با بحر خاطر ملک از قطره احقرم

چون بنگرد برسته ترکان سالخورده   بهرام در نماز که من نیز ایدرم

چون بگذرد دبیر که رادان خورد سال   بخت آگرین سرا که کجاک رهت سرم

خواند اگر بهشت زنخ ترک جام بخش   خنده دلبش بناز که من نیز کوثرم

روزی که آسمان بهراس از چه از زمین   کامروز در نوردند اوراق دفترم

هم چهر آفتاب و مه و روشنان گوان   آرند از سنابک یوران مکدرم

در شش جهت زنانج پیداور زخم گرز   در کان فرو آورند بزلزال اندرم

از آتش طلاحم وارتابش شیوت   هم بوستان سود آید و هم مرگ احمرم

گر زیت نان سپس بتصور ولی ز تیر   تا حشر در مطالع انجم دو پیکرم

کیوان عمامه جوی ز برجیس ایان هراس   تا موید از حساب که شیخی معمرم

برجیس در برهم که دستار بر گران   تا فهم از آن کشند که قاضی اکبرم

بهرام ترک بر ور ناهید موبه گر   که ماهر و نوازشی از وام معجرم

خورشید ران بگرد دگر سرا فراز نیاز   که گرد گرد نان شرف روی انورم

ناهید تیر موی کن و موبه گر ز چم   تا خود کنند زیر ده که مویان و مسطرم

تیر دبیر نشره جان را ثنا نگار   کاینک بیاز وان دبیران ثناگرم

مربسته ازهر آن جلاجل که گویدی | من نیز پیک حضرت گردان صفدرم
آورد که بصیحه زماران جانگزای | کز رخنه های موران تیتن تیجورم
در لو که نیزه ز اکسر سام و نیز هم | بر خاک تیره خار تن کوس نودرم
پس سر فراز رستم در چاه تارهم | بکین کرای بهمن در کام اژدرم
درخوان مار کرده چپال و خسروم | درکام مور پیکر بهرام و سنجرم
زانده ام پیل تال منمن بسبزه ام | زاو داج شیر راح مروق بساغرم
بس شنک مو بکرد زهر کرد زاده ام | پس موبه کرنجاک زهر پیر مادرم
یک قوم را خشاده و بیدار دولتم | یک قوم را مشاطه عذرای کشورم
که در هوا فتافتش پرنده بیلکم | که در زمین چکاچک برنده خنجرم
آن روز چون ز تیکمن آن شاه شیر دل | گوید به تیغ کای ز تو دارای افسرم
هم بوتش ریزدم زچه از زهرکین دمم | هم آبگینش نیغ زچه از آتشین برم
تیغش بپورنش ارد کویا زبان تیز | کاهی آب از نهراس تو ناباز آذرم
من کج نهاد سدوی تاری دل و کژون | قایم ز تو بقایشه آیین جعفرم
وز قلزم کف ملکم چون مدد رسید | دریای نیل انکدان جسم لاغرم
فرعون کوه را زخوناب و مقتلم | موسی نهاد کان را نوشاب دهم
پس راند آن تکاور صرصر نهاد را | کز یاد آن فراموش شد باد صرصرم
وانگه زخون خصم و تن مدسگال ملک | از تیغ و گرز آن ملک کینه گسترم

پیدا هزار بحر گوشت ها یلم | ظاهر هزار کوه بهر بحر مهنکرم
ای آن شهی که بر لب کر آسمان همم | ای آن مهی که بر دم کرلامکان ترم
دریای زهر در کف ترکان موکبم | کیهان کینه و در دل گردان لشکرم
اجرام روشنان شرر دود مطبخم | اطباق آسمان طبق خوان چاکرم
گرچه من آن رهی که یمین ثنای تو | در دهر ز آفتاب جهانتاب شهرم
من آن حرم که در حرم کبریای شاه | خون ملک بدرز بدیر کبوترم
دانای طوس در اداپور در سرای | در باغ نظم آن دو دو پیر کدیورم
در خلد کام جان همایون از آن کنون | شیرین و تر ز میوه شهد آورترم
در معنی بدیع لعزت معتدم | در صورت بیان گرار آنان موخرم
تک مپت سال را بدرود کرده او جان | در نامها بنام تو آذرم آذرم
تا قد بصیر باشد و گوهر گرا بها | گرگاسه آن نه جز کنه تیره اخترم
نه زیر پای تار که گردون اعظم | نه جوف سینه نبع دریای اخضرم
تا از فر تو رانم و راز معانیم | تا در پی تو ریزم گنج مسترم
بر کامه نامه زیب دهم در ثنای تو | تو تا شود به بندگی آن نامه مختصرم
ندو قبول از تو و یح و ثنا زمن | گر رد و گر قبول بدین شیوه خوکرم
گر آفتاب با تو آهنگ همسری | این گرچه زانجمان برین منت باورم
خواهنده و یح بتقلید شهریار | کو گنج گوهر آرد و کو مخزن زرم

بالله که در مدیح وی و در ثنای تو ... با کذب بو هریره و با صدق جعفرم
در جام دوستان تو شهد طبرزدم ... در کام دشمنان تو صبر سقوطرم
تا چرخ را سزاست که بالد ازین خطر ... گردون بر حوادث ایام معصدرم
آن پایه باد عصر جلال ترا که چرخ ... گوید که من لسیده عالیش مظلوم

ایضا در مدح نایب السلطنه گوید

درین دوران که آمد چون بهشتی عرصه کیهان ... ملک کیهان بهشت آیین چو شاهنشاه کیهانبان
فراخای زمین تنگ از چه از اصناف صفات ... تهی گاه فلک پر از چه از احسان بی پایان
ستوه از پرنیان بر تن چنین گون از پی ثروت ... سخن از آسمان بردم رسن از لیسان رسن بنیان
زعدلش آن خداوند جا در عرصه گیتی ... روا داد آن شهنشاه زمان در عهد کیهان
قرین در دین و در دیدن اگر موسی اگر فرعون ... امین در ملک و در ملت اگر هارون اگر هامان
ستم گر بحر ردی اباثی کردی و در رهبر ... جفا گر کوه آهن پای کاهی در بر طوفان
هراسان تابش مهر از نهنگ اهش شبنم ... گریزان پرتو ماه از هراس پرتش کتان
زمین از تاب در چون آسمان از تابش انجم ... جهان از یاد وی چون گلستان از بارش نیسان
امل را آب خود کامی قدر آورده در کوزه ... اجل را نان کسامی قضا بنهاده در انبان
نوشته نامه تیمار اختر بر پر عنقا ... سپرده تار که بیداد گردون در نیستان
حوادث را براه اندر هزاران باره آهن ... نوایب را به جشن اندر هزاران وادی نیران
زبیم گور بر پشت غزال آسایش ضیغم ... زسهم مور در نای نهنگ آرامش ثعبان

سراپائی که از مینوش انور چشمه روشن ... خرابائی که از کیوانش برتر کنگر ایوان
ابوالفتح زمن خورشید گاه شیر دل کز دل ... ابوالنصر زمان عباس شاه پاکجان کز جان
راز در های ملک او با حصن ملکت دارا ... راز در های ملت خوار سد ملت یزدان
جوانمجی که چون بر کوهه کوس فروزد تیغ ... جهانگیری که چون بر کرده پیکان فشارد ران
زمین را تا قرار استی عنان با باد و با صفا ... فلک را تا مدار استی عنان در قیر و در قطران
اسیر جود او فاقه چو او را جای بر مسند ... شکار رمح او راح چو او را پای در میدان
بلی دار وی رخ آهنگ با دو عیسی مریم ... بلی تیغ جادو خوار چوب موسی عمران
زمینی را که رخشش برق شد روش از این تیغ ... سپهر را که تیغش ابر بار آتش آیین سرطان
چه تیغ جنگها خنجر چه خنجر آفت خارا ... چه سر جان کار زبان چه زوبین بسنده ان
یکی ره تابد از چهرش بجای مهر از خاور ... یکی دم بارد از تیغش بجای ابر در نیسان
از آن پیوسته روز و شب فلک بر ماه و بر خورشید ... ازین هموار ژاله و مه زمین بر لعل و بر مرجان
ببزم اندرش فرخ پی چو فرخ هر امشاسپند ... برزم اندرش از رخش تن چو زیب ترکمان خاقان
سروش سپهر بخشا بر سپهری تخت انجم ... بهشتی دوزخ آرا در حصاری آتشین ارکان
قبر سنگان تیر از تن چو زاب دشت کی انجام ... قبر بازان پیل افکن چو ز اوایش کی فرمان
نوایب در شوا شوزان بر شهای کوان جان ... حوادث در ره دار و رزین نجوبهای یلان عاشقان
بلاشکر اندیشش تا بنگری تیغ رویین تن ... به بر کار اندیشش تا بنگذری ثعبان آهن جان
همه هر حله را بر زین بجنگ بر روی بزم ... همه هر چاره را در کین هنگ و داستان دستان

بفرمان شهنشه سپهر دگر دشتها تیغین   با پای جهانبانان در شود گر بحرها نیران
بتن مانده ز تیغش آن تیمار وامانده رحمت و ز آتش   بجان اندر تنش آن راز وا آذر رحمت و ریکان
اگر زین خاک مردم خوار روید خون فشان بهرام   اگر زین چرخ گردم سار بارد کینه کش کیوان
دمی شان باد گرز او چو قوم عاد را صرصر   نمی شان آب تیغ او چو فوج نوح را طوفان
بگیهان مهر اگر تابد ولی او را نه بر آیا   بگردون ماه اگر پوید ولی او را نه بر فرمان
ز نایابیش بدان دریای آتش ریخته شبنم   ز فرمانش بدین زنجیر آهن رشته کتان
سپهر از فر او فرموش کرد از فر اسکندر   جهان از داد او خاموش گشت از داد نوشروان
بلی نبود ستال زنده پیلان پیل کرمابه   بلی نبود نظر شیر زه شیر آن که شیر شادروان
یکی گردش بچشم اندرش و گردون ز آتش در جنبش   یکی جنبش بدم اندرش و شاهان ز آتش در ارکان
بلی چون دود افکن آتش آرا کوهه در سینا   بلی چون مار افعی اژدر افکن گرزه در ثعبان
تعالی الله درین دوران که گیتی خرم از داراست   تعالی الله درین دولت که رحمت محکم از خاقان
ولیعهد شهنشاه زمین منظور حضرت حیدر   گزین فرزند دارای زمان مقصود چار ارکان
به نیلی کش نماز آورد همی بر جهتری قلزم   برودی کش درود آرد همی بر خوابگی عمان
گشاده بست در از مخزن و آن رود را این پل   بنا شد چو این پوینده پل پاینده در جهان
چه پل از بس رزین بکشد راز بنیان آن دارا   چه پل از بس متین اطلس از استحکام آن حیران
چه پل هر کنگرش بشر فلک را داده سینه   چه پل هر پایه‌اش گاو زمین را آفت کوهان
چه پل هر چشمه آتش را کاخ نوشروان طاق   چه پل هر پایه‌اش را سد اسکندر بنا شخوان

چه پل چون کهکشانیان بر گشتن آن بویان بدل منی   سرو و خار کی شان بالوای ماه بر کوهان
چه پل چون کاروانه را با وج آن عروج اندر   بر دو منکر معراج حسابانه ببین برهان
چه پل دندانه هر کنگرش بر آسمان گوید   دم آهنج اژدهایانه برده بر پیل دمان دندان
چه پل بر رشته از پا بکر گاو زمین در هم   و با کوری تنا و در ا شکسته چینی غضبان
چه پل تنین چرخ او بار هر دندانه جنبش   اگر با قهر فرعونانه ز ثعبان موسوی ثعبان
غرض چون زیور اتمام بدرفشان ها لوان پل   بجو آن گرز و تنها و دین را زیور و سامان
رقم زد منشی طبع صبا از بهر تاریخش   که از عباس شه نوشته بنای این پل دوران
بود تا آسمان چنبری برپا و پوینده   بود تا آفتاب خاوری پویا و نور افشان
جوان همواره بخت و تخت او پاینده و برپا   جوان پیوسته روی و رای او تابنده و رخشان

ایضا در مدح نایب السلطنه گوید

در دور خورشید زمین در عهد جمشید زمن   دارای اسکندر ملکین اسکندر دارا شکن
فتحعلی شه آنکه او چون آفتابش رای روشن   گردون نشین در بار جو شاهان در بر انجمن
دوران آن شاه گزین فرزند نهور است و سنین   گفتار او و درداد او دین اصل فرد حق است و سنن
عباس شه شاه جوان مهر زمین ماه زمان   بر باد پا برق یمان در بار که بحر عدن
در آستین دست خدا از آسمان روی هدا   در دین و دیدن مقتدا در ملک دولت مؤتمن
هنگام رزم و جنگ و نی برگاه بخشش جود به   ایام جنگ و رای دوی در درع داودی چو تن
از ماهروی دلستان گیتی جنان اندر جنان   از برخود گردنان گردون برن اندر برن

وز آن بتان آزری هر سو پری اندر پری   از آن سواران فرخ هر جا فتاده در فتن
پوشیده چون ربع کسروی برز و یال پهلوی   کرده لباس خسروی بر پیکر شاهان کفن
آری چو جم انگشتری آرد در انگشت فرقی   کرده ز روشن اسپری تاری روان اهرمن
در موکب آن شیر دل رویین تنان آهن گسل   از طعن رمح و زخم نبل دارا لشکر خسرو شکن
سرهنگان صف برزده خرم چو در جشن آمده   ز آفاق سر و شان رده ز انجم فروزنده انجمن
سربازگان از هر طرف بر پا ستاده صف نصف   ماران ستبن تن یکسره تنین مار افعی دهن
آن مارهای جانگزا هم مور خور هم مورزا   مارانشان تندر نوا مورانشان تنین شکن
یکسر همه آهن روان در دم زبان رومی تبان   برق یمانی در دهان رعد بهاری در سخن
صور نخست آوایشان صبح دوم دریاشان   دندان سیندان خایشان سوری طراز از یاسمن
نه مار طفلانی عجب کیوان لوبجیی حسب   دلکش قناطیر خشب سوزان شرار جان لکن
بس آهنین نیستان شیران رویین تن در آن   از آتش جم پیکر سنان تا بفروزد آب سخن
زایمای او در رزم کین لعلی شراب زهر کین   در ساغر اعدای دین از دور این سرور زمن
گر جم بدو در همسری دانا گرت و انسوزی   کاین آفتاب خاوری و آن دیوهای تار تن
نبود زبان های پاک را بر منبر کیهان گرا   گر خیره ناران دیو با گانک منم زین سخن
دانا ان که در پروز لوبی در همسری دارند بجه   ای بخردان زانده زهی گوینده خاموشان ز بی سخن
دیدیم بس در یک زمین خرم درختان دلنشین   گاو هر لیکای قرین آن تاز پایین بار دن
کاو در که آهن شش این نکته گوینده از منش   کارد ساهن درفش هم آهن از کوه سخن

چون ز آفتاب آسمان بر جلوه ذات جهان   فرو بها اندر عیان به کر زمین را زتن
افراخت آن کان کرم دلکش سرایی چون حرم   صحنش چو جنت محترم سقفش بگردون مقترن
درگاهش کسروی از سحر کلک مانوی   مرغان بیانگ پهلوی دستان سرا و نغمه زن
هر آنکش باغی عیان باغی بدل داغ خزان   با زیب دامانش آسمان خضرای دامان دمن
آید در آن از رزم بل فردوس مان ز آن باغ و گل   بسیار چارم سرخ گل و ز اشتم نسترن
آن باغ گرد آن حرم بتخانه یا باغ ارم   رعنان و رخشان چون صنم نالان تذروان چون
با آن همایون قصر کش سده آمد سدره   وین از قصور بهشت دخا گر حوالتش قصه ختن
زین بارگونه بار که خور سند اگر خورشید دم   آری بود گور سیه دلکش سرای گورکن
از صبح و قاد صبا تاریخ آن باغ و سرا   جست از دم هستی فزا آن خسرو لشکر شکن
گفتا دو تاریخش چنین از این دولت دلنشین   خرگاه کسرای زمین باغ و بهشت زمن

ایضا در مدح نایب السلطنه گوید

بدلکش عهد شاهنشاه کیهان   بفرخ دوره فرزند دوران
ابو النصر زمان محمد علیشاه   جوانبخت ورد ابخش و جهانبان
جوزا کوکب جهانش بر بلبشایین   جوزا آهنگ بزمش بر بد فرمان
بیارد چرخ سیل آمال ضیغم   برارد خاک کشور او بار فیضان
بیک فرمان آن سلطان عالم   بیک ایمای آن دارای کیهان
بهر جا بنگری گلزار و گلشن   بهر سو بگذری خرگاه و ایوان

شها کآله همه با فر فردوس
تعالی الله همه با قدر غفران
پناه ملک و دین عباس شاه آنگ
بیک جوشن دو گیتی کرد پنهان
برزم اندر فنای پیکر و هوش
بزم اندر بلای قلزم و کان
چو دود دیش آفتاب از برق شمشیر
چو گوی پیش آسمان در خم چوگان
حسام خسروی را فر و گوهر
خدنگ داوری را پر و پیکان
با آهنگی چو برخیزد نباورد
با یارای چو بنشیند با ایوان
جهان چون آسکون ز آشوب و جنبش
زمین چون آسمان ز آئین و سامان
چو رعدش ناله های جگر در
چو ابرش گریه های تیغ سرافشان
هم از آن ناله بالد ملک خسرو
هم از آن گریه خندد دین یزدان
زمین ملک ترکا چون دمن گیر
فضای دین تازی چون چمن دان
دمن بالد چو نالد رعد آذار
چمن خندد چو گرید ابر نیسان
بروزی کز هوا بر خاک دریای
بوقتی کز زره وا بر رخ جیران
ز بران تیغ کین توزان زابل
ز سیحان گرد عفریتان جبلان
بر جان وش شهب عنبرای ساکن
بثعبان گون سلب گردون گردان
همی آغالد این پوینده مغفر
همی اوبارد این پاینده زندان
کتایب در کتایب جان چو جسم
قوافل در قوافل جسم بیجان
ز چرخ دوال پشت ار دال پرتر
نه برده دال از افراز کیوان

سپاس ایزد را زان رود گشتاسب
ز تیر و شست دولت پور دستان
چو او نیز از فلک پوشش تهمتن
به نیرنگ برادر افشین خوان
در آن هنگامه بایل کر کرده
ز خون صحرای کین دریای عمان
سرهنگان جانسوزش چو ایا
بسر باران کین توزش چو فرمان
بتوفند و بهر از جوشنده تنین
بسوزد چرخ از سوزنده نیران
بابر از نای خارا کاف تندر
بدشت از برق دریا سوز طوفان
بهر لشکر که آرد روی روشن
بهر جانب که اندر رخش رخشان
ز تیغش آسمان با نیل مسلم
ز رخش خاکدان با بحر مرجان
از و دم بگسلد موی برغوان
از و دل بر درد تارون بیابان
به بزم اندر چنانش فر و فرهنگ
برزم اندر چنینش سیرت و سامان
زمین خرم از و چون باغ جنت
جهان آباد از و چون باغ رضوان
فراتر جاه او از هفت منظر
فزون تر فیض آن ز چار ارکان
بهر ویران از و کاخی خرم سای
بهر هامون از و باغی ارم سان
بهر جا زو بنا یا نغز بنیاد
بهر سو زو اساسی سخت بنیان
خراب هفت کشور زان خداوند
همه آباد و خاصه آذربیجان
بسعد آباد خواند دید دلکش
ولی از استداد دهر ویران
چو چشم حور آن دارای غازی
ز گردون بوم و بانش دید یکسان

بنای آن همایون خانه افراخت بایای جهان بین جهانبان

فلک را تیر و ماه دی که سوزد ز حر و برد ماه مون سنگ و سندان

طلالیش رهروان را راحت تن حمایلش کاروان را رامش جان

زهر نقشیده چون جنت در این روی افسرده چون جنت بالان

گرش طوبی شمارد نیست بهتان گرش فردوس خواند نیست بهتان

و تا فقش خوابه قصر خورنق رواقش قبله صرح سلیمان

غرض چون زیور انجام پذیرفت درین صحرا از آن دریای احسان

صبا از بهر تاریخش رقم زد که از عباس شه بنیاد این خان

بود تا کام و راحت ست پیوند بود تاریخ و ارمان بخت پیمان

نکوخواهان او با کام و راحت بداندیشان او با ریخ و ارمان

در ستایش نواب شاهزاده اعظم محمد علی میرزا

چو گاه شام سراپرده ظل مرکز غبرا — زد از بسیط زمین بر بساط گنبد خضرا
نهفت چهره چو مخانه مسیح زگیتی — زمانه در طلب او گرفت چادر ترسا
در آن شبه آثار نور نور کواکب — به شبه روضه مینو شد آن حدیقه مینا
بجای لاله سوری دمید سنبل و سوسن — میان سنبل و سوسن شکفت نرگس شهلا
بچشم جوی مجره بدیده پیکر روشن — یکی چو چشمهٔ کوثر یکی چو دوحهٔ طوبی
نمود صورت کیوان در آبگینهٔ گردون — چنانکه در دل آزادگان سواد سویدا
و یا بدیده چو جوهر فروش خواجه امد — که عرض داده کمینجب لولو لالا
فروغ مشتری آمد عیان بظلمت گردون — چنانکه در دل نادان فروغ دانش دانا
و یا چو عیسی مریم عیان بطارم چارم — و یا چو موسی عمران روان بسینهٔ سینا
زبیم خنجر بهرام آسمانی کواکب — چو درع پوشش سواری عیان بعرصهٔ هیجا
ز تیر صخره گزارش بیضهٔ سندان — ز تیغ خاره شکافش بخته پیکر خارا
چو حجلهٔ فلک چارمین بزینت و زیور — عروس خاوری آنجا گرفته منزل و ماوا
دل نهفته رخ دل‌فریب پیکر روشن — بزلفکان شبه سان و گیسوان شب اسا

مجمل و کرم دیده باز شد که بصد رشش — مصدر آمده ماهی نبام زهره زهرا
چو شاهد حبشی طره چون بتی ختنی تن — بدست بربط سغدی بلب نوای نکیسا
مقیم منزل دوم یکی دبیر سد بر — بفکر مایهٔ دانش بطبع منشا انشا
صریر خامهٔ او گشته رشک نغمهٔ ساری — خط معنبر او برده آب عنبر سارا
نمود منظرمه در نظر ز منظر اول — گهی چو قامت مجنون گهی چو طلعت لیلی
بکارگاه چمن بر بهار از اثرش چین — نگارخانهٔ مینو و کارنامهٔ مانی
بکاه رجم شتابان شهاب در دل ظلمت — چنانکه تیر خداوند کار در دل اعدا
سپهر مرتبه دولتشه آن خدیو مؤید — که بست دست و دلش رشک کان و غیرت دریا
خدایگانی کامد بجنب پایهٔ قدرش — نهم سپهر ز هفتم زمین بمرتبه ادنی
بدان قدر بود دشش فضل و مبادی احسان — که عقل او ز ره دانش حصر و وهم دانش احصا
ضمیر روشن او ننگرد بنظرهٔ اول — در آبگینهٔ امروز نقش صورت فردا
زهی بزیور تایید قدرت تو مزور — خهی بحلیهٔ تایید دولت تو محلی
علوگاه تو از ذلت قصور منزه — قصور جاه تو از علت فتور مبرا
عدیل چون تو جوانی نه چرخ زاده گیتی — نظیر چون تو جوادی نه پرورید نه برنا
کرم ز طبع تو مظهر چنانکه لمعه ز اختر — هنر بذات تو مضمر چنانکه نشه بصهبا
کف کفایت تو در بسیط خاک ز بطت — ز طبع آز بانقطاع کرده قطع تمنا
نداد و اب جان تا نبذید جود تو ضامن — قوای غاذیه را در طبایع حیوان جا

ز فرّه جود و طبع حرف لامی که لانی | مگر که بشنود تعلیل کاوری بزبان لا

دو منهیند قضا و قدر بدر که عالی | که تا کنند روایت سرایر فلک انهی

خطیب چرخ و دبیر سپهر در که و بیگه | با کتاب بنبر برو رتو ناصیه فرسا

بجنب قصر جلالت قصیر پایه گردون | بر پیش بحر نوالت حقیر مایه دریا

دبیرکان درت را دراز دستی کیوان | زکاسه سر شیر سپهر کاسه گیا

بود تختی افلاک شخص قدر تو رعشه | چو جسم پاک پیمبر فراز ناقه غضبا

زشرم قصر جلالت سپهر از کواکب | سرشک ریخت بدامن عرق نشست بر اعضا

روان سنجر اگر بشنود لطایف مدحت | سزد که روح معزی نشیندش بعزا

نشسته بر سر دیوار شوق واله و حیران | بآفتاب ضمیر تو آفتاب چو حربا

ز فکر بکر تو بشکست قدر نظم نظامی | بلی ز مولد احمد شکست عزت عزی

در آشیان قصاید نهاد و طایر فکرت | هزار بیضه روشن نظیر بیضه بیضا

در آسمان سخن کامدش ضمیر تو محور | بود ز نثر تو نثره سزد ز شعر تو شعری

شگفت نیست اگر زاده یک مسیح ز مریم | که زاده مریم طبعت هزار عیسی معنی

بهر نفس شود از مطلع ضمیر تو طالع | بهر زبان شود از حجله خیال تو پیدا

کواکبی همه روشن درارئی همه دری | شواهدی همه شیرین عرایسی همه عذرا

ز شعر پهلوی و نظم تازیت به تحیر | ظهیر و سعدی و سلمان جریر و اخطل و اعشی

شکست گر چه ز نظم تو نظم حله و لیکن | بنی بخویش ننالد زکسر غرفه کسری

بود حدیث

بود حدیث سخن در حریم چون تو سخندان | بود حکایت دانش بحضرت چو تو دانا

نظیر نافه و وقت خیال عنبر و نسرین | حدیث زیره و کرمان مثال بصره و خرما

مرا ز نثر تو از نثر هر فصیح تنفر | مرا ز نظم تو از نظم هر بلیغ تبرا

بر سلاله نال و بر پیش سبعه الوان | چه منتیست ز من و چه سلوتیست ز سلوی

چو گاه نکته سرائی و وقت صفحه نگاری | صریر کلک تو گردد سفیر عالم بالا

بجای خواندن تسبیح جاودانه نگردد | زبان اهل سموات جز بگفتن املا

بجنب نظم بدیع تو بهت نظم مهلهل | چنانکه ثوب مهلهل به پیش کسوت دیبا

در آن زمان که ز صنعت فراشت خیمه گردون | در آن نفس که ز قدرت نگاشت صورت اشیا

نه جز تو مقصد اصلی ز جود مبدع گیتی | نه جز تو علت غائی ز فیض علت اولی

در آن زمان که بپوشد ز سم توسن گردون | عذار گنبد گردون غبار قبه غبرا

شود ز گرد سواران چو گرد خاره محکم | شود ز سم ستوران چو سرمه صخره صما

ز گرد باره ملبس هوا بکرته ادکن | ز خون کشته مستر زمین بحله حمرا

بخونفشانی چشم زره چو دیده وامق | بدلربائی نوک سنان چو غمزه عذرا

گهی صدور سواران نیام صارم بران | گهی قلوب دلیران قراب خنجر برا

شود تکاور گیتی نورد فتنه بهامون | شود شراره عالم فروز کینه به بیدا

پرند جوشن ز گرد سپه به پیکر روشن | زبانه زن ز زبان سنان باوج زبانا

طپان بخاک سواران پی ستور بوادی تی | دوان بشب ستوران بی سوار بصحرا

شود پدید دران جرگاه شورش اکبر | کند قیام دران از که قیامت کبری
توای تهمتن غازی بتیغ و بوت چو بازی | عنان ابرش تازی کنی معبر کر ارخا
رسد بذروه عرشش از فضای روضه رضوان | بسوک دوده خود دوده آدم و حوا
زماه رایت فتح آیتت به پیکر دشمن | زمهر چهر ظفر پرتوت هستی اعدا
همان رسد که رسد از شعله ماه بکتان | همان رود که رود از فروغ مهر بابدا
فروغ روی تو گردد زگرد تیره نمایان | چو از ظلام غمام اختری منیر هویدا
زدست برد تو یک مرد پایدار نماند | کنی چو حمله به تنها وران نبرد به تنها
زگرز و تیغ یلان بعد حمله تو نباشد | بغیر کسر مکسر بغیر قطع مثنا
خدایگانا من بنده را تطاول گردون | فکنده طوق بگردن نهاده سلسله بر پا
زسیر اختر رمین مدام جان و تن من | اسیر قید اعادی قرین هجر احبا
چه زهرهای نفستیم که از مغار تو | زمانه ریخت به پیمانه از جفا که به پیما
چه بارهای گران سنگ کز تعاقب هجران | نهاده برتن فرسوده ام فلک که بفرسا
چو من ستم زده را چگونه طبع گراید | بنکتهای دلاویز و بذلهای دل آسا
زبان ناطقه من چو داشت بند خموشی | زفیض مدح تو باشد گر اینک امده گویا
همیشه تا که شود از فراق رنج میسر | مدام تا که بود از وصال عیش مهیا
هم از فراق حسودت برنج و رنج موفر | هم از وصال ولیت بعیش و عیش موفا

ایضا در مدح نواب محمد علی میرزا

امروز اگر تاجوری زیب سریر است | شایسته چو انجمکش اندیشه پیر است
دولتشه دریا دل گاه جرام سپاه است | اسکندر دارا در گاه فلک سریر است
در هر خطری پشت جهاندار بزرگ است | بر هر دو منی مشت شهنشاه هژیر است
با خنجر او بحر شکرگان شه نهنگ است | با لشکر او چشمه خور قلزم قیر است
انجا که خدنگش همه سندان چو پرند است | انجا که پرندش همه خارا چو حریر است
با ماه رخش ضیا چون مهر و غمام است | با نیل دلش دریا چون بحر و غدیر است
بر حکم قضا رایش سرهنگ و کیا است | بر رای قدر حکمش سالار و امیر است
در نظم عجم طبعش دارای کمال است | در کهف عرب نطقش مولای جریر است
دوشیزه ملکش بهوا ماشطه جوی است | پتیاره دهرش زو غاز او بیه کیر است
عهد وی و انجام عقیمت و سلیلت | ذات وی و آغاز نیابت و [illegible] است
اجرام سپهر را بدل پاک مدار است | افلاک کرم را بکف راد مدیر است
هم درگه او قبله آمال صدور است | هم سده او سدره گردون سدیر است
صارم بکفش با ان چه یکی چشمه زهر است | جوشن بتنش با ان چه یکی پشمه سیر است
شخصش ز نگار بنده مبرا ز همال است | ذاتش ز طراز بنده منزه ز نظیر است
آن طایر قدس است کش از اوج مطار است | ان اختر سعادت کش این چرخ مسیر است
چون در کف پیلانش فرو زنده حسام است | چون در دم شیرانش خروشنده نفیر است
در بنگه هر پیل که در هند خروس است | در بیشه هر شیر که در روم نفیر است

از آتش تیغش فلک از او دم سرد است   از بخت جوانش همکار از دل پیر است
زانسان مدار او پی تسلیم رسولست   زانسان بره او پی تفویض سفیر است
کاجرام بسیر اند اگر مرحله دور است   کافلاک بدورند اگر واقعه دیر است
این بام که از پایهٔ او ریز نیوش است   این بوم که از مایهٔ او ساز پذیر است
گردون به پس پست مغاکی ز زمین است   جنت بر پیش تیره مضیقی ز سعیر است
نه پایهٔ آن از در تصعید خیال است   نه مایهٔ این از حد تصویر ضمیر است
با رفعت این بام ز افلاک گذار است   با ساحت این بوم ز فردوس گریز است
هر غمزده را جان ز در او بسرور است   کش زمزمهٔ دلکش در غم بصیر است
هم مایهٔ اقبال و صنیع است و شریف است   هم قبلهٔ آمال صغیر است و کبیر است
با قصر جلالش که حضیض اوج سپهر است   با دست نوالش که دخان ابر مطیر است
هم پایهٔ این معتکف پست و فرود است   هم مایهٔ این چار گهر خار و حقیر است
شاخیست بیالا که نه طوبیش همال است   باغیست منظر که نه مینوش نظیر است
ناهید بران شاخ یکی مرغ نوا است   خورشید در آن باغ یکی برگ زریر است
داوش بسرور دل عاجز بسرود است   جودش بهوای رخ زایر بنفیر است
چون جان شب آویز که با حق بنیاز است   چون نای شباهنگ که با کل بصفیر است
راند چو به پیلان دمان پیری و شهد است   تازد چو به شیران ژیان طفلی و شیر است
یا بحر که هم کاسه انهار و حیاض است   یا کوه که هم کفه مثقال و ستیر است

روزیکه اجل ساخته با جیش و سپاه است   وقتیکه امل تافته بی یار و عشیر است
در خوردن خون جاده عطشان و حریص است   در بردن جان نایبه چالاک و دلیر است
از یکطرف افغان اسیران بسپهر است   از یکجهت آوای دلیران باثیر است
که آتش کین آب ربای از رخ مهر است   که چرخ کمان خامه فلک از کف تیر است
هم گرد جبال از چه از آن جنبش جیش است   هم شکل غفار از چه از آن حجم غفیر است
تار رگ پیلان همه در ناله زار است   موی تن شیران همه در موی زریر است
پیلان دمان را خطر موش و پلنگ است   شیران ژیان را اثر یوز و پنیر است
بر ماه شتابنده چکاچاک ز تیغ است   بر مهر گرانیده قفافاش ز تیر است
چون ترک سپاهش پی پرخاش کمر بست   چون زین سمندش پی ناورد سریر است
ماهیست دل افروز که در کله ابر است   مهریست جهانسوز که در کوه بشیر است
تعویذ خدائی همه و هم بیار است   تأیید الهی بتقسیل و به دبیر است
از جنبش جیشش که زمین خسته و زار است   از گرد سپاهش که هوا تاری و تیر است
پای فلک و پنجهٔ اختر بنگار است   زلف ظفر و پرچم نصرت بعبیر است
در بیشه پیلان دمان ناله و آه است   در بیشه شیران ژیان ویله و ویر است
هم بسته شاهین سهامش دل اشاه است   هم طعمهٔ ضرغام حسامش تن میر است
بانگش بکیوان کویم اگر صور تحت است   از عدت سرباختگان عشر عشیر است
با دهر اگر کینه کرا قادر شده است   با چرخ اگر پنجه کشا غالب و چیر است

چون خصم شکن واقعه سنگ و سبوست — چون ملک کشا افعی پهلو خمیر است
شاها ملکا از دل خویش چه گویم — کاکاوه ضمیر تو ز قطمیر و نقیر است
در مدح تو شعرم که چو شعرای تمامست — شعرم ز چه در نخچه بیاع شعیر است
زین ره که پیمانه من همبر سنگ است — زین حادثه لوزینه من همسر سیر است
از آنکه بیازار هنر مایه قلیل است — از طبع گهربخش تو انعام کثیر است
از هر چه بی بهره ز دریای نوال است — این بنده که در مدح تو با خط خطیر است
جز اختر بیاع نه گریست و کساد است — گوهر چه گرانمایه و ناقد چو بصیر است
با طبع و دلم معدن و دریای گهر است — وز جود تو چه معدن و دریا نه فقیر است
دیر عهدیست که این زمره را در دو درونست — عمریست که این در و گهر را ز ضمیر است
امروز بخاک قدمت باز سرودم — ور باز پسندد نه خجسته است خمیر است
تا مهر برین شکر کهن تو ز خداوست — تا ماه بدان خسرو فیروز وزیر است
اقبال و سعادت که سیاست و نیابت — فرهنگ و زرت که وزارت و ظهیر است

ایضا در مدح نواب محمد علی میرزا

هان یکی ای پیش بین بگذر بر این چرخ غنود — هان یکی ای پس نگر بنگر بر این چرخ کبود
از لب جو دهر اندر جهان فارغ که گشت — از نهیب کین چرخ اندر زمان امن که بود
ساز کین مهر را بر موج آب اندر میان — راز جور چرخ بر چاک خاک الله سرود
منتشر جور و جفا ز آن در شمار و در نگار — منظر نخ و عنا زین در فراز و در فرود

بس چمن

بس چمن پرورسته کان از برق جانسوزش فسرد — بس سمن بشکفته کاین از باد بیدادش درود
زان بسی لبهای شیرین را در زهراب گلاب — زین بسی بالای سیمین خار در خنگ اسود
هم شرنگ مرگ از آن کام موسی و حوش — هم شرار قهر از این برجان فرعون و جنود
چون شدندی اینان کاجرام شان در رق تیغ — چون تیغ ندی ان کوان کافلاک شان در پر جود
هم از آن در کام شیران زهرناب از قند بود — هم از این در چشم راوان رود خون از مرگ رود
هر کجا سروی فرازان تن بر افروخت برق — هر کجا شمعی فروزان بر رخش اندوه دود
ای بسا رنگین تن مروان را که این مرحون — ای بسا رعنا غزالان را که این چرخ حسود
از پی اغمان که قبار جان بر باد داد — در سم کوران ناهنجار تن در خاک سود
پیر و برنا را از ان گویند و چون ناله رعد — زشت و زیبا را از این میشنید چون شد رود
گوهری چون مدیرم افروز عصمت آن عنبر — گوهری چون دیده مهد آرای دولت آن غنود
گوهری نی اختری آرایش برج شرف — اختری نی گوهری پیرایه درج وجود
گوهری نی جوهری کش در عرض کیهان حیات — جوهری نی گوهری کش در صدف دریای جود
گوهری کز گوهر افروزش متن اندر سپاک — گوهری کز گوهر آرایش بکان اندر رود
گوهری کز روضه رویش بهشتی نور نوز — گوهری کز مجمر خویش کردون دود عود
هر کجا کاشش کواکب را نماز اندر نماز — هر کجا نامش ملایک را سجود اندر سجود
روضه را دیش را از فخر و حشمت بوی و رنگ — جامه ستبیش را از مجد و عصمت تار و پود
در ربود آن پاک گوهر ناگهان طرار مرگ — بر ورد و لعشه از هجران و غمها فزود

فرق او مهر ما ناخنده بر لب باب	الغش او حور ما ز اعتقاد از دل کشود
عرشیان از ماتمش گریان گروه اندر گروه	قدسیان در رفتنش نالان وفود اندر وفود
انکه اسپان حریرش در زنگ و در شتاب	انکه از ار از پرندش در قیام و در قعود
ماه وش خار یار خویش در گردی تنک	نازنین اندام یار خویش در خاکی غنود
الغرض بسپرد چون ناکام سنجار فنا	الغرض بگزید چون خوشنود بنگاه خلود
از پی تاریخ فوتش زد رقم کلک صبا	گوهری زیبا اجل از مهد دولت در ربود

ایضاً در مدح نواب محمد علی میرزا

ور زمین تیغ کج فرزند شاه روزگار	اسمان کجروش را راستی اموز کار
شیر دل دولتشه غازی که از شمشیر او	ملک کی را انتظام و دین تازی اقرار
انکه گاه و جاه او را خالق بن پاسبان	انکه بخت و تخت او را واهب جان پاسدار
انکه دارد افتخار از فطرت او احتشام	انکه جوید اقتشام از گوهر او افتخار
دولت اورنگش سحابی افتاب انزا مطر	بخت او فرخ همای اسمان انرا مطار
جاه او با همتش گردون بقدر و اعتلا	نام او با چار مین اختر بعز و اشتهار
سایه و چه پرتو و مه بوی و عنبر رنگ و می	شهد و افعی مهر و تنین خشم و کژدم های دار
قیروان تا قیروان از او بهشت اندر بهشت	باختر تا باختر از او بهار اندر بهار
پاس دولت را زپاس او سپاه اندر سپاه	گرد ملت را زتیغ او حصار اندر حصار
هم زمانه از ان چند او ندرمین از خلد تنگ	هم زمین از ان کنارنگ زمان از چرخ عار

بهم بدور او که اختر را بغمخواری نورد	هم بعهد او که گردون را بهمواری مدار
مال سکینان از او چون موج دریا چاپ	گنج درویشان از او چون ریگ هامون بی شمار
پیکر افروخش پوشان فریدونی زره	ساعد آرای رسن پیلان منوچهری سوار
موی بر دلاله شایگانی موی بند	گوش پر جولاهه راخسروانی گوشوار
زشت وز بیمار را زادی پا مردی مهربان	پیر و زنبار را زغردی دستگیری غمگسار
سود ان جمشید در یاستین در هر زمین	فیض ان خورشید گردون استان بر هر دیار
مفلسان زا گنج اندر گنج لعل شایگان	عاجزان زا بحر اندر بحر در شاهوار
شاید ار بر اخشیجان جوید او را انتقام	زنیدار بر آفرینش ذات او را افتخار
هر چه او بام و انما اختر او را اشتر نور	هر چه در افکار بجز گوهر او را افتخار
تیغ او مهری فروزان کش قوام شرع نور	کلک او شاخی همایون کش نظام ملک بار
از پی حق در و مرجان در پسش با زنگ سیم	در ره دین زر و گوهر در کفش با خاک و خار
دست او چون بر در عادات پاکان جلوه کن	پای او چون در ره طاعات یزدان استوار
بر در سادات از ان فرخ منش ایام تنگ	در ره ایام از ان روشن روان شب تار
بحر سپاس پی خرامان استران باردور	پی ورامنی شتابان بختیان بار دار
قرنها بگذشت و او را با هژبران این روش	سالها بسپرد او را با یتیمان این قرار
چون قرن انگیزد هر سلطانی اجرام از قرا	چون تظیر ارای هر دارای افلاک از مدار
تا قرینش ارزای تیره در جان کاو کاو	تا نظیرش ار ذو رخیره در دل خار خار

بر سکندر زهر خنده غنچه اسکندروس
بر تهمتن زار گریه دیده اسفندیار
جوشن چینی چو قر پیکرش در دار گیر
مغفر رومی چو زیب تارکش در گیرودار
خواهد از چیس ردگیوان گین پرورد او
جوید از ناهید کش بهرام جنگ آورد هار
کوهر او را کوید و دارد با نیاز یکوز
کوهر او را کوید دار و دلهای کذار
گرچه از شوکت چو جم با شد یکیتی مشتهر
گرچه از حشمت چو کی دارد بکیهان شهار
گر کند سر نخواهی در پایش خواب
ور زیان جان نخواهی پشت اندر پا مخوار
کو بکیهان و بدریا و بکوه اندر نورد
کو بگردون و بخورشید و بشیر اندر شکار

کرباغلبون شمال کوه و دریرپ بخش … کرباد روان نگار شیر و خورشید نگار
بس جوان بس تیغ لنکن باک زروان ایکن … لافتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار
کاخی آراید کز گلزار مینو باز گوی … قصری افرازند کز ایوان مینا یادگار
هم ازان فرمان ازین خرگاه تعالی گیرکن … هم ازان یا ازین ایوان کسری شرمسار
خامهٔ جادوی آزر پیکانش بر رواق … کلک سحرانگیز مانی کو هر انش بر جدار
موجد صوت و بیان در منطق خیمی مثال … وا ب جان خرد در پیکر رومی نگار
فر اسکندر هر مثال زیبا جلوه گر … هوش افلاطون بر تصور دیبا آشکار
اب سیمین موج خنکش چشمه مشکین ذباب … مار زرین نور سردش آتش آتش بهار
لعبتان تا صفحه اش خورشید انگلیون فروز … طایران قبه اش طاوس علیین مطار
چون تصاریف زمان را در تصاویرش نژاد … چون تقالیب زمان را در بناتش نثار
لاجرم خرم بهشتی بی بهرم این بنا … لاجرم دلکش جنانی بی خزان این بهار
هم و شاقان زادران غلمان غلامان در وثاق … هم جواریرا دران حوران کنیزان در جوار
ازچه از حضرت ممثل جنتش در بوستان … ازچه از رفعت موصل سدره اش بر شاخسار
الغرض این قصر مینا چون بدولت شد تمام … گشت انگلیون نگار و گشت علیین مدار
منشی طبع صبا از هر تار بحش نوشت … قصر مینا جاودان با دا ز دولت پایدار

الفادر مرح نواب محمد علی میرزا

این منم روزن دارای جهان اروی نثار … این منم دیده بدیدار شهنشاهم باز

این منم کودکی از پنجه ری در ده سال … شادکز فر پدر با فلکم باشد ناز
این کلام نیک در مدح شهنشاه زمان … با همایون پدرم خاک گرا روی نیاز
من چو او و ربران داور دوران بسجود … او چو من بر در ان خسرو گیتی بنماز
پدرم را نه پدر بلکه خداوند بزرگ … مرغ فرخ پدرم شد کشش را انباز
لوحش الله بکهر گرچه بدم بچهٔ شیر … لیکن امروز مرا الهی از برش و گاز
کر بپارزا ایمن ورد و سلسله می گسستم … بودمی که ازین پایه اگر در آغاز
عمر ده روز مرا باشد و ده ساله تباه … کران عمر ز خاک پی شه جویم باز
از همالان پدر جان مرغ آتش عیش … از قرینان پسر هوش دی فی نعمت و ناز
هر طرف میکذرم شیر دلی اژدر بند … هر طرف مینگرم تاجوری سنجه نواز
بشهانشان ز ملک لشکر فرخ پی شوم … بجهانشان ز پدر دست قوی پنجه دراز
اندران رشته که از باس همه داده تتاب … اندران رسته که از داد همه دا و بباز
گرگ اسیمه سر از سهم چو مهمون لعاب … شیر گرگینه در از بیم چو روبه خیزاز
گاه در زیرکی عفریتی آتش بار … گاه در جنگ تنی تشینی ارقم باز
دیوان مده پتیاره کسل از متقو … مار این آمده جبتاره شکر در هواز
یکه و که بزمین بوش در شاهنشاه … اسمان وار زهر بزمین و ترنگ و تاز
بو المظفر ملک عالم عادل خاقان … کاسمانست چو من بر در او روی نیاز
که رزم بشرنگ رخش را چو فروغ … که بزم باورنگ پیش را چو طراز

گردشی در نکهش مرگ سیاهی ارک | جنبشی در قلمش جان جهانی را باز
تارک دشمن و تیغش بسر کور چو شیر | دامن زایر و زرش بیر کبک چو باز
بسر طعمه بی شیر دمان تیز آهنگ | به بر بسته بی باز پریان خوش پرواز
زو یکی بخشش و تا تابش اختر عذال | زو یکی رزمش و تا گردش گردون طناز
دامن پر خشن پوشش به نطع فراخ | کلبه زال رسن ریسن تخت براز
تاکه از اختر کین توز فرازی بفرود | تاکه از طالع فیروز فرودی بفراز
خصم خسرو بفرودی که همه محنت و درد | یار دارا بفرازی که همه نعمت و ناز

ایضا در مدح نواب محمد علی میرزا

منت خدا را که ز تائید ذو الجلال | دولت در آمد از در خسرو بفر و فال
یعنی همین سلاله سلطان بی نظیر | یعنی همین نتیجه خاقان بی همال
دولت شه اگر تازد بر ملک جسم چون خرش | دولت شه اگر یازد بر گاه که چو یال
کیهان ببخشد و گوید کاینک مرا طباع | دریا بگرید و گوید کاینک مرا زوال
بس مرزها که گیرد غرمش بیک سوار | بس ملکها که بخشد جودش بیک سوال
هم عرش سای افسرش از اختر ملک | هم فرخجسته اخترش از طلعت همال
هم بر ملک همایون همواره این قران | هم بر همال همیون پیوسته این وصال
آن داوران که دهر بسوزند در نبرد | آن خسروان که سال به پنجاه ازمنال
با ماه مقترن همه زین فرخ اقتران | با ناله متصل همه زین دلکش اتصال

ای

اری چرا مونیند از بیم جان و تن | اری چرا بنالند از سوک مال و مال
ساریست همتش بکه بر سر هر محل | جاریست قدرتش بچه بر کون هر محال
آجال ها جاسش در ناز و در نیاز | آمال بانوالش در غنج و در دلال
ناشی که بر درست کرامت خجسته خط | ذاتش که بر جمال جلالت بهینه خال
مشاطه فضائل و شمامه خرد | آرایش ستایش و پیرایه مقال
در پستی نتیجه ز نثرش مویه مهر | در تلخی سلاله ز نظمش بناله نال
یک نکته اش ز لولو تا بگذری شکر | یک مدح اش ز شکر و تا بنگری لال
آجال حادثاتش در عرصه نبرد | اجرام و آسمانش در حوضه نوال
هستی که از آتش و تتین نگار جیش | گیتی طراز جوهر و گوهر نگار آل
یازد چو چنگ قادر سیلان و رنج جان | تازد چو جیش قاهر شیران و گنج مال
شیران بی زپیلند از خنگ جان گسل | مردان بی زمانند در جنگ مرد مال
خورشید را ای او را ذرات از شموس | قرطاس قمر او را چو سنگ از جبال
روزی که تیر دال پر از چرخ دال پشت | در آسمان مهر گریزد که ذره دال
سوزد روان شیر زبان آتشین برند | در ره روال پیل دمان اگون روال
جراقه سار هر سو خرند دو سپاه | جباره وار هر جا رجاله رجال
مردان جنگ جوی چو کیهان کرد خواه | گردان رزم ساز چو گردون رج دمال
هنجار پنج خشم گریان الحذر | سحی فزای جان سترکان با القتال

یکقوم در فکنده اجرام از زمین	یکقوم برکشیده افلاک از شمال
شمشیر تابناک به تنهای درع پوش	پیکان ابدار بدلهای کین سگال
چون آتش اخگریست که در کله غمام	چون سرخ اخگریست که در توده زکال
دران هزاهز او همچنین آفتاب حشر	تابنده رها و فروزنده و تلال
از کمن ظفر چو برآرد زجای رخش	و از زین کوهرین چو فرازد دبهر یال
جراره که برزند ازجر چرخ او	بس طایران که کشایذ بچرخ بال
صار مرغ جان بفلک او چو در ضراب	سیال رود خون زمین او چو در صیال
بس کوکب ملوک که از ماه اخترش	با ذلت هبوط در عقده وبال
شه در زمین مجاهد و مه بر فلک بناز	ابطال در معارک و ربات در حجال
ای آفتاب حمت و ای اختر ظفر	ای آسمان دولت و ای مایه جلال
ای چرخ در حریم تو پیرایه بند شر	ای مهر در وثاق تو اختر فروز فال
ای خواجه تاش خاک درت کیمیا تکین	ای غازه کار نقش پیت جبهه نبال
ای مدت قوام ترا روزکار عمر	ای قبه خیام ترا آفتاب خال
ای کوهر مخایل تو قبله سروش	ای جوهر شمایل تو خواجه شمال
ای کرزه مار عرصه قهر ترا کیاه	ای شرزه شیر پنجه خشم ترا شکال
ای حادثات تحت احادیث را منام	ای کائنات خوان ایادیت را عیال
ای خزنه فلک زشکوهت یکی حدیث	ای فیض جارکی زنوالت یکی مثال

ای اختران زیر تو [illegible] آرای تو عکوس	ای آسمان زپرده رایات تو ظلال
ای در زمینت لشکر چون باسمان نجوم	ای باسمان رایت چون در زمین رمال
دندان کرای کاز پلنک از تو بسته تنک	ناخن برای چنک عقاب ای تو چنک نال
جان باختن بموکب تو آیت رشاد	رو تافتن زحضرت تو غایت ضلال
کرچه بکفت تازی و کفتار پهلوی	جراره جرم و جرار او جدال
لیک آفرین ذات تو کامد برون ز عقول	عقل مرا عقیله و نقل مرا عقال
تا وصف ذو الجلال بود حی لاینام	تا ملک کردکار بود ملک لایزال
یارب مباد دیده بحث ترا نعاس	یارب مباد ملک جلال ترا وبال

ایضا در مدح نواب محمد علی میرزا

شامکاهان چون فلک افراخت رایات ظلم	شد نکون انوار را در عرصه عالم علم
کرد رخ در خلوت مغرب نهان جمشید روز	زد قدم اهرمن شب بر فراز تخت جم
گشت فرعونی نهاد این کیتی موسی صنم	کشت اهرمن نفس این عالم جبریل دم
کردم آهنک حریم آن مه خورشید چهر	تا رهد جان از شکنج رنج و دل از قید غم
با فروغ آفتاب طلعت او عشوه غنج	آفتاب نیمروزان چون چراغ صبحدم
آهوان شیرکیر او بهنکام نکاه	چون نکاه دلفریب آهوان سنکلام
کی ز درد و جور و بیدادش خروشد جان که هست	درد او درمان و جورش لطف و بیدادش کرم
آن جفا باشد که با غیر منش باشد جفا	آن ستم باشد که با غیر منش باشد ستم

جز خیال او ندارم در روان انخک ور … جز وصال او نجویم در جهان از بیش وکم
فکر او نقش درونم باشد از چون و چرا … ذکر او ورد زبانم باشد از لا و نعم
کلکش از جسم ار بر جانم که جز لوح وجود … بر حروف بستیم زد دست هجرانت رقم
کلک روز و از رو رماکر تو رخ بر تا شتم … زانکه رخ بر تافتی از درگه فخرامم
دولت ان شهزاده ازاده والا کهر … انکه از رتبت بفرق فرقدان ساید قدم
ای برادی و فتوت کشته در کیتی عمر … وی بمردی و مروت کشته در عالم علم
بیح رحمانرا بود برمین انعامت یمین … اب حیوانرا بود بر خاک درکاهت قسم
در ضمیر روشنت اسرار ملک از کم و کیف … اشکارا همچو احوال جهان در جام جم
ملکی اما وجودت هست همسر با وجوب … حادثی اما حدوثت کشت توام با قدم
بشکنی از کرز پیل افکن همی پیل دمان … بشکری از تیر شاد روان همی شیر اجم
هم صهیل مرکبت در رزم چون صور نخست … هم ضمیر روشنت در رزم چون صبح دوم
رای تو در ملکداری هست یکفن افزون … ذات تو در ملک کیری هست فرخ از جم
هر که سر در درکهت دارد سر راو سرور … هر که رخ از خدمتت تابد ندیم او ندم
کر نبودی کون تو مقصود حرف کاف و نون … دست قدرت کی زدی بر صفحه هستی رقم
لعل رخشان با شدش منظور در کان بدخشش … کر مجاهر می نکافد کوه خارا را اشکم
حزم تو تا حارث ملکت باشد مستتیح … عدل تو تا راعی دهر است داند مغتنم
بگذرد شیر ژیانی کامین از جوق غزال … بکذرد کرک دمان کر سالم از فوج غنم

[illegible]

چون فضای بارکاهت بود در غوث بهشت … چون حریم استانش بود در حرمت حرم
کر کشتی دیو و حشی در فضایش کامیاب … کر نبودی لات و عزی در حریمش محترم
خنجرت از شهر بند جسم اعدا هر زمان … کاروان جانهای روان سازد روان سوی عدم
خصم اکر با تو تشبه جست زان غمکین مباش … هر کسی داند که فرق اهرمن را با درم
کام کر خو تو باشد خداوند و کر … مشرکم کر بر صمد هرکز کزینستم صنم
بی تو کل شکر مرا در کام زهر جانکزا … با تو خارستان مرا در چشم کلزار ارم
چون زمینای نوالت مایه یابد روز و شب … می رود رشک از سفالین کاسه من جام جم
کامکارا کر صبا از استان تو تهی … کر تنجائی عدالت ور تنجائی کرم
تا بود همواره روح افزا بعالم شهد عشق … تا بود پیوسته تن فرسا بکیتی زهر غم
باد در جام نکوخواهان تو شهد طرب … باد در کام بداندیشان تو زهر الم

ایضا در مدح نواب محمد علی میرزا

لوحش الله کر خرام کنبد آئینه فام … دین و دولت را ز دولتگاه آمن و نظام
انکه دست راد او دریا فشان بر شیخ و شاب … انکه خوان جود او روزی رسان بر خاص و عام
انکه ناهیدش بیزم اندر یکی چنکی کنیز … انکه بهرامش برزم اندر یکی جنکی غلام
خاک درکاه فلک سایش همازار چرخ … طفل منثور همیونش شها زا فر نام
هفت کشور را بعهدش دور نه کردون برای … تیغ شمشیرش چه را در پناهش سیر عیب اختر کام
بختی افلاک را در خنک سر هنکش مهار … اشهب ایام را در دست دستورش زمام

گردش گردون گیهان پوش او گرد سمت / تابش خورشید عالم تابش اندر کام بام
روی رایش آفتاب ملک و ملت را فروغ / طبع و دستش آسمان جود و جودت را احترام
روی او مهر فتوت گرنه مهر تاب تب / رای او صبح سعادت گرنه صبح و بیم شام
جود او چون بیحساب و سود او چون بی انقضاب / رای او چون بیحجاب و تیغ او چون بی نیام
از سکون و تلخ کامی چار طبع و انقلاب / آفتاب تیره روزی آسمان و انتقام
وین تازی را نه جز از بارقه رخش فروغ / ملک ترکی را نه جز از قایمه تیغش قوام
منبسط آثار فرمانش بملک هند و روم / منتشر آیات منشورش بمرز مصر و شام
کرده چشمش رشته آمال را در انقطاع / برق تیغش رشته آجال را در اختتام
از نهیبش یم سراب از یاد رشکش کان خراب / آری آری در و گوهر چند در جیب لئام
بزم شاه از جود دریا کوی اثر جود کان / آری آری چند فقر و فاقه مقرون با کرام
گرنه مفطر جود بی پایان او بر کاینات / جاودان بود آفرینش را بدم سد صیام
در شمیمش از شمایل با شمال چرخ بوی / عنبر آگنده اختر از مغز و مشک آگین مشام
پیش کف کافی او ابر نیسان شحت زفت / زیر ران رایض او چرخ توسن تنگ رام
لشکر آرا گشت چون دارا بعهد فرودین / تا ازان جیش آورد در ملک و ملت انتظام
از در ترتیب کفار آن شهنشه با سپاه / خواندن فرزند کیوان کین بهرام انتقام
رانده با جیشی همه روئین تن و پولاد جان / نی خطا شیران که خصم افکنهای اهرمن کنام
در غبار رخششان مدغم فنا اندر فنا / در شرنگ تیغشان مضمر حمام اندر حمام

از تن پیل دمان و از گرده شیر ژیان / گرزشان خالیگر و دشنه خوان یال اردم
در گران جیش شاهنشاه زان شیر اوژنان / آسمان با قبه زرین زنگاری خیام
چون بفرمان پدر نی خداوند مهین / پویه ازان لشکر که خود با بستانش شام و بام
بر نشیند چون سلیمان بر چه بر باد بزان / یعنی آن اهرمن آهن تن زرین لجام
در سواد شونصر کانیک کوه راد را نورد / در رواروی بحث کانیک و هر در یا خرام
در فلک ظلمات پیچان بس غبار اندر غبار / در زمین ز آلات پایان بس عظام اندر عظام
هم دوان اندر رکابش بس خداوندان اسم / هم روان اندر عنانش بس بر افرازان بکام
هم قرین با غیرت آفتاب از آن خطر / هم مقیم کوی حسرت آسمان از آن مقام
اندران وادی که گرید ابر زنگاری پرند / اندران موقف که خندد برق شنگرفی جام
از غبار چرمه هامون بر پولاد سم / وز صهیل زرده دریا در زرین ستام
آفتاب خاوری در ستر قیر آگین غطا / آسمان چنبری در جوف قطران گون غمام
ز آهن جسته جای خون پیل افگنان از عروق / مرگ جو شد جای خون شیر و شرزان از مسام
ماه و کیوان را بهم بنوشته ان از زیج زال / گاو و ماهی را بهم بر بسته این از گرز سام
اختران را بهر مانی حله از نیران سیوف / آسمان را خیره رانی کله از پران سهام
چرخ پر مینا و نیلم از سنان آب رنگ / خاک پر یاقوت و لبه از پرند لعل فام
پشته پشته گشته در هر سوی از صارم سران / توده توده سوده در هر جایی از ناچخ عظام
دشت اندر دشت مرده کوه اندر کوه کرد / برق اندر برق تیغ و دام اندر دام خام

هر طرف مقهور را شمشیر قاهر بر میان — هر طرف مغلوب را چنگال غالب در لگام
سربلندان وارگون در جر و جوی افتاده پست — کامجویان سرنگون از خاک و خون آکنده کام
چون در ان هنگامه‌ای کم از کند او را ان — راست پنداری که باشد مر قیامت را قیام
آن جهان نوز جوان بخت او را آهنگ جنگ — باره انگیزد ز مکمن تیغ یازد از نیام
گر گران اندر گران پیل و دمان در اشتار — گر جهان اندر جهان شیر ژیان در انتقام
هر یلی تکبیر او پیوسته بنوشند ز خلف — هر کوی تکبیر او همواره بشنید از امام
ز ویکی آورد و هر ملکی از ان در احتراق — ز ویکی آهنگ هر ملکی ازین در انهدام
دست موزه چرخ سرکش گر نه گردد در خشش او — منیتش از پا لنگی در فکندی پای در ام
برق تیغش گاو گیتی را هم آشوب شکم — نجمی افلاک را گر بادش اسپ ستام
جاودان شمشیر ان شیر اوژن غازی نهد — بر ادیم دام و دد از گروه شیران ادام
طفل آمال ملوک اری عظیم اند عظیم — تا مدولت روزگارش کرد آهنگ فطام
اندر ان دوران که دایه دهر مهد شد ز تو — فتنه را بستر و در مهد عدم کردون منام
ای چنین بکپست افتاب اعتلا — وی زمین استانت اسمان احتشام
ای زلستان جلالت باغ مینو یکدو برگ — ای بایوان جلالت چرخ مینا یکدو جام
از لطیفه حسن در هر برگ تا جوی بهار — وز غنینه کام در هر جام تا خواهی مدام
زان بهار خوش دلارا باغ حشمت جاودان — زین مدام کش گل اکین روی دولت مستدام
مهر تعجیل درست را ز رخشان هر بامداد — از پی رکن حطیم آری تو ان ترک حطام

شهریارا اگر با آورده است دهر کینه‌ای — تا حد را اگر با ندیده است چرخ تیز کام
نورسی فرخنده چون بخت تو در دامان ام — زاده از زاده چون شخص تو در اغوش مام
اسمان کان بنده در استانش کابدی — این تن چون کاهم از کوه گران سنگ دوام
وام اول آنکه در ثنای ذات تو — و استانها اورم جانبخش و دلکش دوام
وام دوم انکه بندم زبان وارد از ان — چیست ان کم رخ چو زر نچه دارد سیم خام
فاتح ان بند را از هر که جستم کف همت — جز کف گنجور دولتشاه غازی والسلام
افتابی زرفشان زر گر چه زان سینه ریش — اسمانی درفشان گر چه هم زان تلخکام
شهد شیرین کو شرنگ او را که در خنک خناق — ورد شکمین کو زبان او را که در دام زکام
تا درنگستی خیابه تو ده عودی بلب — تا گشتا لبستی جنینه گنبد فیروزه فام
در خرام آن از چه از جوش جنونش در رنگ — در درنگ این از چه از گرد خیولت در خرام

ایضا در مدح نواب محمد علی میرزا

بر در شه رسید ار بر آسمان نازد زمین — از چه از کام دو گردون فر دریا استین
ان پدر خورشید رامی وین پسر چرخ بری — کافرین جان پدر و باد از جان آفرین
هم پدر از کاردانی ملک دارا را نظام — هم پسر از پاک رائی دولت شه را امین
ان ملک پادشاهی کارسازی کاروان — این بکنج شهریاری پاسبانی پاکدین
نه زمینی را از ان تیر مخالف در کمان — نه پشیزی را ازین دزد موالف در کمین
ملک دارا را نظام آری چنان باید چنان — گنج خسرو را امین اری چنین باید چنین

عزم آن در کار با بس تیز پوی پس نگر	حکم این در شهابی زود سیر و پیش بین
پویه افلاک با آن رفتن پر و عصا	رفتن اجرام با این پویه طفل و سیرین
آن ز راه شوکت و فر کارسازی کاروان	این ز روی دانش و دین غمگسار راستین
ملک دارا چو بر ملک سکندر خلیفه بس	گنج خسرو را چو بر گنج فریدون آستین
در ولایتها آن پی پس از چه از حکم قویم	در کفایتها این پی زر از چه از رای رزین
گوش قارون را درآرد پای کوبان آسمان	گنج قارون زا برآرد دست افشان از زمین
هر دیاری را که آن آید سرآهنگ جهان	هر زمینی را که این باشد خداوند چنین
آب آن از شیر جود و شکر جودت خمیر	خاک این از مشک مجد و عنبر عزت عجین
باد چون خورشید نظام جهان پیوسته آن	باد چون جبریل کنجور امین همواره این

ایضاً در مدح نواب محمد علی میرزا

هوا شد ز تاثیر باد بهاری	دلاویز چون نافهای تتاری
بسی نقشها بست در باغ و صحرا	بسان بهار از بدایع نگاری
مزین برنگین جواهر بساتین	مزور بزرین زر آیین براری
بهر شاخ گلبن خروش عنادل	بهر سرو رعنا فغان قماری
بجانهای غمگین دهد شادمانی	ز دلهای مسکین برد سوگواری
بگلشن ز ترویح باد ربیعی	ببستان ز تاثیر ابر بهاری
دم عیسوی نافذ اندر منافذ	زلال خضر جاری اندر مجاری
شده در چمن جاری از لاله ژاله	چو از روی خوبان خوی شرم جاری
عیان روی شیرین و صوت نکیسا	ز گلهای سوری و الحان ساری
فرح بخش چون باغ مینو حدایق	دلاویز چون چرخ مینا صحاری
شد از بس جهان تازه و خرم اکنون	برد آسمان از زمین شرمساری
بگلزار روید گل بوستانی	ببستان دمد لاله کوهساری
بهاون هوا راست مشک ختائی	بمجمر صبا راست عود قماری
همانا که باد صبا وام کرده	ز کلک خداوند من مشکباری
محمد علی میرزای هنرور	که رویش بود مظهر لطف باری
خداوندگاری که گردون نخواند	جز او را بنام خداوندگاری
برازنده بالش حکمرانی	طرازنده مسند شهریاری
زهی سرفرازی که از بیم تیغت	زحل گشته در حصن گردون حصاری
خهی جنگجوئی که هنگام کوشش	ز فرت شده ترک گردون فراری
گریبان زند چاک در پیش جاهت	بهر صبحدم چرخ از شرمساری
کند رخ نهان مهر از شرم رایت	بهر شام که در حجاب تواری
زمین و سپهرت مطیع است و چاکر	بر این هر دو فرمان و حکم تو جاری
گر آن را کنی حکم بر بی سکونی	ور این را کنی منع از بیقراری
زمین چون فلک گردد از تیزگامی	فلک چون زمین گردد از پایداری

زگردون کرده بهرام و زهره
بصد شوق سعدی و امیدواری

که از ابلک و ثاقان بخوانی
که این را بحرک جواری دراری

یکی سال و مه در وثاق و ثاقان
یکی روز و شب در جوار جواری

شود سرو راه دم از رشک جابت
بتی را تن دشمنان تو تاری

که از سوز جایگاه ان تب بهر دم
شمارند عمر ابد جان سپاری

بیزم تو ناهید در نغمه سنجی
بقصر تو بهرام در پرده داری

بود بحر ژرف گهر زای طبعت
چو دریای اندیشه در پی کناری

زهر موج دامان گیتی کند پر
ز رنگین جواهر ز روشن دراری

ز دلکش گهرهای جان بخش نظمت
گهر چون خزف شد ز بی اعتباری

بهر دم بنان تو از کلک زرین
عروسی نشاند بسیمین عماری

که از زلف مشکین عذرا رباید
دل زار وامق بعذرا عذاری

دم عیسی شعر شعری مثالت
کند روح در جسم افسرده ساری

جبین روز و شب سوده بر استانت
بصد ناتوانی بصد خاکساری

باخذ دقایق سخنگوی طوسی
بکسب حقایق حکیم بخاری

تو چون احمد و مهتران چون مهاجر
تو چون عیسی و سروران چون حواری

سزد پیش عقل تو کر عقل اول
دهد نسبت خود بناقص عیاری

زمانی کر از مرحمت لطف خود را
بحال ضعیفان مسکین گماری

کند صعوه

کند صعوه بازی کند بره کرکی
کند پشه پیلی کند مور ماری

کنی طوق بر گردن شیر گردون
چو کلب معلم چو یوز شکاری

حلالت مدارا سخن راست گویم
سپهر ستم پیشه از کج مداری

دلم خسته دارد ز اندوه محنت
تنم بسته دارد ز نگواری و زاری

نهد بر لبم زهری و زهر قاتل
زند بر لبم زخمی و زخم کاری

بود روز کار من از گردش او
چو زلف نکویان پریشان و تاری

ز نراد چرخ مقام فتاده
مرا مهره در ششدر بد قماری

زند موج طوفان خون در زمانه
ز خون دل از دامنم را فشاری

ز طبع مرا ذوقی از بذله گوئی
نه کلک مرا شوق مدحت نگاری

ننالم بکس از جفاهای گردون
که ارزد اگر جانم از دل فگاری

ازان تا باکنون شکایت نکردم
شکایت ز من نیست شایسته اری

کنم گر کداز دو دل و جان سپهرم
بنا سازگاری او سازگاری

ولی طوطی طبع دستان گذارم
فراموش کرده است دستان گذاری

نمیگشت تا حشر گویا زبانش
نمیکردش از مدحت ائینه داری

عروسان دوشیزه فکرت من
که هست از پریشانی و سوگواری

تن هر سر از کسوت حله عاطل
سر هر تن از زیور حلیه عاری

در اندامشان عیسی ار هست باید
برو پرده پوشی ز من در گذاری

الا تا که از سعد و نحس کواکب … یکی راست عزت یکی راست خواری
محب تو در عزت و کامرانی … حسود تو در ذلت و سوکواری

ایضا در مدح نواب محمد علی میرزا

چیست ولا مایهٔ نیک اختری … فخر جهان را بجهان چاکری
انکه سپارد زحل از اسمان … حاجب او را ره فرمان بری
انکه برین منبر فیروزه گون … گشته بنامش خطب مشتری
انکه زبیم سخطش در سپهر … مغفر بهرام کند مجمری
انکه سزد شمسهٔ ایوان او … بر سر خورشید کند افسری
انکه بیزم طربش اسمان … زهره خرامد پی رامشگری
انکه پی ثبت نوالش کند … تیر دبیری و فلک دفتری
انکه بعهدش کند از عدل او … تارک تابان بر دل مه نشتری
سرور جم رتبه محمد علی … ایکه بذات تو سزد سروری
امده در چنبر حکمت اسیر … گردن این نه فلک چنبری
کارگذاران درت اختران … ایفت برزگی و بلند اختری
از پی چرخ کف تو ماه و مهر … کرده شب و روز کهر پروری
خاک درت را پی کحل بصر … مشتری از چرخ شده مشتری
زهره بقصر تو کند مطربی … ماه بیزم تو کند ساغری

کرده پی افت عین الکمال … مشتری اسپندی و خور مجمری
دهر عروسی شده اراسته … تا مگر اورا تو کنی شوهری
پنجه شاهین شهان بشکرد … در کف عدل تو کبک دری
تا که شده بازوی داد تو باز … صعوه بباز است بیاری گری
امده از پاس قوی دست تو … گور و غضنفر بهم اشخوری
حاتم طی را شده نام از تو طی … از چه ز ایین کرم گستری
کهتر تو گشته همه مهتران … هست بلی کهتریت مهتری
خاک تو از لطف و عنایت چنین … ذات تو از کبر و نکایت بری
مهر تو سرمایهٔ فرزانگی … کین تو سرمایهٔ بدگوهری
رایت تو با فلک افراخته … امده همواریت اسکندری
پایهٔ قدر تو نگاهدار ان … خصم کند با تو اگر همسری
دست بمعجز چو کشاید کلیم … پای نذارد بر آن سامری
چشم بنامت شده مردانگی … چون ببنی نامهٔ پیغمبری
دادگرا عدل تو از یاد برد … معدلت کسروی سنجری
جود زخرسندی ان کنج کرد … جود خداوند بخلت عری
داد بشکرانه ان ده که داد … داور داور ترا داوری
تا بتوانی بگذر از کرم … کاین همه بگذاری و خود بگذری

جام زر از کف مده و زر بده — جام جمی گو و زر نو زری
خوش بفر پایان ببر تا شوی — شهره بهر شهر بنام آوری
سود جز این نیست بیازار دهر — نام نکو کو به نکوئی خری
کرده دلم لاله صفت داغدار — گردش این گنبد نیلوفری
سوختم از کربت غربت که تو — کربت غربت بجهان ننگری
بسته در این چار حصارم ربی — خود در عشرت فلک ششدری
بود ازین پیش نه زاد بخت — داد بهفتم ز دوشش آوری
کرده کنون چرخ مقامر ز جور — قسمتم از نرد قضا ششدری
شمع حیاتم بره صرصر است — این سخن از من مشمر سرسری
ساخته ام لطف تو شکوه کن — تا نکند چرخ بران صرصری
بعد خدا لطف خداوندگار — گر نکند از کرم یاوری
کرد برآرد فلک از هستیم — کافت جانم شده دانشوری
تا که ز آزار شود بوستان — رشک ده کارگه آزری
دوحه دولت ز تو سرسبز باد — تا ابد از آن بجهان برخوری

ترکیب بند در مدح نواب محمد علی میرزا

دوش از بیداد بخت اختر فغانی کردمی — با خود از جور و جفاشان داستانی کردمی
گاه از رفتار نه گردون حسابی راندمی — گاه از شمشیر شاهنشه بیانی کردمی
نی درین قلب و قدم کز بیخ و شان بر کنم — ذکر هر خسرو پی دفع زیانی کردمی
نی بخاطر انگه ریزم آشیانشان را ز هم — هر زمان لیکن شاخی آشیانی کردمی
هر گه کز جورانشان دیدمی در کار خویش — چاره را یاد از گرهبای سنانی کردمی
دیدمی چون در کمانشان کینه پر آهنگ — یاد تیر چارپری از کمانی کردمی
هر قرانشان را که در کینم قرینی جستمی — هر قرینی را که بر قصد قرانی کردمی
در حقیقت نی حکایت نامه‌ای بنوشتمی — طبع را در داوری لیک امتحانی کردمی
هم بدولت شاه غازی آفرینی خواندمی — کاخ و کوی خویش را زان گلستانی کردمی

چون عمم زان نام نامی گشت دریائی ز گوش
ناگه از زنهار زنهار آمدم از در بگوش

نیکاری پوی پوی آمد که هان ای خواجه خیز — کاسمان اختران را از تو در جان رستخیز
بار داوم شان و گفتم چیست این غوغا و شور — زار نالیدند و گفتند از تو باید این تمیز
تیر و کیوانم ز خامه در ترانه نرم نرم — ماه و برجیس نامه در نظاره تیز تیز
یکطرف بهرام شکسته پرند لعل فام — یکطرف ناهید بگسسته کمند مشک بیز

اسمانم در نیایش کی منت از جان غلام / اقتابم در ستایش کی منت از دل کنیز

ان همی نالان که دام نیستی جای قرار / این همی مویان که کام اژدها راه گریز

پیش خنگ شرزه شیران که آهنگ نبرد / زیر پای زنده پیلان مور و غوغای ستیز

تا چه مهری که با ما بازوی کین تو سخت / تا چه بدعهدی که با ما آتش خشم تو تیز

این و آن کاین یکتا بازاد لاری چاک چاک / این سزا کاین نیکوانا بازرات اری ریز ریز

نام دولتشاه بردی خاک دادی باد / ای افغان آتشی دادی زخونت داد داد

می ندانی داوریرا او چو دامن بر زند / از جام اکنون آتش خشک و تر زند

این ندانی خسرو که چون خشم آورد نهد وی او / سنگ بر مینای گردون و بهشت اخگر زند

این خان دریای آتش کش زند تف آب تیغ / کوه آهن خنگ برد امان دریا در زند

این خان خورشید فر کز آتش شمشیر او / زاب دریا برخ ما باد خاکستر زند

کهشم آری برد با آن زاژ خاکی مسکدل / اهنین مشتی بباید تا رخ کمتر زند

تا بجنبم برد باری چشم تا ز آب نی / چشم چون بی آب کان خسروش نشتر زند

آب شمشیر جهان آذر نشان شاهی سزد / نام را در داوریتان آب بر آذر زند

گرچه هر کس را رسد بیداد وی از پیدادگر / چنگ برد امان داد او آنچنان داور زند

لیکن از من این واسوده بخرامید شاد / من نه آنم کاینچنین بادافره از من سر زند

ابر مینایی سرانجام گهر آرد بکار / کله یکیان بر فرو از حنظل و شکر زند

تمه دين

عهد و پیمان آسمان و اختران بشکند باز / زآتش شمشیر کیهان سوز او بشکند باز

ای جوانبختی که نامت اسم اعظم را نظیر / خواجگان را با هر دو بند کار زا دستگیر

بارگاه حشمت فرخنده بار عرش پاک / روزگار دولتت میراث خوار چرخ پیر

لطف خلعت بار و آن ماه کنعان زاسمان / حسن خلعت کیسوان شاه بطحی را عبیر

اسمان را از بهشت گر هیدی زار زار / اختران را از سراست نالهای زیر زیر

روضه فردوس با خوی تو یا صحرای شور / چشمه خورشید با روی تو یا دریای قیر

باسمان کهشم که تا کی ره بر اد ناکسان / مرز مین را کرد کردی روز و شب بر خیر خیر

گر هر اامکانی بر کندمی بخت بخشم / در مرا نیرو بی تقلبندمی زارت بزیر

یاوریرا باد گرزت کهت سنگی و سبو / داوریرا برق تیغت اندموی و خمیر

هر که پرد با تو در پرو زارین معنی مباد / این مثل مشهور کامد در نوشتن شیر شیر

[illegible]

ملک اینک روز و شب نازان بگاه تهرمار / بخت در پیرایش بر کلاه شهریار

ای تو شایسته اورنگ جم و دیهیم کی / چون تو در این های و هو کس سزای وای وی

تابش چهر تنی از لولیان ملک فارس / جنبش چهر دلی از ریدکان مرزری

عیش تو پرداختن از جان و آن هر رنج / سور تو بگسستن از پشت ملوک عهد پی

آن یکی خوشدل همی از عود سوز و عود ساز / این یکی نازان همی از زر و جام و سنج نی

بربط تو کوس و این مجمر تو دشت خنگ
ساغر تو تارک جم باده تو خون کی

شاه عالم گر تنی فرزا پوید ز پیش
عرش اعظم گر کسی قدر ترا ماند ز پی

هر که پویان با هوایت جامع ایات رشد
هر که پیچان از رضایت حامل غایات غی

گفتم ای اختر بنا بالیت رخ مفروز بان
گفتم ای گردون بنا با سنجاریی پا بپی

تز و سیل سنگ فریاد مزن ای خاتم خشت
پیش کوه سرخ آتش پی منه افکارد نی

پاسخم دادند مویان کاین چه طیب است ای باغ
عذر ما تا بر گدا امین پاک دل کفشم علی

ای ملک گردون اختر کامزن کام تو
در هوای عهد خوش آغاز نیک انجام تو

برکنایت چون شکایت زین و آن بسرامی
نام شان زا اختران و اسمان بسرامی

سنت آمد در بلاغت این ازان ای شهریار
خنجرت را در یمین برق یمان بسرامی

گرچه زهر انگیز دریائیت طوفان زاولی
نام تیغت قطره دریافشان بسرامی

رسم را در شاعری چون یاد از خارا شنید
گر سرایند از پرندت پرنیان بسرامی

گرچه دارم عذر شان از او بت بردامش لیک
اینکه بر راستی این داستان بسرامی

اختران و آسمان چون پا فشم مشت گذار
از در خدمت بخبر و این ازان بسرامی

تا نهم شان بندی از اظهار خدمت بر زبان
تا سرایان یک زبان من ده زبان بسرامی

زین دو وز ده پنجه دمشان هم چو پا این نظر
راز شان از قافهای تا کیان بسرامی

گوش شان گشتی به چشم از در تربت پوش
تا کشان اندر زی از سود و زبان بسرامی

خرو

خسروا رای شهنشاه جهان امر چنین
کاوری دست جهانسوزی برون از آستین

چشم زی بغداد و رانی طیش و کین افزون کنی
بند از دیوان گشائی کوه و دریا مون کنی

عرصه فیجا ز تن چون کوه حرا آوری
صفحه روز را از خون چون صحف انگلیون کنی

بر رگ شریانشان مضراب زهر آگین زنی
دار وی سر سامشان صمصام صندل گون کنی

حله را از جسم شان کهسار البرز آوری
دجله را از خون شان دریای آبگون کنی

باد و بانگ دران بوم و بر کیان چمی
زهر کین در ساتگین اهرمن اهرون کنی

تا بنخشاید تنی و تن کند شان چاک چاک
که نظر ادون کماری که نکه ادیون کنی

مو بسوی خشم آوری چون فارنی عارت بچی
خاک را زان دیو سان جای دوان فارون کنی

پیکر گردان شان را طعمه کرکان دهی
تارک کاشان را زنیور تر گون کنی

صلب بابکشان شکافی در روانشان بچکی
ناف ما مکشان درانی و جنین شان خون کنی

بر بمان شان پرده بدری از کمان دوده وار
بار و ان شان را با پردگی برهون کنی

تا بدا نندی که کفر از اسرانی بری است
تا نگویندی که آوا نوائی در نی است

فرو دیدار تو در دین فزو دین آثار باد
مور شمشیر تو در کین اژدها او بار باد

هر کم کان در میان نی در هوای طاعتت
سوزش تا تار نیزان تخره زنار باد

گر نه پیراید قضا نقض ترا پیکان تیر
چشمش از مردم تهی چون دیده سوفار باد

آسمانا گر بجز رای تو رازی بر زبان / حشا خنجر زبانش همچنین مسمار باد

آنگون تیغت که بر گردون بضرب آفتاب / بر بداندیشان جانت ابر آتشبار باد

ای خداوندی که تا نام از خداوندی هستی / از خداوندی روانت شاد و برخوردار باد

گر روان من ز عاشق بر ثنای ذات نیست / عاشقی را جاودان در نالهای زار باد

وام خوارم کرد و زد آتش چو خارم بر وجود / کز مکافات آتش جود ملک را خار باد

نی خطا گفتم خطا کز خاک و خار ای شهریار / در برآرم در سپاست بازبانم یار باد

هان صبا سر در پر آور پر و بال خود مسوز / گرم شب تابی تو و او آفتاب نیمروز

ایضاً در مدح نواب محمد علی میرزا و تعریف عید

بهار دلفروز آمد چمن شد دلکش و دلبر / سپاهی ترک سیمین تن بیاران جام جان پرور

ز فیض ابر نیسانی چمن یا صفحه مانی / ز لطف باد آزاری دمن یا صفحه آذر

جهان پیر برنا گشت و خاک مرده شد زنده / دم عیسی مگر دارد بدم اردی بهشت اندر

تو گوئی خازن مینو فشانده لعل بر مینا / ز بس یک بر دگر اشغه اذر گون و سیسنبر

چو در مو خلخی منظر چو پررو دیلمی پرچم / نثاری برگ آذر گون بروشش آن نیلوفر

همان خاک عقیم است این که دوزخ را بجل زایان / گرآید و از آستین یا ز دهشت ز آتش سر

همان سنگین دل است این کو بعریانان بستی / نیامد گرم دل از سرد دم در بهمن و آذر

کنون پوشیده در باد اش صبر اندام عریانان / یکی در کرته ادکن یکی در حله اخضر

و یا داوندی دی زرسلم مر آب روشن را / کنون شان گرتهای عبقری زان گرد زیبر

بنی نقش طبرزد داده مر شاخ طبرخوزا / شکر ریزان از آری ولی پی شکر و آذر

ز انفاس صبا بنگر چنار و سپید پی بر را / گه از آهنگ زر در بار و این رانک زر جعفر

مگر رنج سود بر خاک در شهزاده اعظم / کش آمد انچنین واهب از آن اکسیر جان گوهر

محسن فرزند دارای جهان دولتشه غازی
پناه دولت ترکی و پشت ملت تازی

جهانسوز کمی او شمشیرش چون در تیره گون جوشن / ز گردش آسمان تاریک وز تیغش زمین روشن

جوان بهرام از ایوان چهرزی تیروزی کمان / گران چرخ سبک از جان سبک خاک گران از تن

قوی بکلوم چون قارن چو بدید مخزن قارون / قرین یکتوم با قارون چو پوشد جوشن قارن

جهان از جود او خندان چو باغ از گریه نیسان / زمان از تیغ او لرزان چو برگ از صرصر بهمن

جلاجل بند با روشن ز انجم گنبد گردون / چراغ افروز مشکویش ز روغن وادی ایمن

نگاه داد و دین چون نار ظالم سوز روشن دل / بروز مهر کین چون آب هستی بخش و بنیان کن

دلش دریای آزادی درین خورشید اشخوز / تنش کیهانی از مردی درین پیروزه پیراهن

بگردون گفتم ای دوار چندی دوری از راحت / باختر گفتم ای سیارگی تا چند در دامن

همالش را اگر بستی به بند این یا دو این چنبر / نظیرش را قدم سودی بپای [illegible]

بخصمش ابن زین خدمت ز خود پنی دو آوردم / که استاد ان مقفل را فتاد این شیوه مستحسن

عروس ملک را در سر هوای استانی / اگر در حجله دارا اگر در پرده بهمن

بلی هرچند شیرین را نوایین منظر خسرو / ولی از دل رود کی آرمایش گزارمن

بمی عذرای ملکت هر زمان از دور میبند رو
ولی ز ناشکیبائیش شکر ریزد از لولو

زهی میزاد کز دارای ملک آرای دریا دل / که دریا را ابی افتاده کار از جود تو مشکل
بقای ملک و ملت برق تیغ ابکی بر تو / فنای کان و دریا ابر دست رایگان وابل
زبان الکن شد هر شوره زار شور بختان را / بکام تو نیلگون خرمن سرمایه دریا و کان حاصل
بهر یامی پی کامت قضا مشاطه سان هر دم / عروس خاوران را جا بدین فیروزه گون محمل
لبت از روزن شکو چو پسند ماه مشکین مو / کند زارزم پنهان رو شبا که در نقاب ظل
جهاندار و خداوندا از من این داوری بشنو / اگر نی بر گزافه است این سر انگشت قبولش دل
کنون سی سال اندی کم بود کاین بنده در حضرت / ثناخوان گوهر معنی ازین دریای بی ساحل
چنانستان از که و مه بآسمان افراختم اختر / که آمد اختر فرکی و جم باطل و آفل
نثار محفلت را چون درج اندر کشم گوهر / شنیدم تا زرافشاند تو خوانی اندران محفل
اگرچه آفتاب از خصمی خفاش نندیشد / ولی عاقل نه بپسندد که با دشمن چه غافل
از آن پاک آفرینش در شگفتم نی زنا پاکان / سمر شد آنچه شد با مجتبی زان کور دل مقبل
شگفت است اینکه پاداش ثنای رایت والا / بگنج شایگان تا هنجار آری لطف خود شامل
روا نبود که در بزم بصیری ناقد و عالی / سخن راند بنادانی ضریری ناقص و سائل
نه کس ناقد کند بر گوهری را گر بصر فاقد / نه کس مصحف دهد ابهر میی را گر خرد عاطل
مقالات هشتیق من عقال عقل بن ثابت / مقامات بلیغ من وبال جان بن وابل

نوای لحن داودی مجو از کرنا گویا / جمال ماه کنعانی مپرس از کور تاری دل
مران حیوان که تلخش شهد حنظل خوانده و افیون / مر آن جانور که زهرش شکر گیرد مر خود قتل
بنی را و بنی را پایه و مقدار کی کاهد / اگر بوجهل برآید کز این بطالان باطل
زانکار بد اندیشان و بدکیشان چه نقصانش / بفضل احمد مرسل بقدر ایزد مرسل
مگر این نی از آن بد گوهران کاغاز بود ندی / ثنا تن برقفای خسرو بیجان آمل
چو کشتندی همه مقتول تیغ خشم شاهنشه / نپوشیدن نیارند آفرین بر بازوی قاتل

وگرنه شور من کلک گرمابوی ز رنگ استی
ولی در کام بدخواهان این دولت شرنگ استی

همالت را سحر فال آسمان بر مهر خاور زد / ز فیضش تا که خاک سبزه زاران بر دمان بر زد
لب لعلیت گرش لولوی سیال سخن در دم / همی تو از گوارش سنگ بر مینای کوثر زد
ولت آن بیکران دریا که کاه جود امواجش / ز غیرت لطمها بر اوج این دریای اخضر زد
ز شب چون داد رنگ روز کلک گوهر افشانت / ز آرزم آفتاب آذر برین گنجت گوهر زد
بجاویدان ز چشم بخت بیدار تو ای دارا / قفای نیستی بر خواب بیدار داور زد
بخار و گل بخاک و گل همی گوهر فشان ها ما / ز فیای نوالت ابر فیان یکی دو ساغر زد
گهی بر آتش زبان رحمت بمرز هند طوفان شد / گهی دریا فشان تیغت بیوم روم آذر زد
چو زیر چار سندان کوه آهن دیو زادت را / تو گوئی مرز مین لوطار جبریل شهپر زد
پراکندی بدامانش لبی گنج گهر زانجم / چو گردون دامن فرمان پذیری بر میان برزد

بسی نظر امثات شیر را از روی خوی تو | فروغ سایه چتر و نگار شیر اختر زد
بنام ایزد زبده کون از پیروز گردان | به پیروزی قدم تخت بدین پیروزه منظر

رو دیدارت جهان بین جهانبان دو دارو شن
زکردارت شگفته دل چو در آذار گلشن

سر خورشید سایت زیور دیهیم جم بادا | غبار موکبت زیب کلاه زاد و شم بادا
مهین میدان بایمن اندرت دین عرب آمد | کهین میدان بدرگاه اندرت ملک عجم بادا
وجود شوکت انباز آغاز حدوث آمد | حدوث دولتت همباز انجام قدم بادا
صریر خامهات زخم زمان را نوش گی باشد | ضمیر روشنت راز جهان را جام جم بادا
فضای مجلست را طعنه بر بوم بهشت استی | حریم حرمتت را پایه بر بام حرم بادا
غبار باد باد افرات پیلان دماوندی | نگار شیر شادروانت شیران ادرم بادا
بهر کامی که بخرامی بهر رایی که بگرایی | رخ کامت در اول کام بر خاک قدم بادا
سخن از هر چه بسرایی امل بر هر چه بگمایی | زبان و زکار الکم ز حرف لا و لم بادا
صدای شهپر جبریل افخشنده کامت | بگوش موش در هر کام او امی نغم بادا
زبانگ گفت نومیدی بهیچ امید کار آید | ز سیماب کواکب گوش گردون را اصم بادا
گر ارباب همم زینسان که اید و تندی بگرد | لبم خاموش از گفتار ارباب همم بادا

در مرثیه نواب محمد علی میرزا

صبا دولت مجو جز از در دولتشه باذل
که رو بد ذلت بنام گنج و جز بخت نشد حاصل

طاب الله ثراه بطریق ترکیب

ماهادی

بامدادی شور و شیون در زمین و آسمان | کآسمان مجد و مردی در زمین آمد نهان
تخت در زاری که زار اشهریاری تاجدار | مرز در خاری که خار انگساری مرزبان
تاج جم در مویهای زیر بر کاوه کی | تخت کی در نالههای زار بر تاج کیان
چون زمانه من در آتم خورشید روی زاد و شم | چون ستاره من نگون ماه درفش کاویان
موی کن هر سو نهان آشفته رایات جلال | مویه کن هر سو دوان آسیمه خیرات جان
ان سرایان کی دریغا کو ستمگر روزگار | ان خروشان کی نفیرا کز جفا کیش آسمان
اقبانی منکسف شد کافتابش بیکار | آسمانی منهدم شد کآسمانش آستان
ان سر بازان بخت دخمه از اختر بدید | آن تن روشن بخاک تیره از گردون نهان
کامد از تابش لبر قدر و سیارا خیره چشم | کامد از زنگش تن روحانیان را تیره جان
انگه سودی زود بر آب بقا برنا و پیر | انکه جودی زود بر باد فنا دریا و کان
من ز هر کس راز جویان کین چه غوغا و خروش | من بهر کس راز مویان کین چه فریاد و فغان
ان یکی مویان که طوفان درسرای مردوزن | ان یکی نالان که آتش در نهاد انس و جان
همچو آنه من چنین افشان و خیزان موج وار | همچو آنه من چنین نالان و پویان سیل سان
پی بریده ساعتی تا که خروشش دلخراش | دم گسسته ساعتی تا که نوای جانستان
رانده گفتاری کش از اظهار خامم در دهن | کرد اخباری کش از تذکار چاکم بر زبان
کافتاب جود کان پرواز دریا آستین | آسمان مجد دولتشاه گردون آستان
دید چون برفرخود تنگ این غم آکین دامگاه | دید چون با قدر خود دالان اینسپنجی خاکدان

رخش همت راند بر خرم فضائی دریای   رخت حشمت برد بر آرامگاهی جاودان

چون نشینم خاک بر سر کردهای خاکم ببر
کاش آتش ریختی زاجرام افلاکم ببر

برشد از دریای غم ابر بلی تاری غمام   در زمین و آسمان از آن قیامت را قیام
رعد صور آوای آن در قبض روح انس و جان   برق هستی سوزان در کشت جان خاص و عام
کاهش ماتم از آن در روح هر فرخنده جم   سوده الماس از آن در راح هر زرینه جام
کام شیرین شکرفان را شرنگ اندر شرنگ   بخت سیه اربزرگان را منام اندر منام
یخ و بنیاد مهان را زان خلل اندر خلل   روز فیروز شهان را زان ظلام اندر ظلام
پشت ملک و ملت از بار الم در انکسار   کاخ دین و دولت از طوفان غم در انهدام
هر تنی نالان ز رنجی جان گزا در روز و شب   هر کسی مویان ز دردی بی دوا در صبح و شام
نه مهی را در سلام که بجز زاری علیک   نه کهی را در وثاق مه بجز آوخ سلام
نوشخندان بی حذر از نیش جان فرسا بدل   نازنینان بیخبر از خار خارا در بکام
افتاب از تیره دود آه دلها قیرگون   آسمان از ژرف بحر خون دلها العلقام
از چه ای خورشید تار پیچاره دش داری فروغ   از چه ای گردون ناهنجار بود داری خرام
منکسف چون آفتاب آسمان اعتلا   منهدم چون آسمان آفتاب احتشام
فارس میدان مردی را چو زان اندر ستم   ابلق ایام را یارب نگون بادا ستام
این زمین خسته آمد آسمان خوار از دها   آسمانی خورد گشتی بس اثر دها در خم خام

ای زمین و آسمان از دیده خونباری کنید
بر همین جور زمین و آسمان زاری کنید

ای اجل تا چند داری جسم و جانم ممتحن   ای اجل اخر نه اژدر هاست بر بالین من
ای اجل از اشطار مقدمت من ساخته   تار و بهم از بیم اژدرهای من بر تن ممتن
ای اجل خوردی جهان مردی کیهان جو دام   آسمان انجم آرا آفتاب انجمن
ای اجل آن تن که در جوشن چو برق ابر اغام   الله الله جور بنگر از تو اینک در کفن
ای اجل کردی سراب آن ژرف دریای شگرف   کاژدها او بار گرد ابش چو کشتی موج زن
ای اجل بردی جهان مردی ماندی مرد نیام   موی کن هر پرمرد و مویه کن هر پیرزن
ای اجل او رخ که پنهان از تو شد در ریگ   تیغ او و ذوالفقار حیدر خیبر شکن
ای اجل چون خورد خاک آن تن که عالمبای جان   آمد از جان آفرین سرایه در ریگ پرن
ای اجل چون بر د چرخ آن جان که کیهان خود   زیور آن پاک تن کار زم خونها ثمن
ای اجل این بر کانجام قشاندی بر لبان   کاش در آغاز کردی دایه ام را در لبن
ای اجل مر خسروا از تو منتها بجان   تا نهان کردی بخاک آن خسروانی پاک تن
ای اجل شهای شاهان کرد با جان اقران   با نور پاک یزدانش و اشد منعزن
ای اجل کام دل ماندی ممالک با ملوک   خاصه بوم روم کز تمش قرین بوم من

[illegible]

هیچ میدانی کرا کردی نگون ای آسمان
انگه از تیغش کنارت پر ز خون ای آسمان

ای خنک آن سر ز قعر ژرف دریا درکشید / شاد و ایمن آسمانها بدم اندر کشید
ای پلنگان کز هراسش جا بدریا بار تان / رخت سوی کوهسار خرم بر بر کشید
ای هزبران چند از بیمش بگوران زار / اینک از گوران بکام خویشتن کیفر کشید
ای یم و کان کز نهیب او زاری زین سپس / مخزن زر بر کشید و خرمن گوهر کشید
ای جوانمردی و دانش فخر نام افراز تان / نقش نام خویشتن سیمرغ را بر پر کشید
ای خداوندی و همت خفت مهر افروز تان / رخت زین عالم بسوی عالم دیگر کشید
ای زمین و آسمان بی فر فرخ ظل او / بار عزت در مظله ذل خواری درکشید
ای مه و ای آفتاب امین گرد لشکرش / خور ز برقع رخ فرو زید و سر از خاور کشید
ای کواکب پی غبار موکب فیروز او / کحل نومیدی و غم زین پس بچشم تر کشید
ای عروس ملک و ملت شوی تاج تاف او / چون ز امل سر بجیب سوگواری درکشید
ای دلیران در رعها در کینه از زن بنهید / ای سواران اسپها در رسته آخر کشید
ای اکابر سخره طبال و طنبوری شوید / ای فاضل خاری قواد و خنیاگر کشید
ای سخن سنجان حرز از سخن بنهفت چیر / خط ترقین جاودان بر چهره دفتر کشید
ای ملوک روزگار امین بکام دل چمید / که مهر از از بند و که بکین لشکر کشید
که رامش کام دل اشاتکان مجلس کنید / که باختر نام خود را کاویان اختر کشید

کان جهانبانان که جهانداران سرو افسر گرفت
لشکر دیگر کشیده کشور دیگر گرفت

ابرازی

گر نه زبیش دیده من بگزمان بگریستی / چشم انجم بر زمین و آسمان بگریستی
بردی از طوفان خون بنیاد کیهان را زجا / زال چرخ از بر مهین مرد جهان بگریستی
چون بگرید از غم آن کس که خندان گشت تیغ / زار دستان بر یل زابلستان بگریستی
همچو کبک اندر مغاک آن گرگ کهسار آن / آسمان بر کنجهای شایگان بگریستی
باز زنگار است آن الماس ملکوم گران / چرخ زنگاری به نیل و عسقلان بگریستی
خون گری بر اینکه چون کلکش گرستی روز بار / بر قفای مخزن دریا و کان بگریستی
خور و خاکان مردم داو بار که اندر چشم جنگ / از بر ندا و بخارا بر زبان بگریستی
رفت آن که زرسک راه سالارش روز بار / آسمان بر پاکدامان کهکشان بگریستی
شد تنی روشن بتاری خاک کز رزم آن / در تن روحانی جبریل جان بگریستی
مرد ابر چشمه گر چشمی و آن سیلاب خیز / با هزاران درد بر آن مرزبان بگریستی
بودی از جان تو از دیده دریافشان / جاودان از درد آن مرد توان بگریستی
آسمانا این جفا با آفتاب از چه بود / کینه ای ملوک با ماه گرفتار از چه بود

[illegible]

ایضا در مدح نواب محمد علی میرزا گوید

تبارک الله ازین روزگار نغز و همایون — که روز برگ و مه مهر و دو خجسته و میمون
ستاره گوید و موبد ز نشرم ملک گشته — زمانه خندد و گوید بظفر آل فریدون
هوا ز نام همی کش حرم بجوی سیاوش — زمین زکام شهی کش حشم نفر فریدون
بمشک عهد و بیان و فا معطر و بویا — بشیر مجد و شهد کرم مخمر و معجون
خدایگان سلاطین دهر محمد علی شه — که آفتاب ملوک است و خلق خادم چون
رخ آفتاب بگرفت و خاکش همه زاید در — فراسمان بلند و مکارمش همه زاید دون
ز مطلع فلکی نجم او چه ساطع و طالع — بنامه ملکی نام او چو مضمر و مضمون
ستاره های بزرگ از او جهانهمه اقبل — فسانه های کیانه با جهانهمه افسون
دلش چو طور و کیهان تجلیش همه ماهر — کفش چو بحر و بگیتی انانملش همه جیحون
بدنیتش اندر لشکر چو موج و پهنه دریا — بجرخش اندر اشهر چو ریگ و عرصه هامون
ز زمانه زگردونش درستاخیز کوس — سر ستاره ز ترکانش در علایق زرگون
درین زمان همایون که روی شاهد گیتی — ز جام جود جهاندار جم شکفته و گلگون
ز شاهزاده محمد تقی که رایض حکمش — لگام کرده زنجیر و لگام توسن گردون
بزرگوار خدایا فرشته سیرت و صورت — جهانستان کیان جهان خجسته شیمه و قانون

بگشت پروین بیارش و گشتگان همه زین — بگرد ماه بدانش ستارگان همه بیرون
ز جاه او چو سرآید ز سیر و اهمه برتر — بجود او چو گراید ز حصر عاقله افزون
لبش چو حقه تنگ از چه از لطایف دلکش — کفش چو رشته گسل از چه از لآلی مکنون
همی تو گویی بارد فلک جواهر انجم — همی تو گویی آرد زمین خزاین قارون
گرش نزار و سایل حبس مکارم مجد — گرش نباد روان و چنان بیابای جیحون
شود زمانه بورد از نهیب شیون معدن — شود ستاره گرای از نهیب سیم جیحون
چو در ثنا ملکان ما مخبروان کنه گذشته — مثل زنند بزرگان که نغمه آمد و قانون
ازین نورد فرید و نش خیره خوانم و گویم — رب... یزدان کجا و مایه مایون
خدایگانا من بنده در ستایش ذاتت — بعجز معترفم از چه در ستاره و وارون
اگرچه نظم گران را فرشته عاشق و شایق — اگرچه نثرم کاین را زمانه مایل و مفتون
تا بخامه حائر حدیث نامه دانش — بآب نامه صابه فطر حامه و صابون
ولی بنامه گر آرم ز سحر سامری آیین — ز نثرم موبم و شویم بآب دیده زخون
نیاورم چو سزاوار آستان جلالت — کنم بموی زنخ داستان موی و مارون
سپاس مانم و آیم بدعا و دعایت — سخن زخلد برین رانم و سرای همایون
کنون بنوش بنوشید ای گروه معارض — که تا درآید و دانا بوصف منتظم اکنون
نخست رفت اشارت که غارتاق زمین را — چو دامن فلک آرند از جواهر مخزون
همه سا نش از آن پس برای مملکت آرا — که کاینات همه آرا مبایع آمد و مرهون

کنند زیب بروج و قصر خلد برین را　　بروز کاری و روزی خجسته طالع میمون
شد این بنای همایون و نام خلد برینش　　چو شد بخلد برین از شرف مشابه و مقرون
مجاوران بهشت از بهشت رسته و جسته　　مسافران سپهر از سپهر تفته و محزون
بدان چو راه سپارند دیده غیرت دریا　　در آن چو پای گذارند سینه خجلت کانون
ز سحر خامه آذر برازنامه و پا　　ز کلک جادوی مانی طراز پرده اکنون
بصفحهای مصور هزار لعبت زیبا　　بکلبهای منقش هزار شاهد موزون
به پرده های نگارین مثال خسرو و شیرین　　به بدهای نوآیین نگار لیلی و مجنون
سپهر سار فضایش نگاه آذر و بهمن　　بهشت وار هوایش عیان اردی و کانون
در آن فضا که بآیات فیض آمده مملو　　در آن هوا که بار رواح قدس آمده مشحون
بهشت و حور و سپهر و ستاره وار پدید　　کهی معاین آید ورن کهی مشاهد بود و ن
غرض بطالع فرخنده و باختر فرخ　　چو آن بپایان آمد بزیب و زینت ایون
صبا نگارش تاریخ را بصفحه رقم زد　　که همچو خلد برین آمد این بنای همایون
همیشه تا که حلاوت باصل شکر عیم　　همار و تا که حرارت بذات افیون مکنون
بود سعادت احباب او حلاوت شکر　　بود شقاعت اعدای او حرارت افیون

در مدح نواب جنت سلطان گوید

چند انجم ساعدت کاین نغز آفرود آب — از دو دارای همایون در ذهاب و در ایاب

در ذهاب از خاکپای نور یزدان کامجوی — در ایاب از فیض دست ظل سلطان کامیاب

زین ذهابم پای فخر و فر بعز خاری نکار — زین ایابم دست قدر و شان باستعلا حساب

زین ذهابم ماتم جان را کی صحرای سور — زین ایابم آتش دل را که دریای آب

زین ذهابم در جهان بدسگالان زهر ناب — زین ایابم در نشسته عنکبان شهد ناب

این ذهابم کرد اورنگ آسمان سدره — این ایابم کرد افسر آفتاب عرش تاب

این ذهاب و بند من روئین دژ و اسفندیار — این ایاب و جشن من کیخسرو و افراسیاب

این ذهاب آزادگان بنگر اسیر — این ایاب اهریمنان بدسگالم را شهاب

زین ذهابم مهد جان را آفتاب اندر کسوف — زین ایابم بحر دل را آسمان اندر حباب

زین ذهابم زاختران در کام جان کام شکر — زین ایابم زآسمان در چشم بخشایش فزود تاب

این ذهابم بود از گردون خیار زنجیر — این ایابم بود از گلزار فردوس آب

زین ذهابم باغ دل را شد خزان رنگ چمن — زین ایابم ملک جان را باز آمد رنگ و تاب

زین ذهاب دلکش آمد بهر تکبیرم نصیب — زین ایاب فرخ آمد بهر تقسیم انصباب

در ذهابم آستان نور یزدان شد مناص — در ایابم آستین ظل سلطان شد مآب

دادگر **فتحعلی شه** آفتاب آسمان — تاجور فرخ علی شاه آسمان آفتاب

آن مطیع جان نور یزدان در خطیب — این پسر از نور یزدان ظل سلطان در خطاب

عالم جاه پدر را هست جنت یک سپنج — عرصه جود پسر را هست دریا یک سراب

خلق او مر ابروان ماه کنعان را گشاد — خلق او مر گیسوان شاه بطحی را گلاب

هر کجا نقش پی آن آسمان اندر سجود — هر کجا عکس رخ این آفتاب اندر حجاب

چون سنان آن فرازان اهرمن در تاب و تب — چون کمند این ببازو اژدها در پیچ و تاب

رمح جان افروز آن روز وغا چون در طعان — تیغ تارک سوز این گاه غزا چون در ضراب

موج اندر موج زهرانگیز کو ماران غار — فوج اندر فوج پیل اوژن کو شیران غاب

رشتهای جادوان و اژدهای موسوی — رستهای مشرکان و ذوالفقار بوتراب

در حریم احترام آنت هست اختر خدم — بر خیام احتشام اینت نه گردون قباب

از ابو دوش کرده بنای قدر عالی بنا — از خلو دوش بسته فراش قضا محکم طناب

عدل او تا در میان بنهاد پای اعتدال — داد این تا در جهان بگشاد دست احتساب

در شکست از سهم او گرگ دمان از تاب چنگ — بر کشید از بیم این شیر ژیان از چنگ ناب

زین مسلسل عقدها در طرهای پر شکن — زان مقید فتنها در دیدهای نیمخواب

زر پرویزی از آن در ریزهای مردوار — گنج قارونی از این در گنجهای شیخ و شاب

بان صبا تا چند لافی کاچمن است آسمان   همین صبا تا چند گوئی کانچنانست آفتاب

ایضا در مدح نواب علی شاه

خجسته عید بدید از طل سلطان است   که ظل سلطان را عید ظل یزدان است
بعید باد مبارک خجسته عید چنین   که عید عالم جان روی ظل سلطان است
اگرچه جان جهان از لقای عید بتن   ولیک در تن عید از لقای تو جان است
برافرنیش عیداست افرین ملوک   برافرنیش تو عید افرین خوان است
بدست لاف دهی تا چو سیم و زر اختر   بزم عید تو گردون گشاده همیان است
هوا ز زویت بازار ماه و خورشید است   صبا ز خوی عطار باغ و لبستان است
ازل بذات تو دمساز پاک پیوند است   ابد بعهدت انباز راست پیمان است
بپیک کرم چو دو ابروت خازن انگیز است   بپیک سخن چو دو مرجانت شکرافشان است
هزار گنج تهی از لال منضود است   هزار چشمه روان از زلال حیوان است
لطیفه دولت از صرف جوهر عقل است   خلاصه تحفت از نور و اهب جان است
بلارکت که ملک را بکنج اژدرهاست   ذباله دم مور انش جسم ثعبان است
کف کفایت تو در مسالک آمال   چو خسته ایست که در انتظار درمان است
بدستیاری باد صبا غبار چیست   شمامه ایست که در دست عنبرو بان است
گزیده زال فلک گوشه اگر بایست   ز آفتاب برخ ... رید کاش حیران است
بروزگار تو کان ان و اپسین نفس است   براگه خاطری از روز او پریشان است

شکنج مار که مهتاب سوز و مه اوبار   ضعیف تاری از مار های کتان است
پی فطام نوزادگان مادر خاک   سپید شیر سحاب از سیاه پستان است
انامل تو بهین دایه که مایه شان   هزار چشمه حیوان و بحر عمان است
زمانه راست زداد تو یاد نوشروان   در آن اواره که آواره کاه نسیان است
خدنگ چار پر و خصم سعث جان ملک   اگر بچرخ قرآن شان شهاب و شیطان است
توان در حث همایون بباغ مجد و شرف   که سدره راز فرازنده نفر صنوان است
جلال ملک و کرامت جمال و جاه و خطر   از آنکه داد و مئونت اصول و اقصان است
بنزم بارت احسان و داد و فرهنگ است   برزم برکت شمشیر و گرز و پیکان است
زباد نطمه خورد ابروزان شود گریان   در حث باغ ازان گریه شاد و خندان است
بی طراوت تو ای طراز باغ وجود   نیاز و آرزو سوال ابر و باد و باران است
بشاخهای درختان روزگار بهار   اگر عبیری از طایری خوش الحان است
ولی ترا چو صبا سال و ماه آذر و دی   بشاخسار هزاران هزار دستان است
ملوک را دل ازین بیه سپنجی شاد   که مر فراخ دلان را چو تنگ زندان است
بلی چنین را از بگذار پنجری   فراخنای جهان تنگنای زندان است
ولیک ملک تو آن عالمی که از سطت   حدود آن زورای حدود امکان است
اگر بگردش نشستی آسمان ودی   که تا چه جای ترا جلوه گاه یکران است
یگانه فارس میدان روزگار توئی   ولی بفر تو تنگ این فراخ میدان است

بر آستان تو دیدم مر آسمان را دی   که در خیالش با منکر و دربان است
بدست دامن دود مهر و اختران نیاز   باین و دانش همی موبهای پنهان است
سرودمش که چه گفتا بضاعتی مزجات   بیک نظاره چنین و بدست و دامانست
بتا قسم که بدین مایه جنس حرازی   ببر جنابت هوای بزرگ سامانست
هزار عالم جان کز نظرۀ تو شبهی   کلاف زالی و بازار ماه کنعان است
ولیک حضرت من شوم در بن بیید   چو حابث در کف این آرزو و ارمان است
کف سوال او در بر آستان و نبال   گر از تو پای تهی بوید ایش چمان است
هر آنچه گفتم بذرفت و کرد و یافت جود   چنین مقام که برتر ز حد امکان است
کسی که با تو زند لاف همسری بمثاب   هم آهنت بگوهر که سوهان و سان است
کجاست سوهان آن آهنی که سوهان کنت   کجاست سوهانش آن آهنی که سوهان است
پرند و خارا خارا نمیشوند و پرند   اگرچه صورتشان در نگار یکسانست
بنام آبی هر تشنه کی شود سیراب   اگرچه شیم آبی در جو بیار آبان است
شهی که با تو بدندان زنی فرو زد رخ   پیاده راندش بفرزین که آید ندان است
صبا اگر ز جفا با تو کامزن کیهان   ازو شناس که مالک رقاب کیهان است
دلم ز دوست جوانی تو زیر زنست   گر آتشش بنشیند ز آب طوفان است
ز آب و آتش این دل حذر کنند حذر   گر آب و آتش بنیاد دهر ویران است
خدایگانا با من ز رحمت و قوادست   فلان اگر بستاندش ز کهف بهمان است

چون تو بدستان دستان که دستان ایشان   نه داستان همه نیرنگ و بو و دستان است
بجز ز منطق من نطق در بیان بیان   نوای رنگ که دور از باد و ابنان است
ملک شناسد کاین سنگ سنگ و سیم است   خضر شناسد کاین آب آب حیوان است

ایضا در مدح ظل سلطان

کیست آن پیر خمیده تن پاکیزه ضمیر   که ز روشن دلیش همچو جوان گردد پیر
همچو پیرانش قد و همچو جوانانش خرد   لیک پیران ز جوانان شده زان فایده گیر
مردم چشم جهانیست که از مردمیش   مردمان آمده روشن دل پاکیزه ضمیر
گاه او را ز برون کشته هم آغوش و همال   گور او را ز برون آمده مانند و نظیر
گر چو احمد بود و مشرب غاری مسکن   که از آن غار چو احمد شده معراج پذیر
مینماید بنظر همچو دو سیمین مو وج   ماه رویی دو دران آمده مارای نیر
یا که در حلقۀ یک رشته دو در ثمین بند   یا که در چنبر یک بند دو مه روی اسیر
یا که پر ریت فسون ساز ز روی نیرنگ   جوی شیر آورد اندر نظر از چشمۀ قیر
یا دو چینی صنم آسوده بیک سیمین مهد   خورده هندو بچگان از سر پستانشان شیر
گاه در تیغۀ کوهی بودش جا چو پلنگ   گاه در گوشۀ غاری شود آسوده چو شیر
تا برافروخته گردون و برافروخته مهر   منزل مهر بود بر زبر او بر زیر
این بود مهر منیری که همی بخشد نور   بر زبر باشدش از بوالعجبی ابر مطیر
نیست او را خرد اما بسیاق بخرد   نیست او را هنر اما بطریق تحریر

گر ده بر شیخ کهن سال شاگل پیدا — گر ده از پر خردمند مسایل تقریر
دل او مایل رخسار جوانان نشود — تا نگرد در رخ گلناری شان همچو زریر
چشم بریان شده یعقوب صفت روشن از او — بوی پیراهن یوسف نگر آورد بشیر
پاک خاک در شهزاده اعظم باشد — که از آن دیده صاحب نظران یافته تعمیر

ایضا در مدح ظل سلطان

در زمانی کاسمان را با زمین هر دم نیاز — از چه از داد شه بیداد سوز دادساز
خسرو قاجار دارای سکندر احتشام — داور اعظم شهنشاه سلیمان اعتزاز
بخت را خاک حریمش غازه روی امید — آز را دست کریمش داروی درد نیاز
کوه را وقر هر فر و شکوه هر شکوه — پیکر او زیب هر زیب طراز هر طراز
هر کجا در خنده تیغش تا به بهرام آه و سوز — هر کجا در گریه کلکش تا بکیوان کیف و ساز
رای او بازوی حکم قضا دندان و شیر — حکم او بازوی رای قدر چنگال و باز
راهی از کوشند کانش نای ناهید و خناق — کامی از کوشند کانش کام بهرام و گراز
ذات او در طی عالم با کرامت در فسون — جاه او در جوف گردون با حقیقت در مجاز
شبه او با شان قدرت ایش آسمان اشتباع — نور او با نور یزدان ایش شکل امتیاز
نصر قاید هر کجا گردان کی در گیر و دار — خصم هالک هر کجا ترکان وی در ترکتاز
سرنگون بدخواه آری چون سر خسرو بلند — بسته دم فرعون آری چون پر جبریل باز
اختران را بر کجا کاخش سجود اندر سجود — آسمان را بر کجا نامش نیاز اندر نماز

تا ربی بر چار بالش داد کام شه شرف — تا زبان بر بعث کشور گشت دست او دراز
دست افشان جان را از این طرب چون چرخ ری — پای کوبان روح را از این شعف چون جان براز
گرچه هر روزی ز دوران عید و عیدی دلفروز — گرچه هر شامی ز خسرو صبح و صبحی دلنواز
لیکن امروز اول عیش است و آغاز نشاط — لیکن امروز آخر سوز است و انجام گداز
توده توده زر و گوهر در وهاد و در تلال — طبله طبله مشک و عنبر در نشیب و در فراز
روی رایان چون از شوقش سوی ادراک عیش — سوی درگاه ملک از راههای دیر باز
بختیانشان سست پی از بس دوادو پی به پی — تازیانشان سخته ناف از بس بهامون تارتاز
کاخ شه دریا و اصدافش طبقهای گهر — بزم شه گردون و انجمش جوانهای طراز
از رخان شهزادگان بر تن جنانی دلفروز — در جنان درها بروی شاه فرخ رخ فراز
خاصه از روی علی شه آنکه تخت و بخت او — آسمان احترام و آفتاب اعتزاز
جان او روشن ز انس چرخ اگر از ماه و مهر — دست او نازان به بخشش کان اگر از برگ و ساز
گر نه آنان کش بهشتانی همی دارند پی — گو نیابان کش را نیازی همی گویند باز
کی شود چون آفتاب از نور بخشیدن مباهی — کی شود چون آسمان از تو بتو بودن بناز
از پی تیهو نهد عدلش براه باز دم — از سم آهو کند دادش بکام شیر گاز
تخت شادان از وجودش همچو از اقصی حرم — ملک نازان بر حریمش همچو بر بطحی حجاز
چون خرامد سوی میدان لشکری کو از عدو — چون گراز دشمن جوشان کله گور از گراز
جان پاک او بدانش یا که سلمی و سلام — دست را او به بخشش یا که محمود و ایاز

امر و نهای سپهر و اختر شش گر بر خلاف — آب سای آن بهادون بادخای این نگاز

قدرتش و تقدیر فکرت جودشش تهدید و بیم — کوه سنجیدن میزان دشت پیمودن بیاز

بحث او با مالک گردون کش آمد دایه — چون سیل نازنین با بازوه مادر نیاز

از نهیب آنکه بخشد مر گدایان از جود — پادشاهی راز و زر بار از او احتراز

بدسگالان را مباد آگاهی از جودش که او — از سوالی بر فشاندشان والی خویش نیاز

تا روز حشر باید از وفا در پای او — هر که را بر سر از او روزی آمد فراز

ای صبا عطف عنان آید حضرتش سوی دعا — ادهم کلک تو از جبل ره مقصد بس دراز

لوحش الله تاج او کش آفتاب اندر سجود — حاطه الله بخشش او کش آسمان اندر نماز

تا زمین را آفتاب از آن نماز آباد فخر — تا زمان بر آسمان از این زمین را باد ناز

لغز مورچه در مدح ظل سلطان

چیست آن پیکر تنین شکر پیل توان — کز اندیشه آن شیر ژیان لت توان

نی خطا گفتم زیرا که به نسبت آمد — هم بده پایه فزون نیز و پیش از پیل دمان

آفرین خوان هم و فر به سرا ایمنیت عجب — آفرینش همه در جلوه که عالم جان

خامه ام زان به بداندیش ملک فر به نگار — منظم زان به شهنشاه جهان مدحت خوان

گاه آرزم ده جم سوال و لبوال — گاه یاری ده خاتم مدبار و بد مان

گاه در دشت جدالش برضرغام کنان — گاه بر تال نوالش تن تنین بریان

گاه بر سیرت ماران زمین خم گزین — گاه بر صورت مرغان بهوا بال فشان

هند بار بن دشت از پی آن سلسله وار — چاکهار دل کوه از دم آن زلزله سان

عکسش آرایش آن هندوی کج کامرات — بر چه بر سیرت بهرام و بصورت کیوان

نامش انباز مدان جوهر نامی که بود — روی و نایان ز انبازی آن نی دان

گرچه پیشش بود و هم گفته با هفت اختر — یا دو چو سنگ ولی آمده هم گفته بدان

صبر و حنظل را چون بازی شکر و قند — قیر و قطران را چون یار جهی عنبر و بان

نامدار زیرا که تاج رباید زر — پایم دیرا که دستگرای دستان

چون بقلب آرد آن نام که قلاب سخن — اسمائیت کش اجرام چو پروین رخشان

دوران پروین بر چرخ همه کاهش تن — سیر این پروین در دهر همه رامش جان

پادشاهیت پرستنده فرمان بر خویش — زانکش بستوده بفرمان چنین گیهابان

زچه رویش نتوانم که زنیکو خلقت — شیر زدانش بستاید یکی نیک بیان

لوحش الله بچنین مایه بناشد گهری — گر ستایند کی او ست سپاس یزدان

پیل زوری که چو از طیش بجنبش آید — شیر را بار نستد جنبش از آن در شریان

گرد داز جیش فلک طیش شهان گرد انگیز — گر بطیش از که ز فرمان ده خویشش فرمان

پیش از افسر شاهان جهان دید او رنگ — گشت چون خاک نشین پیش نگارنده جان

گرچه بر سبعه الوان ملوکش قدرت — لیک قانع بجوی امیش همایون سلطان

سال و مه بسته بهنجار نماینده قدم — روز و شب بسته بفرمان نگارنده جان

رنگ رویش زچه از موی جوان در پیر — نقش پایش زچه از زیب رخ آرای جوان

ریزه خواری بسر خوان علی شاه آمد   که جمش را به خوار آمده زان بر سر خوان
آفتابی که چو بر نامه نگارم نامش   مهر از رم کند از چه ز مهر عنوان
ظلمات تن مرا آن دوده که ختم سر کلک   آن ستایش که بران نام همایون حیوان
پی نیارم شب تاریک بفرش ز چراغ   کافرینش چو فروزنده چراغم به بیان
روز از بند زرم کرد ربا مین تماشش   گر زرافشان چمن و به نیارم زبان
دست یازم چو به دامان سپاسش پی ساز   آسمان را نکنم ز گوهر دامان
نه فلک را است ز جودش ثمر بهشت   شش جهت را است ز سودش اثر چار ارکان
غالبش عقل چو بر شهوت و شدت غضب   قاهرش جود چو بر رافت و رحمت یزدان
زانش پی این دو خطر غایله دود و دین   زنیش پی آن دو صفت واسطه قلم و کان
چون ورا اندیشه دل عالم جایش که زد   اسمانها نگری در دل نکم پنهان
در یکی نکته ز جودش نگارش آرم   آشکارا شود از کلک کلیم عمان
چون نسیم سحر از خلق خوشش غالیه سای   ساحت هر دو جهانش چو یکی غالیه دان
شاهد ملک بامید کنارش شب و روز   ز طرب ماشطه جوی و بطلب واسطه ران
دوش با چرخ سرودم چه سرودم سخنی   کش ها نم ز غم و بوبه و رنج ارمان
گفتمش بحث ستادستی کاریش به مال   جنبش و نقان شاخ سمن بر سندان
دایه دهر چو شست از لب تیغش شیر   سیه آورد به جا و بدر شستنش پستان
بخدائی که یگانه است و ز دو بار خدای   خود آراست بیکتائی ذاتش برهان

که پیرهان نبود ور چه در اندیشه عقل   آن و تن را چه نظیری ز نگارنده جان
کیست شد آن دو ملک غایت قصوای دو نج   چیست آن دو گهر علت ایجاد جهان
جز هواشان بروان هیچ تصور باطل   جز ثناشان بزبان هر چه منطق هذیان
پدری و پسری رایت داود آیت و دین   شجری و ثمری اصل خرد شهد روان
چه پدر آنکه شهنشاه زمانست و زمین   چه پسر آنکه خداوند زمین است و زمان
چه پدر رحمت ایزد چو منش پاورنگ   چه پسر نصرت یزدان چو منش درخشان
چه پدر چون خبر غوم بدم اسکندر   چه پسر چون سخن عدل بلب نوشروان
چه پدر چون ز کنیزیش حکایت حورا   چه پسر چون ز غلامیش روایت غلمان
چه پدر ذره از سودش کیهان آباد   چه پسر رشحه از جودش دریا ویران
چه پدر احمد اختر سپهر از پایه و قدر   چه پسر حیدر خیبرشکن از سیرت و شان
چه پدر فارس میدان جلالش بهرام   چه پسر حارس ایوان جلالش کیوان
چه پدر خاطر او بارچو از بحر محیط   چه پسر صارم او از چو از برق یمان
چه پدر لولو تایید الهی را بحر   چه پدر گوهر اسرار خدائی را کان
چه پدر برگ دو گیتی چو با بوان خسم   چه پسر مرگ دو عالم چو بمیدان غضبان
چه پدر هندوی دربانش چو جوبی معراج   چه پسر طفل دبستانش چو کولی مهران
چه پدر گوهر او مرسل حید و جود   چه پسر پیکر او واسطه بطر روان
شهریارا ملکا ای که خداوندیت آن   در دو من بنده صبا کرده ز رحمت وریان

سالها پیت سا اندر کاین پیر ضعیف ‌ ‌ بنوای دری اندر ورد اوست توان
بینواییم ولی مدح خردم هست نوای ‌ ‌ ناتوانم ولی اندر سخنم هست توان
چون سپاسم نه سزاوار خداوندیتان ‌ ‌ دیده پر قطره از آن دارم و رخ پر قطران
آفتابید که تابید به دیو و به پری ‌ ‌ آسمانید که پوشید بکرک و بشبان
پایه تاجوران زان همه بر علیین ‌ ‌ پویه کاهکشان زین همه بر کاهکشان
گر نگیرند بخوردان چو من خورده روات ‌ ‌ کرده‌ام خود چو دران در عالی‌شان
گر ثنایم نه سزاوار دعایم به سزاست ‌ ‌ که پذیرای دعا خاصه ز پیران زوان
تا ز آغاز ازل رانه برخ و سمت نام ‌ ‌ تا ز انجام ابد رانه بدل بیم لسان
با شهنشاهیتان دهر و قدم را پیوند ‌ ‌ با خداوندیتان لوح و قلم را پیمان

ایضا در مدح ظل سلطان

این نگار ظل سلطان سوی سلطان آمده ‌ ‌ یا مثال جسم بی جانی بر جان آمده
یا ز کلک دلکش شاپور نقش پور شاه ‌ ‌ صید شیرین را بار من شکرستان آمده
یا همان مرغ سلیمان کز سلیمان دور ماند ‌ ‌ شاه از شهر سبا سوی سلیمان آمده
یا سکندر را ز هر جا و دانی عمر باز ‌ ‌ بخت فرخ خضر راه آب حیوان آمده
یا مثالی زامثال نقش بند جسم جان ‌ ‌ در مثالی جسم سوی عرش یزدان آمده
یا که جان آهنگ درگاهی فلک رفعت کرد ‌ ‌ این نگاری جسم بیجان از پی جان آمده
یا که نقش ذره را بسته کلک آذری ‌ ‌ ذره‌سان در جلوه‌گاه مهر رخشان آمده

یا که گم کرده بجان و دل دل آگنان ‌ ‌ نور سراغ دل بخلوتگاه جانان آمده
این سخن آراستم تا این محل ورنگه نقش ‌ ‌ زانکه زاندیشه مرا این شیوه فرمان آمده
ورنه باشد این مثال همشانی کافتاب ‌ ‌ از فروغ و فر آن در رو او حیران آمده
این مثال ظل سلطانی است کز پاک تن ‌ ‌ جوهری از پاک نور و اهب جان آمده
این مثال آسمانی کاسمانش باستان ‌ ‌ خواجه تاشش هندوی هندوی دربان آمده
این مثال جانفزا امثال آن دریای ژرف ‌ ‌ کش بخاری گوهر گردون گردان آمده
این مثال خسروی کز فر و فرهنگش بود ‌ ‌ صد هزاران بنده چون مهراج و مهران آمده
این نگار آن بهشتی رو که از هستی نگار ‌ ‌ هشت جنت گوهرش را چاره ارکان آمده
این مثال جان جو است و نگار جسم عقل ‌ ‌ بر کمال قدرت حق نغز برهان آمده
این مثال آن گلستان کافتاب آسمان ‌ ‌ اندر این شاخ زریر و برگ ریحان آمده
این مثال آن جهان جان کش این گیهان کی ‌ ‌ تنگنائی در کنار پهن میدان آمده
این مثال صبح امید و نگار شام وصل ‌ ‌ کاین دو اش در روی و مو پیدا و پنهان آمده
این مثال قدرت یکتای بیهمتاستی ‌ ‌ کاسمانش ظرف خور کوی ز چوگان آمده
این مثال گنج بخشی کز عیش روز بار ‌ ‌ گنج مسکین مسکن گنج یم و کان آمده
این مثال آن فریدون فرشه دریا نوال ‌ ‌ کز گفش دامان من عمرا ده کان آمده
این مثالی کز عطارد امثالش بر مثال ‌ ‌ برج سلطان انجم داغ پیمان آمده
این مثال آن درختی کز ازل بر باغ مجد ‌ ‌ سدره را از سدره آرا فر رضوان آمده

این مثال آن خداوندی که از دادار عرش
نام او دوم نگار لوح امکان آمده

این مثال موسی دریا شکافتی کز آن
زآب نیل آتش گرا فرعون و هامان آمده

این مثال عیسی گردون خرامستی ولی
در خدائی امین از آزرم بهتان آمده

این مثال ماه کنعان و عزیز گاه مصر
لیک نی با جاه و کاهش چاه زندان آمده

این مثال ظل سلطان و نگار نور حق
از خداوندیش این سیرت و سان آمده

ظل او را نور عرش آرا حق شاه آگه او
عرش او را نام نامی زیب ایوان آمده

آن خداوندی که کریاس جلالش از علو
سدره آسا برتر از ایوان کیوان آمده

ایضا در مدح ظل سلطان

چشم من دور از غبار موکب والای ری
شد ز نیرنگ سپهر و نه فلک چون چشم کی

یاد روی آن جهانبان جهانبانان کرد باز
چون پل زابل جهان پیش از زر و زر خود وی

ظل سلطان آفتاب آسمان اقتدار
کافتاب آسمانش فانی اندر رو فنی

آن خداوندی که از کف کفایت زان خویش
نامه الای باران بهاری کرد طی

ابر آذاری در آن دم برکت بی خود چنگ من
خواست تا با آن کف فیاض همدمی پی

باد چون در گوش آن آلات آلایش سرو
بر زبان رعد بشن انیک تا قیامت لا شی

پیشکار رای ملک آرای آن این پنج حس
پس نور دهد و کیهان پوی و ای آن چار کی

ملک او را با قدم نی جز خطاب یا ابی
جاه او را با فلک نی جز ندای یا بنی

بر چم رایات منصورش نه جز آیات رشد
قائد طامات مقهورش نه جز غایات غی

بدادلی

یاد روش بهشت جنت را چه رتق و خار و حس
رشک جا بخش هشت کرده آنچه سیل و پیچ بی

جنبشی از جیش او و موج طوفان شرم نوح
نامه از جود او و نام حاتم تنگ طی

در سحاب عالم اجزای او اجرام رنگ
در سراب عرصه اقبال او افلاک ژی

موی عنبر بیز دلکش عبیر زلف جان
روی مهر انگیز او روشن چراغ بزم ری

نی زبانش گر شود بدخواه این گردون دون
نی گزندش گر شود کین توز این کیهان کی

پایه حیدر نگاهد فریه و لد ولید
آفت حیدر نگرد و حیله پور ابی

کوه اندیشانش از در بابچه غم چون پشه دان
چار چاره اش از جو تنین سر پی

منظر خود بخت او را خواست حی لا ینام
زآن نه جز حی لا ینام آن لا ینام استی و حی

واهب ارزاق زرق او فیض از ازل
هر ملک را تا ابد بنهاد در پیش مری

تا بپاشند این و آن هر قسم را در پیم باک
تا بپاشند این و آن هر رزق را دروای وی

در اعانت با قدر سر بیار او علیک
در ضمانت با قضا راز یمین او علی

تا زمین ری ز بخشش آسمان آفتاب
آسمانی تخت را زو آفتابی تاج ری

آفتاب روی آن کی تا بفت تا از نجم جم
چرخ بنهاد از عطارد بر دل خورشید کی

با جدی دادم چو ماه اختر شش را التهاب
عقل بر من بانگ برزد کاین چه نفت بود بی

صد هزاران مرد او را سال مه زیر لوا
جوسه دحت ناتوان نی روز و شب گرد جدی

آن صبا این آفرینش زیرات از آفرین
خیره در این چرخ آتش بی منه ای ارد نی

گرچه مدح اوست لیلی و تو ئی مجنون آن
تا گریزاستی که مجنون وار گردی گرد حی

در هوای خاطر مشتاق کاینک زان اوست / راز روز خویش را نی باز با هر نقش پی
لیک اولی گر گزینی بر ثنای او دعا / تا که آری آن دعا اردی بهشتی جب دی
جان شبک جو جو بمیزد بجانش نشر کن / چون رها مدت جان رنجو گنجان کش جوی جی
آن بداندیشان بی پروز کشان نی پرو پای / آن تبه کاران بدگوهر کشان نی شب و پی
ذکر نام شوشان هر بو مرا آرد بشر / یاد روی زشت شان مرغوک را آرد بقی
تک خموشی برگزین از یاد قومی ناپسند / روی و رای آور دعا را بر درد ارای ری
تا که باشد رامش هوش پر زادان زرد / تا که خیزد شادی جان جوافر دل زمی
هوش او با نغمه خوش گوش او بر راه رود / دست او با ساغر جم پای او بر گاه کی

ایضا در مدح ظل سلطان

بعهدی که از فضل داد ارکیهان / جهان چون بهشتی زداد جهانبان
ابوالنصر فتحعلی شاه غازی / ابوالفتح خاقان خداوند کیهان
زمان در زمینش همالی ندیده / ولی زاسمان آسمان ساز به دان
چو او هم سزاوار یکتائی آمد / ازان نامش آراست در لوح امکان
یکسان جاهش بلند آسمانی / گریبان فراخ آسمان تنگ زندان
ازان غافل انجم وزین انجمن · / بلی هر چنین را چنانست زیدان
چه گردیش کو به زگر زور خنجر · / چو ترکیش بند به پر و به پیکان
همه بوم روم آه و غوغا و شیون / همه مرز چین شور و آشوب افغان

ستاره ازان سخت بازو بقیصر / زمانه ازین تیز دندان بخاقان
بچرخ نوبت چو نوبت زنانش / بکوبند روئینه خم را به چوگان
ازان بانگ بنگاه این نیلگون خم / زبیم گنبد آهنین بند ارکان
کنون دهر در حبط سایه او / در آسایش پیکران خاصه ایران
نه چرخی به تثلیث حفت عطارد / نه تیری ز تربیع انباز کیوان
بسمار اسبار و انبان ازرن / بلارک گره کین و جوشن گروگان
بمان چار پر مرغ پولاد مخلب / که بودی بلای دل سنگ و سندان
زبیم دم دیوکش پر و پیکر / به برجی ز کیخت مستور و پنهان
چراغ ستم در گذرگاه صرصر / بنای جفا در میان جای طوفان
ز حفظش که بر جسم دهر است جوشن / ز پاسش که بر جسم چرخ است پیکان
چو دریای آتش مهراب شبنم / چو زنجیر آهن به تار کتان
چنانی بهر در که بر کام دکزن / چمانه بهر کله بر نام ساسان
بجانهای بی شور مسجود موبد / به تنهای بی روح معبود رهبان
گروهی که سرگشته و خوار و دروا · / گروهی که درمانده و زار و رزمان
کنون راز شان از کفالت اکفا / کنون نازشان از رفاقت و شیبان
چه زشت و چه زیبا چه منعم چه مفلس / چه پیر و چه برنا چه والی چه دهقان
بگردارکی حیده آلات مجلس / بآئین جم داده آیین ایوان

بکام همه آسمانها خرامش — برای همه روشنان راه روشنان
بر آنش در از ماه خورشید منظر — همه روز با بانان بعید شبستان
دران عهد فرخ که بی بهره بادا — چو پاینده کی از چه زاندوه پایان
علیشاه کامد برازافرینش — که جان آفرینش بجان آفرین خوان
شدی بر بسیط بساطش هما لی — زرفشی نیایداز بساط سلیمان
لبش از لبن شست چون مام گیتی — ز شبنش سیه کرد جادو پستان
بسی باستان نامهٔ خسروانی — دران داستانها ز پرمایه دهقان
سراسر ژرفی چو دیدم ندیدم — هم اورد او را درین پهن میدان
چنین زافریننده ان آفرینش — گواهم چرا بر گرایم مبیدان
یکی گفت با من چه گوئی ز دادش — که کان زو خرابست و دریاست ویران
سرودم نداد این زمن کو بر بخلا — بلی کس ندارد ز بهر کس ایمان
کرم تن گدازد کرم جان بسوزد — نه پیچم سخن را نگردم پشیمان
بهنگام ازراستی سوی کژی — ستم شد بدریا جفا رفت باکان
ولیکن برارش پرستنده بردر — که هر یک بسامان برار آل سامان
کف راد او چون نگاه کفایت — بخواهند کان سیم بخش و زرافشان
زسیم و زر و آفتاب و ستاره — دمی زو تهی این پراکنده همیان
بگاه سخن ریزد از لعل لولو — تو گوئی بنالیش نهفتست عمان

در اخلاق شاه‌نامهٔ شاه بطحی — ز دیدار کلگونه ماه کنعان
شب و روز چون سایه در کام خسرو — ازان سایه اش خواجه مهرخشان
نه در دلش آهنگ کوژ خدائی — چو یاران کشان نی بجز این سیرت و سان
ازان ظل سلطانش نام از شهنشه — که بر پایه اش باشد ان نام برهان
بفرمان خسرو یکی فرخ اختر — که زیبنده و اوند منشور و فرمان
چو آنیک بنیروی آن اسم اعظم — دو گیتی چو گویش در خم چوگان
همالان کزالوند و اروند خوشدل — کنون جان گرفتار اروند و ارمان
حریفان که وندان زن پایان — سراسر سر انگشت حیرت بدندان
زمین بوسش آراست سلطان انجم — چو او ظل سلطان شد از ظل سبحان
پی سال تاریخ آن نام نامی — صبا گفت امد علی ظل سلطان
جوانبخت شاها یکی ژرف بنگر — بگفتار این پیر درواهی و حیران
جهان تا بسی سال پیرایه بستم — ز نامم که و مه بفر جهانبان
ثنا مذهم بآینده و رفته هردم — زدم ژرف دریائی از آب حیوان
یکی نامه کردم چو ارژنگ مانی — بزر نام شاهنشهش زیب عنوان
هم آراستم داستانها نگاهش — ز فرزانه فرزند و فرخ نیاکان
بماند بجا و بدیتان نام نامی — بهند و بروم و بایران و توران
ولیکن ازین دیو مردم برنجم — که دام است بر دیو نام سلیمان

ازانم جا داشس این خسرمن گل / که خواهند در دیده خار مغیلان
درین عهد جز در بر شاه بخرد / فرومایه دانا گرانمایه نادان
نه مرد گناهم نه بدخواه مردم / زنا مردمان لیک در رنج و خسران
بد او شهنشه که روز و شبش خوش / زبیداد بر من شب و روز یکسان
بیاد اش نوشین سخنهای دلکش / کشان در شتا آورم زنپ دیوان
زکژ دم نهادان رسد نیش خواری / بجان من و خویش و پیوند پیمان
روان وار هانند ازان وانیم / بیگلعش بین پیک زندن هان
بتر خانیم یا فرازند تارک / من و بچه خشت سر خام ترخان
گزاینده جرار ها تا برآرم / مکافات ننازا نشانم بشر این
دهان بشکنم شان سنگار ای خاری / کرم سنگ خسرو نباشد بدندان
بدر دی ازین خامه خامان نشانم / که ازان بدندان بخایند سندان
نپسندیشم ازکس به بخت که باشد / زبانی بکامم چو تیغ تو بران
صبا چند از خشم این یافه بافی / که از کوهر آرات کوهر دگرسان
پسندیده از تو سپاس و ستایش / کرت سنگ بارند بر سر چو باران
بنالد ز شکر نالد ز حنظل / بخوی خود اندر شده ابر نیسان

بود تا که باشد قرین ظل و ذی ظل
پسر ظل سلطان پدر ظل یزدان

در مدح نواب سیف الملوک میرزا فرزند مهین ظل السلطان

بهر ملوک گیتی سیفی است در نیام / فخر الملوک زان که سیف الملوک نام
شیران ز شیر بستی ناچار لب نشویند / زین مهد زود جنبش چون در رسد فطام
در بزم و رزم پسنی روزی بهشت و دوزخ / ان لسته قو دم این زاده قیام
وقتی بود که یابد گردون بهند و ایران / در بند قید کیدم در خم خام سام
شاهین دست شاهم نو دشکف اگر است / سیمرغ قاف دولت در پنجه چون حمام
بیدار بخت اعظم مسعود شه آنکو / بخشش سزد که گوید من حی لاینام
شایان که شاه گوید من آفتاب عزتم / بر صدر قاب قوسین چون مصطفی مقام
ان دم که بر سریرم بر شرع او پناهم / هر که در جهادم بر دین او قوام
بخنده بر غماها در جوشن سپاهم / گردنده آسمانها در سایه خیام
کو هیبت بر پلنگی کو پال بر نهنگم / نیلی است در نهنگی صمصام در نیام
چون گرز گاو پیکر گیرم بکین گردان / ماهی بکاو گوید فرسوده شد عظام
چون ابر شرزه بن پوی رانم بجنگ شیران / گردون بناله گاه هنگام انهدام
دستم بتیغ یازان چون گشت بخت دشمن / خمیازه کرد و کهشا گسترده شد منام

اندر نیام حضرت شمشیر ملک گیرم / بر تیره روزی دو سن صحبت در شام
خورشید نور گستر یک پرتوی ز تیغم / گردون کوژ پیکر یک حلقه زدام
در یام آستین است نور خدا چنین است / چون خاک جرعه چین است جمشید جم ز جامم
او رنگ را طرازم دیهیم را شکوهم / خورشید را فروغم افلاک را خرامم
چرخی فلک شتم تیری قضا زشستم / ای اجل ز تیغم تابی قنا ز خامم
دستی در آستینم از جم را ستینم / در بند دام دیوم در خیند بند دامم
برگی بهشت جاوید از باغ اصطناعم / کاخی رواق گردون در ملک احتشامم
در پرورش چو آبم در پرتو آفتابم / منظور شیخ و شابم مقصود خاص و عامم
بیخ روان ناهید رامشگران بزمم / از رزم جان کیوان چوبک زنان بامم
تیغم درخش و باشد چون بر سمند یالم / دستم غمام و پوید چون بر سر کامم
گریان هزار مادر از خنده در خشم / خندان هزار فرزند از گریه غمامم
از فر بخت فیروز کیهان گرای صیتم / از یاری خداوند گیتی نورد نامم
من روز و شب برامش کرد آن به میر رزم / من صبح و شام شادان شیر اوژنان ز کامم
چون دیده گاه رامش در ساتکین رحیقم / چون دیده وقت چالش بارگی ستامم
خورشید موی بگشاد کانیک ترا کنیزم / بهرام تیغ بنهاد کانیک ترا غلامم
تا هور عقد کوهر انجا که یک نوالم / تا چرخ تنگ شکر آنجا که یک کلامم
خورشید را دل افروز تقی که از رمامم / بهرام را جگر دوز سهمی که از سهامم

پران قضای مبرم یاری از خدنگم / سوزان شرار دوزخ یا برقی از حسامم
منزوی شد اگر آیان گردون بمی سرایان / کاین دود عود خوش با دو پوسته در مشامم
در مدحت شهنشه با کاروان معنی / جوشد زبان کو یا چون موی از مسامم
عریان معانی بکر زاینده کوت لفظ / این یک برو نمازم وان یک دهد سلامم
در مویه اینکه بنگر من نیز نوشخندم / در لابه انکه بگذر من نیز خوش خرامم
من آستین فشانان کین ارزوی خام است / هر ناشناس خسرو زنیگونه هم نه خامم
تا مدحت شهنشاه حبل المتین جان است / زین رشته مکلانا د تقدیر اعتصامم
تا نامه بقا را نامش بود سرآغاز / از مین بخت او باد حجت بقاش نامم

ترکیب بند در مدح ظل سلطان

ای خامه وای نامه وای طبع گهرزای / از یار تیان بر سر گنج گهرم پای
گردید مرا پایه بدان مایه گران سنگ / کز پا دوی افلاک خم آورده بیالای
هر سو نگرم بار به بار اندر گوهر / هر جا گذرم تنگ به تنگ اندر کالای
نه پای قدر را بمقادیر قوم دست / نه دست قضا را بمجالیک درم پای
فردوس بورد نه یکی طالب حیران / گردون مکوکب نه یکی سائل درواي
در کردهم پی بنوالی زده تا فرق / در خاک درم در بلالی شده تا پای
داده مرا یار به نیروی ستایش / در بار که تاجوری مملکت آرای
دارای زمان انجمن آرای نکو روی / خاقان جهان مسعود شاه قوی رای

آمال بگرد ره او قافله گردان — اقبال بخاک در او ناصیه فرسای
از پشت همایونش که جاوید مرزاد — هر سو ملکی پر کله گوشه فلک سای
در موکب شان پرده در گوش فلک کر — در لشکر شان موبه گرنای ملک نای
لطف همه در دست امل شمع اجل جوی — عنف همه در کام اجل کاز امل خای
کردی چو از آن باز پر دوشه بصیقل — ترکی چو ازین ساز ده باره بهرای
در هند از آن ناله رای از غم قیصر — در روم ازین موبه قیصر ز غم رای
هر تن ملکی دهر فروز از دم صارم — هر یک فلکی دهر ربای از بر بالای
خاصه ملکی کز ملکان آمده ممتاز — چون مهر جهان پوی ز هر مرحله پیمای

فرزند شهنشاه علی شاه جوانبخت
فر ملکی تاج و شکوه فلکی تخت

ان بار خدائیت که پی شبه و نظیر است — شایسته دیهیم و سزاوار سریر است
آهنگ وی در ای قدر مخلب و باز است — ایمای وی حکم قضا بر تن و شیر است
در مصطبه جودش تا باده و جام است — در انجمن سودش تا شکر و شیر است
در راعه خورشید پراکنده بخار است — لوزینه فردوس در آغشته بشیر است
تیغ و قلمش دایه ملک است و منالت — لطف و سخطش مایه خلد است و سعیر است
برق سم کرانش حرارت مهر است — جرخم کیوانش جراره تیر است
عقد گهر رایش در مانده مشار است — فرهنگ بهر کارش فرخنده مشیر است

هم چاکر ایش دام ره راجه و رای است — هم بندگیش بند دل خواجه و میر است
ان سلم قصوای مقامات رفیعت — این منبع اقصای کرامات خطیر است
در عالم جودش که با فلاک محیط است — با پرتو رایش که با جرام مجیر است
این کلم پوینده یکی کلبه زال است — این چشمه تابنده یکی قلوه قیر است
با بر ده او صدر رخ صدری بصد و راست — با سده او قدری و قدری لب بدیر است
او چیست بگردون بر او اوجی بحصار است — موجیست بجیحون بر او موجی بحصیر است
دانا است بدان انگه بر شش اندر است — گویاست بدین انکه بدرش اندر شیر است
امروز که بر دین عرب یار و معین است — امروز که بر ملک عجم ظهر و ظهیر است

فرزند شهنشاه علی شاه جوانبخت
فر ملکی تاج و شکوه فلکی تخت

ای خضر اقبال ترا چرخ نگینی — ای پایه اورنگ ترا بخت رهینی
محظوظ به ملکت به لقا غالیه سائی — محجوبه ملکت بهوا واقعه بینی
دیدار ترا روز و شبان نشره نگاری — آغوش ترا سال و مه این فال نشینی
با جلوه رویت چه بهشتی چه بهاری — با پایه قدرت چه گمانی چه یقینی
در کاخ تو تا تاج و نگین زاویه گیری — در کوی تو تا دولت و دین گوشه گزینی
دوشیزه هر مرز ز وصلت بنوائی — خانه هر ملک ز هجرت بحنینی
تا جود تو بنمودش از آغاز جنانی — از اصلاب بار حام نه پورت چنینی

ازجام چو دست تو گرانیده به کلکی　　از کاخ چو پای تو شتابنده به زینی
در خنده وقار ارچه بحر کنج خطیری　　در گریه قضا بار که بر حصن حصینی
اقطار باقطاع در ایوانت چو بانی　　افلاک بر ازال بمیدانت چو هسینی
آنا بلس تو در پلس زمین راست ضمانی　　تا تیغ تو در امن زمانراست ضمینی
نه چوب و جسری بر دل از زجر کمانی　　نه وای و ویحی بر دمی از ضر کمینی
مر تیک نظر را که بتیزی نه نظیری　　مر تیر کمان را که بتندی نه قرینی
با عزم تو چون پویه پیری بعصائی　　با امر تو چون خطوه طفلی بسرینی
دیدم چو باشوب دل و تلخی کامش　　با لجر سرودم که چنین از چه حزینی
نالید که بنگر به یسار و به یمینم　　از تاجوری را دیاری و یمینی

فرزند شهنشاه علی شاه جوانبخت
فر ملکی تاج و شکوه فلکی تخت

ای قاعده ملک ز داد تو منظم　　ای ناصیه مجد بداغ تو موسم
ای در حرم دین عرب کعبه علیا　　ای بر فلک ملک عجم نیر اعظم
باکی نکنم جاه فلک قدر تو مقرون　　با جم نکنم نام همایون تو توام
خاری که بران جلوه کام تو بارگی　　خاکی که بدان جرعه جام تو برازجم
در سده صدرت جم و کی برده و مولی　　بر رایت رایت مه و خور مهچه و پرچم
انجا که زکام تو اثر نام قضا کم　　انجا که زنام تو خطر قدر قدر کم

ایمای تو بر اختر و بهور آمده مطلع　　ابروی تو بر روزی و بر روز آمده مقسم
اختر دهی و بهور چو ایمای کنی راست　　روزی دهی و روز چو ابروی دهی خم
چنگت چو کرامید بسان موسی عمران　　لعلت چو سر آید بروان عیسی مریم
یک قوم کنی معدوم از هوش ربا رمح　　یک قوم کنی موجود از روح فزا دم
آثار خدائی همه در ذات تو مضمر　　اسرار الهی همه در هوش تو مدغم
هرجا که قضا زهر دهد لطف تو تریاق　　هرجا که قدر زخم نهد مهر تو مرهم
باسنگ سیه گفتم ای صخره صما　　با خاک سیه راندم کای تیره ابکم
امروز بدین وصف که موصوف و مطرز　　امروز بدین فضل که مذکور و مسلم
آن رقص کنان راند همین بذله پیاپی　　این چرخ زنان خواند همین نغمه دمادم

فرزند شهنشاه علی شاه جوانبخت
فر ملکی تاج و شکوه فلکی تخت

ای چرخ بدرگاه تو دیرینه غلامی　　زان روی بآزادگی افراخته نامی
در نای شرف صدر فلک قدر تو قیدی　　در پای خطر نام همایون تو دامی
زابروی تو چون خنده زند برق سنانی　　زایمای تو چون گریه کند ابر حسامی
هر سوی بگرد اندر گو در زی و کیوی　　هر جای بخاک اندر دستانی و سامی
جنت چه بیزرت چو یکی جلوه زرولی　　کوثر چه بخاکت چو یکی جرعه ز جامی
با جنتم از آن چه جابی چه کتابی　　با کوثرم از این چه علیکی چه سلامی

هرجا که فتد سایه افلاک بیو می   هرجا که رسد پرتو اجرام بیا می
بر نام تو هردم بسرودی و درودی   بر کام تو بر تن بقعودی و قیامی
بر تاجور از دایهٔ آمال فطیمی   از دوده تو چون بجهان صیت قطامی
زوال نکان اندرو ولوال بدریا   انجاکه زجود تو تفوه بکلامی
در جوهر اجرام خطر فرو فروغی   در گوهر افلاک شرف مجد و خرامی
گفتم ملک از چه بدین مایه و قدری   گفتم بفلک از چه بدین پایه و نامی
ان گفت که از بوسه درگاه بسیمی   این گفت که از سایه خرگاه بجامی

فرزند شهنشاه علی شاه جوانبخت
فر ملکی تاج و شکوه فلکی تخت

ان روز که رویدز زمین دشنه و خنجر   انوقت که بارد ز فلک تارک و پیکر
هم کوس زند نعره که هین تارک کاوس   هم سنج زند صیحه که هان سینهٔ سنجر
رمح از جهتی غازیه آورده چو تنین   نای از طرفی نایژه بگشاده چو تندر
هم چرخ پر آشوب ز آغالش دوزخ   هم دهر پر آوخ ز انگیزش محشر
هم سینهٔ اجرام از ان خستهٔ ناوک   هم گردن افلاک ازین بستهٔ چنبر
که نعره زنان از دو رکین تاک پی تن   که تیغ فشان از بر تن پیکر پی سر
جوزا و پرن که ز صوارم چو دو شعری   مریخ و زحل که ز عطارد چو دو پیکر
ز اندیشهٔ تن خواهد مویان و پریشان   از هیبت جان جوید آشفته و مضطر

ناهید ز بهرام همی مغفر و جوشن   بهرام ز ناهید همی برقع و معجر
شهزادهٔ آزاده علی شاه ز کمین   یازد چو پرنده آورتا زد چو تکاور
گوئی که یکی جره آکاله ز دریا   پنی که یکی شعلهٔ جواله بصرصر
در ششش جهه اندوخته انداخته تنین   بر نه فلک افراخته افروخته آذر
گردنشت همه شیر ژیان عرصهٔ شمشیر   در کوه همه پیل دمان طعمهٔ خنجر
از حکم فروزنده دوزخ شده مدغم   از امر نگارنده کوثر شده مضمر
در رمح نکو خواهش حراقهٔ دوزخ   در تیغ بداندیش سر چشمهٔ کوثر
تا هست شتابان بگهر این خم خضرا   تا هست درنگی نهاد این تل اغبر
ان راه سپار ره شاهی که ملک خوی   ان خاک نشین درماهی که فلک فر
فرزند شهنشاه علی شاه جوانبخت   فر ملکی تاج و شکوه فلکی تخت

در مدح نواب حسینعلی میرزا فرمانفرمای فارس

ای خاک پاک پایت چون آب زندگانی
ای آب بحر دستت چون آتش جوانی

ای زان دوازده شاه نام تو اکدش خویش
از سیمش اول از اولیش ثانی

ای چیرگی ز شاهیت در ظل پادشاهی
ای ملک جم ز بختت در تحت قهرمانی

ای فارس رایت تو فارس قادر ترکتازی
ای مرز را تو حارس قادر مرزبانی

ای گردکان بگردون چون آسمان نوازی
ای دودیم کیوان چون آستین فشانی

ای ملجا ممالیک ای ناظم ممالک
ای افسر سعادت ای اختر یمانی

ای مطلع کرامت ای منبع محبت
ای آیت هدایت ای بانی مبانی

ای ماحی مکاره ای محیی مراسم
ای معنی مکارم ای صورت معانی

ای عالم بزرگی ای سر ملک داری
ای مخزن زمینی ای گنج آسمانی

ای موج بحر قدرت ای اوج چرخ رفعت
ای سر عقل اول ای راز صبح ثانی

ای ملک از تو محروس از آفت زمینی
ای دهر از تو مامون از فتنه زمانی

ای روضه نعم را چون ابر نوبهاری
ای دوحه نقم را چون باد مهرگانی

ای سود تو چو صهبا در ساغر اماکن
ای جود تو چو صهبا در مقطر امانی

ای رافت تو کافل بر غوث اعالی
ای رحمت تو شامل بر راحت ادانی

ای در بر تو پی آب پرورده های بحری
ای در کف تو پی سنگ آورده های کانی

دانی که مر سخن را این ناتوان توانست
قادر بمدح گوئی قاهر بقدح خوانی

کلکم چو آذر آرا سوزد روان آذر
طبعم چو آفرین زا ریزد بنان مانی

انجا که من گهرسنج دریا و مینوائی
انجا که من سخنگو گردون ناتوانی

چون زآفرین ذاتت بر نامه خامه رانم
زیبد که باره فر با آفتاب رانی

بر مدبکال جاهت بعد از ستایش تو
ای چرخ چیره دستی ای مهر مهربانی

زی فربه چون گرایان انگیزش ثبات
زین دوده دوده انداز مشعل کیانی

از وصل هم گریزان ارکان آخشیجی
برخاک تیره ریزان اجام کن فکانی

تاری ز باد هیبت هم مشعل مسیحی
خامش ز باد و هشت هم آتش معانی

خامش صبا رکشار و ر پیش چرخ دانش
چندان ترانه سازی چندان گرانفزائی

ای آفتاب رحمت رازی نهفته دارم
با آنکه نیک دانم کز بنده پیش دانی

در نامهٔ بزرگان خواندم که بر امیدی
چون آفتاب اول بگذشت نجم ثانی

از مطلعی نه شایان از پستگی نه زیبا
بر دست رنجش افشان گنجی برایگانی

آری بروزگاران مانند نامداران
نام خجسته باقی زین زر و سیم فانی

ای آنکه نجم ثانی در حضرتت نباشد
زیبای پیکاری شایان پاسبانی

در مدحت خداوند بس رنجها کشیدم
تا بر چه فشاندم بس گنج شایگانی

در این لطیفه بنگر از این دقیقه بگذر
تو آفتاب اول آن مرد نجم ثانی

تا هست دهر بر پای چون چرخ هر دو پائی
تا هست چرخ بر جا چون چرخ دیرپائی

در مدح نواب کامیاب شاهزاده اعظم حسینعلی میرزا

ایا نسیم صبا ای صبات بنده و چاکر
گره گشای دل عاشقی و طره دلبر

طبیب درد درون جفاکشانی و غمکش
امین راز نهان سمنبران ستمگر

ز تو شمامه سوری عدیل عنبر سارا
ز تو کلاله سنبل نظیر نافهٔ اذفر

گهی بصارم لبرین گسسته رشتهٔ لولو
گهی بطرهٔ سنبل فشانده سودهٔ عنبر

براستان خداوند یک جنابتم اقا
از آن که یک دو سه روزی جدا فتادم از ان در

همین سلالهٔ دارا همین نتیجهٔ خاقان
که سروران جهان زاشد او خلاصه و سرور

پی شفاعت خود پا مردئی ز تو خواهم
بلی صبا بصبا دستیار باید و یاور

نخست روی کن از این جهان بروضه رضوان
نظیف پیکر خود را بشو بچشمهٔ کوثر

ز گرد پیکر روحانیت چو گشت مصفا
ز گرد کوی بهشتی رخیش ساز معطر

صبا ز روضه رضوان برو بکوی بت او
بتی که قامت او کشته ز رشک سرو صنوبر

بتی که کرده سیه روز او بزلف شب آسا
بتی که برده دل از دست او بغمزهٔ دلبر

بتی که بسته بپای دل و بگردن عقلش
هزار سلسله عنبرین ز زلف معنبر

وگر چو بار ترا حاجب از اشارت حاجب
ببوس خاک بزمش بجای پای روازم

چو غنچه لب بگشا بر دعای آن گل خندان
که باغ حسن تو باد امین از مخافت آذر

چو لطف او نگری ای خجسته مرغ همایون
ز گلستان جمالش ز هر طرف بگشا پر

نخست دسته گل بند از حدیقه لطفش
وزان تمایم آن طره کن به تعبیه مضمر

ز قهرمان جهان نوز قهر او به تظلم
بخواه ترکی کز خوی آن حذر کند آذر

صبد نیاز از آن یار دل نواز که دانی
رهی ستانه سلطان حسن او قدری بر

بهر پی چنین همرهان بهره آورد
نخست خاک درش را ببوس باز مجدد

اگر بعرض قدرت در آورد نجابت
زبان تو نیز هم آورد قهر دلبرش آذر

اگر بناز بگرداند از تو روی و نجشد
بسوز و عجز و نیاز تو ای ستمکر مضطر

کشان کشان بر نازان صنم ببر او را
چو بندگان گنهکار سوی درگه داور

وگر بلطف گراید ز لطف دسته گلی را
گلی بدست و دران بوی یار او ست مستتر

طراز افسر او ساز این قصیدهٔ دلکش
بخوان ز نظم صبا ایا صبات بنده و چاکر

بروزگار همایون شهریار مظفر
نظام ملک سلیمان قوام دین پیمبر

ابوالمظفر غازی ستوده فتحعلی شه
که گرد موکب او گشت کحل دیدهٔ اختر

فروغ مهر مکارم که با ایادی طبعش
بهاخراین پر در بحر دفاین پر زر

بکاخ رامش اندر ولی نواز و مؤید
بدشت چالش اندر عدو گداز و مظفر

بجاه عالی و قدر رفیع چرخ معظم
برای روشن و در روی خجسته مهر منور

نه آسمان معظم بران دو بر ده و مولی
نه آفتاب منور بر این دو بنده و چاکر

به بزمش اندر پیچید معاشران دل آرا
برزمش اندر همه مبارزان دلاور

همه بعهد سرایان ز رند و جوک مجتبی
همه ز ظلمت گرایان بگرز و دشنه و خنجر

بهر مقام که نامش هوا بسجده مقوس
بهر گذار که کامش زمین ز پویه مجدر

یکی لطیفه لطفش یکی شرارهٔ قهرش
بهار گلشن هر خیر و برق خرمن هر شر

طراز تخت محمد علی شه اگه ز خلقش　　در دیده نیفه نافه کفیده طبله عنبر
خرام چرخ مناقب فروغ مهر معالی　　همین سلاله دارا همین خلاصه داور
چو کاخ رامش دارا همین معاشر دانا　　چو دست چالش خسرو همین سپهبد لشکر
کمش ز روس ز شیران روس خسته ناخچ　　کمش ز روم ز پیلان رقاب بسته چنبر
بروسیان چو مجاهد بچرخ نالهٔ مالک　　بر رومیان چو محارب بمهر مویه مادر
ز پردهای مخالف چو لعبتان دارا　　ز پردهای موالف چو کاروان ره اوز
بجز وثاق صبا پر وثاق کان مصلب　　بجز سرای صبا پر کنیزکان مزر
ادب ربوده ز ترکان خواجگان مودب　　وقار برده بخوبان ز بانوان موقر
اگر بلشکر ماندی یکی سپهبد صفدار　　اگر بدشمن راندی یکی تهمتن صفدر
بجید راست موسم وران زمان که محاکم　　مرزبانی ان بوم و شهریاری آن بر
بحکم شاه ظفرمند محکم و مثبت　　کشید سد سدیدی به نیل ثانی ششتر
چو رای خویش رزین و چو عهد خویش مشید　　مجدوش مجذب مماس سطح مقعر
به یک هوش مقدر گشته بسطت آن پی　　برغ و هم مهندس شکسته رفعت آن پر
بند خاقان نامش شد از سلاله دارا　　که دل دریده ز چشمش بروم وز رقیصر
غرض چو گشت تمام ان ز شاهزاده اعظم　　بیخت شاه زمین زیب هور و ماه فلک فر
صبا نوشت بتاریخ ان نبای همایون　　برود نیل سلیمان کشید سد سکندر
ایا ز گلشن خلقت جهان فضل موفر　　و یا ز نفحه خلقت دماغ عقل معطر

به یکتای جهان کوهر وجود تو آمد　　چو در درون صدف در چو در صمیم حجر بند
بجز وجود خداوند کاوست علت غائی　　بنوده روح مجسم بنوده عقل مصور
بلشکر تو چو قارن هزار کرد توانا　　بحضرت تو چو قارون هزار مرد توانگر
کنایتی است ز حزم تو ای خدیو مؤید　　حکایتی است ز عزم تو ای امیر مظفر
قرار مرکز ساکن بزیر گنبد خضرا　　مدار گنبد خضرا بگرد مرکز اغبر
حدیث بزم تو میرفت و نقل روضه رضوان　　ز ذکر کوثر و می ماند قصه ناقص و ابتر
ازان زمان که نومیدیش امید بدل شد　　ز رشک اشک فشان ماند چشم چشمهٔ کوثر
مراد شاد نظر دوش چون بجانب گردون　　سرم بجیب تفکر شد از حقیقت اختر
بحل عقده من شد زبان ناطقه گویا　　کزان زمان که عرض شد جهان و ذات تو جوهر
فلک شد از پی نظارهٔ نظیر تو ناظر　　که گشت دیده مسمار اخترانش مسمر
چو کرد عاقله با من بیان حقیقت انجم　　سفینه راند تفکر بسوی لجهٔ اخضر
که چیست جوهر این بحر بیکرانه که انجم　　لبالب است کران تا کرانش از در و گوهر
زبان گشود بیان کرد با من این که بدیدم　　که ابر جود خداوند قطره ایست مقطر
بزرگی تو چو دیدم ببجه وز خشم و گشتم　　تویی که هست ببوی تو روی مومن و کافر
زبان گشود بتهلیل عقل رهبر و گفتا　　که چون بری ز بهال ذات خالق اکبر
وجود پاک خداوند کاوست علت غائی　　بمکمن آمده مظهر لواجب آمده مظهر
یکی نهان اکاوین بباغ دل زمد بحیات　　نشانده ام که نباشد بغیر مهر تواش بر

ز آفرین من و آفرینش تو نکو ید / کس آفرین معزی و آفرینش سنجر
همیشه تا بمرارت بود فراق تو حنظل / مدام تا بحلاوت بود وصال تو شکر

اقبال

در ستایش نواب کامیاب شهزاده اعظم حسنعلی میرزا

تا سال و ماه و روز و شب ای بیهمال باد / فرخنده بر تو روز و شب و ماه و سال باد
تابنده در نخرن شاهی حسنعلی / ای روز روزگار تو فرخنده فال باد
بخت بلند و ملک جلالت که جاودان / در عهدهٔ معاونت ذو الجلال باد
چون حی لایزال و خداوند لاینام / این لاینام باشد و آن لایزال باد
ماننده بره حمل از آسمان ترا / بربا بزن مطبخ جود و نوال باد
چون بخت خصم خشته زعدلت بخواب رفت / این بر دو را زمان رقابت محال باد
چون در کنار همچو تو زیبنده گوهریست / دایم عروس ملک بغنج و دلال باد
کر سرکشد زحکم غلامان در گهت / از کهکشان بگردن گردون دوال باد
کیوان برین سرادق خضرا ز اعدام / در بند پاسبانی قصر جلال باد
برجیس نکته سنج به بزم کمال تو / طفل سبق سرای نصیف نغال باد
بهرام در نبرد عدوی تو روز رزم / با تیغ خون فشان بجدال و قتال باد
خورشید بر خلاف تو کر سر کشد ز چرخ / در تاب و تب ز رنج کسوف و زوال باد
ناهید با نوای دلاویز چنگ و عود / در محفل تو مطربکی خوش مقال باد
تیر دبیر تاز دبیران شود ترا / از منشی قبول تو او را مثال باد
مه چون کتان گداز داگر چشم دشمنت / این زهم نقص محاق و وبال باد
از آنکه خیت حلقه بگوشت بروزگار / از دست روزگار ربی کو شمال باد

چون عزم رزم خصم کنی گاه کارزار — فتح و ظفر تراز یمین و شمال باد
در جنگ چاکران غضنفر فرت عدو — عاجز چو در نبرد غضنفر غزال باد
در بزم بذل جای چو گیری بروز بار — ابر بهار را ز کفت انفعال باد
هر صبحگاه خسرو خاور چو سائلان — از سائلان بارگهت در سوال باد
سیمرغ دولت که گشادست بال و پر — از قاف تا بقافش در زیر بال باد
از دور چرخ کوکب بخت تو و عدو — این در شرف همیشه وان در وبال باد
چون اختر است ز شرق حین الکمال باشد — یارب مصون ز آفت حین الکمال باد
عهدت که خوشتر است ز هر عهد در جهان — یارب بعهد مهدویش اتصال باد
گر فی المثل مثال عطارد دهد بکس — توقیعش از مثال تو ای بیمثال باد
قلاده کلاب شهنشه بچین و روم — پیرایه رقاب نثار و رجال باد
فرخ چو شد ز مه و جلالت هلال هر — فرخ ترت ز مه و جلالت هلال باد
در جلوه گاه توسن گردون خرام تو — چشم عدو سپرده بزیر نعال باد
از خون دشمنان تو در دشت کارزار — نیلی پرند چرخ افلاک آل باد
در دولت تو خیت مخلی اگر بود — اوضاع او ز حادثه در اختلال باد
همواره چون جمال بکسب کمال نظم — بر حضرت تو ناصیه فرسا کمال باد
رایات دولت که ز نه آسمان گذشت — پیوسته فتح و نصرت شان در ظلال باد
دست صبا اگر نه بحبل المتین تست — بر پای جان ز رشته مرگش شکال باد

گر جز رضای تو پی تو طلب کند — بدر حیات او ز اجل چون هلال باد
تا صبح وصل مایه عیش و طرب بود — تا شام هجر باعث رنج و ملال باد
صبح عدو و شام محبت ز روزگار — یارب چو شام هجر و چو صبح وصال باد
در کام دشمنان تو و جام دوستان — زهر مذاب دایم و شهد زلال باد

ایضا در مدح نواب حسنعلی میرزا

گرت هوای قرار است بهر روی سرور — قرار گیر بدرگاه داور منصور
طراز مسند اقبال شاهزاده حسن — که جاودان بودش جای بر سریر سرور
موئدی که بود در سپهر رای زحل — بپاسبانی قصر جلال آن مقصور
خطیب چرخ بشش پایه منبر گردون — نکرده خطبه بجز نام نامیش مذکور
بجان گزائی اعداش والی عقرب — کمر ببسته شب و روز بسته چون زنبور
تند بریشم از آن آفتاب بر پرون — که بهر جامه آن بافد اطلس و سیفور
بزم رامشش و با نوای رامشگر — نوای دلکشش ناهید زاوفی الطنبور
جز آن ندید چو شایسته جهانداری — نگاشت منشی گردون بنام آن منشور
نگارگاه چمن ماه گشته رنگ آمیز — بآن امید که زان خاطرش شود مسرور
گسسته تا بفلک انجمن بخدمت سعی — ملک سراید شان آن سعیکم مشکور
مهندسان فلک سیر وهم متعرف‌اند — ز طول و عرض قصور جلال آن مقصور
نگاه اوست بسائل چنانکه پنداری — نظاره ایست ز ناظر بمنظر و منظور

زهی سپهر جنابی که خاک درگه او / طراز چهرهٔ غلمان و زیب طرهٔ حور
زخاک پای تو از بدو روزگار سپهر / ضرورت از پی چشم ستاره کرد ذرور
وگرنه تا به ابد چشم روشنان بودی / بری ز زیور بینش عری ز حلیهٔ نور
خیام جاه ترا شد خیام چرخ محیط / مدار صحن که محیط لباب گشت قشور
بعهد عدل تو همشیر گشت غزال / بدور داد تو انباز باز شد عصفور
مکارم تو چو دور زمانه نامحدود / مآثر تو چو سیر ستاره نامحصور
نه در حدیقهٔ جودت وزیده باد سوال / نه در صحیفهٔ رایت نشسته گرد غرور
حریم درگه تو ملجاء صغار و کبار / رواق منظر تو قبلهٔ اناث و ذکور
مبین است ز رویت محاسن محمود / محول است برایت مصالح جمهور
بکارنامهٔ ایجاد نام تو عنوان / بگنج خانهٔ ارزاق جود تو گنجور
دران زمان که به شیر اوژنان پیل افکن / خروش کاو دم آرد خبر ز نفخهٔ صور
ز بانگ و لوله گوش زمانه گردد کر / ز گرد معرکه چشم ستاره گردد کور
شود ز نیزه گردان هوا محل وحوش / شود ز ناوک پران زمین مقام طیور
ز مغزهای دلیران ابای کاسه مار / ز سینهای سواران غذای سفرهٔ مور
بخاک بادیه افتاده پی ستور سوار / بدشت معرکه اسیمه پی سوار ستور
زمین بشکند از هر دو نشاط بساط / زمان بگسترد از بهر وام سفرهٔ سور
تن یلان مدبر درون تنورهٔ آهن / چنانکه آتش سوزنده در درون تنور

کنند

کنند راکب و مرکب جواز صهیل و صلیل / عیان قیام قیامت پدید شور و نشور
توای تهمتن غازی ز یکطرف تازی / بوش معرکه تازی نژاد و بارهٔ بور
ز زخم تیغ تو نالد بملک زابل زال / ز ضرب گرز تو لرزد بمرز توران تور
هند پای پلنگان بقلهای جبال / کنند جای نهنگان بقعرهای بحار
فروغ گوهر تیغ تو از غمام غبار / چنانکه پرتو خورشید در شب دیجور
ز زور بازوی تو صیت نیروی نیرم / یکی فسانهٔ فاسد یکی حکایت زور
خدایگانا در این دیار دیاری / نمانده کش نبود خاطری بکین مفطور
رسید آنچه من از معاندان عنود / بیوسف آن نرسید از برادران غیور
همه درنده ذبابی که جسته از زنجیر / همه گزنده کلابی که جسته از ساجور
همه لبان افاعی بجان گزائی خلق / بغیر زهر ز انفاس شان نکرده ظهور
ز بسکه گشته دلم از طعان شان مجروح / ز بسکه گشته تنم از جفاشان رنجور
نبردم قدمی شاد کام چون مدقوق / نیرزم نفسی بر مراد چون مصدور
اگر بمدح تو تقصیر رفته معذورم / بلی ستم زده اینچنین بود معذور
مرا بحجلهٔ خاطر مخدرات سخن / نهان بود همه از حلیهٔ عبارت عور
روا مدار که در عهد چون توئی باشد / ز ناروائی در ستر خاطرم مستور
یکی بچشم کرم سوی من ببین و ببین / هزار گنج همه پر جواهر منثور
ز غیرت سخن من در آتش الحباب / ز خجلت نفس من در آب آتش طور

ربود خسرو اگر دل ز شاهد ارمن — بدستیاری نیرنگ خامهٔ شاپور
ز شاهدان معانی برد دل همه کس — صحیفه که ز کلک صبا شود مسطور
نگیرد خورده اگر کرد از جفای سپهر — مقدرم ز تو دور ای خلاصهٔ مقدور
مدار که تو مرا از کسی ولی مغلوب — زبان رسید و ز انجام شد از آن مهجور
خبر نبود ترا زان اگرچه معذوری — ولی نگوی که من هم در آن نیم معذور
نظیر آب حیاتست خاک در که تو — من آنکه دیده جراحت ز ناب کلک عقور
کسی که کلب عقورش گزیده ناچار است — که تشنه کاب زلال گردد دور
چو هست در سخن اعجاز خوشتر از اطناب — از آن ثنای ترا بر دعا کنم مقصور
همیشه تا که بود تخت و رخش سلطانی — یکی سرای مسرت یکی سریر سرور
ز تخت و رخش مبادی جدا و خصم ترا باد — ز تخت بر سر دار و ز رخش در گور

ایضا در مدح نواب حسنعلی میرزا

سپیده دم چو زد چرخ این همای زرین پر — لب برافکند مرا سایه همایون فر
نفال نیک سرو دم همی که بر همای — نتیجه می بدهد در زمانه جز افسر
دلم بسوی بر همی ساز جوی از گردون — سرم ز پایه همی راز گوی با اختر
همه فسانه ام از زابهای ملک آرای — همه ترانه ام از گنجهای بادآور
گهی نگاخ رهسم کین توئی یکی سنجار — گهی فراخ برم کاین منم یکی سنجر
کله نهادم و سر در دهاده د بهم — قلم فکندم و کف در کشش خنجر

گهی ز بازه سراپاین ز مرز قسطنطین — گهی بشنبه گرایان هبا و کالنجر
گهی برای که رانم کجا بصبح رسول — گهی بفکر که تازم کرا بکین لشکر
نوای شاره همینم ز شاره چیال — سرود موزه همینم ز موزه نوزر
غلامکی که مرا بود پوی پوی رسید — که هان پذیره شو انجواجه از وثاق بدر
چو گفتمش که چه گفتا این چه جای گفت و شنید — بدر ستاره ترا بخت و تو بیوک و کر
کلاه و موزه چو جستم بخجم گفت که آه — چه فکر پا و سری هین بهوچه پا و چه سر
برون شدم ز وثاق و دوان شدم شتاب — ز پای زیرا که نه سر ز پا به خبر
چو ره رسید بپایان نگر ز مصر شتر — رسید و کرد یو بی مرا بصیر بصر
ز داستان ملکزاده نگاری راد — خجسته سیرت و فرخنده رای و نیک سیر
نخست صبحک الله بروی او خواندم — که مرحبا ز چه جا تا کجا چه خیر و چه شر
چه گفت گفت که ای آسمان عز و علا — چه گفت گفت که ای آفتاب فضل و هنر
بلند پایه افضالت آسمان بها — کلاه گوشه اقبالت آفتاب سپر
دولت ز نور جهانگیر چون طلیعه صبح — دمت بفیض روان بخش چون نسیم سحر
بفروز پس یکی انجمن چو باغ بهشت — ز شاهزاده حسن دیده زینت و زیور
چه شاهزاده خرامی و باغها طوبی — چه شاهزاده کلامی و بحرها کوثر
بکاخ اندر صد آفتاب نور افشان — بهشت اندر صد آسمان پر اختر
شعاع گوهرشان گنجهای بادآور — فروغ اخترشان تیرهای جوشن در

چه انجمن چو بهشتی برنگ رنگ نگار
که تا دهند بدان رنگ آفتاب ابار
تو نیز باید ازان پس ستایش شاه
بدیده دست نهادم فراو تا که شام
همی بخویش سرودم که این شاهی ملک
چو گاه شام درین انجمن نشاط صنع
همی نهفت ز اطراف حقه کافور
شدم ز حجره باهنگ خاکبوس درش
لبم ز بوسه آن آستان گرفت چو کام
سرود حاجب بارم که هان درآی درآی
بانجمن شدم از آستان تعالی الله
چه انجمن چو یکی آسمان پر ز نجوم
هر ستاره فلک در فلک ز روشن مهر
تبارک الله چون آسمان ز ماه و ز مهر
چو جا بیز گزینند باغهای بهشت
چو رخ ز شرم فروزند لالهای طری
چو پای ظلم به بندند عدلهای خدای

چه انجمن چو سپهری بگونه گونه صور
بگاه شام ملکزادگان نیک اختر
شوی ز در دری نکته سنج و حجت گر
با فتاب فروزنده ز اشطار نظر
همی ز عقل شنیدم که این فعال و اثر
گشوده برقع ازین لعبتان سیمین بر
همی فشانند با کناف طبله عنبر
بچار کامه دوان جان پیش و تن باز
بدان صفت که لب عاشق از رخ دلبر
ز پای موزه برآرد و بچرخ پایه بر
یکی بهشت و بدان بهشت از جان در
چه انجمن چو یکی بوستان پر ز زهر
هر شکوفه چمن در چمن ز نسرین تر
ز ماهروی ملکزادگان مهر افسر
چو سوی رزم گرانید پارهای شرر
چو لب بخنده گشایند تنگهای شکر
چو دست جود گشایند گنجهای درر

رکابشان چو گران کنج روزگار بها
چو خشم شان ببراید ز رنگ خاک شتاب
بفر افسر هریک خطر گرفته طراز
جمیل چهره جاه همه بخال جلال
بقای دولتشان بیشی شهور و سنین
ز جاه شان چو سرای شکوه افزوده
چو رویشان نکرد دست موسوی از جیب
بجلوه زرخانشان زمین و خرمن گل
جدا شوند چو از هم فراق جسم و روان
وجودشان همه از ظل کردگار خدای
بپایه سایه یزدان و آفتاب ملوک
بزرگوار خدائی که از خدای بزرگ
بری چو نام همایونش روزگار و نماز
ز طبع او چو سرایند بحر و تنگی دل
بر بیشه که هوا اش همه شرر چو نما
بحضرتش که دران آفتاب و شمسه طاق
رووس پیش برپا همه نهاده کلاه

عنانشان چو سبک خون کائنات هدر
چو غرششان بگراید بدار چرخ هدر
چمن کو هر بر تن طراز دیده خطر
کحیل دیده بخت همه بکحل سهر
هوای خدمت شان قاضی قضا و قدر
بنا شان چو گرانی طراز خطبه و زر
چو کفشان شود بار عیسوی بر خر
به نکته ز لبانشان جهان و عقد گهر
قرین شوند چو باهم قران شمس و قمر
شکوهشان همه از فر تاجدار پدر
بنام فتحعلی شاه و آسمان هنر
ز کم و کیف برون و ز چند و چون برتر
کنی چو یاد ایادیش کائنات و ثمر
ز گرز او چو گذارند کوه و یم کمر
به بیشه که خلافش همه نما چو شرر
بدرگهش که دران آسمان و حلقه در
ملوک پای برجا همه گشاده کمر

زمین ز که آن شهریار کشور گیر   فضای خضر که آن تاجدار دین پرور
زبور لب میران صفیحه مانی   ز سجده رخ شاهان صحیفه آذر
بنظره ز جمالش بکاخ کاو نوشت   بجلوه ز خرامش براه کاه گذر
هزار روضه چو مینو زرنگ می و بوی   هزار دوحه طوبی ببرگ مینی و بر
ببوی و رنگ بس اباد مرز از خاقان   بزر و سیم بس آگنده گنج از قیصر
همی بگرد و بارکهای زرکش کش   همی بخشد با لحنهای خنیاگر
بهر چمن که گر از دو جهان جهان سنبل   بهر زمین که خرامد چمن چمن عبهر
همه چو طره حورانش زلف کرده بنی   همه چو نرگس غلمانش چشم شاه نگر
بنیم لمعه ز رویش جمال ماه و کلف   بنیم ذره ز رایش فروغ مهر و کدر
بماه و مهر فروزد که هین و هین برقع   بمهر و ماه سراید که هان و هان معجر
بلستان شهنشاه کش افتاب رهی   ببارگاه جهانبان کش آسمان چاکر
بسر سپرده بدان تاجدار هر اقلیم   بپا ستاده درین شهریار هر کشور
بپای تخت شهی آصف مهین دستور   فراز گاه مهی جم راستین داور
برای و دانش آن در سجود رسطالیس   بجاه و افسر این در نماز اسکندر
کدان بحکم که مشور ان چنین بنگار   کداین برای که دیدار این چنان بنگر
بکلک و رای یکی ملک گیر و گنج آرای   به تیغ و رمح یکی کفر سوز و دین پرور
نظام ملک عجم زیر کلک آن مدغم   قوام دین عرب زیر تیغ این مضمر

چه کلک ابروی و در وی شهاب جنی   چه تیغ بحری و در وی نهنگ هر جوهر
شهاب آن همه ردیو ملک برق افروز   نهنگ این همه در دشت جنگ بگور
چو آن بگرید خندد بمادران فرزند   چو این بخندد گرید بزاد کان مادر
بلی چو شاه چنان شد چنین سزد دستور   بلی چو مهتران باشد این بود کهتر
زهی ز رابطه مهر شهریار زمین   زمانه می نشناسد ز بیچگونه مغفر
ز تخت مرمر شه دل فلک گوهر عرش   که جان بسجده در افتاد و گفت ها مر
بیزم بذل گشائی چو دست کان پرواز   بعزم رزم گشائی چو چیش کشنده آور
ز مهر و ماه بماهی رسد صدای دریغ   ز شیر و پیل بکیوان رود خروش حذر
بامرت ایلک ملک نحس … مانده   ثنای و نوش ملکزاد کان فرمانبر
بفر و زیب برآراسته یکی محفل   بجان و دل همه چون جسم و جان بهم بر
همه بگوشه ایوان بهشت عشق نگار   همه بعرصه میدان پلنگ شیر شکر
همه بچهره چو ماهی مهی بران نخشب   همه بجلوه چو سروی شهی بران کشمر
سه شاهزاده ازان بزم دور و از غم شان   برادران گرامی قرین خون جگر
بروس کرده یکی از حسام بحر انگیز   ز خون روسی پیچاده موج بحر خزر
بکار کفر و بنای ضلال آتش و آب   بدین احمد و ملک پدر پناه و سپر
یکی گشاده بکرار های ابو ازی   یکی گشایش ابواز مارز ااژ در
بدسگال خدنگش حدیث دیو و شهاب   به نیکخواه نوالش مثال باغ و مطر

شکفته از مه روی یکی حدیقه فارس / بدان صفت که ز خورشید شاخ نیلوفر
نظام ملک برای وطراز تخت روی / ز زینش امر بهیج و تیغش حکم بر
زبان هرتن از نام ان سه جان بفیر / روان هر یک ازان آهنگ ان سه تن بفر
صبا بصدق و ارادت برارد تیانه / دعای دولت شان را که باد افزونتر
مدام تاکه پرند از فواست زینت تن / همیشه تاکه پرند آور است آفت سر
تن موالف شان زا امل پرند آدی / سر مخالف شان را اجل پرند آور

ایضا در مدح نواب حسنعلی میرزا

هان یکی ای آسمان بنگر بچشم روزگار / تا شود چشم ترا خونین سرشک آموزگار
آسمان در ناله سنجم در نوای عدلوا ابن / اختران در گریه یابم از نوای بر بهار
سوز داری سوز شاید کر بنالی زیر زر / درد داری درد زیبد کر بگریی زار زار
آسمان و غمگساری این چه حرف ای تهمتن / اختران و مهربانی این چه راز ای هوشیار
از نورد آسمان آهنگ غمخواری مجوی / از مدار اختران چشم وفاداری مدار
ای بسا جانان که برد این آسمان جانگسل / ای بسا مردان که خورد این اژدهای مردخوار
ای بسا زنگین بدرد ان کز زمانه ناپسند / ای بسا رعنا غزالان کز ستاره ناگوار
خامه خامه کرد و بران تیره زاغان جنان / توده توده خاک و بران زشت کوران پی سپار
چند چون کو رانت ای غافل ازان بر ریده سر / چند چون موراشت ای جان مایل مین افسرده تار
رخ چو تابی از قفا کان ویژه پرورد کان / دل چه بندی بر بقا کان خاصه پرورد کار

ترکتازان

ترکتازان زمان را طفل زاده درنخت / برگ ریزان خزان از شاخ خوشد در بهار
بانوی ایوان فرزند کزین داو کر / تیره شکوی بازوی یمین شهریار
پاک دخت عم آن کیهان خدای تاجور / دست بخش جفت آن گیتی کشای تاجدار
مهدان شهزاده آزاده را خرم بهشت / باغ ان فرزانه و فرخنده را زنگین بهار
کردن مجد و خدارت را همایون مرسله / گوش آزرم و طهارت را گرامی گوشوار
ساعد شرم و ادب را یاره پروین طراز / تارک اصل و نسب را افسر گوهر نگار
زین جهان کش خاک کز کافور و عنبر با پسند / زین سرا کش آب کز تسنیم و کوثر با گوار
رفت و زین دروان همین شهزاده را اول دردمند / رفت و زین سوک آن گزین آزاده را جان سوگوار
آسمانی منهدم کش آسمان مهر تنک / آفتابی منکسف کش ز آفتاب چرخ عار
نوگلی بر باد کو را صدر حشمت گلستان / سنبلی در خاک کو را مهد عصمت جویبار
زار در کرد ان تن نازک کش از سیفور یخ / خار در خاک ان بر و لبر کش از گلبرگ بار
اه کز زهر قضا لعل شکر اندوز تلخ / آه کز باد اجل شمع جهان افروز تار
گرچه اطواق مرصع های او کردی گران / گرچه خلخال مکلل پای او کردی نگار
از اجل ان را مطوق کردد ور آسمان / از قضا این را مخلخل خواست خور روزگار
الغرض چون کشت یار چار بانوی بهشت / این گرامی بانوی فرخ رخ عالی تبار
زو رقم کلک صبا از بهر تاریخش که باد / شهربانو نیجق از چار بانوی کبار

ایضا در مدح نواب حسنعلی میرزا

آسمان را باز من دیدم بروزی در نماز	کای فرو دست را فرازم تا قیامت در نماز
گرچه من دوران شمردم سالهای بیشمار	گرچه من کیهان سپردم قرنهای دیرباز
لیکن آن ره را که من پیمودم اهر بر تو ملی	لیکن آن ره را که من کوبیدم آمد بر تو باز
ان امیدی کافتاب من ترا افروخته	ان هوائی کاسمان من ترا آمد فراز
کام من بودم تو دیدی رایگانی کام خود	رنج من بردم تو بردی شایگانی گنج باز
آفتابی پرتو افکن بر تو اینک دلفروز	آسمانی سایه گستر بر تو اینک سرفراز
آفتابی کز طلوعش تاج جم بیند فروغ	آسمانی کز خرامش گاه کی یابد طراز
آمد آن گردش که دیوان برگشتند از کار جنگ	آمد آن دوران که شیران برگشتند از جنگ گاز
رمح نازان کامد آن کز من روان آرد بنوز	تیغ خندان کامد آن کز من جهان آرد بناز
تخت و بخت اندر اشارت کاین امید ایل	ملک و ملک اندر بشارت کاین مراد جانباز
در قرانی کاختران گلگونه سای احتشام	در زمانی کاسمان پیرایه بند اعتزاز
اختری افراخت سر نی فری از اختر فروز	گوهری افروخت رخ نی نوری از گوهر طراز
زاد ماهی آفتابی جان ازو در انبساط	یافت مهری آسمانی عقل از آن در اهتزاز
لوحش الله آفتابی کافتابش در سجود	حافظ الله آسمانی کاسمانش در نماز
یعنی از صلب حسن شه شد هلاکوخان پدید	یاوری از خلد بر روی شهنشه گشت باز
منشی طبع صبا از بهر تاریخش نوشت	جاودان باد حسن شاه از هلاکوخان بناز
باشش تا مینش با کیوان نهادان کینه توز	باشش تا پیش با بهرام خوبان ترک تاز
همره اندر شش خارا گاو تیر چار پر	هم بکش اندر شش سندان درستان شیر باز
چار ارکان از هراسش جفت با آه و نفیر	هفت گردون از نهیبش یار با سوز و گداز
اینک اینک از نوزه آسمان زود سیر	اینک اینک از خرام اختران دیرباز
در برش گیتی کشایان را خشوع اندر خشوع	بر درش کیهان خدایان را نیاز اندر نیاز
در جدال کینوران چون رخش تاز آتش تیغ	در نبرد خسروان چون خنگ تاز آتش نیاز
نای سپلان دمان از بانگ نایش در خناق	چنگ شیران ژیان از برق تیغش در گراز
چون فروزد روی جان پرور با ایوان جام جم	چون فرو از درج خارا در میدان رزم ساز
آفتاب بی سایش در پر چهر منیر	آسمان تا بال نکلش بر سر رمح دراز
در برآ در برم خرم چو یال ببر مند	بر سر چوبک بگردش پرچو تال آل باز
ای صبا چند اشنا در بحر بی پایاب ژرف	کو بموج او یکجان بی نیاز اندر تک از
قبله ملک عجم باد اش در خاک قدم	قبله دین عرب تا بسته در مرز حجاز

ایضا در مدح نواب حسنعلی میرزا

ای ملک زاده راد ای فلک رانش و دین	ای برخ رامش جان ملک روی زمین
خلق و خلقت که روانبخش چو نام تو حسن	مهر و لطفت که دلاویز چو رای تو رزین
جلوه از رخ تو تا نگری باغ بهشت	بذله از لب تو تا گذری در ثمین
ثمر از علت هر چه فرودش است و سنن	بر به از زینت آنچه شهور است و سنین
کسوت فضل تو کان ماخط الکلیون	جامه جاه تو کان نخ شیه علیین

آسمان از پر جبریل بران کرد افشان — آفتاب از دور تعظیم ازین زاید چنین
اندران عرصه که داد تو دهد خاک نجم — اندران بیشه که عدل تو کشد تیغ کین
خام خندان بکه بر سیکل یلان دمان — موی مویان بچه بر سر شیران عرین
گوشه چشم تو انباز چو گردد با خشم — خم ابروی تو انباز چو آید با چین
سرد گردد ز نهیب دم قیصر در روم — چاک آید ز نهیب دل خاقان در چین
چون دمت بگوان زمزمه با نایان — چون لبت را پیلان همه مینا بین
سود ز اعیان ملک ناره کالنجر — ریزد ارکان فلک از قسطنطین
راند لشکر بچمن چون شه فروردین فر — ری شد از مهر رخت رشک مه فروردین
تیر اندره که وصال تو بران بود سپر — از کمان کرد رها آن که فراق ز کمین
پی تو ایوان شهنشه فلکی بی برجیس — پی تو شکوی جهانبان چمنی بی نسرین
چشن او بی قد تو کوکبه بی رایت — عیش او بی دم تو زمزمه بی رامین
گر نظر بر فلکش جاه تو دران منظور — گر سخن با ملکش نام تو در این تضمین
پی تو از زنگ ملالش زمن لعل اکین — پی تو از آه قرینات فلک قیر اکین
حلقه محفل شان دایره بی مرکز — کلبه مجلس شان نایره بی تسکین
روز از شوق رخت چشم همه بر خورشید — شب سیه دخت راز همه با پروین
خوره رامش شان گر تو چو گلزار ارم — روضه عشرت شان گر تو چو فردوس برین
گشته بی روی تو چون گلشن بی نسترن — مانده بی فر تو چون بهمن بی فروردین

چو ایوان جهان گر تو خداوند جهان — تنگ بر تن جانبخش چو زندان بجنین
پنج و پنجاه وش آماده ز ازل و جلل — در و دیوارش آبستن و لوال و امین
هر کجا شام کنی صبح دران خون آشام — هر کجا کام نهی چرخ درین خاک نشین
نور آن بر چه مشکین دم آن برده نماز — اوج این بر چه بد ملکش ره این کوه حصین
شهریارا ملکا رازی شگفتی دارم — از ملکزاده را دو ملک پاک آیین
دوش چون دیده به سرگشت ز فیض عاطل — تیز میشد به سر آمد و شد واقعه چین
جان باهنگ ملک تن بحریری بستر — هوش پران بفلک سر بر اکین بالین
بجهان تا که ازین دو اگه بستی گاه — خویشتن دیدم در انجمن حور العین
همه از مهر به پیرامن حلقه زده ند — پره بی راست چو از سدره که طوبی پرچین
ان یکی از طره مشکین ز رخم کرد فشان — این یکی فندق سیمین ز برم زاید چین
آن روان که به نثار ره من ان زنبیار — بین که بیغار پی من این زبین
جانفشان ره دم آن تا که دم ار و جانبخش — بوسه زن بر لبم این تا که لب ار و شیرین
ارچه از فیض سپاس دو خداوند جهان — ارچه از شهد ثنای دو جهاندار جهین
تهنیت گو همه با هم که همانست همان — آفرین خوان همه بر من که همین است همین
که دو بار خدائی ستایش که بحق — بخداوندیشان گر دو خداوند قرین
زان دو فرخنده ملک خیل ملایک سوده نم — نیر آدم خاکی همه بر خاک جبین
پدری و پسری صورت تائید خدا — گر خدا طینتشان پاک و منزه از طین

چه پدر آنکه بر اورنگ مهر از مه جمال   چه پسر آنکه بفرهنگ مهر و قهر قرین
چه پدر موکب او مقطع سنجار کمان   چه پسر طلعت او مطلع انوار یقین
چه پدر نام همایونش جمشید زمان   چه پسر رای دلاویزش خورشید زمین
چه پدر چون لبریز احمد عرش اجلال   چه پسر چون بغزا حیدر صف صفین
چه پدر شستدف او ابر بلا را تندر   چه پسر نیزه او دشت فنا را تنین
چه پدر رای رزینش ره افلاک رهی   چه پسر روی منیرش ره اجرام رهین
چه پدر آتش سیال چو بر رخش آن خش   چه پسر شعله جوال چو بر زرین زین
چه پدر هر چه ستایش ز حشمت برازان   چه پسر هر چه سرایش ز شوکت برازین
من در آن حال که آن طایر زرین پر و بال   گوهر از بهر نوا بال ببال رنگین
دیده بگشادم و دیدم از دم خور آنست   مشکوی بارگه و بستر و بالین مشکین
خواستم شاد و پرستندگی یزدان را   ز آب شستم رخ و آرنگ و جبین پرآئین
در دوگانه پس از آن با دل خالی از خلق   راز زدم بر خلاق یگانه بحنین
کای خداوند خداوند از آثار قرآن   با خداوندیشان دار بجاوید قرین
سایه چتر کیومرثی ز افراز کلاه   عرصه ملک سلیمانی در زیر نگین
چرخ از جان جفاکیشان زان دار سیاه   خاک از خون بداندیشان زین سان رنگین
حاجب حضرتشان بند نه بال نیال   سدره درگهشان تکیه که جان تکین
العوض بر ملک پاک ملکزاده راد   این دعا خواندم و خواندند ملایک آمین

حالی

حالی ایشم از خویش که بر من شد راست   گر چنان خواستم از ایزد دادار چنین
ای ملکزاده آزاده و هذا الحمد   که بنام دو ملک نامه من دید آمین
قدسیان نیز ستایشگرتان از ره داد   حوریان نیز سپاس‌ورتان از ره دین
لاله در جیب فنون سار اشان خار گران   مژه در چشم مداندیشان تان تیر گزین
ملکانی فلکانی ز پی کسب شرف   آن بذات تو رسی این بصفات تو رهین
پیش من بنده صناوید پیان پست و بلند   بر من چاکر اساتید سخن غث و ثمین
جو بابر پرسش جبریل چو پرواز ذباب   همه با نغمه داود چو آواز طنین
گر نوازی ز تو شادار نوازی ز تو شاد   آفرین هندوی آن قبلت گر نفرین
گرچه تحسین تو هم به احسان بر من   ولی احسن که با حسان تو توام تحسین
دم فرو بند صبا شعله بدلها مفروز   ای دم گرم تو چون دیگ آذر زرین

ایضاً در مدح نواب حسنعلی میرزا

تبارک الله ازین آسمان روی زمین   که بسته کلک مصوران بهشت برین
ز شکلهای شگرف و ز نقشهای بدیع   بهار خانه تبت نگارخانه چین
بیان آزر عهد آسمان منقش را   بگونه گونه صور داده از اختران تزئین
ز کلک مانی دوران نصیحن مینویش   مثال کوثر و طوبی قصور و حور العین
نه در نهاد جوانان این حرم افشار   نه بر طبیعت پیران آن اجل تعیین
ورش دریچه خاور بود که در هر صبح   کند طلوع از آن آفتاب دولت و دین

ابو المظفر فتحعلی شه آنکه ندید / بصد هزار قران چشم آسمانش قرین

شهنشهی که بخاک درش بسجده درند / گهی بکند رود ارا گهی نیال و تکین

صفوف خصم نگاه فدیمی بتیغ جهاد / چنانکه حیدر کرار در صف صفین

چوان سوار بزین چشم روزگار ندید / بنقره خنگ فلک تا نهاد زرین زین

صهیل خنگ او ار بسینه را اندر / سنان خطی او کنج ملک را تیین

کف کفایت او را باب نتوان خواند / که آن بقطره کریم است و این بدر ثمین

چو بحر خاطر او بود در گهر بخشی / اگر برابر وی دریا ز موج ماند چین

هزار عین عنایت بلطف اوست عیان / هزار آیت رحمت ز چهر اوست مبین

هزار بار شرف خاک راست بر افلاک / که این خلاصه نور است و او سلاله طین

خطاب چرخ بدرگاه او چو کرد عقل / گره فکند بر ابرو که ای چنان و چنین

چه نسبت است مر این را بآن عفاک الله / که من دولت از آن راد و امن سلوت ازین

اگر نه بازوی عاجز نواز و ظالم سوز / کند بحال ضعیفان بقدر ذره قرین

نهیب مور برآرد ز مار گرزه دمار / بروی کاو بدرد ز شیر شرزه سرین

اگر سلاله عمرش غرض نبود نبود / سلاله کات فلک شهور و سنین

چو من مدحت خسرو نتیجه بخشم / ز پایه پایه فکن شد بر اوج علیین

بهر زمانش ز مشاطه کرم بندد / هزار حلیه احسان و حله تحسین

شد از اشارت آن خسرو بهشتی خوی / ز شاهزاده حسن این مکان بهشت آیین

چه شاهزاده همین لقائی از طلعت / چه شاهزاده طبند آسمانی از تمکین

سرشته دست قضا جوهری عدل کرم / به طینتش که ز لطف عنایت عجین

بزم بذل چو گیرد بروز بار قرار / چو کان بهیر بسیار و چو یم همین یسین

نهاد خازن قدرت ز رتبه گوهر او / بگنج خانه ایجاد قفل بر زرین

بروز رزم چو آرد بزیر ران یکران / چو روز کارزار عزم و چو آسمان در کین

همیشه تا که بود چتر شاه گردون سای / همین طالع آن خسرو زمان و زمین

بظل چتر فلک سای خسرویش نگار / بلی مکان چنان را سزد مکین چنین

دعای دولت شان چون کند صبا اورا / بگوش هوش ز روح الامین رسد آمین

ایضا در مدح نواب حسنعلی میرزا

زهی چو چشم صبا چشم روشنان روشن / ز گرد موکب فیروز شاهزاده حسن

فلک چو چاکر او شد ز گرد موکب خویش / طراز پیکر او کرد کرته ادکن

دران غبار سیه روی روشنش پیدا / چنانکه جوهر عقل از ضمیر اهریمن

زهی حریم توان پایه یافت کز انجم / فشاند دست فلک بر حمام آن ارزن

چو آفتاب منور بروی و رای منیر / چو پادشاه فلک فر بخلق و خلق حسن

طراز دامن سائل بود بگاه سخا / نثار عرصه گیتی بود بوقت سخن

ز دست لعل فشانش نتیجهای بدخشان / ز لعل شهد فشانش لطیفهای عدن

بود چو جای گزیند بگوشه ایوان / بود چو پای گذارد بکوهه توسن

هزار یوسف کنعان عیان بیک سند … هزار رستم دستان نهان بیک جوشن
شدند انجم و گردون و مهر و مه ز آغاز … سلاح رزم ترا تا شوند مستحسن
یکی بصورت درع و یکی بوضع کمان … یکی بهیات تیغ و یکی بشکل مجن
ستاره سیر سمند هلال نعلت را … کشیده غرش پی غرغا و مهر پر روزن
بدیده همچو دو شعری بپیک نظر آید … رود چو جانب شام و شود چو سوی یمن
کنار و بزم تو رشک از عروس ملک گرفت … چنانکه محفل خسرو ز شاهد ارمن
بکشت جود و نوال تو خوشه چینی بود … فلک که گشت خداوند کار این خرمن
ز بهر دیده انجم ز گرد موکب تو … سپهر سوده شب و روز سرمه در هاون
نخاده مهر ز شرم تو بگردان بیان … اگرچه ایدت از لب بسوز بوی لبن
کند مشاهده عقل تو عقل اول را … چنانکه موبه برزین بکودک برزن
زمین مجمدت پادشاه بنده نواز … ز فیض تربیت شهریار خصم شکن
بهیشوند چو من شاعران فرید زمان … نمیشوند چو تو سروران طراز زمن
کجا بود قرابتانسرا چو نسرین بن … کجا کند در روئیده وز چوبه من تن
ز فیض نامیه گر پاکشد ز گل گر پا … بعین ماشطه گر زن نهد بسر گرزن
عروس مدح مرا شاد کن بزیب قبول … که مهر ماه ختن نیست غیر مهر ختن
تو میروی و دلم در قفای موکب تو … بدان صفت که مسافر رود ببوی وطن
قوام جسم جهانی بود بجان و بود … بافرین تو پاینده آفرینش من

صبا بدل بدعا کن ثنای خویش که بست … من قلیل گرانمایه مایه ثمن
زنخ بچهره من السلم وریش مخوار … هوای یوسف و انگه بجا کلاف رسن
مدام تا که کند آفتاب عالمتاب … جهان چو رای جهانداد هر سحر روشن
خجسته روی تو ای آفتاب اوج مهی … ز زیر سایه چتر پدر فروغ افکن

ایضا در مدح نواب حسنعلی میرزا

گشت زاغ شب چو از بنگاه عشاق زمان بدن … بت باز روز را بر پر سیمرغ آشیان
شد زمین چون پر زاغ از اختر تا باختر … شد فلک چون خنگ باز از قیروان تا قیروان
یا چنان یا پی ز گرد موکب خسرو چنین … یا چنین یا پی زور و دوری دارا چنان
قیروان یا اختر من قیرگون از دود آه … آسمان یا دامن من پر گهر ز اشک روان
یا مگر با بخت محرومان من شد متحد … یا مگر با روز مهجوران زمان شد توامان
هر کسی سرخوش در آن شب با طبع نغز گو … هر شبی خرم در آن شب با حریفی نکته دان
غیر من کز هجر بودم جان جانی تابناک … غیر من کز درد بودم جسم و جسمی ناتوان
از سرشک چشم من کاوزمین و الحذر … از سهام آن من شیر سپهر و الامان
من ز درد هجر در افغان که فراش قضا … دامن این لاجوردی خیمه برزد ناگهان
زنخ بچاه باختر این زاغ قطران رنگ شب … شد ز کوه اختر این باز زرین پر عیان
ناگهانم پیکی آمد چست چون باد بهار … نامه زنت بیش تقر چون رق بنان
نامه خطش چو خط دلستانان دلفریب … نامه رازش چو راز دلفریبان دلستان

نامه نه اختر تابان سپهر اندر سپهر / نامه نه از اختر رخشان جهان اندر جهان
نامه نه عود و قماری قافله در قافله / نامه نه فوج تذروان ارم را آشیان
گرچه نقد جان بپاربخش سزا دیدم ولی / گنج دادم شایگان و جان گرفتم رایگان
برگرفتم مهر مهرآسا ز عنوانش مهر / کوی شد پر عود و عنبر کاخ شد پر مشک و بان
گشت چشمم با یکی فرخ قصیده مقترن / کز مبذی کرده هر شعرش بشعری اقتران
شهسواران کنایاتش رکاب اندر رکاب / خسروان استعاراتش عنان اندر عنان
کلک زرین برادر نی خداوند مهین / ماندم از نامم دران سیمین ورق دلکش بنان
همچو نام نامور تابنده چهر او حسن / همچو چهر مهروش فرخنده بخت او جوان
ان قضا رائی که بنهاد است معماقدر / پایهٔ قصر جلالش از ورای لامکان
ان سرافرازی که بر خدمتش نقاش صنع / بسته در این کارگه نقش وجود انس و جان
روزگار از امتزاج هشت شوی و چار زن / کی تواند کاورد او را قرین در صد قران
ای خداوندی که کیوان است در چشمم چو / ظل چتر در روان ایوان جلالت طیلسان
ای باستقلال در ملک خرد فرمانروای / ای باستحقاق در اقلیم دانش قهرمان
آستان آسمان سای تو یا دار السلام / بارگاه عرش فرسای تو یا دار الامان
زایرانش فارغند از آفات روزگار / ساکنانش ایمنند از حادثات آسمان
هرکه پی روی تو رای او و کین پرده‌دار / هرکه بر رای تو روی او و پای پاسبان
چهر او گر مهر روشن تنگ روی تیره خاک / پای او گر خاک تاری فرق فرقدان

آفتاب و حضرتت با صرهای سیم و زر / آسمان و درگهت با گنجهای بحر و کان
ان و به زیور بر خود از بر تارک پرند / ان کند زینت تن خود را به نیلی ریسمان
تا مگر بخشی و گوئی چاکری و بارگاه / تا مگر مینی و گوئی بنده و آستان
آتش شوقم دل افروخت آن شیرین نگار / کامد آن از دودهٔ کلک تو و سحر بیان
سوی خرگاه نگارین تو پوئیدم ز شوق / بو که آساید دل از هجر کشیتم زان مکان
پیش تو چو دیدم گرامند آن نگارین بارگاه / هر نگارش را چو من بند خموشی بر زبان
انچنین گشتم میان از دلنوازی از کهی / انچنین گشتم میان از مهربانی مدح خوان
کاین همایون آسمان کامد زمین را پیر زمان / از شکوه آستانش طعنه‌ها بر آسمان
عالمی کانجا قرارت کوه بر دوش خرد / کشوری کانجا نشیب چاه در راه گمان
عقل را در جادهٔ آن ابتلا در ابتلا / وهم را در خطوهٔ این امتحان در امتحان
صفحه‌اش را از نگارین عرصه‌های جانفزا / خرگهت را از نوایین پرده‌های دستان
تو برسته نقش کمن هانی بقلاب پرند / خوش زده بر زنگ چنگ آن از [illegible] پرنیان
حوق اندر حوقه جوشان مرد یارومین تر / گاه اندر گله پیچان کردیا شکمن و خان
بی تنازع شرزه شیر از آهوان اندر چام / بی تخاصم زنده پیل از اسنان اندر سنان
چشم گیتی را سیل از بس غبار اندر غبار / گوش گردون را صمم از بس فغان اندر فغان
این عنوان بی نفس کش از گلو کبک نفس / ان خروشان بی زبان کش از تفار کرده زبان
جان مقهوران خاضب پی غضب [illegible] / نای مجروحان به رب میخواهی نوان

گر نه فردوس از چه در صحنت نگار حور وال … گر نه جنت از چه در باغت بهاری بی خزان
پرده اندر پرده ترکان خطا از هر کنار … حلقه اندر حلقه خوبان ختن از هر کران
در تماثیل تو جانی و در آن جان هر چه عقل … در تصاویر تو جسمی در آن جسم آنچه جان
آتش سروت بکانون افقی از بن عصب … آب خشک در ثمر تنین سیمین استخوان
در تو خوبان ممثل با بهشت اندر بهشت … در تو ترکان مصور با جنان اندر جنان
هر چه در اختر فروغ از چهر کاشان صد چنین … هر چه در عنبر شمیم از زلف کاشان صد چنان
هر کجا روئی معاین لمعه لمعه روی و ماه … هر کجا موئی مشابه توده توده مشک و بان
من در آن با پای در ویت گاه چشم و آستین … من در آن از فرجابت گاه روی و آستان
گر بیان منطق من در سوال از آن بذکر … گر زبان حال آن در پاسخ من در بیان
من سراپا این که نیک اینک نامه اوز در درود … او خروشان کاری آری مرده من لقا جان
ای که از جاه تو دروا آسمان آفتاب … ای که از چهر تو حیران آفتاب آسمان
ناصدا ماندم ز گلزار وصالت باندم … چهره کاهی چو خیری اشک خونین ارغوان
ناگهان گشتی ز چشم از چشم خون بالای من … صد هزاران چشمه خون شد مرا ماند روان
گر چه مالامال باشد ساغر از عذب فرات … لیک چون ملح اجاج بی تو ای عذب البیان
نه هوای نارپستان نه غم سیب زنخ … بسته آمد چهره ام آبی و اشکم ناردان
من چنین در مهر تو ای مهرپرور پاکدل … تو چنان بر جای من ای خوب کو هر بدگمان
من چرا دل ناتوان دارم بگفتار که من … هم به نیروی تو دارم کیفر آنرا توان

هم قسم بر خاکپای شه که فرّ تاج ماست … گر تو خرسندی ز من من نیز هستم شادمان
تا رود باد خزانی زیب دشت و چمن … تا دمد ابر بهاری زیب باغ و بوستان
دشمنانت را خزانی باد و یارب بی بهار … دوستانت را بهاری باد و یارب بی خزان
باد اعدای ترا دردی و دردی جانگزا … باد احباب ترا عیشی و عیشی جاودان

ایضاً در مدح نواب حسنعلی میرزا

شد زمین آسمان امن و امان … از چه از داد شهریار زمان
بوالمظفر شهنشه غازی … ذوالمعارج خدایگان جهان
آفتاب جهان بطلعت و رای … کدخدای جهان بسیرت و سان
تاجدار جهانستان دارا … ملک بخش و ملک شکن خاقان
نام حسنعلی شهش بر زر … لیک شاهنشه جهان بزبان
امن و تیغش حکایت می و شیر … ملک و دادش علاقه تن و جان
چون که رزم فرزین سمند … چون پی داد رخش گاه کیان
پی سپاریش هوش اسکندر … پیشکارش جان نوشروان
چون گروهش گران کنند رکاب … چون سپاهش سبک کنند عنان
دشت در دشت شیر با چنگال … کوه در کوه پیل با دندان
دره در دره مار در جوشن … پرده در پرده شیر در خفتان
رمح با جنگشان شود چو قرین … تیر با قوسشان کند چو قران

اختر از اختر اوش و قیال	آسمان از کشایش و شتربان
پیش پیلانش پلهای دژم	بر شترانش شترهای ثریان
هم قطاران پیل گرمابه	هم نوایان شتر شادروان
با موالف چو شهد کاب بود	با مخالف چو همچنان زبان
شهد و حنظل فروزشان بقلم	زهر تریاک سوزشان لسبان
آب آن خواجه تاش تار سیر	خاک این پیشوای باغ جنان
هفت دوزخ شرار او از این	هشت جنت لطیفه از آن
خاندان شهنشه آفاق	دودمان خلاصه دوران
از ملکزادگان چرخ تمکین	از جهان خسروان عرشمکان
آذر افروز چشمه کوثر	غیرت اندوز روضه رضوان
خاصه از خسرو قدر قدرت	خاصه از داور قضا فرمان
شاهزاده حسن گزیده شاه	ازچه از رای پیرو بخت جوان
آنکه خلقش بهر زمین که نسیم	کو صلصال تیره غالیهدان
آنکه طبعش بهر جهان که شمال	قیر و قطران و بوی عنبروبان
هرچه مستور در قدر ظاهر	هرچه پوشیده در قضا عیان
مجد را اصل و عقل را گوهر	ملک را بیخ و ملک را پیچان
گاه نظام شرع بر مسند	گاه قلاع کفر بر میدان

قادرش جان بحکم هفت اختر	فایضش تن بفیض چار ارکان
پیرش در نیاز خسرو رای	نفرش در نماز قیصر و خان
آستانش چو تکیه گاه تمکین	پاسبانش که پیشوای طغان
اختر آسمان پادشهی	زاده پاک او بلاکوخان
خورده او را کمینه افلاک	طفل او را فتیحه کیهان
وجه بخش راه ایون بر	روضه مجد را بهین ریحان
تا سپارد بخت زین کام	تا فتاند بچنگ جشلی ران
تیز کام زمانه در بهنجار	سخت ران ستاره بر یکران
اینک اینک مشاهد آن ایام	اینک اینک معاین آن دوران
کو مبیدان چو آهنین ضیغم	کو مبیدان چو آتشین ثعبان
جان فروزد ز شیرهای دژم	تن گدازد ز پیلهای دمان
روم از ویار زاری و شیون	هند از ان حبش ناله و افغان
گر موالف قرین سلوت و سور	ور مخالف رهین هون و هوان
پی جان مخالف دارا	بهر جسم معاند سلطان
رخش رخشانش آتشین صرصر	تیغ برانش آبگون نیران
آسمان از نهیب در سرسام	آفتاب از هراس در یرقان
چند گوئی صبا که چرخ بلند	چند رانی صبا که خورتابان

دم ز آیات ان فراین بند / ر از خیرات این رسالت دان
از زر کان دین درین خوردی / هر کجا دید روضه ویران
گنج قارون فشاند و گرد قرینش / پی نهاد و ن و بام بر کیوان
روضه صالح آسمان و زمین / کاندران خفته آفتاب زمان
آفتابی که نور آن عصمت / شهریاری که حکم ان قران
احمد مرسلش نیای مهین / موسی جعفرش پدر زمهان
پرتو نور چشمی مریم / جوهر نار موسی عمران
دانش و طینتش چو موجه و بحر / عصمت و گوهرش چو گوهر و کان
وهم از اوج جاه او واله / عقل در کنه ذات او حیران
جان آن آفتاب چرخ خرد / تن آن آسمان عالم جان
این و اقطاع هشت جنت بین / آن و تجویف هفت گردون دان
آسمانی بقبه مستور / آفتابی بذره ها پنهان
دید چون پست گنبدش که سزد / برتر از اوج گنبد گردان
داد فرمان که تا بر افرازند / اندران آستان عرش نشان
روضه رشک روضه حرمین / گنبدی شرم گنبد هرمان
خاکش آرزم عنبر و لادن / ریگش آرنگ لؤلؤ مرجان
شده روز کاری از کرمش / صدره از سدره برترش ایوان

خوش شد بدان خطر که بود / بحرمیش حوم ستایش خوان
حضرتش شد بدان صفت که شود / بزمیش آسمان نیایش خوان
عرصه یافت آن صفا که بود / خاک آن آب روضه رضوان
الغرض دید زیور اتمام / چون ازان زیب عالم امکان
داد فرمان که تا صبا تاریخ / هر بنیان آن کند تبیان
گفت آباد آمد و محکم / حرم صالح از بلا کو خان
ان همایون پسر بکام پدر / باد گیتی فروز جاوید ان
آفتاب جهان روی و رای / هر دو از ظل سایه یزدان

ایضا در مدح نواب حسنعلی میرزا

علت ایجاد عالم شهریار انس و جان / اشرف اولاد آدم پادشاه کن فکان
نام او محمد علی شه چون به دینار و درم / کنیت او بو المظفر چون بکفتار و بیان
آنکه گیتی را بهینه پادشاه دادگر / آنکه کیهان را بهینه کدخدای مهربان
با سریرش خاک ری آسمان عرش سای / با ضمیرش قیرکونی آفتاب قیروان
آسمان آری فرودی چون سریرش سرفراز / آفتاب اری سفالی چون ضمیرش ضیمران
در وغا بر کوهه توسن فروزد چون ارخ / در غزا بر گرده یکران فشارد چون ران
بخت و دولت در عیان او رکاب اندر رکاب / فتح و نصرت در رکاب او عنان اندر عنان
لامکانش متکا و قدسیانش متکار / آسکونش آستین و آسمانش آستان

آب شبنم مهر را را در عهد او نار حق   تار کتان ماه را اورده ور او یاره مان
ارقم غم را ازو در کام ثعبان خوابگاه   کرکس کین را ازو بر پر سیمرغ آشیان
جور اگر آهن سلب خشتش آهن گداز   ظلم اگر آتش فشان وادیش یم آتش نشان
نقش بر پای مور بندد آهن پیل دژم   زخم کارگر تیک تارک شیر ژیان
زهرجا نفرسای دهر از عدل داد ...   خار خارا کاو چرخ از پاس پاسش بی نشان
پرو بنار احدیث از گرز قارن بر ضمیر   زشت و زیبا را زبان از کنج قارون بر زبان
کهتر اترا نام در گیهان روان بر مشتری   کهکشان را کام بر گردون عیان که کهکشان
هم خشن پوشان نهفته تن به شرب عبقری   هم تهی پایان نهاده پا بفرق فرقدان
دوکدان جویان دک زنخ ازان بالگوی   ماکیان داران برزن باز بران ماکیان
گرچه نی شکلی ز ابجد در نظر خر جیم جو   گرچه نی حرفی ز ابتث بر دهان جز نون نان
لعلشان اینک سراپای بذله در انتظام   شمعشان اینک نیوشان نکته سمع الکیان
ردوشان رد و قبول هر خطیب منبری   رازشان تعدیل و جرح هر لب نکته دان
مفلس و منعم چنین در حضرت آن تاجدار   کهتر و مهتر چنان در دولت آن قهرمان
بر بد و نیک اینچنین آری فروزد آفتاب   بر که و مه آنچنان آری خرامد آسمان
اندرین گردش گرو در پشت آهو بر گزند   اندرین دوران گرو بر پر عنقا بر زیان
دهر را شهزاده آزاده دارا جواد   شاه را فرزند فرخ رخ حسن شاه جوان
اگر از دستش چو جودی بحر و یران گاه خراب   اگر از تیغش چو برقی کوه نالان هم نوان

هرکجا لطفش گران اندر گران جاه و جلال   هرکجا قهرش جهان اندر جهان هون و هوان
راز چون از عزم او افکنده سر او آسیاب   باد چون از داد او آزرگین نوشیروان
بهر بدخویان خونریز آتش زن نجیک   بهر درویشان نگین سبعه الوان نکوان
طی از توحید جانش هان چه انوار یقین   جوی از کیوان فضلش هین چه دریای گمان
ایک سم تازیانش انجم گردون بین   کحل چشم آسمانش گرد ایام الزمان
چست چون در زین تازی بر کشد مصری حسام   راست چون با گوش ختلی آورد خطی سنان
خاک در زلزال از بس صیحه های الفرار   چرخ در رولوال از بس ناله های الامان
زو کمانی وز کمانداران کمین اندر کمین   زو کمینی وز کمین گیران کمان اندر کمان
چون روان سیل دمان کو خاربن در خاربن   چون جهان برق یمان کوهستان در کوهستان
سرو سنبل مو سهیل با کش ارغون میرزا   ارغون بزم دانش ارغوان باغ جان
گرچه اینک خورد سال و در شبستانش قرار   گرچه اینک لوح خوان و در دبستانش مکان
روز شاهان تیره سازد ها ز ساز جانفزا   عقل را داران خیره از دنگ ساز دلستان
چون ز روی او فروغی آسمانها مهر و ماه   چون ز موی او شمیمی کاروانها مشک و بان
نرگس فتان او مر شرم را چشم کحل   پیکر رخشان او مر مجد را بر تن روان
هم ز دستش برق خندان برکه بر ابر بهار   هم ز رویش ابر گریان بر چه بر برق یمان
در بسجو کام او بر کام او تاج سپهر   در نماز عهد او از تخت او تخت کیان
بهر آن فرزانه فرزند آن خداوند زمین   بهر آن فرخنده دلبندان کنار نگ زمان

ساحت آن باغ همایون رشک گلزار ارم / گشته این گلزار دلکش غیرت باغ جنان

خاک آن مر خاک تبت داد از خجلت یاد / آن مر آب حیوان کرد از ظلمت نهان

چشمهای شکر منش ساغر شیرین شراب / لالهای آذر منش مجمر مشکین دخان

قصرهای عرش سایش جمله علیین طراز / نقشهای قصرهایش جمله انگلیون نشان

نوبهار بلخ یارش از فروغ نوبهار / قبله جای زند سروش با نوای زندخوان

خارکن خوان بلبلش در جلوه گاه سرخ گل / ارغنون زن سارکش بر شاخسار ارغوان

روضه اش خرم بهشتی خاه گاه فرودین / عرصه اش رنگین بهاری گرچه ماه مهرگان

پیش سروش قامت طوبی و شاخ پیدبن / نزد سیبش دیده آبی و اشک ناروان

باغ ارغونیه اش نام آمد از ان مأمور / تا بارغون میرزا منسوب باشد جاودان

جست چون تاریخش از من گفت خندان گاهی صبا / باغ ارغونیه را باید دران سازی بیان

من سرودم گاهی ملک نامش فزونت از عدد / گفت با این نام من تاریخ بسرایم بران

گفتم این اعجاز باشد وان سزای قب لب / در سخن من ساحرم نبود با عجازم توان

تا رنگ مصرع دو تاریخش فزد این چنین / باغ ارغونیه ما جاودان زیب جهان

چون شنیدم خاک بوسیدم نماز آوردمش / گفتم از جان آفرینت آفرین بادا بجان

باخرد انباز اری انچنین است اینچنین / در سخن اعجاز اری آنچنانست آنچنان

تا نشینند از در عزت بکاخ و بارگاه / تا خرامند از پی عشرت بباغ و بوستان

باد تان در بارگه باغر سلطانی قرار / باد تان در بوستان با عیش خاقانی مکان

ایضا در مدح نواب حسنعلی میرزا

بیچرا آسمانرا اختران سیمگون جوشن / ولی زانان یکی دارد زمین و آسمان روشن

سپهر سلطنت را نیز بس روشن گهر اختر / ولی آرد جهان روشن یکی در تیره گون [illegible]

ببین تا از که در بنگاه ولوله و غوغا / ببین تا از که پنهان کوه و دشت از خیم ترکان

ببین تا از که وارون باد ساران گاه بادافرا / ببین تا از که قارون پایداران روز پاداشن

ببین تا از که در میدان عنوان گرد از دریا / ببین تا از که بر گردون گرایان گرد تنین

ببین تا ترک ترکان از رنگ گیتی پر ایان / ببین تا ورع گردان از خدنگ گیتی پر روزن

ببین روی قدر بر پا گرا چون باد از دارا / ببین دست قضا بر سر گرا چون نام از بهمن

ببین تا آسمان از برق صمصام که سر گردان / ببین تا آفتاب از پرد بیم که نور افکن

ببین کز خلق جانبخش که گیتی باغ پیرامج / ببین کز تیغ خونریز که هامون بحر پیرامن

ببین تنهای پیلان از که در مضمار با وارون / ببین سرهای شیران از که در فتراکها آون

همین بر خصم کیهانان گرا کار است تیغ و بسل / ببین در راه شاهنشه گرا ارجنیت جان و تن

بتروبش را ببین این دلکش چون بزم دستان / زمین و آسمان در پا نخم زینگونه دستان زن

کره ان این آفرین زیبد مرآن پاک آفرینش را / که هر روز گاه کین خنگش برخارا دل آهن

حسن شاه بهادر را که در دریا و در هامون / نهنگ آویزد کرد افکن و پیل انداز و شیر اوژن

خداوندی که در گلزار قدر و گلشن جاهش / سپهر و اختران عکسی ز طارمهای نسترن

جهانسوزی که بر باد فتنش گردد دیه ازان / بتیغش جان کش آرد زآن بکوشش کیسه از زن

بگاه داد و دین چون نار ظالم سوز و نورافشان　　بروز مهر و کین چون آب هستی بخش و بنیان کن
دلش دریایی از رادی درین جوشنده گوهر　　تنش کهپایی از مردی درین پیروزه پیراهن
قوی یکتوم چون قارن چو بهمن تن قارن　　قرین یکتوم با قارون چو پوشد جوشن قارن
جوان بهرام از ایوان چهارم تیر روزی کیوان　　گران چرخ سبک از جان سبک خاک گران از تن
بگردون گشتم ای دارچینی وی در راحت　　باختر گفتم ای سیار الحق پای در دامن
تمالش را اگر بستی به بند این باد و آن خنجر　　نظیرش را قدم سودی بپای این آب و آن ...
عروس ملک را در سر هوای آستان او　　اگر در حجله دارا اگر در پرده بهمن
بلی هرچند شیرین را نوآئین منظر خسرو　　ولی از دل رود کی نقش آرامش گر از من
رهی ای نور یزدانی که از روی تو شد باشد　　بنور روی تو ایمان نار وادی ایمن
پی یاری کروبی راندی زی خارزم و زی کابل　　بعزم رزم تو خاور جهان چون جادوی جوزن
دوی بالشکری تازان بمرگ خویشتن یازان　　باختر اختر یازان بان تازان کلوبازان
چو جوشان نیلی از کابل بهیر و جوپیل از ابل　　دمان در ره نوز دیدن بابهنگ اژدر دیدن
بکام هریکی کش دست خوش پتیاره جادو　　بگوش هر تنی کش پا مرد اهریمن زمین
شرنگ حمیری اثر در شرار غلوی مجمر　　صهیل آهی ارغنون نوای کابلی ارغن
سنان تهمتن در چشم شان مژگان تهمینه　　غریو اهرمن در گوش شان آهنگ آوازن
بکام اندر شرنگ مهلک تیغ تیز شان شکر　　بمغز اندر مخاط منتن خنزیر شان چندن
دوان خاوران تیز از در آشوب و کین توزی　　چو دیوان جرون بر کوه اهرمن توسن

بجنال اندرون خارزم شاه آراسته لشکر　　چه لشکر جان تار ایشان حمایل از فنون و فن
بکین توزی همه کیوان صفت دیوان جنگ آور　　بخونریزی همه بهرام خوز کان چرخ افکن
بجان آهنین پتیاره به برشرب برناره　　بیرخ چون سنگ پا خاره مغز چون کوه پیل افکن
همی دیدی بگرد لشکر برق سنان خندان　　که شاهی مر مرا شاهان و دیگر خسروان رهزن
زمین نوین در بوی خندان که سیر آسمان جوهم　　به نیروی سر این کودکی داوان بغرندن
تو ای خسرو بطوس اندر شدی از ریو تا الگ　　که گشته انجمن مر جنگ را از ایرو ایمن
زپی خارزم شه ماندی وزی کابل خرامیدی　　قضا سان با قدر مایه سپاهی بر زده دامن
زرخش اختر رخشا چو رعد و لولو لالا　　ز تیغ صخره صما چو برق و جلوه خرمن
همه صحرای کافوز نهان زان کافران دیدی　　بعفرشان آهن خای و تنین های رویین تن
یکی از کابلی خنجر چو رای روشن ایرون　　یکی از زابلی مغفر چو جان تیره اهرمن
تو گفتی زهر اگنده مر این جوشیده از خون　　تو گفتی مرگ پالاید مر این پرنیه بالادن
زگرد دیو پرنده زخون شیر درنده　　هوا گردونی از قطران زمین دریایی از روین
ازان سو چل هزار اهرمن ابن ملک بن زین　　که غالب بشرشان بازار و غال غولشان ارزن
ازین سوشش هزار آور و جو در کینه آهن جان　　ولی سالار کاشان را ثمن خاری حریری تن
بسنجای برنازک صباشان آرشی ناوک　　بسیماپی تن رو شمشیر بی تمنا قارنی جوشن
زناوکها ولی در خون سپه اندر سپه شان دل　　بجوشن‌ها ولی پنهان جهان اندر جهان شان تن
بی منوچ استاری کجا وعنبری دیبا　　بی مرداد مر دادی کجا و مهندوی لادن

بهم لشکر بپیچید از این دیوان آشفته | کنف سان گردنان را در کمند چابها گردن
بهشتی خشه دوزخ وشی از طالع وارون | سروشی بسته اهرمنی از اختر ریمن
تو در میدان کین برپا ستادی چست بی‌پروا | چو هستی گل برپا اندر طرف جاثقرا لکش
دران هنگامه یل کم بد بدیدار اهرمن آل | تراخر چارنی مرد از پرستاران اهریمن
کرانا کابلی یکباره با چشمی از یاران | بابنگ تو این خیل دیوان رانده از گلشن
زمین چون تنگ کرد آن آسمان کینه با خسرو | چو دودی تیره بر بادی بکف در آتشی او شن
همی کوشید تا راند تبرک اکنون آتش | گران افراخت برگردون سر افشان تاره از گردن
که زد پولاد خارا در بدن از خون آهن سم | که شد چاکش لب و چاکش ز خون سجاده گون معدن
تو با دافراه را بزرگ ریزش آتشین آبی | بدان قدرت که دادت آفرین قادر ذوالمنن
گران بازوی زور آور شدان شمشیر خارا | زسنگ باره مسکین بسنگ خاره اش مسکن
بنخواهیش تیغ تن کوی راندی بکین ارژن | که آمد آسمان برسا در دشس او رخن
گر راندی بر میانش باز آن پولاد آهن | کش افتادی بکام جان نخستین در دیلی دمن
بلی دیگر هم از کابل تو بوشش تن کوزابل | تبرک بستی شیران چو باد آذر و بهمن
تکاور راندو راندی بار رخشش پرند آور | چو آن آوز فشان برق یمانی راند آوری بهمن
که بر بازویت آمد ز آسمان احسنت یزدانی | بلی احسنت یزدانی بدان بازوست مستحسن
گزان از دم تیغ تو روبه سان گرازان شان | چو دیدند آن دلیر شیرزایان و خنگ شیرآوردن
سپاهت انجمن گشتند و گشتی جانستانی شان | چو در صحرای توران از گریزان ایل بردن

کستی پی از آن اهرمنیان چون شیر نردیی | جهان کرد می آن به کوهران چو سنجیده در زر
سپهر جان شکار آشفته مغز از جان فراکمن | زمین مح و خوار آرزوده دم از جسم تیر آژن
ز اژدرهای کفر او باز آن شمشیر دین پرور | ز کافر دز فلکندی تا بری آن کافر اندر تن
ملک را گرچه خاطر شد حزین از راز سالاران | ولی از هاتف غیبی رسیدش بانگ لاتحزن
ز دیگر سو نوندی راند تا خوارزم شه رانت | که هان ای خام تنگ با بچگان خویش رای از زن
گر آن شهزاده غازی با هنگ تو بر سازی | همی هامون سهم بچه بدین دین بدین دیدن
که بر ما غارتی آرد که خون از آسمان بارد | بپای پیل بسپارد سر شیران پیل افکن
همی جاید زخشم و کین لب و راند با آن این | که تنگ خوارزم شه برزین بدشت خاوران او من
زمین ز الماس مرجان بار آرد چرخ مینا گون | هوا از اعلام نصرت باز دارد باغ مینودن
اگر پویم با دریا زندش آتش پیکر | اگر پریم با گردون کمندش چنبر گردن
کنون در زاری و شیون از و در کابل و زابل | پدر در پور خود هر پیر و مرگ شوی خود هر زن
چو پا تا سر بخد او اگر ز خنک هنگ ای خسرو | نه با در خاطر سند نه سرو در فکرت گزن
هراسان تاف باشکر چو کوران از بر شیران | پریشان روبها مو تها با هنجار سان کودن
چو صبر و حنظل اندر کامشان کلشکر و فندق | چو خار و خاره اندر کامشان سیسنبر و سوزن
فزون از شش هزار آن کافر و دو سوزشان خطان | از آفت شان و او تعب خور چراغ مرگ را او غن
تو با فیروزی از نصرت چمیدی سوی شاهنشه | بسیمین بازوان اندر گرفت سیکون گردن
بکلکر رحت شد بوسه زن از غنچه خندان | باثیار پت شد زرفشان از مایه مخزن

بدولت اسیری کردی به بازوئی قوا که باوت از پدر این دولت جاوید پاداشن
ازین پس شاه و مامون باش کاندر شش جهت نبود بجز زنهارت این امر مبانرا جاودان مأمن
بلی تو دره ئی کوهرا در کوه و دریا مون بجز در جوف مینا ز آتش و انامی و دو امکن
صبا ختم و ده و عار ایال و شور آی چشم آور به پیش او که دانا تر زبان اخرس و الکن
شود تا از شرار تیغ سینا سینه کانون شود تا از سحاب او گلشن حجره گلخن
زتیغ ملک و ملت با فروغ سینه سینا زداوت دین و دولت باشکوه عرصه گلشن

ایضا در مدح نواب حسنعلی میرزا

لوحش الله زاده شاهنشه کشورگشای آنکه چون نام همایونش حسن از روی رای
در سرشت او مخمر هرچه آیات از رسول در نهاد او مصور هرچه آثار از خدای
جنبشی از عزم او این آسمان تیزپوی بهره از عهد او این روزکار دیرپای
چون بمیدان گردش بر کش زنگ گردون ظفر چون بایوان پردهیمش ز فر پروین گرای
خنده گردون ز لطف از زی سپهر آگاه قا گریه پروین ز و سازی بدریاهای های
گر بآیات و بآثار قدر او را نه روی گر بارقام و باحکام قضا او را نه رای
آن هر رائی که رو او ر به چنبر بادبند این هر کاری که رای او را بهاون آب سای
گاه کارش چون شود آرایش شمشیر دست روز بارش چون دهد پیرایه اورنگ پای
غازکاری خلق تیغ کش را خون خان نقشبندی بندهی خاک درش را روی رای
تر چون کیوان گرای از در زر روی لهو لعب بانگ [illegible] با وای کیوان بوی از نای گرای

ان صبا

ان صبا زین مدح پایان یکی بر بند دم ای صبا زین بانگ پیچاپیچ یکی بنشان نوای
چالکی در سیر لیک از پویه باگردون مگوی مغلقی در شعر لیک از پایه با شعری ملای
گرچه داری تند توسن آتشین وادی پسوی گرچه داری سخت دندان آهنین سندان بخای
چونکه معذوری ز محنت از ره حب تا بیخ (?) چونکه ماموری مطلب بسر مطلب برای
زرفشانند برد و بو القاسم که سحار آمد آن ز خط جانشکار و این دلربای
آن بآزر آذر افکن از بنان دلفروز این بجانی مانیا بخش از نگاه جانفزای
تا بتحریر شگفت و تا بتذهیب شگرف زان دو این چارم کتاب ادیبان برنیارای
خواست هم گنجینه پر گوهر اسرار حق تا در آن گنجینه اش محفوظ دارد گنج سای
داد فرمان کاین همایون حجبه آراید نغز تا شود جستای اسرار دو عالم را سرای
الغرض شایان آن چون از صبا تاریخ جست کشف اسرار دو عالم را در این گنجینه جای

ترکیب بند در مدح نواب حسنعلی میرزا

چیست آن باد که از کوه تکاور دارد چیست آن کوه که جا کوه صرصر دارد
باد دیدستی کاو قطره باران ریزد کوه دیدستی کاو نعره تندر دارد
گر فلک را چو زمین کرته ادکن پوشد گر زمین را چو فلک مطلع اختر دارد
چرخ بر عکس سنانهای مهند سازد خاک پر نقش سپرهای مشجر دارد
گر چو صوفی بکتف دلق مرقع پوشد گر چو شاهد بلب در منور دارد
که پی یافتن کام دل از مقصد خویش عاشقی باشد کاو لعل در آذر دارد

که چو مینا بچمنهای چو مینو زخوید — چار سندان شبه رنگ مجمر دارد
که مجره نگرد گاه بجوزا بیند — ولی انگه که چو من خواجه تو انگه دارد
از چه آب ارد از آذر نه اگر در جولان — بجز در شعلهٔ جواله مستر دارد
چون کند چهره عیان راز نهانی انگه — باشد ان چهره که از معرکه محشر دارد
از پی راحت انست که مسکین مه و سال — برنج شد یار بجان کاو که یور دارد
بکمر ثانی حارم فلک آمد زین روی — جای بر کوهه آن مهر فلک فر دارد

آفتاب فلک ملک سا ملک آزاده حسن
که بدو دیده ملک ملک آید روشن

و یکی ای بخت که از طالع خورشید گرای — آسمان وار بخاک در او داری جای
شکرها گوی و ستایش کن خوش بشناس که داد — بخداوند جهان بار ترا بار خدای
آفتابی که شدش سایه یزدان مطلع — تو ورا سایش از سایه خورشید اسای
موکبش را چو سلاطین عجم غاشیه بر — سده اش را چو صنادید عرب ناصیه سای
گاه چون دولت بر حضرت او سائی روی — گاه چون نصرت بر رایت او داری پای
تا بدین پایگیت دست حوادث نرسد — اندرین دستگه ای بخت جوان دیر بپای
خاک درگاه وی از سجدهٔ احرار رهین — آسمان وار تمثال کواکب آرای
گاه با شخص امل دست نکوخواهش تو — گاه با قید اجل پای بداندیشش خای
گاه در مجلس او مجمره چون ترکان سوز — گاه بر درگه او ناصیه چون شاهان سای

گاه در رزم خوی چهره بگردش امیز — تا بگویند که داری گل خورشید اندای
گاه این شاهد عذرا که منش آرایم — تو ز رخ پرده پی عرض جمالش بگشای
خبر بگر پاس خداوند جهان روز بر — که زمین نامه خبرات و زمان جاوشه رای

انکه خورسایه گریاس جلالش نبود
زیر این شده طارم زحوادث نامن

گشته بر کوهه اش این حقه مینا گون تنگ — در فلک او همچو گهر در دل سنگ
اسمانیست بگوهرش همه عدل و احسان — افتابیست فروغش همه فر و فرهنگ
تیغ او طرفه یکی صاعقه افشان ابریست — کاور و آهن ور و لاله و سوری درخنگ
بمیانش چو پو دهت نهنگی در نیل — بنیارش چو پو دهت چو نیلی نهنگ
روز روشن به بداندیش چو شب تیره کند — گاه ماور و باره چو در ارد آرنگ
روی خورشید در آئینه رایش بیند — چون آئینه چین عکس رخ شاهد زنگ
مگرش لب نخنی راند گران زاده نال — تنگ دل جای که زمدات بغم در دل تنگ
با تطاول رود از مین عیش نام — که ز امواج در آورده بار و آژنگ
اشهب عزم سبک سیر شهاب آسایش — ادهم چرخ پی افکنده خری خواند لنگ
صبح چون روز بر رای وی آراید روی — سام گردون زندش تیغه هستی بر سنگ
چون دهد نظم جهان رای جهان آرایش — در فلک غیرت پروین نگری عقد اورنگ
زخم بر دل زندم تا بخروشم آری — زخمه اش تا نخراشد نخروشد رگ چنگ

زخم او مرهم و جورش کرم و قهرش لطف / بلی از خلق حسن هر چه رسد مستحسن

گاه کین ترک چو ترکانش بسر بر گیرند / خسروان ترک سر و کم افسر گیرند
گاه در چین بسنان سینهٔ خاقان کاوند / گاه در روم بتیغ افسر قیصر گیرند
در کالنجر در حلقه تنین آرند / حصن قسطنطین در چنبر اژدر گیرند
قصر قیصر بسپکی گرز گران سر کوبند / مرز جشلان بچکی جشلی رهبر گیرند
خاک سقلاب ز کین بر سر خاقان پاشند / ملک سنجار بقهر از کف سنجر گیرند
لرزه از طنطنه بر گنبد گردون فکنند / راه از کوکبه بر گردش اختر گیرند
چنگاران قضا و قدرش بر درگاه / ایمنی را کنف صاحب آن در گیرند
هفت اختر همه در بازی ان ششدره زد / تا حریفانش ز ششسوی بششدر گیرند
باشد از افسر و خاتم خطر و فر ملوک / لیک از و افسر و خاتم خطر و فر گیرند
بخردان طینت او روح مجرد شمرند / عاقلان عنصر او عقل مصور گیرند
از وشاقان سهی قامت سیمین اندام / ساحت بارگهش عرصهٔ کشمر گیرند
از پلنگان نهنگ اوژن تنین آهنگ / پره معرکهش وا وی بربر گیرند

کو ز قطره اوراست ازل گلگونه / ساعد دولت آراست ابد اورنجن

ای بسیرت چو سروشی و بصورت بشری / خاطری یاد ندارد چو تو صاحب خطری

روضهٔ پادشهی را چه همایون سروی / دوحهٔ تاجوری را چه مبارک ثمری
از بداندیش سیاهی در تو استنکی / از خس و خار جهانند و ز آتش شرری
نیلگون اطلس گردون که نسیج ابدیست / جامه جاه ترا هست طراز استری
کس نکرده بجایگه در تو سیاسی / که ز رحمت برخ او نگشت و نه دری
بدرت ملک ستانست و تو ملک آرای / بخت چون او پدری را چو تو دارد پسری
دستیار خلعت تا جهان پای نهاد / از کر جهان عدم نشته نخوا هست سری
پا مرد کرمت تا جهان دست گشاد / فاقه را نیست ز هستی به دو گیتی اثری
مهر آثار در اقطاع جهان منبسطی / آسمان وار در اقطار زمین مشتهری
آن سپهری که مدار تو بجود و کرمست / چرخ را خیره مدارت بکرد مدری
چند پیوسته سرایی که ز داد نزود / در زمان تو جفایی بکس از هیچ دری
کان خرانی بدل و بحر فروشی در جان / ز دل و دست تو دارند نداری خبری

ایکه تا تکیه بجا بکرجودت نزند / دایه در مهد نشو بد لب کودکه لبن

وهکبای حوق غزالان همه ره بردارید / نیفه بادیه بر نافه او فر دارید
عنبر از طبله سنبل تر نفل ریزید / سرمه از حقه نرگس پی عبهر دارید
پسر و رونق بازار مه نوشکنند / پس برین چشمه خورشید مکدر دارید
سرمه ناز بدان چرخ دلاویز کشید / سوده لعل بدان پسته دلبر دارید

جان بکف سوی ملکزاده آزاده شوید — با غزالان حرم یار تش این در دارید

چون طلایش کند آهنگ عطارد درویش — هر دو پیکر تن از آن رنگ دو پیکر دارید

باز گوئید بکیکان که چو مار گیرید — گر بدل حسرت آن تیر سبک پر دارید

لذت ناوک آخر شکرش را هردم — چشم یاری همه از گردش اختر دارید

دور بود که نوازد بکمندی ز کرم — دل تان گرچه تنی خسته و لاغر دارید

ای ملکزاده مدامت چه ملک صید ملوک — گرچه در ملکت این شیوه مقرر دارید

لیک من گویم و گویند ملایک آمین
که خدنگ تو بملک از ملکان صید افکن

در مدح نواب محمد ولی میرزا

تعالی الله از این فر جانبخش خاور — که دارد جهان از دو خورشید انور

یکی از زمین با آسمان پرتو افکن — یکی ز آسمان بر زمین نور گستر

از این دیده و دانش اندر به جوش — از آن طره سنبل اندر به چنبر

نیاد آن فروغ یکی دانش ارزا — معادن یکی مهر تن آرای گوهر

فشانده همی این و خنده برامش — فروزد همی آن و سوزد در آذر

یکی را ز شادی طرب مونس جان — یکی را ز اندوه تب یار بستر

صبا تا بچند این اساطیر خوانند — صبا تا بکی این اقاویل ابتر

ببر اندر آید از این مدح چه با — ز با اندر آیش از این حرف پر سر

نه زیبند با هم خداوند و بنده — نباشند انباز مولی و چاکر

بباده فشانی چرا تخم حنظل — بخیره نشانی چرا شاخ بی بر

یکی سینها را ز گفتار مرهم — یکی دیدها را ز دیدار نشتر

بکام یکی کام دشتی است مدغم — پس یکی مرگ و بر بیست مضمر

ز روی یکی خاک مشکون زینت — ز چهر یکی چرخ خاک زیور

یکی را اگر مطلع از خلق یزدان — یکی را شجر جنت از کوه خاور

سپهر مروت که رای منیرش — نکوهشگر آید بخورشید انور

محمد ولی خان که مردی و دانش — چو تو لیست در کان هو رنگت و گوهر

سپاهی ز زابل کشیدی بکابل … به نیروی دادار و فرمان داور
همه شرزه شیران با تیغ و زوبین … همه ژنده پیلان با درع و مغفر
چو دریای جوشیده مواج و هایل … چو گردون گردنده خونخوار و کین ور
بهر سو که رخشان همه باره چون ره … بهر جا که پا شان همه کوه چون در
شکسته بسی پشت در پشت با یک … دریده بسی ناف در ناف مادر
همه پیل بر باره دیو هیکل … همه شیر بر گرزهٔ گاو پیکر
همه دشت بر موج خفتان و جوشن … همه چرخ بر بر شمشیر و خنجر
با آهنگ کابل همه کوه زابل … ز پرخاش افغان همه دشت خاور
ز غرنده شیران ز دشت ارژن … ز جنگی پلنگان کوه کوه بربر
از آن بر مغفر رسیده به روین تن … درین ماه اختر گذشته ز اختر
از آن سوی آن دیو ساران جنگی … وزان سوی آن جنگجویان کافر
ز ختلان و کشمیر راندند جنگی … ز فارزم و سقسین کشیدند لشکر
سپاهی سراسر چو عفریت و جادو … گروهی تناتن چو تنین و تندر
همه در بکوشش چو جوشنده دریا … همه در با آهن چو سوزنده آذر
بتن روی و آهن بجان رعد و آتش … بدل سنگ و سندان بدم زهر و نشتر
نه زاینده زاده ز نیکو نه کودک … نه پسندیده و نیکو نه جانور
یکی سر جادو چو هندوی جوزن … یکی دیو زین چو دجال اعور

بغن شان شد آن دیو بدخواه رهزن … یکین شان شد آن پیر گمراه رهبر
روان گشت از پیش و اندیشش از پس … همه همچو درنده گرگان بکاور
ز افواج هامون چو امواج دریا … ز انجاد صحرا چو صحرای محشر
کشیدند صفها به پرخاش هر سو … دلیران صفدار و شیران صفدر
ز نهای پیلان و خرطوم ثعبان … همه دشت کوه و همه کوه از در
بغزید شندف و تندر به غیبان … بجنبید لشکر چو دریا ز صرصر
همه گردنان را براز هش کردن … چو بگشیدن آهنین گرز ششپر
فشانان شه پیلک چکاچاک تا چرخ … ز خاک مطبق بچرخ مدور
بروها پر از چین و جانها پر از کین … روانها پر از زار و دلها پر آذر
هژبران خاور به نیروی ثعبان … سواران داور بغز غضنفر
گشادند بر شه بدان موج بیحد … فکندند ختلی بران جیش بیمر
بزوبین دریدند شان بخت پهلو … بخنجر بریدند شان جیب خنجر
همه زابلستان فروغ عطارد … همه کابلستان طلوع دو پیکر
ز گیسو همی بانگ گردان که بشکن … ز گیسو همی نای نالان که مشکر
بر خاک آسوده از جان توانا … تن چرخ کرده از جان توانگر
گرفتار گردان زابل تناتن … سپهدار مردان کابل سراسر
جهان در جهان کالبدها فتاده … شکن در شکن استخوانها بدان در

هم آن پیر گمراه با هشت پورش — سر زشت پا تن تن رفت بی سر
بیابان جاش صف آرای کابل — سرانجام کوشش سپهدار کشور
بتابید از آن جنگ حیران و در وا — بپیچید از آن رزم مسکین و مضطر
بجستن همی راند و بندی که در دل — ز اندیشه جان فرو بست بر در
کزین گرد و ز اندیشه برباره باره — بدل کرد بر مغفر از بیم معجر
گشودی بسی حصنهای حصین را — جوان شاه خیبر شکن حصن خیبر
فزون گشت ملک شهنشه ز تیغت — چو آیین احمد ز شمشیر حیدر
چه دژها کشان باره انباشت خندق — چه دژها کشان حلقه بگذاشت چنبر
همه کاخها مانده با خاک یکسان — همه خاکها کشته از خون مخمر
به نخجیرتکان لشکر مسلسل — چو بندی گیسوی بتان مر ز ر
بیوزنش گروگان و باراندزی شه — چه بوره دلارا چه چیل تن آور
پس از کینه از آشتی مهر با او — ز بی کینه آراخی مهر پرور
بر آن نام فیروز دانا چه باشد — چه زنگی و کافور و جبریل و کافر
بسی خوانده ام دفتر شهریاران — نخواندم چنین جنگ در هیچ دفتر
کمین بندگان سپاه تو ایدون — کمین چاکران گوان تو اندر
از آن جنگ مولای صد پرده کشش — از آن رزم دارای صد رزمه زر
کنون گر برآی حسام مهند — کنون گر برآئی سپاه مظفر

بتوغی ز منقلاب مانی نه خاقان — به ترکان زینهار مانی نه سنجر
هنبد اندر از بیم تیغ تو خسرو — بروم اندر از زخم گرز تو قیصر
سپارد ببندی بام تو گردن — فرستد بسالار بار تو افسر
کنم ختم این داستان بر دعایت — که این شیوه از راستان شد مقرر
الا تا بود دولت ارزو ور گردون — الا تا بود عزت از سیر اختر
عدوی تو در قید ذلت مقید — ولی تو بر صدر عزت مصدر
بنصرت خداوند دانای قادر — بظاهرت علی بن موسی بن جعفر

ایضا در مدح محمد ولی میرزا

از دو در لیلی وشی شیرین صفت کردم سفر — خار مجنونم بیاد شوق فرهاد دم بسر
با دلی پرجوش و جانی پرخروش از بیم هجر — از دورم تا که در آید آن نگار سیمبر
سوخته در حسرتش جانی بر پر زمان چین — ریخته از غیرتش اشک نبتان کانتر
عقده های کار من از تش چین ابروانش — ریگهای من بدا اش از خشتان تر
گاه از نرگس بیرگ لاله افشاندی گلاب — گاه در یاقوت بر لعل تر افشاندی گهر
گاه در زردی زریح دگر گشتی از عنا — قرص خورشید از هلال و عقد پروین بر قمر
گه گشای بر جسم من دینی که آن زحمت پسند — گه گشای بر جان خود دینی بمن بیداد کر
از چه من یاری کنی دوری پسندی بی سبب — رنج بر جان و خطر بر خاطر و خون در جگر
هیچ عاقل ناشنیدستی که گزیند بطبع — نیش بر جدوار و سم بر شهد و حنظل بر شکر

هین بکش دست طلب برخوان وحلی بس خطر
هان منه پای طلب در راه چون پر خطر

هان وهان بگذر که بر کارت همی خندد قضا
هین وهین بنگر که بر حالت همی گرید قدر

چشم دار از تیر اختر گر نه ای چشم کور
گوش کن گز پیچ گردون گر نه ای گوش کر

الفرار از ناوک دلدوز دوران الفرار
الحذر از آتش جانسوز هجران الحذر

گاه گفت ای در طریق آشنائی سست پی
گاه گفت ای در هوای بیوفائی تیز پر

برمن و بر جان من بخشای ای بیرحم دل
بر خود و بر جان خود رحم آر ای بیدادگر

رهزنت شوق که این در شد اگر کاین زمان
ازو رم حوا ی شدن وادی بوادی دربدر

جز بر من از بلاهای زمین این المناص
جز در من از جفاهای زمان این المفر

گفتم آری هر که از بزم حضورت شد جدا
گویدش هر دم سر و دوش عجب کلاله وزر

لیک دارم شوق درگاهی حرم حرمت که هست
پیش عقل خورده بین خاک درش کحل البصر

درگهی کش همچو کعبه امن آمد من دخل
درگهی کش چون سفینه سالکان آمد من حجر

درگهی کامد هزارش فخر بر گردون که هست
حاجیان سرور ارباب معنی را مقر

آفتاب خاوری شهزاده مستنج ولی
آنکه زان باشد زمین و آسمان سایه و فر

آنکه باشد معدن اقبال را رخشنده در
آنکه باشد قلزم افضال را تابان گهر

آنکه حکم محکمش امضای فرمان قضا
آنکه امر جاریش عنوان توقیع قدر

آن خداوندی که بر درگاه او از افتخار
خاک بوسند آفتاب و ماه هر شام و سحر

آن سرافرازی که باشد در وجودش مجتمع
جود و جودت داد و دین علم و عقل و فضل و هنر

ای زنفت

ای ز نفت برق هیبت کشت فتنه خشک
وی ز رشح ابر جودت مزرع آمال تر

ای نظام الملک و الملة که از رای تو یافت
ملک و ملت زینت و شان فضل و دانش زیب و فر

با وجودت مملکت ایمن بود از حادثات
زانکه تدبیرت بود مر حوادث را سپر

ماه پیش ایمای ابرویت کجا سر بر زند
دارد از تیغ تو هم معجز شق القمر

کوه پیکر جنش دریا یه نژادت را بود
گاه سیر کوه و بحر اش کوه و دشت و بحر و بر

خصم بدخواهت تواند شد ز آشوب و خطر
گر شود چون مصطفی بوجهل و چون حیدر عمر

بحر را چون طبع تو گفتم شمارم عقل گفت
در شمار بحر عمان کی شماره کس شمر

دست گوهر بار تو ابری که چون شد قطره بار
رای ملک آرای تو مهری که چون شد جلوه گر

در میان هر قطره اش البحر عمان مختفی
در درون هر ذره اش با مهر تابان مستتر

کرده این زرین همایون مرغ عیسی تیره روز
به هوایت گر برآرد ز آشیان یکروز پر

مرغ عیسی آشیان بر منظر عیسی کشد
گر کشاید در هوای بام ایوان تو پر

ابر اگر بر کوثر لطفت یکی آرد گذار
باد اگر بر شعله قهرت یکی سازد گذر

در زمین در زرع آن سازد ز نیران سرو و گل
در هوای جنت آن سوزد ز طوبا برگ و بر

باشد از رنگ صریر کلک گوهر سلک تو
زهره را شکر اندر بزم گردون نوحه گر

خامه ات آمد بستان کمال آن نونهال
کاید آن را هر زمان ارزد و گوهر صد ثمر

خط عنبر خامت ار دید شاه غزنوی
خط مشکین ایازش زشت میشد در نظر

خامه چون گیری که نظم و نگارنی نامه
خون شود از رشک آن در ناف آهو مشک تر

هر نقش از محو طبیعت چیان زیبا یتی … غیرت عذرا و لیلی رنگ شیرین و شکر
هر یکی زیبا نگاری جانفزا و دلفریب … هر یکی عذرا عذاری نازنین عشوه گر
طبع گوهر زای تو آن مریم آبستن است … کاورد در هر نفس صد عیسی والا گهر
ای خداوندی که گر نازی بخود زیبد از آنک … بر تو نازد مادر گیتی چو مریم بر پسر
این مخمر تحفه خود را که باشد چون برفت … قابل بزمت نبود است اندمت برخاک در
گرچه در خور نیست لیکن از ره تحت بلند … گر قبولت ای خداوند جهان باید بنظر
ما جاگر مدح مرشایسته مدوح نیست … از دو عیب آید ولیکن پاک چون از بحر
شاعران منشاطه سان زیور کنند افکار بکر … در جمال طبع بهر جلب نفع و رفع ضر
این سیه کاران ستش خوانند از طبع روح الامین … از حطام دنیوی گردیو باشند بهره ور
لیکن این دوشیزگان از ننگ و عار این دو عیب … دامنی دارند از دامان مریم پاکتر
نه ز نشر کذب یکره در نقاب آرد دروغ … نه ز آزرم طمع یکدم بزیر افکنده سر
نان صبا بر بند لب از مدح ختم این سخن … جز دعای حضرتش شایسته کاری دگر
حبش ارباب هر دا و لا ز اطناب خیمه‌ات … زرد ابل دانش حسن از مطول مختصر
دولت و عزت بعالم تا رفرو شد مشتمل … دوستی و دشمنی تا در جهان آید بسر
دشمنت را خانه دولت هر زمان بادا یباب … دوستت را تاج عزت هر زمان بادا بسر

تا که باشد آفتاب و سایه بادا رای تو
آفتاب سایه گستر سایه خورشید اثر

در مدح نواب محمد تقی میرزا گوید

در زمان و بر پای خسرو آموزگار … در قران فرخ کیهان خدای روزگار
آسمان داد و دین محلی شاه آنکه هست … آفتاب شهریاران سایه پروردگار
این سپنجی خانه را از هشت کشور آنکه هم … فی خزاین دارای غازی یا پدر هشت و چار
مرزبانان شش جهت در این سرای چار رکن … با نضارای با شمن‌های سپار آن یار
زان ده و ده و علت‌ها بجا داد این آسمان … هشت جنت را چو هشت اقلیم باد اشهریار
اندرین دوران که اختر را بمغواری نورد … اندرین دولت که گردون را بهمواری مدار
زان شهنشه هر طرف آزاده جمشید فر … زان جهانبانان هر طرف شهزاده خورشید وار
جنگجوی و لشکر آرا هوشمند و زور مند … تاج بخش و دادگستر مرزبان و ملک‌دار
هر زمینی زیند شان چون سپهری زر نگو … هر دیاری از کرمشان چون بهشتی پرنگار
خاصه گلزار بروجرد آنکه از باغ ارم … شد فزون از فر این فرزند شاه بختیار
از نشیم خورشید گردون امانت مامور … از وهم گردون کیهان خلافت کامکار
آنکه در هر بخششی بطال گنج شایگان … آنکه در هر زله بذال در شاهوار
روی او خورشید عالم سوز چون زرین بخش … تیغ او دریای مرجان موج چون در در شکار
سوز آن خورشید جان را کوثری جنت طراز … آب آن دریا روان را آذری دوزخ شرار
خنصر اجلال او را حلقه گردون نگین … ساعد اقبال او را قدرت یزدان سوار

کرد چینش زلف حور ارا دلارا غالیه   لعل رخشش گوش کرد و زرا همایون گوشوار
رخش او دریا فشان کوهی بکین تیغ رخوش   تیر او جوشن گذار ماری بدم تنین شکار
لوحش الله ریزد از کان بر و جیش از رزم   چون کند هنگام کین آهنگ این نیلی حصار
خاک پاکش را بود حفظ الهی پاسبان   دست رادش را سزد ابر بهاری پیشکار
روز نار آز و بدان کز آفتابش وارده   کارزار او ببین کز آسمانش کارزار
بر کفش بین کز نخواند می بر دریا آستین   بر لبش بین کز بدیدی لعل مروارید بار
کر بدریا نام دستش ماند آن لا امان   کر بمعدن ذکر جودش پاسخ این الحذار
آسمان مکرمت را آفتابی جود نور   جویبار سلطنت را راد سروی پایدار
قهر او زهراب ریزد جای نوش از کام نحل   لطف او تریاق آرد جای زهر از نیش مار
تیغ او چون تیغ حیدر آفتاب شرک سوز   رمح او چون چوب موسی اژدهای سحر خوار
عنبر دریا فی ز طبع گنج بخشش محکم   غیر معدن نی ز دست زرفشانش سوکوار
از پی حق چون لالی در کفش هم سنگ سنگ   در ره و بین چون جواهر در برش هم سنگ خار
هر زمان بر باد فردوسش نوا باذر نواب   هر نفس در راه او بر زد دانش نثار اندر نثار
کرد اشارت تا که گنجورانش بگشایند گنج   داد فرمان تا که معمارانش نغز آرند کار
این همایون مسجد آراینده و فرخ مدرسه   چون بهار اندر بهشت و چون بهشت اندر بهار
ان چه مسجد باز ترابش کیمیا نا سوده   این چه مدرس پایه پایش آسمان ناپایدار

ان چه مسجد در سلام از نام او دار السلام   این چه مدرس یقرار از یاد این دار القرار
ان چه مسجد اوج علیین ز نقشش نکین   این چه مدرس صحن گلگون ز صحنش شرمسار
ان چه مسجد صحن آن چون صحن جنت دلفروز   این چه مدرس آب این چون آب کوثر شرمسار
ان چه مسجد روشنان چرخ را بوسش سپر   ان چه مدرس حایران عرش را بامش مطار
قبه اندر قبه آن را احاطه اسپر چرخ سان   حجره اندر حجره این را لوحش الله خلد وار
هم مسبح اندر آن جبریل فرخ از جهان   هم مدرس اندر آن ادریس دانا از کبار
الغرض این مسجد و مدرس چو زان شهزاده شد   چون حرم محکم بنا و چون ارم دلکش نگار
در دو گیتی باد یا رب کامکار و کامران
بر دو حرف مختصر صورت د عارف شاخصا

در مدح نواب علی نقی میرزا

بروزگار جهاندار زمان و زمین — زمانه گرد فراموشش از کمان و کمین
ابو المظفر محمدعلی شه غازی — که شهریار زمان است و پادشاه زمین
بزرگ بار خدایی بزرگوار بزرگ — جهان ستان خدیوی ز پادشاه چین
ز طیش منبط او زمان مداد خشان — ز خیش شتر او زمین با من ضمین
ز داد او که پناهی است برگه بر کیهان — ز عدل او که مناهی است برچه برآیین
سرون مور و ماند سرین پیل دمان — نگاه کور کند از دروان شیر عرین
سم غزال چه منقار برق منیغم — پر تذرو چه معراض شهر شاهین
بهر کجا گذری زان ملاذ ملک و ملک — بهر طرف نگری زان معاذ ملت و دین
هزار قصر مصور بطنفسه البکیون — هزار صرح ممرد عدیل علیین
فراز قبه عالی با آسمان توام — فروز شمسه زرین با آفتاب قرین
ستبرم دکه دکه زن طراز رشته روم — برنگ مسک مسکین نگار خرگه چین
اگرچه زال رسن ریس از پرند ترند — اگرچه پیر خشن پوش از صبر پرچین
کسی که نامش یک شاد از نقوه بند — تنی که رویش افکند بر بروها چین
کنون ز فر فریدون ز فر واف زبان — کنون ز مهر زن قارون ز مایه جیب بچین
کنیزکان نقش بحرگاه با مکلف طوق — وشاقیان نقش بدرگاه بر مرصع زین
فضای کلبه دهقان و منظر ناظور — وشاق خرقه درویش و حجره مسکین

یکی چو نطع سپهر از لاله درخشان   یکی چو طبع صبا از جواهر رنگین
رواق منظرشان برتر از سپهر بلند   فضای خرگه شان خوشتر از بهشت برین
درین زمان که شهنشاه آفتاب آثار   درین اوان که جهاندار آسمان تمکین
ز بخت و ز بیا انوار فیض بخش جهان   به سرو بر نازد آثار در خرام چنین
گزین سلیل شهنشه علی نقی خان آنک   که را افسر او راز کوکب پروین
ببین همین جهان بل همین جان نواش   که کنجهای نوان با نوال اوست همین
زمان خلقش مشحون بنافه تبت   زمین ز کامش معجون بعنبر نسرین
فنای قلزم و کان را ببین ازو بسیار   بقای دولت و دین رای او ببین
بآسمان اگرت روی بستانت جوی   بآشکون اگرت رای بانیش ببین
نگاه کن چو سرای گرهان گرایه بان   بتاج جم چو گرایی که بین گرایه چین
ستاره بر پای او دیده بکشند گر از آن   زمانه بر سر او دست برنهد گر ازین
اگر بظلمت شب نور رای او مقرون   اگر بجای که سیه فیض کام او تعیین
کند بصورت صبح انتقام سیرت شام   شود بجوهر جان مستحیل طینت طین
هنرسان سنه رحمته زار درپیش   که روز کار بیابای اوربی در هین
یک بشارت ازین قصر لامکان آرای   یکی اجازت ازین صرح آسمان آئین
بچرخ مینا بستند در بار نور   بباغ مینو دادند جان فزا تزیین
چو قصر مهر منیرش بپایه دام گذار   چو قصر چرخ بریتش بسته خاک نشین

ز کوکب در مانند بصورت دیبا   روان روشن نباز و منطق شیرین
هزار آن بصفیر و غراب آن بعز نو   رباب آن بسرود و ذباب آن بطنین
در آن کشند تماثیل لعبتان سره   در آن کشند تصاویر دلبران گزین
مصوران خطا را بغمزه تیر آزن   نگارخانه چین را بطره چین آگین
برنگ اندر از آن قصرهای کالنجر   بشرم اندر از آن نقشهای قسطنطین
ز کلک آذر از سر داد گرش روشن   هزار درج درجان آذر برزین
عرض چو پایه این عرش سا افکند   روان علیس پارزنک در بحبین
نوشت کلک صبا از برای تاریخش   ستوده قصر ملک زاده آسمان تزئین
خدایگانا من بنده ستایشگر   بخور رازا اگاهم ز رهین و کهین
حدیقهای ثناشان رهی خار و سمن   سفینه های سخن شان قرین غث و ثمین
ولی بکام تو من ای سرای طوق و کمر   ولی بکام تو من ای طراز تاج و نگین
همی دمانم از باغ طبع سنبل تر   همی فشانم از ابر کلک در ثمین
صریر کلک مرا گرچه در صماخ فطن   نوای چنگ گوش است و آهنگ دلکش رامین
ولی بگوش فرومایگان بد فرهنگ   غریو جانشکر تندر است از دم تنین
کرم بجیب امل از تو گوهر رخشان   ورم بکام روان از تو شکر نخستین
کنم بوصف تو کام زمانه نوش آگند   کنم بمدح تو مغز ستاره مشک آگین
کنون شدم ز تو شادان درین قران و دهور   کنون شدم ز تو خرم درین شهور و سنین

که کرد شهادت این نظم آن حال بیال | که داد اجازت این جسم آن قرین یکتین
ورق ربودم و در نقش خویش بنوشتم ابداور | قلم گرفتم و فرفر نوشتم ای نوین
ثنات گفتم و گفتند نجردان احسنت | دعات خواندم و خواندند قدسیان آمین
که باد گرد بقایت ز حفظ حق بخشش | هزار سند سدید و هزار حصن حصین

در مدح نواب عبدالله میرزا

بعهد دولت خسرو بدید در حشمت دارا | که خار گلبن سوری و خاک عنبر سارا
جفا و جور ز رواداشش دوان بپایه آهو | نیاز داد از زجو و شش روان به پنگ عقاب
هم از شواهد غضبان بچپ و دست تطاول | هم از ذوایب ترکان بقید پای بعقدا
بدشت سورش دریا با تیش چو خیش | با برتوده غبرا با بردالش چو ایسا
ببر ز توران اندر از آن مجاهد بخرد | بملک ایران اندر از آن مؤید دانا
بهر کجا گذری بر قبای تیغ حسته | بهر طرف گذری جشنهای عیش مهنا
نه عرصه که در آن از سینه نه کوشش و جنبش | نه کلبه که در این از طرب نه سورش و غوغا
سرای زال پس از رستم بیس بیک روضه مینو | کریخ هر خشن پوشش شرم گنبد مینا
ز خورشه چین منزلت بلندپایه به پروین | ز جود وخشش ملت کلاه گوشه بجوزا
بهر خراب که پوید ز خورد لان سبکسر | بهر سراب که جوید ز گشت مان تهی پا
همی نه بینی جز زر نگار قصر مشید | همی نیابد جز خوشگوار آب مصفا
چنان چو خورد سبک سر چگونه خواجه منعم | چنین چو دون کهیور چگونه والی والا
در آن اوان که ز فرش زمان بسور موفر | در آن زمان که زجودش جهان بسود موفا
همین سلاله دارا بر سم سامی داور | همین مهچه خسرو بنام نامی دارا
ز شاه گرچه بعبدالله‌اش خطاب همایون | ز بنده گرچه بدار اش در میان دلارا
ولی ز منطق شاهش از آن چو رشته بروین | ولی بمقطع شعرش از این چه مطلع شعرا

جهانشکار کیایی که از خدیو توانگر — بزرگ بار خدایی که از خدای توانا
قواعدش همه محکم اوامرش همه ثبت — ثنایش همه نیکو خصایلش همه زیبا
ز اخترش که خجسته فروغ مهر شاهد — نکو مهرش که همایون جهان مجد محیا
ز قطر لشش که مؤید ستاره زال خندان — ز دولتش که مؤید زمانه را دل برنا
اگر نکو نه مسند چه کوشها که چو جنت — اگر نکو نه کوشن چه کوشها که چو صحرا
کفایت و کف رادش چو رنگ لاله سوری — مکارم و والایش چو بوی عنبر سارا
چو او بدیع بسیار وش هزار شیر دلاور — چو او کتاب و فرندون هزار رشید دلاور
از دوست شام موالف کلاه رخ نوروز — از دوست روز مخالف چنین شب یلدا
بگلستان جمالش بهشت مجمره گردان — بآستان جلالش سپهر ناصیه فرسا
چو کجنه و کرایان بهار روضه رضوان — چو او ز بذله سرایان نثار لؤلؤ لالا
چو آسمان درش آسمان و حسرت دربان — چو آفتاب رخش آفتاب حیرت حربا
ز آسمان چه سرایی ز آستینش سخن‌گو — ز آسمان چه گرایی بآستانش جبین سا
چه نکته دانش معارض حدیث دانش و علم — چه دور حشمش مخالف نظم منش و زرتا
یک اشارت کجوز و بحر بکیوان — یک اجازت خازن غبارکان بثریا
ایادیش بمشارق یک دقیقه احسان — عطیتش بمغارب یک لطیفه اعطا
بروزگار جشنش اگر قوافل تحفه — بکاینات جنابش اگر رواحل مهدا
قرابه نه نیاید بارنامه معدن — لشیزه نه نماند بگنج خانه دریا

زنظم

ز نظم منطق او گشت رهی کلال پروین — ضیاء طلعت او گشت رهین طلیعه بیضا
ز اوج همرهی آشوب در نوای نوین — ببرج بهره لی آرزم جور سواد سویدا
بیاض گردن او از سواد حلقه رحیم — ریاض طلعت او از فراز سدره بالا
یکی فروغ الهی نهفته در دل ظلمت — یکی بهشت خدایی شکفته از بر طوبی
زند چو کوس جهانبان بحکم داور گیتی — کشند چو لشکر جوشان بامر خسرو دنیا
زبانه تند زمینی دریده پرده گردون — بزیر تن بیابی نهفته عرصه هیجا
چو تیغ بران بارزه چو صبح بالب خندان — چو رخش رخشان تازه چو مهر بارخ رعنا
زمانه موبه کنان برکه منجه آدم — ستاره موی کنان بر چه بر سلاله حوا
جهان ارزو چو بهشت از چه از قصور مشید — جنان از او چو جنان از چه از حصول تمنا
بخاک طارم علیا کز افتخار جوارش — جهت طارم علیا جار طارم سفلی
هندسان و تنقیش یک اشارت ابرو — مصوران بدیعش یک اشارت ایما
ازین بنای همایون طراز توده اغبر — ازین سرای نگارین بهار روضه خضرا
چو خواند منظر دارا مدیح چرخ جلالش — مدار نیر اعظم بسایه‌اش بمدارا
فضای عرصه آن مقتدای وادی ایمن — فروغ منظر آن مقتدای سینه سینا
ز شرم پایه آن آسمان و کسوت سندو — ز رشک شمسه آن آفتاب و چادر ترسا
بغرفه آن در نیاز گنبد گردان — بخاک سده آن در نماز مسجد اقصی
زمین طارم از آن بوسه جای طارم اعظم — فضای عالم از آن تکیه گاه کعبه علیا

بصفه های مصورش ز کلک آزری آئین   بنا بهای طبورش ز سحر مانوی آوا
غرض چو از بر اجرام بر رسانیدن آن سر   غرض چو بر سر افلاک سود پایه آن پا
صبا بنوشت دو تاریخش از سه حرف خجسته   چو نام منظر دارا خجسته منظر دارا
صبا اگرچه دمت روح بخش قالب مضمون   صبا اگرچه لبت شهد ریز ساغر معنی
صریر کلک تو غماز نکته های فلاطون   نوای نای تو طناز نغمه های نکیسا
ز نکته های تو کرده چو موم خاره محکم   ز بذله های تو آید برقص صخره صما
ولیک نه در بر آن کش ز وصف ناطقه حیران   ولیک نه در بر آن کش ز فضل عاقله دروا
مشو به آذر برزین بدست کرمک روشن   مپو به تربت تبت ز نیچه ارکت اکبا
چو جاجرمی ز ثنایش بتاب رای رفعت   چو قاوری به دعایش بپیچ روی بعلیا
همیشه تا که شقی را سعیر مورد و مرجع   هماره تا که تقی را بهشت منزل و ماوی
شرار خنجر جوشن درش سعیر اعادی   بهار منظر جان پرورش بهشت احبا

ایضا در مدح عبدالله میرزا گوید

درین دوران که ناکامی سر آمد   ز گردون کام ناکامان بر آمد
ز خونین چشمه چشم پلنگان   غزالان را بدهر آبشخور آمد
منام ماده گوران گاه رامش   کنام شرزه شیران بز آمد
بلی باشد چنین آئین بگیهان   چو ظل الله اعظم داور آمد
شهنشاه جهان فتحعلی شاه   که جم فرمان و افریدون فر آمد

ستم گرگره

ستم گرگره در شجار و دانش   چو کاهی در گذار صرصر آمد
جفاگر چرخ در ملک و حشمش   بتابی توده خاکستر آمد
پرند آنگون ز بهر کینش   بکشت جان جانی آذر آمد
بنای بخششش از مشاطه صنع   زند بر کار گردون زیور آمد
تعالی الله از آن تابنده خورشید   زمین چون آسمان پراختر آمد
بنام ایزد سراسر آفاقی   کشان صلب شهنشه خاور آمد
همه اسکندر آیین خامه دارا   که اسکندر دل و دارا در آمد
جوانبختی که در قدر آستانش   زمین را آسمان دیگر آمد
جهانبخشی که در سر آستینش   نهان دریای ژرف اخضر آمد
ز نظم نظم آن خسرو چو حنظل   لب شیرین و لعل شکر آمد
زمینی کش طراز از موکب او   ز نشر او ز تن پلنگان بربر آمد
و لیکن ارونقان سهی قد   غم کشمیر و شرم کشمر آمد
حسامش دام و دد را جاودانه   ز خشم پردلان خالیگر آمد
همای همتش را قاف تا قاف   نهان زیر همایون فر پر آمد
اگر از آتشی دریا فروز است   نوالش هر تکی آتش خور آمد
زبان مار پیچ در کام ماهی   چو در جیبش نیامش خنجر آمد
و دندان زهر انگیز تنین   چو در تن تن شکاران تن در آمد

همش چرخ کمان چارهٔ جان | چو یار مار چوبین پیکر آمد
سنانش اژدهای آتش افروز | که تیر او بار از آن زرین در آمد
چو مشکین طرهٔ ترکانش چوگان | نکوی آسمان با زیگر آمد
بنای دستش ضحاک سیرت | خم خامش چو مار حمیر آمد
صف کفار و شمشیر جهادش | صف صفین و تیغ حیدر آمد
بسنگ و روی جوشن گر نباورد | ز چشم ناوک جوشن در آمد
رود از آن ملک جوی فلک فر | زمینش غیرت نه منظر آمد
بهر برزن در آن قصری مشید | که از صبح ممرد برتر آمد
در آن فرخنده قصری دلکش افراخت | که از قصر جنان دلکش تر آمد
چو کاخ مانی و ایوان آذر | ز تمثال دلارا دلبر آمد
تو گویی زهره در تمثال زرنش | نهان در فرفر اخگر آمد
بباغش چشم شکوفه لان جهاش | بدلها ناوک اشکی جهر آمد
براغش زلف مه رویان مهوش | همایون سنبلی وارون سر آمد
بماهی بر آ آبش را کماه | بقیقش بر کمان چون رهبر آمد
زنشش فرسنگ ره هیر بدراهی | که نیلش نیل سای منظر آمد
در آن شد جاری آب گر طلاوت | چو آب زندگی جان پرور آمد
غرض چون شد در آن شهر نو آیین | ز فیضش کام ناکامان بر آمد

زجانها زان نوای رامش انگیخت | بدلها زان خمود آذر آمد
طلب کرد از صبا تاریخ آن را | بگو هر گرد گرد محور آمد
سپهر مجد را او باد محور | کشش این سایبان فسخ کوهر آمد

ایضاً در مدح عبدالله میرزا گوید

شد ملک جهان ز کف راد ملک آباد | آباد دلی ملک ملک را چو کف راد
شاهنشه ابوالنصر زمان محتلی شاه | کامد گهر او ز ازل علت ایجاد
هر مرزی از و شهرم ربع کشور فرخار | هر بومی از و ربع دل خلخ و نوشاد
از رایت او چرخ ماطراه شیرین | از رحم او نصرت یا خاطر فرهاد
با خاک رهش باد مسیح آمده همسر | با آب رخش نار کلیم آمده همزاد
آراسته زو روضهٔ دین از گل انصاف | پیراسته زو گلشن ملک از خس بیداد
شیر افکنش پلنگان دلیر از دهٔ امین | پیلافکنش نهنگان و له از سلسله آزاد
گر چوم پلنگان زره از جوشن آهن | گر تاب نهنگان زره از خنجر پولاد
تشریح صفاتش نتوانم بسزاوار | دریای محیط از بد آدم دهد داد
فرزند جوانبخت گرانمایه رادش | کش بر در فر فرقدون فلک ایزد داد
دارا که چنین قلزمی انجوت وار خود | دارا که چنین جوهری از دانش و از داد
از رادی و فرزانگیش پایه و بنیان | از شاهی و شمشیرش پایه و بنیاد
تمرقه دل روشنش از بخش تعلیم | نارزده رخ نازکش از سیلی استاد

بر صبح دوم از کهرش مایه تکمیل	بر عقل نخست از خردش پایه ارشاد
با طلعت او کشمی آهسته ز سوری	با قامت او راندمی اندیشه ز شمشاد
از نسبت شاهنشهی آن داشت اگر فخر	از پرورش پیغمبری این بود اگر شاد
چون خواست که ما به آراسته گیتی	فرمان بنشار نهادی ز کرم داد
آن نیز چنین برشده حمام برآورد	کش سقف ازین گنبد برزشده بنیاد
هفتاد اگر هفت درجه بگنجش	چون هفت نهان درجه بگنجینه هفتاد
هشتاد اگر هشت بهشت از چه زرنخش	چون هشت به نه پایه فرود از چه زهشتاد
از نقش گلستان که ز منت بهارش آب	از صورت بستان که ز غارت کندش باد
چون نامه آزر بود و دفتر ارژنگ	چون صفحه مانی بود و چهره که بهزاد
در صفحه هر رکنی از آن شاه جوانبخت	بر قطعه هر سنگی از آن ماه بهین زاد
نقش رخ خسرو زچه از خامه شاپور	یاد لب شیرین زچه از تیشه فرهاد
گلفام با جرام زجامش چو از آتش	اجرام مه و مهر ز چشم فلک افتاد
چون زاده ملکزاده اعظم بسعادت	بر ماه و با هی شد از آن قبه و بنیاد
بنوشت صبا از پی تاریخ بنایش	حمام ملکزاده اعظم بود آباد
تنزیل بتحسین چو ثنا شان کنم انشا	جبریل بآمین چو دعاشان کنم انشاد
تا سایه و نور است هم آهنگ شب و روز	در سایه آن نور خدا سکه و که باد

دیگر ای ملک جهان گر فزا ز عجم	ظفر زیبد ترا بر روزگار ملک جم
شاه دریا آستین گیتی گشای مقتدر	ماه گردون آستان کیهان خدای محتشم
نام محمد علی شه چون فروزنده خطب	یاد او فرخنده اختر چون فرازنده امم
از نهیب حملش آن کسرای افریدون سپاه	در زمان ها بر آن دارای اسکندر حشم
ناله گوران چو بانگ گاو دم شیر ز تیش	رخنه موران چو کام اژدها ز سیل شم
کاستی را کاسته تا در شکنج کلکش منکسر	راستی را نامه تا از کلک صلحش مرتسم
هم لب رزمین شان از یاد برد او عو	هم دم اهریمنان و فرهش کرد افسون و دم
در زمان دولتش های آب و خاک معتبر	دین پناه خشتش ای مرز و بوم منتظم
درگران ربع تو خرم در آرامش ربع	در حریم امن تو خوشدل در آسایش حرم
از سرشت ترکمان را آوای گرگان خفته هم	ور نهاد آهوان را آهنگ شیران رفته رم
هر که پای گر رسن رسیا و چوره و آهنین	هر کرا منی گرخش پوشش او چو پور زادشم
از نیر پاپیکاران هر خوابه نرم کان	از زمین آباد ران هر سرای رنگ شایم
بام هر مسکین بیوست سلم معراج نوی	بوم هر مسکن ز نباهت طایر جبریل دم
اگر از نشت گهی جم پای او و کاه وکم	اگر از صانع جوی که دستار و جام جم
بزم و کدن راچو دشت کش بری اندر بری	کاخ ساسان را چو گلگنگ چین صنم اندر صنم
زان برزکان هر طرف پوید کریم اندر کریم	زان گریان هر کجا جوید کرم اندر کرم
باید و رزم و بزم بکیهان ناموار بوی	با گره مه راست رو گردون ناهنجار هم

از غبار رخش آنان چشم انجم را سبل — از غریو کوس ایشان گوش گردون را صمم
اندر آن گردش که با شیران هم آهش کوزن — اندر آن دوران که با گرگان هم آبشخور غنم
راد پور تاجدار دادور پیشکو سیر — راد سرو جویبار خسرو فرخ شیم
گرچه دارا نام خوش چون فر گفتار و بیان — لیک عبدالله شه چون زیب دینار و درم
آن جوانبختی که بزمش ناشطه دین عرب — آن جهانبخشی که رزمش واسطه ملک عجم
اندر آن کشور که ماهش پایه ایوان و جاه — اندر آن عالم که جاهش تارک افلاک ادیم
در عدم گر یادی از جودش وجود اندر وجود — در وجودی ار یادی از قهرش عدم اندر عدم
در مذاق کوثر از بذله شکرریزش ذوق — در مشام حوری از از جسم مشکینش شمم
آب خود آن سوزد ار سوزان شرار خشم و تنگ — سوی خویش این برد از ناخن برای بوک غم
تا تنت ها سودا را در بوم کیهانش بساط — تا صلای جود را بر بام کیوانش علم
گوشها پیمانه پیما از غنیمتهای دو گوش — کوشها سیماب پیمای از ترانه لا و لم
زیب رزمش چون سواران صف آرا ورد اوست — فر بزمش چون جوانان جوانشی و خدم
رخ تابان جرام را از عار ازرم و خجل — ران کبود افلاک را از کف افسوس و درم
کان نگویم هر یسارش هم بر کجا زور و راز — یم نخوانم هر یمینش اگیم از کیف و کم
کان چه از کان یسار او یکی بیقدر سنگ — یم چه از بحر یمین او یکی ناچیز نم
اندر آن موقف که گرد انگیزد از خون نهاب سم — اندر آن ملحم که مرد افروزد از قهر آب سم
ز آسمان بارد همی شیر ژیان پیل دمان — در زمین روید همی مار گران دیو دژم

رمحهای شیر مردان سینه کاو اژدشیر — پیلهای پهلوانان برزسای پیلسم
که ریخ بر تافته که خنجر و راز او اسیاب — گاه رو بین تن بجاک اندر از زد و ستم
قومی از فرخنده اختر بر دم از جان کرم خو — فوجی از آوازه گردون برلب ابدال سر دم
چون در آن وادی که چون تیر سبک پرید رسول — چون در آن غوغا که جز ریح جگر در ره خنکم
باره انگیزد زمکمن ریخ چو برق از فروتاب — فتنه انگاله بکیهان دم چو رعد از باد و دم
پهنه با پیلان کشان بر آتشین صرصر نشست — پیشه با شیران کشان در آهنین جوشن اجم
از شبستان او بیخ اندر همه بدریده تافت — از خدنگ او بنجا گاه اندر همه بگسسته دم
اگر یابد طعن ریح ور چشم گر زرش در نبرد — بگذرد از ماه پشت و بیند از ماهی شکم
در یکی آهنگ جنگ ار گرد شیران خورش — تا چه چند از آن ز باهش هر دوان گرد بهم
نوحش الله در گهر اکدشش زادی پاک زاد — کش به پرویز شاهی و پیمبری اندر بهم
مالک زنهار زادش زاده شاه عرب — بابک کسری نهادش وارث ملک عجم
خوانده معماران که از اندیشه گردون گرای — تا رکت نه آسمان آرند در زیر قدم
داد فرمان کین سرای دلکش افرازند راست — کاو در قصر خورنق در عمارتش پشت خم
زند قبه کاخ آن کان آسمانی مرتفع — پیش شمسه سقف آن کاین آفتاب محترم
آسمان اندر نیایش که مرا فرخنده فال — آفتاب اندر ستایش که مرا افراز علم
باغ مینویش ز سحر مانی اندر صفحه یاد — چرخ بنیانش ز کلک آذر اندر کله جم
لعل خور ز انشش سرایان گوش بر آوای دو نقش — نای ناهیدش گرایان گش بره زیر و بم

نرگس آن سحرساز و سنبل او پیچ پیچ / طره آن چین بچین و زلف او خم بخم
تازه باغی اندر آن خرم عدیل باغ خلد / روشن آبی اندر آن جاری نظیر رود جم
العرض چون زامر دارا زنو را تمام یافت / این ارم آیین سرا در این همایون فرخ بوم
کلک زرین قضا بر لوح سیمین قدر / کرد نام آن سرای دلکش دارا رقم
منشی طبع صبا از بهر تاریخش نوشت / کاین سرای دلکش دارا بماند با ارم
ای صبا از زمزم کوکو آرزو در فرمانبری / پیش دارای جهان نظم لآلی لاجرم
نظم را هنجار حسان سپاری ای سلیم / خضر را گنج فرید و طاقت نه بر سلیم
طبع عذرا نسبش چو عیسی زای مریم کشمی / گر نگشتی عیسی او بر خدایی متهم
منطقش باغی کش آرد چون شباهنگ از نوا / آشیان بندد اگر بلبلش چینه از صم
چند از این با منتظم نظم آبروی معنیان بخاک / با دم عیسی مگو از باد آتش تاب دم
چون نثار آب جوی مغز و زجان لمکد از تن / چون دعا را قادری بردار کف بشکن قلم
تا قرین هر نکو رایی در اول به امید / تا ندیم هر گنه کاری در آخر دم ندم
باد یارش را در اول ره باخر رو کام / باد خصمش را باخر نار زاول پی قدم

ایضا در مدح عبدالله میرزا

در زمان شهریار انس و جان / در قران خسرو صاحبقران
بوالمظفر پادشاه راستین / ذوالمعارج شهریار راستان
دادگر محتشم شاه آنکه داد / بر چه بر جسم جهان از داد جان

آسمانی زینت ملک عجم / آفتابی زیور گاه کیان
جنبش آن از چه از فرّخ خرد / تابش این بر چه بر دانش روان
پنبه در گوشش گردون آفتاب / کوس او چون ارغنون اندر فغان
ناوکه بر چشم اختر از شهاب / هیبتش او را تن چو در خفتان نهان
با بزرگ و خورد و نور و ظل او / چون فروغ مهر و ظل آسمان
خسروان را سایه زو بر آفتاب / کهکشان را مایه زو بر کهکشان
آفتاب آری چنین باشد چنین / آسمان آری چنان باید چنان
پاک فرزند همایون فرّ او / آنکه دارا هیبت اسکندر نشان
آن جوان بختی که زو کیهان سپهر / شد چو بخت ملکزا دانش جوان
آن خداوندی که زو باد سبک / ترک کین توزانش را تکی گران
هر کجا بادی ز خلقش در ضمیر / هر کجا رازی ز جودش در میان
عود و عنبر قافله در قافله / در و گوهر کاروان در کاروان
وقت کینش چون بدم آمای بین / گاه دادش چون لب آهنگ نان
تیغ و خنجر با حشر تا با حشر / امن و راحت قیروان تا قیروان
از منجه جوشش او چون نکهت نسیج / در سلاله جوشش چون او بدله ران
گریه ابر آذری در مرغزار / ناله نال آتشی در نیستان
چون رخش در انجمن پر دو فشکن / چون لبش در داوری گوهر فشان

شمع روشن بین که نورش گنج عقل / شاخ مرجان بین که بارش هر چه جان

تا زجودش آب بحر در روشنست / خاک تاری برسر دریا و کان

تار خلقش باد عطار خطاست / آتش روشن یکان مشک و بان

ساخت این برج مبارک بهر کام / آن همایون فرخدیو کامران

سقف عرش آرایش الکیون نگار / بام کیوان سایش طیلسین نشان

سالم آن از سلم و هم خرد / ایمن این از خطوه پیک گمان

پیش شمع بزم آن خورشید چرخ / چون چراغ پیرزن بر دوکدان

کنگرش منقار شاهین قضا / آسمانش چون شکاری ناتوان

منکر معراج جسمانی چو دید / زنگ بامش گفت خاکم بر دهان

آسمان صیمران رنگش بسر / بر سر سروی چو برگ صیمران

بومش و نظاره صرصر سریر / بامش و اندیشه آتش عنان

بام کیوان و سپهر سنگ پشت / عرش یزدان و مطار ما کیان

خال نیلی آسمان بر منظرش / تازه از خشم اختر پهن زبان

چون نگین آن مکان در راستی / نی عجب گر برترست از لامکان

شد چو زان آسمان داد و دین / با بروج آسمانی توامان

از پی تاریخ بنیادش صبا / گفت برتر از بروج آسمان

ای صبا جانت توانا در سخن / کرده از تن ناتوانی ناتوان

برج او

برج او شاخی همایون گشش ثمر / جنت الا گنجهای شایگان

رنجهای او یکان گشش شاد و خوش / تا کشندت گنجها بر رایگان

هر مهی تا زیب برجی آفتاب / از فروز آسمان آتش مان

زیب این برج همایون فر بود / آفتاب روی بانی جاودان

درمدح نواب محمود میرزا گوید

در زمانی که فرازنده افلاک وجود — کرده ذات ملکی را فلک عالم جود
آیت فتح و ظفر مصحف شاه اکبر است — فلک عالم جود و ملک ملک وجود
آن شهنشاهی کش صیقل تیغ از دور داد — زنگ بیداد ز آیینه ایام زدود
آن خدیوی که بخاک درش از خیل سران — هر کجا پای نهی نقش جباه است و خدود
هر طرف کام بگردون زنعود و بجوس — هر کجا نام بکیهان ز فراز و ز فرود
همه برای شهنشه بشتاب و بدرنگ — همه بر کام جهانبان بقیام و بقعود
دو مبارک شجر روضه اجلال که باد — ظل محمود همایون بجهانشان ممدود
شاه محمود و همایون شه کاوره و زکرد — جنبش موکبشان دیده کوکب مرمود
لوحش الله دو برادر چو بایوان با تاج — حافظ الله دو دلاور چو بمیدان با خود
دهر گوید که همه کاخ بدارا آراست — چرخ گوید که همه دشت به بهمن بنمود
وقت و بوقت کواکب بمدار و بقرار — گاه و بیگاه ملایک برکوع و بسجود
بر چه بر گوهر محمود یکی را نه سپاس — بر چه بر نام همایون یکی خوانده درود
حبذا ای دهر کشان هم کنداری درواد — سعیتای چرخ کشان هم قدر آری درجود
جهد کن جهد بسی باد که در صیر زلیست — سعی کن سعی بسی آب که در ماه ون بود
دو همالند همایون فر و محمود سیر — که بملک و بملک آن دو دو را ده درود
چو بایوان بخنی از بر جان پرور شان — تا بکیوان نگری عقد لآلی منضود

چون بمیدان تیغی از خنجر جوشن دران / تا بگردون زچه از دود ده به خوانان دود
چهر شان گاه سخا مظهر گلزار خلیل / تیغشان روز وغا مجمر نار نمرود
عالمی کاو برز از اقصای مجد و اقصاش / عالم مجد و شرف شان را مبدای وجود
جامه عهد فرخی شان که نسیج الوحدیست / ابدش آمده تار و ازلش آمده پود
آن شنیدم که بصلب اندر مر آدم را / هم در آغاز زنج نور رسل پرده گشود
گوهر هر یک ازان گونه که یزدان آراست / جلوه در جلوه که منیش او چهره نمود
نور محمود همایونش از انوار رسل / سبب آمد که شد آدم بملایک مسجود
نه ز الیاس و ز یونش نه ز ادریس و شیث / نه ز موسی و ز عیسی نه ز هارون و ز هود
نکته لیک بدل دارم و دانم که اگر / راز بیرون دهد از زانچه در آتش عود
دود عودم شود از مجمره ابیات غماز / کو برآید ز من آن آتش کین زین در دود
شاه ما بو البشر و جمله ز ادریس و رسل / که ز هر یک به یک و پشتش و فی افزود
همه با قدر براهیم و جمال یوسف / همه با مجد سلیمان و جلال داود
لیک آدم زچه مسجود ملایک آمد / جز همایون گهر سید خاتم محمود
نه به تنهاست سرود سخن من بهوای / نه به تنهاست صریر قلم من بسرود
همه دانند همین پیر کهن کودک نو / همه گویند همین خاک سیه آب کبود
همه دانند که حق گویم و حق آگه این / حق بود حق که کند مرد بناحق مردود
هان صبا زخمه تو زخم زن بین ال داد / ناگزیری گرازین زخم تو به برگ رود

نی بگشای بمطلب بنوای مطلوب / راه بنمای بمقصد بهوای مقصود
شاه محمود چو بر نام همایون تو خواست / کافی آراید کامد بخورش محسود
داد فرمان که در گنج گشاید گنجور / تا فروزان کند آن نار گران مایه جمود
آتشی کاورد از چشمه قطران زیبق / آتشی کاورد از منبت حنظل امرود
نقش را نوبت تکمیل زند وین معمول / نور را رتبت جبریل دهد وین معهود
صبر و حنظل را چون بار دهی شکر و قند / قیر و قطران را چون یار دهی عنبر و عود
گرچه گویی شبل در خم چوگان جعل / گل فروشی نگری در سلب مشک اندود
در فروزد زچه از طوق کلاب اجرب / فکنند از دم آن سلسله بر پای اسود
حور در دام دد از آن و ملک همسر دیو / اندرین عهد بس اینگونه شگفتی مشهود
این تقشع زچه آرد بقصور بخرد / جز زر کان گره کار ز دو گیتی نگشود
چون بفرمان فش از توده زر گنجورش / پشت ماهی و رخ ماه بفر سود و بخود
نیز فرمود یکی جیشش اختر بگزید / بس سنجان که ثناسای فرازند و فرود
پس مجسطی نگران خواند و ستاره شناس / که با یالی دانای رموزند و قصود
ساخت بر نام همایون برادرش این کاخ / که چو فردوس برین باد بنایش بخلود
بام کیوانش یکی پله ز ایوان بودی / اوجش از سلم اندیشه دگر سالم بود
عاجز از بسطت بومش زچه زانکاره هم / آن مهندس که بگز ساحت گیتی پیمود
اندر آن کاخ همایون پی محمود نگار / که چو بنیاد نگارنده بنایش پاید

جان گویای فلاطون بتن هر تمثال کلک سحار مصور مصور آمود

کرده پرده ز هر پرده آن جلوه گرای نقش هر پرده که در کارگه غیب و شهود

هر مثالی که در آن در قدم عبرت گوش صفه مانده و تماشاگر از فرط سجود

شمس بر شمسه ایوانش از راه عبادت بنماز سدره بر سده ایوانش از روی ارادت بسجود

گاه و بیگاه بدان کاخ بهوای ناهید باچه بربط سعدی و سپاهانی رود

چون گراینده بدان آن دو همایون گوهر زخمه برگیر و بره پوز پدرامش و سرود

تا بگویند که از فر دو خورشید زمین گوشه منظر تو افسر خورشید بود

زان سپس تا بابد بگذری ازان دو ملک فلک خویش فرازد ملک خویش فرود

العرض یافت چو پیرایه اتمام این کاخ در زمانی که درین کاخ کواکب مسعود

خامه بنگاشت بتاریخ بنایش که بود یار با این کاخ همایون ز همایون محمود

ای جوانبخت هراین پیر بخندان بر در که ز پالادن تن گوهر جانشان پالود

شعر من چون شرر و خاطر آهن و سنگ سخن سخته نا ساختگان سوخته بود

اگر انباز فرودین من الله سجنی بخداوندیش استاد ابو ردستود

او نه برراه خلافست و نه من بر ره لاف بلکه گشت من و او سرد و کوتاه شده بود

من چو او نیز فرو میرم و میران دانند رفته در پای سخن یاران پس ما بهبود

پای بر تارک برجیس نهادی رشفت کوفتی رود که از بزم مرا بگره رود

شاخ شاخ است ولی برنهد شاخ کزان گر مرا هیچ بر جاغش بخو شاخ مرود

یار جان پرور بود پیای تو آزا نخواه ایکه در باغ گزینی بنه بید بتود

کنج سیر نجم مقدار بدا سیدم ازان قدرم ار ز وزنه شناسید که کردم مفقود

رای شاهنشه دعاد گهرهای منت زانکه پیمانه این می بمن انشه بنمود

تا ملک فرزین است و ملک زیب فلک ملک ما ملوک و بلایک مسجود

درگه اشیایه او سایه اتان باد گران سایه سان پای سپرتان بصه گردس وجود

در مدح نواب سلیمان میرزا

ای سلیمان زمان ای آفتاب روزگار ... ای سلیمان چین بر گوهرت آموزگار

گرچه اینک در نهاد ای گوهرت دهقان نشان ... گرچه اینک در قبا ملی پیکرت گوهر نگار

در گلستان بیضه تیغت و اما زان آشیانت ... در نیستان گوهر رحمت والا کرده‌ای گذار

گر کنون از صدر مسند در شبستانت مکان ... ور کنون از زین در دبستانت قرار

مسند جمشید تا آری ز رخ صحرای طور ... چشمهٔ خورشید تک سازی نگین دریای قار

بر امید آنکه چنگ آریش روزی در میان ... در هوای آنکه تاک آریش وقتی در کنار

شاهد دولت خرام افراز را در حساب ... دختر ملکت نوز داستان را در شمار

ملک با کشور همی انگشت کش خرم روان ... بخت با افسر همی آسیب زن امیدوار

کامیاب اینک در کلامش لعل نوشین نغم محور ... کامیاب اینک در خرامش سرو نوشین عمر دار

تا دهان بر توسن گردون ستاره در زمان ... هین و هین بر گرده یکران زمانه را نشان

تا برآرند از زرت که جا بر پشت زین ... تا بدر رانند آن وقت که رود در شت کار

گر گرد درخش تو چون چهر زنگی خاوران ... که ز برق تیغ تو چون مهر خاور زنگبار

خم خام شیر بندت نازه و اندرفت کور ... شهد لعل نو نخندت گرچه اینک شیرخوار

اگر رفت آسمان در پیش بازوی تو جستم ... گرچه پشت چرخ خم بازی کنون در کمر دار

لیکن از شست قضا تیر تو چشم بدسگال ... چون گزین چلیتن در دیده اسفندیار

من اکنون در سپاس ای نازپرور تاجور ... من اکنون در ثنای نارسیده تاجدار

گوهرت ناگشته فرگیتی از گوهر فروز   پیکرت نادیده زیب هستی از پیکر گذار
آن زمان بر گوهر پاک تو من مدحت سرای   آن زمان در نامه نام تو من دستان گذار
شاه دانا کامدت آموزگار اکنون از آن   کاندرم با راستی در بند که چون سیپار
هم بآبالیش که نشته گنج راندم شایگان   هم بآ والاوش بزاده در فشاندم شاهوار
اندرین دعوی بگیم نامهای نامور   واندرین حجت گواهم خسروان نامدار
باری ای شهزاده فرخ رخ فرخنده پی   یکتا هم رانده از خود شاه گیتی زینهار
خیز و اندر آستانش با نماز پاسبان   خیز و اندر پیشگاهش با نیاز مشکار
گوهر افشان از شکر زین شور تر در بدو راز   شکر آور از گهر زین نظم خوش آغاز کار
کای زمین آستانت آسمان احتشام   وی جبین پاسبانت آفتاب اقتدار
رازی از روی تو و گیتی بهشت اندر بهشت   یادی از خوی تو و گیهان بهار اندر بهار
در یکی لطفت مخمر هرچه مهر از آسمان   در یکی قهرت مصور هرچه کین از روزگار
در ره آن کت رزای آرد که زار احتشام   بر در این کت هدا آید پسر از انکسار
شیر مردم در همی بینم گروه اندر گروه   پیل کوه کش همی یابم قطار اندر قطار
هر که را در تیره جان تیره بختستان نور بخت   هر که را در پاکدل این بختیار بخت یار
گاه بخشش جنبشی با ابروان آری چو جفت   وقت کوشش گردنی با دیدگان بیلی جو یار
مرز اندر مرز پویان گنجهای شایگان   دشت اندر دشت جوشان شیرهای جانشکار
گرد در خشش شیر مردانت بروز دار و گیر   رنگ بسم دیو زادانت بگاه کارزار

حاطه الزهره ناهید را دلکش عبیر   لوحش الله ساعد جبریل را رنگین سوار
تیغ آتش بار تو یاد ذوالفقار شیر گیر   رمح تنین سار تو یا اژدهای کم خوار
آفتاب از عکس تیغت گاه در حمرا حمر   آسمان از گرد خنگت گاه در رنگی خمار
آنچه شد را جنبت از دولت زوال و انهدام   آنچه شد را جنبت در بخشش ملال و انقطاع
آنچه نی در طاقت تو از نیفشاندن درنگ   آنچه نی در قدرت تو در نبخشیدن بیاز
فخرها طبع جوادت اجتماع روز و شب   ارتها دست کریمت اتصال برق و بحار
چهره رخشت چیست دانی روز مهر و گاه کین   اژدهای گنج پرداز و نهنگ بحر خوار
چون چنین لقتی شدی از قند نوشین لعل ریز   چون چنین لقتی شدی از لعل شیرین شهد بار
پس بپرسش خواه بخشایش از آن بخشنده شاه   از چه از جرمی که با خدمت انباز و یار
عرضه دار ارزمن بدآن کای شاه گردون احتشام   عرضه دار ارزمن بدآن کای ماه خورشید اقتدار
چاکر مجرم جدا از پادشاه جرم بخشش   بنده خو گریه از شهریار غمگسار
می نیاید پیش ازین ای دادگستر الحذر   می نماند پیش ازین ای بنده پرور الحذار
گرچه ناورده سزاوار شایسته خدمتی   لیک از رحمت سزاوی خدمتم شایسته دار
همگنان را اندرین درگه از آن ننگ   گرچه اندر بار شان آید خود اندر بار عار
مشک مشکین شاهدان بر کام نه ار آستم   انگم مشکوی کافوری گواه ای شهریار
این روا باشد که سرایم همی جهت و بور   با نیم امسال را افسانه پیرار و پار
خلل یزدان گر پسنده بنده را باشد پسند   جز رضا ار کی نه زیبا از قضای کردگار

نان صبا خامش که حکم پادشاهی حکمت است | منت شایان خورستایش بر حکیم ار هشیار
چون مسیح رنج بر رنجور را جلاب بخش | بچز و نالد بلی از داروی ناخوشگوار
تا زمین را در زمان آید قراری بر ثبات | تا فلک را در جهان آید ثباتی بر مدار
هم قرار حشمت باد از زمین وش با ثبات | هم مدار دولت باد از فلک سان برقرار

در مدح نواب محمد حسین میرزا بهین سلاله شهزاده اعظم محمد علی میرزا

شاهزاده محمد حسین فرخ رای / نماز او رد از فر همت خدای
یگانه گوهر دریای مجد و دولت و دین / خجسته اختر گردون فر و حشمت و رای
شکوه و حشمتش از مایه آفتاب سپهر / زمین حضرتش از پایه آسمان پیمای
بعرصه که سپاهش ستاره بی‌چون و چند / بعالمی که جلالش سپهر پیرو پای
ز بوسه لب میران آسمان مانند / ز رامش دل پیران آفتاب اسای
بآستانش تا خاک چرخ اختر خیز / با تیغش تا دست بحر گوهر زای
ازین سپس نه بگردون مرا سلام و علیک / ازین سپس نه بدریا مرا نوید و نوای
شود چو از در پر خدنگ دال شکل / شود چو از پی ... پرنگ زنگ زدای
بجان خرد در هند شور و دردا و درد / بنای قیصر در روم سوز وایا وای
ز تاج جم چو سرایان رخود پروین پر / ز کاه کی چو گرایان بزین اهن خای
هزار قلزم خونش از پرنگ های پی / هزار عالم جانش از خدنگ های گرای
گشاید ار بتطاول مور بداوش دست / گذارد ار بتقدا بعهد عدلش پای
بهر هو زهره شکافد ز دهر تا به خیز / بداد دود براود نه چرخ خاور زای
دران زمان که توفد زمین ز رویین خم / دران زمین که بنالد زمین ز زرین نای

ز بنده پیلان ولوال در زمو یا هوی / ز شرزه شیران زلزال در زوایا های
زمرد کاری این پهن دشت ماهی پی / بگرد تاری این گرد گرد ناپیدای
گران سپهر سبک از تراکم ارواح / سبک زمین گران از صوارم برای
یکی به نعره که بشکن متن عظام کهین / شی ... که نفشان زنای خون گرای
تو از کنام چو رانی سمند رعد آهنگ / تو از نیام چو یازی پرند برق آسای
ز بخت و نصرت مدامان حشمت پیروز / ز ماه و مهر بغز غاو باره ات هرای
نیاز او تیغ تو زهر زهره انگیز / نیاز او رخش تو چرخ هوش ربای
هزار ایل یکی جو اندر از تو نگون / هزار سر یکی غارت اندر از تو بپای
همی بتازی پران سمند پی پرهیز / همی بیازی پران پرند پی پروا
همی بیانی چرخ رونده از رفتار / همی ربانی مرو نبرده از پالای
ز اخترانش همی مویه کای کیا پرهیز / ز آسمانش همی ناله کای ملک بخشای
بزرگوار خدایا توان خداوندی / که برتر از تو نه خوان بزرگوار خدای
چو انجمن که جنانش به تنگنای رحم / دل ملوک بر آتش ازین سپنج سرای
جهان جاه توان عالمی که عالم کن / پیک گرانه آن مانده بچو دود در وای
اگر نشستی گردون بگرد آن دیدی / که جلوه گاه سمند تو تا کجا و چه جای
مطیع مهر توان آفتاب جان پرور / رهین کین توان آسمان تن فرسای
بحلق طفل هما پوشت تا که مایه بخت / کسی نه بیند جز استخوان لطف همای

بگوشش هوش تو خوشتر ز نغمهٔ داود — بدشت نعرهٔ کوس و بکوی بانگ درای

بدشت از نگه شوی کنج گیر و نام آور — بکوی اینکه شوی کنج بخش و کام آرای

بر تو در خور آهن همال کو به حریر — تن تو در خور جوشن قبا و کو بقبای

ز شیر شرزه گذاری چو پا به آهن رگ — نه کنج کاویانی چو جا به آهو پای

بجسم کشته پلنگ تو لور کند آگند — ز جان تیره خدنگ تو آسمان انبای

چو گرد و خوی سپند آسمان خندد — کرانیک ان کل کل و پس آفتاب اندای

ترا سزد که نباری که بر تو نازانست — روان پاک ملک هند شاه ملک گشای

گسست چون مدت ازین نزار نام نکوی — حیات بخش مرادی بکام نبای

بلی منزد آنکس که بنگرد فرزند — نیامداری و فرزانگی نشسته بجای

شمایل تو چو باد مسیح و آب خضر — خصایل تو چو خلق نبی و نور خدای

فروغ شمع حیاتی هم از صفات روی — نوزد چرخ وجودی هم از زرافشان رای

صبا بذات خداوند مر خدای بگوان — چو جاش پنجه راستی رسیده شیوای

مدام تاکه بود سیر مهر عمر شمار — همیشه تاکه بود دور چرخ مرد ربای

خم کمند تو همواره آفتاب شکر
سم سمند تو پیوسته آسمان فرسای

در مدح نواب محمد حسین میرزا

قضا چو با قدر از کاه جم سرآمد راز — بنا شهزاده محمد حسین پیوند باز

چو شاهزاده چو ماهش فرشتگان بوجود — چو شاهزاده چو کاکش ستارگان و نیاز

چو شاهزاده برجان درش شکر همدم — چو شاهزاده بشکر درش کوه دمار

چو او برزم سعیری بدرع آهن در — چو او ببزم بهشتی بشرب زرکش راز

چو روی دلکشش خورشید آسمان افروز / چو کاخ و رواقش گردون آفتاب افراز
چو تیغ بارزوان آن آسمان کین پرور / چو باره بهر آن آفتاب کان پرداز
بگاو ماهی اندر فتد شرار دو سوز / ز کاخ کیوان برتر رود عزاره ساز
چه غم ز مهر هش گر تنی گذارد پی / چه غم ز مهر لش گر کسی سراید باز
بود طلیعه خورشید و اشتعال چراغ / بود فسانه گردون اشتراک پیاز
وجود پاکش در حق دهر دامیه خیز / تن شرفش در جوف چرخ شعبده باز
علاوه تو بزارت کراتی بعنوان / سعادتمند بجز نیست حقیقتی بمجاز

همین نتیجه دولت بهین سلاله بخت
که روزگار پیش را همی طراز بخت

اگر چه هست کنون همچو بخت خویش جوان / ولی ز دوری او نای تاج و تخت نوان
کشد چو تیغ و گراید بعرصه ناورد / دهد چو باره و نشیند بکوشه ایوان
بقای دولت و دینش بگوهرین الماس / فنای قلزم والکانش شکرین مرجان
در آن زمان که طراز دهاب وصل زمین / در آن زمین که فروزد غبار پاس زمان
ببور میر جهانور رشحه شبنم / بجاه مار دم آهنج رشته کتان
ز رسم کور چو پابند بر بدنست اثر / ز کام مور چو پشند بر نگاه کشتان
از آن بکوه گرزند شیرهای دژم / ازین بهجر پناهند پیلهای دمان
به بکوه اهش از آن می که در غنینه دل / به پیکانش از آن عشق که در غشاء جان

همان رسد که رسد از سحاب الکس / همان رود که رود از شهاب با شیطان
همین بس است چنینش اگر یمین و یسار / بچرخ ناله بدر رود و هستی از بیم دکان
کف کریم و دل با نوالش گر بستند / بانعدام یم و کان یکدگر پیمان

بهین سلاله دولت بلی چنین باید
نهانش معدن و دریا در آستین باید

تو ای ستاره دولت سزد ز طنازی / ز آسمانه او گر بآسمان تازی
گهی کش اختروری آسمان تازی / گهی کش رو انجمش چشمه تازی
ظهیر و آتش حراقهای سقلاوی / حریر و آفت جترارهای اهوازی
بعهد عدلش ای مهر شیوه همواری / بدور داوریش ای سپهر شیوه سازی
بهوش باش که نی خشم را زخ افروزی / بخود گرای که نی ظلم را سرافرازی
اگر فروزی در یای کین او توزی / و گر فرازی احزاب خشم او تازی
بطلعت خود از آن قیر ذلت اندازی / بجز من خود ازین رق لشه اندازی
بهر دیاری کش جو در سته ارایت / گشاده که دوران آسمان بخوارزی
همش بگوشه بازار داد بو الحارث / خزینه در کنف بو الحسین بخوارزی
سم سمندش با روزگار در تازش / سر سنانش با آفتاب در بازی
مطبخ کرمش کاسمان از آن دودی / ببارش اندر خورشید و مه بخبازی
جهان مجد ندیدی اگر بخت آتشی / بهمین مان تن و آن تن نهان تن پرنی

زهی ستاره بخت تو آفتاب جلال / کز آفتاب مصون بودی از کسوف زوال
بکائنات لقای تو آیت رحمت / بممکنات لقای تو غایت افضال
ز آفتاب جلالت ستاره کار افسر / ز آسمان جلالت فرشته کار افال
دران نفس که شدم بنده زان ستوده سخن / دران زمان که شدم بنده زان خجسته جمال
ترا مدار برم بالعشی والابکار / ترا سپاس کنم بالغدو والآصال
ستایشی کنم آن در سپاس تو باطل / ثناگری که نه این در ثنای تو بطال
مباشر درمت را قرار کار آسان / که با غزاره و بدره زر و با جوال لآل
مسافر کرمت را ولی روان شکنج / ز بی نیازی آمال در تصرف مال
چو آب چشمه تازی کنی بجام سپاهان / چو در طراز دری آوری طراز مقال
بناگواری ازین در همی گوارش نیل / تلخکامی ازان در همی سلاله آل
دران مکان که نه از مهر و مه نشان و نه آب / دران زمین که نه از این و آن اثر بد ال

بنا چو فتحعلی شه پدر چو دولت شاه
چرا پسر نبود بر ز آفتاب و زماه

همارة طلق بنا و پدرت بر سر باد / همیشه پای و سرت زیب تخت و افسر باد
گر آفتاب بتو زد همسری بازد / زنشش مقام سیار در ششدر باد
مخالفات گر اجرام جاودان افلاک / زتیر چار پرت مطلع دو پیکر باد

عروس ملک ترا گر حدود باد مصون / محیط چرخ مجدد جنای پرگر باد
از آنچه برتر از آن مرغ وهم پر نزند / هزار پایه از آن آستانش برتر باد
مخالفان تو گر با آسمان کین قسر زند / ز بیم تیغ تو سستا به چمبر باد
موالفان ترا گر ستاره کج نگرد / چو آفتاب بچشمش سنانش نشتر باد
زمین حضرتت از روی خسروان زمان / چو از ستاره رخ آسمان مجدر باد
خجسته نام تو کان زیب عرش و زینت / طراز خطبه شاهی و زیور زر باد
صبا که در سخنش آسمان سخن بارد / در آستان جلالت یکی ثناگر باد
ولی ز فیض تو ای آفتاب اوج کرم / چو دامن فلکش در بدامن اندر باد
بلی سری که ترا سر بآستان ساید / کلاه گوشه او سر بآسمان ساید

در مدح نواب طهماسب میرزا فرزند کهین نواب محمد علی میرزا

ویک ای بخت همایون که مرا بار از تو / گرچه در بار همی کان بفلک یار از تو
بار کرنی فلکی و ملکی خورشید شش / گش مدبر ناصیه سا ثابت و سیار از تو
انکه تا خامه از مشک فشان بر کافور / باد و در رسته چین آمده عطار از تو
انکه برداوریش هر که دری بگشاید / ور بستی بر خش بند و داد از تو
قصر جاهش که بر پایه آن قصر قیصر / نامه رفعت گردون ز اقصار از تو
دل خلق و جهان کو همه از آهن و روی / گرش را انجم طره طرار از تو
یادی از جودش آتش زن دریا از من / تاری از مویش مویان کن تاتار از تو

هر کجا قافلهٔ پرتو خورشید روان | ناشسان قافله را قافله سالار از تو
چنبر چرخ پرکاری برگردن جانش پرگر | وندرین دایره او مرکز پرگار از تو

گفتم اورنگ کی و افسر جم ساز که فر
کش قدر روی بپا سود و قضا دست بسر

گر نسیمی ز دمت باد سحر برگیرد | بشمیمی دم عطاره عنبر گیرد
آذر از روح شرر در دل روح افروزد | حنظل از شهد سجل از کف شکر گیرد
از کف ماشطه عنبر ره نسرین سپرد | از تف غالیه آتش دل مجمر گیرد
تا مگر از کف کف تو آسوده شود | یا مگر از شرف نام تو زیور گیرد
کان ز گره صیحه زنان روی بدریا آرد | زر ز کان رقص کنان جای در آذر گیرد
قدمت در ره زوار بر آتش پوید | کرمت دامن احرار معبر گیرد
همچو رنجور که هنجار مسیحا سپرد | همچو درویش که دامان توانگر گیرد
آن مهندس که بمیزان خرد بر سنجد | هر چه در عالم کن سنگ بگوهر گیرد
مایهٔ فیض دو گیتی بیکی پله نهد | سایهٔ جود تو در پلهٔ دیگر گیرد
خم خام تو نه جز گردن گردون بندد | نای ضحاک بلی گرزه حمیر گیرد
یاد روی تو چو بر روزن دل افروزد | آسمان به که بگل رخنهٔ خاور گیرد

ای گفته از دل دریای کرم دود انگیز
گوهر وز رخ و خار کرمت آتش تیز

ای برازندهٔ اورنگ کی و افسر جم | وی طرازندهٔ دین عرب و ملک عجم
بخت بر ذات تو عاشق چو بیوسف یعقوب | چرخ بر تخت تو نازان چو بعیسی مریم
چون تو خشم آری مویان بدر آری حوا | چون تو مهر آری خندان بنتایج آدم
بزم اقرانت مسلم بیارق و کیوس | کف اکفات منعم بدراری و درم
در داد تو موشح بصنادید و کرام | کف راد تو مخضب بکفایات و کرم
او بشادی که مراصره بمخزن مخزن | تو برامش که مرا الفهٔ ابیات پر چسم
آن ز جانبخش غزالان به پلنگی چو شتر دل | تو ببن خوار پلنگان بخرامی خرم
آن باهو پای اندوخته غزلان تتار | تو باهو پوی انداخته شیران اجم
بگهر ممکن و دمساز وجودت بوجوب | باثر حادث و هم از حدوثت بقدم
با حدوث کرمت هر چه مقامات وجود | با وجود نخلت هر چه مقادر عدم
آتش روی ترا هیربدی هور مدام | پی زمزم بکف از خط شعاعی برسم

هر سحر از در دریوزه گردی آل سپهر
پیش چهر تو بکف کاسهٔ دریوزه مهر

ای بچوگان تو این گنبد گردون گوئی | از یکی لطمهٔ چوگان تو کیهان پوئی
گفتم ای کوه گران ناز تو این گرسنگی | گفتم ای حصن فلک راز تو این گر روئی
همین چه با گرزش نالید که با کین توری | تان چه با تیغش موئید که این بدخوئی
واقفم زین سخن آری که سبوی دو سنگی | آگهم زین مثل آری که خمیر و موئی

هفت دوزخ حرز جوالتعیش تاپی — هشت جنت زچه شمامه هویت بوئی
زتو پوینده بهر عرصه که هایا ها ئی — زتو گوینده بهر حلقه که هو یا هو ئی
عالم جود تو زانسان که مرغا بیان — هفت دریای فلک همچو مدر یا جوئی
بسطت روضه خلق تو بان مایه کزان — ره بدر رشد بنزد دشت هشت از کوئی
فارسان کرمت کرم عنان هر جائی — کاروان درمت مرحله پو هر سوئی
تاکه رهبر شود ش سوی خیم نعمت — قاید جود تو جوینده هر ره جوئی

این نخ سنگست و نه آبست این زرهوان در تاب
کز تو پی آب چو سنگ آمد و پی سنگ چو آب

ای ملک زاده کنون بر شکنم پرده زراز — زار نی پرده بهر انجمن آرایم باز
گر کسی گوید کافزون ز تو ام زان مباد — غم نه تو ی فلک کاهد و ده تو ی پیاز
مهر زرین تار افسرده ز جولابه نگر — کش بهر دم شود از تار لعابی طناز
کس نیامی نشود از تو فزون با هر روز — مرغ عیسی نه بهمخانه او هم پرواز
دل محمود نه از ناوک مژگان شکرد — زنگی را اگر از خواجه خود نام ایاز
نه گزین پیل ز ابل بچه بر تر گزین — کودک از سوزن مانک چو بیلک ساز
مار جادو به نپاید بر آن اژدر با — که دم از مسیح و دمان کاه بنرد از اعجاز
نقشی از کام تو و خیل ملایک بسجود — ذکری از نام تو و فوج کواکب بنماز
گوهرت گرچه بآیات الهی مخزن — شیمتت لیک باسرار خدائی غماز

هر کجا ناطق و صامت بقیام و بقعود — هر کجا سایه و پرتو بفرود و بفراز
اندران دایره یاد تو بهارست و نشاط — اندرین مرحله نام تو نگارست و طراز

تو چنینی ز خداوند و قرین تو چنان
شادری شاد که شادیت مراد دو جهان

ابروی داد تو انباز چو با چین گردد — رخنه مور به پیلان دم تنین گردد
خار در راه تهی پا گل سوری گارد — مار بر گردن چکاوک نی پر چین گردد
چرخ در راه فنا خنجک آهن ریزد — دهر بر گرد بقا باره روئین گردد
ماه را تار قصب مار دم افعی شود — مهر را شبنم گل آذر برزین گردد
زو سحر حلقه کسی بر در و گفتم بان کیست — گفت زاری که زمین زو همه زرین گردد
گفتم ای بانوی خاور بسعادت بخرام — تا رز وی تو مرا خانه گل آگین گردد
چون در آمد رو رای دادگر دین پرور — دیدمش حالتی از داد تو گز دین گردد
گفت افروخته ای داد زدادی کم از آن — چشم من پیکه و که مطلع پروین گردد
داد او کان بجهانی زد ر مهر چمید — باد زاری منش مهر چرا کین گردد
باشد این داد که از دریا دود انگیزد — ابر وی موج گر از باد گر هکین گردد
اینک ای یار پی یاری یاران کهن — بایدت رنجه سر کلک نوائین گردد

رحم کن رحم بخورشید و بدریا و بکان
ای جوانبخت که از جود تو زارند و نوان

اندران موقف که جنبش ابطال رجال | کوه آهن را افتد مفاصل زلزال
دشت دریائی از خون یلان پر موج | گرد تنینی از خنگ گوان مرد اغال
کوه‌ها بر سر صرصرک آهن پیکر | شیرها هر جا رو مین تن رو من چنگال
پیکر پیل شان خسته تیغ آفات | گردن شیر دلان بسته جال آجال
اختران پر تف اخگر ز مهد صارم | آسمان پر که آهن ز کیانی کوپال
نقره تارک پی پیکر ز کمین تکمین | صارم پیکر پی تارک بر ترک نبال
رازی ضیغم در پرده خیرات حان | موبه تنین در حلقه ربات حجال
چرخ اگر اختر ریزد بجبال و قفار | ابر اگر زیبق بارد بو باد و تلال
می نماند بجز اندر پر خود قواد | می نپاید بجز اندر سر رمح ابطال
چون ز کمین تو بنا ورد بر انگیزی رخش | بنپایند دلیران چو ز مهدی دجال
جز کیوان تو چون گردد چاره تیر | از غم تو بر بهرام رسد موبه زال

از هراس تو و اخایش خشن خائی
آسمان بو ز زمین ناله بخشا بخشای

هان صبا گرچه بود جان تو کیهان سخن | لیک نی در پرشاهی که مرش جان سخن
چند پایاده تنی شرم جهان چینت کو | گو نخاید جرم تو جهانبان سخن
اندرین عرصه که کیهانش سراسر سنج | گو ترا گوی فلک در خم چوکان سخن
دست در جیب نگو پای بدامن اولی | صولجان چون بکف فارس میدان سخن

گرچه در رشته

گرچه در رشته بری رشته دریای دری | مادهی زیور گمیخت بدکان سخن
لیک او و امن گردون گهر انبابه | چون دو مرجان مجاهز بحر برکان سخن
تو درین مرحله درویش تهی دستی با | نقت مازاری سفته سلطان سخن
بگر از رخنه خود مور به نسراید راز | در بساطی که ده بساز سلیمان سخن
نادرسته بصیرای ز بصیرت عاطل | باز زنا سره مکش سرانبان سخن
زرک جوشن تو نه در خور دلکزاده زرک | که بخوان خرد شش سبعه الوان سخن
چند دو شاب ولی لایه دو شاب پر | خوان آن زا که زبانش شکرستان سخن

هین اگر مرد رهی شمع دعا روشن کن
وان دعا در صف مردانش هین جوشن کن

یارب از بخت ترا دولت روزافزون باد | روزگارت ز مقادیر قرون بیرون باد
زیور از کام تو بر ذروه علیین است | گیتی از نام تو چون نامه انکلیون باد
از لال لب تو جامه در آن خورشید است | از نوال کف تو صیحه زنان جیحون باد
دوستان از بر تو هم مرحله قارن شد | دشمن از کر ز تو هم مرحله قارون باد
جان بدخواه تو از درد فنا محزون است | جام احباب تو از صاف بقا مشحون باد
از رخت فره انوار هدا مشهود است | در دلت مخزن اسرار خفا مخزون باد
رشحه لعل تو زاده در دریا شد | آتش روی ترا سینه خور کانون باد

از ازل پای تو پیرایهٔ هشا ور بخت | تا ابد دست تو آبستن ابگون باد
نامهٔ نام تو هم مرحلهٔ خورشید است | عهده عهد تو هم راحلهٔ گردون باد
این چه فر است و چه فرهنگ که دادت یزدان | گر از این افزون ممکن هم از آن افزون باد
جان افلاطون بستم بتن اسکندر | فی کهین چاکرت اسکندر و افلاطون باد

شکر لله که این نامه به پایان آمد
تن از نام همایون توام جان آمد

در بهاران

در مدح امیر الامرا ابراهیم خان حاکم کرمان

١ در همایون عهد اجلال شهنشاه جلیل | گاه آمد از عدلش جهان با روضه رضوان عدیل

شاه دریا آستین مهدی نشه کز جلال | بر تر آمد زآفرینش از خداوند جلیل

باختر تا باخترش آموده از سیلاب ها | قیروان تا قیروانش آموده در ظل ظلیل

اندر آن هامون که بس حیرت دهش در سبیل | اندر آن وادی که خاکش دامنش در سبیل

جای کام گور بر گل آتشین زندان شیر | نقش پای مور بر خاک آهنین زنجیر پیل

هر کجا انوار رایش بحر و بر خورشید و ماه | هر کجا باران جودش کوه و دریا رود و نیل

آفتاب از روی او روشن چو فرزند از پدر | آسمان بر تخت او نازان چو مادر بر سلیل

با فراز آستانش کاخ نعمان فروده | با نوال پاسبانش معن شیبانی بخیل

فر افریدون نه چون آن تاجدار بیهمال | قدر کیخسرو نه چون آن شهریار بی عدیل

بولهب که پا گذارد در مقام مصطفی | ماکیان چون پر گشاید بر مطار جبرئیل

ذات او نور خدا الله و نظیرش ممتنع | شخص او ظل الهی و مثالش مستحیل

مدحش از اندازه افزون نطق ها گویا کسل | وصفش از اندازه بیرون کلکها گویا کلیل

تا ز صبا زآنکه اوست بهتر از شهد زلال | این صبا قصه مقصد خوشتر از طبل رحیل

کوه آهن می بداند کنده از دندان و چنگ | راه طوفان می نیارد بست از خاشاک و نیل

باد بندی بین که بر آهنگ افکار عقیم | آب سایی بین که با دون ایمنست آرای علیل

افتخار دودهٔ قاجار ابراهیم خان | اگر چشم بخت او از کحل بیداری کحیل

مهر جمشید زمان عمر او دارای زمین | گوهرش الماس تاب و بجاه او دلیل

اختر اقبال او را وزوه کیوان حضیض | باره اجلال او را تیره گردون فصیل

دست او نیلی و تیغش آب و آید خون بچشم | آب نیل آری بخون در جام قبطی مستحیل

در معارکه حمله از او و تاز و زشمار | آسمان پوار سرای آهنین بشکوه چون عجیل

اژدها بار دو اگر زان جاودان از آسمان | رمح جادو خوار او در حمله تنینی اکیل

از کریمان ارمش گر حاتم و یحیی نظیر | اژدها را کوبش گر بیرم و دستان عدیل

که شود مرحال دوم سچه نظیر مرغ و باز | که بود فر توپ و اسفندیار بهال چو زنبیل

چون ز تیغش سیل خون سیال شد مرغ زمین مثال | کاسمان در راه آن گاهی مسیحی در سبیل

بر جهان این دو دو کون ابر بسته دل کو صبا | تا برزق آفرینش کهف راد او کفیل

مردمی در گوهرش چون رنگ در رنگین گهر | اصلش است اصلش چون به در اصل اصیل

آن گزین برورده دارای اسکندر جلال | کنش جمال ذات از تمثال جلال آمد جمیل

کرد کرمان از کرم آن زمین گلزار ارم | آری آری نار نمرودی گلستان بر خلیل

آسمان سازآن زمین گرد از چه از ملک کثیر | بس خورنق بیان بنیاد در روزگاری بس قلیل

این همایون مدرسه کز اتفاق عین الکمال … کاخ ادریس مدرس بر رخ ابواهش نیل
کرده آباد از کرامات آن فرو منه کریم … کرد بنیاد از سعادت آن خداوند جلیل
هم رواق دلگشایش سرچه بنیاد مرتفع … هم فزای جانفزایش گرچه شاهان مستطیل
عرش وکرسی در سلامش از زمین و ارتبار … چرخ وجنت در نمازش از دبیر و از قتیل
تا نه چند شش نترم در تمسه ایوان آن … هر سحر بر دیده انجم کشد خورشید میل
زین بنای جنت آیین جنت جاوید یافت … نام جنت زان همادرش کش بحت زنده دلیل
هم سبیل از او شفا و سلسبیل آباد از آن … چون بدان جنت روان هم نام کوثر سلسبیل
تا زلال جانفزای روشنش آمد روان … نام کوثر را زده فرهای دلها شد هر یل
زد صبا تیر از پی تاریخ آن وابن رقم … سلسبیل از جود ابراهیم در جنت سبیل
تا که کاخ آسمان از فعل قادر رفیع … تا که جرم آفتاب از صیقل قدرت صقیل
باد یارب از جهان با نشش مقامی بلند … باد یارب در نقد او ندیش جز از سبح بیل

در مدح امیر الامرا محمد قاسم خان

زهی ای منظر عالی همی ای ربور عالم … ۲ ز رفعت آستانت را زمین با آسمان توام
رواق حضرتت چون چرخ مینا فرخ و میمون … نگار صفحات چون باغ مینو دلکش و خرم
تعالی الله تماثیل دلاویز تو موسی کف … بنا میزد نقاویر روانبخش تو عیسی دم
نماز آرند گر بر آستانت راستان زیبد … که زینت بخش تو مثال قبله عالم
نیکوست مثال رزم و فر آن بکفار کی … نیکوست نگار رزم زیب آن مثال جم

حسام هندوی در جنگ آن یا جله ثعبان … شراب در غمی در جام این با نغمه در غم
یکی در کار رجا بیازی ز تیغ آن بخاک و خون … یکی در راه او رنگی بکام این بریز و بم
نهاد حوریان در گوهر خوبان تو مضمر … روان لعبتیان در پیکر هر غان تو مدغم
از آن آن سر روحانی صورویان تو ظاهر … در ایشان راز قدسی طاوسان تو ملهم
باندام جلالت سال و مه پیراهنی کوته … بیا لای شکوهت روز و شب دراعه معلم
چو هندت بهشت و آسمان از این زلیسر … از انت حبذا ای خال زینت مرحبا ای عم
جبین سار تست و زیبا پیرو برنا آستانت را … تر این پایه قیمت شد ز فیض قاسم از مقسم
صغیر طایران قدسی با نامشم از مانی … نبغار طیسور ز نگر نگت در نگارین حشم
زمین آستانت زین شرف از آسمان اشرف … که فایض شد بفیض مقدم شاهنشه اعظم
سلیمان زمان همعلی شاه که در گیتی … شهنشاه زمین خاقان اعظم آنکه در عالم
دوام ملکتش چون ذات ملک آرای او دایم … بنای دولتش چون حکم دولتبخش او محکم
طلوع اختر شش را در زوه چرخ ازل مطلع … خیام لشکرش را عرصه ملک ابد مخیم
بحسن مدت حساد رومی گرز او طاس … بکشت هستی حساد مصری تیغ او مبرم
نظیرش گر فلک نظیر منیش وزر قا … مثالش گر ملک واند مثال دانش و علم
چو بنشیند مهر الوانش با یک روضه جنت … چو برخیزد و بکین خشمناکش با یک پیشه ضیغم
چو برآهنگ اعدا باد گرزش آذر بکمن … چو برخورزنده بدخواه آب تیغش آتش ملجم
بهوشش از ملایک آسمان در آسمان محفل … بکوششش از شیاطین کار دان در کار ارجم

روان را جان ببویانند چو او بر کوثر نشیند — دوان را تن بکوبانند چو او بر کوه دهم

بهر بندی ز رزمح او همی تا بنگری تیشین — بهر زخمی ز خام او همی تا بشمری ارقم

ز داتش چون تبن در زین وز آنگه گرد ذو غضبان — بر ویش چون برواز کین کرکین آید و درهم

بدشت اندر برانند کرکان بکار زوکرکان شخ — لباب اندر بپوشانند پلان تا بیا شیران شیم

حسامش جسر و از افتاد و با خشر مطلع — برانگیزد قیامتشان چو بیند نقش سیدم

خدنگش نامه بر مرغی ز کوی شاه ملکت — برآرد ل ارآن خواهند ملک را محرم

نشاخته اگر بر جانش جو افلاک دامن اسمش — چو با دریای آتش در سکانش بالکشم نشتم

جهان را چون بهشت آراسته از ایوان و از منظر — زمین را چون سپهر آکنده از دینار و از درهم

زمانش غیرت کوثر سرایش بوده مهبر — قصورش خجلت جنت فزایش شده معدم

نگارین هم زمانش این همایون قصر مستحسن — همایون هم ز فیضش این نگارین کاخ مستحکم

بدین منظر چو بگذشتی آن خدیو باذل عادل — گزین شاه فلک مسند خان امیر اکرم و افخم

ز فیضش کام شه دادش طرازی انگبان زبا — کرامت ماند از نکلیون به بند شرم و تیه غم

علی هرکس کربستاید ملک … — نگر او در پس از وافضل بجز جبریل ازو اعلم

سپهر هر دی و کوششش جهان جود و … — ز هر کس کو شجاع اشجع ز هر کس کو کریم اکرم

هم او خازن بحق بر مخزن اسرار شه آری — علی گنجور کل بر گنج راز سید خاتم

ز نه تا ماهی افغان و رناهی نامه بشنود — چو بالای سنانش راست پشت کمانش خم

چو او جهانه میدان شر رارتی شرابطان — چو او پیرایه ایوان طلای کلان فتای یم

سپرده امسال در توران سپی تن در پی بوران — پیه از پیران چو از توران بکین آن تا مور رستم

نوخیو ایش مدام اندر پی جهت پری پیکر — زنگار نشش بکام اندر پی پور سیه پرچم

بهادر روی سوار انگیز نشان از رنگ یا تخشب — نژاد موی منبر خرشان از زنگیا و دیلم

همه جادوی غارتگر بچشم دژه و ابرو — همه سیماب جان پرور بساق ساعد و معصم

همه ایران ز جود او قرین شادی و شاهد — همه توران ز تیغ او رهین زاری و ماتم

از او هر خانه تاری منور چشم نوری — بحر ویرانه مرکان چو تاری اختر مظلم

فتعالی الله ز بوح آن شهنشه مرزبان قاهر — بنامیزد ز وصف آن سپهبد مرزبان اکرم

صبا چون سیست … یکنه مدحت دارا — دعای را الصدق آرا برآورد است و بکشادم

بود تا کوهر بیضا منزه از پی از ظلمت — بود تا منظر اعلی مسلم از پی از شلم

فروغ چهر آن دارا ضیای مهر را مقرون — فزود جاه آن خسرو فراز چرخ را توام

هر این پرمایه فرزندش شوکت نیز ار دهر — هر این فرزانه فرزندش به دولت نیز از همدم

ولی دریای بخت عتبار روز جوا — ولی در ظل چتر افتخار دودو آدم

در مدح امیر الامرا الله یار خان

نوش الله ز کف راد شهنشاه جواد — ۳ مینوایان جهان را ز کفایت کف راد

کنج باد آورد ار خسرو اگر ماند بخاک — اینک از دست گهر سنج ملک رفت بباد

راستی ضامن ارزاق پس از وهاب جان — نیست جز جود کف … شاه جواد

تا بکوا نه چو او داد گری نیک سرشت — تا با دم نه چو او تاجوری پاک نژاد

بسکه معموری معماری عدلش گیتی / پرتو مهر نه جز بر سر امصار و بلاد
آن زمینی که نه پرده ز کرد و لیش دال / منظر آل رس ریس در آن چرخ نهاد
اندر آن ملک که چتر ملکش سایه فکن / خواهد ظل همایون هما سایه نهاد
سده بارگهش کان بود از چرخ نشان / عرصه مملکتش کاین دهد از جنت یاد
بنماز اندر آن را فلک ذات بروج / به نماز اندر این را ارم ذات عماد
روز و شب دفتر بغایت دوران آنش را / صفحه خوی نش ز بیاض و ورق کشش ز سواد
موکب و موکب او جیش عدو را بهلاک / قاید سیل عرم پیشرو صرصر عاد
تا قبای ملکی گشت بیالایش راست / گشت از رشک قبا پیرهن فرقه قباد
در غم ملکش کآمد بخلل زان بخ بلخ / خاصه از زری که کهن غمزده زان نوشاد
هرچه مردود خداوند و بال است و ضلال / هرچه مقبول شهنشاه نجاتست و رشاد
فرقت حضرت او عین فساد است و فنا / قربت حضرت او اصل صلاح است و سداد
روی او داغ نه ناصیه غیب و شهود / امر او ضبط کن واقعه کون و فساد
خار خار بر اقاقان زمان آنچه ز جود / ملک گیتی را دارای جهان از چه نزاد
پاک بدر و د که بر پشت و پیش باد درود / کرد آباد که بر جان و تنش باد آباد
آنچه در کشور نه حیثیت سری کان ز ... / آنچه در ملک ملک هیئت و لکان بانشاد
چهره فرخنده خود را که بنام الله یار / کز خداوند مرا او را شرف اله داد
داد فرمان که یکی برج مشید از کان / کرد ایما که یکی صرح همایون بنیاد

برفراز دیفلک پایه برازعرش برین / برکشد ... ذروه براز سبع شداد
پای آن برد بماهی و سرش جست بماه / که از آن ماه ز پستی دهد از ماهی یاد
هم از آیینه اسکندر از آن آیین دید / هم ز تمثال شهنشاه بدان زیور داد
با سمان آمده بنیاد رفیعش همسر / با آفتاب آمده تمثال بدیعش همزاد
تا که از نعبد فروزنده خور از خاک فرود / روز را قرب فزونی است بماه خرداد
هر دم از زر زر شهنشاه جهان هم بجهان / باد هم پایه آن روز که در یوم تنشاد

در مدح میرزا محمد شفیع صدر اعظم

۳
زهی دارای دریا دل کش آمد ابر همین کف / بدرهای نوال او حباب آسمان اجوف
خداوند جهان محمد علی شه کز کرم هردم / بود با چاکران آستان جودش مستطرف
جهاندار شهنشاهی که صد اسکندر و دارا / زده چون میگساران هر طرف در بزم خاصش صف
هر کشور که آرد رو بر شش پوشند با پورسش / بگردن خسروان تشیر و بر کف زاهدان مصحف
شبه گون کلاه بنده و دان گیسنده هیا / رسد بر موج دریا گرز آتشبار تیغش تف
تخت آسوده وار دهر بهان قیصر و خاقان / بروم از نعره شیپور در چین از گوشند دف
هند اندر کمند او است بندگون خسرو / بروس اندر حسام او است برتیغ من النقف
بدربارگاه او سران را نیاز مسکنت همدا / بحجرگاه از ملوک اورا کلید ملکت تحف
طراز گوهرین مسند چو کرده گوهر پاشش / تو گویی دارد از ذات هنر زیب و فر ارفت
ز دور لولو لالا تند گر از کفش شیدا / چو مصر و عمان چرا دریا لب بوسه دارد کف

هرجا باری اگر بند شود از پیل مور اقوی   هرجا کینه بکبار شود از زور شیر اضعف
بسی فرخ خلف دارد همه فرخنده خو لیکن   خلافت را چنانکه داو نکس از نوعش مستخلف
وزیری در کفایات ممالک در کنف دارد   که چون مار و نقش از رای آمده هر زیب مستنکف
نظام الملک والملا شفیع الذنب والذلة   هم از زین برجا اعلم هم از بی بخشان الطف
نگویم صاحبش زین رو که از صاحب بود اصلح   نخوانم آصفش زین ره که از آصف بود انصف
نبیند بیند ز گفتار بد اندیش آن نیک سیرت   بلی ضرغام گردون را چه غم گر سگ کند عف عف
زهر بند طومار وزارت شاه دریا دل   شرف داد اینش رفعت گوهری از آفتاب اشرف
چو خسرو آن عطارد رای را از بهر آن بر دست   عطارد تهنیت را از کف ناهید بستد دف
زحل بر مشتری ستار افشان گفت زنان کف   گهی بر کف زنان اکنون ز بس شعفهای بیش مستشعف
مه و بهرام را چون زین طرب در تیغ بازیها   که از تیغ اندر دست و که این بر سپر بر کف
هلال و مهر و گردون و شفق را دیگر از شادی   یکی ساغر یکی ساقی یکی مینا یکی غرفه
غرض چون از سلیمان دوم دید آصف ثانی   چنین احسان سخن چنان تشریف مستطرف
رقم زد منشی طبع صبا از بهر تاریخش   فزوده از ز سلیمان قدر و جاه گوهر آصف

بیاید نوشت

مدام تا نه کسی را فلک بکام گذارد   جهان بکام خداوند ما مدام گذارد
سپهر قدر محمد حسین خان که جلالش   قدم بذروه گردون باحتشام گذارد
ایا بسیط بساط تو سجده گاه افاضل   هم حسین بکویت باحترام گذارد

بروزگار

بروزگار کنون روی در ای روشن عالی   حدیث جم کند و داستان جام گذارد
بقبضه تو چون فلک حسام سپارد   به پنجه تو سمند زمان بکام گذارد
زمانه از مدد بخت در معسکر قدرت   قباب سعت فلک بر سر خیام گذارد
بحضرت تو فلک سلمیت پایه آن به   کنار محل پایت قدم تمام گذارد
شگفت نیست که سگبان تو چو کلب معلم   قلاده بر اسد آسمان کنام گذارد
قفای حفظ تو سیمرغ اگر پناه بجوید   چو باز بر تن او روزگار دام گذارد
برسم دین عرب کارهای ملک عجم را   حسام شحنه عدل تو بر قوام گذارد
کس ار قدم بدرت بهر زر نهد نشر است   قدم بر کن حطیم از پی حطام گذارد
چو دست داد تو از بهر اعتدال گشاید   چو پای عدل تو در راه انتقام گذارد
ز مغز شیر غذا جانب غزال فرستد   ز خون باز حنا بر کف حمام گذارد
در آن زمان که ز گرد مبارزان محارب   زمانه بر رخ خود پرده ظلام گذارد
صهیل مرکب تازی ز ترکتاز حوادث   بگوش گوشه نشینان همی پیام گذارد
برزم جلوه کند تیغ از نیام دلیران   ز بیم ترک فلک تیغ در نیام گذارد
سیل سا به سلوت ز سینهای سواران   زمان بروی ادیم زمین ادام گذارد
ستاره حسم سواران زمانه گردون گردان   مدام دو فکند یا به بند دام گذارد
سر سران دلیر و دلان و گرده گردان   بجای که تیره چو در بر هوام گذارد
در آن مقام جهانده جهنده برق جهان پوی   که گام بر سر گردون که خرام گذارد

ز جلوه باد صبا را قدم بقید به بند / ز بوی پای پری را بچشم خام گذارد
بسر بود اگرش درد همسری تو رستم / علاج او بخلت باستان پیام گذارد
وگر حدیث هم آوردی تو سام سراید / جواب او بخفت بالب حسام گذارد
ز کاسه سر بمغز خصم معنبر آرد / دم حسامت و در کاسه سرام گذارد
سپهر داد بنام دور یم ز تو چیزی / بلی سپهر کسی را کجا بکام گذارد
نه مشفقی که بکویت ز من سلام رساند / نه محرمی که ز کویت بمن پیام گذارد
هزار شکر که در اصفهان بکام رسیدم / بیا لم ار فلک این عیش بر دوام گذارد
عنان توسن بختم بدست آمده اکنون / اگر زمانه بدست منش زمام گذارد
باستان تو چون سر نهاده ام بارادت / امید اینکه بکامم سپهر کام گذارد
کنون عزیمت کاشان تراوان وطن من / خوش آنکه کام نیابدی در آن مقام گذارد
اگرچه کربت غربت بد است خوش وطن اما / بر آن خوش است که عشرت بانتظام گذارد
کسی کند بچه رو رو بشهر خویش که باید / بحنت روز معیشت بوجه وام گذارد
بزرگوار خدیوا بپذیر عذر صبا را / اگر بنای ثنایت بختتام گذارد
ثنای ذات تو بحد بلی چگونه تواند / باستان تو از آستان تمام گذارد
همیشه تا که بصبح و شام رایض قدرت / ز مهر و ماه بحنیک فلک ستام گذارد
برتبه رایض قدرت رسیده باد بجایی / که زین بکوهه این خنگ نیلفام گذارد

در مدح امان الله خان والی کردستان

تعالی الله

تعالی الله شهنشاه جهان دارای ملک آرا / ۸ کنار ذیلش ز دربانی بدر اسکندر و دارا
ابو المنصر زمان مجتلی شه خسرو غازی / نظام الملک والملة قوام الدین والدنیا
فروغ روی او با توده توده خرمن سوری / شمیم موی او با طبله طبله عنبر سارا
فراخ از آستین او ز تنگی انگوان درهم / بلند از آستان او ز پستی آسمان در وا
سعادت در وجودش پاک کردش در رکاب در ساق / فتوت در نهادش پاک کردش درج در صهبا
نکو بی در نکویی چون بهم اوزبان طالب / بزرگ در بزرگی چون ز رزمش او خرد جویا
در آن کشور که به کویش گروه اندر گروه انجم / در آن عالم که به پیشش جهان اندر جهان احمی
جهان را گنج اندر گنج چون بر سند بر بخشش / شهان را یخ اندر یخ چون در بهیه سیجا
بر امش از چه رازامش ازو هر مرز و هر کشور / بسلوت از چه از ثروت ازو هر زشت و هر زیبا
به بزم اندر گشاید چهر و چهر انگیز بازاریر / برزم اندر پلنگ انداز و شیر آویز با اعدا
ازو خشمی و قهر اسکون بعتیده از آذر / ازو لطفی و جوف آسمان افکنده از زالا
چو آرایش گیتی آراید نهاد مهر و مه تیره / چو لعلش گوهر افشاند سلیل بحر و کان رسوا
چو گریان کلک او خندان امل بر روده آدم / چو خندان تیغ او گریان اجل برزاده حوا
چو گرزش زهره آور بر زقارن بر در قارون / چو هر تیرش بالک نام ارتش بر پر عنقا
چو تازد خنگ که پیکر بغیره خاره محکم / چو یازد چنگ خارا در خمیره صخره صما
تن و رخشش بدیشان اندر کلی گر آسمان بخشش / خوی و گردش بهر اندر کلی گر آفتاب انداز
ز نقت تیغ برق افروز قسطنطین و کالنجر / ز نعل رخش کرد انگیز جابلقا و جابلسا

غبار اسب او ابری که بارد تیر و زوبین تن
تنان تن بحر مرجان موج در میدان و در ایوان
چو چهر مهر لطف او زمین و نقش الخلون
زمهر آسای لطف او فروغ اختران پنهان
ملک در مرز در میدان ملک پرواز و ملک آرا
بلی از ملک دل برکن کرت ملک جهان در دل
ز چهرزادگان خرگاه او یا مانوی ایوان
نه ماند را بدبخت ما نیا ار شرم آنان سر
فروغ افروز مهر آنان بسوی نقره خسرو
نه آب چهر مهر آتش همی خاک و سر خاور
جهان در درگاه او هر هفت سای رونه مینو
نه بومی اندر آن رخنه که مور پرانشود مسکن
همه کشت گشا ورزان ارم مانند مینو ون
در آن فرخ نهاد ایام روح افزای جان در
امان الله خان آن والی والاگهر کار جهان
شهنشه گرچه دریای گهر پرور ولی باید
بسود اندر چو سیسان که چه خسرو لیکن ای بحر

زمین رزم او راغی که از گرد دیو آهن خا
سراسر کوه جسر سار در دریا و در صحرا
چو گرد الگیز رخش او سپهر و کام اژدرها
ز بیم آهنگ کوشش او نهان آسمان پیدا
به مال و گنج در نا در دو دشمن مال و گنج ارا
بلی از گنج در واکن کرت گنج تهی ای دیوا
در زوی خسروان درگاه او با ارزی دیبا
نه آذر را کجوه آذر از از رزم ایشان پا
چنین فرسای خاک ایشان بیاد داره دارا
ز زخم چنگ شیر آتش همی خاک دل خارا
زمین در عهد او پیرایه بند گنبد مینا
نه بامی اندر آن ویران که بومی را بود ماوا
همه کاخ رس ریسان خورشید بید را آسا
در آن فرخنده فردوران غم پرداز عشرت زا
نسبر شد بستان بوتی به پا کشت آسمان جا
چنین صافی گهر آبی که گرده لولو لالا
تغیض اندر سو خورشید ارچه دارد لیکن ای دانا

نه هر نال آرد از باران فنیان شکر شیرین
جهان شهر را که در کشور پدر اندر خسرو
هوای او همی جوید چه در راحت چه در زحمت
بفرمان ملک سالار لشکر والی کشور
پدر خسرو ولی پرورده کارش خسرو اعظم
نه از نام پدر آید بر او فخر و فرمان
نه او را گفته جز از نام آن سلطان نام آور
روان نامی نیا و نامی آری که هر طعم
جلال و ذات پاکش القصا و چرخ گر
چو یاد رزم او در جان جهان اندر خیال آرامش
از آن رامش بآرامش کرده اندر کرده احباب
رهنمونی نکوخواهان مهر آهنگ سویا هو
به نیروی شهنشه در سنند ز کاوش مولد
گشت افکند طرح مدرسی فرخنده و عالی
بجا کاکان فیض علوم اول و آخر
هر کجیش درو نیتی که در دلهای تاریک شب
هم از فرط کرم افکنده طرح مسجدی عالی

نه هر سنگ آید از خورشید رخشان گوهر رخشا
چنین والی سزد پرور نیا اندر نیا والا
سپاهی و همی گوید چه در سرا چه در صحرا
به نیروی خرد زیبا دولت زینت دنیا
خرد پیر و لی آموزگارش داور دانا
نه از فرهنگ خویش آرد زبان آرایش و گویا
نه او را تکیه بر رای آن دارای ملک آرا
رخانی به نا چینانی آری وید و زر قا
نوال و دست رادش اشتاب موج با دریا
چو از رزم او بر لب جهان با اندر جهان اعدا
از آن غوغا بعون سایش فریق اندر فرتو اعدا
ز زندان به اندیشان بنا آوای واویلا
با با وی کرایان رای او بر سنت آبا
که او در پس اندر آن مدرس پی تدریس دارد جا
در آب صاف آن عکس رموز مقطع و مبدا
به بر جبینش روان از این اباء و الملوک آبا
که گر او زیش جسم بیا با خطاب ربی الاعلی

چه مسجد گرچه آمد با حرم انباز در حرمت   ولی نامد درین چون آن بعزت کعبه را عزی
چه مسجد حافظ الله مشتوای وادی ایمن   چه مسجد لوحش الله مقتدای مسجد اقصی
چه مسجد آفتاب آمد تجلت آن عمارت اکور   چه مسجد آسمان باشد کجا کان جبین فرسا
چه مسجد آب صاف آن ز عزت آتش نرم   چه مسجد خاک پاکان آن ز عزت قبله بطحی
چه مسجد از قضا دل فروز آتش اشراق چراغ   چه مسجد از ایاد این فراز آتش آسمان شیدا
چه مسجد صبر نقش را همنشین گردون کی پایه   چه مسجد شهر آتش با جاری این اختر کی جوبا
چه مسجد آب آن مشتر نار وادی ایمن   چه مسجد خاک آن همراه باد ساحت صفا
چه مسجد منقشش از سجود خندان در ضمیر مضمر   که با هلش همی تسبیح اهل آسمان املا
چه مسجد ز آسمان روح الامین بر زمین با بال الماس   که تا در سایه بر زبان آن گزینند جا
بنا این مسجد عالی نهاد امروز آن والی   که بخشند باغ فردوسش صدای فرد در فردا
پی بردن سرای کرد تا پاید هم از بر دات   سرای دولت و دینش چه در دنیا چه در عقبا
رقم زد منشی کلک صبا از بهر تاریخش   زوالی یا فتا این والی ولایت کعبه والا
صبا گفتی از آن دارا که دارد چنین والی   صبا راندی ازین والی که دارد آنچنان دارا
بوصف هر دو افزون پایه نظم تو از پروین   ببحر هر دو برتر پایه شعر تو از شعری
کنون گاه دعا آمد بآن والا و این والی   بود تا گاه غم پرور جهان و گاه عیش افزا
نکوخواهان شان را از آن حضرت جام نوش اکنون   بداندیشانشان را زین بد کشتی جشم مالا

حضرت

در مدح میرزا بزرگ قایم مقام

۵

حضرت قایم مقام آمد پدید   آسمان احتشام آمد پدید
تا ببرد پوست بر روباه روس   شیرزه شیری از کنام آمد پدید
از کمند پیچ پیچ رای او   بر ددان روس دام آمد پدید
چون زبان تیغ با تیغ زبانش   از نیام پاک کام آمد پدید
گوییا اندر صف صفین جنگ را   ذوالفقاری از نیام آمد پدید
تا رگ بدخواه دین را در جهاد   موی سا نیشش از نیام آمد پدید
تا گزاید نوش نیشش کام خصم   مار زهر آگین حسام آمد پدید
تا کنیسه کفر منکوس آورد   قاضی بیت الحرام آمد پدید
پیشوای داد و دین گشت آشکار   مقتدای خاص و عام آمد پدید
موسی دریا شکاف اندر وی   عیسی گردون مقام آمد پدید
کام تشنه‌های آتش خوی را   از پی زایل لگام آمد پدید
نامه آجال بدخواهان رسید   کلک همایون رحام آمد پدید
لوحش الله بر بداندیشان دین   روزگار انتقام آمد پدید
حافظ الله بر نکوخواهان ملک   از درش دار السلام آمد پدید
از وجودش در چه در چاه عدم   بخت دشمن را منام آمد پدید
گر نه از آتش دست موزه آفتاب   از غلامش‌های دام آمد پدید

پا بخشش قیس بحر ازا مکر	احمد شیرین کلام امد پدید
پاکه تا چرم کرازان بر درد	حیدر لعلجا کتام امد پدید
روز نا ورد استین چون برفشاند	زان قیامت را قیام امد پدید
کلهای خنجر رانه زامر او	اسمان را از سهام امد پدید
ملهتای بحر ماند خاک را	از حسام لعلفام امد پدید
از پرند نهر کینش خصم را	هم جحیم و هم حمام امد پدید
تا زنظم رای ملک ارای او	ملک و ملت را نظام امد پدید
داد زاغاز او نظام پیش دین	زان نظام این انتظام امد پدید
هر که جز برای اوز راست کار	کار او نا ساز و خام امد پدید
هر کر جز رای او شب کرد روز	صبح او چون تیره شام امد پدید
من سخن بی پرده کویم هوشدار	کاین سخن را والسلام امد پدید

در مدح یکی از ابنای زمان

انکه کیهان عقل را میر است	هر قصور بدلش تقصیر است
جان روشنش عالم نور است	اکر از علت است و تغییر است
کاین چرا خار ان چرا مزمار است	این چو اشیر ان چرا قیر است
باز فرخنده از چه کردار است	بوم نستوده از چه تقصیر است
ماه را از چه روح کافور است	مور را از چه تابش میر است

نباید نوشت

این شتابان فلک که برزبر است	این درنگی زمین که در زیر است
این هران را نه بنده و مولی	ان هراین را نه خواجه و میر است
هرد و محکوم حکم یزدانند	حکم یزدان بران واین جبر است
ان اسیر کمند فرمان است	این گرفتار بند تقدیر است
مشت خاکی بدین میانه درند	کر منش شان سرای تکبیر است
همه در نخوت و غروری کان	برتر از پایه مقادیر است
همه کر کان بکرد این هر دو در	انکه محروم در میان شیر است
ای کر لوزینه ات زمال یتیم	اسمان کشت و اختران سیر است
کر تو غافل ستاره اگاه است	کر تو پیش زمانه از تیر است
در سرای ارامل وایتام	از جفای تو ویله و ویر است
شرم کن شرم وار خدای بترس	کرت انصاف جای تزویر است
ای زروح بهیمت هستی	نفس تو بخت شوم و شریر است
شاد کز دود کدان بیوه زنان	از تو در کنج میر توفیر است
در نهایت فسون و نیرنگ است	بر زبانت قران و تفسیر است
دم فرو کش که رزق و سالوس است	کم زنخ زن که ریو و تزویر است
خون مردم خوری چو شیر و زند	کریه ات زار و ناله ات زیر است
غافلی از کسی که رید و تیک	اب از و خون و خون از و شیر است

خواب تو بر خواب خرگوش است   حرص تو بر حرص خنزیر است

ای جوان پند پیر بشنو از آنک   تو جوانی و آسمان پیر است

چاه خود را سرای فخر مدان   چون پذیرای ننگ تغییر است

چند چون تیر جار بر ... ری   چون کمان اجل کمین گیر است

هان حذر کن حذر که در این دشت   مرگ صیاد و مرد نخجیر است

قول تنزیل و وحی منزل را   کش ببندان و سنگ تأثیر است

چون بپذیری ار به ...رائه   کان اقاویل و لکن اساطیر است

کرت در ششدری سرای سپنج   پنج نوبت به شام و شبگیر است

چار قفل چار ارکان را   چار مفتاح چار تکبیر است

دانی از خواب چون شوی بیدار   کان همه خواب و اینش تعبیر است

هان صبا نفس شوم سرکش تست   که سزاوار بند و زنجیر است

این نکوهش به نفس خویش سرای   از چه بر همگنانت تغییر است

در مدح منوچهر خان

در زمان ملک غازی دارای جواد   که شد آباد جهان زو که خانش آباد

ملک ملک گشت معتلی شه که ملک   هر ملک زیست با بادهٔ هر ملک گشاد

هم از وغیرت چین آمده اقبال و دمن   هم از وخجلت مصر آمده امصار بلاد

هر سرایی که ز فیض گذرش آید خوش   هر خرابی که ز نقش قدمش گشت آباد

آید از شرم جگر سوخته زبان کوثر   گردد از رشک گلش غمزده زین نوشاد

اندر آن عهد که در سده او هر چه کریم   اندر آن دور که در درگه او هر که جواد

فخر امثال منوچهر همایون که بهر   زین اشباه خداوندگران قدر نژاد

برده تارک فلک چون نجز درخش و پاک   گشته منظور ملک چون نگهبخرد و راد

هم بر این امر خدا وند جهان را ز صلاح   هم بر این گنج شهنشاه زمین را ارشاد

گوهر روشن او صورت از عقل و ادب   پیکر فرخ او جوهری از دانش و داد

رای با مهر مقارن چو رخش ماه قماط   ذات با مجد ممهد چو مش جان مهاد

چون شد این بقعه فرخنده و این خاک فره   از قضا ریف زمان قبه قرین با بنیاد

نه بنامش که عموم مایه بجز شیون بوم   نه بنایش که ارم رتبه بجز رتبه خاد

پی افکند نشش آن مهر بنا صره گشود   هر اساس پیش آن بدر کرم بدره گشاد

اوستادان ستارگهر زیبا پیش   برده بنیاد همایونش بر از سبع شداد

بقعه‌ای خوابگه تاجوری پاک گهر   بقعه‌ای بارگه پادشهی نیک نهاد

بقعه‌ای خاک درش غازه رخسار امید   بقعه‌ای گرد رهش نشره بازوی مراد

بقعه‌ای از دو رفعت فلک ذات بروج   بقعه‌ای از ره رتبت ارم ذات عماد

العرش کرد چو آهنگ با بادی او   که بیاد آتش شود شت بهشتش هشتاد

منتهی طبع صبا از پی تاریخش گفت   شده این بقعه دلکش ز منوچهر آباد

بیا که موسم دی رفت و گشت فصل بهار | بیار باده که مست شد هر دم هشیار
کنون که صورت سوری بباغ یافت فروغ | کنون که دیده نرگس بباغ دید خمار
ازین سپس من و دریوزه از کف ساقی | ازین سپس من و درویشی از در خمار
رسد همی بسماع از منابر قضبان | رسد همی بنظر از مناظر کهسار
بسی خجسته نوا از مذکران طیور | بسی مربع صور از مصوران بهار
گذشت صدمه آذر که زو بدل آذر | رسید نقد آذار و شد زمان آزار
فروغ دیده گلستان بگونه گونه صور | طراز یافته بستان برنگ رنگ نگار
بسیجهای برازی زنگک برق یمان | بقطعهای حدائق ز نقد باد بهار
چه جلوها که زیبا کشیده بر لب بید | چه نقشها که ز شنگرف بسته بر زنگار
فراز دوحه عیان یاسمن بصحن چمن | کنار سبزه هویدا بنفشه در گلزار
گرفته ساری بال تذرو در مخلب | نهاده طوطی پر غراب در منقار
زمین ز نامیه رنگین چو نامه نقاش | هوا ز رایحه مشکین چو طبله عطار
فضای باغ شده رشک گلستان ارم | هوای باغ زده راه کاروان تتار
بگریه ابر بهاری چو ابر دیده من | بخنده غنچه سوری چو غنچه لب یار
بوصف سرو سراید بسی ترانه تذرو | بمدح غنچه گذارد هزار نغمه هزار
تجلی وادی ایمن چو آتش موسی | بصحن باغ فروزان ز ناربن گلنار
چو هم نشیند دهقان باغ آبستن | رفیقش باد بهاری بسی ایثار

چمن چو

چمن چو محفل داروکشان و ساقی ابر | بجای قطره باران فشانده در و عقار
بخورده لاله اگر باده ز رغبتش ابر | چو روی باده کشان از چه باشدش رخسار
اگر نه مست شد از جام لاله نسترون | چرا چو مستان آشفته ایدش دستار
فرح فزای درونها عذار لاله و گل | سرور بخش روانها سرود صلصل و سار
چو روی ساقی جشن امیر کشورگیر | چو لحن مطرب بزم خدیو ملک مدار
سپهر رتبه محمد حسین خان کامد | بجاه قدوه اخیار و قبله احرار
بیال یال و فری برز بر زند سام حسام | تکین تکین و فریدون و فرونشین چکار
سحاب بخشش و فلک تخت و ستاره ستور | شهاب سهم و قمر طلعت و سپهر آثار
خجسته خلقت و فرخنده فال و روشن رای | ستوده سیرت و صایب ضمیر و نکوکار
فلک شکوه و قدر و قضا فرمان | ملک گروه و ملک چاکر و جهان سالار
فرشته فطرت و فیروز روز و فرخ رخ | ظفر مصاحب و نصرت قرین و دولتیار
جهان حصین و سران سرور و فلک دربان | زمانه زیب و زمین زیور و فلک دربار
زهی کریم نهادی که چه طلب دریافت | بآستان تو منظور خویشتن بسیار
خهی خجسته خصالی که چه تعب برسید | بحضرت تو مقصود خویشتن بسیار
مدام خسروا که ای سلاله اعیان | همیشه حاتم و معن ای خلاصه اخیار
بجیش حشمت تو چاکران غاشیه بر | بخوان نعمت تو بندگان راتبه خوار
کنند از کرم صافیت نساء و رجال | کنند از کرم کافیت صغار و کبار

ثنای حضرت تو بالغدو والآصال — دعای دولت تو بالعشی والابکار
دهد چو بازوی عدل تو بر ضعیفان زور — شود چو شحنه داد تو با حقیران یار
کند بپای جبارت گذر بکرک غزال — کند بچشم حقارت نظر بباز حقار
نزاده مادر دوران بصد هزار قران — ندیده دیده گردون بصد هزار مدار
بعزم چون تو سلیل و بحزم چون تو پسر — ببزم چون تو جوان و برزم چون تو سوار
اگر شوند کواکب تمام نامه نویس — اگر شوند ملایک تمام صفحه شمار
بصد شتاب نگارند تا بصبح نشور — بصد شتاب شمارند تا بروز شمار
مکارمت ننگارند بابی از ابواب — مآثرت نشمارند عشری از اعشار
یکی چو تو بده و کنی ز پنج حس و سه روح — نشیش حبه نبود ز انقلاب هفت و چهار
برزم رایت عالیت آیت منصور — ببزم همت والیت آیت دینار
قضا بدرگه تو چاکریست فرمانبر — قدر بحضرت تو بنده ایست خدمتکار
بهر دیار که گشت کفایتت بازاست — در آن دیار ز رنج فاقه شکوه دیار
بدست ناقد جود تو هست گاه کرم — درست مهر بمهر نا تمام عیار
بگرد حکم تو گردد سپهر پرگاری — بگرد مرکز پرگار چون خط پرگار
نبی یثرب و بطحی برحمت و کرمی — معاشران بحریمت مهاجر و انصار
کسی که با تو بود خصم از سیه بختی — بخت تیره خویشتنش بخورند لگدبار
که رخت بخت عدویت سپید می شود — بجرم چرخ شود آفتابش از قصار

چو از خداست خداوند را خداوندی — خدای خصم خداوند نیز سازد خوار
در آن زمان که کنند دهرها ز ناورد — در آن نفس که کنند در کشاکش پیکار
بسم سمند یلان پشت گاو ماهی ریش — بسر سنان سران روی مهر و ماه فگار
ز رحم صارم بران در این کبود فضا — ز بیم ناوک پران در این بلند حصار
بانتقام گرو برده گیتی از گردون — بانهزام سبق جسته ثابت از سیار
در افکنند بمیدان یلان پیل افکن — در آورند بهامون سران شیرشکار
ز سم اسب تزلزل بمرکز اغبر — ز گرد رزم تخلخل بگنبد دوار
ز بسکه افعی رمحست در زمین پویان — ز بسکه طایر تیر است در هوا طیار
رماح را همه پیکر نهفته در پیکر — سهام را همه پیکان نشسته در سوفار
بسوی خصم تو ای شهریار موج سپر — بدشت رزم تو ای کامکار کوه وقار
چو مار گرزه برآید سنان خاره شکاف — چو شیر شرزه برآری سمند توسن رفتار
نهی بعرصه صحرا ز تیغ برق افشان — نهی بساحت بیدا ز رمح صاعقه بار
زکاسه سر شیران ایا بکاسه مور — ز سبزه تن پیلان غذا بسبزه مار
چو بر زمین زنی از آوری بیاد تیغ — یلان بخاک در افتند از یمین و یسار
ز آفتاب حسامت نهان شوند اعدا — چو از آفتاب جهانتاب ثابت و سیار
خدایگانا نبود شگفت اگر بگذر — ز مسیح کند درد خویشتن اظهار
فلک شکنند جدا روزگاری از ستم — که روزگار فلک تیره باد چون شب تار

هزار شکر که از دولت پس از ده سال / بکام خویش گذارم قشاوشوی و بار
دیار و یار چه بودند لازم و ملزوم / شدم بهمت تو در دیار همسر یار
برنج وام گرفتار گشتم و دانی / که هست داروی آن عنبر شربت و دینار
چو زنده رود سرشکم ز بهر زری جاریست / عجب تر آنکه منم زنده رود در سالار
چه میشود که نوازش کنی مرا سو هم / که نیست جز که خداوند کارم استغفار
همیشه تا که زمین را بود قرار و ثبات / مدام تا که فلک را بود شتاب و مدار
قرار حشمت تو چون زمین بود بشتاب / مدار دولت تو چون فلک بود بقرار

در مدح حاجی محمد حسین خان نظام الدوله

در قران داور دارا نشان / ۶ در زمان خسرو صاحبقران
بوالمظفر شاه دریا آستین / ذوالمعارج ماه گردون آستان
کنیت او بوالمفاخر در زمین / نام او محمدعلی شد در زمان
مهر و پرتو را چو با هم اتصال / ظل و ذی ظل را چو با هم اقتران
نامهای پاک یزدان را قرین / نامهای خسرو صاحبقران
عهد او را پیشکاری روزگار / عهد او را پیشگاهی لامکان
مسند او آسمان آفتاب / افسر او آفتاب آسمان
مرتع این پهن میدان را بهار / گله آفرینش را شبان
برق تیغش روشنان را پرده سوز / گرد خنگش آسمان را بر عنان

خاک زن رویش بروی آفتاب / خاکه زن جیبش بجیب خاوران
عزم او چون سیل سیال عرم / فوج او چون موج دریای دمان
پیشکاری پیشگاهش را مکین / پاسبانی پاسبانش را مغان
زیور زیب بخشش افسرین / ظل یزدان آفتاب کن فکان
حارث ملک عجم دین عرب / وارث دیهیم جم تاج کیان
در کفایت خسرو بهمن کمین / در براعت بهمن آرش کمان
در حقیقت احمد حیدر نبرد / در طریقت حیدر احمد روان
بدر عالم آفتاب بی زوال / صدر اعظم آسمان بی زیان
در جهان جود کاو شاه جهین / در سپهر سود کاو ماه جهان
ره نشین کوی او کسری ورای / ریزه خوار خوان او خاقان و خان
که نه و با که رکاب اندر رکاب / جم نه و با جم عنان اندر عنان
هفت دریا ئیش بجوف آستین / هشت فردوسش بطوف آستان
رو نگردون گرد صرف سیم و زر / زو بکیوان دود دود بحر و کان
دیده ام بس بادها در آستین / خوانده ام بس داستان باستان
تیره خاک آن آن و این کان یمین / خشک خارا آن و این برق یمان
مصطفی این و سراسر بولهب / پادشاه این و تنان پاسبان
هم از او دلشاد شهر و شهریار / هم از او آباد مرز و مرزبان

چون بتدبیر او پی کار زمین   چون بتقریر او پی ساز زمان
طالبی آخر طلب بن بر خیا   کودکی اول سبق بن بحکمان
مهر در گلزار رخسارش زرپو   مرغ در باغ ضمیرش ضیمران
هر سریر سود را طغرل التکین   مرحبا ن جود را الب ارسلان
خنگ سودش تا کجی کام زن   باز جودش تا کیهان رفشان
فقر را برپشت آهو خوابگاه   فاقه را بر پر عنقا آشیان
دین و دنیا دید از آن بدر زمین   پیر و برنا برد از آن صدر زمان
از نوالی زنبور عرشش برین   از سوالی مایه گنج روان
بود چون در این سپنجی خارزار   در هوای جاودانی گلستان
خواند خزان و نیک تند کارهین   خواند گنجور و نیک انظار هان
سیم و زر زو قافله در قافله   لعل و در زو کاروان در کاروان
راند با جای ابراهیم رای   ری حریم جنوای انس و جان
شیر یزدان حیدر خیبرگشای   مهر احمد داور کشورستان
چاکری را گنج افشان راستین   بنده کو را جبهه فرسا آستان
کرد بر گرد نجف حصنی حصین   یافت در راه شرف گنجی گران
باره اش را مرسش اعلم در کنار   خندقش را بحر قلزم در میان
بام و باره گشت با کیوان قرین   بوم و خندق کرد با قارون قران

آن گل

آن گل اندام که بام آرای این   آن نگارآرای که بوم آرای آن
تکیه دم همچو ماهی در زمین   تکیه ماهی چو مه بر آسمان
هم بدرگاه شهان کامکار   هم بخرگاه جهان کامران
پاک فرزندان شاه لافتی   مسند آرای گاه لامکان
از پی هر در که کردون نشین   ساخت او زرین دری گوهرنشان
هم شد از فرمان آن میر مهین   هم شد از ایمای آن صدر جهان
در زمین از باختر تا خاور   در جهان از قیروان تا قیروان
از ایادین چون سپهر اندر سپهر   وز ریب طین چون جنان اندر جنان
خاصه در پاینده ملک شهریار   خاصه در فرخنده شهر اصفهان
هر سرایی را که بی آب و گیاه   هر خرابی را که بی نام و نشان
زان گرم گستر وزیر هوشمند   زان نکوکار امیر کاردان
آبهای خوشگوار روح بخش   قصرهای زرنگار رشک کیان
شد بیفزا ناز بکوثر هر کاب   شد بپایه بخت همعنان
هست چون بر زشت و زیبا غمگسار   هست چون با پیر و برنا مهربان
تا دهاند رهروان را از تعب   تا نمانده بندگان را در زیان
در بیک زاری که در خون ریختن   صورا ول را بشکند اندر خزان
خاصه چون جانسوز تف آفتاب   خاصه چون دلگیر باد مهرگان

کرد بنیاد این بنای جان فزا — کرد آباد این رباط دلستان
انگبین ز آب شیرین داد ساز — هم در آن با آب خاک بوستان
آخت تا این خان دلکش در زمین — شد نهفت اندر حجاب آسمان
کرد تا این آب جان پرور پدید — آب حیوان گشت در ظلمت نهان
در جهانش خان صدرآباد نام — شد چو شد آباد یارب جاودان
زان بتاریخش صبا گفتا بود — خان صدرآباد یارب جاودان
آب کوثر چون پس از سال دگر — شد بآیین قصر جنان چون توامان
باز گفت از بهر تاریخش صبا — باد آب کوثر و قصر جنان
تا جهان دیرپای روزگار — زآفرینش کاروان در کاروان
صدر اعظم پدر عالم باد و باد — کاروان سالار خان کن مکان
از دوام چرخ اعظم کامکار — در حریم شاه عالم کامران
در وزارت خواجه بن رضا — در امارت صاحب بن محتشمان

در مدح حسین خان سردار

ملال دار ازین چرخ آینه تمثال — که روشن آینه هر دلی ز زنگ ملال
اگرچه ماه فرازی از آن رهین محاق — اگرچه مهر فروزی از آن قرین زوال
اگر غزاله یعقوب از آن نگون ز غزل — اگر کلاه گلو نعت از آن نگون ز کلال
مدار تکیه بگیتی یکی نگر به یکتین — مباز مال بدنیا یکی گذر به منال

کجا شدند سلاطین آفتاب افسر — کجا شدند بزرگان آسمان اجلال
شکوه موکبشان موشش بر فلک سکون — صهیل مرکبشان زهره در کنه صیال
ز فرس ملک همین چون ستاره مسکین سوز — ز جمع مال همی چون زمانه مردم مال
بدان فلک که کنونشان در آن فروزان جهر — بدان زمین که یلانشان در آن فراز آن بال
نه دال پرزدی از سهم دال بر ملک — نه پیل در شدی از بیم پیلبان کوپال
کنونشان بر دلبر چو توده‌های رماد — کنونشان تن نازک چو خاکهای مال
حدیث نازکشان در صحیفهای قدوم — بیان افسرشان در صفیحهای رمال
زمانه را روش این گرچه با شکوه چنین — ستاره را اثر این گرچه با سپهر و آل
حسین خان که یکی راه مرد پاک سرشت — حسین خان که یکی پاکزاد نیک خصال
سخاوت کرده ن فرو مجود دریا دل — مهرتاب رای و سپهر فرخ فال
ایا دی و کرم او برنگ و بوی بهار — شمایل و شرف او بطبع و خوی شمال
کفش چو ابر گر امطار ابر درج درر — دلش چو بحر گر امواج بحر عقد لآل
ازو یکی کرم و گنجها نتیجه کان — ازو یکی سخن و دستها سلاله نال
همی زجود بر دید کف لنتش شب و روز — همی بطبع رسول کفایتش مه و سال
نشسته بر در امید مفلسان بطلب — ستاده در ره آمال سایلان بسوال
چنین کریم حسب را ستاره جافی — چنین بزرگ نسب را زمانه محتال
بدست مرگ بسپرد ای فسوس از آن کرم — بزیر خاک نهفت ای دریغ از آن مفضال

ز تاب جود سراب از جهان فتنه گرای
بنای حمد خراب از سپهر کینه سگال

سپه زا برا جل آفتاب عز و شرف
نهان زیر زمین آسمان جود و نوال

تنی که زیور او رنگ از اختران در بند
سری که زینت دیهیم از آسمان اهال

بر آن یمین چو یم مویه شمال و یمین
بر آن شمال چو کان نالهٔ یمین و شمال

عرقش چو خاک بدم در کشید پاک نشش
که باد خبط انوار ایزد متعال

نوشت فلک سبا از برای تاریخش
زمین نهفت بدم آسمان جاه و جلال

در مدح اسمعیل خان سردار

مدام تا که بود مهر و ماه را تحویل
بود بکام جهان جلال اسمعیل

هرونش از زوال دریا برآید از عشرت
اگر زجود کف شه دهم تفضیل

چو اگر بحر زبیم کف تو نحر وشد
تراست جود کثیر و ورا بهست مایه قلیل

بر سپهر جلال تو اوج مرنج حضیض
به پیش نیل نوال تو رود نیل بخیل

زهی کرم که بلفظ تو را وبا نبود
چو اگر آمده در نخوت الشقلیل

کسی زمادر گیتی نیافت چون تو خلف
کس از سلاله آدم ندید چون تو سلیل

زعکس پرتو رای تو روی مهر منیر
زگرد سم سمند تو چشم ماه کحیل

قضا بغیر من محال ار خلاف حکم تو کرد
ز بیم قهر تو آن را قدر کند تبدیل

ترا چه نقص و چه نقصان رسد که چو بلال
کند عدوت گران کار ای امیر جلیل

خدایگانا از زر و جاه دان جهول
جهان پناها انکار حاسدان ذلیل

نگرد هیچ

نگرد هیچ تفاوت محامد احمد
نیافت هیچ تنزل فصاحت تنزیل

بفضل و عز و شرف دشمنان بد گوهر
ترا شوند نظیر و ترا شوند بدیل

اگر بعلم و عمل بولهب شود احمد
اگر بعز و شرف اهرمن شود جبریل

بدور داد تو گر توی زمانه یافت نظام
بعهد عدل تو کایام دید از آن تکمیل

ملک را نبود فکر به در خاطر
هنر را نبود یاد کور در تخییل

زخواب یاد ل سر برنیاورد فتنه
اگر چه باز دهد صور دم اسرافیل

زعدل و داد و زجود و کرم زلطف و زمهر
بمنبر وان جهان حلیه با شدت تفضیل

چو اقدم نهی بر فراز گاه کیان
که نیست جز تو سزاوار مسند و اکلیل

ترا نیافت بگیتی کسی مثال و نظیر
ترا ندید بدوران کسی شبیه و عدیل

کفت بوقت کرم ابر را دهد تشویر
دلت بگاه سخا بحر را دهد تخجیل

زجود حاتم اگر بود در زمانه مثل
کنون بجود و کرم در جهان تویی تمثیل

به پیش حلم تو باشد چو باد خاک خفیف
بنزد عزم تو آید چو خاک باد ثقیل

اگر ملک لمه عذب البیان تو گوید
که کرده کوثر و تسنیم سلسبیل سبیل

بروز کار زکی خوان جود گستردی
چنانکه معده از آن گشت عاجز از تحلیل

که نبرد که از جوش کین و غیرت رزم
شود حسام چو شاهین و پشه گردد پیل

هوای رزم شود تیره گون زگرد سوار
زمین جنگ شود لاله سان چو خون قتیل

بدشت رزم خرامی چو شرزه شیر عرین
بدست تیغ هلاله و بر زبان تهلیل

چنان فشاند تیغ تو تارک اعدا   که تند باد خزان از بار برگ نخیل
تو جام باده کشی و عدوت خون جگر   تو کوس رزم نوازی و خصم کوس رحیل
ز آه پاک کشد عدوی بد گوهر   رسد ز آتش نمرود کی خلل بخلیل
بود بنان تو جود و نوال را تفسیر   بود بیان تو فضل و کمال را تاویل
ز بخت خویشتنم غایت مراد این بود   که آستان رفیع ترا دهم تقبیل
هزار شکر خدا را که طالع مسعود   مرا ببزم خداوندگار گشت دلیل
ببند لب ز ثنا و زبان گشا بدعا   که هست در سخن ایجاز خوشتر از تطویل
مدام تا عجم آرد بیاد عشرت جم   همیشه تا عرب افتد بفکر قصه فیل
بود محب ترا باده طرب در جام   خورد عدوی ترا سنگ فتنه بر قندیل
همیشه مهر تو با جان دوستان عزیز   مدام قهر تو با قلب دشمنان ذلیل
همان کند که کند نور مهر با خاره   همان کند که کند سنگ خاره با قندیل

در مدح رضاقلی خان پسر اسمعیل خان سردار

دوشش در مشکوی مشکین خاک خود با فر و جال   بود با نوزادگان خاطر خوشم وصال
که ز شیرین بند آن شهد در کامم شرنگ   که ز رنگین لب این لعل در چشمم سفال
که ز بند دلنشین آن فشاندم طیب ورد   که بچهر نازنین این فزودم زیب خال
که ز زانم قیروان در قیروان بحر و خرب   که ز نیم کاروان در کاروان غنج و دلال
که ز رخسار تنی خورشید را در بوته فر   که ز دیدار یکی برجیس را فرخنده فال

که ز نقال آن درید پرده زنگی عروس   که ز زلف این کفیده نافه چینی غزال
من درین راحت که از برزن برآمد های و هوی   من درین رامش که بر در کر برآمد قیل و قال
کاندر آمد از درم زنگی غلامی پوی پوی   کای خداوند انکت فوجی مهر آشفته حال
نامشان جستم چو زو بر من درود آورد و گفت   کان دو دریا موج دو اختر گنج و مخزن ملک و مال
بارشان دادم بمشکو تا بر تو هم زارشان   کاین شکرفان را شکست آسی بیخ کرده لال
جستم از دریا و کان زآغاز گفتندم براز   کز غم فرزند و درد فقر و رنج ماه و سال
خود تو کارا خاندوادی کز بخت این بخت   هر خداوندان ثروت را پس از ثروت زوال
پس ز خال موج و اختر باز جستم کز چه بند   اینچنین وارژون سر و افروخته بیخ در کفال
پاسخم دادند کامد آن زمان کز ناگشته   کیفر دارای فرهنگ و خداوند کمال
راتق بر هاییم کاندر پیشگاه داوری   داد خواهان ده زبان و ستمکاران لال
گنج و مخزن را چو جستم باز گفتندم بدرد   دستی اینک در قفاهی کاوردمان پایمال
گنج و مخزن را چو جستم باز گفتندم بدرد   دستی اینک در قفاهی کاوردمان پایمال
هش در عهد بکرزاست و جانش در عهد یکراو   چاره انگاره در اوی خاک پندار و هلاک
پس ز نک و مال جستم حال گفتندم که آه   اختر ما را افول و طالع ما را وبال
ایکاینک زیب گیتی پاک مولودی گذشت   زو نقد ما را فاو زو خزینه ما حوال
مادرین گرد در آمد بیکسان مولود پاک   انجمن را ز رنگها بریده و گشت احوال حال
زر سراز خواسته چون تاکنانه در یمین   نامه آراسته چون باغ مینو در شمال

در برم زانو زده و بنهاد بر رسم ادب / نرم نرم و شرمگین گفتا ای خداوند مقال
نقش خاتم را نبایدین ازانت مختصر / عذر تقصیر را کتابی این ازانت زانفعال
نامه را چون باز کردم دیده را باز از یمین / نامه را چون برگشادم تشنه را آب زلال
یک فرح پوهر زان یاران خاصش بارت / کاین جهان را از پی روز خیان دگرگون اجلال
من بپا باز گفتم شان که هان دم درکشید / تا که من سنجیده آرم پاسخش در هر سوال
گفتم ایشان در جهان کون را کار آگهان / از نخستین روز کن تا روز کار ارتحال
بهر این مولود هر یک خدمتی آراستند / کام دل را یافتند از کردگار ذوالجلال
این دو خود دریا و کان هستندی که گنج / تا چه گوهرهای خوششان عرضه زد شاخ و یال
چرخ و اختر نیز هر روز کارش سالیان / نیک بودندی که شان بر چاکری بد اشتغال
گنج و مخزن نیز در کنج خرابه جستنی / از حوادث تا بدین مولود یابند اتصال
ملک و مال اندر این دو گرایند در نماندندی بکس / تا بدو یابند اینک جاودانه استقلال
مژده زان مولود م آوردند این امیدگان / تا زمین یابد در آن آستان این فرخ فال
آفرین شان خواند پیک و گفت مقصد این و بس / زانکه رو در رای وی آورد ابر حالی محال
سرفراز خرم زمین گاه آفریننده سخن / جز بدرگاه تو رو کردن ضلال اندر ضلال
راستی بد رفت پشتا از فرهنگ جهان / کاورید از فر این فرزند فرخ ذوالجلال
پشت سرداری تو پیداست کش از برو پای / آسمان را دار و از غیرت در آزرم و کلال
آفتاب آسمان مجد اسمعیل خان / کاو چو یکتا آفریننده خود آمد بیهمال

چون بکین

چون بکین گردد فروزان آتش از پیکار و مهر / چون برین آید فروزانش از در ناورد و مال
زنده پیلان دمان را تشنه و خسته مور / شرزه شیران ژیان را سنگ و خرگنده کال
در نسیم لطف او آب روان نار حریق / ور نهیب قهر او باد سبک خاک چکال
آستین و آستر نشان چه دریا و شمشیر / آستان و آسمانش بین چه اکلیل و کلال
ماهیان بریان ز تیغش چون بدریا در ستیز / اختران بریان ز تیرش چون بگردون در سگال
گر هم آورد آسمان مردمانش در نبرد / ور هم آویزد اختران کین سگالش در جدال
خرمن افلاک سوزد ز آتش سهمی سیوفت / دیده اجرام دوزد ز آهن رومی نصال
همرهی با او نبی اسپهبد آزاد در ضمیر / همسری با او نبی نام آوران را در خیال
با کی گر دیده را گرته دوزد زنگ زنگ / ماکی گر دهشتی را جامه پوشد خال خال
کو بهشتی و اندیشش زنی دیدگان را زنگ بی‌نوی / کو سپهری خوانیش نی دهقان از فرو دال
لیک با فردوس ور دانکبیز گر گرده و نظیر / لیک با گردون اختر چون آید همال
شمع گلخ آری نشاید با آفتاب شمع گاه / مرده مال آری نشاید با سمان مرد مال
مشمر اندر گوهر او چون یکان اندر گهر / مدغم اندر فطرت او چون بحار اندر زلال
آنچه از مردی فضایل آنچه از رادی صفات / آنچه از نیکی شمایل آنچه از خوبی خصال
دست پرورد شهنشاهی که بعد از کردگار / پایه اش بالای عقول آفرینش را اعتدال
بر سریر تاجداری اوست شایان فخار / در سجل پادشاهی اوست زیبای مجال
ای خوشا آن پرورده کو را اینچنین پرورده گار / ای خوشا آن فرخنده کو را اینچنین نیکی سگال

همچنین کو شد بی شبهی کز انش چنگ و کار — همچنین زد بلی بازی کز انش پر و بال
از همایون مرمی خاتون خیرات حسان — از مبارک بستر می بانوی ربات حجال
روز کارش پاک پوری کرد بهر او کنار — آشیانش را دروی ساخت کلکو چو بال
کوه که کو را قاف و الای جسم آمد شرف — کوه که کو را علاجل بند مهد آمد جلال
باشش تا پای حضانش را ملک در انتساب — باشش تا پی مثالش را فلک در امتثال
باشش تا از مهد در ایوان فروزد روی و رای — باشش تا از کاخ در میدان فرازد شاخ و یال
در بر کلکش بنا تش نگری دریا جوار — بر سر رمحش نگر دشش نگری گردون چو نال
برکند از قهر بحر بیکران بو دوش غبار — برکشد از پشت شیر آسمان چنگش دوال
در فشان کلکش ز گوهر آتش آید بدل — دال پر بر تیرش ز پیکر مسته فرماید بدال
نگری باد افراخته سروش سوی پا روز و شب — نگری زا فروخته ماهش بجسم با هلاو بال
از شرار رنگ طوبی طامکان در احتراق — وز خوی از رزم خورشید آسمان در اشتعال
چشم سرداری از روشن کو بر خاک در شش — آسمان در التجا و اختران در اکتحال
در خلا خرگهی ورا چون چرخ اطلس و نجوم — وز خطورش خار خاری کاه و در فرخنده بال
ملک چو در عین کمال آمد از تابنده مهر — کاینوش دار او دامن ز آفت عین الکمال
زان نقش تاریخ تولد زو رقم کلک صبا — کاسمان بر کوکبی راست مهر پر زوال
تا که در گردون خرام و تا که در خورشید تاب — باد این گردون آن خورشید ملک لایزال
منبسط شان سایه دولت درین دلکش بساط — مستظلان لیک در ظل ظلیل ذوالجلال

این منم

در مدح حسین خان سردار

این منم با آفرین قیروان تا قیروان — از دو رشته در بر لشکر خدای ایروان
خان دریا دل حسین آن شه سوار کز فر و هنگ — از شهنشه شیردل اسپهبد کشورستان
تیغ او ملک ملک را حصن پولادی بنا — تیر او بدخواه شه را پیک زهرآگین زمان
نام او را در جهان دنباله تازی آفتاب — کام او را در زمین ... آسمان
هرچه در گیتی گرامی در برش خوار و سیم — هر که در کیهان توانگر از کفش خوار بحر و کان
پاسبان دین احمد جسم و روشن جان وی — رخنه‌گیر ملک خسرو تیغ دشمن‌سوز آن
گر ز تیرش بگذرد پرویز پرویزن سلب — گر ز تیغش تارک بهرام بهرامی فشان
هر کجا جوشش ز درویشان هوا اندر هوا — هر کجا کینش ز سلطانان هوان اندر هوان
گلستان کام ایشان را بهار اندر بهار — بوستان عمر ایشان را خزان اندر خزان
با سپاهی زی سپاهان راند ری گرگسار — سر بسر هر جنگ را با جنگ شیران زیان
جنگ او را شاه داد و دش خیمی بر آستین — کان سپهبد راند با چشمی یکین زان آستان
گرگساری نام رستم ار سپاهان با سپاه — سوی جنگش راند و لشکر تاخت زان گرگ آن تن
با تنی ده آن سپهبد راست چون غضبان پلنگ — زی سپاهان راند وز آن در آتش خشم کمان
واند افسر چو بیافی در کنار زنده رود — کان چو آتش کرد آهنگش تکفت برق یمانی
برق هستی سوزش اندر خرمن هستی فتاد — دید چون برق زند آن ز آکر بر غایی
بردرا افکنده از نهیب آن پراوندی بخفت — چون شکاله از شگافی پی کز راه شد نوان

کاسه‌ها گاه می چو زهرافشان بکام بدسگال | کوس نصرت کوفت بر بام خدیو کامران
هم زپا راندش بسند و هم کاین راندش کند | هم گرفت شاه مجید از جهان اصفهان
آری آری شیر جنگ آور چنین باید چنین | آری آری میر دادار جهان باید چنان
گاه سوزد جوشن شیران ز آتش هندی حسام | گاه درد جوشن یلان ز آهن خطی سنان
هم لغرمان ملک ملک خراسان را گشاد | سوی شه فرماندهش را راند با بند گران
گردن گردنکشانش بست در خم کمند | از در بسطام تا پایان مرز غوریان
در خراسان چون خور آسمان تیر افکن رزم آزمای | راند بر آهنگ ترکان سوی دشت خاوران
از گشاد تیر جوشن در در آن دشت فراخ | تنگ‌تر از چشم ترکان کرد بر ترکان جهان
لور کرده انباشت از شهای چون رکسش درخش | آسمان آگنده از جاجهای چون تاری دخان
بود گو را پرده که از پره و ختان بیرون کشید | باد مانده تنگ‌تر از تنگ چشم دلستان
ز آتش شمشیر کیوان سوز آن بهرام خوی | بر سپهر و دو کون شده دو نشان انده و دمان
هم شده آتشبار جان آتش افشان روس | وین زخنجر کابروان از قیروان تا قیروان
اینک از بیم حسامش بر در دارای ترک | از خدا دور کس لوبان ارمغان در ارمغان
دهر موبان بیندش چون تیغ هندی در براب | چرخ نالان یابدش چون رمح خطی در طان
آن اگر آهن روان این کوه آهن ربای | این اگر آتش فشان آن قلزم آتش نشان
دیده نافشته چو او را عکسار آستین | گوهر فرخنده‌اش را برگزید از آستان
کرد فرزندی همایون فر نغز ازبندش قرین | داد خورشید جهان آرا بجایش اقتران

تا برآرد

تا برآرد رتبه‌اش را سر باوج آفتاب | تا گذارد پایه‌اش را بر فرق فرقدان
زاد مرشه آن آفتاب آسمان سلطنت | مهرسان در آسمان فرسود چون گوهر نشان
در شبستان شهنشاهی و کاخ خسروی | سوی ملک آبروان با صیتی از زادان روان
در همه ره مطربان نغز و رقاصان کش | پای کوبان ارغنون زن دست افشان نغمه خوان
زاطلس چینی نگار و دیبه رومی طراز | دشت از پای اکنن شهزاده عذرا نهان
از در هر شهر دلکش شهریاری با سپاه | سر لبر شهزاده لشکر کش کشورستان
بهر استقبال آن محجوبه هودج نشین | با اساسی خسروانه جانب هامون چمان
در سجود گرد موکب در ره آن آفتاب | صف صف بهرام خو ترکان کیوان پاسبان
در رهش بگسسته از بس رشته اوشن گهر | گشته هر بازار و برزن رشک راه کهکشان
همچنین تا دید مرز ایروان از آن شرف | کان بسید چار منزل شد پذیره با جهان
سی هزار از ترک زرین ترکش آهن قبای | بسته هند و در کمر در رهگذر خسرو میان
از در رامش همه دربار روی چوگان گوی | تو جشن انه گوی گرد و نشان بکم صولجان
دیده چون لشکر فدای آن همه گوهر نگار | کامد آن درج یدان نا سفته در شاهگان
رخ چو گلبرگش شگفت از رامش و آمد بزیر | چند ره بر دیش تماز و رفت و کرد پیش عنان
گستران موکبش را بر بلا آتش پی | بوسه زن آمد بجان گوهرنشان شد از روان
آری آری چون بود خیر النسا محمل نشین | زیبد ار شیر خدا باشد مراد ار ساربان
بود چون در برج شیر آرام جای آفتاب | در تف و در تاب کوه و دشت و شیران از آن

در شب تاریک آن خورشید رخشان ره نورد   تا تن روشن بپیوندد از تف و تابش بیان
چاره و تاریک شب را کرد در افکار بدیع   آن سپهبد از جوانبخت آن امیر کاردان
از قنادیل فروزان هر شب تاری فکند   اختر اختر از سینه روزی ز چشم آسمان
هم هزاران مشعل روشن بسوی عود   رنگ زرین مشعل خور طلعت مشعل کشان
از یمین و از یسار و از دبیر و از قبیل   از ثری شان تا ثریا شعله مشکین دخان
چارصد کودک سراسر شمع کاری یکبیک   لیک شمع روی شان خورشید بزم آرای جان
ماهرخی بیضا فروغ و بابلی شکر شکن   از ده و سو در پای هودج زامردانا مرزبان
هر کیانی فرخی مشکوه روشن مهروار   کرده آونگ از بر ماه و درفش کاویان
بر هیونان تختها بسته قطار اندر قطار   وندران هامون و که هر سو کران اندر کران
چار رکن هر یکی را مشعل استوار   کز بلندی آمده با هفت اختر توامان
گله اندر گله آهووش برازا سعفه شاخ   برده بر هر شاخ شمعی بر توش خورشیدسان
عرصه هامون از آن چون وادی ایمن شده   بوده بر آن گله مانا موسی عمران شبان
هم دو فرسنگ از پی زادان خوراکش بد نشست   باغ گلنار سان صف بر زده تا شارسان
چهرهای نازنین شان قبله جای زند ور   بدلهای جانفزا شان نغمه های زندخوان
تا مدین آئین سپهبد آن سلیمان نژاد ورا   داد از هودج بصد رعنش بلقیسی مکان
کاخ و ایوان نو و نو آئین ارمی گلکین   کوه و هامون نو و دلاویز ارژنگ زین پرنیان
از رخ روشن ضیمران سرخ گل در سرخ گل   از خطا نو خط جوانان ضیمران در ضیمران

رود کوبان را مثلث نغمهای گوش وای   عود سوزان را مجمر طبلهای مشک و بان
زهر ریز کام خسرو گشت جام نوش باد   گشت با تنگ گلاب آگین جبانه چون چمان
مهر زرین تار بسته سور را زرین رسن   ماه مسمار نو باز رشته با آسمان تا آن ریسمان
سوی این دریای اخضر هیچ کشتی آن پری   گر ندیدستی که کشتی گردد از لنگر روان
مشکر معراج جسمانی کجا تا گوییش   کاینک اینک این تن سیمین وا اوج لامکان
هم ز آتشبار استادان درین بالا و زیر   بس شگفتیها بدید و بس شگرفیها عیان
زو براغ خاکدان بس آذین بر بستران   زو بباغ آسمان بس آتشین پر ارغوان
گاه موران شرر گوهر از زر نثور رای   گاه غوکان حشب یکبار زو آتش فشان
گر کوا دیدستی نهنگان در لوح آتش راتهاب   گر ندیدستی به بین در موج روشن آفتاب
اسبها بین جسم و جان آذر رده اندر رده   سروها بین برگ و بر آتش کمان اندر کمان
قاصد بر بسته پا اندر هوا صرصر روش   تا ون آتش فشان اندر زمین تند فغان
هر که را آگه شده که فرخنده پیوند خوش   آفتابی داد از خود با مهی زان اقتران
چون قضا پیرایه این پایه فرخنده بست   بر جمال جانش از پیرایه گاه کیان
زد رقم کلک صبا تاریخ این پیوند خوش   با زر زان آن که آفتاب و ماه را باهم قران
باد شان یارب گوارا این همایون بالکاه   آفتاب و ماه تا پیرایه بند آسمان

در وفات احمدخان مراغه‌ای

دلا جال یکی زار ارز بین وزمان   که در کمین بزرگان بود هم این و هم آن

گهی خرامی خرم که خوشت باد بهار / گهی فروزی خندان که حسبت برق یمان
بجرمی چه خرامی ز نابد اکنش تن / بجو شده چه فروزی ز برق خرمن جان
کجا شده به بزرگان کشان زمین بیغر / کجا شده دلیران کشان فلک بغفان
گهی شکسته تن گاو این بسم سمند / گهی دریده دل شیر آن بنوک سنان
کنون ز کام یکی ذنجاک تیره اثر / کنون ز نام تنی فی به هر خیره نشان
چه شاهها که بچتر آسمان باغ خرد / چه شهها که بنور آفتاب اوج روان
به پنج آن رگت دهر دهره حسرت / بچهر این زدم مرگ دوده حرمان
زمانه برد ز خاطر که دانش اشتر / ستاره کرد فرامشش از نور زمان
حدیث مخزن قارون و گنج قارن / نوای حکمت داود و حکمت لقمان
بلی بکیش بد و نیک روزگار چنین / بلی بعقد ردو داد حادثات چنان
یکی چو راوان کر رادی اندرین وادی / یکی چو مردان کر مردی اندرین میدان
بعبو لجان هوا گوی حرص و آز فران / بگلوه گاه هوس خنگهای دل کشیدن ران
یکی گذرگن ابلحکند مهر شد یکین / یکی حذر کن ازین سست عهد سخت کمان
به پر بیال عمل زین رواق پنهناد / بو پای ورع زین فضای پهنا ان
اگرچه احمد خان را به بهر روز که چند / ز از ستاره فرو بود و ز زمانه زیان
همیشش راند که از بیم های جان فشار / بکیش گشت که از غیش کام دل بستان
ولی نخورد فریب آن امیر دانشمند / ولی ز راه نرفت آن بزرگ روشن جان

کفش ارامل

گفش ارامل و ایتام را هیه که عیل / گیش اصاغر و کبار را همیشه ضمان
بعیتم و افراز و شادی ولی نهفت / برزق وافی از و خوش دل آن و له پنهان
فسوس واه که آن آسمان عز و علا / دریغ و درد که آن آفتاب رتبت و شان
بدست دهر نکون شد ز نابیات زمین / با بر مرگ نهان شد ز حادثات زمان
عوض چو کرد روانش هوای باغ بهشت / دلش گرفت ز تنگنای فضای جهان
نوشت کلک صبا از برای تاریخش / که دید مجلس فردوس زیب از احمد خان

در مدح فاضل خان گوید

یارب این دهر مصون از خلل و پایان باد / پس از آنش بچه با عهد ملک پیمان باد
کار فرمای جهان محتشم شه کاورا / آسمان گوی صفت حلقه خوز چوگان باد
جوز با پیش ملکی کر قدمی رد سپرد / گر ملک همچو فلک پاوه و سرگردان باد
یکی در وه دادش که دو عالم انباشت / آسمان نیچه گذار زیع تو تشروان باد
نیلگون خنگ سمونش فلکی جاویدان / رام در زیر دوران اش ملکی یکران باد
خوا هی ار مخزن دریا همه مینی درکوه / گو ملی زابر گفش در عدو ضیاان باد
آفتاب ار زند در ایش کرتابد روی / جاودان فتوه زن مرحله فقوان باد
آسمان کر بخلاف نفس سر دارد / تیر خشش را آن تا بره نیران باد
گرنه آبستن کام اندیشش آن نه مهره زای / جاودان بحشش مهره را غره بستان باد
هرکجا تیغ جهادش بغرا انگیز / نوح در نوحه خجلت زده از طوفان باد

ببش آن چشمه که شد زنده به وی دولت و کام | کاب حیوان بچه بر خاک پیش عطشان باد
خوشت آن سلطان تا زنده بماند شعرا | که روان همگان بر خی آن سلطان باد
داد فرمان که تنی را نگزینند جهان | که شهان را دل و جان بحره آن فرمان باد
یکی نامه کند انجمن خاقان را | که ز جان بنده بر انجمنش خاقان باد
هر کجا مرد هنر سر ز گریبان افراشت | که سزاوار من این مایه خوش پایان باد
مشتری ستاره طلب کرده و عطارد و ستار | لب درین راز که این کار بما آسان باد
پای پویا و زبان گویا کار فیض ازل | جان گوینده ما قابل این ارمان باد
یارب این ستاره و دستار بر خاصان | بچه ربا به دبر مایه ما رهان باد
تیر ببرد و بباید که سرا ببرد | که چو چنگ سرکان نایژه بر دستان باد
گفت کیوان کرتان بار نگر پاس دهند | جاشان یار بپاس خطر دربان باد
عقل کل شان یکی صحیفه جگر گفت و سرود | که نه جز خاک سیه بر دمن نادان باد
کنج دانشه دو تا ساخته جام طمع | ستاره آراسته بر سر کرکش یان آن باد
می نماید که کریس خداوند زمین | منشان حجره کرا چرخ که بی سامان باد
مدبری صنعت نماید مدبر او را | که یکایشان تن روشن چو سپه زندان باد
ونداران یار خدا لی و خداوندانند | که خداوند یشان مانند کیهان باد
روز و شب کار جهان را ز فلکهای شما | رخنه گیرند کشان رخنه نه در بنیان باد
یاری این ستاره و دستار ز سر بر گیرند | سرچو انگشته پاسشته دامان باد

روز و شب

روز و شب با صد بیابان زمین در او | آسمانهای سخن سنج که جاویدان باد
همه یکسوی یکی کوشش فرامن دارید | گر بجا شان خردی یار از آن حیران باد
زنگی ترک کمین گیر کمانکش کویم | که بکین تا کشش عطارد و دل کیوان باد
روی و موی شب نزدان که نگار وجود | جاودان قافله سالار کلک ورکان باد
نهد چندان لب بش کش هم خنجر زهر | کاین و آن بر لب دانا و لب نادان باد
این کماندار زره در سر جاوش کش | که بر و شن تن او حفظ خدا خفتان باد
من در آن مرحله کا و در سخن آید سخنم | انکه ای کوشش با صفات یکی پیمان باد
جاشان باز خریدم ز چنین مهلکه | که مرا درگرو منت جاویدان باد
تان و نان تنگ بسیلا مره منزل گیرند | پا در آن سلسله تان نغز که پا سوهان باد
خلق یزدان را پیغامبر از یزدان من | که لب از آور کار من داور یزدان باد
پس گراینده بالوان ملک عقل نخست | که با کنده سرش سایه شادروان باد
شاه بنواخت بصد ریش که صدره برتر | ارچه از قدوه با هم نهان ایوان باد
با شهنشاه پس از نام خداوند سرود | کای ملک ختم به دوران تو این دوران باد
شد چو فرمان که گزینم به چنین نامه نگار | که بهر نامه ترا نام همی ایوان باد
گرد داری دری مخزن آراید کان | غیرت گوگسیاری و درخشان باد
قد سیانرا همه در عالم قدس این تسبیح | بد و مرجان که در آتش شان مرجان باد
که چو راز از رخ زجاجتی اعجاز رود | دم عیسی گران بردم فاضل خان باد

در گواهی چو سزاوار ندیدم کس را
گرچه من رای حریفان ز پی امتحان باد

کس جلوه‌گیرش در جلوه‌که دانش هیئت
که نظر تو در آن جلوه‌گهش جولان باد

دهر را روشنی از بارقهٔ خاطر اوست
تا که پیدا شود این بر همه خور پنهان باد

مهر آن مهر که بر نامهٔ صاحب‌قابوس
تیغ برق‌جان بارقه رخشان باد

سکه آن نامه چو بر نام ملک آراید
مشتوای ظلمات و خضر و حیوان باد

خط ترقیمش در روز قبول طغرا
تیغ شاهد جان طره مشک‌افشان باد

گر گهش گاه کرم حاصل یم داد بباد
سود را از پی یم بر قلمش تاوان باد

چون درین عهد کند بر در گفتار دری
دست ایام گل انداز به دستوران باد

خاطرش شمع معانی چو فروزد به سخن
قیر و قطران تیغ انوری و قطران باد

چون گشاید در گنجینهٔ تازی در کهف
جاودان بندهٔ خوش‌طبعی بدیع حسان باد

منت با گوهر لعلش گهری دندان زنان
که گهر بندهٔ لعلش ز بن دندان باد

چون ملک کار به دستوری عقل آراید
به دستور که دستان بری از دستان باد

نرم و رنگین شان پس بار در ابنای سخن
که به سنگ ملکی گوهر آن ابنا باد

زان پذیرفت و طلب کرد هر آن معلق راد
کش گهر زاد شهنشاه کفایت‌دان باد

نرم خندید بدان فاضل خندید که بان
گنج آرای که مرتع ترا درمان باد

خاک بوسید و سر افراخت بر افلاک و سرود
که کهین بنده این حضرت کیهان‌بان باد

هر مراتب که این مرتبه ممکن چه عجب
شاه را پایه برتر از مرتبهٔ امکان باد

دوده خرد و زارم گر جست به کند و
کاین پس منصب سوری و گرن سیندان باد

سدره‌سان میوهٔ جانبخش دهد شاخ گوزن
مدد فیض تو در ابر سیه بستان باد

همه ره بر لب سرچشمهٔ کوثر سپرم
چشمش لعل تو رنگی نائرهٔ نیران باد

پس به فرمان شهنشاه مراین نامهٔ نغز
داد ترتیب که یخ دل هر دهقان باد

نه مثالی که نکت این ملکی دفتر را
نه مثالش نه جز آن فلکی فرمان باد

نامه نه عالمی آراسته چون عالم جان
گر بنا منتش از زلزله صدمان باد

هر طرف شاهدی آراسته رومانی بزم
که روان بر در آن حلقه زن سندان باد

دشت در دشت در آن گلشن گل اوزنی گل
که گل آذریش بهتر از آبان باد

بحر در بحر در آن موج زن از آب حیات
زین پس در ظلمات آب خضر پنهان باد

شعرا زنده بدان آب گر ارزان منکر
تا ز بیزار انشان کیفر زبه از کفران باد

چون ز خاقانش گشت انجمن خاقان نام
که ز جان خاقان در انجمنش دربان باد

منتی طبع سیا ازپی تاریخش گفت
زیور بزم جهان انجمن خاقان باد

تا بود مایه هستی به از چار ارکان
نقش حجت راز شهنشاه جهان فرمان باد

بند کیش ارشه مجمع گهر از ارکان
چار ارکان شان موسته کار ارکان باد

در مدح میرزا رضاقلی

فلک ز کینه چنان کاست جسم رنجورم
که گرد از نظر کائنات مستورم

پس از هلاک نگاک اندرم چو بسپارند
خجل ز خنده مار و ز طعنه مورم

ز رنج و درد و الم آسمان بغارت داد / ز تن توان و رخان آب و از نظر نورم
چنان گزندش این محنت جانم و نه مینا / به جرم سستی چهره از درد و رنجورم
کشش این صداع خمار آسمان بیارد برد / اگر شراب طهور آرد و نگفت خورم
هزار بار اجل جست هر هوا و بیافت / ز بسکه کاسته شد جسم و جان رنجورم
بسور و ماتم هر یکی کسی انباز / نه ماتمی و نه سوری رفاه ماتم و سورم
اگرچه هیچ حصار تن است نا محصور / ولی ز رنج بر دو این حصار محصورم
زمانه کاسته چندانش کز گران سنگی / تنی گزند رسد از پرند و صیقورم
نبود با همه رنجم شکایت از گردون / جدا نکرد اگر ز آستان دستورم
نظام ملکت سلطان محمد سلطان / که غم لبش شده نزدیک تا ازو دورم
خدایگان وزیران که زیبد ار گوید / کرامت عقل نخستین برای دستورم
نخست دعوی و دلکش که از سر و سر / بمردگان غم فاقه دو بین صورم
گهی بحکم ملک ملک بخش و گنج آور / گهی بگنج ورش پاسبان و گنجورم
برای نشره بازوی ملک زاده ملک / همی چو چیر بلی مشک سای کافورم
ز زعفران و ز کافور و مشک سرکتیبم / شگفت نیست اگر نشره است منثورم
بگونه گونه حلل شاهدان معنی را / دهم طراز بتن گرچه خود بتن عورم
اگرچه روز جهان زمن چه نور ز راست / ولی بروز سیه چون شبان دیجورم
بدین صفت که سراید صریر از در فخر / بپای مردی دارا و دست دستورم

بشیر کنم

بشیر کنم چو نای بعهده مدحش گفت / چو وصف مصطبه رقاص محفل کورم
سزد که تیغ مهند بدست او گوید / که هست گرده شیران نوالهٔ مورم
ز خون خصم ار انگم بچهره صندل سای / که چاره نیست جز این بر مزاج محرورم

در مدح رضا قلی خان پسر آسمیل خان سردار

در عهد خدیو دهر خاقان / آرایش مسند سلیمان
پیرایه بخت و زیب افسر / خورشید ملوک و ظل یزدان
در دور دولتش که با دامن / رز ذل زوال و ننگ پایان
خورشید شکار رشح شبنم / مهتاب اوبار تار کتان
با شاه رستم هران حکایت / با ماه قصب همان چو خفتان
خورشید نتابد از سپندار / آمد و ز رید از سپندان
جانبخش جهان ولیک مستور / مرجان جبالش ذره و مرجان
بر کام مخالف و موالف / دریای شرنگ و آب حیوان
این پنجه زر که پنجه افکند / در پنجه شاه چارم ایوان
در روضه آفتاب هشتم / وقت آمده از رضا قلی خان
یعنی که مراست دست امید / بر دامنت ای شه خراسان
ای عنبر موی شاه بطحی / ای غازه روی ماه کنعان
ای چاکر چاکرانت قیصر / ای بنده بندگانت خاقان

چون بود زبهر پاک فرزند | دست پدرم ترا بدامان
از کتم عدم مرا تو دادی | پیرایه جسم از نور جان
او بنده و بنده بنده زاده | تو شاهنشاه ملک ایران
هم از تو بدل چنانم امید | هم از تو بکیان چنینم ارمان
کز مهد کنیم زیور کاخ | وز کاخ درآییم فرمیدان
در ایوان از کهف کفایت | در میدان از پرند بران
بر اجابت شوم گهر ریز | از اعدا بیت شوم سرافشان
با هوش من این ستوده پیوند | با جان من این خجسته پیمان
کارم بتن آهنین تو زره | بر خصم تو چون تنور طوفان
بر شیران در جهاد آرم | گرداب اجل زخون شیران
گلزار چمن با تکم گشت | از من زتو نیمت چمنیدان
امید که از تو باز چینند | از سرخ گلم بکام ریحان
هم بکره از تو گلستانم | چون گلشن خویش سنبلستان
گاهم پسند بعد رسند | گاهم نگرد زبن نگران
چون کان بدخش و بحر قلزم | چون برق یمان و رعد نیسان
دست کرمم عطای گوهر | تیغ تخطم بلای سندان
در بزم ستاره بار خورشید | در رزم زمانه سوز ثعبان

در بحر نهنگ بحر اوبار | در کوه پلنگ تیز دندان
در نیرو دستیار نیرم | در دستان پایمرد دستان
در مرتبه مقتدای مهراج | در مسئله پیشوای مهران
در بر چو صبا نثار شاخ | بر گلبن من هزار دستان
صیت کرمم چو نور خورشید | افکنده فراخنای کیهان
از فضل تو کارهای مشکل | در پنجه قدرت من آسان
یارب تو مرا بکام بابک | لغیر از دلش زغصه رهان
خواند روح الامینش آمین | معصوم چنین چو شد دعاخوان

در مدح حاجی سلیمان صباحی تخلص

سودی زجهان بجان نه بینم | از چرخ بجز زیان نه بینم
جز رنج و عنا ازین جهانم | جز جور و جفا از آن نه بینم
آوخ که بعقلی غریبم | کان را اثر از کران نه بینم
دردا که بوادیی روانم | کاین را ره کاروان نه بینم
در گلشن زندگانی خویش | جز صرصر مهرگان نه بینم
در روضه شادمانی خود | غیر از اثر خزان نه بینم
شد چهره من چو زعفران لیک | خاصیت زعفران نه بینم
از درد بدل قرار نبود | در تب ورتن توان نه بینم

بتفتیش ز کاشکر نیابم   تأثیر ز نازدان نه بینم
از جور زمانه غم اندوز   با جور دل شادمان نه بینم
در بزم زمین که صد از آن را   جز جایگه هوان نه بینم
جامی ز می طرب بگردش   از گردش آسمان نه بینم
در بیت درین جهان که آید   در جوی کرم روان نه بینم
عمریست که غیر داغ بخل   در مزرع خاکدان نه بینم
بر خرمن شادی کریمان   جز برق سبک عنان نه بینم
بر مزرع عشرت لئیمان   جز ابر گهر فشان نه بینم
عهدیست که جود می نگویم   کز بهمن و فلان نه بینم
آیین کرم درین زمانه   در زمرهٔ انس و جان نه بینم
جز گرده ماه و قرص خورشید   بر خوان سپهر نان نه بینم
جز نشتره سینهای بریان   بر خوان دگرکش بجز آن نه بینم
در عهد سیاه کاره چند   گرمان کرم نشان نه بینم
بر سفره میزبان کبابی   غیر از دل میهمان نه بینم
از ابر مطیر اندرین عهد   جز خاصیت دخان نه بینم
کاغذ که ز مدح گوهر آرد   جز طبع دقیقه دان نه بینم
لیکن بسزای آن ز ممدوح   جز تیشه بدل چو کان نه بینم

من مرغ

من مرغ نشیمن و دریغا که   جز در سر آشیان نه بینم
بر بلبل طبع نغمه سنجم   جز کنج قفس مکان نه بینم
وز جور زمانه غلط بخش   جز زاغ بگلستان نه بینم
بر جان که در آن توان بجویم   بر تن که درین روان نه بینم
جز نایبه زمین نیابم   جز حادثه زمان نه بینم
تعویذ حوادث زمانه   جز نام خدایگان نه بینم
شهنشاه سخن سرا صباحی   کز نظم قرین آن نه بینم
ای آنکه بغیر ذات پاکت   مقصود ز کن مکان نه بینم
ای آنکه سریر فلک را   جز کلک تو ترجمان نه بینم
در پیش منیر رمز دانت   اسرار قدم نهان نه بینم
از حکم تو گر خلاف ورزد   احکام قضا روان نه بینم
هندوی سپهر را ببامت   همسایه پاسبان نه بینم
بر منبر چرخ مشتری را   بی نام تو خطبه خوان نه بینم
در پیش تو نرگس آسمان را   جز چاکر که جبان نه بینم
جز ناصیه سا بدرگهت مهر   هر صبح بقیروان نه بینم
رهنگر چرخ را بزیست   مسکن بجز آستان نه بینم
خود خانه منشی فلک را   بی حکم تو بر زبان نه بینم

در جلوه که تو گوی مه را / جز در خم صولجان نبینم
ایوان تو آن بلندپایه است / کان پایه بلامکان نبینم
بحر کرم ترا کرانی / چون دریای کمان نبینم
بر کشتی سائلان درویش / جز جود تو بادبان نبینم
بر ذروه لامکان عزتت / جز لطف تو نردبان نبینم
بر تارک عرش و فرق کرسی / جز ظل تو طیلسان نبینم
در ملک براستی سر کار / جز تیغ کجت سنان نبینم
جز گرگ بروزگار عدلت / همراه گله شبان نبینم
جز دزد بعهد احتسابت / بر قافله پاسبان نبینم
جز کعب کفایت کفیلی / بر رزق جهانیان نبینم
در و گهری ز فرط جودت / در مخزن بحر و کان نبینم
در عهد تو در جهان گرانی / جز در رطل گران نبینم
مدح تو باین غزل کنم ختم / چون مدح ترا کران نبینم
گر روی تو ای جوان نبینم / از هستی خود نشان نبینم
ای جان جهان جهان جان را / پیش تو جز ارمغان نبینم
چون سرو قد تو سرو نازی / در ساحت بوستان نبینم
چون ماه رخت که رشک مهر است / مهر و مه آسمان نبینم

چون لعل تو

چون لعل تو غنچه فسون ساز / در گلبن گلستان نبینم
چون زلف تو سنبلی دلاویز / جان پرور و دلستان نبینم
یک جان که را بها نیابم / کز عشق تو رایگان نبینم
ایثم چو در کنار خود را / با عشق تو در میان نبینم
اول بی رندیت عشقبازی / جز مدح خدایگان نبینم
آن بحر دلی که ابر دستش / جز غارت بحر و کان نبینم
تن زن ز ثنا صبا که مدحش / در قدرت هر بیان نبینم
تا ابلق سرکش جهان را / در دست یکی عنان نبینم
جاوید ترا سمند گیتی / جز رام زیر ران نبینم

در مدح حاجی سلیمان متخلص بصباحی

سحرگه دم از کوی دلدار بیدل / همه دست بر سر همه پای در گل
روان آهم از سینه وادی بوادی / دوان اشکم از دیده منزل بمنزل
ز شور درونم چو دوزخ بوادی / ز اشک روانم چو دریا منازل
ز هجران آنماه خورشید طلعت / ز حرمان آن شوخ شیرین شمایل
فروزان بگردون ز آهم بوارق / شتابان بگیتی ز اشکم قوافل
بود تا نیابم قدش در برابر / بود تا نبینم رخش در مقابل
دل رنجم از زیور عیش عاری / تن زارم از حلیه روح عاطل

روان گشتم از کوی آن شاه مجلس | جدا ماندم از روی آن ماه محفل
بدرگاه او جان ز هر علایق | بگیسوی او دل اسیر سلاسل
چو با او بود جا خوشا جان خوشا جان | چو با او بود دل زهی دل زهی دل
دراندم که میکردم آهنگ رفتن | زبیداد چرخ و غم هجر فاضل
رسید آن بهمن بوی خورشید طلعت | رسید آن پری روی شیرین شمایل
خروشان و جوشان و گریان و بریان | گرار قهر غاضب که از مهر عادل
چو کار من او را معقد حواجب | چو حال من او را پریشان سلاسل
تحسرت کنان گاه مشکین ذوایب | تحیرت گزان گاه سیمین انامل
فشاندی ببر گاه رخشان کواکب | گسستی ز گل گاه مشکین سنابل
سرانکس بزنهار کردی حکایت | نه چون کبوتر ز پر جوا اسل
زبیداد این چرخ خاین فعالش | شد از مرکز خاک تا اوج حامل
بحبس خضر گاه راندی براهین | بچرخ سفر گاه گفتی دلایل
برازی گهی گفت کای آفت جان | ز یاری گهی گفت کای راحت دل
ز سنگ ستم شیشهٔ عهد مشکن | به تیغ جفا رشتهٔ عهد مگسل
طریق سفر می سپارد مسافر | پیام اجل میگذارد جلاجل
زکویم مکن رو بصحرای حرمان | ز ساحل منه پا بگرداب هایل
بدریا زنم آتش از آه سوزان | بصحرا کنم بحر از منع سایل

ز نور

ز نور آذر با ذر منه پا | ز نور عمران بدریا منه دل
براه توای از وفا گشته مارب | نگار توای ز جفا گشته مایل
هما بوسیش لب چه گزیدی | زمین بوس درگاه تحریر کامل
سلیمان ملک فصاحت صباحی | کارایت فایق و تحریت باذل
زهی کلک معجز نگارت که مردم | کنند وحی منزل برا حباب نازل
خی مریم طبع معنی طرازت | که دایم بعیسی معنی است حامل
بود با نبات اساطیر مانند | بود با ثنایت اقاویل باطل
مکاتیب منظوم حسان ثابت | احادیث منثور سحبان وایل
بکیهان مدل ای ملاذ اعاجم | بگردون مقبل ای امام اماثل
تو دریا و چون قطره کمی خالد | تو خورشید و چون ذره اعشی بابل
بنظم دری در جهان معانی | بگفتار تازی بچرخ فضایل
تو بحر محیطی و چون قطره قطران | تو بدر منیری و طالع مهلهل
چنان است اگر هوشمندان دانا | چنان است اگر نکته سنجان فاضل
بطبع تو سازند طبعی مشابه | بکلک تو آرند کلکی مماثل
که با گنج قارون کل آرد قرین زر | که با رنج قارن بشل آرد قرین شل
برت چیست شعر دلارای اعشی | برت چیست نظم دلاویز دعبل
غو بو غراب و صدای قماری | طنین ذباب و نوای عنادل

تویی اشعر از هر که گویند شاعر / تویی اعقل از هر که گویند عاقل
بود فکر بکر تو ذکر مجالس / بود نقل عقل تو نقل محافل
نسنجم بعلم تو علم اعالم / نسنجم بفضل تو فضل افاضل
کی قطره با بحر گردد موازن / کیا ذره با مهر گردد مقابل
ز کلکت که هر نقش از اوست ضایع / ز طبعت که هر سحری از وست باطل
عیان هر زمان نقش ارژنگ مانی / عیان هر نفس سحر هاروت بابل
چه نقصان ترا گر بد اندیش نادان / نباشد باعجاز کلک تو قایل
نبی چون سراید نبی را بیاران / چه نقصان ز انکار بوجهل جاهل
همین بس که عقل اورا گفت / که بر روی خورشید اندایدا او گل
نبودی گرت ذات منظور خالق / نبودی گرت کون مقصود فاعل
نهادی زر خام مهد طبایع / نبستی بارواح عهد هیاکل
قرین ارنه چون تو فرزند آید / بعقل فواعل قبول قوابل
برا کلیل اکلیل و بر فرق فرقد / فکنده است ظل فلک عطفت تو ظل
نه تجویت گردون بود ذات پاکت / چو در خرقه شخص رسول منزل
لب معضلات قضا را مفسر / دل مشکلات قدر را مسهل
چو دریاست طبعت نه دریا که دریا / بدامش مدد میرسد از سواحل
دهم بحر را گر بطبع تو نسبت / که طبع تو فاعل بود بحر قابل

ریاض سخن را زلال معانی / ز طبع روانت روان جداول
ز کلک تو باشد طراز صفایح / ز فضل تو آمد بهای فضایل
ز نظم بدیعت پریشان و مختل / بدایع نگاری اعشی و اخطل
سرایند وصفت اقاصی و ادانی / نگارند مدحت اعالی و اسافل
اگر رو نتابد چو ابلیس مردود / اگر نشنه قبولت چو جبریل مقبل
پذیری اگر مدح پست عبارا / تفضل بود ای تو زیب افاضل
نصایحات مزجات از بینوایان / پذیرند گاهی بزرگان باذل
بود تا ز مشکل بر احباب آسان / همه کارشان بر اعادات مشکل
بود شاملت ظل لطف الهی / که ظل ظلیلت بگیتی است شامل

در مدح میرزا رضا

از صفاهان دلبری شیرین زبان آورده‌ام / دلبری شیرین زبان از اصفهان آورده‌ام
بخ به اندازه گر از ناکس و کس برده‌ام / گنج گوهر کاروان در کاروان آورده‌ام
گر جهان را از کرانه تا کران پیموده‌ام / در و مرجان قیروان تا قیروان آورده‌ام
شکر لله گر جهان از چرخ منت برده‌ام / یکجهان جان یعنی آن جان جهان آورده‌ام
ارمغان بینوایان دیار عشق را / گنج باد آورد و گنج شایگان آورده‌ام
قاصد ار من بگو با زاهدان ملک فارس / کافری ننگ شما را بهر جان آورده‌ام
یعنی از شهر صفاهان بارخی زاهد فریب / دلفریبی از برای امتحان آورده‌ام

هم ز من در بوستان عاشقانش عندلیب   کای نوا آموزان گلستان جان ارغنون آورده‌ام
دیده بربندید از دیدار مه رویان خویش   کز سپهر حسن مهری دلستان آورده‌ام
هم ز من با دلبران نازنینش باز گوی   کای بتان کز هجرتان جان بر میان آورده‌ام
ناز بگذارید کاینک از رخی چون نوبهار   نوبهار حسن هر یک را خزان آورده‌ام
مرحبا بخت همایونم که از مداح آن   گر زیانی رفته سودی بر زیان آورده‌ام
جان و جانانی که از جانست خوشتر این خبر   در رکاب افتخار انس و جان آورده‌ام
مهر رای مشتری رای سخن گستر رضا   آنکه خود را در رکابش مدح خوان آورده‌ام
آنکه شاذروان ایوان جلالش با زحل   گوید از خط تارکت را طیلسان آورده‌ام
از نهیب بخشش شیر پر روان خویشتن   لرزه بر شیر آسمان را بر روان آورده‌ام
آنکه معمار قدر گوید که از ایوان او   آسمانی برتر از نه آسمان آورده‌ام
قصر جاه لامکان قدرش بنا تا کرده‌ام   زان مکانی برفراز لامکان آورده‌ام
آنکه گوید با ضمیر رهنوردش روزگار   ای لب اسرار نهان گفت عیان آورده‌ام
تا نشاید سر ز حکم بندگانش آسمان   گردن او را دوال از کهکشان آورده‌ام
آنکه نقاش قضا گوید که نقش کاینات   بر طفیل او بلوح کن فکان آورده‌ام
هندوی کز رتبه در هفتم فلک جا یافته   جاودان در بام قصرش پاسبان آورده‌ام
هم به زینش پایه منبر به نام نامیش   مشتری را چون خطیبی خطبه خوان آورده‌ام
تا که نازد بر تن خصمش ز رخش [illegible] آسمان   توسنی مریخ را در زیر ران آورده‌ام

تا که بخشد

تا که بخشد ز چرخ چارمین تأثیرها   پرتو خورشید را در بحر و کان آورده‌ام
هر شب از عشرتگه سیم فلک ناهید را   سوی بزمش با نوای داستان آورده‌ام
از دبیرستان دیوان دوم بر درگهش   تیر را با خامه گوهرفشان آورده‌ام
تا بگویم کون طرب خرم شود اول سپهر   ماه را صباغ باغ و بوستان آورده‌ام
ای خداوندی که زیبد گر بگوید گاه لعب   چرخ را چون گوی خصم صولجان آورده‌ام
وی جوانبختی که عقل پیر گوید جاودان   عقل پیرت را قرین بخت جوان آورده‌ام
کاف و نون کز اتصال هفت شوی و چار زن   ذات پاکت را قرین در صد قران آورده‌ام
من نمی‌گویم همین بل آسمان گوید همی   کانچه خواهی در زمانه در زمان آورده‌ام
با عنایت دولت و ترکت مقارن کرده‌ام   پاسبانت فتح و نصرت همعنان آورده‌ام
از بلالت تیغ و از مهرت سپر بخشیده‌ام   در عطارد تیر و از قوست کمان آورده‌ام
ای فنا ربع عدو سوزت را در دشت کین   از درون تیره اعدا مکان آورده‌ام
کرکس تیر جگردوزت را در کارزار   از دل خصم بداندیش آشیان آورده‌ام
چون سر او را بود بر سر تو میل همسری   جمله را زان سر بسرهای سنان آورده‌ام
گفته در شهنامه در داستانی سخن برای طوس   داستانها از شهان باستان آورده‌ام
در جهان کس داستان باستان دیگر نخواند   داستان را از تو تا این داستان آورده‌ام
زنده دار گوید که از عدل جهان آرای خویش   زنده نام نامی نوشیروان آورده‌ام
گور را در پیش با ضیغم مقارن کرده‌ام   بره را در دشت از سرحان ستان آورده‌ام

دهر را تا صیت لطف اندر زمین افکنده‌ام / چرخ را تا نام عدل اندر زبان آورده‌ام

با همه ناسازگاری سازگاری داده‌ام / با همه نامهربانی مهربان آورده‌ام

کامکارا عذر من بپذیر و از من درگذر / زانکه گر بد حجت بر زبان آورده‌ام

سر ورا سوی تو مدح آوردنم وانگه چه مدح / مشت خاری سوی گلشن ارمغان آورده‌ام

آسمان یکره بروید از کرم خندان گشت / گر زنخ در پیش آن چون زعفران آورده‌ام

ارغوان رویم از غم شد مبدل با زریر / با زریر از رنگ خویش ارغوان آورده‌ام

جز جگر خواریم کاری نیست کز جور سپهر / خویش را لخت جگر بریان خوان آورده‌ام

بر تنم زخمی نداده است از درشتیهای بخت / گرچه کسوت از حریر و پرنیان آورده‌ام

چون توانم از نوا نالید زد دم در سخن / چون ز محنت ناتوانی ناتوان آورده‌ام

خامه در نظمی که گوید انوری از افتخار / کاین قصیده بر سبیل امتحان آورده‌ام

کامکارا خوش بزی دل ز هر غم شاد دار / کانچه خواهی بر مرادت بیگمان آورده‌ام

دوستانت را بصد شادی مقارن کرده‌ام / دشمنانت را بصد غم توامان آورده‌ام

در مدح میرزا سید محمد تخلص نجابت

در زمان خدیو فرخ فال / آن مبدا اختر بلند اقبال

شاه گردون کشی محمد علی / که از او یافت تخت و افسر فال

آنکه هست از جلال در گیتی / مظهر ذوالجلال جل جلال

آنکه افکنده شحنه عدلش / فتنه را در سلاسل و اغلال

خلق در

خلق در روزگار معدلتش / خفته در مهد امن فارغ بال

پاسبانان آستانش را / خواجه تاشند قیصر و چیپال

پیشکاران پیشگاهش را / از کمین بندگان تکین و ینال

مهر با رای او کم از ذره / کوه با حلم او کم از مثقال

رشته عمر خصم بد گهرش / گوهر تیغ او برد ز جدال

بگسلاند چو دست همت او / رشته‌های گهر بروز نوال

اندرین روزگار کان خرد / پرورد اهل فضل را اطفال

آفتاب سپهر مجد سحاب / آن فلک سیرت و فرشته خصال

آنکه آمد بگاه بذل و بذل / منبع فضل و معدن افضال

آنکه در نظم و نثر خاطر او / قلزمی از زلال مالامال

آسمانیست در جهان سخن / آفتابیست بر سپهر کمال

آسمانی بری ز رنج دوار / آفتابی مصون ز نقص زوال

هم ز نثرش لآل بحر دلش / بدل بحر عقده‌های لآل

هم ز رشک شمیمه قلمش / شد جهان تنگ بر غزاله نال

کلک مشکین خطش گه غزل / خون کند مشک را بناف غزال

از عروسان حجله طبعش / برده تتق ز رشک بدان مجال

چون بپا جلوه معانی کرد / سر فکرت کشند بجیب خیال

پیش ازینش شواهد معنی | هر زمان با هزار غنج و دلال
تا دهد کسوت عبارت شان | همه عریان و همه عرض جمال
تا بنیش در نظر نیا فتد چرخ | گرده با خنده در آن خیال محال
هفده زن با لعبتی والا بکار | ره سپر با لعبد و والا کمال
تا فرینش خدای عز و جل | تا برآورد آدم از صلصال
در وفاق و وفاق و وفا عدیل و نظیر | در سخا و سخن شبیه و همال
کلکش آورده در بها قرآن | طبعش افشانده در بها امثال
مشک و عنبر چو لؤلؤهای زیاد | در و گوهر چو غنچه‌های زلال
چون مصدر شود بمسند طیب | جای لقمان نه جز نصیب لغال
چون ببزم سخن کند آهنگ | کی از ناقصان بزم کمال
نوحش الله گلبوه گاه سخن | تا کنون کس چرا و نیافت مجال
درمیان سخن وران جهان | زنده دارا لکیف تخیل سجال
خواست تا در زمانه بگذارد | از نقاریف گردش مه و سال
گرد تالیف نغز تذکره | انتخابات ارز و منتقال
همچو دریای ژرف و مشحون | همچو طبع مؤلفش ز لآل
هست هر صفحه از آن که بود | نقش در آن بدایع اشکال
حجره هندوان شیرین لب | حلقه شاهد مشکین خال

هندوانی هر لطیف بدن | شاهدانه همه بدیع جمال
شعرهای بزرگوار در آن | همه از لطف در جواب و سؤال
کام هم را دهند شیرینی | از عبارات عذب و شهد مقال
نه ز دیدار هم شوند ملول | نه ز گفتار هم برند ملال
گشته معشوق همدم عاشق | اندر آن انجمن چو بدر و هلال
کو کند آن با این شکایت هجر | که دهد این بآن نوید وصال
آسمانیت کاسمان باشد | از کمالات آن در استکمال
جوهرش سالم از نشیب و فراز | اخترش ایمن از هبوط و وبال
نام نامیش کرد چون رشحات | آن همایون سحاب اوج کمال
بهر تاریخ آن صبا بنوشت | رشحات سحاب و عقد لآل
رشحات سحاب چون گردد | خرمی بخشش هر گیاه و نهال
رشحات سحاب فیض ازل | دارد وشش تازه مزرع آمال

در مدح میرزا جعفر

دارم از آسمان کج‌رفتار | دل پر خون و دیده خونبار
آه کز جور عالم جافی | آه کز دور گنبد دوار
خفته رجهد خواجگی اوباش | مانده در بند بندگی احرار
از جفای جهان جور نهاد | از مدار سپهر کینه مدار

چهره ارذال گشته با اشراف / چهره اشرار گشته با اخیار
ازجا که بجز من مسکینان / از ستم گر کشته‌اند ابرار
آتش افکنده باد و در خرمن / آذر افتاده ابر در آذار
با بزرگان ملت و ملکت / با گدایان برزن و بازار
خصم دیده خواه گیتی و گردون / یار و غمخوار ثابت و سیار
از عناد جهان نا زیبا / از جفای سپهر نا هنجار
پوست بر جسم مهتران زندان / مژه در چشم سروران مسمار
خلقی از گردش زمان سرور / قومی از سیر آسمان سالار
کسوت پیکر همه پالان / افسر تارک همه افسار
همه چون روزگار جور سرشت / همه چون آسمان ستیزه شعار
چون اجل جمله هادم لذات / چون فلک جمله قاطع اعمار
همه در حرص و در ستره چون مور / همه در جور و در جفا چون مار
همه بر قوم طاغیان سرور / همه بر خیل باغیان سردار
همه چون چشم عاشقان خونریز / همه چون لعل دلبران خونخوار
همه چون نرگس بتان فتان / همه چون طره بتان طرار
مایه ضر همه چو کلب عقور / دایه شر همه چو دزد عیار
همه سرمایه هزار اندوه / همه سرفتنه هزار آزار

همه پابست

همه پابست رشته نخوت / همه سرمست باده پندار
علم را کند از همه دندان / جهل را تیز از همه بازار
کفر را جلوه محیی آیات / شرع را جلوه ماحی آثار
هم کلیم از عنادشان در تیه / هم مسیح از جفایشان بر دار
همه را بسته سال و مه حنجره / همه را باز روز و شب شلوار
جودت و آن گروه سفله هند / جور و آن قوم طوطی و بلغار
مایه رنج و محنت و اندوه / دایه درد و ذلت و تیمار
ناخوش و زشت رو چو بوزینه / درهم و تیره رو چو بوتیمار
سینه‌ها از جفای ایشان ریش / دیده‌ها از لقای ایشان تار
زآن گروه ستمگر جافی / زآن فریق سیه دل غدار
طفل برزن بناله و شیون / پیر برزن بزاری و زنهار
کنده شلوار پیر باده فروش / برده دستار شیخ صومعه دار
همه در ذکر غصب وا زمور / همه در فکر نهب مهره و مار
همه بستره او از تقالب موی / همه برده از عناکب تار
برده آن ناکسان کافر کیش / برده آن مشرکان بدکردار
اثر از باده نار از سینه / رنگ از لاله لاله از کهسار
از تنتره رشته خاک هر برزن / از طمع برده کاه هر دیوار

پرده افکنده کز نظر تحریم | پرده واکرده چون گذر بزار

حجر از کعبه وز حجر حرمت | کفن از مرده وز کفن آکار

هر یک از بهر افتد دیناری | ریخته خون مالک دینار

وز برای صدور منفعتی | کرده صدر صدور را افگار

با چنین خلق زیستن مشکل | با چنین قوم زندگی دشوار

ظلم وبیداد بین که روبه پیر | جور وتیمار بین که صعوه زار

دل شتیم بدرد از مخلب | چشم شاهین برارد از منقار

معجر پیرزال آمده خود | مغفر پورزال گشته خمار

جم بزندان دیو کرده مقر | دیو برتخت جم گرفته قرار

زاغ در نغمه های موسیقی | بوم در نالهای موسیقار

طره حور پای بند ستور | روضه خلد پایگاه حمار

پری افکنده پرده بر عارض | دیو بگشاده برقع از رخسار

دو زبان هر پلید چون سوسن | به زبان هر فصیح چون سوفار

رنگ بر مشک میدهد صلصال | فخر بر لعل میکند فخار

داده خرزهره شهد را خجلت | برده خرمهره لعل را مقدار

شیر از مور زار چند ز زور | پیل از نیش پشه گردد زار

مانده از مور مار گرزه ستوه | گشته از گور شیر شرزه فگار

ظلم وبیداد

ظلم وبیداد بین که کرده ذلیل | جور وطغیان نگر که ساخته خوار

جهل بوجهل احمد مرسل | مکر بوبکر حیدر کرار

آه ازین روزگار شعبده باز | آه ازین آسمان کج رفتار

که نباشد بجز جفاییش شغل | که نباشد بجز عنادش کار

بر دلم هر زمان زند نشتر | بر سرم هر نفس نهد منشار

نایم از نوحه همچو نالان | جسم از ناله همچو نال نزار

گر ستانم چمانه از ساقی | ور نمایم نظاره بر گلزار

باده بر خاطرم رساند غم | لاله بر دیده ام خلاند خار

نفکنم گر بود بحور نظر | نکنم گر بود بخلد گذار

تار در چشم من مه نخشب | خار در پیش من بت فرخار

خانه بی روی آفتاب وفا | خامه بی گوی آسمان وقار

فخر ایام میرزا جعفر | آن نکو سیرت نکو آثار

آنکه باشد ز سروران ممتاز | چون علی از مهاجر و انصار

آنکه از خنجر شرربارش | عمر اشرار کم بود چو شرار

هر کجا رخش کین برانگیزد | مرگ مضمر بود در آن مضمار

هر کجا دست جود بگشاید | بشکند قدر درهم و دینار

زبده نسل موسی کاظم | نخبه آل احمد مختار

کان زبیر بسیار او به بهین | یم زمین بین او به بسیار
جاه او را ز اوج گردون ننگ | رای او را ز مهر تابان عار
کف کافیش منبع افضال | دل صافیش مطلع انوار
مکنتش گر کفش که داد وی | سائلان را بیار که بار
بهر یکروزه جود یا دستش | اختران گوهر آسمان طیار
تحفه ارزد و ایج گر مش | آورد گر ببوی باغ گذار
تا قیامت دگر برون ناید | دست بر زر ز آستین چنار
ای جهان جلال را داور | ای سپهر کمال را دادار
چون رخت بود مهر در پرتو | چون ورت بود چرخ در مقدار
مهر را گر نبود لعنه کسوف | چرخ را گر نبود رنج دوار
چون کفت بود ابر در ریزش | چون دلت بود بحر در ایثار
گر نبودش ز رعد ناله دل | گر نبودش ز موج چین بعذار
مهر رایت شود چو نور افشان | ابر کلکت شود چو غالیه بار
تار گردند روشنان سپهر | خوار گردند آهوان تتار
هیبت ای یگانه آفاق | همت ای خلاصه اخیار
زحل فتنه جوی غارتگر | زهره بذله گوی شیرین کار
چون وشاقانت روز و شب بوثاق | چون حواریت سال و مه بجوار

گر ملایک شوند صفحه شمر | ور کواکب شوند نامه نگار
بنگارند تا بصبح نشور | نشمارند تا بروز شمار
ماثرات تو یا یکی از ابواب | مکرمات تو عشری از اعشار
بضعیفان دهد چو عدل تو زور | بحقیران شود چو لطف تو یار
بازبازوی خسروان نکشد | بحقارت نظر بسوی حقار
دگر جود توای جهان جلال | صیت عدل توای سپهر وقار
هم زمین را رسیده بر اقطاع | هم فلک را فتاده در اقطار
نوبتی جهان جاه ترا | ای جهان جلال را سالار
کوس آورده کسری از مدین | سنج آورده سنجر از سنجار
نه چو شد نامه تو خامه پذیر | شد چو شد خامه تو نامه نگار
غیرت افزای صفحه ماششش | رشک فرمای طبله عطار
پیش جاه تو اوج گردون پست | پیش رای تو مهر تابان تار
کف کافیت بذل را میزان | دل صافیت فضل را معیار
آسمان آستان بار گهت | اختران چاکران خدمتگار
کیست کیوان غلامکی هندو | بدرت خواجه تاش صاحب بار
مشتری کان مهندس فلک است | خوان فضل ترا است راتبه خوار
چاک بهرام را کند پیکر | ملک چاکر تو در پیکار

مهر از بهر فرش ایوانت — می تند در سپهر زرین تار
زهره در نغمه های موسیقی — در سرایت بلحن موسیقار
تا مدیح ترا نگارد تیر — ز آسمان باشدش بکف طومار
مه شود گاه جام و گه مینا — چون شوی جامجوی و باده گسار
هم ملک را مدائحت اوراد — هم فلک را محامدت اذکار
هم فلاطون بدرگهت چاکر — هم ارسطو بخرگهت با کار
عرصه حکمت ترا نه کران — قلزم دانش ترا نه کنار
طلعتت را کلیم غاشیه بر — نفحت را مسیح مجمره دار
کیست لقمان که با توش سنجم — کس نسنجد مسیح با بیطار
تو آن کس که عیسی از شوقت — گشته در چارمین فلک بیمار
ایکه زهر از کفت تو چون شهد است — شهد من گشته بی تو زهر گوار
هیچ دانی که در غمت چونم — ای بهر غم غمت مرا غمخوار
کرد از هستیم بر انگیزد — بی تو همواره سینه ناهموار
چشمه خون ترا و دار چشمم — در غمت چون دهم بدیده فشار
نام تو ای مرا تو مستظهر — یاد تو ای مرا تو استظهار
ذکر من بالغدو والآصال — فکر من بالعشی والابکار
به برآرنده می ز انگور — بدماننده گل از گلزار

گر بود بی تو

گر بود بی تو می بجامم خون — گر بود بی تو گل بچشمم خار
بخدایی که قدرتش آورد — نور و ظلمت قرین لیل و نهار
که مرا روز و روزگار بود — همچو شب بی رخ تو تیره و تار
بحکیمی که آسمان و زمین — دارد از حکمتش قرار و مدار
که ز آه و فغان ز دوری تو — روز و شب بنده ام ندارد قرار
شامگاهان که دیده گردون — از تک انجم پراکند بیدار
تا سحر که ز دوریت دارم — دیده اختر نثار و گوهربار
بامدادان که گوهر انجم — بقدومت کند سپهر نثار
تا شبانگه ز حسرت تو کنم — پر گهر از نثار دیده کنار
بی تو ای هجر تو چو باد خزان — بی تو ای وصل تو چو ابر بهار
آه سردم چو باد در آذر — چشم تارم چو ابر در آذار
یکطرف یاد خدمت مخدوم — یکطرف یاد صحبت دلدار
الغرض ای انیس و مونس جان — دلم افگار دارد این افکار
چون نصیب دو روز عمر نگیرد — از وجودم جدائی تو غبار
حسرت دوره من بیاد آور — که بحسرت زدوده مردم زار
باز گو کاین شهید زار من است — چون گذارت فتد مرا بمزار
تا که باشد بگرد من گذر خاک — سفت بر کار آسمان بمدار

باد از سپهر چرخ پرگار سی — حسکم تو هرگز آسمان پرگار
تا که نام از دینار و دینار بود — خاطرت شادمان ز دینار و دیار

لغز فرزه

کیست آن پیل که بندین زره داراسته بر — بسته ده تیغ به پیرامن آن جوشن زر
گاه بر تخت زمرد چو امیر اسش پای — گاه برجا که مذلت چو اسیر اسش سر
بود از آتش و تبش همه مکنون ضمیر — بود آسایش خلقش همه منظور نظر
زده بر سینه به کینه اش آن یک دشنه — زده بر پیکر جان پرورش این یک خنجر
شهریاریست که با جوشن و تیغ ار ز ادی — در همه سال به هر شهر براند لشکر
گرچه دارایی او را همه از جان طلب — ولی از دشنه چو دارایش بدرند جگر
از مرارت شده که خلعت کام عاشق — از حلاوت شده که غیرت لعل دلبر
گاه در برقع زنگار نیش او دختر نخ — گاه از اطلس زرتیغیش آراسته بر
گر چو مریم ز روح القدسش فیض رسید — از چه دوشیزه شد آبستن چندین گوهر
ور چو یوسف ستم دید از اخوان عیور — مالکش از چه به بازار برد وز پی زر
که به پهلو درکشش خنجر کین چون دارا — که به تارک بودش افسر زر چو سکندر
آسمانیست عجب زانکه شب و روز از آن — ده هلالست و پروین و هزاران اختر
آن مهندس که در او ماه نبود صورت — هر تسم صفحه زرینش باشکال صور
شکلهایش همه بر ذات مهندس برهان — بود اقلیدس از آن والد و حیران از زر

نوحش الله از آن رتبه که داداش یزدان — گر سپاس است و ستایش توی از پیغمبر
گرچه چون شهد بود لیکن آن چشمه نقع — لیک با شهد مقارن چو شود عین ضرر
گرچه بکر است ولی چون دو در ماش افتد — بکر بر جا گذارد بجهان یک دختر
این لغز را که سرودم بتو ای شاکر دک — حل آن را اگرت است هوالی در سر
رو بر خواجه من معنی از و باز بجوی — که با نعام صبا دوش چه بودت بنظر
گفتش باسید توال تو سحر که دیدم — طبقی در بر و گزلک بکف و گوشش در
گر بگوید که چه با دم بتود گو بغلام — آنچه گفتی ببر و نام زر و سیم مبر
باز پرسید که مقدار چه باشد گفتی — آنچه گنجایش خور است و توانائی خر
باز گفتیش بتاکید که آن هم باید — همه چون نغز صبا عذب و دوتش بخشنده تر
باز گفتیش که گرچه نکرد دیده هنوز — سیم برگر د زبستان فلان خواجه بجز
باز گفتیش که زنهار مبر نام رسوم — در برت هدیه آرند در آن هم منگر
باز گفتیش که کاری نکنی در بر او — که نه خر بند کسیت نام نهند بنده خر
باز گفتیش چنان رسم ادب مرعی دار — که بر او توپری هدیه من باردگر
مرحبا خواجه که آغاز منش دانستم — که چنین بنده نواز است چنین خوب سیر
هم ظریف است و هم آزاده و هم نادره گوی — هم حریف است و هم الفته و هم طیب گر
نه چو احباب دگر عشوه او کذب و جلالت — نه چو یاران دگر شیوه او لوک و نکر
الحق امروز چنین خواجه غنیمت باشد — که شب و روز بود در غم ارباب هنر

ور بگوید کز منش دور شو از خامی / که مرا نیست ازین قصه و افسانه خبر
اگر این شعر لغز را به بر خواجه بخوان / بر سر معنی آنش بگذارد و بگذر

لغز بادوزن

چه مرغیست آن مرغ فرخنده پیکر / که او را یکی پای باشد یکی پر
شب و روز باشد چو مرغان پرافشان / ولیکن نه بر طرز مرغان دیگر
نشیند گهی بر پایش چو رشته / بپرد گه از بی قباقش چو چنبر
پدید آمدش از پر و بال رنگین / تصاویر مانند تمثال آذر
ز مرغی شد آن مرغ پیدا که آمد / بظاهر تنش نهان باطنش عیان بر
همش مطلبی جلبت رنج و دشنه / همش شیوه عشرت شهد و شکر
ز بهر رخ خوبرویان زیبا / چو مرغ دل من زند روز و شب پر
نه زاغ و نه طاوس باشد ولیکن / سیه زاغ از و گشته طاوس پیکر
خور آن بوالعجب مرغ هرگز بگیتی / شنیدی که مرغی بود کیمیاگر
گر او نیست دانای اکسیر اعظم / بصنعت ز آهن چرا میکند زر
بسالی سه مه میکند پرفشانی / بیکجنبش آسوده نه ماه دیگر
ز عیسی اگر مرغ گل شد پرافشان / شد این بی مسیح از خشب بال گستر
کباب از دمش چون دل زار عاشق / همی سوزد و خون فشاند بر آذر
چرا نه ز شهد لب گلرخانش / مگس را ز دنبش بود دست بر سر

شبه زان شود گاه یاقوت چهره / زحل را کند گاه مریخ منظر
حجاب نظر چون شود سوی گردون / چو گردون نماید تن او پر اختر
بعقوبت در آن فتنه روی کنعان / در آذر از و لشکر پور آذر
پری نبوده اما پری وار کرده / بانواع صورت بگیتی مصور
ز ترویح آذر کند در حزیران / ز آذر حزیران برآرد ز آذر
ز نسرین انامل پریزادگانش / گهی بسته خلخال و گه کرده پرکر
گهی در کف رنگیان جسته ماوی / چو ترکان رخ رنگیان کرده اسمر
هم آسوده از وی بود جسم جانان / هم آشفته از وی شود زلف دلبر
ز ترویح گردیده بر خلق گیتی / چو خلق خداوند من روح پرور

در شکایت بیماری خود

بیمار خسته بودم اندر خرابه قسم / گز هاتفی شنودم آواز لاتنم قم
گفت ای غریب بگذر بیهوده از وطن دور / تا چند زنده در گور در گورخانه قسم
تا دلکش خرابه تا خوشگوار آید / زین دو بتر عذابه دیدار دیو مردم
ز آب هوای آن بس از رنج کرده‌ام بس / خاکش چو برده الماس آبش چو زهر کژدم
ز آن خاک آدمی کش ز آن آب شور ناخوش / حفار در تفتیش غسال در تنعم
غوغا بیرزن و کوی جاری درین و آن جای / از ناله زن و شوی از گریه باب و ام
هر سو برهنه پایی نالان بکف عصایی / ور درد بی دوایی چون چنگ تو ترنم

شها در آتش تب دلها ز تب یا رب — جا بهار سپید و ز لب پرسته از تالم
گاهی اماله شیشه شافی در آب ریشه — با از دوری ز رشته به آتش بر نهان دم
دستور چی بر بخور هر لحظه آور د زور — هم بر کفش سقنقور هم بر لبش تبرزم
نومید از هلیلها مایوس از وسیله — آن کنگب عد بیلا این را دعای گندم
نان خیر روزه و دیگر زبا جان پرستش تنبیه — زین خاک فتنه انگیز زین بکر ز تلاطم
لرزان ز جای جستم زان ورطه رستم — با ضعف بر نشستم بر جنگ آهنین سم
دیدم اجل گریزان در دیده اشک ریزان — در ره فغان و خیزان جستی بمن تقدم
از خستگان چو شاهی در موکبم سپاهی — آورده رو براهی راهی نکرده کس گم
خاکش چو مشک و عنبر آبش چو شیر و شکر — سنگش چو لعل و گوهر خارش چو [illegible]

لغز خشخاش

چیست آن حقه زمرد گون — که بلولوی تر بود مشحون
بو العجب حقه که پنهان است — در درونش هزار مهر فزون
بهشش زنشم خنجر قارن — بدلش در مخزن قارون
روی مصد ور از آن طرح خون رنگ — چون کنی با طبر زدش معجون
گشته اند تعبد فرود این — دشت را فرشهای سقلاطون
بو العجب خلقتی بود که بود — گاه طوطی و گاه بو قلمون
بجز دان راکند عصا ره آن — اگر از شر الجنون مشحون

در دل

در دل اوست گنج گنجه و — پر سرا وست چتر افریدون
صدفی پر لالی منضود — مخزنی پر جواهر مکنون
نه صدف لیک پر بود چو صدف — ذار خیان نه بگوهر مکنون
دل آن در ترا کم اختر — همچو راه مجره بر گردون
اختر نشش در ستاره گون حله — حله اش در سپهر گون اکسون
لب آن راز دار چون لیلی — دل آن چاک چاک چون مجنون
گر نه لیلی بود چرا دارد — همچو لیلی هزار دل مفتون
ور نه مجنون بود چرا باشد — گاه در شهر و گاه در هامون
آن چو ماهی یونس است و بود — سینه اش جایگاه صد ذوالنون
ست افزون ز چار حرف یکی — وین عجب کز ره صفت فزون
کرده چون خصم خسرو آفاق — دور گیتی و کارش گردون

تن او که بدار در بازار
سر او که به نیزه در هامون

قطعات

این جسم که بر سنگ نگارنده جان است | تمثال خداوند زمین است و زمان است
یا اینکه نگار رخ جان پرور خسرو | از تیشه فرهاد برین سنگ عیان است
خسرو چه مثالیست ز عباس شه ترک | کامروز ولیعهد شهنشاه جهان است
زان هدیه بزم ملکی راد کز انجبت | برجای پدر خسرو والاگهر است
بینی که چو این سنگ رود در سوی دوست | گرانی ز سوانح به پیش بندگران است
تا ماه بود آینه مهر که گردون | آن ماه رهین باد که این مهر زمان است

قطعه چرخ توپ سوراخ کردن

جهاندار محفلی شه که شایان | بگفت کر سرایان که بحر کفافشم
بچهرا آفتابم بقدر آسمانم | بتن جان صرفم بجان عقل جانفشم
نظام زمانم قوام زمینم | سپهر جلالم جهان عفافشم
سرایان بلند آسمان از تفاخر | که شد بارگاه جلالش مطافشم
نهان باز کو هم بانجم که الحق | سکفت است کم سکرف است لافم
دران عهد فرخ که نازید دولت | که در آستان ملک اعتکافشم
جوان بخت عباس شه آنکه زیبد | اگر کوید افلاک کرد مصافشم
قدر را شه بزدی با انتقامم | قضا را زنیاری با اختلافم
غبار نشش برندم که چون درجادم | تن پیل با مغز تنین علافشم

زرزم حسامم چو جوشید ازآنگه
چو رشید سانح که آشوب عالم

سرایم اگر کاسمان هنر دوم
سرا است گفتار پاک از گزافم

چو در راه برزان کمر بر میانم
ز افلاک ید بیضا نان در غلافم

بخورشید اگر مشتری را ل رخم
من آن ماه کنعان و مهر آن کلافم

برازست چرخی که جر بوزد نش
سرا پا ن که برازد با سینه کافم

بایراندرون رعد مویان زبانکش
که نم دیده طبلی نهان در لحافم

چو جست از صبا سال تاریخ گفتا
که مسند رفعت این کوه قافم

بن کو بکین چرخ کز منک کلکت
ثبات م و بحر از شفق در رعافم

ولی ای جوان بخت دارای غازی
که معجز را تشم نو بزنک بافم

یکی رحمت کردار مردار کاتم
یکی پر گفتار پر از عجافم

بگو سال تاریخ از این چرخ چوگم
مداری ورین داوری کر معافم

بفرما نشستم از این چرخ و گفتا
برو جسته تن از ده ها دل شکافم

قطعه بارهٔ و خندق خوی

در همایون عهد شاهنشاه ترک
کشش ز اهار شاهان عدیل آمد پدید

ظل حق محمد علیشه کز کمنش
آفرینش را کفیل آمد پدید

تیغ ظلم زنگ او و رست راد
بایدریا رود نیل آمد پدید

رحش او فرعون سارا ز آنجنگ
بر نشت جبرئیل آمد پدید

تیغ او دریا ستیز جنبش آمد
که را صل آن حاصل آمدم

خصم شاهنشاه اگر فرود ستار
هر تن از خیلش جلیل آمد پدید

از فرو تن عدت ازمنوران چه غم
دشت چون پرنده پیل آمد پدید

اگه سیل انگیز چون زابر نزند
هفت گردونش مسیل آمد پدید

از غبار لشکرش در هفت کاخ
چشم هفت اختر کحیل آمد پدید

منش چون برزجنش در جهان ملوک
یکجهان عار و عویل آمد پدید

کاتش تیغ عیال آمد عیان
صرصر تندر سهیل آمد پدید

برو از مرات دین زنگ ضلال
تا که آن ظل ظلیل آمد پدید

چون نگار دولت دین را زن
رای افلاطون علیل آمد پدید

چون بکین بکشد شمشیر او و ارشکار
تیغ اسکندر کلیل آمد پدید

چون بصحرا فوج سربازان او
موج دریا بس قلیل آمد پدید

خسروا زاسنگ چون خونین سیال
تا ملک را این سلیل آمد پدید

شاخ دولت باشد بس شیرین ثمر
تا که این اصل اصیل آمد پدید

اندر آن دوران که داد اندر شاه
ظلم را نار اکیل آمد پدید

میرزا با فر که نیل ورا بدل
گرنه سنگش زآن [illegible] بیل آمد پدید

گفتم از کلکش عطارد نقطه
شاه انجم زآن ذلیل آمد پدید

تا در آن دولت رهانم گفتنش
بر رخت آن نقطه نیل آمد پدید

در میان اختران این انتخاب
از تفاوت قال و قیل آمد پدید

آن مهندس کافتا لبش پیش رای / همچو مه جرمی صیقل آمد پدید
کرد جوئی کز آب کوثر زان بهشت / در جوی مخلت جنبل آمد پدید
پیدا و چون نخل طوبی شد عیان / آب او چون سلسبیل آمد پدید
زاهر آن شد برد بر ماهی و ماه / کان دو را این دو دلیل آمد پدید
خندقی و باره کز آن دو این / بحر چون کرد و ن قصیل آمد پدید
در تقابن بوم آن با آسکون / چون عدیلی با عدیل آمد پدید
در تصافح بام آن با آسمان / چون خلیلی با خلیل آمد پدید
العرش البرز و نیلی چون در آن / رنگ الوند و عدیل آمد پدید
گفت تاریخ بنا لبش را صبا / دور جوی البرز و نیل آمد پدید

قطعه تاریخ کلام الله مجید

مهین فرزانه فرزند شهنشاه / که روشن آفتاب برج شاهی است
چو دارد از محمد و ز علی نام / به نام آوری ز آنزو مباهی است
به دریای نوالش ماه و خورشید / دو سیمین فلس یک زرینه ماهی است
خلاف او یکی تیغی است خونخوار / که در منقار آن مضمر تباهی است
وفاق آن یکی راهی است نوم / که اول کام آن صاحب کلاهی است
منیر او عیان درخشنده مهر / چو نور چشم در عین سیاهی است
شد ار یکتا ز او و هم مشترک / ولی وهم اندر آن مخلی و ساهی است

خرد گر دانش ادب کاو گرچه یکتاست / یکتا بخش ملهم گواهی است
ولی رازی چرا باید سرودن / که این تقلید بان گوینده واهی است
رقم کردند این قرآن با مرش / که کنجی از ادام و ز نوا هی است
همه راز خدا چون لوح محفوظ / در آن مسطور بر وجه کما هی است
بحسن خط او خط نکویان / ز جان و دل به لالائی دواهی است
هلال از شرم نون آن قلم وار / بتن کاهیده و از چهره کاهی است
یکی دریای اسرار است لیکن / مصون اسرارش از ذل تباهی است
چون شد تمام این بحر اسرار / کز آن هر با کنه را یکتاهی است
صبا از بهر تاریخش رقم زد / که دریابد از اسرار الهی است

تاریخ بنای عمارت

در عهد شاه عالم کشور خدای اعظم / کش نادره قرینی ز آثار در قرانی
شاهنشه زمانه مهدی عهد کامد / از مطلع نوالش هفت آسمان و خانی
قاجار و ملک داری چون در عهد فرزند / زان ملک را نزیبد جز شاه قهرمانی
تا عرش سجده آرد بر سدره جلالش / نه آسمان لشکر آمد نه پایه نردبانی
شمشیر ملک گیرش تکیه داشت در جهانگیر / سهری به شهریاری مرزی به مرزبانی
در پیش چرخ جلیشش سال و مه و شب و روز / کیوان طلایه داری کرد آن قبه رانی
آمد چو دور مه فلک کبیره و کران / با شد چو در مدار کس ساز و سبک عنانی

تا بنده آفتاب دریافشان سحابی / خوشنده از رها بی‌کوشنده آسمانی
تیغش که در نوشته افسانه سلاطین / جز پیکر بداندیش نابرنش فسانه
آن ترک خوی هندو مردم بدرگاو / فرسوده روی رایان افتاده خون خانه
پیرتیش که مهر تری بر سقف آسمان سقت / شست فضانش رامی حاجی فلک کمانی
کفش که در کفایت اکفی الکفات آمد / بر دورنی زمانه باشد بهین زمانی
در روز کارزار آن ابر گوهرافشان / هر سوی کامکاری هر جای کامرانی
از حکم آن شهنشاه شهزاده زمانه / این صفه کرد بنیاد در بهترین زمانی
نام بهش زآغاز شد باولی چوانباز / آمد از آن سرافراز چون آن دو به جهانی
در موکب جلالش خورشید ره‌نوردی / در درگه جلالش جمشید پاسبانی
چون آن و این بدوران چشم پدیدم کردن / والا که کمینی مینو از مکانی
نیس نقشهای زیبا در پرده‌های دیبا / تمثال مبکاری تصویر بوستانی
در راه غمزه ایش نزهت حاری / در صحن جانفزایش نزاکت فراخی
این بوالعجب که گنجد تمثال بیشانش / از لطف جسم بیجان هر دم بجسم جانی
مرغان سقف آن را چون طایران جنت / بر صدر سدره شبه از پایه آشیانی
خورشید و ماه دارند از پایه سایه ایشان را / بر دورش چون روانه بر سبز طیلسانی
زآن مهرا ویج شاهی چون یافت زیب اتمام / این صفحه همایون در بهترین زمانی
تاریخ آن طلب کرد کلک صبا رقم زد / شهزاده آفتاب و این صفه آسمانی

وکنکای

قطعه

و بحکم ای یار که آنملک عرش اورنگ / اگه بر دو لیش ملک العرش در راز گشود
پاک فرزند ابوالقاسم ابوالقاسم راد / آنکه درهای جنان از در راد و باز گشود
آن شهنشه که دم عیسی مریم بربست / چون دم پاک روانبخش باعجاز گشود
جبهه آنگه که درآن بیان بست / در جنت بنج و نیش با عزاز گشود
تا که رهی یافت شرف از آن مخزن راز / گره از ابروی حری رفت و در راز گشود
در زمان ملک غازی دارای جهان / آنکه بر خلق در رزق زآغاز گشود
جم نشان محمد شه که سراسر گیتی / یکی طعن از آن رمح سرافراز گشود
آن شهنشاه که تا زیب رهانش بیند / رز زکان دیده حسرت بدم گاز گشود
نه سبور از غضبش پیل دمان پای فشرد / نه تکبر از نخوتش شیر زبان گاز گشود
زاده پاک شهنشاه ملک‌زاده حسن / آنکه چون برنج زر آرد و بساز گشود
هر کدام از در شش تخته صراف نهاد / هر فقیر از کرمش چهره براز گشود
دید آراسته چون رشته ملکش کردان / بار خود در کنف دگه فراز گشود
چون قناعت کرد از ری خودش نگریست / عقده کار خود آخر زدر راز گشود
از چه از لطف سخن چشمه دریا گوهرش / دم او از دم جزاره اهواز گشود
آن ملکزاده که درهای بهشت از وی باز / در جز زین روضه پاک از در اعزاز گشود
منشی کلک صبا از پی تاریخش گفت / در جنت زملکزاده حسن باز گشود

قطعه تاریخ وفات

گرگ [illegible] از پیشه [illegible]
جگر [illegible] خنجر [illegible] گشود

اگر ای گردون ندانم تا چه داری در سرشت
جنبشت نا ساز و رفتارت کج و کردار زشت

نیک و بد از جور بیداد و توانالان روز و شب
زاهدان اندر حرم یا موبدان اندر کنشت

این همه بگذار و بگذر زین جفای تو چه بود
با شوی گشت گوهر ایزد بر مراد او سرشت

شاه دریا دل علی شاه آنکه دست راد او
در جهان جز دانه نیکی نیفشاند و نکشت

زیب مشکو داشت مشکین طره همرنگ
خیره گردی بر سرش از خاک و بالینش از خشت

آن پریروی تن هنقی در کفن کز لطف خوش
دست قدرت تار و پود از پاکیش ار رشت

زان بهار گلشن هستیش را گروی خزان
تا نگر آری ز چهرش در بهشت اردی بهشت

رفت و رنجی بر تن چو آب مجروحانش ماند
رفت و داغی بر دل مجروح مهجورانش هشت

خواست تاریخ وفاتش آنکه داوند از صبا
دفتر عمرش قضا چون در جوانی در نوشت

سجع مهر

هم نیا محمدعلی شه هم پدر سلطان حسن
قهرمان شاه انجم آفتاب انجمن

جد و اب محمدعلی شاه ملکزاده حسن
فر تابان که ز خورشید جناب حسن

بهر بدخواه ملک برق یمانی به یمین
اغور بن حسن بن ملک روی زمین

جد من محمدعلی شاه شهنشاه زمن
نام نامیم اغور زاده شهزاده حسن

محمدعلی شاه هم نیا بر فرق فرقد گام من
فرخ حسن شاه هم پدر قید افه سلطان نام من

سجع مهر

با خبر سلطان که رنگ آفتاب خاور است
بر سر سلطان انجم خاکپایش افسر است

خاور شد چون

خاور شد چون مطلع این مهر جهان
زان نام و راز پدر بجا و سلطان

چون خسرو خسروان زمین است مرا
خاور سلطان نقش نگین است مرا

قطعات متفرقه

برآستانه شاه جهان که خشت درش
بپای باره سر خصم فتنه جو افکند

ششی که چو یکران ریزران آورد
سپهر را خم صولجان چو گو افکند

امیر ملک صفاهان که دست همت او
سحاب را گره از گریه در گلو افکند

تحفه ساخت یکی شعلدان ز زر و گهر
که چرخ را غم آن سنگ در سبو افکند

قضا چو دید که دم زد فلک ز همسرش
ز اختر آتش خیو زین کنه بروا فکند

بسی جواهر رنگین بر آن مکلل کرد
که اختران را در چرخ ز آبرو افکند

به پیشگاه شهنشه عرض چو داش عرض
ز فرط جود شهنشه بر آن خیو افکند

قطعه

ای همایون تذرو کبک خرام
کز تو کردیم ما تمنا کبک

طعمه سیمرغ قاف دولت را
منت از وحش و طیر الا کبک

قاقیا همچو ماکیان دارم
گرچه خندد بکوه و صحرا کبک

زاغ شاهین شکار طره گشای
تا شود زان کمند بر پا کبک

دارم اندر قفا نغامه دل
بو که کرد و چو مرغ عنقا کبک

منقل و بابزن مهیا شد
از تو باید شود مهیا کبک

درد دم آید ز شوق شعر تو باز
گر کند آشیان بشعرا کبک

گر بود همچو ماه بر گردون
یا چو ماهی بود بدریا کبک

با نوای عندلیب طوطی نطق
هدیه آری بجان والا کبک

آن جهانداوری که از عدلش
آشیان گشته بازرا با کبک

اگه در روزگار معدلتش
بسته از خون باز حنا کبک

اگه چون تقویت کند بضعیف
همچو شاهین شود توانا کبک

اگه انفاس روح پرور او
از گل آرد چو مرغ عیسی کبک

اگه نالد ز شوق با یزنش
گر کند آشیان بطوبی کبک

اگه از نسیل خاطرش زیبد
گر بود مشتهر بعنقا کبک

تا که باشد بجام راوق می
تا که دارد بکوه ماوی کبک

بادو در جام او مصفا می
بادو در کام او مهنا کبک

جاودان مطبخ نوالش را
همچنین بود مسمی کبک

قطعه

خداوندا بدولت یار بودم
بدولت بود تا لطفت کفیلم

شدم زان کوی چون آدم ز فردوس
که شد اهرمنی رهزن دلیلم

بجنبی بر ملک دیوی گزیدم
بدین علت در آزار ای خلیلم

کنون در زلت ار شد مسلم
که مجرم است زان خلل علیلم

اگرچه با تو صدق بوذرم بود
و لیکن عقل آمد چون عقیلم

ایا رفیع جنابی که ز ابر تیغ دم
تگرگ مرگ باعدای روس بارانی

بکشت زار امل دوستان مخلص را
ز ابر دست گهربار نیز بارانی

تنم برهنه و باران همی ورش
زنیم باران بر بام مرا بیارانی

قطعه

چراغ محفل فضل و هنر چراغعلی
که آفتاب سپهر و فلک جناب آمد

بدوش غاشیه آفتاب چرخ بلند
برسم غاشیه دار پیش در رکاب آمد

ز اشتیاق کفش سیم و زر همیشه بهجر
باضطراب چو سیماب از آفتاب آمد

کریم طبعی کاین هفت قبه مینا
بقلزم کرمش چون یکی حباب آمد

بدشت رزد آسایش غنم مسمار
ز عدل او بدهان ذئب ناب آمد

ز بیم بس و تیره ی پاس او اکنون
ذئب چون بره و بره چون ذئب آمد

کسی که پای در آورد در رکاب او را
دوان ظفر برکاب ظفر مآب آمد

گزید خسرو سیارگان سرای اسد
در آستانش چو همکاسه کلاب آمد

کسی که گشت ز معماریش جهان معمور
فغان که از غم عشق بتی خراب آمد

ز زلف تیره او تیره روزگارش شد
همای اوج شرف عاجز از غراب آمد

چو بخت خویشتن آن بختیار فرزانه
ربی نخواب از آن چشم نیم خواب آمد

اگرچه بود چو شاهین شکاری لیکن
ز آن لبان شکر بخش چون ذباب آمد

صبا بگو ز صبا با نگار مه رویش
که آفتاب ز شرم رخت بتاب آمد

دلت بمجمر سیمین سینه باد کباب
که دل در آتش عشق تو آتش کباب آمد

چو زلف هو نیش مبادت قرار بار گاه	زبیقراری زلفت در اضطراب آمد
چو حسن تش نکردی در نظاره چشمش تو بس	که طلعت تو بچشم وی انتخاب آمد
کز که ز لعل لبش ده که مست عشق تو شد	لبان لعل تو هم نقل و هم شراب آمد
باستین وفا اشک چهره پاکش کن	کز آتشین گل روی تو این گلاب آمد
مسوزان دل نازک کز آتشین رویت	چو شعله در دل مجمر با لتهاب آمد
بچشم او که زچشم تو دید آفت چشم	برازاو که ز راز تو بحجاب آمد
بآن سوال جگر سوز عجز آمیز کش	که از زبان جمال تو آتش جواب آمد
بنازنین بدن و جان نازپرورش	که از تو لطف و دل تو بتوان و تاب آمد
که گر بجانش زین پس جفا روا داری	اگر چه جور تو بر جان او صواب آمد
بگردن تو کمندی در افکنم ز جفا	ز زلف لعلکان تو کان ام شیخ و شباب آمد
از آن دو زلف بپوشم رخ چو ماه ترا	که آفتاب جهانتاب را نقاب آمد
عرق آب سرشک آتش حرف نکشم	نظاره کن که با تش چسان ز آب آمد

قطعه

ای کریمی که قصر جاه ترا	کنگر این شد از کمند گمان
شکر لله که باز زیور بست	بر در از تو سایه یزدان
عرض و طول وثاق من جستی	تا زفرشی دهی طراز بدان
من درین عرض طول می ندهم	ای بتو تنگ طول و عرض جهان

طول آن

طول آن در شمار هفت اختر	عرض آن ز فراز چار ارکان
تا که ایوان آسمان برپاست	عرش بادت چو فرش در ایوان

قطعه

ای خداوندی که همنام ترا بر کام دل	ترسی و سوند خار اختک و پیمان نیل
چون گهر از لعل ریزی رازی لعل اگر	چون سبیل ار نال آری ناله ای ال از نیل
یک نم از کلک تو و هر شوره با شاخ من	یکدم از خلق تو و هر شعله با باغ خلیل
بگو ایمان را حیات و سیلاه زامات	در ثنایت فلک زرین نیل و آب چیر نیل
هر کجا از طفل تحت آفتاب و لف زر	هر کجا از قدر جاهت آسمان اکلیل نیل
پیل و توتش باو قدرت گور و هنگ خنگ شیر	کوه و تاب بار جلت مور و رخم پیل
در پذیره شاهدان بوبه بوبان داد دلال	سائلان را جود تو هر جا که در مقصد دلیل
از تو در چشم نکو نه کاش لسه کر بدی	ار آری آری نار نمرودی گلستان بر خلیل
طبع از سردی بیار و گفت ای گفتار کرم	چاره انگر وروده را پرورده باید زنجبیل
این ز جود تست کرباشد هر آچشم کشتر	ورنه این گفتار سا در خور نباشد جز قلیل
بر بداندیش و نکوخواه از نم کلک تو باد	هم لعاب کام ارقم هم شراب سلسبیل
باد در شادیچه شادی تنت در شادی اب	دیده بخت ولی از کحل بیداری کحیل

قطعه

سپهر مرتبا هر بیان جود تو داد	ز لطف شربت اگر کم شد ز فاقه علیل

ز حضرت تو مرا خواجهٔ خجسته رسید / ز کینه رهی و مرا همینه عدیل
ز زنجبیل مرا و پیاله در دست / ولی چو قافیه این خجسته قطعه قلیل
در آن پیاله قدر ما به از سلاله نال / ز زنجبیل سمیتش در مشیمه سلیل
بخشش چه کسی گفت شیخ خالیگر / بخنده گفتمش آری همین پیاله دلیل
عرض بدولت صاحب بجای رشته صرف / چرا که آمده در بحور رب للتقلیل
خداوند جهان دستور اعظم / که بر روی زمین چون آسمان است
ز خوی او محامد در محامد / بهر سو کاروان در کاروان است
بهر شهری که قدرش شهریار است / ز منش آسمان لامکان است
بهر ملکی که اجلالش امیر است / ملک در بیم راهش رفتمان است
تبی ماری ستدش بر جسم جانشا / که مهر و مهر در گوهر جنان است
همان دردی که پهلویش بیازرد / ز دردش او جهان را یکسان است
میازار او دردی پهلوی او / که او پهلو نگه دار جهان است

قطعه

ای سخن سنجان مغلق مژده دارم از کسی / مژده کان کامد صدارت جنت ابدی کریم
تهنیت را داد و دادم و چه در نظم دری / حق بحق شد صدر اعظم از پس صدر عظیم
گاه افشاندم ثنا خندید کاین خندیدرا / خز و بز آمد و زر و سیم کاین رسم قدیم
گرنه باور تان ز من چند گنج گاو و گنج / زرمه زرمه خز و بز و صره صره زر و سیم

زرمه ها با دواج اندر ضبط خدام حرم / صرها با مهرا ندر مشت غزان حریم
ای نظام عالم و ای صدر اعظم کاسمان / قاف و دال از بهر تعظیم تو دارد کاف و جیم
از ضیا رها ان و آن با دواج مهر و کاخ گنج / تا چه آرم در نگارش او و من با این و بیم
گرچه بنود این تقاضا بلکه و الکش جلیبی است / زانکه طیبت در مشام روح روحانی نسیم
لیک و بذل و جود را در کوش یکسان نیز او جم / از می آری ز نشت و نیارا به شناسیدیم
بذل را از ما پیامی کاوست عطار جنت / جو درا از ما سلامی کاوست تریاق سلیم

ولد

ای نظام عالم و ای صدر اعظم گرگرم / دشمنان را می بینی بجز خشم و دست بین
عاشق عاشق کرم را ز آن همانا توضیح است / جز کرم نی کاعظم از هر شیوه نیکست این
شکر آن نعمت که مر رحمت مشتاق شمور / پوست پوشان را برجستن بپوش از پوستین

قطعه

بیلک ری مرا ملکی نباشد / ندارم گرستور اطفال دارم
حسابم گرچه از علاف پاک است / ولیکن خجلت از بقال دارم

قطعه

جهان جود و جود آسمان قدر ابو القاسم / چو صدر سنایش مسکن نه جز دریا و کان مسکین
خرد مندی که قاموس کرم باشد دل پاکش / بکنز و دانش و فرهنگ دانش گوهری یکین
فطن در فطرتش مضمون خرد در طینتش معجون / علا در رتبتش مضمون بخاد رکوهرش تضمین
عطار و نقش بنان او زنا هید رخل سیما / بکاووی که گرد و ن دهد مشکین بلب پروین

زرین کلک او یک جنبش و افلاک سیم افشان ... ز شیرین لفظ او یک نکته و آفاق شکرآگین
ز مشکین موی غزالانش زمین پر توده عنبر ... ز سرو آسا تذروانش هوا پر جوش نسرین
ز نام او ثنای من همی پاینده زیور ... بجان من وفای او همی مشاطه تزیین
بکن از بزم او نامه مشو ترتیب انگلیون ... هر آن از جاه او بستان مدد از رزم علیین
هر آن بخشیده بر مانی جواز فرهنگ و احسان ... هر آن فرهنگ و احسان آن چه دو جهان بخت بگزین
فقا طش در خلال خطه از سنبلستان سوری ... ازان سنبل ازان سوری دم فرهنگ چو گلچین
بهر وکلش ورق شرم بهانش کردن غلمان ... بهر مشکین رقم رنگ سواد نقش حورالعین
پی بر مانی چو دوش خواست چون تاریخ فرهنگم ... فرد گفتا با حسان باید نقش بر مانی قاطع این

قطعه

ای باد صبا راز صبا را بارادت ... بسرای حبیب الله آن خان نژاده
کای کرده به پیروزی تو چون کعبه معظم ... سگبان درت شیر فلک را بقلاده
آن جا که سخن رشته جامه جاهت ... نه اطلس گردون چو یکی کهنه لباده
یک حلقه ز آن جیش ندای زیرنده چنبر ... چنگت بکششش چون کند آهنگ کباده
هم نام ترا پرتو خورشید شبیه ... هم کام ترا تارک جمشید وساده
دانی که چرا این آینه گون چرخ مطلس ... در دفتر جاه تو یکی صفحه ساده
وین چرخ مجره که به نیلی گره اندر ... در نظر سطرلاب جلال تو عضاده
ترکیت در سینه سندری فلک را ... در مسطر گردون سبکی رقم نزاده

در عرصه شطرنج اسیری بکشت تو ... منصوبه شاهان جهان را به پیاده
این سلسله نظم فلک رشته و در دم ... آنجا که نظام تو بترتیب ستاده
وز سوده غباری که ز خارا چو گذاری ... حراقه رویین بغریونده عراده
یحیی دو ز از حضرت مخدوم رسیدم ... لیکن بگوئی ز یکی خام نژاده
باج نکو بار سرودم به بهانه ... کای چو تو از طره ترکانش زیاده
دریغ چرا نه چو دل غمزده من ... گفت از غم انباز خود و دوری باده
بفرست زری با دو نکو ماده بدین جفت ... تا از کرم خواجه شود روی گشاده
همواره رخت باد گشاده ز چه ارزیج ... با ساقی گلچهره و با ساغر باده

قطعه

ناکام و نا امید حبیب الله آنکه کرد ... ناگه اجل بهار حیاتش خزان دریغ
در رفتنش ستاره و از گریه سپهر ... رفت از جهان به حسرت جوان دریغ
شد کشته شمع ...ش از صرصر اجل ... تاریک ماند انجمن دوستان دریغ
بسیار دور روز فلک و یافت کم چو او ... زآن کم حیات فاضل بسیاردان دریغ
در زیر خاک گشت نهان آسمان فضل ... بر گرد خاک گردش نه آسمان دریغ
شد محو نقش از صحیفه هستی نشان و نام ... از روزگار نام و ز عالم نشان دریغ
گشت آفتاب جاه بمغرب نهان و باز ... شد آفتاب چرخ ز مشرق عیان دریغ
کشتش غریق بحر فنا کشتی حیات ... برگشتی سپهر بر این بادبان دریغ

سپهر زمان او چو زمین در سکون ز مرگ — زین پس سکون و سیر زمین و زمان دریغ

با امهات اربعه آبای سبعه را — بی اقتران او همه آن اقتران دریغ

از مرگ آن خلاصهٔ احرار کاینات — شد کاینات را همه ورد زبان دریغ

در هر زبان دریغ چو دید از غمش صبا — تاریخ سال رحلت او کرد از آن دریغ

قطعه

دریغ دورهٔ زیبا او چرخ کینه نهاد — فغان و ناله ز دوران دهر حور سرشت

نادیده که بر آن منشی آن رفته نژاد — ز سینه که بر آن داغی این رفته بهشت

نوشت نام که کلک قضا بلوح قدر — که فرد هستی او را زمانه در نوشت

همیشه بانوی مهد عفاف مریم اگر — چو آن گلی چمن آرای روزگار گذشت

بیام عرش زهمت کند عزم اگر — چه غم که رشتهٔ هستیش چرخ کوته رشت

تنی که بود گزندش ز خوابگاه پرند — فغان که بستر آن خاک گشت و بالین خشت

همای روح همایون نشیمنش بعلیین — بدیده آتشش این تیره خاکدان چون زشت

بجز همی ز جهان و جهانیان بگذشت — چو زایران حرم از جهان و از آن گذشت

غرض ز دودهٔ قاجار چون شد این مریم — قضا بنزم بهشتش ز بانوان بنوشت

نوشت کلک صبا از برای تاریخش — که مریم آمده از بانوان بزم بهشت

قطعه

محمد علی آن جهان فصاحت — کز او نام نامی ز رخ فرخ آمد

تاریخ

بشطرنج دانش کمین بیدق آمد — چو فرزانه فرزین و فرخ رخ آمد

سوالی از او گر کسی را فتادی — ز موزون عبارت چه سان پاسخ آمد

از آن خلقی شاهدان دل آرا — صماخ نیوشنده چون خلخ آمد

شد نقش نام فرخنده در نظم فرخ — که فرخنده دیدار و فرخ رخ آمد

صبا و اوش این نام تاریخ و گفتش — که نام محمد علی فرخ آمد

قطعه

سپهر فضل و دانش عالم عامل ابوالقاسم — که ذات پاک او پیرایهٔ بزم افادت شد

جوان فخر افاضل نکته پرور صدر افادت زد — خرد چون کودک اول سبق در استفادت شد

لقای او هدایت بخش گمراهان دین آمد — شفای او شفا بخشای هر شای بلادت شد

می آید براه آنکس که حضرتش رهنما آید — نمی یابد شفا آن تن که عیسی بر عیادت شد

خدا گردش کرامت از کرم فرزانه فرزندی — که دین را از امید فضل او رونق زیادت شد

زمین از فخر آن مولود فرخ رخ همی نازد — که از فیض قدوم او سپهرم در عبادت شد

فلک هم با زمین زین نکته دارد اعتراضی خوش — که او را حادث از دوران من عهد ولادت شد

محمد نام آن یکتا گهر از آسمان آمد — که او را با سمی او ولی بی ارادت شد

غرض تاریخ مولود آن مربع سعادت را — صبا گفتا که ماهی طالع از برج سعادت شد

قطعه

در زمان دولت محمد شاه اکه اد — حاجی بر درگهش سنجر ز سنجار آمده

سایه یزدان شهنشاه جهان کز خلق خلق / خار سوق دهر را اشماس و عطار آمده
از تنی مغزی سری کز رای او کردون کشید / اینک از نیروی بخشش بر سر دار آمده
تا گل دولت شکفتش در گلستان جهان / خار را در مملکت گلزار بیمار آمده
راز روی درکش چون هفت خاتون توان / لعبتان حجله شستم بر قطار آمده
تا کرایش این خرابا باور آباد خواست / در زمانه جنبش زلزال معمار آمده
تیغش از لوث وجود دشمنان در وی نگین / خاک را بر دامن آلوده قصار آمده
چاکر دارنده تاج کیان نوروز خان / کار رشته سالار بار و میر دربار آمده
این همایون تکیه را کز داد و احسان بنا / جای در وی روضه رضوان سزاوار آمده
قطرهای اشک بیکان در عزای شاه دین / روز محشر از پی منظفی بازار آمده
تا بنای عالیش از همت عالی نهاد / از خور لش شرکین جان بسنار آمده
تکیه کاه در ز و فر دار آن امام انس و جان / دستگیر و پایمردش او بهر کار آمده
منتی کلک صبا زد بهر تاریخش رقم / کاسمان با تکیه نوروز قاجار آمده

قطعه

فغان از گردش این چرخ مینا / که مینای طرب بر سنگ غم زد
هم از زهر اجل در کام کرکشت / هم سنگ قضا در جام جم زد
کمان چرخ هر تیری که بگشاد / نخستین زخم بر صید حرم زد
زا بر جود او برقی کرا فروخت / نخست آتش بگلزار ارم زد
زد و را تکان جور شنید / که تیغ کین بهر فرخ شیم زد

سلیمان خان قاجار آن امیری / که قدر تش بر سپهر گردون قدم زد
سرافرازی که بر یوح جلالت / چو او کلک قضا نیرنگ کم زد
زمین از پایه خود چون فرو زد / علم بر قبه نیلی خیم زد
قدر شیرازه رادی ز لوی ز هم گسیخت / قضا بر دفتر مردی قلم زد
زمانه زهر در جام سخا کرد / فلک بر سنگ مینای کرم زد
دریغ و آه شد ورد زبانها / چو او بر عالم باقی علم زد
پی تاریخ او کلک صبا نیز / دریغ و آه بر لوحش قلم زد

قطعه

شام گیتی ز چه این جامه ماتم پوشید / صبح گردون ز چه این جیب مرقع بدرید
شیشه خوناب جگر ناز چه از دیده فشاند / شمع خاکستر غم تا ز چه بر سر پاشید
ماه یارب ز چه از داغ کلف سینه بسوخت / زهره یارب ز چه از گزلک غم مو ببرید
در چه روخت همی روی چمن ناخن خار / از چه رو چاک همی سینه گل خنجر بید
ناگهان شوم غرابی زخرابه پر زد / گرد آن نوحه که در نوحه شد انگشت گزید
زار نالید که باز از فلک حادثه زای / زاد آن حادثه کز هر مژه اش خون بچکید
طوطی آن لعبت شکر شکن شیرین لب / ناگهان زهر فنا از ستم دهر چشید
شد نهان زیر گل آن تازه گل گلبن ناز / چون گل از خار شکفت از گل او خار دمید
مشک آن جعد که بر ماه رخش غالیه سود / ز آسمان آه که از ناف زمین نافه گزید

اگه جا داشت بدریای دل شه چو گهر   گوهرش در صدف تنگ فلک چون گنجید
خون بود خون همه دلها غمش نادیده   چون بود چون دل آن خسته که دیدارش دید
عوض آن طوطی شیرین سخن شکرخای   چون پس آینه مرغ این دام پرید

قطعه

در عهد شهریار زمین خسرو زمان   پشت و پناه دین عرب ملکت عجم
دارای دهر محمدعلی شاه کز جدوش   آمد بجلوه گاه قدم اولین قدم
شخصش منزه آمده از قوت چون و چند   دانشش مقدس آمده از نقص کیف و کم
اقلیدس جهان و سنمار روزگار   کاو در زمانه گشت بنی را سمی عجم
فخر زمانه حمزه که از رای کاردان   نه آسمان و هفت زمین آورد بهم
رایش گشته روزی قرارده کلف   کلکش برد ز ذهن ز اصم علت صمم
روشن روان مهندس کاراگهی که گشت   معموره زمانه ز معماریش ارم
این جام کرد وقف شهنشاه دین حسین   کامد بحشر یاورش آن مفخر امم
و انجام چون گرفت از او این خجسته جام   کامد ز شرم جام جهان بین جم دژم
تاریخ او ز پیر خرد جست چون صبا   گفتا که هست نام این جام جام جم

قطعه

میرزا صادق همای آسمان قدر و جاه   آنکه فضلش را ز رتبت پای فرق فرقدین
رسم را گفتم که از هم باد تش دریا نوال   کوه را جای صدا برمی خروشان شد که این

بازگفتم

بازگفتم کو بدانش اوج و هر دانا حضیض   عقل خندان گاه آن را بارزین بعد آمین
از ضرب بوک کلکش ناله تا هید زیر   بر زلال عین جبرش چشمه خورشید عین
در طباق آسمان از رشک جاهش تنگ راه   در میان اختران از شرم رایش نور تین
ور حدیث از اوج جاهش آسمان در پیچ رشک   چون سخن از نور رایش آفتاب از شرم دین
ایزدش بخجسته فرزندی حسینش خوانده ام   لوحش الله عین ایشان آمده ایشان عین
در همایون چهر او فر هما یعنی پدر   چون فروغ آفتاب بدر و بدر از حسین
دویم ماه مبارک اول صبح دوم   بزم گیتی زان مبارک را غلت چو دید زین
مولدش را زینت در آسمان و در زمین   دیده هر کس در خور خود عین فرق از فرق عین
سو اختر سر بپایش گفت تاریخش صبا   شام صادق صبح صادق آمد از روی حسین
تا دوران آب گیتی رایض کاف و نون   باغ عمرش را الف جوی زلال عین عین

قطعه

در زمان ملک غازی دارای جهان   آنکه در پرده دین صارم او مطر لیسی
آنکه افریدون در حضرت او هیربدی   آنکه اسکندر در درگه او قیسی
عزت ساغر جمشید از او هر کاسی   خجلت مخزن خورشید از او هر کیسی
ملکان ز ملکاتش همه در تسلیلی   قدسیان را ز حسناتش همه در تقدیسی
گر خلاف اندیشه حکم ملک ورای فلک   رزمی معجزه را اهرمنی تدلیسی
آن ورا اندیشه نحس از اثر تربیعی   این بنظاره سعد از نظر تسدیسی

حکم حکم ملک و این فلک چنبره گرای — خود چو منکوس چه پیچی ز وی از یکسی
آفتاب ملکان محمدعلی شاه که هست — آن سلیمانه و این ملک جهان بلقیسی
زاید از جود و زین زاید فخر الدول — نسبت این نسبت پیشش بود از تجنیسی
ز جلادت جودم مهد ناوردی — ز افادت چو لبیب زفرمه تدریسی
عرصه معرکه را کینه کرا پیدا می — حوزه مدرسه را نکته سرا برجیسی
فرا فریدون در فطرت افلاطون — مجد اسکندر در گوهر رسطالیسی
ساخت این مدرسه عالی فرخنده اساس — که بنیاد است قضا تا نه آن تاسیسی
گلش از آب تیغ بوذری و سلمانی — خشتش از خاک تن هرمسی و دوالیسی
کرد ران خاک زادراک برازو دراکه — ور دران سنگ بهرسنگ برازخیسی
آسمان خیره ازین آمد و جنت حیران — در خوی خجلت شان اینک از آن تعنیسی
منشی طبع صبا از پی تاریخش گفت — که مدرس سزد این مدرسه را ادریسی

قطعه

بعهد دولت محمدعلی شه خسرو عادل — که مولای موالی آمد و فخر معالی شد
ملک قدری که در جوف فلک باشد تن کیشش — مثال روح معصومی که در جسم مثالی شد
جلال الملک والملة جمال الدین والدوله — که حق را از جمال او عیان نور جلالی شد
بامید کف گوهرفشان و دست دربارش — محجر در کان گهر گشت و مطرد ریم لآلی شد
نه بل لیکه گوهربار شد دست گهرریزش — ز گوهر کان تهی آمد ز لولو بحر خالی شد

پانزدهم

پی نذر دوام دولت شه میرزا توحت — بر این حمام بانی از ره نیکو خصالی شد
هم از او بر حسین بن علی شد وقف در فرعت — بخلقی از کرم سرمایه فرخنده فالی شد
بجاه و دانش ارادت هم از آن دارای دریادل — چنان در مرتبت والا و در آفاق والی شد
که تا بنیادش قدم پیوسته در هر که حوادثی زد — که بهر آسایش عیان همواره در سلک موالی شد
ز بس عالی بنا شد سقف و بر کوبش کلکاش — سپهر و مهر را آن سقف و آن کلکام بالی شد
غلط گفتم خجل گردون از آن سقف رفیع آمد — خطا کردم سیه خورشید از آن کلکام جالی شد
چو کام اژدهای موسوی شد گلخنش آتش — و لیکن سینه فرعون کز آتشفه حالی شد
بنام ایزد چنان آمد بوسعت عرصه صحنش — کمان را قیروان تا قیروان حد حوالی شد
تعالی الله در آن چاهی چنان از بهر آب آمد — که مه اختر سحابش گشت و زگردون دوالی شد
ز رفعت طایر اندیشه کرد اندیشه باش — در اول پایه آن شرمسار از بی تعالی شد
ز قعر چاه و اوج بام آن کامد خرد حیران — اعالی چون اسافل گشت اسافل چون اعالی شد
ز بهر فواره و حوضش که دایم درفشان آمد — بدامان فلک هر دم نثاری از لآلی شد
عرقش چون شد تمام از بهر تاریخش صبا گفتا — جهان پاک از آلایش درین حمام عالی شد

قطعه

بعهد محمدعلی شاه پادشاه بزرگ — که خادمان حریمش بخسروان مخدوم
چو زنگ تیغ زداید ز نال خسرو هند — چو پرتو طراز د بموبه قیصر روم
مهین سپهبد ایران حسین خان که بحکمش — خجسته لشکر بدخواه شاه از د شوم

ز دود مان معارض نه پور ماند و نه پیر سخاندان مخالف نه بام ماند و نه بوم
با تمام حسن خان برادرش که بود یکی ستوده سیرت یکی خجسته رسوم
اساس فاقه و فقر از اساد نیش معکوس رسوم شسته و جور از مراسمش معدوم
بنا نهاد بقزوین خجسته مدرسه که علمهای لدنی ز خاک آن معلوم
ز آسمان بزمینش همی نماز بهشت ز لنگشان بر و صحنش همی نثار نجوم
دو مصرع از پی سال بنا و اتمامش دبیر کلک صبا کرد بر ورق مرقوم
بعهد محمد شه بنا نهاد حسین ستوده مدرسه بهر طالبان علوم

قطعه

در روز کار محمد شاه کامکار شاهنشه زمین و جهاندار زمن
این بقعه حسن ز محمد حسین خان از پایه شد بذروه افلاک مقترن
جست از پی بناش چو تاریخ از صبا گفت از حسین گشت بنا بقعه حسن

قطعه

اقلیدس زمانه معمار و هر حسنه کش در هنر گزیده و شاهنشه ممالک
آن کز نوال کلکش کمتر بود ز صفری در فرد قلزم و کان سرمایه فذالک
در ملک جود و طبعش فرمانرواست آری او راست جود و ملوک او جود را ست مالک
جز فوتی و ولایش نادیده هیچ معنی جز مسلک رضایش نسپرده هیچ سالک
و ستش که صنایع باشد پی حقایق آن بازه مبانی این سالک مسالک

زاد المعاد ی از است کاو هیز نقش سرمایه نجات است در حشر از مهالک
دستان سفینه نوح کز آن رها و ناجی در لجه ضلالت هر کس غریق و هالک
در فیض آن بجنت کرده روان ز دوزخ مردود لطف رضوان مقهور قهر مالک
هدر نشش چنانکه باید درد هر کس نداند چون یوسفی که آید از آن بدست مالک
چون یافت زیب اتمام تاریخش از صبا جست گفتا که این کتاب است زاد المعاد سالک

قطعه

ای دریغا کز جفای دهر دور آسمان آه زادان سوزناک و چشمها کان خونفشان
نه دلی را کز جفای او نه در اندوه و درد نه لبی را کز نورد این نه در آه و فغان
چاک زد آن جیب جان از ماتم دانای پیر رو و از زین در چشم پر از فرقت او در جوان
ای لب ارکین مدزوان راکه از بیداد تو ای لب مشکین غزالان راکه از دوران آن
بسته دستان سازهای الکنه زنگین ربابت چاک مشک الکنه سوده سیمین تنان
نو نش سیاهی که بر چشمها بجز هر پاک دل نازنین دری که در چشمها بجز هر پاک جان
زار در خاک سیه شد مهد آن سیمین بدن تلخ از زهر اجل شد کام آن شیرین زبان
میرزا مهدی که سیر آسمان در عهد عهد داده از مهدش طراز شاخ طوبی در جنان
العرض چون بست مهدش را بطوبی دور چرخ طفل اشک از مهد چشم غمگساران شد روان
با دل ریش از پی تاریخ او گفتا صبا مهد مهدی را بطوبی بست سیر آسمان

قطعه

باد یا رب سکون این کارگاه / باد یارب بی‌شتاب آن بارگاه
تا نگه با آزادگان این جور کیش / تا نگه با فرزانگان آن کینه‌خواه
جسم قربان این خورد بوقت دوست / جان پاکان آن برد بیگاه و گاه
نه دلی کز این نه در اندوه و درد / نه دمی کز آن نه در افغان و آه
کین این گرد آسمانها را نگون / جور آن گرد آفتابی را تباه
کآسمان در ملک قدر او زمین / کآفتاب از باغ حسن آن گیاه
میرزا عبدالرشید آن راد سرو / کآمدش بار آفتاب و برگ ماه
آنکه رادان را بجای او روش / آنکه پاکان را براه او جباه
موی کن از ماتمش برنا و پیر / مویه‌گر از رفتنش درویش و شاه
از خرامش کام چون بپذرفت بند / بر نگاهش هیچ چشم چون بربست راه
از چه دیگر کام گردون را خرام / از چه دیگر چشم اختر را نگاه
ای دریغا کآسمان سالخورد / از نوردی پوشش سوز عمر کاه
گر جهت خاک ماهی خورد سال / کشتش نشد اگر هزاران سال و ماه
العطش چون رفت در ماتمش / کرده روز عالمی چون شب سیاه
زد صبا از بهر تاریخش رقم / آمده تا را آفتاب عز و جاه

قطعه

ای گرانمایه گلگرانی بان / زین گرانمایه خوار خاک گران

هم ستمگاره بود دسا کن / هم جفاپیشه گنبد گردان
نه لبی کان از این نه در شیون / نه دلی کین از آن نه در افغان
این فرو خورده بس گرامی تن / آن فرا برده بس همایون جان
مهر و مهر با ستاره مباز / نامه عهد بر زمانه مخوان
آن چه مقراض رشته پیوند / این چه خارای شیشه پیمان
رفته بر باد هفته زآن یکسر / گشته با خاک تیره زین یکسان
ملک دارا و ملک اسکندر / تاج پرویز تخت نوشروان
زآن دل از خاکدان دون برکند / پاک دل میرزا محمدخان
جان افلاک آنکه از تن خاکی / علم افراخت رو بعالم جان
از جفای زمان و جور زمین / آن طراز زمین و زیب زمان
دیده پوشید از این سرای تنگ / کرد آهنگ ملک جاویدان
با علی چون ندیم شد به بهشت / با ولی چون جلیس شد بجنان
از صبا جست سال تاریخش / خلف آن خدایگان جهان
عقل گفتا بگو ندیم بود / با علی میرزا محمد خان

قطعه

بعهد دولت محمد علی شاه / که تیغش آفتاب عالم آرا
ز نگهبان پاک فرزندش که بخشد / زر رسم اسکندر و زر اسم دارا

بگردون تاخت وارهی کامد از آن — زمین را آسمانی آشکارا
صبا از بهر تاریخش رقم زد — تعالی الله دلارا دار دارا

قطعه

ندای یا العجب سوی زمین از آسمان آمد — که در خاک آسمان مردی و دو آتش نهان آمد
یکی از سینه زد کله زاین بیلکون دریا — که فیر اگنده از آن قیروان تا قیروان آمد
ازین دیرینه پرویزن که آتش بیز هر جا شد — جهانی را قضا برگشت جا آتش فشان آمد
درین ماه دلگشا بنگاه رستاخیز محشر شد — و مارا آفرینش کفنی از بهر سود مان آمد
از آن وحشت جهانی را جگر با چاک در برشد — که ناگه شوم بر زاغی بکیهان در فغان آمد
که صدر اعظم از شوق لقائی رمی در مرضی — ندای ارجعی را سوی حق لبیک خوان آمد
شفیع الذنب والزلة معین الدین والدولة — که دین و دولت از آنش مصون از هر زیان آمد
مکان چون تنگ زندان دید بر فرسنگ او جود — روانش زان سو فضای لامکان آمد
پی تعظیم روش جان او جبریل فرخ پر — پذیره با هزاران طایر عرش آشیان آمد
ورود مقدم میمونش را بر قصر علیین — ندای مرحبا از نوا میمان هر زمان آمد
چو جان با مهربانش با ندای ارجعی آرام شد — هزاران آفرینش از ندای مهربان آمد
رحیل این کهن دستور روشن رای ملک آرا — بشاهنشاه گردون گاه کیهان کاران آمد
سلیمانی بمانده از غم بن برخیا در شد — و یا کسری بکسر اندوه بن بختکان آمد
غرض سرمایه دربور زفیض رحمت یزدان — چو بر صدر جنان از پای آن صدر جهان آمد

رقم زد

رقم زد منشی طبع صبا از بهر تاریخش — زهی صدر جهان را پای بر صدر جنان آمد

قطعه

آه ازین دیو ملایک شکار — کش ملک رز نا وک پران فتاد
آه ازین خیمه آتش فروز — کاتش آن در بنه جان فتاد
آه ازین رامی آهن کمان — کش زکین رخنه بسندان فتاد
آه کزین توده زلزال خیز — لرزه بارکان نه ایوان فتاد
آه کزین دیو ک زهراب دم — ای رها چاک بشریان فتاد
العزش از افسر سلطان گل — چون بگل آن گوهر رخشان فتاد
گفت تاریخ وفاتش صبا — گوهری از افسر سلطان باد

قطعه

دانای جهان شریف کاشرف — از هر چه شریف کاشرف از جان
خلقش بشگفتگی چو رویش — آزرم ده ریاض رضوان
خیز و ز نهاد صبر و حنظل — روید ز ضمیر سنگ و سندان
از شهد بیان او طبرزد — از یاد ضمیر آن ضمیران
پیوند شریفه برشاده — گمزید زدوده بزرگان
مریم گهری خدیجه خوئی — چون مهر سپهر پاکدامان
عرش به نسب چو عنبر و بوی — فخر نسبش بگهر چو گوهر و کان

آه کزین [illegible] — [illegible] سلطان فتاد
گوهر سلطان که زدود [illegible] — [illegible] سلطان فتاد
[illegible] — [illegible] فتاد
آه کز [illegible] — [illegible] فتاد

گردید از آن بدختری شاد / دختر نه که اختری فروزان
شمع جان و فروغ دیده / ماه رو آفتاب دامان
چون کرد رضیه نام نامیش / سلطانش بنام بست پیمان
تاریخ تولدش صبا گفت / جاوید آمد رضیه سلطان

قطعه

ندیدم در زمین یکدل که خرم ز آسمان باشد / که تیر آسمان پیوسته زین ره در کمان باشد
سنان فتنه اش را دیده نیکان سپر آمد / خدنگ کینه اش را سینه پاکان نشان باشد
هم از کین زمین مردخوار ایدل مشو غافل / که آن با آسمان در قصد جان همداستان باشد
چه مغروری بدین دنیا که فرتوتیست حیلتگر / که زهرش در گریبان است و شهدش در زبان باشد
ترا گویند کای میر اجل دور از اجل باشی / ملی میری ولی میری خود اینها داستان باشد
چه گویندت فلان یکدم نشست اینک بکنام او / کنی لاحول اگرش گفتم که حلاب فلان باشد
چو بانگ ارجعی آمد بگور از از رجوع خود / که جانش را ز انفاسش مسیحا نان باشد
بگلزار جهان هر گل که بشکفت آسمان چیدش / بلی این آسمان گلچین گلزار جهان باشد
گل باغ سیادت پاکدین سید محمد را / قضا از روش کرامین زین نقد ولی جاودانی شد
اگرچه گلبن آن تازه گل شد زیب آن گلشن / که گلش ایمن ز گلچین و بهارش از خزان باشد
ولیکن زانکه خونین در غمش دامان عمر از خون / که ویکاه رنگ نو شکفته گلستان باشد
رضا باید رضا آری چه سود از ناشکیبائی / که این ها ملک بنگه مقام امتحان باشد

غرض چون از قران اختران آن بیقرین رانکه / بحید چون بشتن در روضه رضوان قران باشد
صبا از بهر تاریخ وفاتش زد رقم گفتا / قرین سید محمد با محمد در جنان باشد

قطعه

بعهد دولت دارای مملکت آرا / که اوست وارث ملک سکندر و دارا
ابو المظفر مظفر شه اکه بحق / بود بیار خدایان بزرگ یار خدا
همین سپهبد آن شاه ناصر ملت / ببین گزیده آن ماه والی والا
ستاره حیش امان الله آن فرشته سرشت / زمانه طلیش فلک پایه ملک سیما
اگرچه ذاتش حادث ولی ز فیض قدیم / زبر بنای قدم یافت کبریایش ردا
قضا که کاشت چو آغاز نامه دولت / بنام او بسر آغاز نامه زد طغرا
ز هفتر انش که سر آستان طاعت یافت / که آسمانش نیفکند در زمان از پا
ز روزگارش اول بجزا هلاک آمد / غذای دانه دیگر جزای روز جزا
چهند سالنش ازیک بشارت فرمان / مصورانش ازیک اشارت ابنها
ز رای اتان ایک کاخ آفتاب شکوه / زکلک ابنان این قصر آسمان سیما
شد از بدایع بنیاد وش خورنق سان / شد از ظرایف تمثال کش سدیر آسا
عرش چو گشت بفرخنده عهدی این ایوان / بحکم والی والا کش نام لاهش کرد
نوشت کلک صبا از برای تاریخش / که برز عرش شد ایوان والی والا

قطعه

اد که این گوهر ثمین دبو ملایک شکار — اگفت بنا و پر فشنه زیبا و زشت
اگر هنش را گزند بود حسنی برند — بستر و بالین او کرد ز خاک و ز خشت
رابعه روزگار آنکه گوز آن کز عفاف — تا پی او تا کنون کام نکیبی بهشت
حور وشی کش نظیر مادر دوران نزاد — سرو بی کش عدیل خازن جنت نکشت
مهر مکارم فروغ حوری مریم نهاد — ماه مبارک طلوع زهره ز هر ابر رشت
نامه عمرش که بود درخور دوران دهر — کلک قضا زد رقم دست قدر در نوشت
از غم آن گزید رو رشته هستیش را — چونه چرخ کبود ناقص و کوتاه رشت
چشمه زمزم روان بر رخ شیخ حرم — آوز برزین نهان در دل ابر کنشت
الغرض آن ماه سرورفت چو از این جهان — از پی تاریخ او هر کسی سطری نوشت
یاد دل ریش اغنش کلک صبا در رقم — اگاگوز از مهد شاه آمد ماه بهشت

قطعه

چراغ خون کریم چراغ جنش نخندهم — که دریا فرو رفت و گوهر برآمد
بلند اختر دو جهان هنوز چون شد — همین آفتاب روان پرور آمد
به پرپدار نیز در که شاه سباری — کیانیش همای همایون برآمد
چو از دیده خرم بهشتی نهان شد — پدیدار طوبای شیرین برآمد
جهانگیر شاهی مبارک دگر شد — چراغ بخت شاهی بدین کشور آمد
چو افراسیاب از نظر گشت پنهان — عیان شد سیاوش و منظر آمد

سیاوش چو رایت بملک دگر زد — چو کیخسرو آراسته لشکر آمد
چو دارا بت رخت ازجهان برد بیرون — مسلم بدارا جهان یکسر آمد
چو جمشید اسکندری گشت غایب — با سکندرش آفتاب افسر آمد
چو نوشیروان شد ز ایوان بکیوان — چراغ بخت هرمز جهان داور آمد
ملکشاه را هوش چون شد با خبر — فروزان بلند اختر سنجر آمد
ز شاه آفریدون چو ایرج نهان شد — بطلعش منوچهر فرخ فر آمد
چو داود نشه از بزم خاقان برون شد — ز حشمت شهنش زیور منظر آمد
تاریخ این ماتم و سور هر کس — چو زاندیشه جایگاه و جان پرور آمد

وله ایضا — صبا گفت از گاه و تخت شاه — چو دولت روان رفت حشمت در آمد

قطعه

قایم مقام کش نام عیسی ز بابک زاد — بود نش چو پاک مانک همنام نام عیسی
بیضا نمای دستش در جیب پاک موسی — گردون گدای کامش بر جام کام عیسی
اندر عنیسه دل صهبای سر احمد — و اندر چمانه دم جلاب جام عیسی
در راه دین و دیدن شیر کنام حیدر — در ردی درای روشن میر مقام عیسی
دریا شکافت کلکش چون عصای موسی — گردون مطاف جاش سرمقام عیسی
برسید طایر دل در حضرت شهنشاه — در شرق و غرب گیتی گسترده دام عیسی
در مرز و بوم ایران داد او نظام شیران — زآن بر شد از جهانیان نوبت زبام عیسی

چون دید این نظام ار آیت بر انتظام آیان
جنبش این نظام از آیت بر انتهام عیسی

زبانگ سور زهری درز هره مسیحی — در روم و روس اینک بهر سهام عیسی
جیش نظام و دارا تا انتظام از او یافت — این جعفری وید طفلی از انتظام عیسی
کامش بکرخ هفتم گشت انلک خرامان — گر شد بکار این کاخ زیزد خرام عیسی
اندر نیام کامش تیغ زبان مجاهد — با ذوالفقار حیدر زینیام عیسی
نوباوه هرا ورا موسی بنام نامی — برنج بهای یوسف در دم کلام عیسی
آن جوزه جوزه دان کش در عروعزم با یاری — خون عروق احمد مغز عظام عیسی
همراه ابیت خلقش خوش برجال کوینی — شامه ابیت خلقش کش در مشام عیسی
از شهریار گیتی فخر مصاهرت یافت — شهد مذاق رکیت زانگه زکام عیسی
عیسی با سمان چون هم بزم آفتاب است — تا صبح روز محشر زآن بام شام عیسی
شوق لقای یزدان زآغاز در دل و جان — زآن دست موزه کیهان بپای دام عیسی
اینک فروغ جانش قندیل بزم جانان — تن با قباب جان بود تاری غمام عیسی
بر داعی حق از آنست لبیک در اجابت — وین باغ همایون دار السلام عیسی
اینک بدست رخش دارای عیسوی دم — در نامه جهان ماند پاینده نام عیسی
فرزند را داد در اختر جاه او داد — زین داوری بر آورده در خلد کام عیسی
تاریخ منصبش را کلک صبا رقم زد — موسی زنا که شد شد قایم مقام عیسی

[illegible]

قطعه

فغان از ستمکاری روزگار — مضر از جفا جوید آسمان

ولنه

ولنه که از آن نه داغی در آن — نبی نه که از این نه آهی در آن
ازین باغ ما ذوکت الحذر — ازین بزم نا دلنشین الامان
گرش نو گلی خارها در کنار — گرش باده زهرها در میان
چه گویا ز نوبهش فنا در قفا — چه جویا ز نوشش زیان در زیان
محمد رضا آن بهار بهشت — محمد رضا آن نگار جهان
بدیدار نازنده و دلنواز — ببالای بالنده و دلستان
چراغی فروزنده در بزم دل — نهالی فرازنده در باغ جان
دریغا که از دهر ناسازگار — دریغا که از دهر نامهربان
بروز جوانی رسیدش اجل — بعهد بهاران رسیدش خزان
نهالی بفردوس بگزید جای — تذروی بطوبی گرفت آشیان
روز روشن عیب هرتنی را دریغ — ز سوگش بدم هرتنی را فغان
عرض بر چون جان از این دامگاه — عرض لب چون رخت از این خاکدان
زدل جو است تاریخ فوتش صبا — که آن نیز بود از غمش ناتوان

برآورد آه و پس از آه گفت
محمد رضا با دزیب جنان

ای نظام عالم و ای صدر اعظم گر گرم — دشمنان را می‌نبی جز خشم دوست بین
عاشقی عاشق کرم را زان همایون شیوه است — جز کرم نی کاعظم از هر شیوه بگو نشان بین

شکر آن نعمت که تو راحت مرفت را از نمور — پوست پوشان را برحمت تن بپوش از پوستین

فی المطایبات

میرابوطالب بشیخ الاسلام — طالب هرچه بود مغلوب است
جست از حال ادبی که فلان — باز بر منصب خود منصوب است
عرضش آنکه میان من و او — نامه مهر و وفا مکتوب است
تا شنیدم سخن او گفتم — ضعف الطالب و المطلوب است

قطعه

میرابو طالب رهزمی گز تو رفت — نیست من در طعن و در دق هستیم
زین جنایت در مقام انتقام — از تو ای نادان احمق نیستیم

قطعه

سخن دانا طلب کردی زیاران — بآئین تقاضا چار پایی
سه پایست و در اطرافش گنیز — برای پای چارم هست جائی
اگر خواهی که باشد چار پایت — در آن سوراخ باید کرد پایی

قطعه

ای دبیری که دل و جان در دبستان فکر — روز و شب بر فطرت نکته شناسیش گستردم
در حسابم گرچه فاضل بود گفتندی که تو — ثبت کردی نام باقی گرچه با عدا بودم
نان و نان در دوستی بندی سرانجام مرا — ازین پس بر مراد دشمنانت منکرم
نام باقی را ز فرد دفتر خود محو کن — تا نماند نام تو باقی بفرد دفترم

قطعه

مرا و سطا خیو الکود و اینک ... تو از خود چنبر داری بمن پشت
حذر کن زان دهان کفتم کر برون است ... سجالا کی بکار آن چار انکشت

قطعه

ای عاقل بیچاره که بیچاره تر از تو ... آنست که بیچاره تر از موش دیار است
بیچاره چرا خوانیم از روی حقارت ... عزل تو و مرک تو مرا چاره کار است
آن شغل ندامت که چو عزل ورا نیست ... آن دولت الهی است که بیمرک دعا است
هشدار که مرکت ز پی و عزل پیش است ... خوش باش که آن چاره کار من زار است
یاد آرش کلوخ افکن دریست که شکست ... زینکونه قرارم کرت اینکونه قرار است

پس ثنا کفتم ورش خواندم ... خواند بر هر ثنای یا جزه زه
العرض هر چه در ثنایش رفت ... صد صلوات بود جایزه زه

قطعه

دی بر سر خوان خواجه رفتم ... ای معشر دوستان بشارت
جستم ز هوای کرم جایی ... تا حاصل شود این از حرارت
وز بهر نماز خوشتن خواست ... فرنی که در آن بود طهارت
خادم خندان بکوزه چشم ... بر مطبخ و بقره کرد اشارت

قطعه

زخواجه دوش کسی سوی من خبر آورد ... که خواجه خسته و جانم زغصه ناشاد است
سحر عیادت او کردم از طریق وفاق ... که این طریقت یاران نیک بنیاد است
جواب پرسش من چون نداد خادم او ... کزید لب که کنونش زمان اوراد است
که خواجه داد کی تیز و تیز خامه که انکشت ... اشاره رفت که بنیاد عمر بر باد است

قطعه

جمال خود الخواجه بالی همی ... کزان مال هر خواجه مالد همی
جمال ای کیا مردمان را جمال ... حذر کن از این کنبد مرده مال
شنیدم که بر مار افسا کزند ... بپایان ز مار آید ای هوشمند
چو مال تو آمد کزاینده مار ... بدان خوی مار کزاینده مار
تو تی مار افسا و مارت زر است ... به پرهیز از آن کت بانبان در است

قطعه

ایدل فرخ رخ ای اختر ای گسم ... ای چرم تو چون اطلس ای موی تو چون ...
از چنبر زرین لعل اخضر در این توده ... از پرچم پرددین وش پرواز این طارم
کرد دشت شود دریا رهوار تو چون کشتی ... کر کوه شود کردون رهسار تو چون انجم
کردی تو طلیک آسا در راحت اکر البرز ... آیا تو نهنک آیین در پشت اکر قلزم
نخلی ز چه از شدی نان نهند زکف بردم ... ماری ز چه از زمی بین مهره زکو در دم
صوفی وش سالک هش با وجد و بهایی خوش ... در وادی عشق از آن ناکرده رهی اکم

چون وجد و سماع آری چون صوفی و چون سالک — در ناله چو زیر نای در نعره چو رویین خم
بیاع غذای تو نظام ممالک شد — فخر وکلان ناز آب فخر تو و آن از آم
گرچه بجوی قانع روزی ده او لیکن — گر بر توفیق تو از جو جوره آن گندم
در گوهر فرخنده آن چون تو و تو چون آن — نی نی غلطم زآن به یک زمزمه بلهم
هم حلقه فرج تو پیرایه حلق وی — زین در که حنین العام افضل چنان مردم
تو زاده یعقوبی از دل چو دل دلدل — آن پور خر دجال از دم چو دم کژدم
در ذات قرین لیکن آن ناقص و تو کامل — او بی دم و تو با دم او بی بم و تو با سم

قطعه

ای مگس از پس عقاب زیان — ماکیان سار قافیا مشکن
ریگ در موزه رهی منه — کیک در پایه صبا مشکن
اژدهای فسرده را بتاب — جای در کام اژدها مشکن
مهره از ری اژدها مپیچ — خویش را مورد جفا مشکن
در مسیلی که سیل آن طوفان — خانه از خشت و گل بنا مشکن
خیره خیره از قلاده و ساجور — گرگ درنده را رها مشکن
گرگ را خیره بر سر و بن مزن — بر سرین گاه خود جفا مکن
هرکه را رنج او فریسوس — در حریم خود آشنا مشکن
غره غولهای دربند گستاخ است — قد مفرز و قد دو تا مشکن

خون خاتون خود مدر بجواه — گنج ناموس خود بها مشکن
همچو داود بهان و نان گفتم — روی من سوی زی و زر مکن

قطعه

ای خداوندی که در مشکوی مشکین خاک تو — گله اندر گله از مشکین غزال شاد خوار
برده هر یک دل از آن جوش درود و نغمه ها — گرده زان پس از نگاران بیدل مشکین نگار
مشک من کافور شد در آستان آن حرم — نام من مشهور شد زان پی به قیس المستعار
آن وامی کاندرین خدمت ادا را در خورست — از غزودن عزم و تاب پل باید باد کار
بازم آن خدمت ولی از کوز سکر آسمان — بازم آن طاعت ولی از مرد فرسا روزگار
آن خدنگ خاره کاوم چون کمان آمد بخم — آن سنان سنگ سوزم چون کند اندر تبار
وام دارم و امداد از دست خرد یا مرد — شرمسارم شرمسار از رنج بردوش بار
چون ادای حق خدمت بر خداوند کریم — بر تو باشد زان ادای وام این خدمتگزار
یا که از خدمت ز جهرم کرد این خجلت فشان — یا که این خدمت به بوالیوب ابن الغربیا
تا نگر از هند خیز و شکر نعمت از صبا — شرم و شکر از شکر گنجان بر نشر بسیار

قطعه

باشتر گفتم ای شتر میری — لیکن آوخ که زود میراستی
کفش خارم بکام و بار به پشت — مرگ من هرچه زود دیر استی
ای صبا حال تست حال شتر — کو بدرگاه شاه میراستی

تن ز شرت چو شری آمد باز	بنده خواجه بشیره استی

قطعه

با شتر گفتم ای شتر آخر	باده تا چند زاژ میخانه
گفت هیچ و زیر میسکویم	کم رنج زن هم چه همی لائی
دوش در بزمی گزیدم جای در پهلوی	زاهدی دیدم مرا بنشسته هم زانوی میر
گفتم ای زاهد تو را کندم تا چو فروش	گفت خاموش ای صبا و کر با سازت بای کر
باز گفتا چند طیبت آخر از زحمت چه شد	گر نه شرم از روی من آزرم کن از روی میر
این تطاول با مت از رو بارها	کاش بودی خبر از فتنه وار خوی میر
گفتم آری خونی میر او ر گستاخم کرد	مشک چو چو خاک پا کیای جوز ابوی میر
خوانست آن مصحف مروا من گستاخ از	دامنم بر کفم که جو جو تان مرد از کوی میر
پایه تو کهکشان بوی آرد و جوزا بوزد	زانکه آمد این دو در چاکان قدرت کوی میر
زین بوید آخر بجانی چند و باز گشت	گفت ای جو زن دست مکین کن مشکوی میر

قطعه

ای سایه فتوه در شب و روز	جز کند توجت درد ما غم
چون حضرت بغیر بانگ و بوئی	بانگ و بوئی نه در فراغم
ای خورده زاغ حنظل انجیر	خوش غافلی از شرنگ با غم
ای مانده چراغ در پس در	روشن ز تو چون شود چراغم

بوئیدم از تو تا چه چیز زد	زین سوده تنگ زنبور داغم

قطعه

دوش با ما چه خرخوش سرودم کرچکی	غم مخور در نظرم بهر تو اگر نیست یک بیت
نه ز جود و کرم از عشر زمین ده چوش	لیکن از داون آن درد دلم امروز شکست
خر مسکین چه شنید این سخن از من گفتا	هست غم را که وجود من و اشهر دو بگیست
اندرین روزگار دون پرور	نام احرار از میان کم شد
نان آن خام قلتبان پخته است	گشت تنگم بر زآب مردم شد

قطعه

ای پسر شرم کن که گهر شرم	زیور شیخ و زینت شاب است
جوی پشتش ز آب خلق پر است	چشمه چشم هر که پر آب است

قطعه

دی بر سر خوان کرم خواجه نشستم	این زمزمه افسانه زاغ است و جگر بند
از قرصه نانش چو یکی لقمه شکستم	از روی غضب خواجه بسویم نظر افکند
خادم بشتاب آمد و تکبیر برآورد	کای میر مبارک قدم ای پیر خردمند
این لقمه خدا را بگذار از کف و بگذر	آن خون من و خان خود و خون خداوند

آم

قطعه

ای صبا از من بگو با میرزا کاظم که نان	دست در کاری که بر آن نیست ار زان

خواستی شعری چو شعر بحج مهر را چو مهر — گفتم وگفتم دم ارخهر جهان آرا مزن
وعده دادی برصله راد و بلورین شیشهٔ — بر وفای وعده خود خیر خیر آرا مزن

نان وتان لب بستم آن دو شیشه رومی طراز — شیشه نازک خود خیره بر خارا مزن
غم خود را شکرگوی وقصه شکر مگوی — خوی او آموز و دم ازعنبر سارا مزن

فی — نسبت او مر ترا ممدوح داره ای پسر / فخر از وجولاف از اسکندر و دارا مزن — المطایبه

ای دستور زمانه تا چند — عالم همه در شکنج دامت
دستور ولی چو آب دستور — پیوسته در اندرون مقامت
همواره برون در نشسته — بس منتظران زخاص و عامت
گردنها کج چو میل دستور — ای دستور از پی سلامت
تا چند ز بانگ صرته خیزند — قولنج محذرات نامت
از بس ماندی باندرون در — آن منتظران با حترامت
بحمام کر تا شوند خرم — اهل حرم از درون خرامت
چون صرته بنهان بکروت — چون نحوه مقربان بکامت
تا بستانند اقتدارت — تا ننمایند احتشامت
این گنبد و شعر شد فلکی تیز — تا تیز دهد زجا قیامت

تا صرته و شوه ز آب دستور — زاید چو فصاحت از کلامت
آوازه صرته در صاحت — شامه شوه در مشامت
آن مجره مزار بابت — این مروه عذار مامت

قطعه

کس کز لک خویش تیز میکرد — گفتا دانم چنان که تیز است
گفتم که بریش خویشتن زن — گرگیر که بدان که تیز است

غزلیات

پی سبب دادم ز کف دامان یار خویش را — تیره کردم چون دو زلفش روزگار خویش را
از سر کوی تو بربستیم بار خویش را — چون در اینجا آزمودم اعتبار خویش را
از منت بر دل غباری بود از آن رفتم که من — بر دلی هرگز نمی‌خواهم غبار خویش را
از چه ای صیاد سنگین دل نه تیغم می‌زنی — چون نمی‌آیی ز پی کامی شکار خویش را
کو زبانی آنکه گشایم شرح حال از دل — گر بدست آرم عنان شهسوار خویش را
زاهدا کاریست خوش عشق بتان منعم مکن — کی ز انکار تو گیرم ترک کار خویش را
چون زر قلبی دلا تا چند در بازار عشق — از گداز عشق کامل کن عیار خویش را
بر سر آنم که از کویش ز غیرت پا کشم — زانکه با اغیار نتوان دید یار خویش را

عمرها می‌باید ای سرمایهٔ عمر صبا
تا شمارم با تو درد بی‌شمار خویش را

ساقی بگردش آمد بر گرد جام ما — از گردش سپهر کشید انتقام ما
از بهر قتل ما بدم واپسین رسید — در آخرین نفس قدمی را بکام ما
کشا خبر ندارست از حال ما ولی — صیدیست نیم کشته گرفتار دام ما
وصل تو گر چه نیم نفس بیشتر نبود — از روزگار هجر کشید انتقام ما
دوریم از دیار حبیب و فغان که نیست — پیکی که تا برد بر سلمی سلام ما
گفتم که مرغ دل پرد از شوق بام تو — گفتا که بوم نیست سزاوار بام ما

بستیم دیده از دل و کندیم دل ز جان / امد بدست دیده و دل تا زمام ما

چون شام هجر و صبح قیامت صبا گذشت / بی شام و صبح زلف و رخش صبح و شام ما

رخت این یا که ماه عالم آرا / خطت این یا که بر مه مشک سارا

لبت لعل و دهان چون درج گوهر / برت سیم و دلت چون سنگ خارا

بجانت گر ز دستت زهر نوشم / بود چون نوش در کامم گوارا

ترا ابروی چون تیغ سکندر / مرا دل چاک چون پهلوی دارا

من این اشک عیان دانم که آخر / کند راز نهانم آشکارا

بحسرت تا کشد از انتظارم / کند آن شوخ در قتلم گوارا

صبا احوال دل بشکفت با یار / زبانش را اگر می بود یارا

جور تو بجان وفاست ما را / درد تو بدل دواست ما را

بیگانهٔ خویش و آشناییم / تا عشق تو آشناست ما را

تا روی تو شد ز غازه گلگون / گلگونه سرشک ماست ما را

با این که لب تو جان فزاید / در حیرتم از چه کاست ما را

جای دو جهان غمت در وی / کان دل که بسینه راست ما را

کردم وفا و جفا کشیدم / زین بیشتر که سزاست ما را

بستیم صبا ز کوی او رخت / گر خواست وگر نخواست ما را

رقیب پا ندارد بکوی یار امشب / شدم باده سحر که امیدوار امشب

مرا فتاده نظر بر جمال یار امشب / بخواب رفته مگر چشم روزگار امشب

تو در کنار من نشسته در بر تو / مگر بود ز شب قدر یادگار امشب

گره گشائی آن زلف تابدار چه شد / که بیقرارم از آن زلف تابدار امشب

چگونه بار به بندد ز جسم جان امروز / که باید از سر کوی تو بست بار امشب

بگوید از من مسکین نشان کسی فردا / چو دوش بگذرم ار در انتظار امشب

ز فرقت مه رویت که رشک خورشید است / بود چو دوش دو چشمم ستاره بار امشب

خدا را پی اعتبار کردن کیست / که پیش یار مرا هست اعتبار امشب

بنال مطرب مجلس ببانگ بربط و چنگ / که همچو چنگ بنالیم با تو زار امشب

گشود عقده از آن زلف بیقرار که کند / هزار عقده بدلهای بیقرار امشب

ز شمع طلعت او بزم غیر روشن شد / ز رشک جان صبا سوخت شمع وار امشب

بدست پیر مغان داده ایم دست ارادت / که خاک مقدم او هست کیمیای سعادت

ملامتم چه کنی زاهد از رندی و مستی / من و ندامت عصیان تو و غرور عبادت

تو ای مسیح نفس تا کرا ملطف نوازی / هزار خسته بهر سو در انتظار عیادت

چگونه پرده بپوشم تعلق شاهد گلرخ — که اشک سرخ و رخ زرد میدهند شهادت

بدل چو غصه عشق تو شمارم — رسد نه ناله بجایی کنم نه گریه اعادت

تو پادشاه بزرگی و من غلام حقیرم — بهرچه رای تو فرمان کنم بصدق و ارادت

مبر هرچه فزایم کنی بجور اضافت — بجور آنچه فزایی کنم مهر زیادت

مکن ز جان و دلم کم جفا و جور خدارا — که کرده جان و دلم با جفا و جور تو عادت

صبا ز جام جم و آب خضر یاد نیارد
کسی که از کف جانان چشید شهد شهادت

گذشته گرچه جفایش ز حد و نهایت — بدوستی که ندارم ز جور دوست شکایت

بیا بمیکده ای شیخ و لطف پیر مغان بین — که فیض با چه حد است و جود تا بچه غایت

چه باکم از غم گردون و از ملامت زاهد — مرا که پیر مغان بنگرد بچشم عنایت

خدایرا ز چه رانی مرا بخواری و زاری — بجز وفا و مودت کدام جرم و جنایت

چو آه من بشنیدی زدی به تیغم و شادم — که آه خسته دلان کرده در دل تو سرایت

چه شیوه نظری گر کنی ز روی تفقد — رسیده صبر بپایان و آرزو بنهایت

ز قول واعظ نادان و طعن زاهد خودبین — که هر دو بیخبرانند از طریق هدایت

صبا ز دست مده داستان دلبر شیرین
که طعم شهد دهد در لبان خجسته حکایت

چون کنم چون گرفتن عذر یار از دست رفت — رفت یار از دست و جان بیقرار از دست رفت

ان

آن سری کز جور گلچین زیر پر بردم بباغ — ای دریغا تا برآورد او بهار از دست رفت

خواستی تا کار ما را بر مراد خود کنی — غمزه در کار ما کردی و کار از دست رفت

روزگاری خواستم تا با تو گویم درد دل — آه کان هم در دل ماند و روزگار از دست رفت

ای شب هجران ز پی روز شماری داشتی — تا چه پیش آید که آن روز شمار از دست رفت

پرده از محمل برافکند آن مه محمل نشین — ساربان را قوت از پا و مهار از دست رفت

دامنم چون رود جیحون گشت از اشک روان — تا مرا دامان آن سیمین عذار از دست رفت

ای نصیحتگو که داری اختیار خود بدست — پند ما کم کن که ما را اختیار از دست رفت

بود ما را دانش و دین و دل و طاقت صبا
لاجرم از یک نگاهش هر چهار از دست رفت

خرم دل آنکه گرفتار کسی نیست — چون من ز گرفتاری دل خوار کسی نیست

زنهار ز یاران مطلب شیوه یاری — کان جنس گرانمایه ببازار کسی نیست

از سینه هر کس که دلی گم شود امروز — جز در شکن طره طرار کسی نیست

در سایه سروی بود آسایش جانم — سروی که چو آن سرو بگلزار کسی نیست

رحمت بر آن کو چو من از ساده دلیها — غمخوار کسی گشته که غمخوار کسی نیست

هر چند جفا خوبست ولی خرم از آنم — کان یار جفا پیشه ما یار کسی نیست

جان دادن و خشنود شدن در ره جانان
کاریست که جز کار صبا کار کسی نیست

سوی گلستان روم کی ز سر کوی دوست   نیست چو با سنبلی رایحهٔ بوی دوست
سلسلهٔ عقل و هوش طرهٔ طرار یار   راهزن دین و دل غمزهٔ جادوی دوست
پنجهٔ دانش نتافت بازوی بخت   پنجهٔ سیمین یار قوت بازوی دوست
لاله نروید بباغ سرو نخیزد بباغ   چون رخ زیبای یار چون قد دلجوی دوست
بر بط زهره شکست چنگ و لاویز یار   رشتهٔ پروین گسست لعل سخنگوی دوست
گر بجز و شد چو من بلبل مسکین رواست   خار بدامان گل غیر بپهلوی دوست
از ره دیر و حرم برهمن و شیخ را   سوی در خود برد موی کشان موی دوست

قبلهٔ مومن حرم قبلهٔ کافر کنشت
قبله ندارد صبا جز خم ابروی دوست

امشب که مرا دیده بدیدار تو باز است   المنة لله که در عیش فراز است
ز اندیشهٔ هجران تو ای شمع دل افروز   در بزم تو چون شمع مرا سوز و گداز است
ای جان بپرس باز که زمینده چه حالت   ای دل بکشش باز که سالیسته ناز است
در خاطر مجموع پریشانی اگر هست   چوگان خم اندر خم مشکین ایاز است
عشاق ترا تسبیح ببر شوق حرم نیست   ما را خم ابروی تو محراب نماز است
اندیشهٔ زلف تو چو کردم فلک از طعن   خندید که بس رشتهٔ اندیشه دراز است

هر در که ببندد بر خم گردش گردون
غم نیست صبا تا که در میکده باز است

دلم در عین وصل از بیم هجران الحجان نالد   که در فصل بهاران مرغی از بیم خزان نالد
نیاسایدم روز و شب آرام و خوابم از دل و دیده   گهی از حسرت این گریه گهی از درد آن نالد
دلم در سینه میسالد بیاد جعد شکستنی   چو مرغی کز قفس در آرزوی آشیان نالد
بنالم گر برندم سوی جنت ز آستان او   چو آن بلبل که در دام از فراق گلستان نالد
تو در محمل روان و من زد دنبالت و افغانم   چنان کز نالهٔ من همچو جرس هم کاروان نالد
به پیری نالم از رنج جوانی الحجان شبها   گر آنهم پیر بخروشد و ز افغانم جوان نالد

صبا هر شب ز بیداد تو ای بی رحم سنگین دل
چنان نالد که با سنگین دلیها آسمان نالد

چه بندم دل بعهدی کاین نامهربان بندد   که با من یار پیمان بسته است عهدی کاین زمان بندد
چه برخورداری ار با غیبت یار باغبانی را   که نگذارد بشاخی عندلیبی آشیان بندد
میان بر خدمتش عمری بجان بستم چه دانستم   که آن نازک میان بر قصد جان من میان بندد
بصد حسرت بیادم آید آغاز گرفتاری   چو بینم صید بندی پای صیدی ناتوان بندد
در میخانه گر باز است و ساقی مهربان با من   چه غم گر در خم از کین در عیش آسمان بندد
خوشا مستی که در کنج خرابی فارغ از عالم   نیندیشد و بر خود در سود و زیان بندد
دل لیلی چه دارد العشق با نالهٔ مجنون   بپای ناقه آتش نالهٔ جرس ساربان بندد
خوشم با داستان وصل و میترسم که هجرانش   بصد حسرت آخر زبان زان داستان بندد
پی پرسیدنم دوش صبا آمد طبیب او   زبان وقتی گشاید کاو بصد حسرت زبان بندد

هرکه با غمزده از غم ما یاد کند — دل غمدیده او را ز غم آزاد کند
خرم ان مرغ گرفتار که در کنج قفس — گاه گاهی نظری جانب صیاد کند
آه کامشب شب هجرانست و ندارد پایان — کو اجل تا که یک امشب بمن امداد کند
هرکه را گلرخ شمشاد قدی در نظر است — کی نظر بر رخ گل یا قد شمشاد کند
دل سزاعیت سپردن بنگاری کی ز رشک — خون کند صد دل غمگین چو دلی شاد کند
غیر تلخی نبرد از لب شیرین خسرو — یاد چون از دل پرحسرت فرهاد کند
پیر میخانه بجامی کندش چاره درد — با دل غمزده چرخ چو بیداد کند
باد دنیا و جود دوش ز خرابی ایمن — هرکه او میکده از کرم آباد کند

حاجتی نیست بارشاد کسش در ره عشق
پیر میخانه صبا را اگر ارشاد کند

گر مرا هر نفسی تازه بتن جانی بود — همه از بهر نثار ره جانانی بود
قیمت بوسه جانان بدل و جان بیش است — یاد باد آنکه مرا هم دلی و جانی بود
دل افسرده ولان خوبان اسیری دارد — یاد روزی که مرا جای زندانی بود
آتش عشق که روزی دو سه بود افسرده — بهر افروختنش حسن تو دامانی بود
بگل روی تو بودم نگران و بجهان — نه نشان از گل و نه نام گلستانی بود
رست یا درد تو دست از همه دردی کوئی — دل پر درد مرا درد تو درمانی بود

زده ان چاک گریبان بگریبانها چاک — یاد روزی که مرا نیز گریبانی بود
دل من بود دران زلف پریشان بجهان — گر پریشان ترا ز آن زلف پریشانی بود

شاد ازانم که پس از مردنم ان طرفه غزال
کفش بیچاره صبا یار غزلخوانی بود

بعالم گر جوان گر پیر باشد — اسیر عشق عالمگیر باشد
دلم را جاست در زلف تو اری — که این دیوانه ان زنجیر باشد
فزون از عالمی تقصیر دارم — بگیتی گر وفا تقصیر باشد
دل او سنگ خاره او زاهی — بسنگ خاره کی تقصیر باشد
شنیدی کودکی کز چشم فتان — جهان آشوب و عالمگیر باشد
به تدبیری که بوسم آستانش — گران تدبیر با تقدیر باشد
برو ایخواجه فکر کار خود کن — که ما را کار بی تدبیر باشد

زحورت شد صبا از زندگی سیر
کسی هرچند زودش دیر باشد

باید شب هجران سحری داشته باشد — تا آه سحر که اثری داشته باشد
انکس که جفایش زده عالم بود افزون — ای کاش وفا هم قدری داشته باشد
خوش میرود و می نکرد پیش و پس خویش — گویا ربی منتظری داشته باشد
سرتا بکف از بهر نثار قدم اوست — تا او ز کرم با کسری داشته باشد

در گلشن عشق تو بجز خار ندامت … نخلی نفشاندم که بری داشته باشد

شاید که برا و رحم کند با دل نگین
از حال صبا گر خبری داشته باشد

هزار جام سفالینه هیچ کم نبود … سفال کاسه ما کم ز جام جم نبود
بیا بمیکده کانجا ز لطف پیر مغان … فقیر و منعم و درویش و محتشم نبود
بهم بگوی تو گر محترم ازان شادم … که غیر ما هم بجرم تو محترم نبود
بدام زلف توام مرغ دل قرار است … که در هوای پر افشانی ارم نبود
بهر ستم که توانی بکش مرا که ستم … ازان سواعد سیمین بجز کرم نبود
ز سیر دیر و حرم قصد ما بود چو نگهت … حریم دیر بجز مت کم از حرم نبود

قدم بگلشن وصل تو تا نهاد صبا
چه خارها ز فراقش که در قدم نبود

چو آن نامهربان از حال مشتاقان خبر گیرد … تغافل میکنم شاید خبر بار دگر گیرد
ز بیداد اش ننالم بلکه زان نالم که ترسیم … بمحشر داد گر داد دم ازان بیداد گر گیرد
بکوی داد جان در وادی حسرت تماشا کی … گران خود کام از احوال ما کامان خبر گیرد
بخاک از رشک تا یکسان کند حسرت نصیبی را … ازان گاهی بخاک افتاده از خاک بر گیرد
بیک نظاره شمع رخت میسوزم و سازم … بلی پروانه را پروانه گر آتش ببر گیرد
خوش آن عاشق که آغاز محبت گیرد از جانان … حدیث عشق و نقل عشقبازی مختصر گیرد

دلا از

دلا از سر هوس بگذار و کوی بتان بگذر … چرا غافل چو پیش این کارهای پر خطر گیرد

حکایتها ز وی در هر شب صبا را با خیال او
بپایان چون رسد باران حکایتها ز سر گیرد

ز کوی یار ستم رخت سوی کشور دیگر … بشهری دیگر افتادم مدام دلبری دیگر
مرا سرمست کردی از شراب و غیر را خواندی … خدا را تا شوم بیخود کرم کن ساغری دیگر
برآمد آفتاب الحمد برآورد از گریبان سر … که تا پیدا شود مهری دگر از خاوری دیگر
مران ای شاه حسن از در گدائی را که میدانی … ز جورت از دری چون رفت اید از دری دیگر
مرا از خنجری در خون کشیدن جور کیش اما … طپید صید دلم در خون ز شوق خنجری دیگر
حدیث جنت و کوثر چگوئی واعظا بنگر … رخ او جنتی دیگر لب او کوثری دیگر

صبا را کشوری آنچنان شود آباد کاندر وی
بهر دم غارتی دیگر کند غارتگری دیگر

داد مرا از وفا وعدهٔ دیدار یار … تا چه رسد از سپهر تا چه کند روزگار
از مژه خون فشان خاک رهش گل کنم … زانکه مرا با من دوست دوست نخواهد غبار
تا همه عذرا وشان بر تو وامق شوند … پرده ز رخ بر فکن ای بت عذرا عذار
از قد جان پرورت و ز لب افسونگرت … سرو درآید ز پا غنچه بریزد ز بار
بر سر بالین من دوست بود منتظر … از غم اینجان برآچند کشد انتظار
راه سعادت مجوی روی ارادت منه … جز بدر پیر دیر جز بسر کوی یار

کی بسعادت رسی در ره عشق ای فقیر / برو ره پیر مغان تا نکنی جان نثار
چون تو نهان کنم درد دل خود که کرد / راز نهان مرا اشک عیان آشکار
مردم ازین راز و گو بسرم بگذرد / آه که آخر نکرد بر سر خاکم گذار
آنکه جدا از برت زیست زهی تیره بخت / آنکه بخاک درت مرد زهی بختیار

آه که بار غمت ماند صبا را بدل / از ستم آسمان رفت زکویت چو یار

هر که را بر سر بود سودای از جای دگر / بر سر شوریدگان عشق سودای دگر
کر غمت آخر دل من بود ماوای دگر / گرد ازین غمخانه ماوی بگزمان جای دگر
تاجر عشقم بکف جنس وفا اما چه سود / کاسد این کالا و ما را نیست کالای دگر
ای غم عشق آفرینت باد از جان آفرین / گر توام جان شد رها از قید غمهای دگر
نیست از سودائیم اندیشه با این چون کنم / گر تو باید دید در هر گوشه رسوای دگر
چون تمنای تو کردم آمدی با مدعی / لطف فرمودی کنون دارم تمنای دگر
خون دل پیمایم از غم تا تو پیمایی به بزم / هر زمان پیمانه با پیمانه پیمای دگر
جز مداوای وصالت کان نصیب ما نشد / نیست این بیمار هجر از مداوای دگر
گر قیامت نیست آن قامت چرا از عاشقان / چون قیامت زان به هر سو نیست غوغای دگر

راندی از در که صبا را غیر را خواندی به بزم / کاش او هم داشتی جز درگهت جای دگر

از دل شود مهر تو زایل نه و هرگز / زایل شود تا کی من از دل نه و هرگز
یارب رود مهر تو از دل نه و هرگز / یارب شودم وصل تو حاصل نه و هرگز
ای یار جفاکار ز احوال من غیر / بیکار شوی آگه و غافل نه هرگز
وصل تو و هجر تو دمی بهر من و او / حاصل شود ای خوب شمایل نه و هرگز
او را تو روی جانب مسکن که به یکه / ما را تو شوی زینت محفل نه و هرگز
مشکل شده کارم ز غمت بی تو و با تو / آسان شودم این غم مشکل نه و هرگز
ای رشک مه و مهر روی تو مه و مهر / در حسن کسی گردد مقابل نه و هرگز
در وداع دم حسرت دیدار تو باری / بیرون رود این حسرتم از دل نه و هرگز
شاید که شود خاطر او مایل قتلم / باشد که به چشم رخ قاتل نه و هرگز
از حال دل اغرقه گرداب خدا را / آگه شود آسوده ساحل نه و هرگز
مجنون غم عشق تو ای غیرت لیلی / یارب شود از سلسله عاقل نه و هرگز

باشد که صبا را شود از گردش گردون / بر گردن تو دست حمایل نه و هرگز

دل من تنگ و عشق تو غماز / درد دلم کی نهفته ماند راز
همه شب در خیال زلف توام / عمر کوتاه من و فکر دراز
قد تو سرو و پای من در گل / رخ تو شمع و جان من بگداز
روی او دیدم و سپردم جان / فکر انجام کردم از آغاز

گفتم ای دل بداغ عشق مسوز — نشنیدی کنون بسوز و بساز
یا منه پای در طریق طلب — یا میندیش از نشیب و فراز
باشد از شوق حلقهٔ دامت — هر که از آشیان کند پرواز
زانچه در عالم است پوشد چشم — چشم هر کس بود بروی تو باز

بصبا باز داده وعدهٔ وصل
تا چه بازد سپهر شعبده باز

درد هجر تو نیست درمانش — راه وصل تو نیست پایانش
هر که باشد گدای درگه دوست — هست یکسان گدا و سلطانش
رهروان طریق کعبهٔ شوق — نخروشند از مغیلانش
هم ز دست کسی است در دو الم — که بدست و نیست درمانش
پای بند دل پریشانم — نیست جز طرهٔ پریشانش
سست چون مهر و سخت چون کینش — با من و غیر عهد و پیمانش
دل ز من برد و قصد جان دارد — نرگس دلفریب فتانش

یکی از صد نمیتواند گفت
با صبا آنچه کرد هجرانش

دورم ز آستان تو کرد آسمان دریغ — جای رقیب گشت در آن آستان دریغ
با عندلیب مانده بدام قفس کشش — با و صبا حکایتی از گلستان دریغ

جام ز احرش

جانم گداخت از غم آن بیوفا و او — با من هنوز در صدد امتحان دریغ
گردونم از دیار تو آواره کرده آه — وز راه کینه بسته ره کاروان دریغ
در بستر هلاک چو افکنده مرا — کامی ندارد از سر این ناتوان دریغ
عمر عزیز در غم آن بدگمان گذشت — آن کینه جو هنوز بما بدگمان دریغ
احباب از وصال رخش ناامیده — اغیار در حرم درت کامران دریغ
مرغان بذله گو بقفس بسته بال حیف — زاغان تیره رو بقفس پرفشان دریغ

نشکفته غنچه ز گلستان هستیش
آمد بهار و صبا را خزان دریغ

شب فراق چنان دارد م ز شوق آن حال — که رفته است ز خاطر حدیث روز وصال
تمام عمر چو مجنون بدشت خواهم گشت — بود که رام شود روزی آن رمیده غزال
تو ای غزال روانی بکاروان منزل — فتاده ام چو سگ کاروانی از دنبال
رخت بخال سیه خوش حنا که لاله بداغ — دلم بداغ تو دلکش حنا که چهره بخال
بگیر باده عشرت ز ساقی دوران — که بست ساغر عیش از بهر غصه مالامال
بوعده گاه که یارب دگر خرامان بود — که من ز پس نگران بود و دو آب استعجال
شکسته بال حمامت ز رشک پرد — بطائری که کهی در قفس کشاید بال
شدم اسیر تو ای ترک جور کیش دریغ — که بست خون اسیران بمذهب تو حلال
صبا و بزم وصالت زهی تصور دور — گدا و مسند سلطان زهی خیال محال

یک جو بد و عالم تقرو شم غم دل | گر عمر گرانمایه همین آمده حاصل
دل با خرد و اندیشه وصل تو گرم کرد | ز دخنده و کهشا زهی اندیشه باطل
من از غم تو مردم و تو بیخبر از من | آری ز غرتقیش چه غم آسوده ساحل
چون دیدمت از دست ربودی دلم از کف | کو آنکه تراپسند و ماند بکفش دل
پندی من دیوانه ز عشق تو چو گویند | دیوانه عشق تو بی مردم عاقل
در داکه کنون با یدم از ور دبر زد | ان دست که بر گردن وی بود حمایل
مظلومی من پسند و سکین دلی او | خون کرد از ان تیغ ممی در کف قاتل

دارد بسر اکنون هوس رندی و مستی
یارب تو صبا را ز ورع سلسله بگسل

ربود از من بت نامهربان دل | که باید کند در عشقش ز جان دل
جوانی دلفریبی تازه رویی | که برگرفت از کف پیر و جوان دل
کدا این دلربا در کاروان است | که باشد در پیش صد کاروان دل
خدارا چاره آخر طبیبا | که با شد خسته ام جان ناتوان دل
فغان کز حسرتش مردیم و با ما | هنوز آن بدگمان را بدگمان دل
چه غم گر آسمان نامهربان است | که ساقی راست با من مهربان دل
روان گشت و چو گرد از پی صبا را | روان دنبال آن سرو روان دل

ای

ای یادت نالهای زار دل | هست ما را ناله باشد کار دل
جز رخت نبود مرا امید جان | جز غمت نبود مرا غمخوار دل
رفتم از کوی تو زار و ترک رقیب | ساختم با حسرت بسیار دل
هست ای سرمایه آرام جان | سوختم از آه آتشبار دل
جان ز تو رنجور و تن رنجور جان | دل ز تو بیمار و من بیمار دل
هستم در موجه از سیلاب خشم | هستم در آذر از آزار دل
گرچه کار من ز دل مشکل شده | لیک آسان از غمت دشوار دل
بخت واخر گشت یار و یاورم | تا مرا شد درد غمت یار دل

نیست از اسرار دل پیش تو لب
چون صبا را آگهی ز اسرار دل

رویت همه شب بخواب بینم | هر نیم شب آفتاب بینم
زلف سیهت چو پالهنگی | بر گردن شیخ و شاب بینم
هر سو نگرم بکوه و هامون | رخسار تو بی حجاب بینم
هر ذره ز آفتاب حسنت | روشن تر از آفتاب بینم
شاهان همه در سم سمندت | جاها همه در رکاب بینم
از خجلت آفتاب رویت | بر چهره مه نقاب بینم
روزی باشد که خویشتن را | از وصل تو کامیاب بینم

از سیل سرشک در غم تو / بنیاد طرب خراب بینم
چندان گریم که آسمان را / چون بر دریا حباب بینم
از ناله خود منجمان را / در عرش در اصطرلاب بینم
از موجه بحر غم صبا را / همواره در انقلاب بینم

خوشم گر تیره باشد روزگارم / که دارد نسبتی با زلف یارم
نه از یار است از ناسازگاریست / که دارد زنده دور روزگارم
بیادم خاک از آن ندهد که ترسد / بدامان کسی بنشیند غبارم
به تیر غمزه و شمشیر نازت / بجسم خسته و جان فکارم
گر گر تیرم زنی دل بر نگیرم / و گر تیغم کشی سر بر نیارم
مراد ور از تو که باشد قراری / تو ای آرام جان بیقرارم
بدل نبود خیال بوستانم / بسر نبود هوای لاله زارم
که باشد بی تو گلشن کنج دامم / که آید بی تو گل در دیده خارم
شب و روز میخندد بر روزم / چگویم چون بود شبهای تارم
تو ای سرمایه سوز عشق و دینم / تو ای غارتگر صبر و قرارم

ز ناصح ای صبا شادم که دانم
ندیده روی زیبای نگارم

من از رندی

من از رندی و مستی و می و چنگ ندیم / چه ملامت کنی ای شیخ که حکمیست قدیم
گر نوازی ز وفا ور بگدازی ز جفا / حکم حکم تو که ما را نبود جز تسلیم
ای خوشا آن رند قدح خوار نه فرخنده مقیم / که مدام است بخاک در میخانه مقیم
دیده مدرسه پیر مغان دید مرا / سخت شرمنده ام امروز از آن جرم عظیم
خرقه پوشان و گدایان در میخانه / بی نیازند ز شاهنشهی هفت اقلیم
بجز از رندی و مستی نکنم کار دگر / کز ازل پیر مغان داده مرا این تعلیم
بخرابات خرام از کف ساقی مهوش / تا کنی یاد دگر از جنت و حور و تسنیم
واعظا چند کنی بیهده افسانه دراز / از رخ حور و می و کوثر و کلاز نعیم
ما تو هر طلب کار بهشتیم ولی / تو از آن زاهد و من از لطف کریم

گفتم از مطرب و می توبه کنم در پیری
باز گفتم که صبا توبه ازین رای عقیم

ساقیا خون شده دل از دور گردون چکنم / می بساغر ریز تا خون دل گردون کنم
ساغری پر کن ز می بر رغم عیب اندیش باز / تا که من هم تکیه از غیرت دلش پرخون کنم
زاهدا منعم ز جام باده گلگون مکن / من بعهد گل چسان ترک می گلگون کنم
ناصحا رو کن طبع موزون مرا / تا من از پند تو ترک قامت موزون کنم
ورنه آزار دل زارم خدا را تا بکی / آخر انصافی بگو با طبع موزون چون کنم
شمه گر گویمت از حسن یار و عشق خویش / بی نیازت از حدیث لیلی و مجنون کنم

اگر جدا کنی ای دوست بند از بندم / چو بهر خاطر اغیار جنت خرسندم

امید وصل ندارم ز یار مهر گسل / بیا اجل که بدیدار تو آرزومندم

مرید پیر مغانم که از کرامت او / دل از ارادت مفتی و شیخ برکندم

دلم گرفت ز طامات و زرق ای ساقی / بیار باده که دستار زاهدا فکندم

فسانه ایست بگوشم حکایت یعقوب / بگو بناصح مشفق که مستمندم

که از فرقت فرزند خون ز دیده فشاند / من از کنار فراقی که مست فرزندم

گدای سر کوی تو پادشاهی ماست / ز بندگی تو بر خواجگان خداوندم

صبا مذاق من از صبر تلخ تر دارد
فراق دلبر شیرین لب شکرخندم

جز آستانهٔ پیر مغان پناه ندارم / دلم فغان که در آن آستانه راه ندارم

بپای باده فروشش است تا سرم بار است / سری بهمسری شیخ خانقاه ندارم

بگریه کشتمش از دل مکن نهال وفا را / بخنده گفت درین باغ از آن گیاه ندارم

بریخت خون مرا و فغان که روز قیامت / بغیر غمزهٔ خونریز از آن گواه ندارم

نظر بسوی تو گفتی باشتباه فکندم / بصدق قول تو من نیز اشتباه ندارم

بپیش ماه رخت کو نشانه که مهری / چو مهر روی تو باشد بروی ماه ندارم

بغیر آه سحر مونس چاره شب هجران / ولی امید سحر زان شب سیاه ندارم

صبا چگونه کنم ترک آه روز وصالش / که همدمی شب هجر غیر آه ندارم

کاری بجز عشق آن نگار ندارم / با بد و نیک زمانه کار ندارم

از تو برخسار عنبر طره خوبی / ای دل گمگشته یادگار ندارم

از پی وصلت که مدعی شده سرکش / آه که من بهره جز خمار ندارم

برده دل بیقرار تا سر زلفش / همچو سر زلف او قرار ندارم

فکر رهایی مرا و دل الحق او / گویم اگر دارم اختیار ندارم

قسمت برق آمد از نخست چو کشتم / هم و امید از دی و بهار ندارم

گرچه صبا در رهش چو منتظرانم
لیک ز نومیدی انتظار ندارم

بهر دیار که رفتم بهر مقام که بودم / بخسته تو نگذشتم بدلبسته تو رسیدم

مرا بهیچ مداوی نکامه دل دشمن / سزای من که غمت را بنقد جان بخریدم

مخور فریب نکویان که من ز ناصح مشفق / همین حدیث که گویم شنیدم و نشنیدم

بروز حشر کشم تا چه شرم از رخ جانان / باین گنه که چرا زیر تیغ ناله کشیدم

بجز بحسرت دام تو بال در نگشودم / بجز بگوشه بام تو ز آشیان نپریدم

امیدم از تو برآید بخنجری که کشیدی / قسم بجان تو کز تو

صبا شنیده حدیثی که از آن لب شیرین
که پند تلخ نگفتندی ز پند گوش نشنیدم

تا با تو ز می چهره برافروخته بودم / از آتش می خرمن غم سوخته بودم

در میکده بر تن یکی جرعه دریدم　　آن جامه که از تار ورع دوخته بودم

از فیض دم پیر مغان رفت ز خاطر　　هر نکته که در مدرسه آموخته بودم

انداخت مرا از نظر پیر خرابات　　این حاصل زهدیست که اندوخته بودم

بستم بوفایی که نداری دل و خود را　　از آتش افسرده افروخته بودم

بودم اگر آگه که بهیچش نفروشی　　ز اول دل و دین را بتو نفروخته بودم

سنجیست صبا این فرسوده که عمری
در عشق بتان بیهده افروخته بودم

جدا از آن سرو گلرخ چون کناره کردم　　بهر سرو و گلی بیخود فغان و ناله سر کردم

بحمدالله که اگر رستم از غارت گلچین　　من آن مرغم که در کنج قفس سر زار زار کردم

سرم گر در ره عشقت رود سهل است کز اول　　نهادم پای چون در راه عشقت ترک سر کردم

ز غیرت چون نخواهم غبار ره ندانست　　از آن خاک رهت را آب چشم خویش تر کردم

چو دانستم که خواهم مرد در انجام هجرانت　　در آغاز غمت مردم حکایت مختصر کردم

چو دیدم غیر را رحل اقامت بر سر کویت　　ز غیرت با هزاران حسرت از کویت سفر کردم

بحمدالله که هر دم دند از غمش اغیار و در بزمش　　بکام دل بآن منظور خوش منظر نظر کردم

ز خاموشی بسی تا شبر دیدم در گرفتاری
صبا زان در قفس ترک فغان بی اثر کردم

تا چند گدازی جانا از آتش هجرانم　　هجر تو گدازد سنگ آخر نه من انسانم

با این همه

با این همه گویا نه‌ام در ذکر تو خاموشم　　با این همه دانایی در وصف تو نادانم

تلخ از دهن شیرین زهر از لب خندان　　ای زهر تو تریاقم ای درد تو درمانم

من کوی تو می‌پویم من روی تو می‌جویم　　گو شیخ سخن راند از روضهٔ رضوانم

با لعل تو بیزاری از کوثر و تسنیم　　با روی تو مستغنی از حوری و غلمانم

گر بار شود آخر سر در قدمت سایم　　گر بخت شود یاور جان در رهت افشانم

باز از جفا تا تو دامن بمن افشاندی　　خونابه بدل دیده افشانده بدامانم

دستی بکمربانت تا هست رقیبان را　　دستی بودم بر سر دستی بگریبانم

تا حلقهٔ گیسویت در دست صبا آمد　　چون زلف پریشانت پیوسته پریشانم

باشد که بشورا هم آن آهوی رم کرده　　عمریست که چون مجنون در سیر بیابانم

گفتی که صبا تا کی بوی باره سودایم　　تا هست مکان تابم تا هست بتن جانم

اگر با نوجوانی باده در جام میکردم　　درین پیرانه سر بر روو ننگ نام میکردم

بیاغم نغمه از بیت کارم میرم حسرت　　بافغانی که از صیاد خود در دام میکردم

نگشتم از جوانی مرکز آزاد و شادمان اما　　دلی را خوش همی از دادن پیغام میکردم

ز بیم آنکه کس با او مبادا آشنا گردد　　سخنها از وی در پیش خاص و عام میکردم

بامیدی که دربانش کشاید در بروی من　　بنام غیر خود را بر در او نام میکردم

صبا از صحبت تقوی و نام نیک سیر شدم　　دور از خدمت رندان دردآشام میکردم

پروای علاج دل بیمار ندارم / آن دل که گمم فکر دل زار ندارم
چندان بعقبش خوی کردم که ازین پس / فکر گل و اندیشه گلزار ندارم
گفتم که حرم جنس وفا از تو بکان گفت / کاین جنس گرانمایه ببازار ندارم
هر کس گل وصلی ز تو چیده است و من از تو / ای خرمن گل بهره بجز خار ندارم
این خسته دل از سینه برون شد [illegible] / من تاب پرستاری بیمار ندارم
زان گمشده دل هست بعالم خبر اما / آگاهی از آن طره طرار ندارم
من روی ترا مینگرم از در و دیوار / بیهوده نظر بر در و دیوار ندارم

گفتی که صبا حال دل گمشده چونست
آگاهی از آن مرغ گرفتار ندارم

ای خرامنده سرو سیم اندام / گاهی از ناز سوی ما بخرام
تا بچند از وصال و هجرانت / مدعی کامران و من ناکام
مدعی را بگوی خویش مخوان / بوم را ره مده بگوشه بام
هست از عمر کو هنم باشد / که شد آغاز هجر را انجام
خون بکام و میم مینا کرد / گردش آسمان مینا فام
باعث رنج و مایه طرب است / گردش آسمان و گردش جام
هر که نامش بود بنامه عشق / نبود دیگرش بعالم نام
طلعتش از حجاب زلف ببین / گر ندیدی طلوع صبح ز شام

می صافی ز دست صوفی کش / بتر که چند از غم ایام
حسرتم بین که زو نگشتم شاد / بجوابی پس از هزار سلام

صاف باشد صبا ز کینه و کبر
سینه صوفیان دردآشام

سلسله دوستی ز یار بریدم / رشته هستی باختیار بریدم
زانکه قرارش ز جان رمید گذشتم / خود طمع از جان بیقرار بریدم
عهد نهانش بدیگران بگرفتم / رشته مهرش باشکار بریدم
ساختم از رشک غیر با غم هجران / با دل مسکین ز غمگسار بریدم
روز وصال از حریم یار گذشتم / دوحه هستی بنوبهار بریدم
کشت مرا روزگار چو از یار / مهر ز نیرنگ روزگار بریدم

غیر صبا چون نهاد پای در آن کوی
پای ز غیرت ز کوی یار بریدم

افسوس که عهد گلعذاران / بگذشت چو عهد نوبهاران
مستند ز باده میگساران / من مست ز جام وصل یاران
دردا که ز دور روزگاران / ماندیم جدا ز یار و یاران
جز غم ثمری دگر ندارد / نخل امل امیدواران
در مزرع آرزو فشاندیم / تخمی بامید فیض باران

دردا که ندید کشته ما / جز جلوه برق در بهاران
رحم آر بجان بیقراری / ای از تو قرار بیقراران
مروند بیاد کان مسکین / از حسرت جلوه سواران
ناکامی ما فغان که نگذشت / یکبار بیاد کامکاران
اندیشه کن ای نهال سرکش / از شعله آه سوگواران
درکیش تو چون وفا گناه است / مائیم سر گناهکاران

خرامد گلبنت پرافشان
چون مرغ دل صبا هزاران

غمی از دستانه دردولش بین / وزآن غم ناله بجاملش بین
زگیسوی چو خود عاشق نگاری / هزاران بند بر پای دلش بین
بکویش کرده منزل عشقبازان / بکوی عشقبازی منزلش بین
نه گفتن میتواند نه نهفتن / مدد بر عشق کار مشکلش بین
دل از تیر نگاه صید بندی / طپان در بر چو صید بسملش بین
بکویش صد هزاران پای در گل / بکوی دیگری پا در گلش بین
دلش خون از تغافلهای معشوق / هنوز از حال عاشق غافلش بین
بمعشوقی بسی کامل عیار است / ولی در عشقبازی جاهلش بین
بمحنت کش گرفتاران بیدل / ز تاثیر محبت مایلش بین

صبا از باده عشق نگاری
بیزم عاشقی [illegible] بین

ای دل زجور آسمان چاره در خمار کن / آسوده جان ناتوان زین چرخ کجرفتار کن
آمد بهار و رفت دی ساقی بساغر ریز می / ایدل ببانگ چنگ و نی از توبه استغفار کن
بر رغم عنبر ای نسیم یکره بسوی ما نگر / زین غم دمی خون جگر در ساغر اغیار کن
ای از تو رنگ زرد من ای از تو آه سرد من / ای از تو در دل درد من رحمی باین بیمار کن
باشد ز تو جور و ستم زین من بی لطف و کرم / چندانکه خواهی ای صنم آزار جان زار کن
واعظ حدیث عشق گو مقصود هوش از دو جو / این خرقه را در می بشو این نسخه را انکار کن
در عشق ای عاشق سزد بندی نظر اینگونه بد / خواهی اگر عمر ابد جان در سرای یار کن
ایدل مجو عیش و طرب کوشش بکش با رنج و تعب / مانند منصور از طلب جا بر فراز دار کن
در کوی آن سیمین بدن اغیار چون شد موطن / یا دل ز جان خود بکن یا ترک کوی یار کن
از غیر مهوش ای پسر گر عشق گل داری بسر / چون بلبل خونین جگر خو با جفای خار کن

یارب صبا را شهر زنان در روی جانان بیجان
از غیر جانان درجهان از هر کشش بیزار کن

چو فریاد و فغانم ره ندارد در دل جانان / کنم افغان ز فریاد و کنم فریاد از افغان
بود کوی توام مقصود اگر دیر است اگر کعبه / بود عشق توام آئین اگر کفر است اگر ایمان
گرفتاری به بند تو زهی نعمت زهی دولت / رهائی از کمند تو زهی حسرت زهی حرمان

گدای کوی دلبر را که ای کوی بهر قیصر … اسیر بند جانان را اسیر بند خاقان
حدیث جنت و دوزخ مگو با عاشق ای داعظ … که باشد جنت عاشق وصال و دوزخش هجران
تنی کان را نه رنج از عشق دارد رنج بیراحت … دلی کان را نه درد از دوست دارد درد بیدرمان

صبا رو نقد جان خود نثار پای جانان کن … چه خصرت گر ببر باشد هوای عمر جاویدان

رباعیات

خورشید رخا ورچو عیان میگردد … افروخته رخ گرد جهان میگردد
از خجلت این مشعل زر بار رخ زرد … در پرده با خجر نهان میگردد

این مشعل زرین که شب از وی روز است … این مشعل خورشید جهان افروز است
نه نه غلطم که آفتاب از رشکش … شبها نهان و روزها در سوز است

رخسار تو شد آنکه دار از تقدیر … یادگیرت ستاره بر رخ مهر منیر
یا اطلهای دل عشاق بود … کز آینه روی تو شد عکس پذیر

ای دست تو چون قضا زبردست قدر … نیز تو قضا کشاده رشت قدر
تا دست زآستین برون آوردی … بنهفت در آستین قضا دست قدر

ماهی که فروزان شد چون دو جهان … چون دیدمرا زغم زبون دو جهان
برگردنم آن دست نگارین افکند … یعنی که بگردن تو خون دو جهان

چون لاله زمی گلعذ باغی دارم … از لاله رخی شکفته باغی دارم
یارب برسد بگردش جام خلل … کز گردش آسمان فراغی دارم

ای قصر که عرش گشته همسایه تو … خورشید شهان آمده پیرایه تو
چون دید صبا کعب زهی پایه تو … کافتاده لب پایه خدا سایه تو

این قصر که از قصر ملک دارد ننگ … سقفش ز مشبک مرقش از نیک
فی فی زند نکت حسن و با فرهنگ … گردیده مشبک فلک مینارنگ

این قصر که رنگ طور سینا باشد … این نکته شناسد اگر مینا باشد
هم خجلت کارگاه مانی آمد … هم عبرت بارگاه مینا باشد

این پایه تخت شاه زرین تاج است … شاهی که جهان بعدل او محتاج است
رجحت منکران دین پایه آن … برهان مبین معجز معراج است

ای شه که چو کلک گهری خندانی / هنگام کرم ولی دو دهد چندانی
گر دست خدا بر آستینت نبود / هرچه زر ز دست خداوندانی

انوار جلال در جبین ملک است / خورشید سپهر خوشه چین ملک است
افلاک در انگشت کهین ملک است / دریای کرم در آستین ملک است

ای شاه جهان ای ملک فرزانه / ای روی تو شمع و مهر و مه پروانه
من بنده و بنده وار جرم دکنهم / تو شاه و گذشت و کرمت شاهانه

این راس رئیس روس اشباه است / کاندر سر دار شاه خصم مدانه است
از آتش شمشیر شهنشه امروز / در های بهشت بر جهانی باز است

آن کس که نهان به پرنیان دارد گاو / در جسم بشر نهفته جان دارد گاو
افغان ز زمین و آسمان دارد گاو / فرمان بزمین و آسمان دارد گاو

کفو از کف خویش چو که نرخ آرد / خسرانت نه بر خزانه و گنج آرد
هم ساز عفت ترا چار دهد / هم فرزندت زنگ شکم پنج آرد

این گلشن سبز و حوض مرمر نگرید / در باغ جنان چشمه کوثر نگرید
چون بر لب آن جلوه گر آید دارا / در آب خضر عکس سکندر نگرید

آن را که خزان بجز و کسان بگذشت / ما را که دی حادثه عریان بگذشت
خوش باش صبا که در جهان بروی تو / آن هستی و نیستی یکسان بگذشت

این قصر که چون سپهر با زیب و فر است / تمثال بهشت است از آن جلوه گر است
باشد به بهشت و طلعت شاه در آن / فرخنده بهشتی به بهشت دگر است

این چشمه که برده آب از چشمه مهر / سیم از کف شه در آن چو انجم سپهر
تا انجم و آسمان به تعظیم و نیاز / بنهاده بجا که پیش شاه خشت چهر

شهزاده آزاده که والا گهر است / افتاده در آب و این قضا از قدر است
با مهر در آیینه مه جلوه گر است / یا آتش موسوی در آب خضر است

این کودک سبز چرده خسرو ترک / کاین باد اجر بیعتار خنجه گرگ
چون مردم دیده گوهر پاکش بین / هم تیره ز رخش است و هم خرد و بزرگ

ای شاه زمین که آسمان درگه تست
آفاق کناره کرد لشکرگه تست
مردود شهی که از در شه دور است
محمود کسی که بنده درگه تست

جان سوی حریم مهر هشتم راندم
بر بنه فلک آستین فخر افشاندم
پنجاه و سه سال روز بردم بگناه
پنجاه و سه روز از آن بدان درماندم

آقا جانی که پای تا سر کون است
لیکن رگنیش ز کون او افزون است
صحرای در منه در یکی مستور است
دریای محیط در یکی مکنون است

ای باد سلام من بسلطان برسان
یعنی بشهنشاه خراسان برسان
بازم بوطن که منیت جز خاک درش
ای شاه خراسان چو ورقستان برسان

دل ماند بخاک طوس تا بار فشیم
با حسرت ز دار و دیار رفتیم
با چشم پر آب و سینه پر آتش
زان خاک که چون باد سبکبار رفتیم

آن گنبد زرین که چنبار دوش ازوست
باشد مغربی و آسمانها همه اوست
سبحان الله کاز درش باز آمد
درهای بهشت بر رخ دشمن و دوست

این آینه ای خسرو آگاه نگر
تمثال رخ محفل شاه نگر
از نور جمال و عکس رخ خویش
که طلعت مهر و گه رخ ماه نگر

این پاک گهر که زیب هر محفل داد
پیرایه بخت شاه دریا دل داد
چون محفلی شاه بدان دیده فلکند
خورشیدش از آن شرف بدل تیر داد

ای قصر که آسمان شکوه ایوانت
جسمی تو و آفتاب شاهان جانت
در سایه تو نور خدا دارد جای
این مایه گوارا بود ارزانیت

ای قصر که داری سپر گردون پای
بر چرخ برین پای سپر دست گرای
این مایه خدا را الحمد خداوند سرای
گشت سایه فتاده بر سر نور خدای

ای قصر که پای پایه‌ات بر خورشید
بر پای تو هر روز نهد سر خورشید
تو کرده ز پایه رخ خوش بناز
بر صدر تو شاه آسمان فر خورشید

ای قصر که آسمان کرا کنگر تو
ای قبله آسمان زمین در تو
خورشید که شاه اختران بوسد خاک
در پیش شهنشاه بلند اختر تو

زین پیکر خوش که کام دل خیزد — این دود که زین برق یمانی خیزد
از رنگ نگار کلک مینا کاران — دودیست که از نهاد مانی خیزد

این ظرف نگارین که بسی دلخواه است — زرین ظرف هلال شاهنشاه است
با هشت بهشت زینت یک بزم است — با هفت ستاره طالع از یکماه است

تا سایه بری خسرو پرمایه فکند — گردون ز پی پیش زمهر پیرایه فکند
در سایه آفتاب شاهان ز شرف — بر تارک آفتاب بری سایه فکند

ای بری که رواق حضرتت گردون سای — از محفلی شاه بهشت عرش گرای
تو چرخ چهارمی و شه مهر منیر — تو وادی طوری و ملک نور خدای

این درگه بود و صبر بر آن عمر پرداز — این درگه شهان ز بهشت بدین روی نیاز
تا شد ز حسن شاه بدین روضه فراز — درهای بهشت بر جهان آمد باز

این درگه از این روضه دلکش فردید — این فر که ملکزاده نیک اختر دید
هم زینت از این خجسته دارا یافت — هم زیور از این جبهه اسکندر دید

پرداخته شد

پرداخته شد بعهد خاقان این در — آراست چو شهزاده دوران این در
زد کلک صباش از پی تاریخ رقم — باشد در گنج کشور جان این در

این تیغ که آبش آتش خود استی — در آتش آن نه آسمان دود استی
بر قبضش فلک اختر مسعود استی — شایسته دست شاه محمود استی

این قصر که تکیه گاه شاهنشاه است — فردوس فضا و آسمان درگاه است
گر چرخ برین نمازش آرد چه عجب — این سده بارگاه ظل الله است

این قصر شهنشاه سلیمان حشم است — این صرح جهان جمال ایوان جم است
هر آینه روشن او چون ماهی است — کآیینه روی آفتاب قدم است

این سده سدره سای دارای عجم — از پایه بصدر سدره آمد توام
پشت فلک از سجده او باشد خم — شگفت اگر شاه که آید و جم

ای قصر که پیکر تو جان شرف است — مدحت خورشید جهان شرف است
هست از شرف آستان تو رتبه بهین — زین درگه رفعتش آسمان شرف است

ای چرخ ممرد آسمان دایه تست
هم سایه کردگار سرمایه تست
ای سدره تو چو سدره از پایه تست
هم سایه آفتاب در سایه تست

ای کاخ که سدوات روان افروزد
هست از شرف آستان زیب زمین
از صدر تو شمع آسمان افروزد
زآیینه تو جام جهان افروزد

دو شاه همایون گهر فرخ پی
از یک نگه لطف شهنشاه جهان
کان پایه جم دارد و این پایه کی
آن خسرو خاور شد و این داور ری

این بند که از جواهر رزین ساخت
چون دید صبا سجده بر آن برد و سراخت
دارای جهان فتحعلی شه آراست
کاین بند کلید گنج اسرار خداست

این تیغ که زهر کام گمراهان است
در بحر کف فتحعلی شه در بزم
آتش زن جان مملکت خواهان است
از بیت که ماه نعلش سرشاهان است

آن ترک که بهین وثیقه سارنیش نگر
بر روی ارس سحر طرازیش نگر
با نازی ترک ترکتازیش نگر
بازرشته جان ما بیازیش نگر

ای برگهر

ای برگهر تو تنگ مشتی اصداف
گردون جلالی تو و گردون دارد
گر هست ترا زعاف در این چه خلاف
از خون شفق هر سحر و شام رعاف

ای بحر کفت گوهر روشن دارد
نه ز طبع تو نوبهاری عجب است
گویند رعایت صحت تن دارد
کان سرخ گل از غنچه سوسن دارد

ای سنگ نه سنگ گوهری با تنگی
منظور شهنشاه سپهدار نگی
زین شاخ شکوفه عبرت ارژنگی
بر مینای نه آسمان زآن سنگی

ای پایه سنگ عرش هم پایه تست
ظل ملک العرش چو پیرایه تست
طوبی خجل از نقش گرانمایه تست
دریوزه گر آفتاب در سایه تست

ای گوهر پاسنگ که دولت شده نام
شد بخته ز نور وزی شاهنشاهی
دیگ فلک از تو فرهی خواهد وام
گر او شده بخته روزی بخته و خام

ای دیگ که بانگ جوشش تو تو شد گوش
در جوشش پی رزق کرمی گاه مد
وز زمزمه تو نای ناهید خموش
دیگ کرمش با آفرینش در جوش

بیهوده صبا چند سخن آرایی
تو آتش و باد و خاک و آن نور خدای
در مدحت شاهنشه و تن فرسایی
تا که بعث آب حیوان سایی

دانی ز چه روی کار خارم داند
رازی که از آن به بند آزار اندر
زین رو که نهان بانشگارم داند
گیرد چو کنون بند ازارم داند

این مشربه دلکش رزین پیکر
را آب خضر زند ز غیرت آذر
کش تمثال محمد شه زیور
چون تر بود از آب لب اسکندر

این مشربه کاب بار آذر دارد
هم موسی را آتش طور افروزد
زان تمثالی که زیب و زیور دارد
هم دارا را آب سکندر دارد

این کوه همایون فر محمود نگر
نور یزدان ز لب بیضا بین
این نیل که سرمایه هر سود نگر
دریای محیط بر لب رود نگر

دوشینه چو دست دلبرستم سوخت
گفتم که کم بدست آرم دل تو
زان حادثه حال دردمندم سوخت
از سوز دل سوخته ات دستم سوخت

عبری

عبری پسری که گاه دست افشانی
این روی که اوراست همانا که بود
دل برده ز دست یوسف کنعانی
بر برده ز دست موسی عمرانی

این درگه بارگاه جم باز آمد
شد قبله دین عرب این عالی در
بر خصم هزار در ز غم باز آمد
تا بر رخ خسرو عجم باز آمد

طفلی که بود غیرت خوبان چگل
دیدی که چسان ز دست برد آنا
دل ماند بکوی عشق او پای بگل
بر بود بلعب طفل نادانم دل

ای چشمه احسان تو در جوشیدن
تشریف ترا بنکوئی پوشیدم
آن چشمه همیشه این از جوشیدن
گرچه بتوان نکوئیت پوشیدن

این جام شهنشه که دلاویز آمد
از تیشه فرهاد فنی شیرین کار
از آب خضر مدام لبریز آمد
چون ساغر نوشش باده روز آمد

بر قصر شهنشاه جهان است این در
هر کس که کند نظاره نقش جهتش
زان رو در رزق انس و جان است این در
گوید در هفتم آسمان است این در

این ساغر زر که رنگ شمس و قمر است
از آب خضر لبالب و بهره ور است

زرین جام خسرو جمشید فر است
چون بر لب دارای سکندر گهر است

این جام چو در دست شهنشاه استی
آیینه روی مهر چون ماه استی

از زرم ده جام جستی آری
زرین جام فحش شاه اتی

کشش وارید

فرمان جهان مطلع خسرو | آویزهٔ گوشش خسرو نو
کای نوگل گلبن شهنشاه | ای زیب کنار زیور گاه
ای پرتو آفتاب شاهی | ای سایهٔ تو بماه و ماهی
ای گردونت جنابهٔ مهد | ای خورشیدت دایهٔ شهد
ای مصر نهان بنوشخندت | ای مهر در آتش از سپندت
ای خورد بزرگ آفرینش | ای در خوردی جهان بینش
ای پرتو مهر شهریاری | ای مهر سپهر تاجداری
ای تو خلفی خلیفه زاده | ای زیور افسر دو ساده
ای روی تو شرم ماه عالم | ای رامش جان شاه عالم
ای جان بتن تو شاد و خندان | ای جان تو زنده چون تن از جان
خوردی ورد ای کبریایت | پیرایهٔ دوش از خدایت
بر خاک درت که آسمان فر | هفت اختر و نه سپهر را سر
گردون کمر از مجره بسته | بر عهد تو منتظر نشسته
تاج جم و بخت کی نهاده | از این سان نشان نوید داده
کای تاج ببال کاینک آن جم | کانی ز قضا بدو مسلم
وی بخت بناز کامد آن کی | کت سر بفلک رساند از پی

امروز

امروز نوزده من سر آمد | خورشید مراد من بر آمد
زاد انکه سزای تاج و تخت است | خورد است ولی بزرگ بخت است
سلطان احمد بنام نامی | کش چرخ بنازش از غلامی
سالی دو سه در شمار کامم | باشید که شاد در خرام
اینک تن او بگوهرین مهد | با زرین زین و لیک هم عهد
تا ان دوره چند کرد گردم | پیرامن مهد او نوردم
گرچه بکنار دایه اش تن | لیکن به پر رسایه افکن
در مهد جلالش نوا سنج | گنجور بمژده بر در گنج
کای گنج ز رنج حبس رستی | قفل در آرزو شکستی
سالی دو سه پیش بی اسیری | در کنج خراب گوشه گیری
زان بعد سفر جهانی | جان داروی رنج کایناتی
دستی که کنون بدین جلاجل | تنگ آمده تا گشایدت دل
تا چند ببند اژدها خار | موران پرندش اژدها خوار
زین بار رسیده راحت جان | بد مز تو زیب تاج سلطان
ذرت بصبا چو بر فشاند | از گنج صبا گهر ستاند
آن پیر بدان جوان چالاک | بس گنج دهد ز گوهر پاک
زین شت جواهرت که فانی | یابد بس گنج جاودانی

کان کنجور کنوز عرش است
کو نقش اسیر تیره فرش است

کردونش چنین ستایش آرا
با افسر و کاه و کان و دریا

خسرو زین سانش پاسخ آور
در این منشور روح پرور

کای فرزند خجسته چهرم
بر چرخ تو آفتاب مهرم

حیران چو آفتاب چرا
ای جان مرا لقات دربا

آنجا مه که در اجازت جنگ
آزرم ده نگار ارژنگ

آراستی ای ستاره بخت
ای بخت تورا بر آسمان تخت

چون نامهٔ نامی تو خواندم
گوهر به نثار آن فشاندم

دیدم بحری پر از جواهر
هر گوهر آن چو مهر باهر

از گوهر آن لب گهرسنج
دریا دریا گنج در گنج

تا که در آن سلاله انگیز
بر نامهٔ آذر آذر تیز

آن معنبر شبه گون
برد فرط صابی آب صابون

در لفظ کهن معانی نو
تابنده خور آفتاب پرتو

بس نقطه مشک گون بکافور
خون خال سیه بچهرهٔ حور

بر چهر صفحه زیب داده
بس دل بفسون فریب داده

یا از در خویشتن نمائی
یا از پی شاهد ختائی

از زنگ هزار لعبت شنگ
بر دشت ختا گرفته آهنگ

در آن

در آن خط روح بخش دلکش
کان آمده دود و معنی آتش

دستوری خواستی بناورد
کز دشمن شه برآوری گرد

آتش بنهاد شان فروزی
بنیاد وجود شان بسوزی

از یال ملوک خون فشانی
از دریا خون فزون فشانی

بر تاج گهر گزین کنی خود
از دودهٔ شان برآوری دود

دریا دریا ز خون بدخواه
از خاک بری بطارم ماه

از تیغ کنی ستارهٔ روم
بر قیصر روم و بر ومیان شوم

لشکر رانی بمرز بغداد
آری خاکش جنیبهٔ باد

هر دجله کنی چو ژرف دریا
از خون و زتن چو کوه صحرا

بر رومی در دم زآب صمصام
خون ریز کنی دو چشم بهرام

از جسم ملوک شان بکامه
آری در و دشت خامه خامه

آشوب کنی به پردگی شان
از پرده کشی به بردگی شان

زا غالش روزگار کین توز
کردی ز حسام آتش افروز

سوزی تر و خشک بوم و برشان
زلزال آری بیام و درشان

کین توزی خاک خورد کانزا
سوزی استخوان مردکانزا

در گور کر استخوانشان خاک
تا خاک آری ز لوث شان پاک

اندر گو گورهای دیرین
از خشم فروزی آتش کین

ور بارقهٔ حسام تُرا — دود انگیزی ز ژرف دریا
کوه و بر و بوستان بکوپال — آری کو دران شوی یم آغال
از تیغ ز خون نای قیصر — مردا من خاکش آوری تر
قصر قیصر خراب آری — پرتو که آفتاب آری
از آتش خشم خاک و آبش — آری خزف و کنی سرابش
بریان ز تو ماهیان دریاش — کریان ز تو آسمان بصحراش
ای فرزند ستوده کو هر — ای منظور خجسته منظر
تیغ تو و نای قیصر روم — این فخر کجا سزای آن شوم
شمشیر تو آفتاب سورت — تیر تو فراسیاب سورت
زنگی بچه کان آستانت — هندو بچه کهران پاسبانت
از قیصر روم ننگ دارند — در خونریزیش درنگ دارند
جمشید اگر ترا هم آهنگ — بر شیشهٔ آسمان زند سنگ
با پرویز ار چمی تو در کین — پر کلهش رسد بپروین
افریدون گر فرتو بیند — بر شاهی هند کی گزیند
میدان زمانه بر تو تنگست — مرغابه نه در خور نهنگست
خوز دی تو ولی بچشم بینش — مهتر مهان آفرینش
شه بر تو چه سان پسندد این ننگ — کارائی با چنین خسان جنگ

چون

چون رای تو یافت شه بخونریز — گشت آتش خشم خسروی تیز
بر بخت تو شیرهای جنگی — چون کوه بدشت کین درنگی
در بحر نهنگ اژدها خوار — در کوه پلنگ مرد اوبار
در جوشن چرخ فتنه انگیز — بر توسن روز کار خونریز
در آهن شان تن آتش افروز — در بمن شان شل اهرمن سوز
در بزم ستارهٔ یمانی — در رزم بلای آسمانی
کرده همه اژدهای گردون — شمشیر نهنگ قلزم خون
بر پشت پرنده دیوشان جای — در کام درنده شیرشان پای
تن شان بزرین ستون رویین — جان شان در تن جهانی از کین
بر روی برویشان پر آژنگ — با مرگ روانشان هم آهنگ
بر بارهٔ تیز تک نشسته — بر جنبش چرخ راه بسته
در آهن و روی فوج در فوج — هامون همه بحر آهنین موج
از چار جهت بکین چنین جیش — زایمای تو راندم آسمان طیش
از جنبش آن گروه انبوه — در هیبت دشت و کوه همه کوه
از بارقهٔ سنابک بور — چون قلزم هیر چشمهٔ هور
هنجار خوران دشت پیمای — با سندانهای خاره فرسای
در دشت فراخ و دره تنگ — شد سنگ چو خاک و خاک چون سنگ

بس اژدرهای مرد آغال — جال همه خواب گاه آجال
برد بوان رها ز زندان — خارا فرسای بچار سندان
عاشق یکسر به سرفشانی — چون دست ملک بزر فشانی
درزهر آب پرنگ جانسوز — دریا دریا شرنگ جانسوز
برشیشه آسمانشان سنگ — برصیقل آفتابشان زنگ
هرچشم ستاره را همه خواب — هرگوش زمانه را همه تاب
هم سرهنگ فنای عطشان — هم سرکش حوادث جان
زنیگونه بس آسمان کین توز — دل مجمرآتشی جهان سوز
بس اژدهای مردم ادبار — بس اهرمنان اژدها خوار
زانان همه خورد خاک گشته — از خنجرشان هلاک گشته
درآهن وروی تن نهفته — جز سفته گوان بکین نسفته
بس کشور را خراب کرده — بس دریا را سراب کرده
بردست برادرت سپردم — گردپهش بچرخ بردم
داراکه ترا همین همالست — درکینه سپهر مردمالست
افراخت درفش کاویانی — تن زیور خوشن کیانی
درراه ملوک روم خنجک — بربخت شهان چین فرنجک
ازگرد سپاه ان جهانگیر — شد چشمه هور قلزم قیر

شمشیر ملک کز ذوالفقارست — آن آتش و هرکه هست خارست
اینک بکرم بدشت جنگش — دریا او بار چون نهنگش
هرسوی بغارت دلیران — هرتای جگر درش چو شیران
برلب کف وکف کفایت انگیز — تا آتش جنگ آورد تیز
چند اگر از زمانه تندی — باید اگر از ستاره کندی
در خونریز زمانه آتش جنگ — برقندیل ستاره آتش سنگ
در دشت بجان آتش انگیز — دریا در پاش آتش تیز
در یاری ملت پیمبر — عمزاده ذوالفقار حیدر
مربخت تو کین صفدر ازا — شد بازوی حیدری مرا ازا
برمروانی گراوه راندم — برخوز آستین فشاندم
بس دود ز دودمان مردان — برطارم دود گون شد از آن
آغالش رستخیز دیدند — زی آتش دیر پا چمیدند
مردوزخ را نواله گشتند — مرآتش راز باله گشتند
خوبنده لشکر شهنشاه — زو قیصر را لصدر خرگاه
تنگ قیصراراو چو برده — هندوی درسرای پرده
بنهاد او ازتن بزرگان — صدساله خورش بخوان گرگان
هم گرد ز آتش شبه رنگ — ازتاری جان نه آسمان تنگ

مثنوی مسمی بمقالات شاهنشاهی خلدالله

گوش دارید ای خداوندان هوش / تا فشانم تان بکام هوش نوش
نوش مردم از شکوه آن باب / نوش من از چشمه سار آفتاب
هوش الله آفتابی لایزال / ایمنش ذات از کسوف و از زوال
آفتابی در سخن پروین گسل / از حقایق ژرف دریائیش دل
آفتابی گیتی آرای کیا / از گریبان ردای کبریا
آفتابی پرتو آن جان جان / آفتابی سایهٔ آن آسمان
آفتابی عالم جان مخیمش / عشق عالم سوز عرصه عالمش
عالمی در آن بسی دریای نور / آبشان شیرین کن دریای شور
آسمانها حقایق موج شان / عشق دریا سوز ذروه اوجشان
ره بهر دریا از آن دریای ژرف / که در آن عشقست سباحی شگرف
عشق هم سباح و هم دریاستی / عشق هم مجنون و هم لیلاستی
عشق هستی ساز و هستی سوز ما / عشق هستی بخش و هوش افروز ما
عشق باشد باد موج انگیز یم / عشق باشد موج دریای قدم
آبها از عشق خوش خوش میجهند / موجها از عشق زینسان میدمند
عشق آن دریای شیرین دمان / کاب آن زهر دم نامحرمان

عشق شاه و عقل پری ده خدای　　شه چو باید پیر دهقان کو بپای

دور از پیدا ز بخت شاه بیم　　تا که دهقان خوش بخسبد در گلیم

عشق شاه و شاه جان و ملک تن　　جان چو نبود تن بگوری در کفن

ای سلیم از این ره بی بن بتاب　　باز کوزان نوش پرور آفتاب

آفتاب آن شاه دریا آستین　　از دل اسرار نوش را ببین

شاه دانا خسرو درویش دوست　　ذات او مغز آفرینش جمله پوست

مغز چبود پوست چبود ای سلیم　　جسم پاک مصطفی و آن کلیم

آن کلیم از جسم پاک مصطفی　　در طهارت در شرافت در صفا

پوست چون از مغز خود ماند تهی　　تا خس و خارش با آتش بر نهی

نور عالمتاب حق ذات شه است　　نور بخش گوهر مهر و مه است

آسمان عشق را روشن سهیل　　روشن است این آسمان آن را طفیل

عشق سرکش گوهرش را مایه　　عقل ره جو در ره او سایه

راستی در آشکار و در نهفت　　تا فریدستش خدای و جفت

بنده زو گر چه از شاهان برست　　خود ولی مرشد کی را بر در است

پیش یزدان آفتاب تابناک　　جفت دارد روز و شب با تیره خاک

تاج و تخت و ملک و ملک و جاه و فر　　می نخواهد جز هبا و جز هدر

دره حق دست گوهر سنج او　　از گهر پرداخته دار گنج او

این

این ملک را سیرت و سان این چنین　　آفریدستش این چنین جان آفرین

ترجیح دادن شهریار گردون اقتدار را بر سایر سلاطین روزگار

هان یکی بشنو حدیثی بس شگرف　　تا دو دریای سخن بینی و ژرف

مصر را فرعون قبطی کدخدای　　رانش بر دست خدائی بود و پای

چشم بینش را بخار انباشته　　رایت کفر و ضلال افراشته

کرد دعوی کاین منم خلاق کل　　من ز خاک و خار آرم زر و گل

از من این نه خیمه زنگار گون　　شد فرازان بی طناب و بی ستون

من به کفتی گستریدم فرش خاک　　من بحرفی بر کشیدم عرش پاک

من زمین را کارگه پرداختم　　من فلک را بارگه افراختم

هم ز من دید این فرود و آن فراز　　زانجم و مردم چنین زیب و طراز

علم الاسماء من شد بو البشر　　خواستم من این چنینش پای و پر

شمع جان من در شش افروختم　　علم اسما من بدو آموختم

از من آمد خاک در اردی بهشت　　چون بهشت از باغ و راغ و جوی و کشت

هم ز من در هر نشیب و هر فراز　　شاخ خشک از بار او پر چند طراز

رود نیل از من خروشان می نوان　　از زهاب فضل من آمد روان

آن غرور و آن منی و آن جحود　　داشت در سر زانکه میر مصر بود

صد هزاران طفل نادان سر برید　　انکه او را خواست کشتن پرورید

تا نداندی کز وهش کان مفضل	رای دارد تیره و تاریک دل
کرد پایان جا با آتش زآب نیل	در دهان انباشتش کل جبرئیل
آن خلابی بود و نام خویشتن	کرده دربانی بکام خویشتن
بود از زقوم و غسلین آب آن	سوی آنان بود از آن شتاب آن

در ستایش حضرت صاحبقران

شاه ما دریای شیرین و شگرف	پیش او شورابه دریاهای ژرف
مرجهان را آفریننده جهان	که خدائی پاک زاد و پاک جان
پر دهیمش ستاره فرهی	فرّ او رنگش فروزنده مهی
قیروان تا قیروانش ملک و ملک	در یمی از ملک او افلاک فلک
از خداوند او شبان این گله	موی پشان زو بگر کان سلسله
هر که در هر کشوری نام آورست	گر ملکشاهست و سلطان سنجرست
جوهر او بر در سلطان ما	او نه سلطان بلکه جان جان ما
نرم گوی و نیک خوی و پاک ذات	خاک پایش قبله آب حیات
پیش یزدانش بخاک ره سری	کان زیزدان برتر از هر برتری
در خداوندی بکار هند کی	کز خداوندش بود پایندگی
هر که نام او بشاهی در جهان	کی نظیر آمد بدان شاه شهان
چرخ نام زال چرخ و چرخ زال	می نیایند این دو از نامی همال
گر ترا داود خوانند نام تو	آهن آید نرم کی بر کام تو

خواجه

خواجه کرد الب ارسلان نام غلام	نی غلام الب ارسلان آمد زنام
گر نشاند کودکی سوزن به تیر	آن نگردد تیر آرش را نظیر
نام ماهی گر مهندس کرد آب	سود نی زان تشنه را در آفتاب
بسته بس رومی نگار رنگ رنگ	کلک مانی در نگارستان گنگ
هم نوشته کاین فریدون آن جم است	این نگار عیسی و آن مریم است
این حصار مصر و آن دریای نیل	این مثال موسی و آن جبرئیل
این زمان اردی آن هنگام دی	این نگار خسرو آن تمثال کی
باغها هر سو نگار اندر نگار	دشتها هر جا بهار اندر بهار
آسمان و آفتاب و بحر و بر	باد و خاک و آب و آتش خشک و تر
بسته این اندیشها کلک کلیل	مایه شان ایلیه در شنگرف و نیل
اصل شان را از نگارنده وجود	جسم و جان و رنگ و بوی و فضل و جود
این ملک اصل و دگر شاهان نگار	اصل فاضل نی نگار ای هوشیار
این ملک اصل خداوندی و داد	آن شهان آن نقشهای بی نهاد
اصل را پیرایه فرهنگ و جان	نقش را نی بهره از این و آن
اصلها گیهانی از فرهنگ و جنگ	نقشها نیرنگی از بیرنگ و رنگ
اصلها نور خداوند جلیل	نقشها از دوده و شنگرف و نیل
این ملک چون آسمان و آفتاب	دیگران نقشی دو زین و آن بر آب

این ملک از رفعت پایه است دل / دیگران چون پار گین بر تیره گل
این ملک فرمان روای ملک عشق / دیگران در چین و عشق اندر دمشق
این ملک کیهان دانش را خدای / دیگران سر می ندانند ی ز پای
این ملک بر شرع پیغمبر پناه / دیگران زندیق و در راه تباه
این ملک فردا بهشت آرای و بس / دیگران بر نار دوزخ خار و خس
این ملک را ملک دین لایزال / دیگران وارثو نه در چاه ضلال
این ملک مالک رقابی برسزای / این ملک هم پادشه هم پارسای
این ملک گنجور گنج آگهی / این ملک شایسته شاهنشهی
هر چه بستایمش جز جان آفرین / جمله گوید این چنین است این چنین
در سپاسش چون مرا الکن زبان [2] / گز گران بی بهره آمدین طریق

۲ [illegible]

در ستایش حضرت صاحبقران خلدالله ملکه و تعریف یکی از علامات

در بهمین روزی هیچ خوشش روزگار / روز بار خسرو آموزگار
در هیون روضه کشت آب و خاک / چون روان روشن و چون جان پاک
آسمان از چتر پندش سایه / اسکون بر آب جویش دایه
طارم نسترون و گلها بران / چون بدین فیروزه طارم اختران
صف بصف از چار سو سرو و چنار / چون غلامان ملک در روز بار
هر یمین هر یسار از زیب و فر / چون بهار از پر طاوسان تر
گشته زان مرغان رنگین پر و بال / عرصه آن رنگ رنگ و خال خال

موجهای آبها در دلبری / چون شکنج ابروی غضبان پری
کاخ خورشید اندران خرم بهشت / جوم خورشیدش یکی زرینه خشت
آن ایوان کاخ فرخنده فری / دیده آیین ز آیینه اسکندری
اندران دارای دانا تکیه زن / چون خرد در مغز و چون جان در بدن
هم در آن آیینه های حق نمای / صد هزاران عکس از نور خدای
همچنان کز روی شاه محتشم / عالم آرا نور خورشید قدم
عکسها کو صد هزاران هوشیار / اصلشان یکتا نگار کردگار
روی آن یکتا نگار بی بدل / تا ابد آئینه نور ازل
تافت در آن آینه آن پاک نور / که نتابیدش بتابش کوه طور
طور چبود آسمان و آفتاب / گر بجای طور آن دریای آب
نور یزدانی چو تابد طور چیست / زیر پای زنده پیلان مور چیست
زخم شیران نباید جز که شیر / بزم میران نباید جز که میر
سایهٔ حق را سزد نور خدای / کز یکی اصل آید و فرع آمد خدای
نور سایه حق بهم آمیختند / آسمان و اختران آمیختند
یا در آئینه دل افروزش وران / عکسشان این آسمان و اختران
اصل چون آن نقطه مستقل / چرخ و انجم عکسی از آن نور و ظل
نیست جز از سیر آن اصل قویم / جنبش افلاک و اجرام ای حکیم

عکس از اصل است در سیر و سکون / آب در آئینه آبستی نه خون
این بیان بگذار و بگذر زین سخن / باز گو گفتار شاه و انجمن

نشستن حضرت صاحبقران بگاه و خطاب بمیران درگاه در بارگاه عرش اشتباه

شاه روشن دل در آن کاخ سره / راست چون خورشید در کاخ بره
با امیر مرد کاوش را ندیم / در سخن چون پاک یزدان با کلیم
در دل شه ژرف دریاهای راز / موج دریاهای او گوهر طراز
زنده جاوید جان زاوای او / چشمه حیوان نهان در نای او
گاه نماهی و گاه از ماه و تیر / در سؤال آن شاه و در پاسخ امیر
که ز راز خسروان باستان / شه بدان دانا سرایان داستان
که بیان اینکه از این چار کی / زشت و زیبا را حکیم افکند پی
هر دو ضد زان چار ضد سرمایه یافت / تا ز هستی گوهرش پیرایه یافت
از چه قیر انگیز شد زنگی بروی / از چه عنبر پرز شد چینی بموی
هر دو را اسباب گون از یک سبب / از چه شد این مصطفی آن بولهب
مصطفی سلطان علیین سریر / بولهب خار و خس نار سعیر
گر شوند آن چار اصل از هنر ناب / که کنند آهنگ آن شیرین شراب
هر که بینی گر خوش و گر ناخوش است / هم ز باد و خاک و آب و آتش است
آن یکی سلطان و خوانها و جهان / این یکی درویش و نانها و بجان

آن

آن بلال موذن بام حرم / آن شمن مولوزن پیش صنم
کشف این اسرار را شاه جلیل / انجمن افروز از روشن دلیل
مهتران برپای در آن بارگاه / چون ملک در این همایون کارگاه
پای تا سر آسمان سان چشم و گوش / آن سخنشان گوش بخش کام هوش
تا که آمد گاه دستوری فراز / رادمردان جمله بردندش نماز

خواندن حضرت صاحبقران کشورگشا بنده درگاه خلایق امیدگاه جبسار با سید ابوالمعالی

مر مرا از بندگان آن پادشاه / خواند سوی آسمان سان پیشگاه
پوزه کندم خاک بوسیدم تخت / سوی آن سلطان شدم چالاک و چست
گاه دیدی بخت سوی من ز دور / گاه گفتی کاین کلیم آن کوه طور
که بهم پر مایه میران آنگاه / کز چه دید این مایه در این پایگاه
چون دل من از طپش آرام یافت / جان ز شیرین پرسشش کام یافت
شکر انگیز آمد از هر جان خویش / شکر اگین دید جان هر جان خویش
گفت هان لختی فراتر ای فلان / تا نماز آرد بفرقت آسمان
چون بفرمانش فرا رفتم یکدو گام / راست گفتی آسمان ماند از خرام
تافت بر من آفتابی عرش تاب / از شکوهم در تب افتاد آفتاب
گفت چونی با خرام آسمان / چون نوردد بر تو رفتارش زمان
جنبش اختر بمهرت یا بکین / گردش گردون چنانت یا چنین

خاک بوسیدم که رفتار سپهر   با غلامان ملک نی جز بمهر
کی خوام آسمان گوژ پشت   با پرستاران این حضرت درشت
کان پرستاریست هر درگاه را   در ستایش گاه و بیگه شاه را
این سخن بگذار شاه پاک کیش   داستان عاشقان آورد پیش
از سماع و وجد صوفی یاد کرد   عارفان راه حق را شاد کرد
آن گروهی را که بر تن پوست بار   مست و بیخود از شراب عشق یار
جان علوی برده بیرون از جهات   روی روشن تافته از ظلمات
کام از درها شمرده گنجها   گنجشان هر جان زجانان رنجها
نه ز هیچ و نه ز دم شاد و نژند   نه ز بیش و نه ز کم در چون و چند
چون تن پاک علی شان خاک فرش   چون علی شان پای بر اورنگ عرش
عاشقان و عارفان حق پژوه   این گروهند این گروهند این گروه
هم گروهی خوانده خود را این جهان   کرده نام این جهان دام جهان
همچو دیوان جوش جنبان بفن   در ره دین رهروان را راهزن
بوالمعالی را که از دوده رسول   رهزن آمد دیو خوی بوالفضول
آن فسون دیو رهزن گوش کرد   فضل جد خویشتن فرموش کرد
زان مضل افتاده در چاه ضلال   هم در بیم و نکال اندر نکال
از در علم و ادب بر تافت روی   یاوه و برزن رود و بازار پوی

گاه بیخود یار رند مصطبه   گاه سرخوش از سفالین مشربه
گاه اندر هایهای و هوی هوی   که منم آن عاشق دیدار جوی
که بدلقی رنگ رنگش تن نهان   که منم گنجور اسرار نهان
اینهمه دام ره زر است و سیم   مصطفی نی هر که را تن در گلیم
من سرودم کای توانا بر همه   سر شبان داند بلی راز رمه
آن شبان آرد فلاخن چون یله   بره از گرگ یله میش گله
شه چو گوشش پند بفشاندش ز دم   تا فتد زان اهرمن او را پند جم
این نمان از فیض شاه رهنمای   در ره حق باشدش آهوی و های
شاه فرمان داد کان صوفی منش   که ندارد بیم و باک از سرزنش
ذره وار آرند سوی آفتاب   تا شود روشن بدو رای صواب
سر علی آورد چستش پوی پوی   جست آن دریا از آن خوشیده جوی
که بدو ر آن شه آموز کار   چون بری نرم و درشت روزگار
بیخبر از سود و غافل از زیان   راند شکری با شکایت بر زبان
راز او با شاه از آز و شره   کز محک سوات زر ناسره
شاه خندان گفت کای عاشق بنام   جز هوای دوست بر عاشق حرام
چون شکایت را بشکر آمیختی   زهر جان فرسا بشکر ریختی
زهر چون در شکر آمیزد غلام   خواجه اش ریزد همانا کش بکام

اگرش زهر و شکر در جام تست | جام زهرآگین سزای کام تست

شاه چون این شعله روشن نمود | صوفی اندر پیچ و تاب آمد چو دود

خواست تا بر آن نتیجه رای تست | پاسخی با اعتذار آرد درست

گفت کای شاه جهان هر مرده را | شد مباهی از جلوس بزم شاه

در قیامم من بکام خویشتن | کامزن یاران بکام خویشتن

شاه خندان و شکفته چون بهشت | گفت کای پیچیده از زیبا و زشت

روی از راه نیاکان تافته | سوی دیو راهزن بشتافته

کرده بیرون گفت پیغمبر ز گوش | سخرهٔ اهریمنان آورده هوش

این روا باشد که در شرع پدر | چون تو فرزندی چو زندیقی پدر

هر ترا زین سیرت و سان ای فتی | حکم قتل آمد ز شرع مصطفی

من نرفتم در هلاکت ور نه تیغ | حکم شارع راند بر سر بی دریغ

هر ترا بیگانه دانستند از آن | خواستندت تن بسوزانند و جان

یک نبود دیو خو فرزند جم | از چه داری خویشتن را متهم

گر ترا عرق پیمبر در تن است | جان تو چون سخرهٔ اهریمن است

بگسلان پیوند از آن دیو مضل | تا بصدر اندر نشینی مستقل

صوفی اندر پیشگاه شهریار
خواست آرد پاسخی با عذار

گفت

گفت سوگند ای ملک بر راستان | گرچه شد گمراهی من داستان

لیک با آن عاشق دیدار جوی | که من از ارشاد اویم یارجوی

روزگاری بردم از آن روزگار | که مرا آن پیر بود آموزگار

جز پرستش بر خداوندش نبود | با ضلال و کفر پیوندش نبود

اعتصام او بذیل شرع پاک | حالها بود اندران ره دردناک

در شبان قیرگون تا صبحگاه | باشد ار خواهی ستاره بر گواه

همچو شمع آن شمع خلوتگاه راز | ز آتش دل بود در سوز و گداز

او چنین بگذشت ازین دار سپنج | تا چه گوید این حریف نکته سنج

معروض داشتن بنده درگاه خلایق امیدگاه احوال نورعلی شاه را بانجا که پای مبارک

من شنودم کای شهنشاه مهین | پادشاهانت بدر بنده کهین

روزگاری من بملک فارس در | کو رسید آن فارس عرصه هنر

کرد روزی چند آبشخور در آن | کابخوردش این چنین کرد آسمان

چون در آن کشور نکویان خیل خیل | جمله چون روشن مه و تابان سهیل

کوی برزن را چو دشت خاوران | کرده روشن ز آفتاب خاوران

دور بُد صوفی از گرد امیر | خاصه با این عذر نغز دلپذیر

لیک من کردار آن مرشد چنین | دیده‌ام از این دیده ای شاه گزین

باز گویم راز مرشد با مرید | کوفته تند آتشی در خشک بید

شهر شد راز درویش چون بشهر / هر کسی جویای آن تریاق هنر
لولیان بر گرد آن جمع آمدند / جمله پروانه بر آن شمع آمدند
جان مرشد شد مرید انفریق / آتشی افتاد در جانش حریق
تا نشاند آتش دل را ز سوز / آتشین آبی گرفت از دلفروز
بود چندی اندر آنجا میگسار / لولیان میگسارش در کنار
گاه اندر خمر و گاهی در حشیش / گاه از ساده که از لولی پریش
گر چنین صنعت ز شرع مصطفی است / آری او را هم شرافت هم صفات
خرقه پوش از من چو بشنید این سخن / گفت او را گر چنین ها بود فن
من کنم نفرین مر او را کو چنین / کرد از خود تافت روی آفرین
من شدم خاموش و در گفت بود / لیک با آزرم گفتش جفت بود

خطاب حضرت [illegible] با سید ابو المعالی

باز فرمود آن شه درویش دل / کای گزیده هادی خویش آن مضل
تو سلاله آن ببین میر بزرگ / کش گواهی بر بزرگی داد گرگ
گرگ به زان بچه شیر ای پسر / کو هم آهنگ سگی گر کینه در
روزی از بهر تفرج سوی دشت / موکب فیروز سلطانی گذشت
دیدم اندر ره جوانی تازه روی / کس سیادت غازه روی نکوی
مار افسا هندوئی بگزید مار / پیش او زانو زده محتاج وار

کف یک سودی ورا اندی از باز / هستایش ما نیایش با نیاز
چون چنین دیدم بر هندوی پر / آن سلاله پاک پیغمبر حقیر
بر من آمد بس گران کردار او / ناپسند افتاد پیشم کار او
گفتمش ای ها که داری انتساب / گفت با پیغمبر ای مالک رقاب
گفتمش با این فسون سازت چه کار / گفت دم خواهم ز ندیشم ز مار
گفتمش گر از دم مارانت سم / به از هندوی مار افسا دم
شد دم پاک پدر فرموش تو / بردم هندوی جادو گوش تو
از تو جان آن پدر آزرمگین / خیز و جان آرای لب را شرمگین
چون شنید این راز آهی دردناک / بر کشید و در دهان انباشت خاک
گفت ای وای این چه عارست و چه ننگ / که زدم بر شیشه ناموس سنگ
کام من در کام اژدرها نرست / زین غم عالم چو کام اژدهاست
پرده بدریدم بخویش از تیره هوش / کاش گشتی خاک کورم پرده پوش
خاک اندر چشم و خاکم در دهن / کو شدم ننگ رسول مؤتمن
خاک و خارا نباشتن در کام و چشم / به که آوردن بهمبر را بخشم
گر باستغفار تا روز شمار / می نگردد جان رها زین ننگ و عار
تا فت از هندوی مار افسا و گفت / مار یارم به که مارافسام جفت
زان سپس با پاکیشان از درود / که فراز آسمانش شد فرود

مر ترا خود عار باید ای فتی … گر زنی بولهب بر مصطفی
پندشه در گوش کن چون گوشوار … گرچه بد باشی به نیکان باش یار
بشنو این اندرز پند سودمند … تا رهاند جانت از بند گزند

تمثیل زدن حضرت صاحب قران خود را

پارسائی را به بدمستی نشست … محتسبشان دید و دست هر دو بست
سوی زندانش کشانید از عنود … تا ز سلطانش رسد احسان و سود
پارسا در تیره شب زاری کنان … باده خوار از شور مستی کف زنان
هوشیار از بیم جان در وای وای … مست اندر هوی هوی و های های
آن زکی از یار بد لاحول گوی … آن غوی زان بناز نیکو تازه روی
گفت لاحول از نشادی در بلا … گفت فردا گویمت ای بوالعلا
اینچنین بیدار آن شاد این دژم … تا که آن مرغ سحر بگشاد دم
محتسبشان سوی آن سلطان داد … خشمگین آورد کردار رفته یاد
پادشه چون پارسا در بند دید … محتسب را گفت کای دیو عنید
خود تو مستی و زروی بیخودی … رفته با نیکانت این بد از بدی
در سزای این گنه واین گزند … در خور زندانی و زنجیر و بند
بندشان بگشای هان ای نابکار … با نیاز ولابه آور اعتذار
ورنه تیغ و نطع و سیاف غیور … تکه برت از تن کند چاک و در

محتسبشان بند بگشاد از هراس … با نیایش با ستایش با سپاس
گفت ای پیران راد مؤتمن … زین گنه بخشایشی برجان من
مست گفت اینک جواب شادیم … بود آن شادی زبن آزادیم
گر بدی در کوی نیکان خانه گیر … تا که ایمن باشی از زندان میر
نیک مردان را چو باشی در قدم … از بد تو نیک و بد بندند دم
یار بد نگزین که بر دل آرست … نیک بگزین کو به بد ستارست
خوانده ام بس نامه های بخردان … دیده ام بس نام نیکان و بدان
اینک این دستان به پندارم ترا … گر نه بپذیری به بند آرم ترا
پندهاشان بند آزادان بود … خانه از معمار آبادان بود

حکایت

از قضارا بود بختیشوع راد … علم ابدان را حکیمی اوستاد
روز بی مدر هودج گوهر نشان … سوی هارون خلیفه شد روان
چاکرانش روان از پیش و پس … تکیه زن در هودج آن عیسی نفس
از نسیج الوحد بر تن جامه‌اش … گرم پیش بخردان هنگامه‌اش
سیدی در گلخنی با گلخنی … مست خفته با چنان اصل سنی
کنده تن چون جیب قطران و نفت … با بی تاسه در پلیدیها بخفت
دید بختیشوع را چون با خدم … بیخودانه خشمگین بگشاد دم

گفت او فای آسمان ناپسند — هاشمی پست از تو نصرانی بلند
این نصارا از تو با این احتشام — هاشمی را گلخن تاری مقام
گفت بختیشوع با او کای سنی — چون بگلزاری گزیدی گلخنی
چیز خوردی با پلیدی نا قبول — نا قبولت گشت احکام رسول
ریش و سبلت اینچنین اندر رقت — تا فتی از پاکی پخ و پیت
به که بار آری نمائی زین صفات — کاین صفاتت برد آب پاک ذات
ای نصیرت ز آسمان بر خیر خیر — بایدت از خوی نازیبا نفیر
که مرا پخ و پی فرخنده نیست — لیک با فرخنده کانم هستی نیست
چون شدم یار حکیم کاردان — گشتم از فیض دمش بسیاردان
زیبدم گر با چنین فضل خطیر — راه خانهٔ مهر گیرم با وزیر
پهلو با آسمان زینسان مشور — خویش را دار از بدای شوریده دور
که بجویم من در میران باز — بلکه میران مر مرا جویند باز
آن نحاس آمد چو با گوگرد یار — بچه از گوهر شود زر عیار
زر ناب از یار با تار غش است — زان سیه رو یار در برزخ آتست
گر بغاب شرزه شیران خوابگاه — وز زر ناب گرزه ماران آبگاه
به که در کاخ بدان مهد حریر — با که از جام ددان جلاب شیر
آری آری شهد از جام بدان — زهر ناب استی بکام بخردان

آن شنید

حکایت جناب مرحوم آقا محمد علی با سید معصوم

آن شنیدستی که اندر پستون — سیدی را کرد آن مفتی نگون
گفت کان دیو مضل اهرمن است — در ره دین سادگان را رهزن است
هم از آن بیگانه گشت از حد خویش — هم خلل افکنده در آئین کیش
خود تو آگاهی که آن تازی نژادی — مر ترا بود او استاد او ستاد
گشت در زندان دانا چون اسیر — بند آزادیش بر برنا و پیر
جمله گفتند ای امین دین و داد — این اسیر از مصطفی دارد نژاد
گر به بخشائی و بگشائیش بند — بو که آید مر پیمبر را پسند
چون ندارد عارض افروخته — تا فتد خامان از آن زان سوخته
گفت آن مفتی که کای بوالفضول — خواسته از دودهٔ پاک رسول
صورتش گونا پسند ای هوشمند — سیرت او از چه آمد ناپسند
کرد در پایان بحکم شرع پاک — جای از آن زندانش در زندان خاک
زادهٔ نیکان چو بدسیرت فتاد — سیرت بد خاک او بر باد داد
لیس من اهلک بنوح آمد خطاب — زادهٔ او چون باتش شد ز آب
از بدی چون روی بهبودش نبود — زان شتاب آن نبی سودش نبود

حکایت

این چنین ها نیز مرغان یافتند
سوی خونریزی آن بشتافتند

از تصنع بیضه خربط یکی — داد جا در آشیان لک لکی

زان سپس کز بیضه خربط سر کشید … لک لک ز بچه خربط چو دید
از تحیر کرد قرین پیچ و تاب … از تصور کز بهجت اندر عتاب
کاین چه ننگست این چه عارست ای قبیح … ماده مو یان شد نبو کند صریح
که بدان دانای اسرار نهان … کافرید از بهر ما مار دمان
هم از منقار ما ناخن برای … گشت بر اندام مار جانگزای
که منم از این گنه معصوم و پاک … چونکه پاکم از هلاکم نیست باک
آن غیور از آشیان شد بال زن … جنس خود را کرد دیگیک انجمن
گفت کای یاران مرا عاری چنین … اوفتاد از شوخی یاری چنین
منتشر شد عار من از کاروان … غیرت یاران بکر ستار آن
صد هزاران لکلک آمد با شتاب … شد نهان از زیر لکلک آفتاب
جمله خربط بچه را دیدند باز … با تحیر با تفکر چاره ساز
عاقبت منقارها کردند تیز … جسم مرغ متهم شد ریز ریز
ای طلبکار جهان این نغز بند … هست ساز این جهاز اسود مند
گر ترا باشد هوای آن جهان … نیستی جو در ره حق چون مهان
گر عزیزی بایدت خواری طلب … این گهر از مخزن زاری طلب
نفس شومت اژدهای جان شکار … پاس جان را پشت اژدرها مخوار
نیستی جلی هستی زراستی … نیستی جو چونکه هستی خواستی

مرمرا گشت این حدیث مستطاب … روشن از تفسیر آن چارم کتاب

رفتن حضرت کلیم الله بکوه طور و دیدن بچار ارکوه را

روزی آن بهتر نتیجه روزکار … لیله الاسری هش زلف مشکبار
روزی آن روز وصال راستین … صد هزاران فیضش اندر آستین
بود از شوق لقای آن علیم … سوی طور آهنگ موسی کلیم
وصل جانان را در آن رگاه زن … تن بجان پیشی گرفتی جان بتن
تن پیاده جان جان در تاز تاز … مست جانان جان علیین طراز
خوشش همی بر خار و بر خار روان … خار و خار از زیر پایش پرنیان
گر سپردی گام اژدرها برنج … گفتی اهلا اینک اینک گنج گنج
در پیش بابا دآن سلطان کل … درزهای خار خز منهای گل
در هوای آن کلام هوش بخش … زخم ماران سیاهش نوش بخش
نی پیش راز در شتیهاز یان … خوشش همی پوشید چون بر پرنیان
اندر آن هنجار پر شیب و فراز … که همی شد پیچ و دانه تاز تاز
ای پرند و پرنیان مولای تو … ای بچشم نازنینان پای تو
چون از این ره رستهای خاربن … زیبدار گوئی منم گلنار بن
گر ببارید آتش از ابر سیاه … ور بر آمد نیزه بر جای گیاه
آن تجنبش چشمه حیوان بدی … این بپایش لاله و ریحان بدی

[illegible]

رهروان عشق را آید وستان / آتش جان سوز باشد بوستان
گشت از عشق خداوند جلیل / آتش نمرود گلشن بر خلیل
آن خلیل از آسمان و از زمین / با پدر دان دیده او فشاند آستین
زانکه دانا بود از آن گلزار خوش / کو شگفتش بر رخ از آن یار خوش
یاد حق بر عاشقان سوخته / گلشن آرد آتش افروخته
گر نه یاد بوستان افروزشان / بوستان چون آتش جان سوزشان
عاشقان مرغان آتش خواره اند / همچو آتش خواره آتش پاره اند
همچنان نی زانکه آتش سرکش است / زانکه آتش خواره را آتش خوش است
کی ز عشق ساده کان می پرست / پای کوبند و افشانند دست
اینهمه شرک است و کفر است و ضلال / جان پاکان را ز یاد آن ملال
ناخردمندان چند اندر این فریق / جان مخلدشان در آن نار حریق
صوفیان را خوانده لب با صفا / فتنه خوانده پیروان مصطفی
ناخردمندان از آن بفریفته / جان ز فتنه آشفته بر لب شیفته
هر خطیب منبر را مرخطاب / از فتور آرند خود را از لباب
این گدایان از ضلال و از کسل / در ره دین مانده چون خر در وحل
علم را رنجی بباید تن گداز / تا که گیرد جان بدانائی طراز
آنکه او را نی توانائی برنج / جان تاریکش ز جهل اندر شکنج

با گدائی

با گدائی نام خود را خوانده شاه / که منم صوفی و علمم یک دو آه
هالکان را اهل معنی کرده نام / ناجیان را اهل صورت والسلام

عرض سید ابوالمعالی بخاکپای شاهنشاهی خلد الله ملکه

گفت صوفی کای شهنشاه بزرگ / یوسف آرد فیض انفاس تو گرگ
پند شه گر گوش خارا بشنود / سیلی آرد جانب دریا برد
شه ز دم چون ناله نال آورد / سیم را سیماب سیال آورد
از کلام دلکش شه خار بن / بسکه از گوهر شود گلنار بن
جانگزا زهر از کلام شهریار / جان فزا دریای نوش خوشگوار
داد اندرز تو ای سلطان داد / آورد هامان رو هارون راد
ظل حق آرد چو نور آفتاب / خاک زر سا و خارا لعل ناب
من یکی زندیق در این سالیان / پیر دجال و من از دجالیان
مهدی من در هدایت شاه گشت / جان غافل از شهم آگاه گشت
من یکی نادان گمره خیره خیر / در کمند ربو اهرمن اسیر
شد سلیمان زمانم رهنمای / برگشادم بند اهرمن ز پای
این زمان اگر شدم کان دیو بود / راز آن رزاق زرق و ریو بود
گر مرا زین جرم سوزی در خورم / گر ببخشائیم هم در آزرم
زین گناه این پادشاه محتشم / تا قیامت جان ندیم با ندم

وای بر من وای ازین غافلی … خاصه اندر روزکار عاقلی
با ندامت خویش کرستی های های … شب بریستغفار و جان بروی اوای
شاه خندان کفت پس زین شادزی … چون بهبند وین دری از آذری
در شبان تیره چون زاری کنی … به که شه را از دعا یاری کنی
که بدین حق ملک شد رهبرت … یافت زان اهرمن افسونکرت
کفت تا جانم بتن باراست یار … می نکویم جز دعای شهریار
کرجز این باشد شب روزم مباد … جز [illegible] بد ورخ جان کین تو زرم مباد
پس زمین بوسید از آن پیشگاه … سوی بنکه یافت دستوری شاه
سوی شه آمد چنان وشد چنین … که با نفاس شهنشاه آفرین
هم بدستوری صبا بوسید خاک … آفرین خوان بردم از آن جان پاک
زیب داد از این حکایت مرورق … کوهر افشان شد طبق اندر طبق
این مقالات شهنشاه هستی … کوهر دریای آکاهیستی
هست دریا طبع دارای زمن … از کهرهای حقایق موج زن
هم بدان دریا مدد ها دمبدم … میرسد از ژرف دریای قدم
جانش انوار حقایق را محل … محیی دین است و قلاع ضلل
بی تعلم عالم اسرار حق … آکهیش از ما یکون و ما سبق
هر سخن از لعل او ما لاکلام … آسمان سر حق را آفتاب

حامل اسرار علم لم یزل … حاوی آیات و ادیان ملل
چون مقالات شهنشاه زمان … از صبا شد زیب بخش هر بیان
زان مقالات شهنشاهی بنام … آمد این درج جواهر والسلام

مثنوی گلشن صبا در نصایح و اندرز و حکایات آن

بنام خداوند هوش آفرین ‌ ‌ دو گوش نصیحت نیوش آفرین
که چشم و گوش است از چشم و گوش ‌ ‌ یکی راست بین و یکی حق نیوش
زبان خردمند ازو پند گوی ‌ ‌ وزو هوش فرزانه اندرز جوی
بگفتار شیرین لبان نوشکر ‌ ‌ طبرخون طبرزد ازو داده بر
فرازنده کاخ گردان سپهر ‌ ‌ فروزنده چهر تابنده مهر
نگارنده پیکر از خاک و آب ‌ ‌ برآرنده گوهر از آفتاب
نبی را هم از راست اندرز و پند ‌ ‌ نبی هم از و در زمان ارجمند
محمد شه دین و ختم رسل ‌ ‌ بگمگشتگان رهنمای سبل
پناه جهان خواجه کاینات ‌ ‌ که جز بر روش نیست راه نجات
ولی رهنما سوی او حیدر است ‌ ‌ که او شهر علم و علیش در است
بجز آل پاکش نخواهیم کس ‌ ‌ نجات دو عالم همین است و بس
سر من جدا ز آستانشان مباد ‌ ‌ جانم بجز آستانشان مباد

در نصیحت فرزند ارشد خود محمد حسین خان که بعد از پدر بمنصب جلیل ملک الشعرائی مفتخر و مباهی گردید

حسین ای گرانمایه فرزند من ‌ ‌ چو آویزه در گوش کن پند من
دمی لب ز گفتار خاموش دار ‌ ‌ بگفتار من ای پسر گوش دار
شوی ایمن از روزگار ای پسر ‌ ‌ ز اندرز آموز کار ای پسر

مشو غافل از روزگار درنگ   که کس را بگیتی نماند درنگ
بیازیچه پس اختر تابناک   برآرد بگردون در آرد بخاک
تو چون طفلی و آسمانت چو مهد   قضا جنبش مهد را بسته عهد
جلاجل مه و آفتابت کند   از آن جنبش آخر بخوابت کند
اگر داری از سنگ و آهن روان   بفرسایدت گردش آسمان
اگر سنگی آن آهن سنگ خوارست   وگر آهنی سنگ آهن رباست
گر آسایشی بایدت اندر آن   میاسای تن پروری این زمان
چو مردان ره سوی طاعت گرای   بسیجی کن از بهر دیگر سرای
کسانی که جانرا قوی خواستند   بطاعت تن ناتوان کاستند
ز من بشنو این پند جان پدر   مکن فخر بر استخوان پدر
بدانش تو نیز استخوان کن گران   که دانش دهد مغز هر استخوان
تو آن دانشی کش کنی پروری   ز انکار نادان چو خر آن بری
بجیب اندرت گوهری تابناک   چو نادان خزف خواندت را چه باک
مکن خاطر خویشتن را ملول   ز انکار هر جاهلی بو الفضول
نمیزد همه زاژ خاور سخن   تو مستغنی از گوهر خویشتن
دهی هرچه تن را به نیرو اساس   به نیرو نگردی چو گاو خراس
گرفتم زمین را بگاوی بزور   ولیکن چو گاوی چو گاوی بزور

پس ازین

پس از من مکن تیره آب مرا   میندای بگل آفتاب مرا
بگیتی چو از من شدی نامور   بکیفر مکن نام من کم پدر
بهر انجمن گفت پرده گوی   سخنهای شایسته و پخته گوی
بنرمی سخن گو بهنگام خشم   باندازه شرم بگشای چشم
چو زن پیکر خود میارا برنگ   که بر مرد زنان است ننگ
به پیرایه آرا تن خویشتن   که این زیب مرد آمد آن زیب زن
کسی را که بی رنگ و بوی نکوست   به از رنگ و بوئی که در زشت روست
اگر قدر جوئی مشو راه صدر   که بس صدر جو را کز آن کاست قدر
ز افتاده که مرد آزاده باش   چو آزاده گر خواهی افتاده باش
چو بالید بر خویش طاوس زر   شد او را مگس ران سر انجام پر
حقار از حقارت بجائی رسید   که از زر خود فرد دیهیم دید
گرانی و سختی مکن ای پسر   که از سنگ و آهن بسختی تر
کند سوده زرم با روز جنگ   هم از آهن آهن هم از سنگ سنگ
چو باد وزان و چو آب روان   بجوهر سبک باش و نرم ای جوان
نه مر باد و در چنبری پا بدی   نه مر آب را ناوفی سایدی
اگر راه یابی بدرگاه شاه   منه گام جز راستی را براه
بخدمت همه راستی پیشه کن   ز ناراستی ننگ اندیشه کن

اگر گنج گیرد ز دست مرنج   که بر بخت آغاز او داد گنج
بشکرش چاره ای هر دم زبان   مدانش جهان آفرین را بخوان
زیانش مخواه از پی سود خویش   ز بهبود او جوی بهبود خویش
اگر دولت شاه پاینده است   ترا چشمه عیش زاینده است
اگر خشم گیرد مباش و مگریز   ورت خوار خواهد توان خواه نیز
اگر سر بگردون بر افراخته ست   اگر تن بخاک اندر انداخته ست
درین هر دو یکسان ورا شو سپاس   که جز این نشیوه حق شناس
گرت تیغ بر سر زند چون دریغ   ستایش ورا شو نه بازو و تیغ
که او در جهان مالک جان ماست   تن و جان ما از جهانبان ماست
کسی را که از شه بدل کین بود   بدل اندرش به که رزمین بود
هر سینه کز پادشه کین در است   بهان کینه آن سینه را خنجر است
جهان آفرین چون جهان آفرید   بهر تش از تن شاه جان آفرید
جهان از جهاندار دارد طراز   چو تن کاید از جوهر جان بساز
ترا لعبتی گر بود دلفریب   که با او دلت را نماند شکیب
برون چون رود از تنش جان پاک   نخواهیش آن پاک تن جز مغاک
بجا ماندش تنها تاریک گور   کنی پیکرش طعمه مار و مور
جهاندار چون از جهان دور ماند   جهان چون تنی کان ز جان دور ماند

بورژه جهاندار یزدان شناس   که باد از یزدان هزاران سپاس
جهاندار محمد علی پادشاه   که نامش برآمد ز ماهی بماه
همه جان ما خاک راهش سزد   که برداشت از خاک ره ننگ و بد
پسندش چو آسایش جان ماست   پس او هرچه بر ما پسندد رواست
بدانای جان ویدا نامی راز   که در جان ندارم بجز او نیاز
دل روشن او چو جام جم است   ز راز دل عالمی عالم است

نغمه زند گوید

کنونت که دارم یکی داستان   ز دارای گیتی نه از باستان
ز پنجه گرم کم بود سال پنج   دله بردم افزون ز صد سال رنج
بسی نامه خسروان خوانده ام   بسی نامه ور نامشان رانده ام
ندیدم چو این شاهی ار راستان   نخواندم هم از نامه باستان
ز آثار شاهان بد عدل و داد   بسی نکته با یاد دارم بیاد
نهاد این شهنشاه لشکرشکن   یکی رسم نو در جهان کهن
جهان را از آن رسم نو تازه کرد   کهن دفتر ملک شیرازه کرد
کیومرث کاو رسم شاهی نهاد   بلند اختری بود با عدل و داد
چو آراست تارک به پیروزه تاج   نخست آتشش بود در رسم خراج
گرفت از رعیت زر آن تاجور   پس آنگه بیاراست لشکر بزر

ولی این جهاندار از عدل و داد / در گنجهای کهن برگشاد
ز بس خواسته داد ناخواسته / جهان چون عروسی شد آراسته
سپاه و رعیت از او زر گرفت / ز زر عالمی را بزیور گرفت
نهاد از کرم این شه پاک کیش / خراج رعیت بکمتر ز خویش
رسش تاجداران فرستند باج / رعیت ولی گیرد از وی خراج
درین دشت فرساده و بر پای / رعیت چو خاکست و شه ده خدای
فشاند بر آن خاک گردانه / ستاند بهر دانه پیمانه
بر آن کر فشاند یکی چوب خشک / معطر کند مغز از بید مشک
نبوده بجز این خسرو سرفراز / ستمگر گداز و رعیت نواز
چنین شاه درویش پرور که یافت / چنین ماهی از اوج شاهی نتافت
چنین پادشاهی نه جز کار اوست / جهان کدخدا پاسزاوار اوست
شود گر زبان هر سر موی من / همه چون زبان بحث گوی من
کنم شکر احسان آن شهریار / نیارم که گویم یکی از هزار

در نصیحت فرزند گوید

صبا باز گو باز پند پسر / بگو ای نکونام گرگین پسر
برآموده کن نامه دلپسند / ز سرمایه درهای اندرز و پند
ز نهر در حکمت بیارای گفت / که داری بحکمت دل پاک جفت

کنون ای گرامایه فرزند من / بفرزانگی گوش کن پند من
ز من بشنو این پند در کار بند / که اندرز من باشدت سودمند
بسی پند ناگفته گفتم ترا / بسی در ناسفته سفتم ترا
پس از من چو آن خاطرت شاد کرد / دلت در شکنج غم آزاد کرد
جهان آفرین را بمن یاد کن / روان پدر ای پسر شاد کن
ز خواب و خور و شاهد دلربای / جدا مان و بر مهر یاران گرای
خور و خواب و شاهد باندازه جوی / بگزار و پیوند یاران مپوی
بجان جدا آزاده مردان گزین / که بگزیده آزاده مردان چنین

حکایت

شنیدم که لقمان پسر را بمهر / باندرز فرمود کای خوب چهر
مخور طعمه جز خسروانی خورش / که جان یابدت زان خورش پرورش
مجو کام جز از بت نوشخند / میارام جز در دواج پرند
بهر خطه خانه بنیاد کن / در آن خاطر دوستان شاد کن
بگفت ای پدر پند حکمت سرای / بگفت ای پسر سوی معنی گرای
چنان لقمه بر خویشتن کن تنگ / که گرد و بکاهد چو شکر شرنگ
ز وصل پری باش چندان بری / که در دیده ورت نماید پری
براحت مجنب آن قدر تا توان / که غارت شود زر بن پرنیان

مدان کونه کن جای در هر دلی   که هر جا شوی باشدت منزلی
دگر پند لقمان با رای و هوش   گرت رای خوش نیست در کش بگوش
چو گل همنشینی به خار کن   بدان را به نیکی بجوز یار کن

حکایت

شنیدم یکی پادشاه بزرگ   نقید اندر او راده درنده گرگ
چو شیر فلک پنجه شان زورمند   لشیران ز سرپنجه شان پس گریند
بهر کس که خسرو شدی خشمناک   بچنگال گرگانش کردی هلاک
یکی هوشمند از ندیمان شه   بگرگان کرم کرد بیگاه و گه
نهفت شب و روزشان طعمه داد   چنین اندر آن داد نیکو نهاد
برآشفت روزی ملک با ندیم   فراموش شد عهدهای قدیم
بفرمود اکش را به بند آورند   ز گرگان بپایش گزند آورند
دگر روز با خاطری پر ز بیم   ملک در ندامت ز قتل ندیم
همی گفت با ناله دردناک   که آوخ چرا کردم او را هلاک
یکی گفت ای خسرو هوشمند   ز گرگان نیامد مر او را گزند
باو چون ددان دیده انداختند   ولی نعمت خویش بشناختند
گرفتندش از روی یاری ببر   زیاری بپایش نهادند سر
چو در راه او احسان بیفشرد پا   گزندی ز گرگان نیامد بوی

ملک شادمان گشت و پس خواستش   به تشریف زر بیکر آراستش
تو نیز ای پسر سوی احسان گرای   که با دانش احسان ببخشد خدای
وگر بد کنی کیفرت بد رسد   که نبود مکافات بد غیر بد
گر از خشم گردون برآید سرت   درآید سر چرخ در چنبرت
سپهرت چنان چیره دست آورد   که انجم همه زیردست آورد
ز من بشنو اندرز ای چیره دست   حذر کن ز آزردن زیردست
شود آشکار آتش از صلب کوه   هم از آن شود کوه آهن ستوه
ز سنگ و حدید آتش آید پدید   هم از آن گدازند سنگ و حدید

حکایت

شنیدم بروزی یکی گوسفند   ز چنگال گرگان رسیدش گزند
بنجی هم از سوی آن پادست   بروز دگر کیارش بربست
حذر کن ز بیداد ای بزرگ   که اف نه گوسفند است و گرگ
مبغرور بر چون من کس شرار   که هم در تو گیرد به پایان کار

حکایت

مشابه مرا رفت از ظالمی   که زد آتش ظلم بر عالمی
همی آتش فتنه افروختی   بسی خانه مردمان سوختی
شبی آتشی در سرایش گرفت   ستمپیشه جاهل اندر شگفت

گدا داند این آتش افروختند / فلان با فلان خانه ام سوختند
چو صاحبدلی این حکایت شنفت / شنیدم که با صاحب خانه گفت
شراری که عمری برافروختی / کنون خانه خویش از آن سوختی
بدآن آتش درین خانه دشمن فروخت / که از آتش جورت این خانه سوخت
همین است و بس ماحصل هر بدی که بست / که امروز بر ناورد از کسبت

حکایت

شنیدم که گرگی بچنگال کین / بدرید در روبهی پوستین
برآویخت با گرگ شیری بجنگ / فروکند گرگ کینه پیر خش بچنگ

مثل

کمانداری آن شیر را از کمین / بم افکند از ناوک زهرکین
چو آن تیرزن کرد آهنگ آن / بجائی درافتاد و بسپرد جان
اگر هوشمندی یکی پند گیر / ز روباه و گرگ و ز صیاد و شیر
ز آبروی کسبه کره باز کن / نکوئی به نیک ابد آغاز کن
بگیتی هر تخم نیکی فشان / که بروز نکوئی نه بینی از آن

حکایت

بدیلم مرا بود وقتی سفر / بعزمان دارای جمشید فر
زخاک سیاووش و آب سفید / ز امید هستی شدم ناامید

بداکی در

بدانگی درسیم از گذرگاه رود / کشت رز آن بوم را سیم نبود
ستم پیشه مردی بداوش درم / بدشنام و چوبش بیازرد هم
من از آب بستان که خشم چو برق / ستم پیشه مسکین بکرد آب غرق
رهائی ز کشتی بود با خدای / ولیکن مر آن جان دل ناخدای
ز نیکی نکوئی ز بد بد رسد / بهر کس رسد هرچه از خود رسد
بماند ز من ای پسر گوش کن / جز این هرچه دانی فراموش کن
چو دست کسی گیری از داوری / مپندار کش از پا پس از داوری
نکوئی کنش هرچه بد باشد او / بنزد گر رنجی شود بد نکو
برآرای بنیکی که مردان راه / نکو داشته رسم نیکی نگاه

حکایت

شنیدم که پیر روشن روان / ببرگاه فرماندهی شد روان
عجب اندرش گوهری تابناک / بمعیار چون گوهر خواجه پاک
یکی مرد رهزن به نیرنگ و ریو / ز پیش که درخواست بردن بر او
ره حیلت آن به که در بر گرفت / که دستش خداوند گوهر گرفت
بدرگاه سلطان کشیدش بقهر / که تا مثله سازند ز هر دستش بشهر
در آن ره که با خوار بیش میکشید / برای رهایی ز یافتش ناامید
دلم نرم و جانی بازرم جفت / با دریافت و با خویش گفت

چو دستش گرفتی ز پا افکنش / گرفتم که شیادی آمد فنش
چو بردش پی داوری پیش شاه / چنین گفت با داوران مرد راه
که این مرد زر دوده ارجمند / فتاده به پستی ز چرخ بلند
ز آگنده گنج این پراکنده روز / نماندش بجز این گهر دلفروز
پس آن پاکزاد همایون گهر / سپردش که بخوز آن دادگر
چو داد آن گرانمایه گوهر به شاه / پی یاری رهزن آن مرد راه
دلش شاد کرد آن شه دادگر / بمنشور منصب به تشریف زر
یکی گفتش از زمره بخردان / که نیکی نباشد سزای بدان
بگفتش که ای از حقیقت بری / بچشم حقیقت چرا ننگری
چو دستش گرفتم ندیدم سزای / که از روی کینش در آرم ز پای
ملی ست آیین مردان چنین / بجان آفرین شان ز جان آفرین

در نصیحت گوید

برآور گرت ای جوان چرخ پیر / چو دارای انجم بجا آرم سریر
میفکن بچشم ما باد ار غرور / مکن بر ضعیفان افتاده زور
از آن مهر بر مهد گردون نشست / که از آسمان تافت بر خاک پست
برافتاده افتد اگر سایه ات / نهد پای بر آسمان پایه ات
ور آسایش خلق خواهی تو تیز / شوی همچو او سرفرازی عزیز

گرازاده

گرازاده مردی چو آزادگان / فدا زکن ز آزار افتادگان
در اخلاق خواندم من این نکته سنج / از این نکته گر نکته سنجی مرنج
گریزنده چون نشنید بپای / گراینده سنگ باز گردد بجای
کسی کاو در افتد بر افتاده / ز سنگ بد برتنش دان گرازاده
بباشی اگر نیک مردی پسر / به پرهیز گر سنگ بباشی تبر
وگر ز فریب بزرگی و جاه / به دهقان زبان آوری پیش شاه
خرابی بخلق آشکارا کنی / که آباد از آن گنج دارا کنی
رعیت بود در جهان چون رمه / جهانبان زبر زدان شبان همه
چو آگه شود زان زبان آوری / زبانت رساند شه از داوری
ز انصاف دارای دیهیم و گاه / از آن جاه آخر درآیی بچاه

حکایت

بدیوان سلطان فرخنده فال / ز دیلم دو عامل بهم در جدال
خراج ولایت یکی پیش کرد / بر اندیشه زآن درد دیش کرد
نکرد آن دگر آن فزونی قبول / سپرد آن ولایت بدان بوالفضول
ب له دو گشت آن ولایت تباه / نه عامل نه هم از تیغ شاه
سلیمی یکی مار رنگین نکفت / ولیکن نه تیر قضا را هدف
برون رنگ رنگ و درون پرشرنگ / خط و خال او چون عروسان شنگ

بر آن غافلی کرد ناگه نگاه / خط و خال آن مار بروش ز راه
برافشاند بس بدره زر و سیم / گرفت آن گزاینده مار از سلیم
سپارنده جان بر سلامت سپرد / ستاننده از زخم آن جان سپرد
ربایست همان مار رنگین شمار / گزاینده جان نا هوشیار
خداوندی و ده خدایا مجوی / ز امر خدایی جدایی مجوی
چه نازی بجود کان عزیزی بود / عزیز من آن پا بتیزی بود
بعزت همی در بر و بوم خویش / بذلت ور از نفس میشوم خویش
پراکنده از مال درویش گنج / تهی دست خلق از دست برنج
تو از زنو گوهر پراکنده گل / جهانی ز جورت پراکنده دل
ز دست تو دیناری آید برون / ولی روی خلق از تو دینار گون
بشه گر رسد سر ببینداز دست / وگرنه خدا سرنگون سازدت
مکن ای پسر از پی سود خویش / دل مردم از خویش بیدار ریش
ز درگاه حسرت جدایی مجوی / در آن آستان جز گدایی مجوی

حکایت

یکی را یکی بهاستم پیشه بود / ز عیب آفرینش نه اندیشه بود
یکی گفتش این ناخوش احوال چیست / چرا از مکافات اندیشه نیست
ز غفلت بدو گفت کای ساده مرد / ز کیفر نیندیشد آزاده مرد

کیم ازمکافات

کیم از مکافات رنجی رسید / کیم از شکنجی شکنجی رسید
بدو گفت آن ناصح هوشمند / گر این پیش چون و بگیتی گزند
که خوانند مردم ستم پیشه ات / ور این نام بد بود اندیشه ات
حکایت زمه تا باهی گرفت / سپیدی دل را سیاهی گرفت
بعزت وهی نسبت این برتری / مدان آنکه در چاه ذلت دری
بزرگان عزیزش کجا بشمرند / کسی را که نامش بذلت برند

حکایت

شنیدم زنی را یکی یار بود / ور اندیشه شو در آزار بود
سری از خری بر طبق برنهاد / که تا زان وه عقل شو هر بباد
کنیزی در این فتنه یاری وهش / که شو هر در آید ز در ناگهش
بپرسید زآن ماجرای زخبث / زن از حیله با شوی بشکفت و گفت
که از مطلب زنی ای نیک بخت / بجنبی طبق اندر افتاد سخت
چو از زن شنید این سخن ساده مرد / ز نشکستن آن طبق شکر کرد
در آن ساده بگرفت چون گفت جفت / کنیزک بتا زن پس از خنده گفت
که بس نیست مرخواه را اینقدر / دگر گون خر را مده مغز خر
تو ای گون خر مغز خر خورده / که بر عزت خود گمان برده
چه بندی درین کاخ دلبند دل / که نابسته زآن باید کند دل

زمانرا سرآرد سرانجام دهر / بشهروزه کوی و بر شاه شهر

برایوان کسری حکیمی نگاشت / کزین کاخ باید که تخت و کله اشت

اگر داری ای مرد فرزانه هوش / بتعمیر دلهای ویرانه کوش

اگر هوشمندی و فرزانه / بنا کن بملک بقا خانه

دل دردمندی ز خود شاد کن / بلطفی یکی خانه آباد کن

حکایت

شنیدم یکی عارف پاکدل / بعالم نپرداخت کاخی ز گل

که چون زیر خاک آخرین منزل است / چه حاجت بکاخی که از آب و گل است

دل اندر سرای سپنجی مبند / که ناپایدار است و نادلپسند

هرانجمن شاد و خرم نشین / که حاصل ز گیتی نیابی بجز این

مشو شاد زنهار از مرگ کس / که پاینده جان آفرین است و بس

حکایت

شنیدم بکسری یکی مژده برد / که خرم نشین گفت فلان خصم مرد

چنین گفت آن شاه فرخنده بخت / که ما نیز باید ببندیم رخت

مرا چون همین راه باشد به پیش / نخندم بکس بلکه گریم بخویش

چو بنیاد ایجاد ما بر فناست / بمرگ کسی شاد گشتن خطاست

ملی هر که افتاد روشن روان / نگردد بمرگ کسی شادمان

فغان

فغان زین ستمکاره گوژپشت / کسی را نپرورد کاخر نکشت

سر سروران زان بخاک اندر است / تن پاکشان در مغاک اندر است

ازان خسروان خار و فرسوده بین / بخاک سیه توده بر توده بین

چراغی نیفروخت گیتی بمهر / که آخر نیندود دودش بچهر

نیفشاند تخم کشاورز دهر / که ندرود بیکاهش از داس قهر

نهالی این باغ سر بر نزد / که دهرش نکند و بهره بر سر نزد

سری را زمانه نیفراخته / که پایانش از پا نینداخته

کجا شاه که اختری تابناک / برآمد که نامد سحرگه بخاک

زداینده هستی است آسمان / بپایان تنت را خورد پیکان

اگر زنگی این توده خاکستر است / اگر آهنی زنگ آهن خور است

چه بندی دل اندر سرای سپنج / کت آخر فرو کند باید برنج

حکایت

شنیدم یکی عارف سالخورد / در آندم که روشن روان می‌سپرد

تن عورش از تابش آفتاب / چو موم اندر آتش چو شکر در آب

یکی گفتش ای پیر دیرینه روز / تن از تابش آفتابت بسوز

نشستی چرا در سرای سپنج / سپنجی سرایی پی دفع رنج

بنالید و گفتا درین روز کم / گر آسایش از سایه بود چه غم

شنیدم که از گردش روزگار / بگیتی قرون داشت سال از هزار
بزرگان چنین از جهان رسته‌اند / نه چون ما دل اندر جهان بسته‌اند
چو صاحبدلان بر جهان دل منه / به بیهوده گل بر سر گل منه

حکایت

تهی کند چشم برادر بخشم / چو دیدش برادر بداندیش چشم
دل مادر از درد فرزند ریش / بنالید هم پیش فرزند خویش
بدو گفت کای مهربان مام من / که شیرین ز شیر تو شد کام من
براو گر بعزت برآری نفیر / از آن به که بر من بکبریا ابر
کنون گر بریشان کنی مو برزی / از آن به که اعدا کشندت بموی

قطعه

درین غم اگر دست رس بودمی / بخاک در شاه رخ سودمی
نثارش چو جان در بر آوردمی / بجان از دل و جانش بستودمی
یکایک بر آن شرح غم کردمی / دمادم ز غمها بر آسودمی
ز هجرش گهی زار نالیدمی / ز وصلش گهی شاد و خشنودمی
بجان راحت عشرت آوردمی / ز دل زنگ اندوه بزدودمی
بر آن گرد جز دیده ننهادمی / بر آن خاک جز چهره ناسودمی
بچشم اندرش سرمه سا بردمی / بچهر اندرش غازه سا سودمی

به چارگه

به بیچارگی راز دل گفتمی / پدر ماندگی چاره فرمودمی
ستمها که از آسمان دیدمی / بزاری بر آن شرح بنمودمی
بکینش کمر تنگ بر بستمی / بروییش در فتنه بگشودمی
رخ روشنانش سیه کردمی / تن ساکنانش بفرسودمی
بجز من شرارش درافکندمی / بدود آفتابش در اندودمی
ز تن درع کیوان برآوردمی / ز سر خود بهرام بربودمی
دم الجیش ناهید بگرفتمی / بدستار برجیس آلودمی
همه زلف کستانش برکندمی / همه سنبلستانش بدرودمی
بگردون کمندش درافکندمی / زخشم اخترانش بپالودمی
بجولانگه شاهش آوردمی / تنش در سم باره فرسودمی
نه برخوردارییش رحمت آوردمی / نه بر زاریش بر به بخشودمی
ز دارای کشورستان دیدمی / صبا آنچه مقصود دل بودمی

خطاب بفرزند گوید

تو ای پسر پند گفتم بسی / گر آن پندت برتر از هر کسی
چراغی کت از مهر افروختم / به بیهوده روغن در آن سوختم
ندیدم از آن روشنی در دلت / دلم گشت تاریک از آب و گلت
ولی بشنوای پاک فرزند من / که نبود جز این آخرین پند من

بود راستی آن درخت ای پسر | که آن را بود برتری برگ و بر
کجی هست جز این جگر کاه و خار | که خاریش برگ است و پیچش بار
گرت برتری باید ت راست باش | اگر کاستی در کج و کاست باش
گرانی ز تو شاه دارم روان | ور آنی ز تو در توانم توان

در نصیحت گوید

شنیدی که باید برخ غازه | شنیدی که باید کهن تازه
جوانی درختی پر ریش بار | ز پیری امید جوانی مدار
بدوران این آسمان چاره چیست | رهایی ازین دیو پتیاره نیست
بکس ماندی ار این سپنجی سرای | بدی خواه دیر و دیر پای
اگر شیر زه شیری اگر زنده پیل | ب... حبابت چو دریای نیل
بمال خود ای خواجه بالیده‌ای | کز آن مال هر خواجه مالیده‌ای
همال ای کیا مردمان را بمال | حذر کن ازین گنبد مرد مال
شنیدم که بر مار سا گزند | بپایان ز مار آید ای هوشمند
چو مال تو آمد گزاینده مار | بدان خوی مار گزاینده مار

تو آن مار افسا و مارت زر است
بپرهیز از آن کت بیابان در است

ای نگارنده

توحید بسم الله خلاصه الاحکام در تنگ وسعت نماز ظهر و خطاب

ای نگارنده سپید و سیاه | ای طرازنده نگین و کلاه
جامه بخش هر که از تو سپید | خاک در کاهش آفتاب امید
هر که را از تو شد ستاره سیاه | گر بجاه آفتاب در تنگ جاه
ورپی هر که این کله دوزی | به نگین خنصرش برافروزی
با کلاهش ستاره راز آرد | به نگینش آسمان نماز آرد
از تو ای پادشاه بخشنده | به تن تیره جان رخشنده
شب و روز از تو این کبود سرآب | قلزم و قیر چشمه زر آب
این همه چون و چند از تو پدید | گشت بر لوح این سیاه و سپید
تو ز چند و ز چون درون برون | با چنان چند و چون چنان بیچون
گاه ابداع قدرتت آراست | آفرینش چنانکه بینش خواست
در عدم بود آفرینش تو | جلوه در جلوه گاه بینش تو
بینش ما و آفرینش ما | بند کی راست اینت بینش ما
بدرت بهر پنج وقت نماز | پشت نه آسمان بخم ز آغاز
آنکه در بند بندگی شاه است | بنده تست و میر آزاد است

در نعت حضرت سید کاینات صلی الله علیه و آله و سلم و منقبت ...

نور ذاتت بمهر تازی | ظل ذاتت شهنشه غازی

کان دو بر قدرتت گواهانند / خشم پیغمبران و شاهانند
بردم ان خطیب گردون گاه / خطبه لا اله الا الله
برلب این خدیو مهر افسر / وحده لا شریک له اندر
وین ان از حسام این بر جای / ملک این از دعای ان برپای
همه فرمان دهان روی زمین / کمر بانند در ممالک دین
این یکی سوده پیش اتش روی / ان دگر شسته زاب روزی جوی
بچلیپا یکی نیاز اور / بسکو باشی نماز آور
ان شمن هین که با صنم زاری / میکند از در پرستاری
از سراسر تبر گروهی زشت / از سه دوزخ امیدوار بهشت
همه اهرمنان بدگوهر / بیخبر از خدا و پیغمبر
جز شهنشاه ما که در ره دین / ره همی می برد بنور یقین
افریننده درود و پسنده / افرین خوان بر افریننده
پرورش جان باحمد مختار / روشنش دل بحیدر کرار
دیده گریانش بر شبیر و شبر / سینه بریانش زان قضا و قدر
در ره دین شان بتیغ جهاد / داده بنیاد کفر را بر باد
اسمانیست افتابش دین / افتابیست پرتوش ایین
سایه کردگار از پایه / در پیش آفتاب چون سایه

کوه خاراش ور سنایک بور / آمده سرمه سای دیده حور
اهرمن سوز آتش تیرش / اژدها خار مور شمشیرش
پیکانش زطل شادروان / طیلسان بخش تارک کیوان
پیشکارش زتف برق حسام / آتش افروز خرمن بهرام
آسمان جهان جان تن او / آفتابش ضمیر روشن او
فیض کان آفتاب ازان در تاب / خواجه خاک و باد و آتش و آب
جاه او کاسمان ازان در وای / عالم علم آسمان آرای
عقل مجمر فروز بزم روانش / علم ابجد سرا مدرس جانش
عرش در زیر سایه علمش / آسمان سایه وار در قدمش
آسمان وجود و عالم جود / خواجهٔ عقل و خواجه تاش وجود
صبح دویم جبینه رایش / عقل اول جبینه آرایش
دین و آیین ازان نو آیین است / پشت آیین و ملجا دین است
قبله جای سروش خاک پیش / چار فرمان پذیر چار کیش
صیت ان بادشاه با فرهنگ / سایه و آفتاب را سرهنگ
بر ملوک افتاب آتش بار / نام فتحعلی شه قاجار
ان همایون نهاد خسرو پاک / بخدا و رسول پیرو پاک
تا لبش از جهان نیاز آور / آسمان بر درش نماز آور

همه کارش مصون ز ننگ و ز سهو — رای روشن منزه اش از لهو
سال از پنج و چار گشت افزون — کاین جهان کرد رشک انگلیون
من در ان سالیان چه روز و چه شب — از سپاسش دمی نه بستم لب
گرچه بردم خسی بباغ ارم — لیک بپذرفت ایش فضل و کرم
یارب این شاه باد پاینده — تن او جاودان چو جان زنده
حفظ یزدان به پیشش جوشن باد — شمع ایمان بدلش روشن باد
ملک و ملکش مصون ز عین کمال — تخت و بختش قرین بفر و نعال
با ملک زادگان آزاده — هم ملک جمله هم ملک زاده
همه شیران بیشه شاهی — همه میران گاه آگاهی
چون بمیدان جنگ با مردان — کو جهان در جهان هم اوردان
همه را جنگها کرا ... ینده — همه را پایهای پاینده
زین و اورنگ زانکه دو ز شاه — گرده فارغ همه بزین و بگاه
افسر و خود خسروان گوان — ز افسر و خود شان بخواجه نوان
همه در ظل تاجدار پدر — بادشان پایه ز آسمان برتر

در سبب نظم رسالهٔ خلاصة الاحکام

روزی ان روزگار را زیور — به ثمر رشک ماه شهر یور
اختران جمله ثابت و سیار — در سعادت بعد اکر بیار

اختر من که تار و خواب همه — گشت بیدار و آفتاب بمه
من چو دولت بر آستانهٔ شاه — چون شبانهنگ در ترانهٔ شاه
خواجه تاشان من قضا و قدر — اندر ان خاک در بر اندر بر
ان سرایان که من بحضرت وی — سودم از بندگی رخ جم و کی
این نیازش که من بپایهٔ تخت — بخت فیروز را کشاندم رخت
من ز آزرم دم فرو بسته — با دلی ریش و خاطری خسته
که سزاوار شاه بنده نواز — بدرش خدمتی ندادم ساز
بکنار زا کلاه گوشه بماه — از چه از سفته نگین و کلاه
آن یکی بر نثار کام ملک — گنج افشان همی بکام ملک
لیکن از هر پشیزه آن گنج — برده گنجی ز شاه گوهر سنج
من سرافکنده از بضاعت خویش — جان در آزرم از صناعت خویش
همه از خواجه تاشیم در تنگ — که بلی خواجه تاشش گوهر و سنگ
از حقارت همه من خندان — لیک کف پرده پوشش دندان

نزد بعض از طره عنبر بار از رخسار شاه گیتی بار روحی فداه

که بناگه روان گوینده — گشت ازان خنده در تنگ خنده
کای صبا چمنت ستاره بخت — که بر از آفتاب دارد رخت
انکت زین پرند زنگاری — که ازان خسته جان و تن داری

کبریای ترا زدار آرد ‏ ‏ ‏ ‏ زاندهت جان و تن رها آرد
پایه‌ات را درین بلند ایوان ‏ ‏ ‏ ‏ آورد تاج تارک کیوان
آفتابت درافرین آید ‏ ‏ ‏ ‏ از روایت زباله چین آید
زین و پس جاودان زفال و زفر ‏ ‏ ‏ ‏ مرهمایت بزیر سایهٔ پر
خسرو آسمان و خوشه تو ‏ ‏ ‏ ‏ کشور آفتاب و کوشه تو
چون روان مژده داد مرجانرا ‏ ‏ ‏ ‏ شد لآلی پدید مرجانرا
وهم آشفته رای کوی نوید ‏ ‏ ‏ ‏ عقل گلگونه سای روی امید
دیدهٔ وهم رهین و بیار ‏ ‏ ‏ ‏ چهره عقل چون بهشت و بهار
کز حریم خدیو با فرهنگ ‏ ‏ ‏ ‏ سوی من پویه ور یکی سرهنگ
چون فراز آمدان فرشته بخت ‏ ‏ ‏ ‏ بخت گسترد با سمانم رخت
عقل آسیب زن بوهم که هین ‏ ‏ ‏ ‏ پای در دامن آر و پایه ببین
پس فکند آن همای زرین پر ‏ ‏ ‏ ‏ بر سرم سایهٔ همایون فر
هم زدیدار آن فرشته سرشت ‏ ‏ ‏ ‏ بر رخم باز شد دری زبهشت
گفت هان ایصبا دژم تا چند ‏ ‏ ‏ ‏ بند خاموشیت بدم تا چند
سایهٔ کردگار عرش آرای ‏ ‏ ‏ ‏ آفتاب سپهر جان دارای
مرترا خوانده سوی خلوت خاص ‏ ‏ ‏ ‏ چندت از حادثات این مناص
خواستم من ز جان و یاران هم ‏ ‏ ‏ ‏ تهنیت گوی و آفرین خوان هم

بلی

که بلی گر باقبالش سر ‏ ‏ ‏ ‏ زیبدش کلاه آسمان هنر
شاه دانا نواز نادان کاه ‏ ‏ ‏ ‏ هنری مرمرد را فزاید جاه
چون بدان باغ در شدم پویان ‏ ‏ ‏ ‏ سروسو ریم تهنیت گویان
باغ نی روضه بهشت خدای ‏ ‏ ‏ ‏ سروان باغ دست کشت خدای
چون فروغ ملک بکاخ بلور ‏ ‏ ‏ ‏ دیدم از دور چون تجلی طور
بردم انجا نماز و سودم چهر ‏ ‏ ‏ ‏ شد برشک اندر آفتاب سپهر
ایستادم باقتضای ادب ‏ ‏ ‏ ‏ نام یزدان زفر شاه بلب
زان فروغ خدا که غیرت شید ‏ ‏ ‏ ‏ هیبتی در دلم قرین امید
یال خم داد کاندرای بکاخ ‏ ‏ ‏ ‏ تنگ شد بر من آسمان فراخ
لوحش الله چه دار و چه دارای ‏ ‏ ‏ ‏ مظهر عرش و ظل عرش آرای
پایهٔ ان بر اوج علیین ‏ ‏ ‏ ‏ سایهٔ آن بر آفتاب زمین
پای آن آفتاب کیهانتاب ‏ ‏ ‏ ‏ زیور دستی از جواهر ناب
در هر آئینه عکس آن دارا ‏ ‏ ‏ ‏ زده مینای مهر رخ خارا
تا از ان مظهر جمال و جلال ‏ ‏ ‏ ‏ درغشیند عارفان بضلال
برلب ان عکوس از هر سو ‏ ‏ ‏ ‏ وحده لا اله الا هو
چون بفرمان بدان مظله بخت ‏ ‏ ‏ ‏ خاک بوسیدم و کشیدم رخت
دیدم از پایه ان سرافرازی ‏ ‏ ‏ ‏ که ز معراج سید تازی

حون ز جنبش دلم گرفت آرام | جم بدین خاک ریخت جرعهٔ جام
یعنی آن آفتاب دانش و دین | رشته تحجت از چه از پروین
افشانی بذره راند سخن | کاخ شد پر ستارهٔ روشن
بهر تسکین جان من بنده | شد دو مرجانش در شکر خنده
زاد مرجانش نوش مرجا زا | نوش زا کس ندید مرجا نزا
گفت خندان که ای جهان سخن | آستان تو آسمان سخن
چه سرائی کنون چه رانی باز | چون شد دوران این نشیب و فراز
در زمین بوس حضرت شاهی | عرضه دادم زماه تا ماهی
بسپاس و ستایش شاهند | خاصه آنان که خاک درگاهند
وین فراز و نشیب گفت بنده | بندگان ترا پرستنده
تا زیاری مرا بلند سپهر | سود بر خاک آستان تو چهر
همه کارم بود بکام و بساز | با کلاهم ستاره دارد راز
از پس بذلهای دلکش نغز | که ازان گشت عنبرآگین مغز
رانده شد در خلال آن گفتار | آن سخن از زبان گوهربار
که زنا گشت این سراچه تنگ | غیرت کارخانهٔ ارژنگ
به که از راز شک و سهو نماز | هم بمانیم یادگاری باز
بس نگارندگان به نثر اندر | داده زین راز زیور دفتر

طالبا زاولی رود زضمیر | چون گشادی کمان بنه تیر
آری آری زهی خیال محال | باد در بند و آب در غربال
بودی این راز گر بنظم دری | نشدی از ضمیر کس سپری
دل بنظم دریت چون مایل | نشود محو از صحیفهٔ دل
ایکه یکران نظم زیر دوراش | گوی گفتار در خم چوگاش
کلک زرین سلب چو برگیری | صفحهٔ سیم ازان بزر گیری
برتن آزر آذر افشانی | جان مانی بمانیا مانی
سخنت کافتاب تیره ازان | روح شیدا و عقل خیره ازان
تیره آب حکیم طوسی کرد | آب در چشمش آبنوسی کرد
جنبشی ده بخامهٔ سحار | تا شود باغ خلد را عطار
نافه های تتار بگشاید | مغزها را امشک انباید
شمعی افروز و شعلی افراز | روشن آور بانجمن آن راز
چون شهنشاه این سخن فرمود | که تن سوده دید از جان سود
روی بر خاک سودم از زاری | که کرم پی بخاک بگذاری
اثر آن قدم که باد قدیم | در سخن آردم عظام رمیم
استخوانم در آفرین تو باز | مانی ناهید را شود انباز
پیکی نطق خوشش زمنطق جم | منطق آید زبان جذر اصم

کر کند شاه سوی سنگ آهنگ　　خیز و آهنگ پهلوی از سنگ
پس بفرمان شاه هستی بخش　　که بجاکی رجب عوستی بخش
بوسه دادم بخاک وگشتم باز　　کهشم اسرار شک و سهو نماز
ازسخنهای دلکش روشن　　راندم از رای مقتدای زمن
معشی روزکار ابو القاسم　　انکه احکام شرع را حاکم
بسته رسته از جهان سپنج　　رنج راحت شمرده راحت رنج
اسمانی نهفته در ژنده　　تن او مرده جان او زنده
کنج در ویده اژدها کرده　　جان ازین اژدها رها کرده
اب حیوان بچشم او چو سراب　　زان کریزان چو سک کزیده ز آب
هستی جان زنیستی دیده　　نیستی را بهست بخریده
اسمانهای جان تن پاکش　　پاک تن خفته خار در خاکش
جان او شمع اسمان افروز　　تن او کاسته چو شمع از سوز
خار در پای اسمان پویش　　خاک تاری مشاطه رویش
تن سبکروح تر ز جان و در آن　　مغز اکنده استخوان کران
افرینده در بهینش او　　کافرین زو برآفرینش او
رانده در مرشدان خلیفه راز　　بالیقین راز شک و سهو نماز
بهر خواهندکان بدان دفتر　　داده از رای خویشتن زیور

تا نماز

تا نمازترا بساز آرد　　در فردوس بر تو باز آرد
کر پرستنده خداوندی　　بندکی را بچهر و بندی
هوش در روزن دو کوش آور　　رای آن خال روی هوش آور
جان در آور به بند آن اقوال　　تا روانت رهد ز بند ضلال

مطلب اول در معنی شک و سهو و کمان از قول جناب میرزا ابو القاسم

قول اول ز شک و سهو کمان　　رانم از رای مقتدای زمان
مجلس جان طالبان را من　　کنم از شمع رای او روشن
تا بدانند حکم مطلق را　　در ستایش طریقه حق را
کاین سه حالت چو در نماز آید　　رای داننده چاره ساز آید
شک بود اگر از دو سو یکسان　　طرف راجحش بنام کمان
طرف اضعف کمان در فهم　　اندرین اصطلاح امده وهم
سهو باشد عبارت از اخلال　　که فرامش کنی کی ز اعمال
در عمل کاهش و فزایش کار　　چون یقین آمدت بسهو شمار

مطلب دویم در حکم عدد سهو در یاد کردن نماز

حکم در سهو اولین داند　　انکه سهو و یقین دین داند
تو اکر نیز طالبی بنیوش　　چون شنیدی بکار بر دل و هوش
چون ستادی بر یکانه خدای　　از در بندکی دوکانه کرای

عمدا ار رکعتی زیاد کنی　　بایدش باطل اعتقاد کنی
گر بسهو افتاد ان تقصیر　　چاره جو شو که هست چاره پذیر
پیشتر از رکوع گران کار　　روشنت اید ای نماز گذار
بنشین و تمام کن که چنین　　حکم صحت شد از خلیفهٔ دین
ور بر کن اندرون شوی داخل　　زان زیادت نماز دان باطل
حکم این سهو در جمیع نماز　　انچنین کشف کرده کاشف راز

مطلب سیم در سهو او عمد کم کردن نماز

سیمن رای ان خردآرای　　باتو رانم اگر بدانت رای
روی دل سوی راز دین آور　　جان خود روشن از یقین آور
گسترم رای ان خلاصهٔ عهد　　گسترانم ترا ببشنو مهد
رکعتی گر کنی بعمدا کم　　باطلش دان که باطل است انهم
ور بسهوان کنی بچاره گرای　　کامدت چاره ساز راه نمای
چون سلام نماز دادی باز　　سر نزد از تو مبطلات نماز
خیز و ازا تمام کن حالی　　کر صحیح است و نیست اشکالی
چون سلامی دران زیادت شد　　وان نه بر مقتضای عادت شد
سجدهٔ سهو بهر سهو سلام　　بایدت کرد کرده است اعلام
انچه ان مبطل الصلوة آمد　　صادرت گر دران و او آمد

باطلت آن و آن عبادت نیست　　چاره ان بجز اعادة نیست

مطلب چهارم در مواضعی که سجده سهو واجب است و آن پنج موضع است

رای مرشد بکار مرشد راد　　روشن آرم برایت از ارشاد
چارمین را در آور از در هوش　　بهر منظور جان منظر گوش
بشنو از من سخن ز سجده سهو　　هر چه جز این سخن بنوشی لهو
پیش اری چو جفت پیش او　　افرین خوان بر افرینش او
سجده سهو در مسالک چند　　واجب امد بقول سالک چند
ان مواضع کنون ز من بشنو　　رای ان پیر مؤتمن بشنو
ثبت کن در صحیفه دل و جان　　تا شود کار ساز کارت آن
گر یکی سجده آیدت فرموش　　یا تشهد برون رود از هوش
یا که اندر نماز از نسیان　　سخن سهو آوری بزبان
جای دیگر که غیر موضع خویش　　ای سلیم آوری سلامی پیش
دیگر انجا که جان برنج افتد　　شک میان چهار و پنج افتد
رای مرشد بمرشد از ارشاد　　بشنوای راد تا کنم ایراد
ان مهین خورده دان و گوهر سنج　　چاره واجب شمرده از ان پنج
لیکن ان سجده کان فراموشت　　گشت و آگه نگشت از ان هوشت
گرده اندر وجوب ان اشکال　　گرچه بر مشکلات دین حلال

کرده‌ام ز احتیاط پی تر دید … هل از آن انها یت تاکید

سجده سهو کن نکرده قیام … لیک قبل از کلام و بعد سلام

مطلب چهارم سجده سهو را هست پنج تکبیر و بیان بجا آوردن سجده سهو

سجده را هست پی تکبیر … با تشهد ولی خفیف و صغیر

یک شهادت بحق ز وحدت ذات … بر رسالت شهادت و صلوات

نخستین سلام ان سه سلام … که از آنها نماز هاست تمام

بایدت بعد از ان تشهد خواند … خویشتن را ز بند سجده رهاند

سجده سهو و سجدهای صلوات … جز با ذکار تو امان نصفات

باوضو روی کن بقبله حق … بزمین هفت عضو کن ملصق

باجمیع شرایط و آئین … سجدهٔ سهو کن ز روی یقین

این شرایط برای مرشد باز … گفتمت ای دقیقه جوی نماز

قول علما در بیان موجبات سجده سهو طریقه

موجباتی که سجده راست سبب … بشنو ای رهرو طریق طلب

بمثل موجبات اگر چار است … سجده اش نیز چار و ناچار است

متوالی اگر چهار سخن … رانی ای سهو را یگانه بفن

چون زیک جنس موجبات چهار … یکی سجده وان کفایت کار

گر بخهات فی بوصل آید … در میانه سه چار فصل آید

سجده باید بدان سه چار سه چار … نیتش هم سه چار کن نا چار

چو سلام نماز بدهی باز … با طمانینه سجده کن آغاز

بیان دو اقوال علما که سجده سهو را واجب دانسته و دیگر از ارکان شمرده

بعد از اکمال سجدتین اقوال … رانده بعضی چنین زحسن مقال

گر گزارنده نماز و نیاز … چون بفرمان بری ستد نماز

سهو پیش آمدش بچند مقام … خاصه سهوی که در قعود و قیام

در قیامش تشهد آمد پیش … در قعود آورد قرات خویش

بلکه در هر زیاد و کم بنماز … گر زره سهو آیدت انباز

سجده سهو میشود واجب … رای مرشد ولی بدان صاحب

زانکه رایش بسجده در هر باب … نیست ز اصحاب جز باستحباب

جز دران پنج کش بخت اخبار … پنج واجب شمرده مرشد چار

مطلب پنجم در نمازهای دو رکعتی و دران پنج مطلب است

مطلب پنجم از دوگانه سرود … که بدو نیز دو یگانه درود

مثل آیات و صبح و عید و سفر … دیگر آدینه ای ستوده سیر

یا ز مغرب دو رکعت آغاز … یا دو زاغاز چارگانه نماز

هر کجا شک میانه دو و یک … باطلت آن و منیت دران شک

در در اجزای ان شک آرد کس … حکم سابق بدو ست جاری و بس

چون تشهد و یا رکوع و سجود / چون قرائت و یا قیام و قعود
ظاهر آن کان نماز باطل نیست / که بطلانش هیچ قایل نیست
لیک تا از کعت نرفته محل / بایدت حکم پیش کرد عمل
چون محل شد زکف صحیحش دان / گو بود رکن و غیر رکن در آن

فایده اول در رکعات است و آن پنج مطلب است

مطلب اول ای نماز گزار / حکم شک کرد در دو و سه نگار
گوش کن تا سرایمت یک یک / چون میان دو و سه افتد شک
یعنی از دو بجزم دل خرسند / لیکن از شک بسیمین در بند
این شکت پیش آید آن ساعت / کز دویم سجده دویم رکعت
سر خود را ز سجده بر داری / خاطر از شک در آن خطر داری
که سیم نیز کرده ام یا نه / راه مقصد سپرده ام یا نه
پیش از سجده گر فرازی سر / با چنین شک ز سجده یازی گر
حکم فرموده کاندرین خذلان / هست مشهور در عمل بطلان
اندرین رای آن خردآرای / که بطلانش همگنان را رای
رای دارد بدانکه نبود دور / که اگر هر دو سجده شد مذکور
باشد این کافی و صحیح نماز / که سرت بر بسجده باشد باز
حکم آن شک که از پس دو سجود / گشت واقع ترا بگاه قعود

بر سیم رکعتش بنا بگذار / چون بپایان بری بچاره کار
رکعتی ایستاده باید کرد / یا دو رکعت نشسته ای سره مرد
لیکن آن ایستاده از آزاده / گفته احوط نماز استاده
گفته هم احوط ای نماز گزار / که اعادت کنی پس از همه کار

مطلب سیم شک در میانه سه و چهار است

هان و هان رای آن خلاصه هوش / هوش را گوشوار ساز بگوش
مطلب دویم ای سعادت یار / شک بود در میانه سه و چهار
در همه حال کان شکت افتاد / باید از ابنا بچار بنهاد
آنچنانش نماز شد چو تمام / آنچنین رای آن امام همام
که بیک رکعت ستاده بپای / چاره را سوی احتیاط گرای
یا دو رکعت نشسته باید کرد / چاره آن چنان بجای آورد
لیک فرموده صاحب فرمان / که دو رکعت نشسته احوط دان
خاصه این مکان چنین آمد / کش برای آنچنین گزین آمد
بتعبد پذیرفته مانش / گو بفهم ماند بی برهانش
حکم شارع کش آن چو زیل جلال / حکما را زبان برهان لال

مطلب سیم شک در میانه دو و چهار است

عنبرین خامه مشکبار آرم / این نهان بر تو آشکار آرم

سیمین مطلبت نگارم نغز — عنبراگین کنم ازانت مغز
رای ان پاک رای مشکین دم — آشکار آورم نه پیش و نه کم
شک فتد چون میانه دو و چار — در همه حالت ای دوگانه گزار
پیش از اکمال سجدتین ار دل — شک افتد نماز دان باطل
پیش تیر آمد این سخن مذکور — باطلش دان که نیست چاره ضرور
بعد از اکمال سجدتین انگشت — گر کنی چاره گویمت یکیک
بچهارش بنا گذار و نماز — چون بانجام بردی از اغاز
از در احتیاط و دین داری — گر بجان نوری از یقین داری
چاره کن چاره ای دل آزاده — بدو رکعت نماز استاده

مطلب چهارم شک در میانه دو و سه و چهار است

مطلب چارمین سرایم باز — از که زان عالم عوالم راز
چارمین را که چاره در کار است — شک میان دو و سه و چار است
پیش از اکمال سجدتین آن نیز — باطلش دان و بر اعادت خیز
بعد از اکمال سجدتین ان کار — گر فتادت بنا بچار گذار
پس دو رکعت ستاده ان استاد — با دو رکعت نشسته فرمان داد
هست مشهور کانچنین مجزیست — حاجتت بر اعادة ان نیست
لیکن استاده را مقدم دار — کاحوط آمد برای حکم گذار

ازپس احوطان بفرمان بر — داده فرمان که بالکه هست اظهر
ور بپا خواستی ز بهر نماز — هم شک افتد دران نماز باز
نشین بر بجای در ساعت — پس بانجام بر همان رکعت
بعد از اتمام دو همین شک باز — احتیاطا گزاران دو نماز
انچنین تیر میکنم ایراد — با تو از احتیاطان استاد
کاین صلواتی که در قعود و قیام — صلواتیت احتیاطش نام

مطلب پنجم شک در میان چهار و پنج

مطلب پنجمین که رنج آمد — شک میان چهار و پنج آمد
اندرین قیل و قال بسیار است — کار ازان قیل و قال دشوار است
سختان رفته بس رد و قبول — در دفاتر ز فاضل و مفضول
طالبا زاولی خلاصه ان — کنم ازرای ان خلیفه بیان
چون شکت در چهار و پنج بهوش — حکم ان شیخ نکته سنج نیوش
بعد از اکمال سجدتین ار بود — بهمان معنی که پیش سرود
به تشهد نشین و ذکر سلام — چون نمازت ازین دو گشت تمام
سهو را هم دو سجده باید کرد — نیت واجبش قرین آورد
ور ان شک کنی بحال قیام — رکعتت را خراب کن بسلام
هست مشهور در بر علما — که دو رکعت نشسته آر بجا

این نمازی که احتیاطش نام — یا به یک رکعت ایستاده بکام
بایدت چار ره بجا آری — سجده سهو لازمش داری
زانکه راجع شود همین ناچار — بر شکی کان میانه سه و چار
لیکن آن مرشد همایون فال — گفته کاین نیت خالی از اشکال
رای آن کاین نماز پایان بر — پس اعادت کن آن نماز از سر
پیش از اکمال سجدتین ار حال — این شکت آورد قرین ملال
خواه سر در رکوع و خواه فراز — گفته با آن دو قول هست انباز
لیک گوید بمردم این اظهر — که بدان صحه گذار و گذر
احوط آن کاری این نماز تمام — پس اعادت کنی و یابی کام
قیل و قال دگر بسی دارند — که نیوشنده را بیازارند
لیکن این پیر مؤتمن در رد — بر همه قول خط بطلان زد
نقل اقوال میکند بکتاب — هم بر آن مخالف اصحاب
قول شان چون فسانه بیراه — راه شان نی ره آستانه شاه
رای مرشد که خضر راه رشاد — همه کردم به پیشگاهش یاد
یافت از حکم شاه چون انجام — نامش آمد خلاصة الاحکام

سر زد از [illegible]	جاودان باد با هزار نیاز خسروانرا بر آستانش نماز	[illegible]

مثنوی عبرت نامه در مدح حضرت صاحبقران و ذم ابنای زمان

دیباچه این خجسته دیبا — پیرایه این پرند زیبا
نام ملک الملوک اعظم — آرایش چار بالش جم
دارنده تخت و تاج و کشور — دارای جهان ابو المظفر
شاهی که ببخشد واهب جان — مرجان شهانش در و مرجان
خلاق نوی موالفان را — قلاع هوی مخالفان را
پیچی لب سؤال اشکال را — از جنبش آستین دارا
کشتی کشتی ز زر مه زر — دریا دریا ز درج گوهر
هر جا لبش وظیفه بخش جان را — جان داروی فاقه مهمان را
جود دو دل شه چو شیر و چنگال — رز و کف او چو سنقر و بال
گنج از کف راد او برنج است — دست رادش بلای گنج است
بخشش که سپهر عالم مجد — زان عالم مجد را بجان وجد
سرها پی سپهر فرسای — دریا به آن سپهر برجای
تیغ دادش که ظلم سوز است — دست رادش که جانفروز است
در ظلمت ظلم افتاده — برگشته مرحمت سحابه
روبش باغی و باغ جانبخش — دستش ابری و ابر کان بخش

گلزار بهشت لاله زار آن / دریای محیط ژاله زار آن
بهرام که ترک آسمان است / در موکب آن جنیبه ران است
جم بر درش عجمی غلامی / کی در کفنش مجوس خامی
سرهنگانش جهان گشاده / بس همچو سکندرش پیاده
چتری ز فراز آفتابش / ترکی ز سپه فراسیابش
سرچشمه زند کانش دم / ور نشر دمش مسیح مریم
مریخ کمانکش کمینش / خورشید طلیعه جبینش
ذات وی و ذات پاک یزدان / زین مایه خرد شناخت نتوان
نورش که ز نور حق جدا شد / از چشم کج دو بین ما شد
زان ذات که ایمن از زوال است / بر پای عقول ما عقال است

خطاب بحضرت صاحب الزمان

ای نایب مهدی از در داد / ای فرق تو فر افسر داد
ای جوهر قدرت خدائی / ای زیب ردای کبریائی
ای معنی چار دفتر حق / ای علت نه رواق ازرق
ای مظهر ذات لایزالی / ای نور جمالی و جلالی
ای شاهنشاه ملک ایجاد / ای مهد آرای مهدی از داد
ای عاقله فنا ستانت / ای واسطه بقا بیانت

ای تخت

ای تخت تو عرش آسمان فرش / ای بخت تو نور شمسه عرش
ای نور خداعیان ز رویت / ای روی جهان بخاک کویت
ای دیده هوش از تو بینا / ای سینه تو چو طور سینا
ای عقل نخست شهد شیرت / ای صبح دوم ره ضمیرت
این گنبد گوژپشت چو زن / اهریمن خوی گشت و ریمن
کارش همه ریمنی و جادوی / اهریمن ساز و سامری خوی
تا تیغ کجت نیام بگزید / گردون بکجی حسام بگزید
کالشکر آسمان جادوی / در کام مسیح زهر داروی
بر مسند عیسی آشکارا / کناس کنیسه نصارا
ابری که تگرگش آتش تیز / از دریای غضب برانگیز
هر صاعقه آتش ز رعد نالان / حراقه جان بدسگالان
زان صاعقه‌های دوزخ آور / دودی بسپهر نیلگون بر
بر خرمن آسمان ازراق / برقی افکن ز کینه حراق
این هشت طویله خران را / این هفت مشاطه غران را
بنیاد ز بیخ و بن برانداز / آتش بتن و بجان درانداز
از دود سپهر دیگر انگیز / هر اختر آن چو آتش تیز
کز دوره ماه و گردش آل / نزدیک از و ظهور دجال

اینک خر او خروج کرده
بانگش بفلک عروج کرده

از هر مویش چغانه و چنگ
بر مثلث و بم کشیده آهنگ

بانگ از بن مو بزهر و برده
خون در بن ناخنش فسرده

افکنده بر آن جلیل زرتار
هر گوهر آن سهیل کردار

دجال سعات چند جوزن
پیرامن آن خر گران تن

آن مثبت یهود با سر و پای
در کسوت زنان و دو پای

هر یک چو دو صد طویله خر
لیکن بد و صد طویله گوهر

خرما طلب و وظیفه جوینده
زین ره که متاع لعان او بند

بیقدر یهودیان غدار
در کوی ز ننگ کودکان زار

که در بر زن بحرقه چینی
که بر سر ره بره نشینی

اینک بر صدر آسمان قدر
از قدر گزیده جای بر صدر

از سو قضای آسمانی
طلاب قدر بحکم رانی

زدان همه ناله رود کرده
از مویه غم سرود کرده

در انجمن پلاس پوشان
آهنگ بریشم خروشان

طبال نژاد چند برگاه
نوبت زن این بلند خرگاه

مشتی بهکر گرفته خشم را
بر زهره رسانده زیر و بم را

جولاهه چند خفته در مهد
چون بند ازار سست شان عهد

دلالان دلال لولی
بر رابعه رانده ناقبولی

پاتابان زکال و هیزم
آتش زن دوده مان مردم

قطران سوزان گلخن فروز
صندل افروز و غالیه سوز

شلغم خوران کوی و بازار
گلشن آرای و گلشکر خوار

انگشت گران پای بن و بد
انگشت نما چو آتش دی

جوسنج دوان چو زن آیین
بر جوزا شان کلاه زرین

از کاهکشان پیت پایه
بر کاهکشان فتاده سایه

فالک بازان کوی و برزن
بر تارک فرقغال گرزن

کشکینه خوران نعمت و ناز
کشکاب کشان بنوش طناز

خونک بازان تباه حالان
نازان به پلنگ با غزالان

از جو همه را کهن سلب تو
شمامه بکف ز مشک جو جو

افکنده ز زر پیرزن گنج
جو مانده و آمده گهرسنج

آن لاشه خران پی سم و دم
دنباله رو خران هیزم

آسیب خورده ال حواری
مجروح ز رنج سوگواری

اکنون همه فربه و تناور
از تیز نهیق آسمان در

از جبهه بطاق هفت ایوان
دندان شکن بلند کیوان

آنانکه ز ماکیان شان راز
از خانه ماکیان شان ساز

اکنون باهم چو راز را نند / افسانهٔ زچرخ و با زر انند
آنانکه سگان ده بکمین شان / صد حرفه از آن بپوستین شان
از تاب سگان برزن و کوی / شلوار دریده در تکاپوی
اینک همه با شلال کوشان / در صید که جهان خروشان
در شب چو حدیث روز گویند / راز از آهو و یوز گویند
آنانکه ز خاکپای چوپان / با پای تهی بخار پویان
خواری کشش و خارکش بهر جای / آن خارکش هنوز در پای
آنانکه بهارشان که دی / از زیر نشش ابر زان بشاوی
اینک بعجم سپاه ور اخند / ارچو نشش براغ در سر اعند
بینی که وکیل پادشاهیم / همواره مدبر سپاهیم
آنانکه ببک وا عشه قارون / وان در دل هفت خرقه مکنون
اینک قارون را ستنند / با صنعت سامری قرینند
لیکن بحقیقت ای فریبان / من سامری هزار اینان
آنانکه شبان تیره تا روز / بنشسته بگلکیتی افروز
اینک زمشاعل فروزان / طناز شبابشان بروزان
آنانکه چراغشان ستاره / دل تشنه بنفت شان نظاره
اینک بقمطرهای بلور / افروخته شمعهای کافور

آن پابهران

آن بی‌بهران بصدر محفل / از دیده بتیره تر ز دل
برپای منبهان بخرگاه / کاین آمد و رفت زان ذورگاه
آنانکه چو خس زجنبش موج / گاهی بحضیض و گاه در اوج
دریای جلال را کنون فلک / سبحان الله مالک الملک

خطاب بحضرت صاحب الامر علیه الصلوة والسلام

ای صاحب شرع پرده بردار / دجال چند را کنون آر
ای صدر نشین مسند شرع / ای صدر تو اصل و آسمان فرع
ای تخته جاپر سرق عالم / قومی وزوان این زهی غم
ای زیب وساده سلیمان / فوجی دیوان بصدر ایوان
ای این گله را شبان زوادار / جوقی گرگان بگله زنهار
موش غله خور جهان بغله / گرگ گله در میان ز گله
ای شیر خدا برای تخت / یکان را ز بدان کنون بخت
شیران سیاه و زرد کوشان / مجروح مان پلنگ و موشان
بخشای گره بسته کردگارت / جان دار و تیشاه بذو الفقارت
الماس دو سر زکان بران کن / سنگ در دو شت لعل گون کن
برقع ز جمال خود بر انداز / این مشت جهود را سرانداز
شهدی که بکامشان شب و روز / بفروز در آن شرنگ جانسوز

ایوانهای خورنق آثار	از زلزلشان بسر فرود آر
موی تن شان چو خنجر آور	آن خنجر شان بحنجر آور
این بی گهران که گوهر آلود	این ناسرگان روی اندود
از گوهر تیغشان بفرسای	در آتش کین شان بپالای
این مشت جهود گوهر آزا	مشهور بنام مادران را
کز نام پدر نشان ندارند	این طرفه که ننگ از آن ندارند
گویند که نام او نوشته	بر ذات بجریده فرشته
وز آتش خشم و کین فروسوز	از صاعقه بلا بر افروز
این دوده که چون سیاه دودند	بر رفته ز گلخن یهودند
با ناشتیان شان معادا	خار افکنان راه طه
از دوزخ کینه آتش تیز	بر گنبد دودگون برانگیز
زان تافته نار گیتی افروز	خاشاک وجودشان فروسوز
خاکستر شان بباد کین ده	زین ننگ رهائی زمین ده
با مردم زاد این تباهان	هستند زنبر کج کلاهان
گردن بگه نگه نه چیند	با آنکه سلاله گان همچند
زین مشت خسیس ریزه خندان	بر تاب ز تیغ چو گوسپندان
سرشان ز قفا بکین در افکن	تن در گذر بپای کین در افکن

خطاب بحضرت صاحب العصر والزمان

ای زنده زند کاخ آرا	گر وقت نه گاه آشکارا
دارا که همین خلیفه تست	بر سنت و بر وظیفه تست
آن نایب خاص خویش را گوی	کای ملک ستان شه ملک خوی
این تیغ که در نیام داری	از من پی انتقام داری
در هر دم مور مارسار کش	در هر تفت برق شعله بارش
دریا دریا شرنگ جانسوز	دوزخ دوزخ تفت جانسوز
این خوی که چون فرشته داری	بر کر چو فرشته ره سپاری
همواره فرشته دیوسوز است	از بارقه اهرمن فروز است
زاین اهرمنان بگوی دجال	دجال جهودشان عم و خال
زان کردن سوز گیتی افروز	جان و تن تیره شان فرو سوز

خطاب بشمشیر حضرت صاحبقران

ای تیغ شهنشه مظفر	ای نایب ذوالفقار حیدر
ای قاید نصرت الهی	ای فارس ملک پادشاهی
ای در همه کار یار خسرو	ای زیبای کنار خسرو
ای اژدرهای بهمن اوبار	ای مور تو مار اژدها خوار
ای تارک سوز هر بدان را	ای راتبه بخش مرددان را

ای خفته تو در کنار وشیران / بیدار و توان چو گوشه گیران
ای چو نیلان نیل لبد آرای / از نیل گهر فشان دارای
ای فرخ شاخ معدلت بار / بار تو مدام داد و داوار
نیلوفر رنگ و سوری آور / فیروزی برگ و مملکت بر
پیرایه باغ دین و بختی / هم دهقانی و هم درختی
نیروی شهنشهی بهارت / صحرای نبرد لاله زارت
از تیغ زهار رنگ در رنگ / آفاق چو کارگاه ارژنگ
ای با پدران شه همین یار / ای بر همه گان خجسته غمخوار
ای از تو همه بلند جم / ای از تو فروده ملک مردم
ای هم تو نژاد گان دارا / در دشت نبرد نصرت آرا
ای از تو به پیش تا مشان آب / ای از آتش تو چهرشان تاب
ای بر همگان نخست بنده / ای سر زنهانشان فکنده
ای از تو نشست شان باورنگ / ای از تو تحنیک لب بدین جنگ
نازان همه از تو و تو تازی / بر بارزی آن شهان غازی
کز از تو کنند روز روسی / در دشت نبرد آبنوسی
که از تو بروم کامکارند / ملکت گیر و ملک شکارند
که از تو به ترکتاز توران / ترک انداز ستام بوران

ای تیغ

ای تیغ شهنشه زمانه / باوی ترا بگیا و دانه
وقت است که ذوالفقار مانند / خون ریزی ازین یهودی چند
وقت است که خشم مهدی عهد / دجال نماند از تو در مهد
وقت است که رکنی زبانه / سوزی خس و خار این زمانه
وقت است که سوزی ازتف خوی / این کاه کشان کهکشان پوی
وقت است که آتشی فروزی / انگشت کران یاوه سوزی
کردر خور قدر خود بدانی / کاتش بچنین چنان فشانی
گویی که شکار مور من مار / مورم همه مار اژدها خوار
آن را که شکار مور تنین / تشکفت که شکر دخرا تین
آب گهرم که زهر ناب است / جو بیش نای و آسیاب است
از نا بژه جهان کنم من / سجاده سلب زرین تن
مریخ صفت زحل نژادم / آتش زن آب و خاک و بادم
گویند چو برکشم کمین سر / سرهای شهان وداع افسر
جنگ شیران بروز جنگم / ملک ایران شکار چنگم
این خارکشان چو خار بد بار / من داس نیم که بدروم خار
ای تیغ شهنشه این سخن راست / گفت تو همه زراستی خواست
لیکن زمن این ترانه بنیوش / بل این سخنان بگوشه گوش

وقت است که از گفتار خسرو
از گلشن ملک بدرودی خو

تو آتش و آتش ایچها نسوز   هم صندل سوز و هم حسن افروز
تو مهری و مهر ای جهانگیر   پرتو فکند بعنبر و قیر
باری اگرت ز خون نشان تنگ   زآنست بجز نعتای آهنگ
خنجر که ترا یکی کهین است   دنبال روت بر رزکین است
یکبار بدان هوای چند   تا از دوشان بقبله زنند
در کاوش سینهای کین توز   گرد و ز بام گیتی افروز
بر رغم سپهر دامن خاک   از لوث وجود شان کند پاک

خطاب بخنجر حضرت صاحبقران

ای خنجر الگون دارا   تا چند بدین خسان مدارا
ای آتش طبع آب پیکر   ای کیوان زاد مهر پرور
ای کیوانت بدم فشان بسای   ای بهرامت زبیم در وای
مر خاربن ستمگران را   مر بیخ سار کین وران را
دندانه اره مصفائی   دندان دهان اژدهائی
کرآب تو آتشی جگر تاب   شگفت گزآتشت دهند آب
ای ناخن برتن غضنفر   ای آب شرنگ زای اژدر
ای جوشن سوز جوشن آرا   در عرصه کین سنگ خارا
ای دردم روزگار دندان   از یاد تو کام مرگ خندان

ای دریای

ای دریای ستاره خنجک   ای بخت سپهر را فرنجک
ای غازه کر جمال نصرت   ای آخته از تو بال نصرت
ای برق فش هلال مانند   در بند بیام ابر گون چند
ای آتش داده شعله برکش   ای شعله داده جنبش سرکش
زین مشت هیوای جهان خوار   او واج زنای بلبلان زار
هم سینه کینه توز ایشان   بشکاف بکام سینه ریشان
اینان که جو رنده آسمان رند   در رندش هستی جهان چند
ورزانکه تو تیز تنگ داری   در کشتن شان درنگ داری
گوید که من آن زمانه سوزم   پور ترک فلک جگر دوزم
آتش جوز من زنای شاهان   کاهم صدر سپهر کاهان
من آن هرغم که بر زدم سر   از چشمه ذو الفقار حیدر
من آن مار جان داودم   کز ثعبان کلیم زادم
این نکته بعالمی مسلم   اکنون بزبان صدر اعظم
در ملک تراهمین ولیعهد   دریای شرنگ و منبع شهد
زهر وی و کام این تباهان   شهد وی و جام نیکخواهان
او را با عارفی اشارت   وانکه بکر تقتل و غارت

خطاب بمیرزا محمد شفیع صدر اعظم

ای آصف عهد و صدر اعظم   ای بهر مبارزت آسمان حشم
ای کلک تو ملکها گشاده   ای طبع تو داد داد داده
ای روی تو زیب بزم شاهی   ای رای تو نور صبحگاهی
ای فتنهٔ ملک بر تو مشهود   ای رخنهٔ ملک از تو مسدود
ای بهر چه زنگ و بد روایت   در دیده دانشت درایت
ای نام تو در زمانه پویان   زان مایه نام نامجویان
ای کلک تو مار گنج آرا   هم پرور نیش و هم بدارا
ای بخت جوان و عقل پیرت   ای انباز خدا نظیرت
این چشمه نور آسمان گرد   یکی ز ضمیر تو جهان گرد
تن یکدو سنبر استخوانت   لیکن دو جهان خرد بجانت
ای جوهر قدرت خدائی   ای زیب ردای کبریائی
عیسی ز یهودیان غدار   تا چند بدار کین گرفتار
این مورانرا که پرکشیدی   این مارانرا که پروریدی
اکنون همه مارها نگرانند   اکنون همه گرزه اژدهایند
بر قصد تو نیش زهرکین شان   با جان تو تیره دل بکین شان
غافل منشین که این چنین اند   با جان تو این چنین بکین اند
از مهر تو بی نیاز گشته   زکین بخت باز گشته

ای چرخ

ای چرخ بلند چرخ زال   داند بتو خویش بال با بال
مپسند که این پسند کس نیست   هم پرواز هما مگس نیست
ای سید قوم کین سادات   این قوم یهود را زعادات
از نام تو نامی سرشتی   بر خلق ز خلق خویش بهشتی
این دوزخیان یهود زاده   چون دوزخ تشنه بر و ساده
تا ان عترت هاشمی بکوشش آر   پند پدران خود بگوش آر
احمد که خلاصه بشر بود   بر نام ترا چنین پدر بود
از قوم یهود رنجها دید   زان بد گهران شکنجها دید
خاکم بدهان ز نار کشتن   سیاب بگوشم از شنفتن
بر بام رهش زنان نشاندند   خاکستر بر سرش فشاندند
بر نور عرش راه بستند   دندان مبارکش شکستند
آخر شده ذوالفقار حیدر   قلاع یهودیان خیبر
کلکت که کلید هر حصار است   عم زاده چنین ذوالفقار است
لله الحمد ای خردمند   کاندر توان روانت خرسند
با شاه ز جنبش زبانی   بر نان زجفایشان جهانی
چل سال بروز کار خسرو   زانصاف این کهن سرا نو
اکنون ز کهن یهودی چند   نو کرده خویش کهنه مپسند

خطاب بمیرزا محمد شفیع صدر اعظم

ای مرد یگانه صدر اعظم / وی شمس زمانه بدر عالم
در دین عرب قوام از تو / در ملک عجم نظام از تو
زین رخنه گران ملک و ملت / ملک و ملت قرین ذلت
از دین عرب نه نام مانده / در ملک عجم نه بام مانده
فردا چو جواب مصطفی را / امروز چه عذر پادشا را
ایران همه زین گروه ویران / مشکوی شهان کنام شیران
هم گور با آخور نگار در / هم بوم بیام قصر قیصر
هم کاخ شهان خراب گشته / هم آب روان سراب گشته
این بارگه بهشت آیین / کامد چو نگارخانه چین
از پادشهان عرش پایه / بر عرش برین فکنده سایه
هم کاخ وی از نگار مانی / غیرت ده کاخ آسمانی
چون قصر نه آسمان اعظم / نه کاخ نهاده از بر هم
نقشش سو بنگارش سری ز / تمثال شهان بصفها در
از تمثال سپهر گاهان / هر صفحه صفا ده صفاهان
آن خانه که گلشنش چو گلشن / از شاهان وقف چارده تن
هم تولیتش مهدی عهد / تا مهدی راعیان شود مهد

این دجالان خراب کردند / انباشته ز آفتاب کردند
این ظلم خدا ایا روا هست / مشکوی ملک چنین سزا هست
شه زیور تخت و خانه وی / زینان ویران خراب تا پی
با پادشه سپهر پایه / کز چتر وی آفتاب سایه
گر پاس درش پناه شاهان / باج او سپهر گاهان
پیوسته چنین بر بود سرهنگ / چون موران شان لشکر آهنگ
از صورت و سیرت این دلیران / طاوس بهشت و مار ریزان
دور از در شه بکوبیش ناز زند / بر سر چتر شهی فرا زند
سی اسب جنیبه همچو دارا / در پیش کشند آشکارا
هراورنا سه ورین زرسا و / از مروارید و لعل عزغا و
در پیش پیادگان سرهنگ / کوبند همی بزیر پا سنگ
خاصان از پس روان بصد کام / چون خاصان ملک با آرام
صد گام ازان جدا ز راکب / از پس پویان ستان مواکب
سرهنگان در نظام موکب / اوای سران بهفت کوکب
خاصان ملک برابرشان زار / روی از ذلت بخاک ناچار
فرمانداران شه هم از بیم / بوسند رکابشان به تعظیم
کاری که صواب پادشاه است / بر جا کر پادشه گناه است

گیرند چو مال بیوه دهقان / پسندند چو زآن نفیر و افغان
گویند که این خراج شاه است / از جور ملک جهان تباه است
گر ما ز ملک سخن پذیریم / باید که جهان خراب گیریم
بالله که جهان ز ماست آباد / بیداد ز خسرو و ز ما داد
تخفیف خراج شه ز دهقان / دارند ز حرص و آز پنهان
گنجی که دهد شه گهرسنج / خود گنج برند و رنج بر رنج
با این همه فتنه مبرهن / با این همه زیور رنگ روشن
از بهر نظام ملک شاهی / نی نی پی فتنه و تباهی
آن بی هنران رسته از بند / در تخت روان به ناز خرسند
از تنگ ملک دشت پیمای / چون مرده درون محفه‌شان جای
از پس ترکان تکوی بازی / در پیش جنیبه‌های تازی
جوقی ز مزلفان ساده / بر کر و محفه‌شان پیاده
زرین اطباق بر سر چنگ / از لوز و کلیچه رنگ در رنگ
و آنان ز محفه‌ها به پیوست / در هر طبقه کلیچه‌شان دست
زینسان همه ره طبق‌کشانان / جوع البقری نشانان
آن بی پدران پست گوهر / روزی خور دو گدان مادر
از چرخ نمکشان فراموش / با چرخ بلند دوش بر دوش

زآثار شهنشه مظفر / چون داد صبا طراز دفتر
بی واسطه خسرو گهرسنج / افشانده به دست رنج او گنج
این پخته‌خوران ز خامکاری / وز سر هوس کلاه داری
پنهان به ره کژی گرایان / در همسری ملک سرایان
آورده به دام نکته سنجی / آزرده نخستش از شکنجی
پس گفته ز بندها رهائی / حاصل نه جز از سخن سرائی
بگذار به نام ما دفاتر / بگذار چو شه ز ما مآثر
آن مرد سخن طراز آگاه / از بیم شکنجه روان کاه
زان پست یهودیان بی‌مغز / آراسته بس فسانه نغز
آورده به نامه از پدرشان / نام عم و خال بوالبشرشان
دستان شگرف آن قبیله / افسانه دمنه و کلیله
آغاز ترا ز پیچ در پیچ / انجام فسانه هیچ در هیچ
هر نامه ز نامی آنگها را / همنام نیاکهای دارا
بگذاشته نام آن فجایع / شهنامه و زینت المدایح
بیچاره امید دست رنجش / نی جز که رهائی از شکنجش

خطاب به میرزا محمد شفیع صدر اعظم

ای صدر بزرگ و پیر دانا / ای در همه پیشه توانا

این پایه که شهریار دادت — یارب سر آسمان نهادت
زان داد که غمگسار دیدت — پس از همه مهان گزیدت
مشک تو زمانه کرد کافور — شد تیره ز غرت سپید سیفور
سوری صفت زریر گرفت — شیر آمد و جای قیر گرفت
گر پاک تن تو ناتوان گشت — نیروی تف قرین جان گشت
عمری ره راستی سپردی — در دیر که شاه روز بردی
نام تو از آن خجسته جمشید — هم غاشیه بار روان خورشید
انصاف تو ای بزرگ چون شد — گر این خور دان جهان نگون شد
زیباست گر این سخن نپوشی — این راز ز شهریار پوشی
کاین موران اژدهای این گنج — دهقان منم و سپاه در رنج
افغان زنان همه از ایشان — طغیان سران شه از ایشان
مان گشت ای یگانه عهد — کاینجه شد شرنگ با شهد
از گردش آسمان وارون — گنج افزونشان ز گنج قارون
زاهنگ وساده مهانشان — پیوند نزاد شهانشان
اسباب شهی بسیج دیدند — پیوند سپاهیان گزیدند
چون شاه سپه کشد سوی جنگ — ایشان بهزار گونه نیرنگ
سد ره سیل چیست بر بند — بنیاد جهان خراب مپسند

این کار کبیرست و یاوه — گر آگهی از حدیث کاوه
از گفته پیدپای بنوشش — افسانه کید شیر و خرگوش
هم بر ملک ملک شکن بخش — هم بر تن و جان خویشتن بخش
از شتربه آگهی که چون شد — از فتنه دمنه چون نگون شد
این راز فسون هرگز نیست — افسانه نه بلکه مغز پندیست
دابشلیم این بیاوه بسزود — مان یاوه مگیر تا بری سود
تو خفته بکاخ ما به بن — از جوش بنشین چند ای ادرکن
تا خانه فزو سپهر بناید — مهدوم ز پای در بیاید
آید چو سرا سپهر فرودش — از موریه ماندگان چه سودش
باید ز نخست پایه بست — وانگه آمین بخانه نشست
ای خانه ملک را تو معمار — این رخنه کنان ملک نگار
ملک آن شه و تو از شهنشاه — در ملک نگاهبان آگاه
گر این نخستان ریشه برتابی — بدخواه شهنشه جهانی
دیدیم شبان تیره در راه — بس شیر و چست در تک چاه
لیکن نه ز چاه آگهش دل — تا در تک چه نکرد منزل
باید ز نخست چاه انباشت — وانگه براو راه برداشت
ایشان همه ژرف چاه راهند — در کین تو و کمین شاهند

زآغاز نگین شان بنا سازی / وانگه بمراد راه پیمای
چون یک اندیشش شاه و صدرم / زین غم شده چون هلال بدرم
فرماندهٔ که خامه من / جنبش گیرد بنامه من
زین شوم گروه تیره گوهر / تاریک کند بیاض دفتر
فرمان ترا بجان شنیدم / خطی دو بدین ورق کشیدم
این یکدو ورق که دلپسند است / آبستن صد کتاب پند است

خطاب بمیرزا محمد شفیع صدر اعظم

ای صدر ستوده آفرینش / در آن نظری بچشم بینش
با این همه حجت مبرهن / با این همه نکتهای روشن
کز چرخ و ز ستاره آرند / زلزال بکوه خاره آرند
وز بهر ایم بکوه الوند / جنبش گیرد چو رود اروند
آرد گر نشان به پرده ناهید / در رقص آید چو ذره خورشید
هر معنی آن چو آب حیوان / در ظلمت لفظ پاک پنهان
وز جنبش خطش معانی / در شب چو ستاره یمانی
از کار مسیحان اسحار / احسنت زاین بنان سحار
خوانم بملایک ار بتصریح / رانند بلا بجای تسبیح
هر لفظ و در آن معانی نغز / یکپوست و هرچه خواهیش مغز

هرکس

هرکس که بنوشد این دلایل / گوید لله در قایل
نازان حبشی بنی گرازان / آرد که زنی بخاک شروان
خاقانی بند دوش بآئین / خلخال ز تحفة العراقین
با این همه بندهای دلکش / کافکنده بپای خصمت آتش
گر در تو نگیرد ای خردمند / دیوانه مثال بگسلم بند
ناچیز درید پیش دارا / آرم ز تو شکوه بمدارا
گویم که ای شاه آسمان قدر / فریاد ز بردباری صدر
کوه آهن سنگ ای شاه / در قسطاس صبوریش کاه
دل در بر آن خجسته دستور / در تاب و توان فزون تر از طور
کان از نور خدا مجلی / این را نه تحمل و تجلی
هم گویمش ای خلاصه هوش / این نکته بگوش هوش بنیوش
زنگ ز تو چون گشاده تیری / آن تیر ز پا فکنده شیری
آن شیر چو تیر ناله دارد / زآن ارزنده خون چو ژاله بارد
غافل کان چوب و آهن و پر / از بازوی تیرزن جگر در
ایشان همه پر و چوب و آهن / این واسطه کان خدنگ افکن
پس چون شنوی زشه این حکایت / از خشم تو بیند این نکایت
یکشب دی شبه دم ازین چند / زاندم دم آتشین من بند

ایمن مشو از نیاز ایشان … آگه گنش ز راز ایشان

تا رای ترا ملک پسندد … زآن رخنه ملک خویش بندد

سوگند ترا به تیغ دارا … کاین بر تو نباشد آشکارا

کاین مشت یهود اهرمن اند … با دولت شه چنین بکین اند

این راز که آشکار گفتم … این نکته ز صد هزار گفتم

چون این سخنان نغز بشنفت … خندید ز لعل و این گهر سفت

کز جور و جفای این تباهان … ویران کن خانمان شاهان

خطاب بخود و خموشی از شکایت

خاموش صبا ازین حکایت … زاید چو کتاب از شکایت

کز باد افراه داد داور … کردند بدان به بد گرفتار

بربند دو لب دو دیده بگشای … زنگ اندوه زدیده بزدای

ازتاب شکیب آتش دل … جنبان و ز دل امید مگسل

بنگر که جهان ز داد دارا … مقصود دل آید آشکارا

روزی دو مهلت کرانیان … در تکیه بسند بختشان

سنگ شه آهنین دل آمد … بنیاد دل تو از گل آمد

روزی آید که دل کند نرم … سرد آرد شان ز کین دم گرم

زین مشت سبکسران بزن … سرها که کنون گران ز کبر زن

وقتی بینی

وقتی بینی که تمهدارا … افتاده بپای دار دارا

آن روسپیان که با نوانند … یابی که ز سوگ شان نوانند

تیغ دارا درمنه خور نار … وبستان چو درمنه های پرخوار

کز شعله بلند کرده غم جیبت … این شعله فزون زنیک و دم جیبت

شیر ملک شکنج مار است … زین ماران مار گنج خوار است

آن مار شود چو جا بگیراشان … گنج همه کرده اژدهاشان

زین ساده رخان پس دریده … پستی همه پیشها بریده

وین دختران دیلمی موی … در پرده ترک دیلمی خوی

وین عفرتیان زشت دیدار … با گلخنیان گلخنی خوار

سلاّه نخست خودگزیده … در سرکین حجل خزیده

آن گنج سیاه مانده گنجور … در سختی مرگ و ظلمت گور

در مقبره یهودیان خوار … وآن مال بگور شان سیه مار

ایوانهای سپهر پایه … کافکنده بآفتاب سایه

آراسته از زر دختران … پس کاخ یتیم کرده ویران

بنیاد همه نهاده از جور … از جور در آن چمانه در دور

از خشم خدا و داد داور … از سیل فنا و روز کیفر

منی همه را خراب گشته … وین آب بدان سراب گشته

ایوان آرایشان برازی   ویرانه نشین کوی خواری
دریوزه کنان دوان بهر در   از فاقه لباس ژنده در بر
گر زنده بکار بینوائی   ور مرده در آتش جدائی
خلوتکده‌ای اهتین در   کاورده بقفل آهنین در
آن جوق بهودیان بخلوت   من و سلوی بخوان زسلوت
در برخ کایات بسته   دربانان بدر نشسته
مسند چو شیخ راستینی   از بند بجنبش استینی
کای شیخ بحیره خویش مازار   کامروز بخواجه نیست بار
بیچاره سوی قفا سپارد   از شرم همی قفای خارد
خوش باش کارخوارث دهر   کاغشته بسی شهد هاز هر
شهد همه راشرنگ بینی   نام همه را بننگ بینی

از خلوتیان اثر نیابی
دربانان بدر نیابی

تحفة العراقین در مذمت ابنای زمان

ای طایر عیسی آفرینش   چون طایر عیسوی به بینش
کرده زکهرت نگاه ایجاد   پرواز به بی ازآن بنی یاد
ای بعره وشش نعیر زاده   نی بعره تازه بر وساده
بر صدر سرادق مطنب   چون قمله نعیر ابرب
در پت فراغ دوده دود   باقی به بقات باشد و بود
روشن کن دودمان دوده   نی دوده مزابل وجودی
ای قبل دواجهای خلقان   برخلق تو خلق لت ربان
هذر تارینت خنفسا نام   از بوی تو بوی خنفساوام
زآن دررهٔ تو قدم سپارد   زین کوبیت بتحفه آرد
چون دوده مقام مستراحت   از ساغر مستراح راحت
باشد کرکت کمین برآزی   هرمنزله نوازی دنوازی
هرقسوه بخور دلپذیری   با بوی تو قسوه چون عبیری
چون اهل ورع نهان بدلقی   تصحیف ورع بخلق و خلقی
ای از تو که در ورع شدی طاق   تصحیف ورع گرفته آفاق
تو مدره استان سه یاری   از است سه بار زله خواری
ای خرزه رانت است زاده   استاده هزار است داده

نمورذ باب در مطالب
این است که تا بکشیت آورد
هرچند که رنج دارد ت جان
بن الغز اگر طبیب یابی
کان آمده پس طبیب خیر
این است نه کان زر ناب است
گر سیم کسی بر آن فتاند
نمور برزگند مطوق
از بهر مساره چاره سازیست
هم معدن زر و کان اکسیر
هر که که بنگهش کرا ید
ای فسوه در بر از خفته
در زر بن عهد خفته با هم
با نحوه همیشه گفته مجوی
ای برزر نقره غارت از تو
چون آهنگ رحیل سازی
بر مرکب خویش تازیانه

بن الغزرا مدام طالب
ار فسوه مدام طبیت آورد
وسطا بجا کتش مرنجان
شاید که دمی شکیب یابی
چون نوالوب مصری اتر
در پرورشش به آفتاب است
وز سره در عوض ستانند
راوق زیبق مروق
شفتا هنگ مساره با زهیت
پوسته چو کیمیا تباشر
این سنج سپنگه چون در آید
با ضرته سخن براز گفته
هم گوهر عهد سفته با هم
وز نحوه مدام خورده حلوا
هم دهان را بشارت از تو
از بنگه خویش چون تازی
سازی زعصیر راز یانه

دنباله روی زنی براز ت
زان حلقه چشم گرفته بر دوش
هم بستر بار ضرته بوده
از زاجه تو مغز بهرام
بر کاغ خود از در تنگ سازی
آرند هدیه است طبر زد
همی زنم تو صد بم آمد
هم کف قاف کاف کفوت
شنگرفی الف سپاس باکشت
لعسین تو تا هرم گشاده
تا شد الف تو کاف سکر
بس مرد سلیم باستانی
کز بهر قضای حاجت خویش
هر که چو الف براغ نوید
بر خود دل اگر گذارد از دل
بر اوج از و لطف گلزار
روزنی که این گریه نوید

انباز تو نیخ تو به سازیست
زین حلقه زر کشیده بر دوش
با ضرته عهد رز غنوده
در رنج رعاف دور و سرسام
بر محدث کار تنگ سازی
تا بر خیزی زصدر مسند
فی صد بم از آن یکی نم آمد
کفو میم تو قاف کفوت
کای میم تو کاف جبت را جبت
عشر خیش زعشرت افتاده
کفو تو چو کاف دست بر سر
کز گفته شده راست دانی
هر سوی هزار قاضیش پیش
چون سبزه الف زراع روید
نوالوب آورد زخر دل
بن الغز اثر آورد بار
زانکه هر زغن استر تنگ روید

نبود رمزات برایا منی   جز رمل هیچ علم را معنی
کاورا نبود ز رمل مطلوب   جز رمل دری ولیک مغلوب
از پنجه دو ملال مصفا   خصم آمده با نشان جوزا
هرکیر وشش اول از میانه   روی کند اگر آشیانه
از سال جلالی او بچاره   از هفته به کند شماره
روزنیش بهفت درفزاید   میلش سوی آن عدد گراید
خورشید فریبت وزه پرور   کز مور شمرده جونش کمتر
گرچه فر آفتاب دارد   با مور چنین خطاب دارد
کای نفی تو مایه وجودم   پی نفی تو بوجود بودم
کفتی که حسبی تو گشت نی مور   منظور شش این نه غیر نیمور
پیوسته بذکر ما بلستی   لیکن بدو مخمه قابلستی
از خمسه به پنجه کرده تقصیر   وز پنجه شست جسته تقصیر
رهبر قت مخه حکم رانده   زآن بردومه آستین فشانده
از دروه جدا آنچه دیده   ده ماه ز بهر خود گزیده
زآن از مه دو شماره جسته   زآن از پی خویش چاره جسته
ای زیور محفل بزرگان   جویان میم تو میم ترکان
بنود کلال تو زنیا سفی   کز پس روشنی آسمانی

کان ست جنیبه رکابت   هم غاشیه دار آفتابت
این قاعده برقرار باشد   گر پیش جنیبه دار باشد
هستی تو کلاه وکله دار   بر تارک آسمان کله وار
امروز بفر تو کلاه دو   بر شیر فلک نهند کلاه دو
لشکر طبری بهنم ناوک   چون کوچ که لشکر و چکاوک
با دست تو بحر زرف تنگ است   نمودار آن یکی نهنگ است
تو آن سره زر نقره کانی   جان داروی فاقه مردگانی
هستند چو مفلسان بخوابت   یغما رود و بزر نابت
دیدار ترا بخواب دیدن   باشد بوصال زر رسیدن
آن سکه سره زر بهالی   شبرنگ مهره بلالی
ناسوده ترا نظیر گوهر   در کان نقره آسمان زر
پرورده کان نقره ذاتت   زرین شده عالم از صفاتت
مادر زادت چو شبه مادر   افکنده فلک چنو بر آن حر
آمد ز براز عالی پر   از قلزم آن مصحف حر
نشگفت که نقره آورد زر   این طرفه که زر شکر دهد بر
آن سیم فشان نه زرفشان بود   این طرفه که زر ز سیم بنمود
توای زر منجد بهر حال   پیدا شده زر نسیم سیتال

کتابخانه مجلس شورای ملی
۱۳۲

آن سیم و زرت نثار سر باد
سرتاپایت بسیم و زر باد

بر درگه شاه راه بادت
از شاه ز زر دل کلاه بادت

درخرم اگر چه بیغش‌ترینی
زاندیشه قرین بو الحسینی

بادی ز دو ابهی بساوی
چون دیک رتاب ابن آوی

میرابو

١٥٠٠
١٧
٧٠٠٠
١٠٠٠
١٧٠٠٠